یادنامه شهید بزرگوار

دکتر مصطفی چمران

به کوشش:

دکتر ابراهیم یزدی

یادنامه شهید بزرگوار
دکتر مصطفی چمران

به کوشش دکتر ابراهیم یزدی

بنیاد فرهنگی مهندس مهدی بازرگان

شرکت انتشارات قلم
۱۳۸۳

انتشارات قلم

- **یادنامه شهید بزرگوار دکتر مصطفی چمران**
- **به کوشش:** دکتر ابراهیم یزدی
- **تهیه و تدوین:** بنیاد فرهنگی مهندس مهدی بازرگان
- **ناشر:** شرکت انتشارات قلم
- **حروفچینی و صفحه‌آرایی:** حروفچینی هُما (امید سیّدکاظمی)
- **نوبت چاپ:** اول، ۱۳۸۳
- **چاپ:** پژمان
- **شمارگان:** ۲۰۰۰ جلد
- **بها:** شومیز ۵۵۰۰ تومان، گالینگور ۶۱۰۰ تومان

شابک: ۹۶۴_۳۱۶_۱۳۴_x
ISBN: 964-316-134-x

تهران، تقاطع بهار و سمیه، ساختمان
ایرج، طبقه همکف، شماره ۶
تلفن ۸۳۱۲۸۹۳
تلفکس ۸۸۲۹۳۶۴

یزدی، ابراهیم، ۱۳۱۰_
یادنامه شهید بزرگوار دکتر مصطفی چمران / به کوشش ابراهیم یزدی.ـ تهران: قلم، ۱۳۸۳.
۶۵۶ ص.ـ مصور. ISBN: 964-316-134-x
فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه به صورت زیرنویس.
نمایه.
۱. چمران، مصطفی، ۱۳۱۱_۱۳۶۰. الف. عنوان.

۴ ی ۸ چ / DSR ۱۶۲۶ ۹۵۵ / ۰۸۴۳۰۹۲
کتابخانه ملّی ایران ۲۸۵۰۰ _ ۸۲ م

خلاصه فهرست

فهرست تفصیلی مطالب

بخش اول: همگام با عشق

بخش دوم: یاد یار سفرکرده

بخش سوم: خاطراتی از یار سفرکرده

بخش چهارم: گزیده‌ای از آثار چمران

بخش پنجم: نامه‌های چمران به همسفران

به نام خدا

پیشگفتار

یادنامه شهید بزرگوار دکتر مصطفی چمران، قرار بود در سالروز شهادت این بزرگ‌مرد، در خرداد سال ۱۳۷۹ منتشر شود. امّا کار به تأخیر افتاد و در حالی که یادنامه آخرین مراحل تدوین را می‌گذرانید و آماده برای چاپ بود، حوادث فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۰ رخ داد و مجموعه‌ای که جمع‌آوری شده بود از دفتر بنیاد و منزل گردآورنده به تاراج رفت.

با بازگشت جناب آقای دکتر یزدی از سفر، امکان بازسازی یادنامه فراهم گشت و بنیاد فرهنگی مهندس مهدی بازرگان فرصتی دوباره یافت تا از یک‌سو نسبت به شاگرد صادقِ مکتب عشق و ایثار، صفا و وفا؛ هرچند کوچک و مختصر، ادای دِین کند و از سوی دیگر معرف انسان صادقی باشد که در همه عمر ساده زیست، به‌کم قناعت کرد، مهربان بود، سختی را به جان خرید و آزادی و حریّت را با شجاعت و شهامت فریاد کرد و در سنگرهای مبارزه، با پایمردی جنگید تا شهید شد.

روز از نو، روزی از نو؛ آنچه به تاراج رفته بود، مجدداً جمع‌آوری شد و هرچند به نسخه اصلیِ بسیاری از مدارک، دسترسی نبود، با این حال مجموعه شکل و حال اولیه را بازیافت و بالاخره به چاپ سپرده شد. امید آنکه ادای وظیفه شده باشد و نمونه والایی از انسانی عارف، دین‌داری صادق و روشن‌فکری اصلاح‌طلب به نسل جوان کشور معرفی شده باشد.

این مجموعه در شش بخش تنظیم شده است. بخش اوّل با عنوان همگام با عشق، فشرده‌ای است از زندگی‌نامه شهید بزرگوار دکتر مصطفی چمران که توسط برادر ارجمند جناب آقای دکتر ابراهیم یزدی نوشته شده است. بخش دوّم دربرگیرنده پیام‌ها و اعلامیه‌هایی است که پس از شهادت دکتر چمران، توسط رهبر فقید انقلاب و بنیان‌گذار جمهوری اسلامی ایران، زنده‌یاد مهندس مهدی بازرگان، سازمان آزادیبخش فلسطین، خانواده امام موسی صدر، سازمان امل (لبنان) و... صادر شده است. بخش سوّم، مجموعه‌ایست از خاطرات دوستان، یاران و همفکران زنده‌یاد شهید چمران که در بخشی از زندگی، همراه و یا همنشین و مونس و همراز او بوده‌اند. در بخش چهارم این یادنامه، آثار قلمی و تراوشات فکری شهید چمران ارایه شده است امّا همهٔ آثار او را در بر نمی‌گیرد، بلکه گزیده‌ایست از آنها. برخی از مقالات و مطالب، قبلاً در جاهای دیگری چاپ شده‌اند. آوردن آنها در این مجموعه صرفاً به جهت تکمیل یادنامه است و امید آنکه، موجب کسالت و شکایت خوانندگان نگردد.

بخش پنجم، مجموعه‌ای از نامه‌های دکتر چمران به همگامان، همفکران و فعالان سیاسی آن

دوران می‌باشد. این نامه‌ها، بخشی از مبارزات مخفی امّا حق‌طلبانه ملّت ایران را با رژیم فاسد پهلوی از زبان و قلم دکتر مصطفی چمران، در بین سال‌های ۱۳۳۹ تا پاییز سال ۱۳۵۷ و در آستانهٔ انقلاب اسلامی ایران، در بر دارد و گزارشی است از فعالیت‌های مستمر و صادقانهٔ آن جریان فکری و سیاسی که چمران خود را متعلق به آن می‌دانست و با اعتقادی راسخ و تلاشی بی‌وقفه در آن کوشا بود. روانش شاد و راهش پر رهرو باد.

بنیاد فرهنگی مهندس مهدی بازرگان

مقدمه

بـمیرید، بـمیرید، در ایـن عشـق بـمیرید
در این عشق چـو مـردید، هـمه روح‌پـذیرید
بـمیرید، بـمیرید و زیـن مـرگ مـترسید
کـزین خـاک بـرآیـید سـماوات بگـیرید
بـمیرید، بـمیرید و زیـن نـفس بـبرید
که این نفس چو بند است و شما همچو اسیرید
یکـی تـیشه بگـیرید پـی حـفرهٔ زنـدان
چـو زنـدان بشکسـتید هـمه شـاه و امـیرید
بـمیرید، بـمیرید و زیـن ابـر بـرآیـید
چـو زیـن ابـر بـرآیـید هـمه بـدر مـنیرید
مولوی

رهایی و آزادی، قدیمی‌ترین انگیزهٔ تلاش همهٔ انسان‌ها است. انسان، آزاد و مختار خلق شده است و به طور طبیعی با هر آنچه که آزادی او را محدود نماید و اختیار او را در انتخاب راه و روش زندگی، مقید سازد و یا نادیده بگیرد، مبارزه می‌کند. عوامل محدودکننده یا نـابودسازندهٔ آزادی و اخـتیار انسـان ممکن است در شکل مناسبات نادرست و ظالمانهٔ استثمار اقتصادی یا سـلطهٔ اسـتبدادی، چـه نـوع سیاسی و چه نوع دینی آنکه موجب بردگی و بندگی انسان‌ها است، یا ریشه در مناسبات فرهنگی و سنت‌های غلط رایج داشته باشد. تحت همهٔ این شرایط انسان‌ها به طور طبیعی، بـر اسـاس سـاختار وجودی انسانی خود ـ فطرت و ماهیت ـ می‌کوشند تا خود را از سیطرهٔ این عوامل اسارت‌بار نجات دهند. تاریخ هیچ ملتی از این مبارزات خالی نبوده است.

ملت ایران بیش از یکصد سال است که برای آزادی خـود از سـلطهٔ اسـتبداد مـطلقهٔ سـلطنتی و استقلال کشور از سلطهٔ بیگانگان و استقرار امنیت و عدالت مبارزه می‌کند.

در طی این مدت دراز، اگرچه پیروزی‌های چشمگیر در چندین فراز تاریخی، از جمله در انقلاب مشروطه، در جنبش ملّی شدن صنعت نفت و در انقلاب اسلامی ایران به دست آمده است اما هر بار، به علل گوناگون شکست خورده و برخی از دستاوردها از بین رفته‌اند، بدون آنکه جنبش مردمی برای آزادی و استقلال متوقف شده باشد.

سؤال اساسی این است که این فراز و فرودها و پیروزی‌ها و شکست‌ها از کجا سرچشمه می‌گیرند و ریشه در کجا دارند؟ بی‌تردید عوامل خارجی در شکست انقلاب مشروطه و پیروزی کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و استقرار استبداد ۲۰ سالهٔ رضاشاه و همچنین در کودتای نظامی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که منجر به سقوط دولت دکتر محمّد مصدق و بازگشت محمّدرضاشاه به اریکهٔ سلطنت و حکومت گردید نقش کلیدی داشته‌اند. اما نمی‌توان و نباید با فرافکنی، نقش عوامل خارجی را مطلق کرد و نقش عوامل داخلی را در این شکست‌ها نادیده گرفت. با پیروزی انقلاب اسلامی، چه امیدها که جان گرفت. اما بعد از گذشت دو دهه، اکنون در وضعیتی نیستیم که می‌خواستیم. حتی خوشبین‌ترین عناصر حاکمیت هم نمی‌تواند جدی بودن بحران‌های کنونی و عمق و گسترش نارضایتی مردم و شکاف عظیم دولت-ملت را انکار کند. هنوز با آرمان «آزادی» که ملت ایران برای آن انقلاب کرد فاصله بسیار زیادی داریم؛ هنوز از جامعهٔ مدنی و قانونمداری خبری نیست. هنوز با تساهل و تسامح و سازگاری، که ضرورت همزیستی مسالمت‌آمیز در جامعهٔ متکثر انسانی است، و پیش‌شرط اجتناب‌ناپذیر جامعهٔ مدنی است بسیار فاصله داریم. این شکاف‌ها آن‌قدر عمیق است که اگر حقوق و آزادی‌های اساسی مردم و حاکمیت ملت تحقق نیابند، دیر یا زود استقلال و تمامیت ارضی کشورمان نیز به مخاطره خواهد افتاد. با فرافکنی نمی‌توان عوامل خارجی را مسئول اصلی این وضعیت نامطلوب دانست و عوامل داخلی را نادیده گرفت.

دربارهٔ موانع توسعهٔ سیاسی، اعم از موانع داخلی و خارجی، سخن بسیار گفته شده است. اما از میان مجموعه موانع داخلی و درونی، شاید مهمترین آنها، موانع فرهنگی (ذهنیات) و خصلت‌های رفتاری خودمان باشد. ما صد سال است با حاکمان مستبد جنگیده‌ایم، اما با فرهنگ استبدادی کمتر برخوردهای جدی و اساسی داشته‌ایم. حاکم مستبد، تنها نماد مناسبات سیاسی استبدادی است. اما استبداد، نظیر هر سیستمی، اجزا و ابعاد متناسب و هماهنگ با هم را دارد. در یک نظام استبدادی، ساختارها و روابط اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی ـ با ساختار سیاسی هماهنگ است. در نظام‌های استبدادی، چه از نوع سیاسی آن و چه نوع دینی، نفی حقوق طبیعی مردم و حق حاکمیت ملت تفکر زیربنایی است. هماهنگ با این نگرش استبدادی، تبلیغ بی‌اعتقادی و بی‌اعتمادی مردم به خودشان، تشدید عقده‌های حقارت در جهت اثبات مهجوری، نادانی و بی‌کفایتی ملت برای دخالت در سرنوشت خودشان، وابستگی به دیگران، تبلیغ کیش شخصیت، اساس و محور آموزه‌های فرهنگی در نظام استبدادی است. از جانب دیگر در نظام‌های استبدادی، مطلق‌گرایی، مطلق‌بینی و مطلق‌خواهی در تمام سطوح حاکم است. استمرار قرن‌ها استبداد، این نوع نگرش‌ها و منش‌ها را در مردم استبدادزده، درونی کرده است. بی‌اعتقادی به خویشتن خویش، ازخودبیگانگی، احساس حقارت، نگاه به بیرون و بیگانه‌زدگی از مظاهر رسوبات فرهنگ استبدادی است. در استبداد سلطنتی، شاه سایهٔ خدا و برخوردار از فره ایزدی است، فرمان او، فرمان یزدان است؛ شاه پرستیده می‌شده است. از نگاه روانشناختی پرستش یا عبادت به معنای همگن شدن عابد با معبود است. همان‌طور که پرستش واقعی خدا، انسان را خداگونه می‌سازد، پرستش جماد و بت، جمود می‌آورد و پرستش شاه، مردمان را

شاه‌گونه می‌سازد. اما این‌گونه تأثیرات در تعارض و تضاد با فطرت آزاد و مختار انسانی ما قرار می‌گیرد و در نتیجه نوعی دوگانگی در منش و شخصیت ما به وجود می‌آورد. انسان‌هایی با دو چهره می‌شویم. چون انسانیم و خواهان بازیابی کرامت انسانی خود و رهایی از اسارت، با مستبد می‌جنگیم و موفق هم می‌شویم، اما از آنجا که فرهنگ استبدادی را از درون خود ریشه‌کن نکرده‌ایم و هنوز سلطه‌گر و سلطه‌پذیریم، به زودی از میان خودمان، یعنی همان اسیران و قربانیان استبداد، مستبد دیگری سر برمی‌آورد.

ویژگی‌های فرهنگ استبدادی تنها در مناسبات و روابط سیاسی قدرت حاکم با مردم بروز و ظهور ندارد، در رفتارهای روزانهٔ فردی، خانوادگی و اجتماعی ما، در روابط میان معلم و شاگرد در مدرسه و دانشگاه، میان پدرها و مادرها با فرزندان و شوهران با همسران، در خانواده‌ها؛ میان رؤسا با زیردستان در ادارات، در همه‌جا فرهنگ استبدادی و زورمداری و رفتار دل‌بخواهانه ظاهر می‌شود. همه زورمداریم، رفتار حاکمانه و دل‌بخواهانه سکه رایج جامعهٔ ما شده است. ما همه بیمار و رنجور بی‌عدالتی، ظلم و ستم و قربانیان زر و زور و تزور هستیم. ما با زور و استبداد مبارزه می‌کنیم، اما وقتی امکان پیدا می‌کنیم و دستمان می‌رسد در زورگویی از چنگیز و آتیلا و هیتلر... چیزی کم نمی‌آوریم. آن‌چنان ظالمانه و جبّارانه حکومت می‌کنیم که گذشتگان را روسفید می‌کنیم. ما همه قربانیان تزویر و ریا هستیم و از مشاهدهٔ دنیایی پر از ریا، بیماریم و رنج می‌بریم،... اما فشارهای سیاسی و اجتماعی آن‌چنان است که همه نقاب بر چهره داریم. به طوری که به ندرت می‌توان کسی را بی‌نقاب یافت. شاید در تاریخ کشورمان، جامعهٔ ما بدین حد ریاکار نبوده است. تشنهٔ صداقتیم. اما، در روابطمان با یکدیگر، به راستی و درستی کم بها می‌دهیم.

ما همه اسیریم... اسیر خودمحوری‌ها، مطلق‌گرایی‌ها، مطلق‌بینی‌ها و مطلق‌خواهی‌ها؛ تحمل حضور افکار و اندیشه‌های دیگران را نداریم و...

تا ما این ویژگی‌های بیمارگونهٔ خود را شناسایی نکنیم و آگاهانه برای درمان آنها گام برنداریم، به سرمنزل مقصود نخواهیم رسید. این سخن خداوند است که فرمود: «اِنَّ اللهَ لاٰ یُغَیرُ ما بقومٍ حتی یُغَیروا ما بِاَنفُسهم ـ این است و جز این نیست که خداوند سرنوشت هیچ ملتی را تغییر نمی‌دهد مگر آنکه آنان خود را تغییر دهند.» چمران به طور اصولی معتقد به این مکتب فکری و سیاسی بود. و در تمام طول عمرش به ارزش‌های آن وفادار ماند.

❊ ❊ ❊

انگیزهٔ جمع‌آوری آنچه در پیش رو دارید، از یک طرف ادای دینی است به همسفری ثابت‌قدم در سفرهای بسیار؛ اما از طرف دیگر و مهمتر و بالاتر، معرفی یک الگو از صداقت و فداکاری و ایثار به نسل جدید و جوان می‌باشد.

آنها که پروای تغییر جامعه را در سر دارند و برای آزادی و آبادانی کشورشان می‌کوشند، خواه‌ناخواه باید ابتدا خود را از درون دگرگون سازند تا الگو، اسوه و نمونه‌ای برای دیگران باشند.

مصطفی چمران چنین بود. او از تبار آن دسته از اصلاح‌گران و روشنفکرانی بود که دگرگونی را از درون خود آغاز کرد. ایشان، همانند آن پیشگامان بزرگوار، از کسانی بودند که قبل از هر چیز، شاه نفس خود را کشتند یا مهار کردند و پیروزی‌هایی به دست آوردند و الگوهای نیکویی برای نسل‌ها شدند.

چمران بر این عقیده بود و بارها می‌گفت، بخصوص بعد از انقلاب، و بروز انحراف‌ها و مشاهدهٔ بی‌عدالتی‌ها و بی‌تقوایی‌ها در تقابل‌های سیاسی معطوف به قدرت، که تنها راه عبور از این تقابل‌ها و غلبه بر انحراف‌ها، الگوسازی است، او در این هدف خود موفق بود.

برای نسلی که سوخته زر و زور و تزویر است. نسلی که از ریا بیزار و جویندهٔ صداقت است، نسلی که حیرت‌زده، مبهوت و سردرگم است از زور بی‌منطق خسته و ناتوان و به دنبال آزادی است و می‌خواهد و می‌کوشد تا خود را بیابد و خودش باشد، برای این نسل بودن کافی نیست، بلکه در جستجوی چگونگی **شدن** است، برای چنین جستجوگرانی الگوها مهم هستند. چمران می‌تواند یک الگو باشد. در الگوها، شکل و ساختار داستان مهم نیست. به روح و محتوای رفتارها باید توجه کرد. شاید دوران برخی از فعالیت‌هایی که چمران در طول عمر خود بدان‌ها مشغول بود، گذشته باشد، این مهم نیست. مهم آرمان‌گرا بودن، هدفمند حرکت کردن، آگاهی و بینش پیدا کردن و عبور از مرز خودخواهی‌ها و خودبینی‌ها و ورود به سرزمین خدمت بی‌ریا و صادقانه به مردم است، در هر شکلی و نهادی و به هر بهانه‌ای.

یادنامهٔ شهید بزرگوار دکتر چمران، داستان عشق، صفا، وفا، صدق و یکرنگی، فداکاری و گذشتن از همهٔ تعلقات است. چمران نمونهٔ یک عارف عمل‌گرا، رها از «حصار نفس» بود. او با سعادت زندگی کرد و با افتخار به دیدار حق شتافت. روحش شاد باد.

* * *

در اینجا لازم می‌دانم از کسانی که دعوت ما را با محبت و صمیمیت پذیرفتند و با ارسال مقالات و یادداشت‌هایی این مجموعه را تکمیل نمودند تشکر نمایم. بی‌تردید این مجموعه خالی از نقص‌ها و اشکال‌ها نیست. درخواست و انتظار آن است که صاحب‌نظران با لطف و بزرگواری آنها را برطرف سازند.

از **بنیاد فرهنگی مهندس مهدی بازرگان** و آقای سیداکبر بدیع‌زادگان که در تدوین و نهایی کردن این مجموعه تلاش کردند و همچنین از **شرکت قلم** که چاپ و انتشار این یادنامه را عهده‌دار شدند، تشکر می‌نمایم.

با درود بی‌پایان به خدمتگذاران
صادق ایران و اسلام
دکتر ابراهیم یزدی
بهار ۱۳۸۳

بخش اول

همگام با عشق

چمران عشق بود و صفا
و وفا و صدق و وارستگی

ابراهیم یزدی

اولین دیدار

هنگامی که برای اولین‌بار، حدود سال ۱۳۲۸، **مصطفی** را دیدم هنوز دانش‌آموز **دبیرستان البرز** بود. آن روز، او در جلسه بحث و انتقاد **انجمن اسلامی دانشجویان** حضور پیدا کرده بود. **انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران** در آن‌زمان محل کوچکی را در **خیابان امیرکبیر** (چراغ برق) روبروی **کوچهٔ میرزا محمود وزیر**، نرسیده به **سه‌راه امین‌حضور**، اجاره کرده بود. روزهای جمعه بعد از ظهر جلسات بحث و انتقاد در این محل برگزار می‌شد. سخنرانان جلسه عموماً و اکثراً خود دانشجویان عضو یا غیرعضو انجمن بودند و هر یک در حد توان خود موضوعات اسلامی را در رابطه با زمان و پرسش‌های دانشجویان مطرح می‌کردند و به بحث می‌گذاشتند.

برادر بزرگ چمران مرحوم **دکتر عباس چمران**، دانشجوی **دانشکدهٔ فنی** و از اعضای انجمن بود. ظاهراً او مشوّق مصطفی برای شرکت در جلسات انجمن بود.

در آن روزها جوّ غالب روشنفکری ایران را یا **توده‌ای‌ها** در دست داشتند یا به هرحال کسانی و جریان‌هایی که با دین نه تنها سر مهربانی نداشتند بلکه هر کجا می‌توانستند بر سرش می‌کوبیدند. در **دانشگاه تهران**، وضعیت کمی بحرانی‌تر از سایر محافل و مراکز تحصیل‌کرده‌ها و روشنفکران بود. یکی از علل تأسیس **انجمن اسلامی دانشجویان** اصولاً واکنش دانشجویان مسلمان به همین جوّ مخرّب و ضد دینی بود.

هنگامی که **مهندس بازرگان** رئیس **دانشکدهٔ فنی** شد، یک اتاق کوچک در طبقهٔ اول محوطهٔ ورودی دانشکدهٔ فنی را به **نمازخانه** اختصاص داد. دانشجویان مسلمان برای به جای آوردن نماز به آنجا می‌رفتند. چون هنوز در دانشگاه مسجدی بنا نشده بود. اما جوّ ضد دینی در میان دانشجویان آن‌قدر قوی بود که برخی از **دانشجویان مسلمان** از ترس هوچی‌گری مخالفین ترجیح می‌دادند به نمازخانه **دانشکدهٔ فنی** نروند یا جوری بروند که کسی آنها را نبیند.

چمرانِ جوان، بعد از آن جلسه، دیگر پای ثابت نه تنها جلسه روزهای جمعه، بلکه کل فعالیت‌های انجمن شد و در تمام جلسات انجمن چه روزهای جمعه و چه در تفسیر قرآن **آیت‌الله طالقانی**، شب‌های جمعه در **مسجد هدایت** و در برنامه‌های عمومی که به مناسبت‌هایی، نظیر **میلاد پیامبر** یا **اعیاد فطر** و **قربان** برگزار می‌شد، حضور فعال داشت. چمرانِ جوان، جثه‌ای کوچک و به ظاهر ضعیف داشت اما خیلی زود همه پی بردند که او بدنی بسیار قوی امّا نرم و چست و چالاک دارد. خط زیبای او که انعکاس صفای باطن و آرامش عمیق درونی‌اش بود باعث شده بود که اکثر تابلوهای نوشتاری انجمن در جلسات مختلف را او بنویسد.

یک سال بعد **انجمن اسلامی دانشجویان** به محل جدیدی که در **میدان بهارستان** اول کوچهٔ **نظامیّه** اجاره کرده بود، منتقل گردید.

سال‌های ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۲ مصادف با اوج‌گیری مبارزات ملّی به رهبری **دکتر محمّد مصدق** علیه سلطهٔ استعمار **بریتانیا** بود. در آن سال‌ها، جامعهٔ ایرانی، بخصوص محیط دانشگاه پرجنبش و جوش‌ترین دوران خود را می‌گذرانید. در آن سال‌های پرهیاهو و سرزنده دانشگاه و جامعهٔ ایرانی، گروه‌های سیاسی در روزهای جمعه و یا تعطیلات رسمی، گردش‌های دسته‌جمعی به راه می‌انداختند و به دهات و ییلاقات اطراف تهران می‌رفتند. **سازمان جوانان حزب توده** از همه فعال‌تر بود و هر هفته برنامه‌های مفصلی را در اطراف تهران به راه می‌انداخت. در این گردش‌ها دختر و پسر با هم بودند و در طول روز برنامه‌های متنوع هنری، رقص محلی و غیره اجرا می‌نمودند.

انجمن اسلامی دانشجویان تصمیم گرفت گردش‌های دسته‌جمعی سازمان‌یافته‌ای را به راه بیاندازد.

هر هفته بین ۱۵۰ تا ۲۰۰ دانشجوی مسلمان یا غیردانشجو با فروش بلیط بسیج می‌شدند و هر جمعه به یکی از دهات و تفریحگاه‌های اطراف تهران، نظیر اوین و درکه، منظریه، ونک، کرج و غیره می‌رفتند. معمولاً جایی انتخاب می‌شد که هفته قبل توده‌ای‌ها در آنجا مراسمی داشته‌اند. در آن زمان دانشجوی دختر با گرایش بارز دینی بسیار کم بود. در تمام دانشگاه سه دختر دانشجوی باحجاب وجود داشت که عبارت بودند از دختر مرحوم **راشد**، خانم **قربانی** و خانم **سرور طلیعه**. بنابراین در گردش‌های دسته‌جمعی **انجمن اسلامی دانشجویان**، دختران دانشجو شرکت نداشتند و در بین مسلمان‌ها هنوز چنین چیزی رسم نبود. **چمران** در اکثر این برنامه‌ها به طور فعال حضور داشت.

با **کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نهضت ملّی و جنبش دانشجویی** ضربات سختی خورد. بنابراین تعداد کثیری از فعالین دانشگاه، چه ملّی و چه توده‌ای بازداشت شدند. فعالیت تمام

سازمان‌های دانشجویی شناخته‌شده به کلی تعطیل شد. دفتر **انجمن اسلامی دانشجویان** در **میدان بهارستان** در همان ساختمانی واقع شده بود که در طبقه دوم آن **روزنامهٔ باختر امروز** توسط شادروان دکتر **سیدحسین فاطمی** منتشر می‌شد. در روز شوم پنجشنبه ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ اراذل و اوباش که با دریافت پول از دربار و امام جمعه وقت تهران به راه افتاده بودند، به دفتر **باختر امروز** حمله و اموال آن‌را غارت کردند. در همان روز هم به سایر دفاتر در آن ساختمان از جمله **انجمن اسلامی دانشجویان** و مطب **دکتر منصور بیگی** نیز حمله کردند و اموال آنجا را نیز غارت نمودند.

بدین ترتیب انجمن اسلامی دانشجویان محل دفتر خود را از دست داد. و بالاجبار فعالیت‌های دانشجویی به حضور در جلسات تفسیر **قرآن کریم** مرحوم **آیت‌الله طالقانی** در **مسجد هدایت** (خیابان اسلامبول) محدود گردید. **چمران** از افراد ثابت این جلسه بود. او از تفسیرهای طالقانی لذت می‌برد و با شوق و اشتیاق فراوان در آن شرکت می‌نمود.

فعالیت در نهضت مقاومت ملّی

در نیمهٔ شهریور ۱۳۳۲، یعنی حدود دو هفته بعد از کودتا، **نهضت مقاومت ملّی** اعلام موجودیت کرد. علاقه‌مندان و متعهدین به **جنبش ملّی** و وفادار به **دکتر مصدق** به نهضت مقاومت پیوستند کمیته‌های مختلف از جمله **کمیته نهضت مقاومت ملّی دانشگاه تهران** تشکیل شد.

در هر دانشکده نیز کمیته نهضت مقاومت ملّی با شرکت دانشجویان ملّی و ملّی-مذهبی به وجود آمد. **چمران** که در این موقع سال دوم دانشکده **رشتهٔ الکترومکانیک** بود، به **کمیتهٔ نهضت مقاومت ملّی دانشکدهٔ فنی** پیوست. وظیفهٔ دانشجویان عضو نهضت، علاوه بر حفظ ارتباط با یکدیگر توزیع شب‌نامه‌های نهضت علیه رژیم کودتا، جمع‌آوری کمک‌های مالی و حضور در تظاهراتی، نظیر تظاهرات ۱۶ مهرماه، ۲۱ آبان، ۱۴ تا ۱۶ آذر ۱۳۳۲ و... بود که **نهضت مقاومت ملّی** برنامه‌ریزی می‌کرد.

چمران آرام و بی‌صدای ما، که در درونش همیشه غوغا برپا بود، در تمامی این برنامه‌ها و تظاهرات خیابانی، هر کجا و هروقت که اعلام می‌شد، جلوتر از همه حاضر می‌شد. در تظاهرات خیابانی بسیار گسترده ۲۱ آبان ۳۲ به مناسبت محاکمهٔ **دکتر مصدق** در دادگاه نظامی شاه، مورد ضرب و شتم نظامیان قرار گرفت.

در اوایل آذر ۳۲، اعلام شد که **نیکسون**، معاون **آیزنهاور** (رئیس‌جمهور وقت **آمریکا**) به ایران سفر می‌کند؛ همزمان با سفر نیکسون روابط دیپلماتیک میان ایران و **انگلیس** که در زمان **دکتر مصدق** قطع شده بود برقرار گردیده و **دنیس رایت** به عنوان کاردار جدید انگلیس به ایران

می‌آید. **کمیتهٔ نهضت مقاومت ملّی دانشگاه تهران** تصمیم به واکنش و اعتراض گرفت. در روزهای ۱۴ و ۱۵ آذر تظاهرات شدیدی در دانشکده‌ها صورت گرفت. در روز ۱۶ آذر نیروهای مسلح در **دانشکده فنی** بر روی دانشجویان آتش گشودند.

هدف برنامه‌ریزان و مجریان کشتار ۱۶ آذر ۱۳۳۲ سرکوب دانشجویان و مرعوب ساختن آنان و ضربه زدن بر جنبش توانمند دانشجویی بود. اگرچه رژیم شاه-زاهدی با این ضربهٔ هولناک در هدف خود تا حدی موفق شد، اما جنبش دانشجویی از پا درنیامد.

در دهمین سالگرد ۱۶ آذر خونین، هنگامی که **کنفدراسیون دانشجویان ایرانی** در ۱۹۶۳ (۱۳۴۲) با شرکت سازمان‌های دانشجویی ایران در اروپا و **آمریکا** و ایران رسماً اعلام موجودیت نمود و به **کنفدراسیون جهانی دانشجویان** پیوست، از طرف این کنفدراسیون ۱۶ آذر **روز جهانی دانشجو** در سرتاسر جهان اعلام شد. به همین مناسبت، **مصطفی چمران** که در لحظات حساس و پرهیجان **۱۶ آذر ۱۳۳۲** در صحنه حضور داشت، و جزئیات حادثه سال‌ها در ذهن او باقی ماند. متنی را تهیه و تنظیم کرد و آن را منتشر ساخت، که کامل‌ترین گزارش از واقعهٔ ۱۶ آذر ۱۳۳۲ بود[۱] و هنوز هم هست و مورد استقبال عموم ایرانیان قرار گرفت و از آن زمان تاکنون بارها تکثیر شده است. این متن به زبان‌های خارجی نیز ترجمه و در بولتن **کنفرانس بین‌المللی دانشجویان (ICS)** در آذر ۱۳۴۲ (۱۹۶۳) به چاپ رسید.[۲]

در انتخابات دورهٔ ۱۸ **مجلس شورای ملّی**، **نهضت مقاومت ملّی**، با شعار: **یا پیروز می‌شویم یا رسوا می‌کنیم** شرکت کرد. دانشجویان در آن انتخابات سهم چشم‌گیری داشتند. **مصطفی چمران** در این صحنه‌ها حضور فعّال داشت. او علی‌رغم ظاهر ساکت و آرام و کم‌حرف‌اش بسیار مقاوم و پرکار بود.

هنگامی که بعد از فعالیت‌های زیاد، انجمن اسلامی دانشجویان با همت **دکتر عباس شیبانی**، موفق شد دفتر مرکزی خود را در مقبرهٔ خانوادگی شیبانی، تحت نام **کتابخانهٔ نصر** دایر سازد، جلسات هفتگی انجمن در روزهای جمعه مجدداً برقرار شد. چمران نه تنها در این جلسات حضور منظمی داشت بلکه این بار خود او نیز در بعضی از جلسات به ایراد سخنرانی می‌پرداخت. سبک او در سخن گفتن، قاطع بود اما با تمام احساس و وجودش سخن می‌گفت. گویی سخن او از تمام ذرات بدنش سرچشمه می‌گیرد. او در میان دوستان انجمن به عنوان انسان عاطفی و دوست‌داشتنی شناخته شده بود.

---

۱. در مورد شانزده آذر ۱۳۳۲ و کشتار دانشجویان دانشکدهٔ فنی، دو گزارش نسبتاً کامل چاپ شده است. گزارش اول توسط نگارنده در سال ۱۳۳۵ در جلسهٔ فعالین نهضت مقاومت ملّی، در گزارش ۳۴ماهه عملیات نهضت مقاومت ارائه گردید. این گزارش در جلد پنجم **اسناد نهضت مقاومت ملّی** به چاپ رسیده است.

۲. برای اطلاعات بیشتر در مورد مواضع کنفرانس بین‌المللی دانشجویان دربارهٔ ایران نگاه کنید به:
IRAN. A Report of the Research and Information Commission of the International Students Conference Published by COSEC, 1961–62.

چمران به ورزش‌های باستانی علاقهٔ فراوان داشت. او که با خانواده‌اش در محلهٔ **سرپولک** تهران (**خیابان سیروس**) زندگی می‌کرد، از طریق ورزشگاه محله با ورزش باستانی و زورخانه محل و از آن‌جا با مرحوم **تختی** آشنا شد. خودش می‌گفت از تختی خیلی چیزها در کشتی یاد گرفته است. او تختی را نمونهٔ یک پهلوان واقعی می‌دانست. بعد از مرگ مشکوک تختی، چمران جزوهٔ کوچکی را با نام **جهان‌پهلوان تختی** نوشت که توسط **انجمن دانشجویان ایرانی در کالیفرنیا** تکثیر شد. و پس از آن بسیاری از انجمن‌های دانشجویی آن را تکثیر نمودند. اولین‌بار که من به تسلط و تبحر چمران در فن‌آوری کشتی پی بردم هنگامی بود که در **پادگان الخاص** در حومهٔ شهر **قاهره** با هم دوره‌های رزمی و سازماندهی مخفی و آشنایی با مواد منفجره را می‌گذراندیم. در یکی از کلاس‌ها، یک گروهبان مصری، که بدنی بسیار ورزیده و تراشیده داشت. به ما شیوهٔ جنگ‌های تن به تن و دفاع شخصی را درس می‌داد. هنگامی که نوبت به **چمران** رسید، او ابتدا نظیر یک مبتدی، با معلم مصری برخورد کرد و احترامش را نگه داشت. اما در جریان آموزش یادم نیست چه شد و معلم مصری چه گفت که به **چمران** برخورد. روز بعد که نوبت آموزش عملی برخی از فنون دفاع شخصی به **چمران** رسید، او ناگهان معلم را با چند فن کشتی به خاک انداخت و معلم مصری ما تازه فهمید که با چه کسی طرف است و از آن‌پس جانب او را داشت.

بعد از آن واقعه بود که چمران خاطراتش را با **تختی** و درس‌هایی که از کشتی و جوانمردی و سعهٔ صدر و افتاده‌نوازی از او یاد گرفته بود، بیان کرد.

در اولین مُحَرم بعد از **کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲**، همه‌روزه مراسمی در یکی از شبستان‌های **مسجد شاه** سابق برگزار می‌شد. مرحوم **فلسفی**، واعظ و خطیب آن مراسم بود که سخنانش مستقیماً از رادیو پخش می‌شد. **فلسفی** که سال‌ها قاضی عسگر بود با **آیت‌الله بهبهانی**، و بعد از ایشان با **دکتر سیدحسن امامی** امام جمعه‌های تهران و دربار روابط بسیار نزدیکی داشت. او با نظریه‌پردازی‌های خود ضرورت داشتن پادشاه را برای مردم عامی و عادی توجیه می‌کرد. او مثال می‌زد که مورچه‌گان، زنبور عسل، موریانه‌ها همه **شاه** دارند و جامعهٔ بشری هم نمی‌تواند بدون شاه باشد. او یک خطیب زبردستی بود. و سخنان او که از رادیو به طور مستقیم پخش می‌شد در توده‌های مردم اثر سوء داشت. **نهضت مقاومت ملّی** تصمیم گرفت نسبت به سخنان او و حمایتش از **شاه** واکنش نشان بدهد و اجرای برنامه به **کمیتهٔ دانشگاه** واگذار شد. به اتفاق **چمران** و جمع دیگری از دانشجویان به **مسجد شاه** رفتیم و بیرون و درون شبستان پخش شدیم. عده‌ای خود را به پای منبر **فلسفی** رسانیدند. در وسط سخنان فلسفی دربارهٔ ضرورت شاه در جامعه هنگامی که آنها در پای منبر فریاد یا مرگ یا **مصدق** را سر دادند، فریاد دانشجویان برای چند لحظه، از رادیو پخش شد و سپس ارتباط رادیویی با مسجد و پخش سخنان **فلسفی** قطع گردید. نیروهای مسلح حاضر در مسجد به جان مردم

افتادند. در این اثنا بر سر **چمران** که گویا کسانی از قبل وی را نشانه گرفته بودند، ریختند و او به زحمت توانست خود را از چنگال آن وحشیان رها سازد.

در سال ۱۳۳۴ **سازمان نظامی حزب توده** و محل چاپخانهٔ مخفی حزب که نشریات در آن چاپ می‌شد کشف شد و به دنبال آن هزاران نفر از اعضای فعال حزب و هواداران آن دستگیر شدند. اعدام پی در پی افسران سازمان نظامی و دستگیری‌های مکرر نه تنها موجب متلاشی شدن حزب توده شد بلکه روحیهٔ مقاومت سایر گروه‌ها را نیز تضعیف نمود.

با وجود این فعالیت **نهضت مقاومت ملّی** ادامه یافت. در سال ۱۳۳۶، یورش گسترده‌ای به نهضت مقاومت ملّی شد و بیش از هشتاد نفر را در تهران و شهرستان‌ها، از جمله **مهندس بازرگان، دکتر سحابی، آیت‌الله حاج سیدرضا زنجانی، آیت‌الله طالقانی**، از تهران و **استاد شریعتی، علی شریعتی، طاهر احمدزاده، آسایش، میلانی** و... را از مشهد و سایر شهرستان‌ها بازداشت کردند. این تهاجمات و سرکوب‌ها آرام‌آرام دامنه فعالیت‌ها را کاهش داد.

در چنین ایّامی **چمران** از دانشگاه فارغ‌التحصیل شد. مصطفی تنها در صحنهٔ نبرد با اهریمن استبداد و سلطهٔ بیگانگان فعال نبود. او در کلاس و جبهه درس هم یک نمونه و اسوه بود. **مهندس بازرگان**، چمران را نمونهٔ یک دانشجوی منضبط می‌دانست. وی یک‌بار در یک درس به چمران نمرهٔ ۲۲ داد!! و گفت ۲۰ به خاطر گزارش علمی‌اش و ۲ نمره اضافه برای نظم و ترتیب و تمیزی و خط زیبایش.

مهندس بازرگان از چمران دانشجو، چنین یاد می‌کند:

«یکی از شاگردان ممتاز دانشکده، **مصطفی چمران** بود، استعداد کم‌نظیری داشت، در دروس تئوری و عملی، بسیار قوی بود، خط زیبایی داشت، نقاشی او هم خوب بود. جزوه‌اش را به عنوان نمونه به بچه‌ها نشان می‌دادم. با عاطفه، صمیمی، عارف‌مسلک، متدین، دوست‌داشتنی بود. یک‌بار نمرهٔ امتحانش را (دروس تئوری، آزمایشگاهی و جزوه) "۲۲" داده بودم. آن‌قدر کارش عالی بود که دیدم طلبکار است. گفتم این دو نمره طلبت را در امتحانات آخر سال حساب می‌کنم، اما این کار هرگز صورت نگرفت، زیرا همیشه در نمره گرفتن او طلبکار بود و من بدهکار ماندم!»

«چمران در فعالیت‌های سیاسی هم کم‌نظیر بود؛ در **انجمن اسلامی دانشجویان، انجمن مهندسین**، در **نهضت مقاومت ملّی**، پس از کودتا و مبارزات ملّی، نمونهٔ اخلاص و فداکاری بود. **مرحوم اردکانی** که **شرکت ایران ناسیونال** را داشت و در **آمریکا** به چمران برخورد کرده بود می‌گفت: او دارای همهٔ خصایل اخلاقی و انسانی بود، از معدود ایرانیانی بود که در خارج وجود و نامشان افتخارآفرین است.»

«سرانجام زندگی او نیز بی‌نظیر و افتخارآفرین بود؛ کرسی وکالت و صندلی وزارت را رها کرد و برای دفاع از وطنش به میدان نبرد رفت و شهید شد. روانش شاد و یادش گرامی باد».[۱]

---

۱. **بازرگان، مهدی: شصت سال خدمت و مقاومت**، جلد نخست، رسا، ۱۳۷۵.

سفر به آمریکا

چمران با بالاترین نمره، شاگرد اول، از **دانشکدهٔ فنی** فارغ‌التحصیل شد. طبق قانون، دولت موظف بود شاگرد اول‌های هر دانشکده‌ای و هر رشته‌ای را برای ادامهٔ تحصیل به هزینهٔ خود به خارج بفرستد. در آن زمان دولت خود را آن‌قدر باثبات می‌دانست که نگران اعزام این‌گونه دانشجویان به خارج از کشور نبود و نیازی نداشت تا با ایجاد حراست و اعزام مأمورین محلی به تحقیق دربارهٔ سوابق این دانشجویان بپردازد، تا او را مثلاً به علت فعالیت در **نهضت مقاومت ملّی** و همکاری با **مهندس بازرگان** و یا در **انجمن اسلامی دانشجویان** از حق قانونی‌اش محروم سازد. در آن زمان قانون ارزش داشت و جز در سطوح خاصی، از حاکمیت، قانون عموماً رعایت می‌شد و دولت خود را موظف به تمکین از قانون می‌دانست. **دکتر شریعتی** هم از جهت سیاسی وضعی مشابه **چمران** و یا بدتر داشت. اما در هردو مورد قانون اجرا شد و شریعتی و چمران تقریباً همزمان یکی به اروپا و دیگری به **آمریکا** رفت.

به این ترتیب مهندس جوان محجوب و افتاده، از **محله سَرپُولَک** جنوب تهران به شهر **کالج استیشن**[1] در ایالت **تکزاس آمریکا** منتقل شد. دو دنیای کاملاً متفاوت، از جهات و ابعاد مختلف. **دانشگاه (A & M)** در این شهر از حیث مهندسی معروف بود. البته جزء معروفترین محسوب نمی‌شد. چمران یک سال در آنجا ماند و **فوق‌لیسانس (MS)** خود را با درجهٔ ممتاز گرفت و سپس برای دکترای الکترونیک به **دانشگاه کالیفرنیا** در **برکلی**، که از جمله معروفترین‌ها در **آمریکا** و شاید دنیاست، منتقل شد.

هنگامی که **چمران و شریعتی**، ایران را ترک کردند اگرچه هنوز عده‌ای در **نهضت مقاومت ملّی** فعالیت می‌کردند و پرچم مقاومت در برابر کودتا را بر زمین نگذاشته بودند، اما مبارزات ملّی در مجموع فروکش کرده و دوران رکود خود را می‌گذرانید. از میان احزاب ملّی تنها **حزب ملت ایران** و **مرحوم فروهر** بود که به طور مستمر در **کمیتهٔ اجرایی نهضت مقاومت ملّی** شرکت می‌کرد و من یک‌بار هم به یاد ندارم که او را مأیوس دیده باشم. همیشه با قدرت و امید و اعتماد به نفس سخن می‌گفت. **حزب ملت ایران** نیز گاه به گاه با صدور بیانیه‌ای به تحلیل از اوضاع سیاسی کشور می‌پرداخت.

در سال‌های ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۰ بار دیگر جنبش ملّی تاب و توان تازه‌ای پیدا کرد و نیروهای ملّی به سازماندهی مجدد خود پرداختند. در اواخر مرداد و اوایل شهریور ۱۳۳۹، قبل از سفر من به **آمریکا**، هفده نفر از دانشجویان ایرانی برای اولین‌بار بعد از **کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲** در برابر **کاخ سازمان ملل متحد** به سرکوب و خشونت شاه اعتراض کردند و به نیابت از جانب

---

1. College Station

ملت ایران فریادهای **مرگ بر شاه، زنده‌باد مصدق** را سر دادند و به گوش جهانیان رسانیدند. این اقدام آنان بازتاب وسیع و گسترده‌ای در داخل و خارج از کشور پیدا کرد و موجب پیدایش موج جدیدی از فعالیت در میان دانشجویان خارج از کشور گردید.

در نشست سالیانهٔ **انجمن دانشجویان ایرانی در آمریکا** در شهریور ۱۳۳۹، که در شهر ایپسیلانسی (**ایست لنسینگ**)[1] در ایالت **میشیگان** برگزار شد، دانشجویان مبارز و ضد استبداد از ایالات مختلف، از جمله **صادق قطب‌زاده** (از **واشنگتن**)، **محمّد نخشب**، **علی‌محمّد فاطمی** (**نیویورک**)، **مجید تهرانیان** و **سیروس پرتوی** (از بوستون)، **فرج اردلان** و... شرکت کردند.

در هنگام افتتاح این نشست، **اردشیر زاهدی** سفیر **شاه در واشنگتن** طی سخنانی کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را قیام ملّی خواند و به **دکتر مصدق** حمله کرد و به کسانی که در برابر کاخ **سازمان ملل متحد**، علیه **شاه** تظاهرات کرده بودند، به سختی حمله کرده و آنها را مشتی مصدقی خائن خواند. این سخنان سفیر با اعتراض شدید دانشجویان روبرو شد. **نخشب** و **قطب‌زاده** علیه کودتای ۲۸ مرداد و **زاهدی** به تندی سخن گفته و از **دکتر مصدق** تجلیل نمودند، که با استقبال پرشور دانشجویان روبرو شد. به طوری که **زاهدی** مجبور به ترک نشست دانشجویان و برگشت به **واشنگتن** شد. در انتخابات هیئت دبیران در این نشست کاندیداهای دانشجویان ملّی برنده شدند و برای اولین‌بار رهبری **انجمن دانشجویان ایرانی** به دست این نیروها افتاد.

از آن پس جنبش دانشجویی خارج از کشور، در **آمریکا** و اروپا، نقش برجسته و بسیار مؤثری در مبارزات ضد استبداد سلطنتی ایفا نموده است.

فعالیت در جبههٔ ملّی

در اواخر شهریور ۱۳۳۹ نگارنده به قصد یک سفر مطالعاتی کوتاه‌مدت یک‌ساله **ایران** را به قصد **آمریکا** ترک کردم. چند ماه بعد در **دانشگاه فرلی دیکنسون** به کار تدریس و تحصیل پرداختم؛ در سال ۱۹۶۲ (۱۳۴۱) **دکتر چمران** از **دانشگاه کالیفرنیا** فارغ‌التحصیل شد و در **آزمایشگاه بل**، یکی از بزرگترین مراکز پژوهش الکترونیک استخدام و با خانوادهٔ خود به **نیوجرسی** در شهری که با محل اقامت ما حدود ۱۵ کیلومتر فاصله داشت، نقل مکان نمود. این نزدیکی مکانی نه تنها بار دیگر ما دو نفر را در کنار هم قرار داد، بلکه موجب نزدیکی خانواده‌های ما نیز شد. با توجه به کار سنگین روزانهٔ هریک از ما، **چمران** در بل و من در **دانشگاهِ فرلی دیکنسون** و گستردگی فعالیت‌های سیاسی، این نزدیکی از جهت تنها نماندن خانواده‌های ما بسیار مغتنم بود و بار سنگینی را از دوش ما دو نفر برمی‌داشت.

1. East Lansing

با آمدن **چمران** به شرق **آمریکا** او نه تنها عضو فعال **شورای مرکزی جبههٔ ملّی** شد، بلکه به عنوان عضو **هیئت اجرایی** و مسئول **امور مالی** جبهه، انتخاب شد. سایر اعضای **هیئت اجرایی** عبارت بودند، **نخشب**، **فاطمی**، **خدایاری** و نگارنده.

با اوج‌گیری مبارزات ملت ایران در داخل کشور و انتشار گستردهٔ اخبار آن، شور و هیجان تازه‌ای همهٔ ایرانیان خارج از کشور را فراگرفت. با هر بهانه‌ای و به مناسبت هر حادثه‌ای تظاهرات اعتراض‌آمیز متعدد در برابر **کاخ سازمان ملل متحد** در **نیویورک**، **سفارت ایران** در **واشنگتن**، کنسولگری‌های ایران در شهرهای **شیکاگو**، **نیویورک**، **سانفرانسیسکو** و **کاخ سفید** در **واشنگتن**، برگزار می‌شد. در تمام این فعالیت‌ها و اعتراضات چمران حضور چشمگیر داشت. شرح کامل فعالیت‌های این دوران از حوصله این یادداشت بیرون است. اما شاید توضیح مختصری از چند برنامه اجراشده، برای آشنایی خوانندگان با جَوّ فعالیت‌های آن زمان و حضور چمران مفید باشد.

یکی از این برنامه‌ها بست نشستن ما در **معبد سازمان ملل متحد** بود. در بهمن ۱۳۴۱ اعضای رهبری و فعالین **نهضت آزادی ایران** بازداشت و سپس در **دادگاه نظامی** محاکمه شدند. تمام نیروهای مبارز خارج از کشور اعم از ملّی، ملّی-مذهبی و چپ غیرمذهبی، همه به حمایت از **زندانیان سیاسی**، اعم از **جبههٔ ملّی**، **نهضت آزادی** و یا سایر گروه‌ها برخاستند. برای انعکاس فریاد اعتراض خود و جلب نظر افکار عمومی جهان به مظلومیت ملت ایران، دوازده نفر داوطلب شدند که به عنوان توریست وارد کاخ **سازمان ملل** بشوند و سپس در **معبد سازمان**، به سُنت ایرانیان، بست بنشینند. پلاکاردهایی نوشته و آماده شد. محل معبد **سازمان ملل متحد**، که نه مسجد است و نه کلیسا، بلکه صرفاً «عبادتگاه» است، شامل یک اتاق بزرگ، اما ساده با نور و رنگ‌های ویژه، در یک قسمت بسیار آرام از ساختمان عظیم **سازمان ملل متحد** که فضای معنوی خاصی را به وجود آورده، می‌باشد. توریست‌ها در آنجا توقف می‌کنند و روی نیمکت‌های ساده‌ای می‌نشینند و دقایقی در بحر مکاشفه فرومی‌روند. به این ترتیب کمی هم استراحت می‌نمایند. هنگامی که توقف و مکاشفهٔ ما در معبد، بیش از ده دقیقه معمول توریست‌ها، طول کشید، راهنمایان توریست‌ها به ما تذکر دادند که باید معبد را برای استفادهٔ سایرین ترک کنیم. وقتی برای بار دوم و سوم تذکر دادند، ما به اطلاع آنها رسانیدیم که برطبق سنت ایرانیان، در این معبد بست نشسته‌ایم و درخواست ملاقات با **دبیرکل سازمان ملل** را، به منظور تسلیم دادخواهی خود می‌نماییم. پلاکاردهایی را که درخواست‌ها و اعتراضات ما را به **شاه** و حمایت **آمریکا** از **شاه** منعکس می‌ساخت بر سر دست بلند کردیم. مأمورین هدایت توریست‌ها، موضوع را به مقامات مسئول **سازمان ملل متحد** منتقل ساختند. نماینده‌ای از طرف این مقامات به دیدار ما آمد و اطلاع داد که دبیرکل در ساختمان نیست، اما

دادخواست ما را می‌گیرد و به او تسلیم می‌نماید. اما ما حاضر به ترک داوطلبانهٔ معبد نشدیم. می‌دانستیم که اگر با زبان خوش داوطلبانه بیرون نرویم ما را به زور بیرون خواهند برد. ما هم برای خبرآفرینی و انعکاس اعتراضمان در رسانه‌های گروهی به این حادثه‌آفرینی نیاز داشتیم. عده‌ای از اعضای **جبههٔ ملّی** و **انجمن دانشجویان ایرانی نیویورک**، طبق قرار قبلی در بیرون و جلوی ساختمان سازمان ملل با در دست گرفتن پلاکاردهایی گرد هم آمده بودند و چند نفری هم با مراکز خبرگزاری‌ها و رسانه‌های گروهی تماس گرفته و تحصّن را به آنها خبر دادند. چند نفر هم متن دادخواست و اعتراض ما را به زبان انگلیسی در میان مردم زیادی که به عنوان توریست در رفت و آمد بودند، توزیع می‌کردند.

هنگامی که مسئولان کاخ **سازمان ملل متحد** از بیرون رفتن داوطلبانه ما ناامید شدند، مأمورین ویژه‌ای آمدند و دست و پای متحصنین را گرفتند و کشان‌کشان، بیرون بردند. این درست هنگامی بود که تلویزیون‌های سراسری در جلوی در ورودی کاخ حضور یافته بودند و از صحنه فیلمبرداری می‌نمودند. در این فیلم در حالی که مأمورین دست و پای **چمران** را گرفته بودند و سر نیمه طاس‌اش بر پله‌ها و روی زمین کشیده می‌شد، او را بیرون بردند. این یک صحنه مهیجی برای مردم **آمریکا** بود. در این برنامه اگرچه ما به اهداف خود رسیدیم و همین قسمت هیجانی فیلم باعث شد که به عنوان یک خبر در بهترین ساعت، در همان شب از تلویزیون‌های سراسری **آمریکا** پخش شود، اما برای افرادی مثل **چمران** گران تمام شد. در آن زمان چمران به عنوان یک پژوهشگر برجسته در یکی از معروفترین و معتبرترین مراکز علمی کار می‌کرد و من در یک دانشگاه درس می‌دادم و تحقیق می‌کردم. در محیط‌های کاری **آمریکا**، بخصوص بخش خصوصی، این نوع فعالیت‌ها، ارزش و پیامد منفی دارد، زیرا نشان می‌دهد که فرد به کار علمی‌اش علاقهٔ چندانی ندارد. آنها ترجیح می‌دهند که افراد انرژی‌های خود را به طور کامل صرف کارهای حرفه‌ای و تخصصی بنمایند. البته محیط‌های دانشگاهی از این نظر، با محیط شرکت‌های خصوصی تفاوت زیادی دارد. به اصطلاح روشنفکر هستند و سعهٔ صدر دارند و این‌گونه فعالیت‌ها عادی است. به این ترتیب **چمران** مورد اعتراض مدیران شرکت قرار گرفت و بعد از آن اکثر همکارانش از او فاصله می‌گرفتند به او چپ‌چپ نگاه می‌کردند. اما او کسی نبود که به این مسائل توجه جدی داشته باشد.

نمونهٔ دیگر از این فعالیت‌ها، برنامهٔ **راهپیمایی اعتراض** ۹۰کیلومتری از مرکز شهر **بالتیمور** (**در ایالت مریلند**) تا مرکز شهر **واشنگتن دی‌سی** (**پایتخت آمریکا**) در سال ۱۳۴۳ بود. این راه‌پیمایی اعتراض که با ۱۸ نفر شروع شده بود، بدون توقف در تمام ساعات شب و روز ادامه یافت. بعد از هر یک ساعت راهپیمایی، ده دقیقه در محل سربسته‌ای، استراحت داشتیم. علاوه بر این برای صرف غذا و یا رفع حاجات طبیعی نیز توقف‌هایی می‌کردیم. از میان همهٔ

افراد شرکت‌کننده دو نفر خیلی ورزیده بودند: **چمران و اقتداری**. این دومی بچهٔ لارستان فارس بود و چالاک نظیر یک پرندهٔ سبکبال حرکت می‌کرد. از طرف دیگر افرادی هم بودند که زندگی طولانی در **آمریکا** آنها را به قول معروف پنچر کرده بود و عادت به راهپیمایی طولانی نداشتند و مرتب از قافله عقب می‌ماندند. برای من که مسئول تشکیلات و مدیر این راهپیمایی بودم مشکل این بود که چگونه آنهایی را که تند می‌رفتند، آرام و آنهایی را که کند حرکت می‌کردند، تحریک به سرعت بیشتر نمایم تا همه بتوانیم با هم حرکت نماییم. در حرکت‌های جمعی انسانی مهمترین مسئله حرکت با هم است نه تند یا کند رفتن، تنظیم حرکت هماهنگ همه با هم مشکل بود. اما به هرحال راهپیمایی در طول روز و شب ادامه داشت. رادیوهای محلی، مرتب خبر گروهِ راهپیما و مسیر و محل‌هایی را که می‌رسیدیم پخش می‌کردند.

ایرانیان مقیم ایالات منطقه به طور وسیعی از این حرکت و ساعت ورود راهپیمایان به شهر مطلع شده بودند و در مدخل ورودی شهر **واشنگتن** برای استقبال و پیوستن به راهپیمایان اجتماع کرده بودند. با ورود به شهر **واشنگتن** و پیوستن ایرانیان به جمع راهپیمایان، صفی طولانی از راهپیمایان معترض به وجود آمد. ورود ما مصادف بود با روز جمعه بنابراین، هنگامی که به **مرکز اسلامی واشنگتن** رسیدیم، مسلمانان شهر در مسجد برای اقامهٔ نماز جمعه جمع شده بودند. اکثر سفیران کشورهای مسلمان نیز در نماز جمعه حاضر بودند. خبرگزاری‌های متعددی، در رادیو و تلویزیون و روزنامه‌ها با مسئولین راهپیمایی مصاحبه کردند و اخبار آن منتشر گردید. بعد از اتمام نماز جمعه راهپیمایان برای اعتراض به حمایت دولت **آمریکا** به طرف **کاخ سفید** رفتند و ساعتی در آنجا صدای اعتراض خود را بلند کردند.

اجرای هر یک از این برنامه‌ها موجب می‌شد که افراد ثابت قدم بمانند و سست‌گامان خود را کنار بکشند.

مورد دیگر ازارادهٔ محکم چمران برای ادامهٔ فعالیت‌ها، مشارکت در ایجاد یک **چاپخانهٔ** کوچک بود.

توسعهٔ فعالیت‌های دانشجویی و **جبههٔ ملّی** آن‌چنان بود که چاپ و تکثیر نشریات در مراکز تجاری بسیار گران تمام می‌شد. بخصوص که حجم یا تیراژ مورد نیاز ما، در مقایسه با حجم سفارشات چاپی خود آمریکایی‌ها آن‌قدر پایین بود که چاپخانه‌ها کمتر حاضر به چاپ سفارشات ما می‌شدند. **چمران** طرح خرید یک ماشین چاپ افست و راه‌اندازی بی‌سر و صدای آن را مطرح کرد. من از این فکر او استقبال کردم و حاضر شدم آن را در زیرزمین منزل مسکونی خود به کار اندازم. از **مهندس محمّد حسیبی**، که فوق‌لیسانس خود را در صنعت

چاپ گرفته بود و در یک شرکت بزرگ آمریکایی در ایالت **پنسیلوانیا** کار می‌کرد و عضو شورای مرکزی **جبههٔ ملّی** هم بود، دعوت کردیم و او به **نیوجرسی** آمد. نظرمان را با او مطرح ساختیم او نیز از این طرح استقبال کرد و گفت بسیاری از چاپخانه‌ها برای تعویض دستگاه‌های چاپ خود، وسایل دست دوم خوبی را می‌فروشند و او می‌تواند دستگاه خوب و مناسبی را برای ما خریداری کند. چند روز بعد خبر داد که یک ماشین افست ۱۱۰۰ دست دوم به قیمت ۱۰۰ دلار پیدا کرده است. پول آن‌را خود ما سه نفر پرداخت کردیم و در یک تعطیل آخر هفته با ماشین **چمران** به محل کار و اقامت حسیبی در شهر **پیتسبورگ** رفتیم و آن‌را با زحمت زیاد به نیوجرسی منتقل نمودیم. در قسمتی از زیرزمین منزل ما، که دیوارهای آن‌را با مواد مخصوص صداگیر عایق‌بندی کرده بودیم، که صدای ماشین همسایه را ناراحت نکند، نصب و به راه انداختیم. دستگاه پمپ خلأ و وسایل ساخت پلیت‌های فلزی را نیز خریداری و آماده کردیم. شب‌ها بعد از فراغت از کار روزانه و استراحت، دونفری در زیرزمین کار می‌کردیم. خودمان از روی مطالب تایپ و آماده‌شده پلیت فلزی تهیه و در تیراژ بالا چاپ می‌کردیم. هنگامی که شاه در تیرماه ۱۳۴۲، به **آمریکا** آمد، ما دو نفر با همین دستگاه بیش از یک میلیون برگ تبلیغاتی علیه شاه چاپ کردیم که توسط واحدهای **جبههٔ ملّی** و **انجمن دانشجویان ایرانی** در سرتاسر **آمریکا** توزیع شد.

فعالیت‌های **جبههٔ ملّی** و **انجمن دانشجویان ایرانی** سبب شد که نه تنها اکثر ایرانیان مقیم **آمریکا** و دانشجویان ایرانی علیه **شاه** بسیج شوند، بلکه بسیاری از روزنامه‌های **آمریکا** به چاپ مقالات علیه شاه و دولت **آمریکا** پرداختند. **سرکنسول ایران در نیویورک** به دستور **سفارت ایران در واشنگتن** توسط فرید زنجانی، از دانشجویان مقیم **نیویورک** برای **چمران** و من پیغام داد که اگر در سفر شاه و ملکه به **آمریکا** دست از تظاهرات برداریم، **مهندس بازرگان، دکتر سحابی، آیت‌الله طالقانی** و سایر زندانیان را آزاد خواهند کرد. جواب ما به او این بود که مهندس بازرگان، دکتر سحابی و آیت‌الله طالقانی، در زندان نماینده و سرور ما هستند، بروید با آنها مذکراه کنید، هر دستوری آنها به ما بدهند ما تمکین خواهیم کرد. شخص واسط رفت و هرگز جوابی نیاورد.

هنگامی که این ترفند دولتی‌ها مؤثر واقع نشد، **سفارت ایران** دست به کار دیگری زد. عده‌ای از مأمورین **ادارهٔ آگاهی آمریکا**، معروف به FBI، به منازل و محل کار ایرانیان فعال ضد **شاه** مراجعه می‌کردند و آنها را تهدید به اخراج از **آمریکا** می‌نمودند، در اواخر اردیبهشت یا خرداد، ۱۳۴۳ بود که دو نفر از همین مأمورین به منزل **دکتر چمران** و من مراجعه کردند. ما که قبلاً از ماجرا خبردار شده بودیم، با مشورت یکدیگر، به مأمورین **اف.بی.آی** جواب دادیم که تنها با حضور وکیل خود و یا با ضبط مذاکرات حاضر به گفتگو با آنها هستیم. این ترفند مؤثر

واقع شد و مأمورین با عذرخواهی رفتند و دیگر برنگشتند. احتمالاً آنها از طرف سفارت برای این کار اجیر شده بودند و مأموریت رسمی نداشتند.

در حالی که ما سخت مشغول برنامه‌ریزی تظاهرات علیه شاه بودیم، **دکتر مهدی ممکن**، که برای یک مأموریت کاری به **آمریکا** آمده بود، از **مهندس بازرگان**، که آن موقع در زندان بود، برای ما پیغام آورد که به موجب اطلاعاتی که از طریق افسران زندان به دست آورده است، به مناسبت سفر **شاه** به **آمریکا** و برای مقابله با تظاهرات ضد شاهی، یک هواپیمای دربست، حدود ۲۰۰ تا ۳۰۰ نفر از گروهبانان و درجه‌داران ارتش را به **آمریکا** می‌فرستند تا با تظاهرات دانشجویان مقابله نمایند. این خبر در اختیار انجمن دانشجویان ایران قرار گرفت و آنها آن را منتشر ساختند. در تظاهراتی که علیه، **شاه** در جلوی **هتل والدورف آستوریا**، محل اقامت شاه و فرح در **نیویورک** ترتیب داده شده بود، این درجه‌داران با لباس شخصی آمده بودند و به طور پراکنده به دانشجویان تظاهرکننده حمله می‌کردند.

در همین سفر **شاه** و **ملکه** (تیرماه ۱۳۴۳) به **آمریکا** بود که **انجمن دانشجویان ایرانی در آمریکا** و **جبههٔ ملّی شعبهٔ آمریکا** تظاهرات وسیع و گسترده‌ای را در سرتاسر **آمریکا** علیه شاه تدارک دید. در **نیویورک**، **دانشگاه نیویورک**[1] از **شاه** دعوت کرد تا طی مراسمی به او دکترای افتخاری بدهد. چندصد دانشجو در جلوی ساختمان دانشگاه، درست پشت پنجره‌های سالنی که مراسم اعطای درجهٔ دکترای افتخاری به شاه در آنجا برگزار می‌شد، به عنوان اعتراض به دانشگاه علاوه بر شعار **مرگ بر شاه** شعار می‌دادند، NYU Shame on you یعنی **دانشگاه نیویورک**، شرمت باد. در همین برنامه بود که **خیبرخان**، که زمانی رفیق قمار شاه بود ولی با هم به هم زده بودند، و علیه یکی از برادران شاه به **دادگاه نیویورک** شکایت کرده بود، احضاریه **شاهپور غلامرضا** را به دادگاه به هنگام دادن دسته‌گل به شاه، در حضور وکیل خود، تحویل داد. اقدام خیبرخان جنجال زیادی در مطبوعات علیه **شاه** برانگیخت. **خیبرخان** همچنین کسی بود که توانسته بود صورت‌حساب موجودی شاه در بانک‌های سوئیس را به دست آورد و در اختیار مطبوعات قرار دهد. براساس اطلاعات **خیبرخان** بود که **Nation**، مجلهٔ معروف **آمریکا** مقالهٔ تحلیلی جالبی تحت عنوان **راز یک بیلیون دلار** را چاپ کرد. چاپ این مقاله، سر و صدای زیادی علیه دولت **آمریکا** به خاطر حمایت از **شاه** ایجاد کرد. **چمران** در این تظاهرات یک پای اصلی و جدی بود.

دانشگاه کالیفرنیا در **لوس آنجلس** از **شاه** و **ملکه** دعوت کرده بود تا در مراسم جشن فارغ‌التحصیلان دانشگاه برای دریافت دکترای افتخاری در انسانیت!! شرکت کنند. تمام

---

1. NYU: New York University

دانشجویان و ایرانیان در همه‌جا بسیج شده بودند و هر کجا که شاه می‌رفت علیه او تظاهرات می‌کردند. در روز برگزاری مراسم در **استادیوم بزرگ شهر لوس آنجلس** علاوه بر توزیع هزاران بیانیه علیه دانشگاه، هواپیمای کوچکی که مبارزین ایرانی ضد استبداد در آن شهر اجاره کرده بودند، بر فراز استادیوم به گردش درآمد. در حالی که در دنبالهٔ خود، نوشته‌ای را با حروف بسیار بزرگ می‌کشید که در آن آمده بود: Need A Fix See The Shah یعنی: «اگر خماری و احتیاج به زدن یک بست (تریاک) داری برو شاه را ببین». ظاهر شدن این هواپیما بر فراز آسمان استادیوم، برنامه‌ها را به شدت بر هم زد. فریاد دانشجویان ایرانی و دانشجویان آمریکایی حامی ایرانیان فضای استادیوم را به لرزه درآورده بود. به درخواست رئیس دانشگاه یک هلیکوپتر پلیس رفت تا دنباله هواپیمای کوچک را قطع کند. این خود تبدیل به یک نمایش جالب شد. **شاه** بسیار عصبانی و خود را به کلی باخته بود. **فرح** گریه می‌کرد. انتخاب این شعار به این مناسبت بود که با پیگیری ایرانیان مبارز ضد استبداد **انجمن بین‌الملل مبارزه با مواد مخدر** طی نامه‌ای به رئیس **دانشگاه کالیفرنیا** در **لوس آنجلس** به دعوت شاه اعتراض کرده بود و خاطرنشان ساخته بود که به موجب گزارشات **اینترپول** یا **پلیس بین‌المللی**، بستگان شاه و نزدیکانش رهبری قاچاق مواد مخدر را بر عهده دارند و مسبب اصلی اعتیاد جوانان ایرانی به هروئین و سایر مواد مخدر می‌باشند.

کار با ماشین چاپ هر شب ادامه داشت. **چمران** خستگی سرش نمی‌شد. او آرام و پرکار، با تجربه و تسلط فنی تا نیمه‌های شب کار می‌کرد و مرا هم به کار می‌کشید. جداسازی دیوار محل کار با مواد ضد صدا مانع از آن بود که صدای ماشین چاپ همسایه‌ها را در یک منطقهٔ مسکونی، آزار دهد. در حالی که ما در زیرزمین کار می‌کردیم همسرانمان با بچه‌ها در اتاق‌های بالا با هم گرم صحبت بودند، آنها هم برنامه‌های مشترک خودشان را داشتند. این امر به هردوی ما کمک می‌کرد که همسرانمان در یک شهر دورافتاده، احساس غربت و تنهایی نکنند.

چمران روحیهٔ عجیبی داشت. هر زمان از دست همسرش یا جفای روزگار عصبانی می‌شد، دوست داشت به کنج انزوای درون خود پناه ببرد. اما همیشه این اعتکاف درون، برای او خصوصاً در جامعهٔ پرهیاهوی **آمریکا**، امکان‌پذیر نبود.

گاهی او این آرامش انزوا را در محیط گورستان می‌یافت و به آنجا پناه می‌برد. یک شب حدود ساعت ۱۱ شب هنگامی که ما تازه می‌خواستیم استراحت کنیم، **پروانه** همسر **چمران**، به منزل ما تلفن زد و با نگرانی گفت که **مصطفی** عصبانی از دست او، از خانه بیرون رفته و هنوز برنگشته است و از ما خواست که برویم و دنبال او بگردیم. فاصلهٔ منزل ما با منزل آنها

حدود ۱۰ تا ۱۵ دقیقه رانندگی بود. به سرعت حرکت کردیم وقتی به منزل آنها رسیدیم پروانه را خیلی مضطرب یافتیم. او خود را به کلی باخته بود و از اینکه **مصطفی** را عصبانی کرده بود، خیلی ناراحت بود. به اتفاق **پروانه** به خیلی از نقاط احتمالی، نظیر رستوران‌ها سر زدیم، اما او را نیافتیم. در شهر کوچک محل سکونت آنها یک کلیسای قدیمی بود با گورستانی زیبا. با هم به آنجا رفتیم. **پروانه** به ما گفت که گاهی اوقات **مصطفی** به آنجا می‌رفته است. در سکوت مطلق گورستان، در سایه‌روشن درختان گورستان و ساختمان وهم‌آلود کلیسا در آن شب ترسناک **مصطفی** را دیدم که در گوشه‌ای نشسته و در خود فرو رفته بود. **پروانه** که بی‌اختیار می‌لرزید با گریه از او معذرت خواست. با هم به منزل آنها برگشتیم تا با قهوه‌ای گرم، خود را آرام کنیم.

تأسیس نهضت آزادی ایران در خارج از کشور

با تأسیس **نهضت آزادی ایران** در اردیبهشت سال ۱۳۴۰ در ایران، روشنفکران دینی که سابقهٔ همکاری و فعالیت در **انجمن اسلامی دانشجویان تهران** و یا **کانون مشهد** و یا **نهضت مقاومت ملّی** را داشتیم و با مؤسسین نهضت در ایران از نزدیک کار کرده بودیم و مورد علاقه و احترام همهٔ ما بودند، از **اروپا** و **آمریکا** به طور خصوصی با هم مکاتبه و یا صحبت کردیم و ضرورت تأسیس **نهضت آزادی** در خارج از کشور را بررسی نمودیم. در میان ما این اجماع وجود داشت که آن مسائل و مشکلاتی که دوستان **نهضت آزادی در ایران** با **جبههٔ ملّی** داشتند، ما در خارج از کشور نداریم. از نظر خط مشی سیاسی در مورد حمله به **شاه** و تجلیل از **دکتر مصدق** در میان فعالین خارج از کشور اتفاق نظر وجود داشت. ما هم لزومی نمی‌دیدیم که به عنوان **نهضت آزادی**، جدای از **جبههٔ ملّی**، فعالیت نماییم. اما همان‌طور که تشکیل **نهضت آزادی** در داخل ایران پاسخ به یک نیاز مبرم ملّی بود، در خارج از کشور، ضرورت تشکیل یک سازمان مستقل با هویت ملّی ـ اسلامی به مراتب بیشتر احساس می‌شد. تعداد روشنفکران دینی در **اروپا** و **آمریکا** کم نبود. اما اکثر آنها در **سازمان‌های جبههٔ ملّی** و یا انجمن‌های دانشجویی به طور منفرد فعالیت می‌کردند. جوّ غیردینی و یا ضد دینی در میان ایرانیان فعال خارج از کشور قوی بود. در چنین شرایطی جمع‌بندی ما این بود که **نهضت آزادی ایران در خارج از کشور** به عنوان یک سازمان مستقل سیاسی ملّی ـ اسلامی تشکیل شود. اما به دلیل و علت حضور و مشارکت این نیروها در سازمان‌های **جبههٔ ملّی** و انجمن‌های دانشجویی، ترجیح دارد که **نهضت آزادی** فعالیت سیاسی علنی بارز نداشته باشد، بلکه صرفاً بی‌سر و صدا به کار عضوگیری و تشکّل نیروهای ملّی ـ مذهبی بپردازد. به این ترتیب و با این برنامه‌ها و به دنبال این رایزنی‌ها بالاخره در بهار سال ۱۳۴۱ **نهضت آزادی ایران** در خارج از کشور توسط ۵ نفر

که عبارت بودند از: **دکتر شریعتی** و **پرویز امین** (در **فرانسه**)، **دکتر چمران**، **صادق قطب‌زاده** و نگارنده (در **آمریکا**) تشکیل گردید. تدوین رئوس مواضع و برنامه‌ها را **دکتر شریعتی** به عهده گرفت و هستهٔ مرکزی با اصلاحاتی آن را تصویب کرد. با انجام این مهم نهضت کار خود را بی‌سر و صدا آغاز نمود و ارتباط منظمی میان این نیروها به تدریج ایجاد و هماهنگی‌های لازم به وجود آمد.

در سال‌های ۱۳۴۱ و ۱۳۴۲ دو حادثهٔ بزرگ در ایران موجب تقویت موقعیت نیروهای ملّی-مذهبی در خارج از کشور گردید. **حادثهٔ اول** بازداشت و محاکمهٔ سران و فعالین **نهضت آزادی ایران** در **دادگاه‌های نظامی** و مقاومت و مدافعات جانانهٔ آنان در برابر رژیم **شاه** بود. بازداشت سران **جبههٔ ملّی** و **نهضت آزادی ایران** و محاکمهٔ آنان موجی از اعتراضات گسترده را موجب گردید. البته سران و فعالین **نهضت آزادی** و رهبران **جبههٔ ملّی** را تقریباً هم‌زمان گرفته بودند و به طور طبیعی در این تظاهرات و اعتراضات دفاع از همهٔ زندانیان سیاسی، صرف‌نظر از هر عقیده‌ای صورت می‌گرفت. **حادثهٔ دوم** جنبشی بود که **آیت‌الله خمینی** و سایر مراجع بزرگ قم آغاز کرده بودند، که به قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ و کشتار مردم بی‌گناه، بازداشت و تبعید **آیت‌الله خمینی** منجر گردید.

هر دو حادثه پیامدهای گسترده‌ای در ایران و در رشد و تعمیق جنبش ضد استبداد و ضد سلطه بیگانه داشته است. در داخل ایران تقریباً تمام نیروها و سازمان‌های سیاسی و مذهبی به حمایت از **نهضت آزادی** برخاستند. در خارج از کشور نیز نیروها و احزاب به طور یکپارچه به دفاع از رهبران زندانی **نهضت آزادی** و **جبههٔ ملّی** و فعالیت برای آزادی آنان بسیج شدند. شاید بتوان گفت که یک وفاق ملّی در حمایت از **نهضت آزادی** به وجود آمد. این امر عملاً برای نیروهای ملّی-مذهبی خارج‌از کشور کمک مؤثری بود و متقابلاً وظیفهٔ خطیر و مبرمی را در برابر این نیروها، بخصوص در برابر هستهٔ مرکزی **نهضت آزادی در خارج از کشور**، قرار داد. **نهضت آزادی** در خارج از کشور هنوز تصمیم به فعالیت علنی نداشت. هنگامی که **جبههٔ ملّی** (دوم) در ایران با عدم قبول توصیه‌های دکتر مصدق عملاً متوقف گردید، **باقر کاظمی**، به دستور **دکتر مصدق جبههٔ ملّی (سوم)** را با دعوت از نمایندگان احزاب ملّی شامل **حزب ملت ایران**، **حزب مردم ایران**، **حزب ایران**، **جامعهٔ سوسیالیست‌های نهضت ملّی** (نیروی سوم) و **نهضت آزادی ایران** تشکیل داد. در خارج از کشور نیز نمایندگان این احزاب **جبههٔ ملّی** جدیدی را اعلام کردند. اما فعالیت این جبهه، بعد از صدور چند اعلامیه با بازداشت کلیهٔ فعالین این احزاب عملاً تعطیل شد. متأثر از حوادث داخل در خارج از کشور نیز فعالیت **جبههٔ ملّی** (سوم) متوقف و منحصر به ادامهٔ انتشار خبرنامهٔ **جبههٔ ملّی** توسط جمعی از علاقه‌مندان **جبههٔ ملّی** زیر نظر آقای ابوالحسن بنی‌صدر در پاریس شد.

تشکیل انجمن اسلامی دانشجویان در آمریکا و کانادا

با توجه به نکات بالا و جوّ مساعدی که برای دانشجویان ملّی-مذهبی به وجود آمده بود، **نهضت آزادی** در خارج از کشور، تأسیس **انجمن‌های اسلامی دانشجویان** و یا گسترش آنها را در برنامهٔ کار عملی و علنی جدی خود قرار داد.

در اوایل دههٔ ۱۳۴۰ هنگامی که **دکتر چمران** و سایر دوستان نهضتی، در **جبههٔ ملّی** و یا انجمن‌های دانشجویان ایرانی سرگرم فعالیت‌های سیاسی بودند، توافق شد که **دکتر مهدی بهادری‌نژاد** و **دکتر حسن مرشد**، که دور از فعالیت‌های سیاسی، ولی نه بدون علاقه به آن، بودند، به طور جدی به کار سازماندهی انجمن اسلامی دانشجویان بپردازند.

اولین نشست **انجمن اسلامی دانشجویان در آمریکا و کانادا**[1] با مشارکت نه فقط دانشجویان ایرانی بلکه دانشجویان مسلمان از سایر کشورهای اسلامی، با پیوستن ۶ یا ۷ انجمن اسلامی دانشجویان در دانشگاه‌های ایالات مرکزی **آمریکا** تشکیل گردید. این انجمن، به تدریج تمام انجمن‌های محلی در سراسر **آمریکا** را به خود جلب کرد و به یکی از فعال‌ترین سازمان‌های اسلامی در **آمریکا** تبدیل گردید. به طوری که در نشست‌های سالیانه آن هزاران نفر دانشجو و غیردانشجو از سراسر **آمریکا** شرکت می‌کردند. **گروه فارسی‌زبان** انجمن اسلامی دانشجویان درواقع از درون همین سازمان شکل گرفت و بیرون آمد. هم‌زمان با تشکیل اولین انجمن اسلامی دانشجویان، با **شرکت انتشار** در ایران تماس گرفته شد و کتاب‌های شرکت که آن‌روزها اکثراً و عموماً نوشته‌های **بازرگان**، **طالقانی**، احمد آرام و... بود به **آمریکا** فرستاده می‌شد و در میان علاقه‌مندان توزیع می‌شد که از این طریق یک شبکهٔ ارتباطی میان دانشجویان ایرانی علاقه‌مند و معتقد به مسائل اسلامی به وجود آمد.

در **اروپا** نیز به همت آقایان **عبدالله توسّلی**، **مصطفی حقیقی**، **نمازی**، **صادق طباطبایی** و تنی چند از دانشجویان مسلمان آلمان، همین کار انجام شد. در آلمان و انگلیس نیز، واحدهای انجمن‌های اسلامی دانشجویان در بعضی از دانشگاه‌ها به وجود آمده بود که برخی از دانشجویان مسلمان ایرانی در آنها حضور داشتند.

اما فعالیت‌های سیاسی رایج، بسیاری از ایرانیان خارج از کشور را قانع نمی‌ساخت. این سؤال ذهن **دکتر چمران**، **دکتر شریعتی** و همهٔ اعضای مرکزی **نهضت آزادی** را به خود مشغول ساخته بود که آیا با شیوه‌های رایج مبارزه در داخل و یا خارج از کشور، می‌توان به مقصد رسید و نظام استبداد سلطنتی را واژگون و به عمر سلطهٔ بیگانگان خاتمه داد؟

هنگامی که در اوایل دههٔ ۱۹۶۰ **فیدل کاسترو** در **کوبا** پیروز شد و با موفقیت از ارتفاعات

---

1. MSA (Muslem Students Association)

سیرا ماسترا وارد **هاوانا** گردید، مبارزین جهان سوم عموماً به شدت تحت تأثیر آن قرار گرفتند. چند ماه بعد اولین گزارش از **انقلاب کوبا**، به صورت کتابی جدید در **آمریکا** منتشر شد.

چمران و نگارنده بلافاصله آن را تهیه کردیم و با شوق و علاقهٔ وافر خواندیم که برایمان بسیار جذاب و رومانتیک بود. چندی بعد، **انقلاب الجزایر** پیروز شد و **بِنْبِلّا** به عنوان اولین رئیس دولت جدید **الجزایر** مستقل برای شرکت در مجمع عمومی سازمان ملل متحد به **نیویورک** آمد. به دنبال پیروزی انقلاب **الجزایر** نیز کتاب‌های جدید و خوبی دربارهٔ این انقلاب منتشر شد. دکتر شریعتی ترجمه **دوزخیان روی زمین** نوشتهٔ **فانون** را آغاز کرد. **پرویز امین** کتاب بسیار مفیدی از **فرحت عباس** به نام **انقلاب الجزایر** را ترجمه کرد.

از سال ۱۹۶۰ به بعد در **آمریکا** تمام آثار کلاسیک انقلابی جهان، نظیر نوشته‌های **مائو تسه‌تونگ، هوشی مینه، ژنرال جیاپ** و... همه به انگلیسی ترجمه شدند.

آمریکایی‌ها در اثر جنگ کره، پی برده بودند که تقابل‌ها و جنگ‌های آینده میان ارتش‌های کلاسیک غرب و شرق نخواهد بود، بلکه ماهیت و سرشت اصلی مشکل غرب، جنگ‌های آزادی‌بخش و تقابل میان نیروهای کوچک شورشگر با ارتش‌های کلاسیک دولتی است. از زمان **مک‌نامارا** (وزیر دفاع) و **کندی** (رئیس‌جمهور) مطالعه و بررسی جدی برای فهم ماهیت جنگ‌های آزادی‌بخش توسط آمریکایی‌ها شروع شد. برای این کار و در مقدمهٔ آن تمام آثار انقلابی قرن اخیر جمع‌آوری و ترجمه شدند، که در کتابخانه و کتابفروشی‌های **آمریکا** در دسترس همگان قرار داشت.

مطالعهٔ این کتاب‌ها ما را به اصل مسئله علاقه‌مندتر و پیگیری آن را جدی‌تر کرد. کلیهٔ اعضای هستهٔ اصلی **نهضت آزادی ایران** در خارج از کشور به طور سیستماتیک به مطالعهٔ این آثار و سرنوشت سایر انقلابات جهان پرداختند.

محصول این مطالعات ترجمه و جمع‌آوری مجموعه‌ای بود که بعدها در کتابی تحت عنوان **شورشگری و ضد شورشگری** توسط نگارنده تدوین و اولین نسخهٔ آن برای اولین هستهٔ مرکزی **سازمان مجاهدین خلق** ارسال گردید. بعدها در سال ۱۳۵۶ **نهضت آزادی ایران** در خارج از کشور آن را چاپ کرد.

آمریکایی‌ها در مطالعات خود به این نتیجه رسیده بودند که در کشورهای جهان سوم، نظیر ایران که اکثریت جمعیت را دهقانان بی‌زمین تشکیل می‌دهند، زمین یکی از انگیزه‌های جاذب برای شورشگری است. بهترین سیاست برای خلع سلاح شورشگران بالقوه، تقسیم اراضی در این کشورهاست؛ اما نه با مصادرهٔ اراضی، بلکه با خرید آنها از زمین‌داران بزرگ و تقسیم آنها بین زارعین و تشویق زمین‌داران بزرگ به سرمایه‌گذاری در صنعت. درواقع تغییر اساسی در ساختار مناسبات اقتصادی از نوعی فئودالیته به سرمایه‌داری صنعتی. پیش‌فرض

در این برنامه، این بود که دهقانانی که درآمد ناچیز آنان کفاف زندگی روزمره‌شان را نمی‌داد با کار روی زمین متعلق به خودشان درآمد بیشتری پیدا خواهند کرد و بازار مصرف خوبی برای صنعت نوپا به وجود خواهد آمد.

در **ایران** اجرای این برنامه با مخالفت‌های شدیدی از جانب مالکین بزرگ و روحانیان برجسته روبرو شد. **شاه** به مقابله با روحانیان پرداخت و آنان را سرکوب کرد. این سرکوب سبب شد که روحانیان به جنبش ضد استبداد، که عمدتاً محدود به روشنفکران بود، بپیوندند. در نتیجه جنبش ابعاد گستردهٔ جدیدی پیدا کرد. این تحول مورد استقبال روشنفکران دینی و نیروهای ملّی‌ـاسلامی (**نهضت آزادی** و **انجمن‌های اسلامی دانشجویان**) و بخش وسیعی از نیروهای **جبههٔ ملّی** و **سازمان‌های دانشجویی** حتی، احزاب چپ قرار گرفت.

تدارک جنگ مسلحانه

سرکوب بی‌رحمانه جنبشِ اعتراضی در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، یک تغییر کیفی و اساسی در نگرش بسیاری از مبارزین جوان نسبت به شیوهٔ مبارزه به وجود آورد و آن این بود که شیوه‌های مبارزهٔ پارلمانی مرسوم دیگر پاسخگوی برخورد جدی با دشمن سرتاپا مسلح نمی‌شد. بلکه باید به دنبال راه‌های دیگر رفت. در واقع ۱۵ خرداد، آن نظری را که **نهضت آزادی در خارج** از کشور پیدا کرده بود تقویت کرد. در نهایت قرار شد امکان ایجاد پایگاه برای تربیت کادرهای مورد نیاز در کشورهای **الجزایر** و **مصر** بررسی شود. **پرویز امین** از طرف هستهٔ مرکزی **نهضت آزادی** (خارج از کشور) به **الجزایر** رفت. معرفی نامه‌هایی از رهبران شناخته‌شده (نظیر **دکتر شایگان**) برای پرویز امین گرفته شد. او با فرماندهان و رهبران **جبههٔ آزادی‌بخش الجزایر** تماس گرفت و طرح و برنامه‌ای را برای آموزش داوطلبان ایرانی ارائه داد. **الجزایری**‌ها استقبال کردند. اما بعد از استقلال مدیریت جامعه آن‌چنان ازهم‌گسیخته شده بود که انجام چنین کاری در **الجزایر** ممکن نبود. ولی فرماندهان برجستهٔ **انقلاب الجزایر** حاضر شدند در هر کجای دیگری که ما بتوانیم پایگاهی به وجود بیاوریم آنها بیایند و به داوطلبان ایرانی آموزش بدهند. هم‌زمان با سفر **پرویز امین به الجزایر** در یک دیدار بدون برنامه‌ریزی (در پایان مراسم راهپیمایی بالتیمورـ**واشنگتن**) **کنسول مصر در واشنگتن** با ما (**چمران** و من) خصوصی صحبت کرد و از ما دعوت کرد که به **مصر** برویم. در این میان یکی از علاقه‌مندان **نهضت آزادی** (**علی شریفیان**) که از داخل ایران، به قصد سفر به **مصر** به **ترکیه** و **لبنان** آمده بود، تماس گرفت و معرفی‌نامه‌ها و برنامه‌هایش را برای سفر به **مصر** فرستاد. **دکتر شریعتی** او را، که اهل مشهد بود می‌شناخت و تأییدش کرد. با سفارت **مصر** در سوئیس تماس گرفته شد، مذاکراتی صورت گرفت که در نهایت منجر به دعوت دولت **مصر** از **نمایندگان نهضت آزادی** (خارج از

کشور) و اولین سفر یک هیئت از طرف نهضت به **سوئیس** (**برن**) و مذاکره با سفیر **مصر** (**فتحی الدّیب**) گردید. در این مذاکرات **دکتر چمران**، **پرویز امین** و من شرکت داشتیم.

با توجه به وضعیت **الجزایر** و مقایسهٔ آن با **مصر**، جلسهٔ ۵نفری نهضت تصویب کرد که برنامه با مصری‌ها پیگیری شود. یک هیئت ۵نفری مرکب از آقایان **دکتر چمران**، **پرویز امین**، **بهرام راستین** (از اعضای فعال نهضت در آلمان)، **علی شریفیان** (که از ایران آمده بود) و نگارنده، در ژانویه ۱۹۶۴ (دی‌ماه ۱۳۴۲) به دعوت دولت **مصر** (در زمان **جمال عبدالناصر**) به **قاهره** سفر کرد و با **کمال‌الدین رفعت** معاون **عبدالناصر** و رئیس حزب سوسیالیست حاکم، دیدار و مذاکره نمود. دولت **مصر** با طرح و برنامه ارائه‌شدهٔ ما، دایر بر ایجاد پایگاه آموزش‌های ویژه موافقت کرد و قرار شد در اولین فرصت کلاس‌های آموزش و پایگاه‌های تربیتی در **قاهره** تشکیل گردد و ما داوطلبان را تحت ضوابط خاصی برای گذرانیدن دوره‌های مخصوص به **قاهره** اعزام نماییم.

به این ترتیب سازمان ویژه‌ای از درون نهضت، توسط هستهٔ اصلی رهبری **نهضت آزادی** (خارج از کشور) به نام **سازمان مخصوص اتحاد و عمل (سماع)** تشکیل گردید.

چمران آمادگی خود را برای استعفا از کار و انتقال به **قاهره** و فعالیت تمام وقت برای سازمان اعلام کرد. من شخصاً با خروج چمران از **آمریکا** موافق نبودم. زیرا **چمران** در مرکزی که کار می‌کرد، درآمد خوبی داشت (دوبرابر من که در دانشگاه کار می‌کردم) و به علاوه ما در **آمریکا** ارتباطات خوبی با ایرانیان شاغل (از جمله پزشکان ایرانی) برقرار کرده بودیم. کمک از این افراد تنها با حضور یک فرد سازمان در سطح بالا، نظیر چمران، می‌توانست دریافت شود. بدون این کمک‌ها ما برای تأمین هزینهٔ عملیات سازمان به طور کامل به مصری‌ها متکی می‌شدیم و این درست نبود. اما **چمران** آن‌چنان عارفانه و عاشقانه با مسئله برخورد کرد، که چهار تکبیر زد بر هرآنچه که بود... او از کارش استعفا داد، زن و فرزندانش را به کالیفرنیا، نزد پدر و مادر همسرش فرستاد. پدر **پروانه**، همسر چمران، یک ناشر بسیار موفق در **سانفرانسیسکو** و بهره‌مند از امکانات مالی خوبی بود. با فرستادن زن و بچه به نزد آنان، چمران حداقل از حیث تأمین زندگی روزمره خانواده‌اش ناراحتی خیال نداشت. پدر و مادر **پروانه** **چمران** را خیلی دوست داشتند، مخصوصاً مادرش. او که بر اثر حادثه‌ای از کمر به پایین فلج شده بود روحی بسیار لطیف و طبعی عارفانه داشت و گاه به گاه تجارب شهودی خاصی پیدا می‌کرد و به چمران که واجد این حالات نیز بود خیلی علاقه داشت.

در اول تابستان ۱۹۶۴ (مرداد ۱۳۴۳) افراد اصلی **نهضت آزادی ایران** (خارج از کشور) و سایر داوطلبان به تدریج در **قاهره** گرد آمدند. **مهندس محمّد توسّلی** مراحل پایانی تحصیلات فوق‌لیسانس خود را در **آمریکا** می‌گذرانید. او نیز آمادگی خود را برای پیوستن به عملیات

اعلام کرد و به زودی در **قاهره** به جمع ما پیوست. از میان اعضای اصلی **دکتر شریعتی** در همین موقع به ایران مراجعت کرد و در مرز دستگیر شد. **صادق قطب‌زاده** در اروپا ماند، اما سه نفر دیگر، **چمران**، **پرویز امین** و من به **قاهره** نقل مکان کردیم. اولین کلاس‌ها تشکیل شد. برای آنکه امکان ارزیابی درستی از وضعیت مصری‌ها و بررسی کلاس‌ها داشته باشیم، **چمران** و من به همراه یکی از اعضای داوطلب (**علی نصر**) با هم در یک دوره کلاس شرکت کردیم. دروس نظری شامل آموزش سازماندهی مخفی، مواد انفجاری، مبانی نظری استراتژی و تاکتیک‌های نظامی و دروس عملی، شامل کار با انواع سلاح‌ها، مواد منفجره، عملیات رزمی، نبرد تن به تن و دفاع شخصی بود.

علاوه بر مهندس توسّلی، **بهرام راستین**، **مهندس ابوالفضل بازرگان**، **رضا رئیس‌طوسی**، **چنگیز حاجی‌باشی**، از جمله کسانی بودند که به جمع ما در **قاهره** پیوستند.

بعد از گذرانیدن دورهٔ کلاس‌ها، تنی چند از اعضای سازمان به ایران برگشتند و برخی دیگر برای ایجاد شبکه‌های ارتباطی در **بصره** و **بغداد** با نام‌های مستعار و اوراق هویت ساختگی مستقر شدند. **چمران** به عنوان مسئول کلاس‌های آموزشی در **قاهره** ماند و من به عنوان مسئول عملیات به **بیروت** منتقل شدم.

دیدار با آیت‌الله خمینی

در مهرماه سال ۱۳۴۴، **مهندس توسّلی**، که در **بغداد** مستقر شده بود، به من (در **بیروت**) خبر دارد که **آیت‌الله خمینی** از **بورسا** (**ترکیه**) به **بغداد** وارد شدند و پیشنهاد کرد که به اتفاق **دکتر چمران** (از **قاهره**) به دیدن ایشان در **نجف** برویم. دو هفتهٔ بعد ما سه نفر اولین دیدار خود را با ایشان داشتیم. در این دیدار پیامی از جانب انجمن‌های اسلامی دانشجویان در **آمریکا** و **اروپا** و هم‌چنین پیامی از طرف **شورای مرکزی نهضت آزادی ایران در خارج کشور** همراه با کتابی به نام **افضل الجهاد** نوشته **عَمّار اوزیغان** از متفکرین و مبارزین **الجزایر**، که متن عربی آن را **الطلیعه بیروت** چاپ کرده بود، به ایشان دادیم. عنوان این کتاب از حدیث نبوی: **افضل الجهاد کلمه حق عند امام جائر** برگرفته شده بود. اولین دیدار ما با **آیت‌الله خمینی** مصادف بود با روز **میلاد رسول گرامی اسلام**. در آن چند روز، ما سه نوبت دیدار داشتیم. مشروح کامل این مذاکره را **دکتر چمران** نوشته است (مشروح این مذاکرات در پایان این بخش آمده است).

قبل از انتقال **آیت‌الله خمینی** از **ترکیه**، نگارنده بارها به **نجف** سفر و با مراجع بزرگ **نجف** **آیت‌الله خویی**، **آیت‌الله سیدمحمّدباقر صدر** و **آیت‌الله شیخ نصرالله خلخالی** و روحانیان جوان حوزه دیدار، بحث و گفتگو کرده بود و ارتباط مناسب خوبی به وجود آمده بود. مرحوم **سیدحسن مدنی** برادر **آیت‌الله مدنی**، طلبهٔ جوانی که پیشکار **آیت‌الله شیخ نصرالله خلخالی** بود، با

ما همکاری می‌کرد. در آن دوران ۵ نوبت با **مرحوم آیت‌الله خویی** دیدار و گفتگو کرده بودم. یکی از آنها همراه با **مرحوم دکتر مهدی حائری یزدی** بود.

به هرحال سفر به **نجف** و دیدار با **آیت‌الله خمینی** برای هر سه نفر **ما مغتنم** بود و ایشان با صراحت گفتند که انتقال ایشان از **بورسا** به **نجف** مدیون زحمات ایرانیان خارج از کشور و اعتراضات دانشجویان بوده است.

در راه بازگشت از **نجف**، در **کربلا** برای زیارت مرقد **امام حسین(ع)** و **حضرت ابوالفضل العباس(س)** توقف کردیم. این دیدار مصادف بود با زمانی که **شاه ایران** یک حوض سنگی یکپارچه بزرگی را جهت استفادهٔ زوّار به صحن حرم **حضرت عباس** اهداء کرده و در صحن نصب شده بود. شاه علی‌رغم سیاست‌های سرکوبگرانهٔ دولت **عراق** نسبت به حوزهٔ علمیهٔ **نجف** و علی‌رغم سیاست سرکوب داخلی‌اش، از مراجع **نجف** حمایت می‌کرد. بسیاری از **شیعیان عراق**، **کویت** و سایر **شیخ‌نشین‌های خلیج فارس**، حتی **لبنان** به **شاه** به عنوان پادشاه تنها کشور شیعه علاقه نشان می‌دادند. شاه هم از این موقعیت بهره‌برداری می‌کرد. بر کناره‌های ۲۰ سانتی‌متری این حوض سنگی نوشته شده بود: هدیه اعلیحضرت محمّدرضا پهلوی شاهنشاه ایران به صحن مبارک حضرت ابوالفضل العباس(س). وقتی ما این نوشته را خواندیم احساسات ضد پهلوی ما به جوش آمد و تصمیم گرفتیم کاری بکنیم. **چمران** ابتکار جالبی کرد. یک شیشهٔ مرکب چین اعلاء خریداری کرد و سپس صبح زود، قبل از اذان، به صحن حرم رفتیم و یک دستمال را که با مرکب سیاه خوب آغشته کرده بودیم به روی نوشته‌های کنارهٔ حوض سنگی کشیدیم. به طوری که لعاب غلیظی از مرکب سیاه تمام کناره را گرفت و نوشته‌های روی آن زیر سیاهی مرکب به کلی ناپدید شد. مرکب به سرعت به درون سنگ نفوذ کرده بود و دیگر پاک کردن آن هم نمی‌توانست مفید واقع شود.

روز بعد ما به **بغداد** و بعد از یک روز توقف در **بغداد** به **بیروت** برگشتیم و **چمران** به **قاهره** رفت.

استقرار ما در **قاهره** همزمان بود با شورش **بهمن قشقایی در فارس**. در آن زمان **خسرو قشقایی** در **مونیخ آلمان** به صورت تبعید زندگی می‌کرد. برادر بزرگش **ناصرخان قشقایی** بیشتر در **آمریکا** نزد پسرش، **دکتر قشقایی**، که در **بوستون** به کار پزشکی مشغول بود، زندگی می‌کرد. **خسرو قشقایی** با مصری‌ها تماس داشت. وی می‌کوشید تا از **مصر** کمک مالی و اسلحه برای **ایل قشقایی**، جهت جنگ با **شاه** بگیرد. مصری‌ها پیشنهاد و اصرار کردند که مسئولیت آموزش داوطلبان قشقایی را ما بر عهده بگیریم. اما دوستان ما در اروپا **صادق قطب‌زاده** و **پرویز امین**، که با **قشقایی** تماس مستقیم داشتند، به دلیل نفوذ **ساواک** در میان اطرافیان وی، ارتباط مستقیم

را صلاح نمی‌دانستند. اما بالاخره بعد از مراجعه مستقیم قشقایی به **دکتر چمران** در **قاهره** و سپس به من در **بیروت** و مذاکراتی که انجام شد، توافقی صورت گرفت و اولین گروه از جوانان قشقایی به معرفی **خسروخان** به **قاهره** آمدند و یک دوره کلاس‌ها را گذراندند. (قسمتی از گزارش‌های چمران در این مورد، در بخش پنجم نامه‌های همسفر، آمده است). آنها بعداً به **ایران** آمدند و به جنوب رفتند. اما دستگیر شدند، و یکی از آنها همه‌چیز را، از جمله پایگاه و کلاس آموزشی در **قاهره** و **دکتر مصطفی چمران ساوه‌ای** را لو داد. (ما هنگامی از این جریان مطلع شدیم که شرح آن، در سال ۱۳۴۵ یا ۱۳۴۶ در روزنامه‌های **کیهان** و **اطلاعات** منتشر شد). خوشبختانه آنها جز این اطلاعاتی نداشتند تا بتوانند در اختیار ساواک قرار بدهند.

روابط **سازمان مخصوص اتحاد و عمل (سماع)** با مصری‌ها به تدریج دچار مشکلاتی شد. مصری‌ها اصرار داشتند که سازمان، برنامهٔ تبلیغات رادیویی به زبان فارسی علیه شاه را آغاز کند. اما سازمان آن‌را زودرس می‌دانست. خصوصاً که ما از منابع دیگر مطلع شدیم که مصری‌ها می‌خواهند با **ایران** روابط دیپلماتیک خود را مجدداً برقرار سازند و با شروع تبلیغات رادیویی علیه **شاه** می‌خواهند از ایران امتیاز بگیرند. ما احساس کردیم که ممکن است وجه‌المصالحه قرار بگیریم. موضوع دیگر این بود که در برنامه‌های مختلف **صوت العرب** (از **قاهره**) و در **روزنامه‌های مصری** و یا عربی هوادار یا وابسته به **مصر** در کشورهای عربی، برای اولین‌بار واژهٔ **خلیج عربی** به جای **خلیج فارس** به کار برده می‌شد. همچنین در این روزنامه‌ها و برنامه‌های رادیویی، به ایرانیان حمله‌های سختی می‌شد و خیلی تبلیغ می‌نمودند که ایرانیان مهاجر در **شیخ‌نشین‌های سواحل جنوب خلیج فارس**، قصد دارند که با تغییر در ترکیب جمعیت، این مناطق را ایرانی نموده و تصاحب کنند. این رویه را با عمل **اسرائیل** در تصاحب زمین‌های **فلسطینیان** مقایسه می‌کردند و ایرانیان را **اسرائیلیان خلیج** می‌خواندند. لبهٔ تیز این سیاست، به جای حمله به **شاه**، به ایرانیان بود و بیشتر جنگ عرب و عجم را دامن می‌زد و تبلیغ می‌کرد تا **جبههٔ ضد شاه** را در ایران و منطقه.

این سیاست به شدت مورد اعتراض ما قرار گرفت و عوارض سوء آن را که به نفع شاه بود برای مصری‌ها توضیح دادیم. در دیدارهای مختلف آن را به عنوان یک سیاست غلط و مضر مطرح ساختیم. در دیداری با **کمال‌الدین رفعت** معاون رئیس‌جمهوری وقت **مصر** (**جمال عبدالناصر**) ملاحظه شد که نقشه‌ای از منطقهٔ **خاورمیانه** بر دیوار اتاق وی نصب است که نام خلیج به درستی **خلیج الفارسی** نوشته شده بود. اما آنها منکر این حقایق تاریخی شده بودند. آنها در تبلیغات خود، حتی **خوزستان** را **عربستان** می‌خواندند و از سازمانی مجعول به نام **جبههٔ آزادی‌بخش عربستان** یا **الاحواز** نام می‌بردند. علائق و تعهدات میهنی ما مانع از قبول این

نوع تبلیغات و حرکت‌ها بود. درست است که هدف ما سرنگونی یک رژیم جبار و سرکوبگر وابسته به اجانب در **ایران** بود، اما ما بیش و پیش از هر چیز خود را ایرانی می‌دانستیم و نمی‌توانستیم با این سیاست‌ها موافق باشیم. علاوه بر این بعد از اتمام چند دوره آموزش به این جمع‌بندی رسیدیم که هرآنچه را که مصری‌ها می‌توانستند به ما آموزش بدهند، داده‌اند و ما از آنها گرفته بودیم. بنابراین ادامهٔ آن نوع همکاری را نه دیگر مفید می‌دانستیم و نه ممکن.

تغییر در خط مشی

این مسائل، همراه با پیدایش برخی مشکلات درون‌سازمانی، ما را به تغییر در برخی از برنامه‌ها واداشت. یکی از ریشه‌های اصلی مسائل داخلی سازمان، درواقع مشکلات عملی ناشی از سنگینی برنامه‌ای بود که ما برای خود انتخاب کرده بودیم و به مصداق شعر حافظ:

الا یـا ایـها الساقی اَدر کـاساً و نـاولها   که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها

از جانب دیگر تحولات سیاسی در **عراق** و **لبنان** و بی‌ثباتی در منطقه فضا را برای فعالیت‌های سازمان بسیار نامناسب کرده بود. در **عراق** دولت **عارف** با **مصر** وحدت و هماهنگی داشت. اما با سقوط هواپیمای او و کشته‌شدنش بار دیگر اوضاع داخلی **عراق** به شدت بر هم خورد. در **لبنان** روابط میان **ایران** و **لبنان**، براثر حوادثی، قطع شد و فشار بر ایرانیان ساکن **لبنان** بالا گرفت. دولت **ایران** سفر شهروندان ایرانی به **لبنان** را ممنوع کرد و متقابلاً دولت **لبنان** نه تنها از ورود ایرانیان جلوگیری می‌نمود بلکه به ایرانیان ساکن **لبنان** نیز فشار وارد می‌ساخت تا **لبنان** را ترک کنند. اوضاع و فضا آن‌چنان بر ما تنگ شد که سازمان تصمیم گرفت عملیات خود را در منطقهٔ **خاورمیانه** متوقف سازد. به استثناء ۳ نفر **دکتر چمران**، **صادق قطب‌زاده** و نگارنده، قرار شد سایر دوستان از منطقه خارج شده و به اروپا بروند و با عادی کردن هر چه سریع‌تر وضعیت خود، به **ایران** برگردند.

مهندس توسّلی به **آلمان** رفت، تا علاوه بر عادی کردن وضعیت خود در توسعه و انسجام **اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان** در اروپا به طور فعال مشارکت کند.

دکتر چمران که خانوادهٔ خود را هم از **آمریکا** به **قاهره** و سپس به **بیروت** آورده بود، بالاجبار به **کالیفرنیا** برگشت. چند ماه بعد از آن علی‌رغم علاقه و اقدامات صادقانهٔ **امام موسی صدر** برای ادامهٔ اقامت من در **بیروت**، وضعیت به گونه‌ای شد، که جز خروج از **لبنان** راهی نمانده بود. علی‌رغم تمایل خود و خانواده‌ام، **امام موسی صدر** مصرّاً پیشنهاد کرد که ما هم **لبنان** را ترک کنیم.

در سال‌های ۱۳۴۶ و ۱۳۴۷ در فعالیت‌ها و مبارزات سیاسی در **ایران** رکود ظاهری وسیعی دیده می‌شد. **جبههٔ ملّی** در ایران به کلی متوقف شده بود. فعالیت **نهضت آزادی ایران**

نیز بعد از محاکمه و محکومیت سران و فعالین آن، به کلی متوقف شده بود. با تبعید **آیت‌الله خمینی** به **ترکیه** و سپس به **عراق** و سرکوب روحانیان قم، مبارزات آنان نیز به حداقل رسیده بود و جز بیانیه‌ها و سخنرانی‌های گاه به گاه **آیت‌الله خمینی** در **نجف**، هیچ حرکتی و خبری از ایران نمی‌رسید. فعالیت گروه‌های سیاسی خارج از کشور نیز دچار رکود بود. انجمن‌های دانشجویی کم و بیش فعال بودند. اما چون سطح فعالیت سیاسی ایرانیان خارج از کشور همیشه رابطه‌ای مستقیم با وضعیت فعالیت‌ها در داخل ایران دارد، وقتی مبارزات داخل کشور دچار رکود می‌شود، فعالیت‌های خارج از کشور هم به رکود کشیده می‌شود. البته ما از طریق دوستانی که به داخل برگشته بودند مطلع شده بودیم که فعالیت‌هایی برای سازماندهی نبرد مسلحانه در جریان است. حفظ این فعالیت‌ها، اختفای کامل آن را ایجاب می‌کرد.

در این زمان، **نهضت آزادی ایران** خارج از کشور هنوز هم فعالیت ظاهری نداشت و نیروهای آن به طور عمده سرگرم سازماندهی **انجمن‌های اسلامی دانشجویان در آمریکا و اروپا** بودند.

با برگشت به **آمریکا** تماس نزدیک مجدد با **دکتر چمران** برقرار شد. سازماندهی دانشجویان مسلمان در سرتاسر **آمریکا** به عنوان یک هدف درازمدت در دستور کار قرار گرفت و ما علاوه بر کوشش برای سازماندهی دانشجویان مسلمان ایرانی، به همکاری با مسلمانان غیرایرانی نیز پرداختیم. در همین دوره بود که **انجمن اسلامی پزشکان آمریکا و کانادا** تأسیس شد؛ **جامعهٔ اسلامی شهر هیوستون (تکزاس)** تأسیس شد و اولین مسجد در **تکزاس** افتتاح گردید. در **کالیفرنیا دکتر چمران** اولین جلسات انجمن اسلامی دانشجویان **حوزهٔ برکلی** را آغاز کرده بود. **مرحوم دکتر قندی، مرحوم اکرم حریری، برادران سیادت،** از جمله اولین اعضای آن بودند.

چمران، که زمانی به خاطر خدماتش به جنبش دانشجویی به عنوان اولین عضو افتخاری دائمی و مادام‌العمر شورای مرکزی **انجمن دانشجویان ایرانی** در ایالات متحده انتخاب شده بود، با فعالین این انجمن در **برکلی** که تمایلات ضد دینی بارزی داشتند، برخوردهای شدیدی پیدا کرد. با فروکش کردن مبارزات ملّی و سرگرمی نیروهای ملّی و ملّی-مذهبی در سایر فعالیت‌ها، نیروهای چپ مارکسیستی، اکثریت را در **کنفدراسیون** به دست گرفته بودند و افرادی نظیر چمران را به هیچ‌وجه تحمل نمی‌کردند. همین امر باعث شد که **چمران** به تدریج فعالیت خود را در **انجمن اسلامی دانشجویان** متمرکز سازد.

بازگشت **چمران** به **آمریکا،** هم‌زمان شد با سفر **دکتر مجتهدی** رئیس وقت **دانشگاه صنعتی آریامهر (شریف)** در سال ۱۳۴۶ به **آمریکا. دکتر مجتهدی** که **چمران** را از زمان دانش‌آموزی در **البرز** و سپس در **دانشکدهٔ فنی** می‌شناخت، خیلی سعی کرد چمران را برای تدریس در

دانشگاه صنعتی به **ایران** بکشاند. در این مورد رسماً از **ساواک** استعلام کرده بود. ساواک در حالی که با استخدام **چمران** مخالف بود، اما به عنوان وسیله‌ای برای کشاندن چمران به داخل ایران، با استخدام وی موافقت کرد. اما **چمران** در حالی که بسیار مایل بود به ایران برگردد، حاضر به پذیرفتن شرایط **دکتر مجتهدی** نشد. نظر دوستان سیاسی چمران در مورد بازگشت وی به ایران نیز منفی بود. **ساواک** از فعالیت چمران در **سماع** و سفرش به **قاهره**، از دو طریق باخبر شده بود یکی از افراد **گروه قشقایی** که به **قاهره** سفر کرده بودند و **چمران** از جانب **سماع** مسئول کلاس آنها بود. این افراد بعد از بازگشت به **ایران** بازداشت شدند و زیر فشار مجبور شدند سفر به **قاهره** و نقش **چمران** را بازگو کنند. مورد دیگر هنگامی که یکی از دانشجویان فعال کالیفرنیا که با نام مستعار کریم به معرفی چمران به **سماع** پیوسته بود بعد از بازگشت به **ایران** دستگیر می‌شود و در بازجویی‌هایش سفر به **قاهره** و گذرانیدن دوره‌های خاص را بازگو می‌کند.

با توجه به این اطلاعات، که همان زمان ما هم در خارج از کشور مطلع شده بودیم (اعترافات گروه قشقایی در روزنامه‌های یومیّه تهران چاپ شده بود) برگشت **دکتر چمران** به ایران را صلاح ندانستیم. اما چمران از برگشت و اقامت مجدد در **آمریکا** به هیچ‌وجه راضی نبود. علی‌رغم تلاش‌هایش نتوانسته بود کار مناسبی، درخور مقام علمی‌اش، پیدا کند. دلایل این عدم توفیق متعدد بود. شاید مهمترین آن همان دوسالی بود که **چمران** از **آمریکا** خارج شده بود و در **مصر** و **خاورمیانه** فعالیت می‌کرد. برای هر شرکت یا نهادی که به کار و تخصص او نیاز داشتند و او درخواست خود را می‌فرستاد، اولین سؤال بلاجواب این بود که کسی که دکترای الکترونیک با درجهٔ ممتاز از **دانشگاه کالیفرنیا در برکلی** دارد و توانسته بود به استخدام یک مرکز بزرگ پژوهش الکترونیک نظیر **بِل**، دربیاید چرا آن را رها کرد؟ آنها او را بیرون نکرده بودند. او خود استعفا داده بود. چرا؟ و در طی دو سال کجا بوده است و در رشتهٔ تخصصی خود چکار می‌کرده است. به دلیل رعایت اصول امنیتی، بر این باور بودیم که کمتر کسی از ماجرای دوساله گذشته چمران خبری داشت. اما در محافل علمی و صنعتی **آمریکا** همان سؤال بلاجواب کافی برای رد درخواست فردی در سطح چمران بود. او حتی حاضر شده بود در شرکت‌های کوچکتر، نه به عنوان دکترا، بلکه با عنوان فوق‌لیسانس کار کنند. اما موفق نشد. اما مشکل اصلی او این نبود. بلکه مشکلات او بیشتر از درون و از نهاد ناآرام او سرچشمه می‌گرفت و به شدت رنجش می‌داد. او دیگر آرام و قرار نداشت و نمی‌توانست به زندگی عادی برگردد.

برگشت به لبنان

بعد از خروج از **لبنان**، من ارتباطم را با **امام موسی صدر** و دوستان لبنانی حفظ کردم و امیدوار

بودم به زودی به منطقه برگردم. **امام موسی صدر**، بعد از تشکیل **مجلس اعلای شیعیان لبنان** دو پروژهٔ کلیدی داشت. اول تأسیس یک **مدرسهٔ فنی** در **جنوب لبنان** و دومی ایجاد یک **بیمارستان و مرکز پزشکی در بیروت**. او مایل بود و به ما هم گفته بود که مدیریت هر دو پروژه را بپذیریم. او به کمک ما نیاز داشت. از این دو پروژه، اولی زودتر به نتیجه رسید. بعد از برگشت من به **آمریکا**، **امام موسی صدر** اطلاع داد که **مدرسهٔ فنی جبل العامل** در شهر **صور**، در **جنوب لبنان** آماده بهره‌برداری است و خواست که یک مهندس شایسته معرفی شود. هم‌زمان ایشان همین سؤال را در سفر به تهران از **مهندس بازرگان** کرده بود هر دوی ما، **دکتر چمران** را معرفی کردیم. او هم استقبال کرد. وقتی من مطلب را با **دکتر چمران** مطرح ساختم او نیز از آن استقبال نمود. به این ترتیب چمران در اوایل سال ۱۳۵۰ به **لبنان** برگشت و اداره مدرسه را بر عهده گرفت. ارتباط تنگاتنگ از یک طرف با **امام موسی صدر** و شیعیان **لبنان** و از طرف دیگر با **فلسطینیان** ایجاد شد.

استقرار **چمران در جنوب لبنان** ارتباط منظم و نزدیک ما را با **امام موسی صدر** بار دیگر برقرار کرد. علاوه بر حضور **چمران در لبنان**، من حداقل سالی یک‌بار و بعضی اوقات دو بار در سال به **لبنان** و **عراق** سفر می‌کردم و از نزدیک با این عزیزان دربارهٔ اوضاع مسلمانان **لبنان**، منطقه و ایران بحث و گفتگو می‌کردیم. **صادق قطب‌زاده** به دلیل نزدیکی **پاریس** و **لبنان**، بیش از من به **بیروت** رفت و آمد داشت. در یکی از همین سفرها در سال ۱۳۵۷ بود که **صادق قطب‌زاده** با نماینده و خبرنگار **لوموند**، در **بیروت**، به نام **لوسین ژرژ** از طریق **امام موسی صدر** آشنا شد. **لوسین ژرژ در بیروت** با یک دختر شیعه لبنانی ازدواج کرده و مسلمان شده بود. عاقد ازدواج آنها **امام موسی صدر** بود. **لوسین ژرژ** به علت همین ازدواج گذرنامهٔ لبنانی گرفته بود. **صادق قطب‌زاده** هم بعد از آنکه در سال ۱۳۴۴ گذرنامهٔ ایرانی‌اش را سفارت ایران در **سوئیس** توقیف کرده بود، توسط **سازمان دانشجویان عرب**، گذرنامهٔ سوری گرفته بود. بنابراین برای سفر به کشورهای عربی نیاز به ویزای سفر نداشتند. **صادق قطب‌زاده** به همراه **لوسین ژرژ** از **بیروت** به **نجف** رفت و اولین مصاحبه معروف با **لوموند** را ترتیب داد. تنها بعد از چاپ این مصاحبه بود که عراقی‌ها به این سفر پی بردند.

این سفرهای مکرر و حضور دائم **چمران در لبنان** و ارتباط با **امام موسی صدر**، موجب شد که آرام‌آرام جنبش اسلامی ایران در یک سطح دیگری، که تا آن زمان سابقه نداشت، بر جنبش شیعیان **لبنان** اثر بگذارد. **دکتر چمران درمدرسه فنی جبل العامل** در شهر **صور**، به دانش‌آموزان مدرسه نه تنها علوم فنی و حرفه‌ای درس می‌داد، بلکه برای آنها درس معارف دینی و علوم سیاسی و آموزش رزمی را نیز همراه کرده بود. دانش‌آموزان **مدرسهٔ جبل العامل** برای گذرانیدن یک دورهٔ دوساله به **صور** می‌آمدند. آنها در شبانه‌روزی مدرسه زندگی می‌کردند. این

دانش‌آموزان طبق یک برنامهٔ ویژه‌ای از روستاهای شیعه‌نشین سرتاسر **لبنان**، از هر روستا حداقل دو نفر، انتخاب شده بودند. بعد از گذرانیدن دوره دوساله، این دانش‌آموزان به محل روستای خود برمی‌گشتند، در حالی به عنوان یک تکنسین برق، مکانیک ماشین، بسیاری از کارهای فنی، تعمیرات وسایل برق، ماشین و غیره را انجام می‌دادند، به عناصر فعال در جنبش جدید تبدیل شده بودند. **امام موسی صدر** کتاب‌های **شریعتی** را با دقت و علاقه می‌خواند و در سخنرانی‌هایش از آنها استفاده می‌کرد و خود او بانی ترجمهٔ بعضی از آنها به عربی شده بود.

تأسیس حرکت المحرومین و سازمان امل

امام موسی صدر، بعد از استقرار در **لبنان** در مرحلهٔ اول با تلاش فراوان خود توانست **مجلس اعلای شیعیان** را تأسیس کند. تا آن زمان شیعیان فاقد یک سازمان رسمی بودند. کشوری که بافت سیاسی، اقتصادی و اجتماعی آن، طائفی یعنی براساس دین و مذهب، (مسیحیان، **سنی‌ها** و **شیعیان**، **دروزی‌ها**) بود، شیعیان بدون یک **مجلس طائفی** که مدافع حقوق آنان باشد، مورد ظلم و ستم دائم بودند. در حالی که تعداد شیعیان **لبنان** از **مسیحیان** و سنی‌ها بیشتر بود، اما از قدرت سیاسی و اقتصادی در پایین‌ترین سطح قرار داشتند. **امام موسی صدر** این رابطه را برهم زد. در مرحلهٔ بعد، او **حرکت المحرومین** را نه فقط برای شیعیان، بلکه برای همهٔ محرومین **لبنان**، صرف‌نظر از دین و مذهب، تشکیل داد. شخصیت نافذ و کاریزماتیک **امام موسی صدر**، تدبیر و تیزهوشی و دانش گسترده او چنان بود که در دههٔ ۱۹۷۰ او به یک شخصیت برجستهٔ طراز اول **لبنان** و شاید خاورمیانه تبدیل گردیده بود. در سازماندهی **حرکت المحرومین دکتر چمران** آرام و بی‌صدا، نقش برجسته‌ای داشت. او به طور فعال در انتشار **مجلهٔ محرومین** و تهیّه و تنظیم مقالات آن شرکت داشت. چمران مرد هنر نیز بود. آرم **حرکت المحرومین** را که بر بالای تمام نشریات آنها آمده بود، طراحی کرده بود. این آرم روح بلند و آرمانی او را متجلی ساخته است. نقاشی‌های تقویم **حرکت المحرومین** در سال ۱۳۵۶ توسط خود او ترسیم شده بودند. او در کارگاه مدرسه با مفتول‌ها و سیم‌های بی‌جان، مجسمه‌های زیبایی ساخته بود که تصویر نمونه‌هایی از آنها در پایان همین کتاب آمده است.

در کلاس‌های درس آموزش عقیدتی و معارف حرکت المحرومین، که در**مدرسه جبل العامل** تشکیل می‌شد، چمران خود تدریس می‌کرد. یک تابستان هم من به اصرار او در آن کلاس‌ها درس دادم. بسیاری از قهرمانان امل در نبرد با اسرائیلی‌های متجاوز به جنوب **لبنان** شاگردان مستقیم چمران در همین مدرسه و کلاس‌های حرکت المحرومین بودند.

فکر تأسیس یک شاخهٔ نظامی مرکب از داوطلبان حرکت المحرومین از **دکتر چمران** بود.

امام موسی صدر نام آن را **امواج المقاومة اللبنانیه یا امل** گذاشت. سازمان امل ابتدا مخفی و زیرزمینی بود، اما انفجار در یکی از پایگاه‌های آموزش نظامی در نزدیک **بعلبک** به هنگام آموزش مواد انفجاری (تیر ۱۳۵۴)، آن را علنی ساخت. تعداد قابل توجهی از داوطلبان امل در این انفجار کشته شدند. گزارش کاملی از این انفجار در یکی از شماره‌های **پیام مجاهد**، ارگان **نهضت آزادی ایران در خارج از کشور** چاپ شد. اما متأسفانه در حال حاضر به آن مجموعه دسترسی نیست و از یک مأخذ دیگری روایت تشکیل گروه و انفجار نقل می‌گردد.

ابویحیی، از شاگردان چمران جریان تشکیل پایگاه آموزش نظامی **جوانان امل** را چنین شرح می‌دهد:

«در سال ۱۹۷۳ که آموزش نظامی جوانان شیعه را آغاز کردیم هیچ‌کس از قضیه خبر نداشت در روستایی به نام **یمومه**، که در میان کوه‌های سر به فلک کشیده و دوردست **بقاع** واقع شده بود دوره‌های آموزشی نظامی سری خود را بر پا کردیم. مدیریت این دوره‌ها با **دکتر مصطفی چمران(ره)** بود. در سال ۱۹۷۴ نیز دوره‌هایی در روستای یمومه برگزار کردیم.

... من از همان زمان، مسئولیت امور لجستیک و تجهیز این مجموعه را بر عهده گرفتم. البته یکی از برادران به نام **استاد محمّد شرایف**، که خود از اهالی روستای یمومه بود ما را در این امر یاری می‌کرد. او لیسانس فیزیک داشت و در دبیرستان یمومه تدریس می‌کرد... **امام موسی صدر** می‌گفت دولت آمادگی مقابله با تجاوزات **اسرائیل** را ندارد. بنابراین بر خود ماست که به مقابله آن اقدام کنیم... باید مردم را آموزش دهیم، مسلح و آماده کنیم تا در برابر **اسرائیل** مقاومت کنند».

«بالاخره سال ۱۹۷۵ فرا رسید. در این سال دایرهٔ فعالیت را وسیع‌تر کردیم. یک سلسله پادگان آموزشی در سلسله‌کوه‌های شرق **لبنان** و در مجاورت مرز **سوریه** احداث کردیم. محل تمرکز ما در منطقه‌ای به نام **عین‌البنیّه** بود... برنامه‌ها ادامه داشتند. تا اینکه در ماه ششم سال ۱۹۷۵ حادثهٔ دردناکی در یکی از دوره‌های آموزشی به وقوع پیوست مین ضد تانکی منفجر گردید که در اثر آن ۲۸ نفر شهید و ۴۵ نفر مجروح شدند».[1]

داستان انفجار را یکی از این مجروحین حین حادثه ــ **نجیب سیدعلی خلف**، که در سن نوجوانی به **حرکت المحرومین** و ستاد **دکتر چمران** پیوست ــ چنین می‌گوید:

«در روز سوم دورهٔ آموزشی بود که یک مین ضد تانک منفجر گردید. در همان لحظهٔ اول ۱۵ نفر به شهادت رسیدند. عدهٔ زیادی مجروح شدند که من هم یکی از آنان بودم. از ناحیهٔ چشم و دست و پا به شدت مجروح شده بودم... هیچ امیدی به زنده ماندن

۱. **روایت صدر، عزت شیعه، محسن کمالیان و علی‌اکبر رنجبر کرمانی**، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۷.

نداشتم... یقین داشتم که به شهادت خواهم رسید. در همان لحظهٔ ناامیدی و به اصطلاح احتضار، متوجه تکه مقوایی شدم که در کنارم افتاده بود. به طور خلق‌الساعه به ذهنم خطور کرد که جمله‌ای برای بازماندگانم بنویسم. با همان دست خونین و شکسته، بدون اینکه حسی داشته باشم، بر روی مقوا چنین نوشتم: "**کونوا مؤمنین-نجیب**"».

در سازمان‌دهی جنبش مسلحانه شیعیان **جنوب لبنان دکتر چمران** نقش اساسی داشت. **ابوهشام** (**سیدحسین موسوی**)، از نقش چمران یاد می‌کند:

«به جرأت می‌توانم بگویم که شهید چمران(ره) رئیس ستاد حرکت **امام موسی صدر در لبنان** بود. او نیز دارای شخصیتی مناسب و شایستگی کامل برای عهده‌دار شدن این مسئولیت بود. شهید چمران واقعاً مکمل نقش امام در **لبنان** بود.»[1]

سیدابوذر عاملّی این رابطه را چنین بیان کرده است:

«**دکتر چمران** بازوی اجرایی **امام موسی صدر** بود. **امام موسی صدر** رئوس، سیاست‌ها و خطوط کلی برنامه را مشخص می‌کرد اجرای برنامه با **دکتر چمران** بود... **دکتر چمران** مقیّد بود که در طول هفته چند بار به بیروت آمده و ضمن گزارش، هماهنگی لازم را با امام انجام دهد. البته دکتر از سوی امام اختیار تام داشت.»

در **سازمان امل**، **دکتر چمران** مسئولیت اصلی و کلیدی داشت. دفتر سیاسی زیر نظر **حسین الحسینی**، **نبّیه برّی** و **احمد اسماعیلی**... بود، اما مسئولیت مهم تشکیلات و امور نظامی با **دکتر چمران** بود. به قول **ابوذر عاملّی**:

«**دکتر چمران**، بعد از **امام موسی صدر**، دومین نفر در حرکت امل بود.»

همکاری نزدیک **امام موسی صدر** و **دکتر چمران** موجب حسادت و انگیزهٔ کارشکنی‌های بسیاری شده بود. **سید ابوذر عاملّی** در این رابطه می‌نویسد:

«... یادم هست هر وقت ساعت‌های آخر شب به اتاق **دکتر چمران** می‌رفتم، می‌دیدم که ایشان دارد گریه می‌کند. این برنامه هر شب تکرار می‌شد. مثلاً وقتی نیمه‌شب از روستاهای جنوب به مؤسسهٔ جبل عامل برمی‌گشتم، می‌دیدم که **دکتر چمران** در داخل ماشین گریه می‌کند! یک‌بار از ایشان سؤال کردم که چرا این‌طور گریه می‌کنید. جواب ایشان چنین بود: استاد من نمی‌توانم همهٔ چیزهایی را که در دل دارم برای شما بازگو کنم. اما چون ممکن است در آینده به شهادت برسم، لازم است برخی چیزها را به شما

---

۱. روایت صدر.

بگویم، شما باید مشکلات ما را بدانید، تا اگر خواستید به این راه ادامه دهید، انتخابتان آگاهانه باشد: ... من هیچ امیدی در این دنیا ندارم. نه می‌خواهم و نه می‌توانم به نزد خانواده‌ام در **آمریکا** بازگردم! به ایران هم نمی‌توانم بروم. مصائب هر روز اینجا را هم خودتان می‌دانید که چقدر هست، می‌بینید که مخالفین **امام موسی صدر** چگونه به ایشان حمله می‌کنند! **جلال‌الدین فارسی و محمّد صالح حسینی** تنها دو تا از این افراد هستند. به امام خیلی ظلم می‌شود. من دیگر نمی‌توانم تحمل کنم! اگر گریه نکنم حتماً منفجر خواهم شد! قدرت ندارم که بیشتر از این را تحمل کنم."»[1]

بسیاری از فرماندهان و رهبران برجسته جنبش مقاومت **جنوب لبنان** از شاگردان مستقیم چمران بودند: **ابوهشام (سیدحسین موسوی)، ابویحیی (زکریا حمزه)، سیدابوالفضل کاسترو (عباس موسوی)، ابوذر عاملّی، نعیم قاسم، ابومصطفی (سیدعلی حسین)، نجیب سیدعلی خلف، ادیب حیدر** و...

نقش چمران در شکل‌گیری و پایه‌ریزی جنبش مقاومت جنوب نیاز به یک مطالعه و بررسی مستقل و جداگانه‌ای دارد که از حوصله این مجموعه خارج است.

از آن پس چمران عملاً و علناً وارد جنگ مسلحانه علیه متجاوزین اسرائیلی در **جنوب لبنان** شد. چمران فرصتی پیدا کرده بود که آنچه را خوانده بود و آنچه را در **قاهره** آموخته بود و آنچه را همیشه آرزو داشت، که در راه دفاع از کیان اسلام و مردم مظلوم **فلسطین** بجنگد، اکنون تحقق‌یافته می‌دید. او شب و روز در سنگرهای جنوب مشغول بود. او **برای شخصیت امام موسی صدر** احترام و ارزش فراوانی قائل بود. **امام موسی صدر** یک شخصیت **جاذب** داشت و **چمران** محو این جاذبه شده بود. در تمام آثار مکتوب چمران این شیفتگی به خوبی دیده می‌شود. آنها یکدیگر را پیدا کرده بودند. **امام موسی صدر** نیز متقابلاً به **چمران** احترام و ارزش فراوان می‌گذاشت. **چمران** در اغلب سفرهایش با **امام موسی صدر** همراه بود. در یک سفر تاریخی **چمران** همراه **امام موسی صدر** به **شوروی** رفت (آذر ۱۳۵۱) چمران از این سفر خاطرات جالب زیادی داشت و نقل می‌کرد. او در یکی از سخنرانی‌هایش، بعد از انقلاب در ایران، دربارهٔ این سفر می‌گوید:

«حدود ۶ سال پیش با **امام موسی صدر**، کسی که ان‌شاءالله خدای او را به سلامت به ما بازگرداند، از **لبنان** به **روسیه** رفتیم. در آنجا بچهٔ کوچکی را دیدم حدود ده‌ساله هنگامی که عمامه سیاه **امام موسی صدر** را دید با آنکه فارسی نمی‌فهمید و عربی هم نمی‌توانست صحبت کند پیش دوید و به من گفت اسم من حسین، حسین، اشاره به عمامهٔ سیاه **امام**

---

۱. روایت صدر

موسی صدر می‌کرد. یک کلمه هم نمی‌توانست سخن بگوید. اما می‌خواست حساسیت برادری و تشیع خود را با عمامهٔ سیاه **امام موسی** به من نشان دهد و بگوید من هم حسینی هستم.»

ترور شخصیت و توطئهٔ ترور شخص

احزاب و نیروهای چپ مارکسیستی **لبنان** و **فلسطین** و برخی از ایرانیان کج‌اندیش بیمارگونه با **چمران** دشمنی خاصی داشتند. تا آنجا که از هر نوع شایعه‌پراکنی علیه او امتناع نمی‌نمودند. **کتائب لبنان**، که عوامل اصلی جنگ داخلی **لبنان** بودند، سایهٔ چمران را با تیر می‌زدند. متأسفانه برخی از ایرانیان مسلمان که در **لبنان** و **سوریه** مستقر بودند، تحت تأثیر همین نیروها، به شدت علیه **امام موسی صدر** و **چمران** موضع داشتند و برای ترور شخصیت وی از هیچ چیز روی‌گردان نبودند. او بارها هدف توطئهٔ قتل از طرف گروه‌های معاند بود، ماشین‌اش را منفجر کردند. بارها بر سر راه **صور** به **بیروت** به کمین نشسته و او را به رگبار گلوله بستند.

ساواک او را به شدت تحت نظر گرفته بود. مأمورین ویژه‌ای را برای کنترل او گمارده بود. به هر کجا می‌رفت و با هرکس ملاقات می‌کرد به **ساواک** گزارش می‌شد. **ساواک لبنان** حتی توانسته بود با دادن رشوه به مأمورین پست **لبنان** در شهر **صور**، نامه‌های چمران را باز کرده و عکس‌برداری نماید. جنگ تبلیغاتی علیه چمران و ترور شخصیت او ریشه در فعالیت‌های **ساواک لبنان** داشت و از آنجا سرچشمه می‌گرفت.

ساواک بارها پدر **چمران** را در تهران احضار و تحت فشار قرار داد تا او از پسرش بخواهد که دست از فعالیت‌های سیاسی بکشد. اما این تهدیدها در پدر و پسر اثری نداشت.

هنگامی که هیچ‌یک از این برنامه‌های **ساواک** به نتیجه نرسید، **ساواک ایران** که ارتباط نزدیک و همکاری تنگاتنگی با **موساد** داشت توطئهٔ قتل او را برنامه‌ریزی کرد. در **اسناد محرمانه ساواک** دربارهٔ **دکتر چمران**، آمده است که رئیس ساواک و سفیر **شاه** در **لبنان**، **قدر**، طرحی ریخته بود تا به فعالیت‌های چمران خاتمه دهند:

«یکی از راه‌های خاتمه دادن به فعالیت‌های مضرّه وی، معرفی او به **سرویس اسرائیل** می‌باشد تا بدین طریق علاوه بر اینکه کلیهٔ اعمال و رفتار وی زیر نظر قرار خواهد گرفت، امکان اینکه به وسیله سرویس **اسرائیل** مورد "پذیرایی" [ترور]، نیز واقع شود بسیار است».

«بدین نحو که به **سرویس اسرائیل**، اعلام می‌گردد نامبرده فوق که مسئول گروه‌های مسلح موسی صدر است و گروه‌های مزبور زیر نظر گروه‌های فلسطینی تعلیم می‌بینند با ذکاوت و زیرکی خاصی که وی دارد می‌تواند با ائتلاف **گروه‌های چریکی صدر** با گروه‌های تندرو فلسطینی خطری جدی در آینده برای **اسرائیل** باشد».[1]

---

۱. **شهید سرافراز دکتر مصطفی چمران**، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، ص ۳۰۹، خرداد ۱۳۷۸.

در نهایت ساواک طی بخشنامه‌ای به همراه عکس **دکتر چمران** به تمام واحدهای مرزی دستور داد که هر زمان چمران از هر نقطه مرزی وارد ایران شود او را بازداشت کنند.

اما چمران کسی نبود که از معرکهٔ نبرد بگریزد. همه‌جا و در همهٔ صحنه‌ها حاضر بود. همین شجاعت و توکل او به خدا بیش از هر چیز دشمنان او را آزار می‌داد.

ارتباط با سازمان مجاهدین خلق (اولیه)

هنگامی که **سازمان مجاهدین خلق** (اولیه) دفتری در **بغداد** دایر کرد و نمایندگان آنها مرتباً به **بیروت** رفت و آمد می‌کردند، با چمران نیز ارتباط برقرار نمودند و از طریق چمران با **نهضت آزادی ایران در خارج از کشور** نیز مرتبط شدند. آنها اصرار داشتند **چمران، جنوب لبنان** را رها سازد و به سازمان بپیوندد. اما چمران بعد از مدتی تماس و بحث و گفتگو با آنها پیشنهادشان را نپذیرفت. او می‌گفت آنها دچار نوعی کبر و غرور و خودبزرگ‌بینی شده‌اند و هیچ‌کس را قبول ندارند و خود را مطلق نموده‌اند. آنها اصرار دارند که او به سازمان بپیوندد تا بهتر بتوانند او را کنترل کنند. با وجود این **چمران** از هیچ کمکی به آنها دریغ نمی‌کرد و در موارد مختلف کمک‌های بسیار باارزشی به آنها نمود.

دستگیری اولین گروه از رهبران **سازمان مجاهدین خلق** و علنی شدن وجود و فعالیت سازمان در سال ۱۳۵۰ تأثیرات بسیار وسیع و گسترده‌ای را بر فعالیت نیروهای اسلامی در داخل و خارج از ایران برجای گذاشت. مقاومت اعضای اولیهٔ سازمان در زیر شکنجه‌های ساواک، بخصوص **مهدی رضایی**، هیجان جدیدی در جوانان و دانشجویان ایجاد کرد و اسطوره‌ای برای جوانان شد.[1] در خارج از کشور نهادها و سازمان‌های وابسته به جریان روشنفکری دینی، از جمله **انجمن‌های اسلامی دانشجویان در اروپا و آمریکا** و همچنین **نهضت آزادی ایران** با تمام قوا به حمایت از **سازمان مجاهدین خلق** (اولیه) برخاستند. این امر به نوبهٔ خود موجب تقویت این گروه‌ها گردید. خصوصاً که در آن مقطع (۱۳۵۰ به بعد) نیروهای ملّی‌ـ‌اسلامی، سازمان‌های مستقل خود را پیدا کرده بودند و به راحتی توانستند از جنبش نوین اسلامی در داخل کشور و سازمان‌ها و نیروهای وابسته به آن، با حفظ استقلال، حمایت نمایند.

تأثیر این فعالیت‌ها به آن حد بود، که از میان دانشجویان عضو **انجمن اسلامی دانشجویان** یا **نهضت آزادی**، افرادی آمادگی خود را برای پیوستن به سازمان مجاهدین خلق اعلام می‌کردند. از میان این افراد کسانی را که مسئولین نهضت تصویب می‌کردند، وسایل سفرشان

---

۱. شهید **مهدی رضایی**، در اردیبهشت ۱۳۵۱ توسط عوامل ساواک دستگیر و در یک دادگاه فرمایشی محکوم شد و در ۱۵ شهریور ۱۳۵۱ اعدام گردید.

به **جنوب لبنان** فراهم می‌شد. قبل از سفر یک دورهٔ فشردهٔ آموزش **دروس امنیتی** به این افراد داده می‌شد. در **لبنان**، **دکتر چمران** آنها را تحت آموزش مسائل نظامی، مواد منفجره و عملیات رزمی قرار می‌داد. آنها همراه با نیروهای امل در جبهه‌های نبرد با **اسرائیل** در **جنوب لبنان** شرکت می‌کردند و آموزش‌های خود را تکمیل می‌نمودند. این جریان تا هنگام پیروزی انقلاب اسلامی ادامه داشت. یکی از برجسته‌ترین این افراد **شهید محسن اللهوردی (الهی)** بود که پس از گذرانیدن دوره‌های آموزشی در **آمریکا**، از جمله کارهای فنی و گرافیکی در آتلیه مرحوم **حسین آوا** (در **نیویورک**) به **جنوب لبنان** رفت و در صفوف امل در جنگ علیه **اسرائیل** شرکت کرد و تجارب فراوانی کسب نمود. بعد از انقلاب و آغاز جنگ تحمیلی او به همراه چمران به جنوب رفت و در طی یکی از عملیات علیه ارتش متجاوز **عراق** به آرزوی خود، شهادت، رسید.

چمران بعد از حدود یک سال که در **جنوب لبنان** مستقر گردید خانواده‌اش را از **کالیفرنیا** به **لبنان** آورد و به **صور** برد تا در همان محلی که در **مدرسه جبل العامل** برای زندگی در اختیار او قرار داده بودند، زندگی کنند. به زودی روشن شد که شرایط زندگی در آن محل و جوّ اجتماعی به هیچ‌وجه تناسبی با وضعیت همسر چمران و فرزندانش ندارد. در شهر **صور**، مدرسه‌ای نبود که فرزندان چمران بتوانند در آنجا تحصیل خود را ادامه بدهند. متأسفانه علی‌رغم اصرارهای مکرر **امام موسی صدر** و **صادق قطب‌زاده** و خود من، چمران حاضر نشد خانواده‌اش را به **بیروت**، که شرایط برای زندگی آنها مناسب‌تر بود، بفرستد. او که علی‌رغم گرفتاری‌هایش در جبهه‌های جنوب به فرزندانش عشق می‌ورزید، از این رنجوری آنان بیشتر ناراحت شده بود. با وجود این حاضر نشد فرزندانش را به **بیروت** بفرستد. وی می‌گفت که آنها فرقی با بچه‌های فلسطینی ندارند. اما این استدلال او درست نبود. هیچ‌کدام از ما آن را نمی‌پذیرفتیم. تعارضات فرهنگی میان همسر چمران، که به هرحال در **آمریکا** بزرگ شده بود، با محیط و جامعهٔ لبنانی بروز و ظهور پیدا کرد. بخصوص رفتار تحقیرآمیز مردان **لبنان** با زنانشان روحیهٔ همسر چمران را به سختی آزرده و تحریک کرده بود و حاضر نبود به هیچ‌وجه تسلیم آن شرایط نامتعادل شود. این درگیری‌ها بر حساسیت و رنج چمران می‌افزود. ناامنی در **جنوب لبنان** و تاریکی آینده فرزندانش آن‌چنان بر روحیهٔ همسرش اثر گذاشت که بالاخره تصمیم گرفت از چمران جدا شود و به **آمریکا** برگردد. چمران آن را پذیرفت و تمام اوراق قانونی لازم برای جدایی را، با دلی بسیار دردناک، امضاء کرد. بدین ترتیب خانوادهٔ چمران از او جدا شد و به **آمریکا** برگشت. همسر چمران موقعی به **آمریکا** برگشت که پدر و مادرش پیر و فرتوت و دچار بیماری‌های جدّی شده بودند و او مجبور بود در حالی که از آنان پرستاری می‌کرد، زندگی مستقل خود را آغاز کند تا بتواند فرزندانش را اداره نماید.

مرگ جمال

در این میان حادثهٔ دردناکی اتفاق افتاد.

یک روز (آبان ۱۳۵۲) چمران از **بیروت** به منزل ما در **تکزاس** تلفن زد و از همسر من خواست اگر می‌تواند با **پروانه**، همسرش، تماس بگیرد و جویای سلامتی فرزندانش شود. هنگامی که همسر من به **پروانه** تلفن زد، او در میان اشک و ناله‌های فراوان خبر داد که **جمال** پسر کوچکشان در استخر منزل غرق شده است. روز بعد چمران مجدداً زنگ زد و همسر من با دلی دردناک خبر را به او داد. چمران گفت که شب قبل، نزدیک سحر، در رؤیای خود **جمال** را می‌بیند که در حال غرق شدن در آب است و پدرش را صدا می‌زند و از او کمک می‌طلبد. همین خواب موجب تشویق خاطر او و تلفن‌اش به ما شده بود. اختلاف ساعت میان **بیروت** و **کالیفرنیا** حدود ۱۲ ساعت است. این، یعنی اینکه، چمران که حدود ساعت ۴ صبح که در کالیفرنیا ساعت ۴ بعد از ظهر بود. در رؤیای خود **جمال** را در حال غرق شدن دیده بود، یعنی درست موقعی که **جمال** در استخر افتاده بود و دست و پا می‌زد. حالات روحی هیچ‌کدام از ما یعنی **مصطفی**، همسر من و یا خودم در آن لحظات سخت و دردناک قابل ترسیم و توصیف نیست.

این ارتباط ذهنی شفافی که میان **مصطفی** و فرزندش **جمال** در رؤیای چمران بروز پیدا کرده بود برایمان جالب بود. این امر حاکی از آن بود که **مصطفی** تا چه حد به فرزندانش عشق می‌ورزید و جمال تا چه حد نبود پدر را با تمام وجود کودکانه‌اش درک و حس می‌کرده است. اما **مصطفی** کسی بود که با وجود چنین عشقی به فرزندانش حاضر شده بود در راه آرمان‌های والای خود بر تمام این احساسات شخصی و عشق پدری‌اش سرپوش بگذارد. بعد از آن من به ندرت چمران را خندان دیدم. همیشه غمی عمیق و جانکاه بر تمام وجود او سایه انداخته بود. با پایان مراسم قانونی طلاق همسر چمران از وی در **آمریکا** و بی‌خبری از فرزندانش غم بزرگی که بر دل او نشسته بود باعث شده بود که چه **امام موسی صدر** و چه، **صادق قطب‌زاده** و من و سایر دوستان در سفرهای خود به **لبنان** مرتب به او توصیه می‌کردیم که ازدواج کند. **امام موسی صدر** افراد متعددی را به او پیشنهاد کرده بود. بعضی از آنان خود نیز مشتاق به چنین وصلتی بودند. بعضی از آنها موقعیت‌های برجستهٔ اجتماعی ویژه‌ای در **لبنان** داشتند. اما چمران آمادگی نداشت. بالاخره در یک وضعیت خاصی با همسر دوم‌اش، **خانم غاده جابر** ازدواج کرد (شرح این ازدواج را خود **خانم غاده جابر** داده است که در بخش سوم این مجموعه آمده است).

شریعتی در زینبیّه

دکتر شریعتی که فضای ایران را غیرقابل تحمل و تنفس می‌دید، وقتی از زندان آزاد شد، به

صادق قطب‌زاده در **پاریس** و من در **آمریکا** پیغام داد که می‌خواهد از ایران خارج شود. **صادق قطب‌زاده** از دو طریق برای دعوت او به خارج از کشور و خروج رسمی‌اش اقدام کرد. یکی از طریق **دانشگاه الجزایر** و دیگری **دانشگاه الازهر ــ قاهره**، به عنوان استاد مدعو و راه دوم این بود که اگر به او پاسپورت ندادند، از مرز **افغانستان** خارج شود. از آنجا به او کمک خواهد شد که به **پاریس** سفر کند. هیچ‌کدام از این تدابیر مؤثر واقع نشد. اما او توانست با گذرنامهٔ عادی از ایران خارج شود و یک هفته بعد در **جنوب انگلستان** به طرز مشکوکی دعوت حق را لبیک بگوید. این سفر **دکتر شریعتی**، که از **حسینیه** آغاز شده بود، به **زینبیّه (دمشق)** ختم شد. بعد از انجام مراسم تغسیل توسط آقایان **سیدمحمّد مجتهد شبستری**، **حسن حبیبی** و من در **مسجد امام‌باره لندن**، و تشییع آن در **لندن**، جنازه از **لندن** به **دمشق** منتقل شد. **امام موسی صدر**، رهبران و نمایندگان دولت **سوریه**، **انجمن‌های اسلامی دانشجویان** و **نهضت آزادی ایران**، در مراسم شرکت داشتند. **امام موسی صدر** بر او نماز گذاشت. در مراسم تدفین، **دکتر چمران** نیز حضور داشت. (به بخش تصاویر رجوع شود) فقدان **شریعتی**، به عنوان معلم نسل جدید و جوان برای همهٔ مبارزین راه آزادی ایران، به ویژه روشنفکران دینی بسیار سخت و غیرقابل تحمل بود. در پایان خاکسپاری **دکتر شریعتی**، **چمران** سخنانی را از روی سوز و گداز درون، خطاب به **شریعتی** ایراد کرد که در بخش چهارم این مجموعه تحت عنوان **مرثیه‌ای برای شریعتی** آمده است.

مرگ و شهادت ناگهانی **دکتر شریعتی** ضربهٔ دیگری بر روحیهٔ چمران بود. در حالی که جنگ داخلی **لبنان** متناوباً آرام و یا شدت می‌گرفت و تمام رهبران و شخصیت‌های برجستهٔ **لبنان** از هر دین و مذهبی، و در پیشاپیش آنها **امام موسی صدر**، با تمام نیرو برای ختم جنگ داخلی تلاش می‌کردند، **امام موسی صدر** به وساطت دولت **الجزایر**، درخواست و دعوت دولت **لیبی** برای سفر به آن کشور را پذیرفت. اما دو روز بعد جهان مطلع شد که وی با دو نفر از همراهانش در **تریپولی** پایتخت **لیبی** ناپدید شده‌اند. این ضربهٔ روحی بدی برای نه تنها شیعیان **لبنان** بلکه برای کل مردم **لبنان** بود. اما از همه کاری‌تر ضربه‌ای بود که به **دکتر چمران** وارد شد. تأثیر این ناپدیدی بر چمران از مرگ فرزند کوچکش بدتر و عمیق‌تر بود.

ناپدید شدن **امام موسی صدر** در **لیبی**، ضربهٔ دیگری برای چمران بود، که هم‌زمان شد با اوج‌گیری مبارزات ملت ایران و کشتار مردم در **میدان ژالهٔ تهران** در **۱۷ شهریور ۱۳۵۷**.

سفر به پاریس

در شهریورماه ۱۳۵۷ نمایندگان سه دولت **عراق**، **ایران** و **آمریکا**، در **اجلاس عمومی سازمان ملل متحد** با هم دیدار و بین خود توافق کردند که دولت **عراق** برای ساکت ساختن **آیت‌الله**

خمینی ایشان را تحت فشار قرار دهد. مأمورین امنیتی دولت **عراق** ابتدا منزل ایشان را در **نجف** محاصره کردند و دیدار حتی دوستانشان را با ایشان ممنوع ساختند. در اوایل شهریورماه ۱۳۵۷ **آقای دعایی** از **نجف** به من خبر داد که **آیت‌الله خمینی** مصمم به ترک **عراق** هستند و از من خواسته‌اند که اگر می‌توانم به **نجف** بروم. من تدارک سفر را دیده بودم که مصادف شد با محاصرهٔ منزل آیت‌الله در **نجف**. بنابراین در **بیروت** توقف و با **چمران** دیدار کردم. **صادق قطب‌زاده** به **سوریه** رفته بود تا دربارهٔ امکان سفر امام به **سوریه** با مقامات دولت **سوریه** مذاکره کند. هنگامی که من به **بیروت** وارد شدم صادق از **دمشق** برگشته بود. در آن موقع **دکتر جلیل ضرابی** از اعضای **شورای مرکزی نهضت آزادی در خارج از کشور**، کار بیمارستان و مطب خود را در **آمریکا** رها کرده بود و به دعوت **امام موسی صدر** به **بیروت** رفته بود تا **درمانگاه جدیدالتأسیس شیعیان** را اداره کند. او نیز در جلسه حضور پیدا کرد. موضوع بحث بر سر وضعیت **آیت‌الله خمینی** در **نجف** بود و اینکه چه باید کرد. پیشنهاد من سفر **امام خمینی** به **پاریس** بود. **دکتر چمران** و **دکتر ضرابی** نظر مرا پذیرفتند. اما **صادق قطب‌زاده** سفر یک مرجع تقلید به **پاریس** را دون شأن ایشان می‌دانست. **صادق** به **ژنو** پرواز کرد تا از آنجا به **الجزایر** برود. من تلاش کردم به **بغداد** بروم. **چمران** با سفر من به **عراق** در آن شرایط بحرانی موافق نبود. اما چون مرا مصمم یافت، دو نفر از رزمندگان مورد اعتماد خود در **امل** را مأمور کرد که با گذرنامهٔ لبنانی، در همان هواپیما با من به **بغداد** پرواز کنند. اما آن روز بعد از ظهر پرواز هواپیما از **بیروت** به **بغداد** لغو شد و چون احتمال می‌رفت آتش جنگ دوباره بالا بگیرد و **فرودگاه بیروت** بسته شود، به اصرار چمران **بیروت** را به مقصد **آلمان** ترک کردم. دو روز مهمان مرحوم **دکتر فلاطوری** در **آکادمی اسلامی دانشگاه کلن** بودم، تا از **کویت** خبر دادند که محاصرهٔ منزل **آقای خمینی** تمام شده است. بلافاصله از طریق **پاریس** به **بغداد** و سپس به **نجف** رفتم. صبح روز بعد به همراه **امام خمینی** به طرف **کویت** حرکت کردیم و بعد از یک روز بحرانی در مرز **عراق** و **کویت** در نهایت به **پاریس** سفر کردیم. و فصل نوینی در مبارزات ملت ایران که منجر به پیروزی انقلاب شد آغاز گردید.

چمران بلافاصله ارتباط خود را در **پاریس** با ما برقرار کرد. او نامه‌ای به **امام خمینی** نوشت و سپس هیئتی از **شیعیان لبنان** را به **پاریس** روانه کرد. او همچنین چند نفر از رزمندگان **امل** را برای حفاظت به **نوفل لوشاتو** فرستاد اما چون نیازی به وجود آنها نبود به **بیروت** بازگشتند.

چند هفته بعد خود چمران نیز به پاریس آمد و این بعد از دیدار سال ۱۳۴۶ دوّمین دیداراش با **امام خمینی** بود.

برگشت به وطن

شاه ایران را ترک کرد. و انقلاب پیروز شد. دولت **مهندس بازرگان** شروع به کار کرد. **دکتر**

چمران ابتدا با یک هیئت بلندپایه مرکب از شخصیت‌های برجستهٔ روحانی و غیرروحانی **لبنان** به **ایران** آمد و با رهبر انقلاب و **مهندس بازرگان** و یاران قدیم‌اش دیدار کرد. اما با هیئت به **بیروت** برگشت. این اولین سفرش به ایران بعد از حدود ۲۰ سال دوری از وطن بود. بعد از مدت کوتاهی او با همسرش **غاده** به تهران برگشت تا دانش و تجربه‌اش را در اختیار انقلابی بگذارد که بهترین ایام جوانی‌اش و عزیزترین عزیزانش را در راه پیروزی آن قربانی کرده بود.

برگشت او به تهران هم‌زمان بود با موقعی که بعد از استعفای **دکتر سنجابی** به اصرار **مهندس بازرگان** من به **وزارت امور خارجه** رفته بودم.

مهندس بازرگان، **چمران** را جای من به سمت معاونت خود در امور انقلاب منصوب کرد. شرح خدمات او در این مسئولیت نیاز به فرصت دیگری دارد. او در این سمت بسیار قاطع عمل کرد، بخصوص در **کردستان (پاوه)**. مهندس **بازرگان** سپس او را به سمت وزیر دفاع دولت خود منصوب نمود.

چمران در **وزارت دفاع** تغییرات اساسی ویژه‌ای را طرح‌ریزی کرد و به تدریج ارتش را از وجود عناصر نامطمئن و معاند با انقلاب پاک نمود. رفتار او با نظامیان آن‌چنان دوستانه و بامحبت بود که آنها را تحت تأثیر قرار داده و همه بی‌اختیار به او احترام بی‌تکلف می‌گذاشتند.

در انتخابات **مجلس اول**، از تهران کاندیدا شد و با کسب اکثریت مطلق آراء در همان دور اول به مجلس راه یافت.

بعد از آنکه دولت و نهادهای جدید بر طبق قانون اساسی به وجود آمدند، چمران از جانب رهبر انقلاب به عضویت در **شورای عالی دفاع** منصوب شد.

تشکیل ستاد جنگ‌های نامنظم

دولت **عراق** با تمام امکانات یک ارتش کامل، از زمین و هوا به **ایران** حمله کرد. در شرایط آن روز، **ایران** توان مقابله با ارتش متجاوز **عراق** در یک جنگ کلاسیک، یا جنگ متعارف Conventional War را نداشت. اما با توجه به روحیهٔ بسیار بالای مردم، بعد از پیروزی انقلاب، مؤثرترین و ارزان‌ترین نوع مقابله با ارتش کلاسیک **عراق**، جنگ مردمی یا نامنظم بود. جنگ‌های کلاسیک یا متعارف، بین دو ارتش متعارف صورت می‌گیرند و قانونمندی‌های ویژهٔ خود را دارند، که به قوانین ناپلئونی جنگ معروفند، و به جنگ‌های نامنظم قابل تسری نیستند. جنگ‌های نامنظم قانونمندی‌های ویژه‌ای دارند که به کلی با ویژگی‌های جنگ‌های کلاسیک متفاوت است.[1]

---

۱. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به: **شورشگری و ضد شورشگری**، از انتشارات **نهضت آزادی ایران، خارج از کشور**.

با شروع جنگ تحمیلی به جنوب رفت و در اهواز مستقر گردید و **ستاد جنگ‌های نامنظم** را پایه‌گذاری نمود. او تمام تجارب سالیان دراز خود در جنگ با **اسرائیل** را در خدمت دفاع مقدس قرار داد. چند هفته بعد از اینکه او به جنوب رفت، به دیدارش رفتم. هنوز **خرمشهر** سقوط نکرده بود. با مشورت او به **خرمشهر** و همراه با مدافعان شهر به صف مقدم دفاع علیه متجاوزین عراقی رفتم. بعد از ارزیابی وضعیت به **اهواز** برگشتم و نظرم این بود که در **خرمشهر** بمانم. اما **چمران** ماندن مرا در جنوب مصلحت ندانست و از فشارهای زیادی که علیه او، از جانب برخی افراد و مقامات وجود داشت شمه‌ای برای من بیان کرد و گفت آنها مایل نیستند که او در جنوب باشد. می‌گفت استقرار من در **خرمشهر** فشار بر او را بیشتر خواهد کرد. بنابراین بعد از چند روز به تهران برگشتم.

چمران بعد از بازگشت به ایران بلافاصله به جمع دوستان **نهضت آزادی** پیوست. او که از مؤسسین **نهضت آزادی ایران در خارج از کشور** و عضو شورای رهبری آن بود. در **ایران** به عضویت **شورای مرکزی** انتخاب شد. در اکثر جلسات شرکت می‌کرد. هنگامی که برای دفاع از میهن اسلامی و دفع تجاوز دشمن عراقی به جنوب رفت، هروقت به **تهران** می‌آمد، در جمع دوستان حاضر می‌شد. او همچنین عضو هیئت امنای بنیاد غیرانتفاعی **محک** (حروف اول میزان، حدید، کتاب) بود که مسئولیت انتشار **روزنامهٔ میزان** را بر عهده گرفته بود. او هرازگاهی از جبهه به **تهران** می‌آمد و با هم دیدار و گفتگو می‌کردیم به شدت از دشمنی‌ها، کارشکنی‌ها، توطئه‌ها و نامردی‌ها ناراحت بود. اما مصمم بود تا شکست کامل ارتش **عراق** و بیرون راندن آنها از خاک پاک وطن در جنوب بماند. او با نبوغ و قدرت نظامی خود توانسته بود ستاد جنگ‌های نامنظم را به خوبی سازماندهی کند و با استفاده از شیوه‌های جنگ‌های شورشگری، ارتش دشمن را در خاک کشورمان مستأصل سازد.

رابطهٔ **چمران** با رزمندگان، یک رابطهٔ عمیق عاطفی بود. او خالصانه به همه عشق می‌ورزید. ابراز محبت‌های او به یارانش فارغ از هرگونه ظاهرسازی و ریاکاری بود و آن‌چنان بود که هرکس که با او روبرو می‌شد، امواج محبت او را حس می‌کرد و بی‌اختیار در خود یک احساس نزدیکی عارفانه‌ای نسبت به او پیدا می‌کرد. چمران طبیعت را دوست داشت و به طبیعت عشق می‌ورزید. حتی در سخت‌ترین هنگامه‌های نبرد، از مشاهدهٔ زیبایی‌های طبیعت غافل نبود. یک‌بار یک پرندهٔ مجروح در معرکهٔ جنگ آن‌چنان او را مجذوب خود نموده بود که هیاهوی جنگ را فراموش کرده بود.

حتی در زمان جنگ هم دشمنان و حسودان او را آزاد نمی‌گذاشتند. ترور شخصیت و جنگ روانی علیه او به شدت ادامه پیدا کرد. دشمنان دیروز، با نوشتن مقالات و کتاب‌ها علیه او، او را به جاسوسی موساد، قاتل **تل زعتر** و **نبعه** متهم ساختند. او بیش از آنکه از این توطئه

علیه خودش رنج ببرد، نگران آیندهٔ انقلاب بود. در اوایل سال ۱۳۶۰، **همین دشمنانِ بیماردل چمران**، لوحه‌ای را تهیه دیده بودند که در آن اسامی کسانی که به تعبیر آنان جاسوسان **سیا** و **موساد** هستند و باید اعدام شوند، شامل **مهندس بازرگان**... و **دکتر چمران** نوشته شده بود. این لوحه را در راهروهای مجلس توزیع کرده بودند و در مقابل درِ ورودی **دانشگاه تهران** نیز آویخته بودند. روزی که خبر شهادت **دکتر چمران** در مجلس به ما رسید، آمرین و عاملین این توطئه و ترور شخصیت‌ها، با یک قلم ماژیک روی اسم **چمران** را خط کشیدند. همین!!
چمران از همه‌سو تحت فشار بود. نه‌فقط دوستان بیماردل و یا جاهل انقلاب، بلکه از طرف گروه‌های چپ وابسته‌ای که در نهادهای مختلف، حتی نیروهای مسلح رخنه کرده بودند. و حضور مؤثر **چمران** در جبهه‌ها را برنمی‌تابیدند. سند زیر هم از طرف قدرت‌های شکست‌خورده از انقلاب، بخصوص **اسرائیل** و هم یکی از منابع تبلیغات سوء و کینه‌توزی‌ها علیه **چمران** و دوستانش را به خوبی نشان می‌دهد. **مفسر سیاسی تاس** دربارهٔ **چمران** چنین نوشت:

«جای تعجب است که **خبرگزاری فرانسه** و روزنامهٔ معتبر ایرانی **تهران تایمز** مصاحبهٔ **مصطفی چمران** وزیر دفاع سابق ایران را منتشر کرده‌اند. این مصاحبه در حالی که خنده‌آور و مضحک است اعتراض‌برانگیز نیز می‌باشد.
چمران گفته است تانک‌های عراقی در حملات خود علیه ایران توسط خدمهٔ روسی رانده می‌شوند و دلیل آن هم دستوراتی است که به زبان روسی داده می‌شود و ما این مکالمات را ضبط کرده‌ایم.
جای تأسف است که **خبرگزاری فرانسه** و **تهران تایمز** چنین دلایلی را منتشر کرده‌اند ولی ننوشته‌اند که چمران به هنگام طرح این دلایل صورتش به چه رنگی گراییده بود.
از چمران نمی‌توان انتظار داشت که هنگام دروغ گفتن رنگ صورتش قرمز شود، مردم این چهرهٔ مرموز را در ایران خوب می‌شناسند.
اگر با بیوگرافی چمران آشنایی داشته باشیم متوجه خواهیم شد که این دروغ‌پردازی‌ها از کجا ناشی شده است.

چمران پس از فارغ‌التحصیل شدن توسط دولت شاه برای ادامهٔ تحصیل به **آمریکا** اعزام شد و در دانشگاه‌های کالیفرنیا مشغول تحصیل گردید سپس چمران در برنامه‌های هسته‌ای پایگاه‌های هوایی **آمریکا** در برکلی و نیوجرسی مشارکت کرد و او خود اذعان کرده است در تهیهٔ سلاح‌هایی که **آمریکا** به وسیلهٔ آن فلسطینی‌ها و ویتنامی‌ها را نابود کرده است همکاری داشته است.
او هنگامی که در **آمریکا** بود در تشکیل انجمن‌های دانشجویی که تحت کنترل **سازمان سیا** بود، شرکت کرده است.

چمران سپس عازم **لبنان** شد و ریاست یک مدرسهٔ ضد جاسوسی را به عهده گرفت. بودجهٔ این مدرسه تماماً توسط ساواک تأمین می‌شد. چمران بعداً عضو کادر رهبری **سازمان نظامی امل** شد که به همراه فلانژیست‌های **لبنان** نیروهای چپی **لبنان** را بارها مورد تهاجم قرار دادند.

اما با بالا گرفتن موج انقلابی در رهبری انقلاب **مصطفی چمران** تمام کوشش‌ها را به کار برد تا روند حوادث را به نفع **واشنگتن** تغییر دهند.

علی‌رغم اظهارات عوام‌فریبانه‌اش، تمام رفتار **مصطفی چمران** دارای مارک ارتباط با سیا و ساواک دارد.

روش کار تمام آن آژانس‌های خبری نیز آشکارا در جهت جعلیات تحریک‌آمیز ضد شوروی **چمران** است. تردیدی نیست که تمام معجون‌هایی که چمران با استفاده از دستورالعمل‌های بی‌ارزش سرویس‌های جاسوسی **آمریکا** و **شاه**، ساخته و پرداخته است نمی‌تواند بر موضع اصولی شناخته‌شدهٔ **اتحاد شوروی** که کراراً در مورد عدم مداخله در جنگ **عراق** با **ایران** گفته شده و قویاً از دو کشور مسلمان خواسته است تا بر برخوردهای مسلحانهٔ خود که تنها به نفع نیروهای امپریالیستی، پایان دهند، خدشه‌ای وارد آورد.

با تأسف باید متذکر شد که **خبرگزاری فرانسه**، آشکارا و برای دومین‌بار از روی قصد در چند روز گذشته در ارتباط با جنگ **عراق** با **ایران**، دست به انتشار اتهامات واهی ضد **شوروی** زده است.

درک این مطلب که چنین خبرگزاری باتجربه‌ای بتواند دست به انتشار اظهارات به واضح مزخرف و مضحکانه مردی با چنین بیوگرافی سیاسی مشکوکی زند، مشکل است.»[1]

این نوع تبلیغات و ترور شخصیت محدود و منحصر به روس‌ها و جریانات چپ وابسته به **شوروی** نبود، در منابع غربی نیز، بخصوص اسرائیلی، بعد از پیروزی انقلاب، تبلیغات سوء از نوع این بیانیه منتشر گردید. به عنوان نمونه:

«در **ایران** وزیر دفاع، **مصطفی چمران** شرح داد که **ایران** در جستجوی "مشاورین خارجی" برای آموزش **ارتش** و **سپاه پاسداران** می‌باشد».

«در حالی که مصطفی چمران، وزیر دفاع خمینی در برنامهٔ تحقیقاتی فیزیک پلاسما در برکلی مشغول بود، ارتباطاتی با گروه بسیار افراطی **موساد** توسط کسانی که با **پرفسور یووال نیمن** نزدیک بودند برقرار ساخت، **نیمن** یک متخصص عالی‌مقام تئوری فیزیک و پدر سلاح‌های هسته‌ای **اسرائیل** است.»

«بعد از آنکه چمران **برکلی** را ترک کرد به **لبنان** رفت و رهبری یک گروه افراطی شیعه به

---

۱. دکتر **مصطفی چمران** به روایت **ولادیمیر گونچاروف** مفسر سیاسی تاس، **خبرگزاری پارس** به نقل از **خبرگزاری تاس** از مسکو، ۱۳۵۹/۷/۱۸.

نام **امل** را بر عهده گرفت، که ارتباطات نزدیکی با **قذّافی** در **لیبی** و شیعیان رادیکال در **لبنان**، **سوریه** و **ایران** برقرار ساخت.»

«در **لبنان** چمران باگروههای افراطی فلسطینی همکاری کرد، بخصوص با گروه‌هایی که معروفند به اینکه زیر کنترل جاسوس‌های اسرائیلی قرار دارند. وقتی انقلاب **ایران** شروع شد، چمران به **عراق** رفت تا **خمینی** را ملاقات کند. سپس با وی به **پاریس** سفر کرد(!!) در آن‌زمان، سازمان **امل** علناً طرفدار **اسرائیل** و ضد فلسطینی شده است.»

«بعد از پیروزی **خمینی**، **چمران** و **یزدی** تمامی تشکیلات وسیع **ساواک** را زیر کنترل خود گرفتند...».

«نابودی نیروهای مسلح ارتش توسط یک گروه کوچک، آموزش‌یافته‌گان **موساد**، که کنترل **ساواک** را به دست گرفته بودند، بلافاصله بعد از انقلاب صورت گرفت».[1]

نیازی به توضیح ندارد که نویسندهٔ این مطالب با هدف ترور شخصیت چه مطالب بی‌سر و تهی را به هم بافته است.

مثلاً کیست که دشمنی **قذّافی** را با **سازمان امل** و **شیعیان لبنان** نداند؟ کیست که نداند **چمران** به **نجف** نرفت و همراه **آیت‌الله خمینی** به **پاریس** سفر نکرد؟

روس‌ها از **صدام** حمایت می‌کردند. نفوذی‌های **حزب توده** در ارتش اطلاعات جنگ را از طریق **حزب توده** و **روس‌ها** به **عراق** می‌دادند. قدرت‌های خارجی فعال در **ایران**، از جمله **اسرائیل**، با پیروزی انقلاب شکست خوردند. بنابراین کینه‌توزی آنها با **چمران** قابل فهم است اما آنها که ادعای مسلمانی داشتند، ترور شخصیت و مخالفت و کارشکنی‌های خود را چگونه توجیه می‌کنند!!

این تبلیغات سوء و شوم هنوز هم ادامه دارد. این اسناد، منابع و ریشه‌های حملات بوق‌های تبلیغاتی دشمن را نشان می‌دهد، هنوز هم دست برنداشته‌اند.

او در اسفند ۱۳۵۹، از **اهواز** به **تهران** آمد، آن شب را با هم بودیم. او را سخت ناراحت از کارشکنی عوامل خودی در **خوزستان** یافتم. با من درد دل‌ها کرد و چه دل خونی داشت از دوستان نادان و مغرض. چمران می‌گفت **استاندارِ وقت خوزستان** از هیچ نوع کارشکنی علیه او خودداری نمی‌کند. او حتی مانع گرفتن بنزین برای ماشین‌هایی می‌شود که نفرات ما را از **اهواز** به نزدیک‌ترین نقطه به جبهه می‌رسانند. هر قدر به او اصرار کردم که برود به **جماران** و گزارش وضعیت را به رهبر انقلاب بدهد، حاضر نشد و به جنوب برگشت. و این آخرین دیدارمان بود. روز بعد من خود به **جماران** رفتم و شخصاً مشکلاتی را که برای چمران ایجاد

---

1. Robert Dreyfuss, «Hostage to Khomeini», 1981.

کرده بودند با رهبر انقلاب مطرح ساختم. برای ایشان توضیح دادم که **چمران** در تهران و در مجلس نیست که او را متهم به جانبداری سیاسی از این یا آن گروه سازند. او در جنوب با سپاهیان متجاوز **صدام** می‌جنگد. چرا او را ناراحت می‌کنند؟ چرا در کار او کارشکنی می‌نمایند؟ آیا این کارشکنی‌ها به نفع **صدام** نیست؟ امام از من خواستند که به چمران بگویم که برای دیدن ایشان به **تهران** بیاید. به ایشان پاسخ دادم که چمران به من گفته است که دیگر به تهران برنمی‌گردد، در جنوب می‌ماند اگر **صدام** را شکست داد و **ارتش عراق** از **ایران** بیرون رانده شد، او از همان جنوب به **لبنان** برمی‌گردد. یا اینکه در جبههٔ نبرد با ارتش **عراق** شهید می‌شود اما دیگر به تهران نمی‌آید. بعد از سخنان من، امام، **حاج سیداحمدآقا** را صدا کرد و از او خواست که به **دکتر مصطفی** بگوید که بیاید تهران برای دیدن ایشان. **چمران** یک شب با هواپیمای ارتشی به **تهران** آمد و به **جماران** رفت و سپس روز بعد به جنوب برگشت بدون آنکه فرصت دیدار مجدد یکدیگر را پیدا کنیم. در اواخر فروردین یا اوایل اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۶۰ او بار دیگر به تهران آمد و به **جماران** رفت تا گزارش جبهه‌ها را به رهبر انقلاب بدهد. مسئولین دفتر به او گفتند که ایشان استراحت می‌کنند و ملاقات میسّر نیست. او به مسئولین دفتر گفته بود که به ایشان بگویند که او برای دادن گزارش جبهه‌ها آمده است. حالا که امکان دیدار ایشان را ندارد به جبهه برمی‌گردد و اگر زنده ماند، در آینده به دیدارشان خواهد آمد. او آن شب را در منزل **دکتر طباطبایی** گذرانید. از آنجا به من تلفن زد و ماجرا را گفت و خداحافظی کرد.

این بار هم نتوانستیم یکدیگر را ببینیم. او روز بعد به جبهه رفت و دیگر از جبهه برنگشت. از مشهد خود دعوت حق را لبیک گفت و هنگامی که ترکش‌ها از پشت سر به او اصابت کردند. علی‌وار فریاد زد: **به خدای کعبه قسم راحت شدم.**

اِنّا لله وَ اِنّا اِلَیه راجِعُون. وَلا حَوْلَ وَلا قُوَةَ اِلّا بِالله.

مشروح گزارش سفر به نجف و دیدار با آیت‌الله خمینی در آذر ۱۳۴۴

مقدمه

در تاریخ ۱۷اکتبر ۱۹۶۵ (برابر با ۱۵ مهرماه ۱۳۴۴) تلگرافی از مهندس محمّد توسلی از **بغداد**، به آدرس دکتر ابراهیم یزدی، در **بیروت** به شرح زیر دریافت گردید:

«خمینی سه‌شنبه وارد کاظمین شد. محمّد».

با ارسال خبر به **دکتر چمران**، از ایشان خواسته شد در اولین فرصت به **بیروت** بیایند تا به اتفاق به **نجف** و دیدار **آقای خمینی** برویم.

این سفر در اول آذر ۱۳۴۴ صورت گرفت. دو دیدار، در روزهای دوم و چهارم آذر انجام شد. متن مذاکرات عیناً از روی یادداشت‌های **دکتر چمران** و نگارنده به شرح زیر می‌باشد.

متن مذاکرات سه نفر آقایان دکتر چمران، مهندس محمّد توسلی و دکتر ابراهیم یزدی، نمایندگان نهضت آزادی ایران خارج از کشور با آیت‌الله العظمی روح‌الله خمینی در نجف اشرف:

جلسه اول: ۲۴ نوامبر ۱۹۶۵ برابر با ۳ آذر ۱۳۴۴*

ابتدا آقایان **کمال** و **جمال** توسط **محمود** معرفی شدند و **محمود** شرح تحصیلات و سابقه مبارزات **جمال** و **کمال** را شرح داد و **آیت‌الله** تحسین کردند.

آیت‌الله به جمال: آیا به ایران می‌روید؟

جواب داده شد نه ــجزء لیست سیاه بوده و به ایران نمی‌رویم ــ از ایران نیز نوشته‌اند که نیایید و زن و بچه را نیز نفرستید.

آیت‌الله شروع به صحبت کرده و فشار و اختناق بی‌حد ایران را تذکر دادند و گفتند با این فشار چه می‌توان کرد؟ در وضع بدی هستیم.

جمال: درباره **سازمان دانشجویان آمریکا، جبهه ملّی، نهضت آزادی ایران و انجمن اسلامی**

* مذاکرات توسط دکتر چمران یادداشت شده است.

دانشجویان و روابط آنها با هم و فعالیت در سطح‌های مختلف از نظر فکری و سیاسی گزارش داد. **جمال** ضمن یاد خیری از **بازرگان** و نصیحت پدرانه او می‌خواست به صحبت خود ادامه دهد ولی نام **بازرگان** آیت‌الله را به سخن آورد و با تأثر گفتند.

آیت‌الله: لابد می‌دانید که آقایان را به **برازجان** تبعید کرده‌اند.

کمال اسامی همهٔ آنها را ذکر کرد.

آیت‌الله: خبرهای مختلفی نیز رسیده بعضی می‌گویند، ۶۰۰ نفر، ۴۰۰ نفر و بعضی می‌گویند ۶۰ نفر از تهران و مشهد گرفته و مرتب می‌گیرند.

کمال: مطابق خبرها ۲۳۰ نفر راگرفته‌اند.

آیت‌الله: همین این عدد را من هم شنیده‌ام.

کمال شرح داد که عده‌ای از دوستان ما تحت تعقیب و متواری هستند و از ما سؤال کرده‌اند آیا ممکن است به **عراق** یا جای دیگری بیایند؟ لحظاتی با سکوت گذشت.

آیت‌الله با نارضایتی گفتند وضع اینجا هم خیلی بد است. سکوت است، همه خفته‌اند. گفت من می‌خواهم در اینجا نیز تکانی بدهم.

کمال: درباره تغییر و تحول اساسی در **ایران** صحبت کرد که منظور فقط تغییر این رژیم نیست بلکه تغییر و تحول همه‌جانبه و سازندگی کامل آینده است و ما نمی‌خواهیم **شاه** برود و قلدر دیگری جای او بیاید.

آیت‌الله: آری ما الآن کسی را نداریم که اگر **شاه** برود مملکت را اداره کند. ما نمی‌خواهیم شاه که سیر است برود آدم گرسنه‌تری بیاید و مردم را بیشتر اذیت کند.

لحن سخن طوری بود که ایشان می‌داند نابودی شاه عملی است ولی بدون نقشه و سازندگی کار عاقلانه‌ای نیست. در ضمن گفتند چه می‌دانید؟ شاید یک‌شبه وضع برگردد.

کمال: درباره حساسیت جوانان نسبت به مذهب سخن گفت، که مبارزات روحانیون در حال حاضر این حساسیت را از بین برده و این خود خدمت بزرگی است. و بعد درباره خطر ایدئولوژیک کمونیست‌ها و احتیاج فکری و توجه بیشتر به خارج صحبت کرد. ضمناً **کمال** کتابی از طرف **انجمن‌های اسلامی دانشجویان** و نامه‌ای از **نهضت آزادی ایران خارج از کشور** و کتابچه‌ای از **کنفدراسیون** را که سخنرانی **آیت‌الله** درباره **کاپیتولاسیون** در آن درج شده بود و نامه **والدن**[1] به **یوتانت**[2] و فشارهای مؤسسات خارجی بر **دولت ترکیه** و نامه **نهضت آزادی ایران خارج از کشور** به **کنگره اسلامی در قاهره** و جریان شرکت **کاشف‌الغطاء** در این کنگره و نامه اعتراض‌آمیز **انجمن‌های اسلامی دانشجویان** خارج از کشور به **شاه**، همه را شرح داد.

آیت‌الله: شرح دادند که در ترکیه چندین بار گروه‌های مختلف از مقامات دولتی ایران به

---

۱. **جورج والدن**، رئیس وقت **جامعه بین‌المللی حقوق بشر**.
۲. دبیرکل سازمان ملل متحد در آن سال.

دیدار او رفتند ــ**مهندس شریف‌امامی، مهندس ریاضی، سرهنگ پاکروان، سرهنگ [نشاط]** به کرات به دیدن او رفته‌اند ــ و کوشیده‌اند که ترتیب آشتی او را با شاه فراهم سازند. **آیت‌الله** به **پاکروان** گفته است که چرا مبارزه می‌کنند، **شاه** باید تسلیم قانون اساسی بشود؛ شاه باید دست از دخالت در امور بردارد؛ نباید همه‌چیز را به شاه مربوط و موکول ساخت. باید دولت آزاد و مستقل باشد. چرا اگر سازمان امنیت جنایتی می‌کند، **شاه** را مورد لعن قرار بدهند! به صلاح خود شاه نیست. شاه نباید نوکر اجنبی باشد. و نظایر اینها. **پاکروان** با وجود خبث طینت حرف‌های او را تأیید می‌کند، ولی می‌گوید بهتر است خود **آیت‌الله** با **شاه** حضوری صحبت کنند. **آیت‌الله** توضیح دادند که این دامی بود برای رسوا ساختن ایشان. **پاکروان** می‌گوید حرف‌های شما منطقی است اما من نمی‌توانم به **شاه** بگویم و مثل خود شما تشریح کنم. شاه آدم خوبی است حرف حساب سرش می‌شود، بهتر است خود شما به دیدار او بروید.

سرهنگ دیگری که اسمش را نویسنده (**جمال**) فراموش کرده است [**احتمالاً نشاط**] به دیدار آقا می‌رود و می‌گوید **شاه** آدم متواضعی است اگر شما قبول بفرمایید او خود به دیدار شما خواهد آمد. آقا در جواب می‌گویند، شاه آنقدر کثیف و نجس است که اگر به دریا انگشت بزند، دریا نجس می‌شود. من شاه را بپذیرم؟ هیهات، نابود می‌شوم. استنباط و درک آقا این بوده است که ظاهراً فشارهای مقامات بین‌المللی در دستگاه‌های **ایران** بسیار مؤثر بوده است (اینها را در تأیید اقدامات گذشته ما می‌گفتند).

گفتند که به همه در داخل و خارج سفارش کرده بودند که مبادا راجع به آزادی ایشان از دشمن درخواستی شود. بودن در زندان و تبعید برای ایشان خوشتر است از آنکه از دشمن خواهش شود. لذا تأکید کردند که اقدامات خارج از کشور شما مؤثر بوده است و دشمن از ترس دخالت آنها ناچار به عقب‌نشینی شده است. ایشان سپس به طور مبسوط راجع به وظایف ما در دو جهت کلی و اساسی: ۱. شناساندن استعمار و امپریالیسم به مردم و جوانان و ۲. معرفی مکتب مترقی اسلام، بیاناتی فرمودند و گفتند که باید جوانان بدانند که استعمار می‌خواهد همه چیزها را غارت کند، باید او را شناخت و با او جنگید. باید دانست و ایمان آورد که اسلام یک مکتب مترقی و تأمین‌کننده سعادت ما می‌باشد. یک آیین کامل است. برای انسان از قبل از تولد تا بعد از مرگ، برای تمام مراحل، تعلیم و تربیت، اقتصاد، ازدواج، حکومت و... نظر داده است. در هیچ کجای دنیا، در هیچ آیینی چنین امری دیده نمی‌شود و این خود یکی از معجزات اسلام است. جوانان را باید با این حقایق آشنا ساخت.

سپس **آیت‌الله** راجع به ادامه مبارزه و تأکید در عدم ناامیدی صحبت کردند. فرمودند باید به مبارزه ادامه داد. ما هم در اینجا امیدواریم بتوانیم **نجف** خفته را تکان بدهیم. شاید بتوانیم با مقامات و محافل کشورهای اسلامی و عربی تماس‌هایی برقرار سازیم و کاری انجام بدهیم.

کمال توضیح داد که در موقع ورود **شاه** در روز **۱۵ خرداد** سال قبل به **آمریکا** تدارکات وسیعی دیده شده بود. از ایران خبر دادند که ۵۰۰ نفر افسر و گروهبان و کماندو به **آمریکا** می‌آید. دشمن ترسیده بود و مقامات سفارت توسط پسر **آیت‌الله زنجانی**[1] پیغام دادند که حاضرند اگر دست از تظاهرات علیه شاه برداریم، زندانیان را آزاد سازند، اما جواب ما این بود که بروید، با خود آنها (**مهندس بازرگان** و **آیت‌الله طالقانی** و **دکتر سحابی**) در زندان صحبت کنید اگر آنها دو کلمه بنویسند که آزادند ما سکوت می‌کنیم.

سپس چون جمع کثیری به دیدن آقا [**آیت‌الله خمینی**] آمده بودند، و مستخدم اطلاع داد که مردم منتظرند، ادامه صحبت به روز بعد موکول شد.

جلسه دوم: ۲۵ نوامبر ۱۹۶۵ برابر با ۴ آذر ۱۳۴۴

با حضور کمال و جمال و محمود و آیت‌الله

پس از معارفه و سلام

جمال: درباره **آمریکا** و فعالیت مسیحیت برای مسیحی کردن مسلمین شرح داد و فعالیت‌های مسلمین و نتیجه گرفت که تا ما یک کشور آباد و آزاد و نمونه اسلامی نداشته باشیم کسی به حرف و منطق و طرز تفکر ما گوش نمی‌دهد. وقتی **مصر** و **الجزایر** پیروز شدند تازه مردم عرب به دنبال مطالعه امور اسلامی آمدند.

آیت‌الله: آیا تبلیغات مسیحیت کسی از مسلمین را عوض می‌کند؟

جمال: نه، زیرا حرف‌های پوچ آنان اثر عکس دارد و حتی جوانانی که در ایران به دین علاقه‌ای ندارند پس از مقایسه با مسیحیت به دین اسلام و طرز تفکر خود مباهات می‌کنند.

جمال درباره لزوم سازمان و برنامه و علم انقلابی و عدم وجود آن در ایران صحبت کرد. گفت **الجزایر** ۱۳۵ سال جنگیده. در جنگ بین‌الملل دوم سابقه داشته ولی ما هیچ علم و سابقه‌ای نداریم و اکنون باید بیاموزیم. کشور شمال دشمن ما و **عراق** و **افغانستان** خفته و خواب‌اند. و ما **جوانان نهضت** [**آزادی**] بنابر ضرورت از سال‌ها پیش خود را آماده کرده و سعی داشته‌ایم که این کمبودها را پر کنیم. ۱۵ خرداد یک پیروزی بزرگ بود. ما که در خارج هستیم از انعکاس اخبار، وحشت غربی‌ها را درک می‌کنیم. نوشتند اگر روحانیون و طبقه جوان با هم توأماً کار می‌کردند رژیم سرنگون شده بود. نیروی انقلابی بالقوه وجود دارد و غربی‌ها برای (مقابله با) مبارزه پارتیزانی مشغول تعلیم سربازان خود و ارتش ایرانند. فقط موضوع، تعلیم علوم لازم انقلابی و سازماندهی و هماهنگی نیروهاست و اگر این آمادگی در ۱۵ خرداد وجود داشت با شهادت ۵۰۰۰ نفر دولت سرنگون می‌شد...

---

۱. سعید فرید زنجانی، فرزند شادروان آیت‌الله حاج سیدرضا زنجانی.

به علت کمی وقت... پیشخدمت وارد شد و گفت عده‌ای منتظرند و وقت نماز است

کمال مقداری درباره اصول امنیتی صحبت کرد و راجع به میکروفون‌های کوچک و فرستنده و ضبط صوت گزارش داد که ممکن است حرف‌ها را به خارج برده سوء استفاده کنند. کمااینکه تا به حال کرده‌اند. به همین علت ما میل نداریم که دیگران درباره روابط ما با هم چیزی بدانند و نوشته‌های ما را ببینند زیرا صلاح نیست دشمن از برنامه‌ها و کارهای ما باخبر شود. ایشان تصدیق کردند.

کمال خواهش کرد که بهتر است آیت‌الله جواب تلگرافات دوستان و جوانان را بدهند.

آیت‌الله: این مخالف نقشه من است. من از صمیم قلب خواهان موفقیت همه آنها هستم، ولی اگر نامه و جواب و غیره شروع شود چنددستگی به وجود می‌آید. عده‌ای خیلی مقدسند و عده‌ای خیلی متجدد و دل‌آزرده می‌شوند. در مورد حتی آقای **مهندس بازرگان** وقتی من اشاره و صحبت کردم عده‌ای از **مقدسین اصفهان** به من اعتراض داشتند و چون دشمن ما خیلی قوی است ما باید همه نیروهای خود را جمع کنیم از چنددستگی بپرهیزیم. کاری کنیم که همه بیایند و خلاصه صلاح نیست که مرا منسوب به دسته بخصوصی کنند.

جمال: شما پرچم مبارزه‌اید و باید مافوق دستجات و این حرف‌ها قرار بگیرید.

آیت‌الله: نه همه ما با هم باید کار کنیم. تقدم و تأخری نیست و نباید باشد همه با هم در یک ردیف باید بمانیم تا کار پیش برود.

کمال: صف جماعت هم امام دارد.

خداحافظی و وداع...

علاوه بر یادداشت مذاکرات این جلسه دیدار و گفتگو، **دکتر چمران**، طی یادداشتی جمع‌بندی خود را از عکس‌العمل **آیت‌الله خمینی**، به شرح زیر نوشته است.

جمع‌بندی دکتر چمران در عکس‌العمل آیت‌الله خمینی ــ پس از صحبت با کمال و جمال و محمود ــ طی دو جلسه خصوصی در تاریخ‌های ۲۵ و ۲۶ نوامبر ۱۹۶۵ (سوم و چهارم آذر ۱۳۴۴)

۱. او در جواب اینکه باید نامه‌های سازمان‌ها را جواب داد عقیده داشت که این به صلاح نیست زیرا هرکس نامه‌ای خواهد نوشت و او مجبور خواهد شد، جواب به بعضی دسته‌ها باعث ناراحتی دسته‌های دیگر خواهد شد و این امر موجب تفرقه است. باید همه نیروها را جمع کرد و از هر عملی که باعث چنددستگی و اختلاف شود پرهیز کرد.

۲. حتی حاضر نشد درباره تبعید **مهندس بازرگان** چیزی بنویسد، زیرا می‌گفت در دفعه

قبلی دفاع از مهندس بازرگان باعث اعتراض مقدسین شده، عده‌ای از **مقدسین اصفهان** به او اعتراض کرده‌اند. بنابراین معتقد بود که نباید دیگر حتی نام بازرگان را برد.

۳. معتقد بود که پیرها بی‌فایده هستند و فقط امید به جوانان است.

۴. معتقد بود که هرکس در هر نقطه‌ای که هست باید صدای اعتراض بلند کند و مردم را آگاه نماید. آگاهی راجع به استعمار، و راجع به دین و واقعیت آن.

۵. قلباً با ما و با مبارزه جوانان بود و از صحبت با ما لذت می‌برد و از فعالیت جوانان خوشحال بود ولی کم و بیش می‌ترسید که مبادا آلت دست جوانان تند و یا دسته‌های موجود گردد.

توضیح: بعد از بازگشت از سفر به **عراق (نجف)**، گزارشی تهیه شد و جهت اعضای شورای مرکزی **نهضت آزادی ایران** خارج از کشور و برخی از فعالان **انجمن‌های اسلامی دانشجویان** ارسال گردید، که به شرح زیر می‌باشد:

بسمه تعالی

محرمانه. برای انتشار نیست

گزارش مذاکرات نمایندگان اعزامی به عراق و ملاقات با حضرت آیت‌الله خمینی[1]

قبل از ارسال این گزارش بر آن بودیم که شرحی به عنوان مقدمه از اوضاع و احوال این همسایه خود بدهیم. تا دوستان به عوامل جغرافیایی، سیاسی، اجتماعی... مؤثر این منطقه آشنا بشوند ــ اطلاع بر این عوامل برای درک و شناخت برنامه‌های زودرس و دیررس ــ فعالیت‌ها ــ حدود پیشرفت کار و مشکلات آن لازم، مفید، ضروری است. بررسی این عوامل به آن حد که بتوان گزارشی تهیه و ارسال داشت تکمیل نشد. انتقال **آیت‌الله خمینی** به **عراق**، جهشی در بعضی از برنامه‌ها به وجود آورده است. اهمیت و فوریت امر ایجاب می‌کرد که ملاقات‌هایی با معظم‌له انجام گیرد. این ملاقات انجام گرفت. اطلاع دوستان از مطالب مورد بحث لازم است. لذا بدون آنکه منتظر تکمیل مطالعات اولیه ــ جامعه‌شناسی **عراق** ــ بشویم این گزارش را ارسال می‌داریم اطلاع از این مطالب فقط برای بالا بردن دانش سیاسی برادران است و نظر بر انتشار آنها نیست.

این ملاقات‌ها ــ در دو نوبت، به طور خصوصی ــ میان شخص ایشان و نمایندگان اعزامی و مسئول مستقیم انجام گرفته است. قبل از آغاز به سخن، مسئول مستقیم، نمایندگان اعزامی

---

۱. آذر ۱۳۴۴.

را معرفی کرد. سوابق سیاسی و اجتماعی و مشاغل و موقعیت اجتماعی و علمی فعلی هر کدام را بیان نمود ــ آقا در مورد کارهای آنها، از هر یک سؤالاتی نمودند که جواب داده شد. همچنین توضیحاتی در پاسخ سؤالات ایشان در مورد رویه فکری و عقاید اسلامی جوانان داده شد.

برخورد ایشان با نمایندگان بسیار گرم، صمیمی، دوستانه بود. به طور محسوسی از این ملاقات خوشحال بودند. در برخورد مردی است عمیق، آرام، متواضع، از نظر زندگی، ساده مختصر، بی‌ریا و بی‌تکلف، درویشانه، به یک زندگی ساده طلبه‌گی بیشتر شباهت دارد تا به زندگی یک زعیم و رهبر (در مقایسه با آنها که دیده‌ایم و شنیده‌ایم).

می‌گویند مردی یک‌دنده، غُد، در ادامه کار پی‌گیر و سمج.

صحبت و مذاکرات نمایندگان اعزامی ادامه مذاکرات و صحبت‌هایی بوده است که مسئول مستقیم در ملاقات‌های خود با آقا انجام داده است.

در این ملاقات مطالب زیر را نمایندگان مطرح ساخته‌اند:

۱. بیان و دادن گزارش: در این قسمت وضع ایرانیان مقیم خارج از کشور، سازمان‌ها، اتحادیه‌ها، جبهه و سازمان‌های سیاسی، دسته‌بندی‌ها، تا آنجا که ممکن بوده است توضیح داده شد. طرز کار، فعالیت‌ها در گذشته و حال بیان شده است. میزان، وسعت و عمق و قدرت هر کدام تشریح گردیده است. وابستگی‌ها روشن گردیده است.

در قسمت بعد، در اطراف «کجای کاریم» توضیح داده شد. بر اساس تحلیلی که از جامعه‌شناسی ایران از صدر مشروطیت تا حال حاضر شد و مقایسه‌ای که میان رشد و عمق جنبش انقلابی در صدر مشروطیت با بعد از شهریور ۲۰ به عمل آمد، نقاط ضعف و اشکالات کار و خلاءای را که **نهضت ملّی ایران** با آن روبرو بوده و هنوز هم هست تشریح گردید. سپس به نقش خلاقه جنبش روحانیت و علمای اسلامی در پر کردن این خلاء و نزدیک ساختن قشرهای مؤثر انقلاب ایران اشاره شد. تأثیرات عینی جنبش علما و شخص ایشان را در مسیر مبارزات و ترمیم مشکل بزرگی که با آن روبرو هستیم بیان شد.

رشد جنبش ــ رفع نسبی حساسیت جوانان است به جنبش اسلامی در کشور ما، توسعه جنبش فکری، ضرورت مجهز شدن مبارزه به سلاح عقیده و مسلک تشریح گردید.

در قسمت بعد ــ از وجود یک خطر صحبت شد. و اینکه چرا احساس مسئولیت می‌کنیم. از روابط بین‌المللی ــ سیاست دشمن (**آمریکا**، **انگلیس**، ایادی آنها در داخل) و نقش مخالفین ــ**روسیه** و **چین** ــ و تأثیرات متقابل رویه آنها در وضع مبارزات ما صحبت شد. راجع به فعالیت‌های رقابت‌آمیز که جناح وابسته به روس و چین در **ایران** ــ سیاست نعل وارونه دولت **آمریکا** ــ صحبت شد.

سپس گفته شد که نواقص نهضت ما ــ صرف نظر از جنبه‌های فکری که بدان اشاره رفت. فقدان کادر است، فقدان برنامه است، فقدان سازمان است. گفته شد که هدف ما از بین بردن رژیم فعلی به تنهایی نیست. هدف آباد و آزاد ساختن جامعه ایرانی است ــ از بین بردن رژیم فعلی ــ حکم یک مانع سر راه را دارد. در حال حاضر اگر ما رژیم را از بین ببیرم به طور محسوس می‌بینیم که یک کادر مطمئن و متحد و یک‌پارچه برای جانشین ساختن آن نداریم. جوانان ما ــ با توجه به خلاء فکری و یا پرت بودن فکری و غرب‌زدگی و ناآشنایی با ضروریات جامعه ایرانی ــ معلوم نیست انقلاب ما را به بی‌راهه نکشانند.

در اینجا ایشان نیز اشاره کردند که بارها فکر می‌کرده‌اند که اگر شاه را بزنند چقدر مفید است؟ و جای او را کدام قلدری بدتر از او خواهد گرفت.

سپس در نتیجه‌گیری گفته شد که باید از گذشته درس‌هایی گرفت. **۱۵ خرداد** درس‌های بزرگی به ما داد. **۱۵ خرداد** شکست نبود ــ یک قدم از یک مرحله مبارزه بوده است. دادن کشته و شهید مهم نیست. **الجزیره** یک میلیون شهید داد. مهم درک اشکالات کار است.

گفته شد باید برنامه تنظیم کرد. و تدارکات دید. و قدم به قدم برنامه را تعقیب کرد. از مسایل فکری نباید غافل شد. ساختن کادر باید با شدت ادامه یابد. در مسائل سیاسی باید برنامه داشت. در نوع این برنامه‌ها صحبت شد. در زمینه مسایل بین‌المللی و روابط دنیای سوم صحبت شد. و بالاخره اینکه ما با امکاناتی که داریم در اختیار شما ــ به عنوان رهبر و زعیم خود قرار داریم. ما تابع و مرید فرد و شخص نیستیم ــ فردپرستی در اسلام محکوم است. ما به خاطر راه و روش و عقاید و افکار شما، به شما اعتقاد داریم. و تا زمانی که به این راه و روش ادامه می‌دهید ــ در اختیار شما خواهیم بود. آنچه را که بتوانیم در اجرای برنامه‌های شما می‌کوشیم. به ما بگویید چه‌کار بکنیم. ما را راهنمایی کنید. در نبرد و جنگی که آغاز کرده‌اید در رکاب شما حاضریم و خواهیم جنگید.

در یک صحبت مختصر و حاشیه ــ در مورد مسایل امنیتی صحبت شد. از پیشرفت‌های فنی که سازمان امنیت برای جاسوسی استفاده می‌کند گفته شد. از چگونگی کنترل مذاکرات و میکروفون‌های کوچک ــ و بی‌سیم و غیره صحبت شد و در ضرورت حفظ استتار و مخفی نگه داشتن برنامه‌ها از دوست و دشمن مطالبی گفته شد. بر آن بودیم که نسبت به برنامه‌ها توضیحاتی بیشتر داده شود. در محتوای آنها ــ آنچه را که در دست اجراست. اما ضیق وقت مانع بود و صرفاً اشاره شد که برنامه‌هایی در دست اجراست. باید این برنامه‌ها به تفصیل مورد بحث با **آیت‌الله [خمینی]** قرار گیرد و از نظرات و راهنمایی‌ها استفاده شود.

در برابر نمایندگان اعزامی ــ **آیت‌الله [خمینی]** از فعالیت‌های جوانان بسیار خوشحال و راضی بودند ــ گفتند باید پیرمردها را رها کرد و به حال خودشان گذاشت و به سراغ جوان‌ها

رفت. در مورد فعالیت‌های خارجی مدارکی را که موجود بود ـ نامه‌هایی را که ارسال شده بود و جواب‌هایی که دریافت شده بود ـ از انتشارات سازمان‌های مختلف ارائه گردید. در مورد این فعالیت‌ها گفتند استنباط و احساس خود ایشان هم این است که فعالیت‌های خارجی و ترس دولت از دخالت مقامات بین‌المللی دستگاه را به عقب‌نشینی واداشته است. گفتند موقعی که از **ایران** تبعید شدند، به دوستانشان و سایر مراجع پیغام دادند که مبادا برای آزادی ایشان دست تمنا و خواهش به سوی دشمن دراز کنند. گفتند، بودن من در تبعید گواراترست تا تمنا و خواهش از دشمن، در **بورسا** که منزل داشته‌اند، از طرف مقامات دولت ایران به کرات با ایشان تماس گرفته شده است. از وکلای مجلسین ـ سازمان امنیت به سراغ ایشان رفته‌اند، **مهندس شریف‌امامی، مهندس ریاضی، پاکروان، سرهنگ نشاط** ـ از کسانی بودند که اسم برده شد و نگارنده اسامی آنها را به خاطر دارد.

پاکروان در ملاقات‌های خود اصرار داشته است که به هر ترتیبی آقا [**آیت‌الله خمینی**] را به ملاقات با **شاه** راضی نماید. از آقا سؤال می‌کند که ایشان چه می‌خواهند؟ ایشان هم جواب می‌دهند که **شاه** باید به **قانون اساسی** گردن بنهد. دست از همکاری با اجانب بردارد. نوکر خارجی و **آمریکا** نباشد. شرم‌آور است که همه‌چیز مملکت و ناموس ملت در دست آنها باشد. مجلسین باید آزاد باشند، دولت باید آزاد و مستقل باشد. چرا باید هر کاری که انجام می‌شود به نام شاه باشد. چرا اگر سازمان امنیت به مردم ستم می‌کند ناسزای آن‌را به شاه بدهند، و شماها را محاکمه نکنند. این به نفع مملکت نیست که همه کارها در دست یک نفر باشد. به نفع خود شاه هم نیست. شاه نباید نوکر خارجی باشد.

در جواب بیانات آقا، **پاکروان** با تردستی (به قول آقا) می‌کوشد که ایشان را به قبول ملاقات با شاه وادار سازد. می‌گوید من نمی‌توانم این حرف‌ها را به شاه بزنم ـ شما خود بهتر است با شاه ملاقات کنید. حرف‌های شما در او مؤثر است. شاه آدم منصفی است. اما آقا جواب منفی می‌دهند.

سرهنگ نشاط (یا اسمی مشابه این) که ظاهراً مردی است مذهبی و متدین به دیدار آقا می‌رود. صحبت می‌کند می‌گوید شاه مردی است متواضع و مذهبی، حاضر است اگر شما اجازه بدهید به دیدار و دست‌بوس شما بیاید. آقا این‌بار به او می‌گویند؟ هیهات ـ هرگز او (شاه) آن‌چنان عنصر کثیفی است که اگر انگشت به دریا برساند، دریا نجس می‌شود. تو می‌خواهی مرا نابود کنی؟ من و ملاقات با **شاه**! نابود خواهم شد!! و سپس آقا اشاره کردند که بدون شک فعالیت‌های خارجی مؤثر در این بازی‌ها و راه‌جویی برای حل مشکل بوده است.

در اینجا باید به دوستان خاطرنشان ساخت که همگام با فعالیت سازمان‌های مختلف در خارج از کشور در **اروپا** و **آمریکا**، از **عراق** نیز نامه‌ها و تلگرافات فردی و دسته‌جمعی زیادی

برای مقامات مؤثر از رئیس‌جمهور تا مطبوعات ترکیه ارسال شده بوده است. در تمام این نامه ــکه به امضای جمعی از مراجع عالیقدرــ خویی و حکیم تا ساده‌ترین طلّاب بوده است، ضمن اشاره به مقام شامخ آقا، به رویه دولت ترکیه شدیداً اعتراض شده است. در همین زمینه‌ها بوده است که نامه‌ای از طرف **انجمن‌های اسلامی دانشجویان** به **مؤتمر علمای اسلامی** در **قاهره** نوشته شد و وضع **ایران** و مبارزات علمای ایران ذکر شده و خواسته شد که علمای شرکت‌کننده به کمک و یاوری علمای ایران برخیزند ــاز **قاهره** ــ محل مؤتمر ــ**آقای کاشف‌الغطاء** ــ تلگراف اعتراض به **شاه** می‌فرستد و آزادی **خمینی** را طلب می‌کند ــ سپس مصاحبه مطبوعاتی تشکیل می‌دهند که مطبوعات عربی آن‌را منعکس ساخته بودند.

سپس آقا [**آیت‌الله خمینی**] با اظهار قدردانی از فعالیت جوانان گفتند. وظیفه جوانان بسیار سنگین است. در مرحله اول و مقدم بر هر چیز باید آنها استعمار را بشناسند ــو آن‌را بشناسانند ــ جوانان باید اسلام را بشناسند، عمیقاً آن‌را مطالعه کنند. اسلام یک آیین و یک طرز تفکر است. برای زندگی ما راه و روش معینی را تعیین نموده است. شناخت اسلام برای جوانان لازم است. اسلام سیستم حکومت دارد. اقتصاد دارد، و یک مکتب کامل است، و با مسیحیت فرق دارد. در مورد **عراق** گفتند، **نجف** خفته است. خوابش هم سنگین است. باید او را بیدار ساخت فعلاً من در اینجا دست و بالم بسته است. در ایران هر موقع می‌خواستم صحبتی بنمایم، ده‌هاهزار از اطراف و اکناف جمع می‌شدند، صحبت‌ها را ضبط و سپس چاپ و به تمام دنیا می‌فرستادند، اما در اینجا وضع این‌چنین نیست. فعلاً من امیدوارم **عراق** را به حرکت درآورم، تکانی بدهم، بیدار سازم، و ضمناً در خارج از کشور مطالعه کنم ببینم با سایر کشورهای اسلامی و عربی چگونه می‌توانیم کار کنیم، شاید راه‌های جدیدی پیدا شوند.

در برابر سؤال ما راجع به پاسخ تلگرافات گفتند که این به صلاح کار ما نیست. جواب ما به این نامه‌ها موجب ناراحتی بعضی‌ها خواهد شد. ما باید طوری عمل کنیم که به امید خدا همه نیروها را متحد سازیم. گفتند در موقعی که من راجع به **نهضت آزادی** و **مهندس بازرگان** ــ در موقع محکومیت آنها، مطالبی گفتم، جمعی از **مقدسین اصفهان** پیش من آمدند و اعتراض کردند ــ لذا به نظر ایشان نباید کاری کرد که بهانه به دست جمعی برای ایراد بدهند.

لازم است تذکر داد که تلگرافات و نامه‌های زیادی برای ایشان فرستاده شده است. و بسیاری هم تلگراف زده‌اند اما نرسیده است. تلگرافات سازمان‌های دانشجویان از **آمریکا**، اروپا، **انجمن‌های اسلامی**، **نهضت آزادی ایران**، **[کمیتهٔ] دفاع از زندانیان** (**حسین مهدوی**) رسیده است. می‌گویند **سپهبد بختیار** هم تلگراف زده است!!!

چون ایام رجب و شعبان ــ ماه‌های زیارتی هستند ــ **سازمان امنیت** از مردم التزام می‌گیرد که به دیدار آقا نروند، همراه با خانواده ایشان مأمورین سازمان امنیت را در لباس روحانی فرستاده است.

عده‌ای از طلاب جوان می‌خواسته‌اند از **قم** به **نجف** حرکت کنند، آقا پیغام داده‌اند که مبادا حرکت کنند و سنگر را خالی نمایند و حوزه را تعطیل کنند.

عده‌ای در حدود ۵۶ نفر ایرانی را که اکثراً طلاب بوده‌اند. در **بصره** پلیس **عراق** توقیف می‌نماید به جرم اینکه قاچاقی به **عراق** آمده بودند، ولی با وساطت **آقای خویی** و تضمین ایشان، آنها را آزاد می‌کنند تا بعد از یک هفته زیارت به **ایران** برگردند.

□

از دوستان انتظار می‌رود که نظرات خود را ارسال دارند.

هرگونه نشریاتی را که می‌توانید به آدرس‌هایی که از **عراق** دارید ارسال کنید. قدم اول از برنامه **عراق** بمباران مطبوعات و نشریات است. آنچه را که تا به حال ارسال شده است نتایج خوبی ایجاد کرده است.

بسمه تعالی

خصوصی ــ برای انتشار نیست

ملاقات نمایندگان انجمن‌های اسلامی دانشجویان با حضرت آیت‌الله خمینی در نجف اشرف ــ عراق ۱۹۶۵/۱۱/۲۵

بر طبق قرار و وقت قبلی نمایندگان ا.ا.د به حضور حضرت **آیت‌الله [خمینی]** پذیرفته شدند. ابتدا معرفی به عمل آمد و سپس حضرت آیت‌الله پیرامون وضع روحی و فکری جوانان سؤالاتی فرمودند. گزارشی از این سؤالات و مطالبی که نمایندگان مزبور به عرض معظم‌له رسانیده‌اند به طور جداگانه تقدیم می‌گردد.

در ابتدای ملاقات نمایندگان مزبور گفتند که بر آن بودیم در این سفر ــ که یکی از بهترین مسافرت‌های ما بوده است ــ هدیه‌ای متناسب شخصیت حضرت آیت‌الله تهیه و تقدیم نماییم اما از آنجا که مقام و شخصیت حضرت‌عالی بالاتر از آن است که بتوان هدیه‌ای مناسب تهیه نمود. و از آنجا که ملت ما در راهی که می‌رود و باید برود راهی است که ملت **الجزایر** رفته است و از بسیاری از جهات **انقلاب الجزایر** شباهت به وضع ما دارد و می‌تواند نمونه و سرمشقی برای ما باشد، لذا با توجه به اولین شعاری که حضرت آیت‌الله در آغاز مبارزه خود عنوان فرمودند (اشاره به حدیث نبوی **افضل الجهاد کلمه...**) و به مناسبت روز **بعثت رسول خدا(ص)** کتاب **جهاد الافضل** را که یک نویسنده **الجزایری** در تحلیل جامعه‌شناسی انقلاب به رشته تحریر درآورده است تقدیم می‌نماییم.

در صفحه چهارم کتاب در زیر شعاری که به عنوان اسم کتاب انتخاب شده است «**افضل الجهاد کلمه عدل عند سلطان جائر** ــ حدیث شریف» [عبارت] زیر نوشته بود:

در روز فرخنده بعثت رسول خدا(ص)

بسمه تعالی

تقدیم به: حضرت **آیت‌الله العظمی آقای خمینی**،

زعیم عالیقدری که با خردمندی، شجاعت، ابتکار و واقع‌بینی فصل جدیدی را در تاریخ مجاهدات ملت مسلمان ما گشوده‌اند.

انجمن‌های اسلامی دانشجویان ایران
نجف اشرف
۲۷ رجب ۱۳۸۵

برای انتشار نیست

متن نامه‌ای که نمایندگان نهضت آزادی ایران در خارج از کشور، در ملاقات حضوری خود به حضرت آیت‌الله خمینی تسلیم نمودند

بسمه تعالی

حضرت **آیت‌الله العظمی آقای خمینی** دام برکاته

اعضاء و اصحاب **نهضت آزادی ایران** که همچون سربازانی آماده و هشیار همیشه در صفوف مقدم جنبش بزرگ فکری مردم مسلمان میهن ما علیه استبداد و استعمار می‌جنگند، انتقال حضرت آیت‌الله را از تبعیدگاه ترکیه به جوار ائمه اطهار(ع) تبریک می‌گویند.

ما نمی‌توانیم این انتقال را به عنوان آزادی آن رهبر عالیقدر بپذیریم، چه هم تبعید و هم انتقال برخلاف اراده و تمایل آن حضرت صورت پذیرفته است و نقض آشکار کلیه اصول و موازین اسلامی و قوانین بین‌المللی و مفاد قانون اساسی ایران می‌باشد. ما این انتقال را به عنوان عقب‌نشینی دشمن در برابر قدرت متحد و یکپارچه تمام مردم مسلمان ایران و مبارزین راه آزادی بخصوص علمای مجاهد می‌دانیم و معتقدیم پیروزی نسبی در یک مرحله از مبارزات دامنه‌دار ملت ما می‌باشد. و این پیروزی ارزش آن‌را دارد که از آن درس‌های عملی در مفهوم: «**و اعتصموا بحبل الله جمیعاً ولا تفرقوا**» بگیریم و مورد توجه و رهنمون فعالیت‌های حال و آینده خود قرار بدهیم.

ما معتقدیم پرچم مبارزه‌ای را که روحانیت در ایران به رهبری آن زعیم عالیقدر برافراشته است، صفحه جدیدی در تاریخ مبارزات ملت گشوده است.

استعمار سیاه برای حفظ سلطه و نفوذ خود همیشه مانع از آن بوده است که نسل جوان ما

به درستی تاریخ واقعی ملت ما را بشناسد و به عمق و عظمت و قدرت طرز فکر و آیین اسلامی آشنا شود.

بی‌جهت نیست که قیام و جنبش روحانیون و آن حضرت این‌چنین طوفانی در کشور ما برپا ساخته است و ارکان استبداد و استعمار را به لرزه درآورده است. اکنون جنبش ملت ما به تدریج می‌رود تا با اسلحه عقیده و ایمان مجهز شود از یک حالت انفعالی و احساساتی به در آمده و عمق و اصالت بیشتری بگیرد.

دشمن در گرداب سقوط دست و پا می‌زند. هر روز گروه جدید و افراد جدید و تعداد بیشتری را توقیف می‌کند، به زندان می‌اندازد، زجر می‌دهد، تبعید می‌کند، اما مبارزه همچنان ادامه دارد...

نهضت آزادی ایران در خارج از کشور در تمام طول مدت تبعید آن حضرت از یک طرف کوشید و توانست تا از طریق تکثیر و ترجمه بیانات آن حضرت و تماس با مقامات بین‌المللی بخصوص کشورهای اسلامی و مصاحبه‌های مطبوعاتی، افکار عمومی دنیای اسلام و جهانیان را به حقانیت مبارزات ملت ایران متوجه نموده و دشمن را رسوا سازد و از طرف دیگر کوشید که با کشف محل تبعیدگاه به انجام وظایفی که در این مورد بر عهده خود حس می‌کرد قیام نماید ـ متأسفانه کوشش‌های مکرر بی‌نتیجه ماند ـ تلگرافات ما به تبعیدگاه به دست آن حضرت نرسید. نامه‌ای را که چند ماه قبل تقدیم داشته بودیم بنا به علل مشهودی نگذاشتند به حضرت آیت‌الله برسد.

اکنون که از برکت مجاورت با ائمه اطهار چنین فرصتی نصیب ما شده است و می‌توانیم مستقیماً از راهنمایی‌ها و ارائه طریق‌های مدبرانه آن رهبر و مجاهد عالیقدر برخوردار شویم از فرصت استفاده کرده و آمادگی خود را برای ادامه مجاهدت و مبارزه در راه آزادی ملت مسلمان خود به اطلاع می‌رسانیم و یقین داریم از پشتیبانی و راهنمایی‌های مغتنم آن پیشوای بزرگ پیوسته برخوردار خواهیم بود.

و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سُبُلَنا

والسلام علی من اتبع الهدی

نهضت آزادی ایران در خارج از کشور
۱۳۴۴/۸/۲۵

بخش دوم

یاد یار سفرکرده

پیام امام خمینی به مناسبت شهادت دکتر چمران

بسم الله الرحمن الرحیم
اِنّا لله و اِنّا اِلَیْهِ راجِعُون

شهادت انسان‌ساز سردار پرافتخار اسلام و مجاهد بیدار و متعهّد راه تعالی و پیوستن به ملاء اعلا، دکتر مصطفی چمران را ــ به پیشگاه ولیّ عصر ارواحنا فدا ــ تسلیت و تبریک عرض می‌کنم. تسلیت از آن‌رو که ملّت شهیدپرور ما، سربازی را از دست داد که در جبهه‌های نبرد با باطل، چه در **لبنان** و چه در ایران، حماسه می‌آفرید و سرلوحهٔ مرام او، اسلام عزیز و پیروزی حق بر باطل بود. او، جنگجویی پرهیزکار و معلمی متعهد بود که کشور اسلامی ما به او و امثال او احتیاج مبرم داشت و تبریک از آن‌رو که اسلام بزرگ، چنین فرزندانی تقدیم ملّت‌ها و توده‌های مستضعف می‌کند و سردارانی همچون او، در دامن تربیت خود پرورش می‌دهد؛ مگر چنین نیست که زندگی، عقیده و جهاد در راه آن است؟!

چمران عزیز، با عقیدهٔ پاک خالص غیروابسته به دسته‌جات و گروه‌های سیاسی و عقیده به هدف بزرگ الهی، جهاد را در راه آن از آغاز زندگی شروع و به آن ختم کرد. او در حیات، با نور معرفت و پیوستگی به خدا قدم نهاد و در راه آن به جهاد برخاست و جان خود را نثار کرد. او با سرافرازی زیست و با سرافرازی شهید شد و به حق رسید.

هنر آن است که بی‌هیاهوهای سیاسی و خودنمایی‌های شیطانی، برای خدا به جهاد برخیزد و خود را فدای هدف کند، نه هوی، و این، هنر مردان خداست.

او در پیشگاه خدای بزرگ با آبرو رفت. روانش شاد و یادش به خیر!

و امّا ما می‌توانیم چنین هنری داشته باشیم؟ با خداست که دستمان را بگیرد و از ظلمات جهالت و نفسانیّت برهاند.

من این ضایعه را به ملّت شریف **ایران** و **لبنان**، بلکه به ملّت‌های مسلمان و قوای مسلّح و رزمندگان در راه حق و به خاندان و برادر محترم این مجاهد عزیز تسلیت عرض می‌کنم و از خداوند تعالی، رحمت برای او و صبر و اجر برای بازماندگان محترمش خواهانم.

اوّل تیرماه شصت
روح‌الله الموسوی الخمینی

اطلاعیه مهندس بازرگان

اِنّا لله و اِنّا اِلَیْهِ راٰجِعُون

افتخار و عزای ملّت در شهادت فرزند بی‌نظیرش **دکتر مصطفی چمران**

مصطفی چمران، فرماندهٔ چریک ایران، در پایان یک عمر تحصیل و تلاش به خاطر ایران و اسلام و در جنگ با استبداد و استیلای بیگانگان، آن‌گاه که می‌رفت تا شاهد پیروزی نهایی حق بر باطل در جبههٔ جنوب باشد، شربت شهادت نوشید! پیام او، پایداری و ایمان به هموطنان آزادیخواه انقلابی بود و پیام ما به او، اشک و دعای رحمت است.

مهدی بازرگان
۳۱ خرداد ۱۳۶۰

اطلاعیه نهضت آزادی ایران

بسمه تعالیٰ

شهادت برادر مجاهدمان دکتر مصطفی چمران، نمایندهٔ امام در شورای عالی دفاع و نمایندهٔ مردم تهران در مجلس و پایه‌گذار و فرماندهٔ عملیات نامنظّم در جبههٔ جنوب را، که از یاران و اعضای سابقه‌دار **نهضت آزادی ایران** و از مؤسسین **حرکت محرومین** و **سازمان نظامی امل** در **لبنان** بود و در جبههٔ جنگ با ارتش متجاوز خارجی دعوت حق را لبیک گفت، به ملّت قهرمان **ایران** و همسنگران و یارانش تبریک و تسلیت می‌گوییم.

نهضت آزادی ایران
۳۱ خرداد ۱۳۶۰

بیانیه سازمان جوانان نهضت آزادی ایران

بسمه تعالیٰ

مِنَ المُؤمِنینَ رِجالٌ صَدَقوا ما عاهَدوا الله عَلَیه فَمِنْهُم مَن قَضی نَحبَه وَ مِنْهُم مَن یَنْتَظِر وَ ما بَدَّلوا تَبدیلاً.

به خدا قسم اگر کوه بود، کوهی جدامانده و سترگ و اگر سنگر بود، سنگی سخت و خاره بود که پای هیچ کوه‌پیما و رهنوردی به آن نرسیده و هیچ پرنده‌ای بر فراز آن بال نزده بود.

(امام علی(ع) در سوگ مالک اشتر)

دکتر مصطفی چمران، مردی از سلالهٔ مردان راستین، سردار بزرگ و اسطورهٔ شهامت، ایثار و عرفان و مظهر شرف، رنج و سکوت و عصیان علی در پیشگاه خدا، در جبههٔ جنگ با متجاوزین و کفر خصم، به لقاء الله شتافت.

آیهٔ پاک خدا، ارادهٔ شکست‌ناپذیر و تقوای انسان خدایی، سالک طریق مکتب طالقانی و معلّم «راه» شریعتی (شهادت) در زندگی و مرگش، چه نیک شاهد و شهید شد.

بی‌شک، زندگی‌اش که همانا اسوه‌ای برای تمامی پویندگان راه رهایی از ظلم و طاغوت و استکبار بود و پیامش، که پیام همهٔ محرومین و رنج‌دیدگان تاریخ از سرزمین‌های جنوب **لبنان** تا کویرهای تشنهٔ **خوزستان** است، همواره رهگشای یاران صدّیق و باوفایش باقی خواهد ماند.

سلام و درود همهٔ راستگویان و شهدا، همهٔ رنجدیدگان و تمامی محرومان بر او باد!

سازمان جوانان نهضت آزادی ایران
۱۳۶۰/۳/۳۱

دعوت به شرکت در مراسم شب هفت[1]

اِنّا لله و اِنّا اِلَیهِ راجِعُون

برای بزرگداشت شهادت فرزند کم‌نظیر ملّت، عضو دیرینهٔ **نهضت آزادی ایران** و سردار رشید اسلام، **دکتر مصطفی چمران**، روز شنبه (۶۰/۴/۶) از ساعت ۵/۵ تا ۷/۵ بعد از ظهر در مراسمی که در **مسجد الجواد** برگزار می‌شود، شرکت می‌کنیم و خاطرات سی سال مجاهدات و تلاش همرزم خود را، که همواره الگو و اسوه بود و سرانجام به لقاء الله نایل شد، گرامی می‌داریم.

نهضت آزادی ایران
۱۳۶۰/۴/۴

تلگرام تسلیت آقای یاسر عرفات به امام خمینی

به نام خود و به نیابت از برادرانم در **کمیتهٔ اجرایی سازمان آزادی‌بخش فلسطین**، شهادت فرماندهٔ قهرمان ـ دکتر مصطفی چمران ـ را به حضورتان تسلیت گفته و آن را برای امّت اسلامی که یکی از مردان مجاهد با اخلاص خویش را از دست داده‌اند، فقدانی عظیم می‌دانیم

۱. با حضور گروه‌های فشار در محل و ایجاد رعب و وحشت در مردم، مانع برگزاری این مراسم شدند.

و ما خود یکی از برادرانمان را که سال‌های طولانی در صفوف انقلاب فلسطین مجاهدت کرده، از دست دادیم. خداوند روح آن شهید بزرگوار را غریق رحمت کند و او را در بهشت برین با انبیا و صدیقین جای دهد.

والسّلام علیکم و رحمة‌الله و برکاته. یاسر عرفات
رئیس کمیتهٔ اجرایی سازمان آزادیبخش فلسطین
فرماندهٔ کلّ قوای انقلاب فلسطین

پیام خانوادهٔ امام موسی صدر
به مناسبت سالگرد شهادت دکتر چمران

بسم الله الرحمن الرحیم

«او در حیات، با نور معرفت و پیوستگی به خدا قدم نهاد و در راه آن به جهاد برخاست و جان خود را نثار کرد. او با سرافرازی زیست و با سرافرازی شهید شد و به حق رسید.»

(از پیام امام خمینی به مناسبت شهادت دکتر چمران)

بسیارند چهره‌هایی که در طول زندگی، بر ما اثری می‌گذارند که هر گاه آن درسی را که از آنان آموخته‌ایم، به یاد می‌آوریم و عمل می‌کنیم، سپاسشان می‌گزاریم و رحمتشان می‌فرستیم، امّا کم‌اند کسانی که بودنشان تمام درس است و آن‌قدر درخشان و مؤثّر که شناختن‌شان، انقلابی در بینش و کنش ما ایجاد نماید.

دکتر مصطفای ما، یکی از این چهره‌های کمیاب بود که نمی‌شد با او بود و منقلب نشد.

حضور او در **لبنان** که به دعوت **امام موسی صدر** ــ رهبر شیعیان محروم **لبنان** ــ انجام گرفت، در جهت شکوفایی ابعاد انسانی روح دکتر که زمینه‌ای مساعد برای تکامل، یافته بود و سپس در جهت پرورش روح‌های متعالی و مبارزین راستین، اثری فوق‌العاده داشت. **دکتر چمران**، در امر سازماندهی **جنبش امل** نقش مؤثّر داشت و پس از ربوده شدن **امام موسی صدر** ــ رهبر جنبش امل ــ به عنوان یکی از کادرهای اصلی رهبری جنبش برگزیده شد. در مقام مدیریت **مؤسسهٔ صنعتی جبل عامل**، این مؤسسه را به صورت یک مرکز انسان‌سازی درآورد و در جبهه‌های **جنوب لبنان** در جنگ با **اسرائیل**، نمونه‌ای از رشادت و فداکاری برای دیگر مبارزین بود. امّا بارزترین اثر عظمت روح دکتر، همانا تأثیر عمیقی بود که وی در یاران خود به جای می‌نهاد. در پرتو رهبری **امام موسی صدر** و مجاهدت‌های شهید عزیزمان **دکتر چمران** است که هنوز محرومین شیعهٔ **لبنان**، همچنان راه اسلام و حقیقت را، چه در **لبنان** و چه در **ایران**، با پایمردی تداوم می‌بخشند.

حضور **دکتر چمران** در **ایران** نیز برای دفاع از حق و حقانیت **انقلاب اسلامی ایران**، سبب خیر بود و مجاهدت‌های وی، چه در صحنه‌های جنگ و چه در دفاع از کلمهٔ حق در هر جا و در هر مقامی، درسی فراموش‌ناشدنی از صداقت و ایثار اسلامی عرضه می‌داشت. موضع‌گیری قاطعانهٔ وی در قضیهٔ اسارت مظلومانهٔ **امام موسی صدر** در **زندان قذّافی**، نمونه‌ای از صداقت و وفای استثنایی او نسبت به جانبداری از حقیقت به شمار می‌رود. پیروزی در جبهه‌های جنگ اسلام علیه کفر صدّامیان نیز تا حدّ بسیاری مرهون و مدیون ایثارگری و برنامه‌ریزی دقیق وی در کاربرد تجربه‌هایش می‌باشد.

در سالگرد شهادت **دکتر چمران**، در حالی که نزدیک چهار سال از اسارت **امام موسی صدر** می‌گذرد، از خداوند مسئلت داریم که در سایهٔ طول عمر و هدایت **امام خمینی** ــ رهبر انقلاب اسلامی ایران ــ فرجی بر قضیهٔ **امام موسی صدر** و مسئلهٔ **شیعیان محروم لبنان** برساند و ما را شایستهٔ آن نماید که درس‌های انسان‌سازی را که از جهاد و مبارزه در راه حق از وجود پربرکت شهید دکتر مصطفی چمران آموخته‌ایم، به عمل درآوریم.

خانوادهٔ امام موسی صدر
(خرداد ۱۳۶۱)

پیام شورای رهبری سازمان امل (لبنان)
به مناسبت سالگرد شهادت دکتر چمران

بسم الله الرحمن الرحیم

چه خاطراتی که همراه با یاد اوست!

بر گذشت زمان جای افسوس نیست، بلکه افسوس، در بازیافتن زمان است و کسانی چون چمران هستند که از زمان گام فراتر می‌نهند.

چون به چمران بنگری، تاریخ را در او می‌بینی، **امام خمینی** و **امام موسی صدر** و **سازمان امل** را می‌بینی. خاطرهٔ او، به یادآورندهٔ داستان ایرانی محروم **جبل عامل** است، کسی که با احرام شهادت بر حرمان پیروز شد.

چون به خود (فرزندان امل) بنگری، خود را جزئی از وجود او که مکمّل تاریخ است، می‌پنداری و نیز خود را چونان خوشهٔ باور تلاش او می‌بینی که مرگ و خشکسالی و گذشت روزگاران، نمی‌تواند آن را پژمرده سازد.

در سالگرد شهادت او، بیش از هر زمان دیگری، جای پدرش را خالی می‌بینیم که یکی از بهترین فرزندان خود را از دست داده است و باز در سالگرد فقدان «پرچم مکتب»، جای قائد را خالی می‌بینیم و از اینجا درمی‌یابیم که چرا **امام موسی صدر** را از ما پنهان داشته‌اند.

زندگی سراسر جهاد بر حقّ **دکتر چمران**، هم‌زمان بین **لبنان** و **ایران** گذشت، چون که هدف رهبر ما، پیکار در راه یاری ستمدیدگان بود و این، زیربنای عقیدتی و ایمان در ایران و **لبنان** است.

اگر مصطفی چمران در یکی از دو جنوب به شهادت رسید، **امام موسی صدر** به خاطر دو جنوب ربوده شده است.

به گمان خود، او را از آن جهت پنهان ساخته‌اند که از چمران و نمونه‌های دیگری حمایت نشود؛ کسانی که تخت ستم ستمگران را می‌لرزانند و کاخ بیدادشان را ویران می‌کنند.

سازمان امل، پوچی تبهکاری‌ها و سستی برنامه‌های توطئه‌گران را ثابت کرده و در

نگهداری امانت و به پا داشتن پرچم اسلام، پیگیر و سختکوش بوده است و اکنون نیز می‌تواند در برافراشتن آن پرچم در **سوسنگرد**، با ایثار **دکتر چمران**، خود را سهیم نماید، در حالی که سخت در **جنوب لبنان** و در **بیت لیف** پایدارانه پیکار می‌کند تا شرف و سرزمین خود را در برابر حملات صهیونیسم حفظ نماید. با همهٔ اینها، اینان همچنان گردنکشی و خودکامگی خویش را دنبال می‌کنند و **امام موسی صدر** را پنهان نگه می‌دارند و همچنین تجاوز خود را به کشور اسلامی ایران ادامه می‌دهند.

اینان به چه امیدی پشت‌گرم هستند؟

به روزگار؟

یا به پول و پشتیبانی فرمانروایان منطقه یا به جنگ‌افزارهایی که از هر کران برایشان فرامی‌رسد؟

ما به آنها اعلام می‌داریم: که ما اهل دردیم، ولی درد و ضربه، بیش از هر چیزی ما را به تحرّک وامی‌دارد.

امام صدر بر همهٔ لب‌ها، در خانه‌ها و درون همهٔ کلبه‌های ما جای گرفته و در دعا و نیایشمان داخل شده است.

پس ای ستمگران! از خدای بپرهیزید و **امام موسی صدر** را به میدان جهادش بازگردانید و بدانید هر چه که زمان بگذرد، همچنان در مقابل شما و پشت سر شما، در هر زمان و در هر **سوسنگرد، چمران** یا **جماران** (دو شعلهٔ آتش) را خواهید دید؛ زبانه‌ای در **جنوب لبنان** و شعله‌ای چون **انقلاب اسلامی ایران**.

نخستین هستهٔ **سازمان امل**، اوّلین زبانهٔ آتش را در **جنوب لبنان** برافروخت که با سرانگشتان استوار و مؤمن مصطفی شعله‌ور شد؛ عامل مقدّسی که با اعتقاد به اسلام راستین، در این سرزمین که حضرت مسیح از آن گذر کرد و ابوذر غفاری، بذر شیعه را در آن پاشید، همه‌روزه در جوار **جلیل** (**فلسطین**) راه **جلجله** (تحمّل مصایب به خاطر دیگران) را می‌پیمود و با الهام از رهبر، بر اعتقادش استوارتر شد که آزادی **قدس** و **فلسطین** فقط به دست مؤمنان انجام می‌شود و بدین خاطر، مؤمنان را در پشت هر سنگی و در ریشهٔ هر درختی و در محراب نماز به پا داشت تا زمانی که **انقلاب اسلامی** در ایران آغاز شد، به سوی آن **انقلاب مادر** پرواز کرد، در او محو شد و این دوّمین زبانهٔ آتش بود. چون او پیرو مکتب ائمه بود. و اینک، **امام خمینی** کبیر، نیروهای ملّت را با ایمان برمی‌افروزد.

و این راه را با هم طی کردیم. او در آنجا ماند، چون عقیده داشت که آزاد ساختن جنوب ایران، راهی به سوی آزادی **جنوب لبنان** خواهد بود.

او به جنوب عشق می‌ورزید و پروردگار عالم برای او مقدّر فرمود که در جنوب و در میان دو جنوب، به شهادت برسد.

برادر، مصطفی!

جهاد هر جوان رزمنده‌ای که پیکار کرده و می‌کند، گل سرخی تقدیم به توست که آغشته به خون پاک تو و عطرآگین از شهادتت می‌باشد.

والسّلام علیکم و رحمةالله و برکاته

نبیّه برّی

پیام سفیر کشور الجزایر
به مناسبت سالگرد شهادت دکتر چمران

بسم الله الرحمن الرحیم

در نخستین سالگرد شهادت دکتر مصطفی چمران، افکار ما متوجّه آن برادری است که فرمودهٔ علی علیه‌السلام در مورد او صدق می‌نماید: «لو لا الأجَلُ اَلذی کُتِبَ لَهُم لَم تَستَقَر اَرواحُهُم فی اَجسادِهِم طُرفَهً عِین شَوقاً اِلَی الثَوابِ وَ خَوفاً مِنَ العِقاب»، (اگر مرگی که برای آن نوشته شده، وجود نداشت، روح آنها حتّی برای یک لحظه به خاطر شوق ثواب و ترس عقاب در جسمشان قرار نمی‌گرفت).

من فرصت آشنایی نزدیک با **دکتر مصطفی چمران** ــ رحمة‌الله علیه ــ را داشتم و صفات عالیهٔ او را دریافتم؛ از ایمان بسیار عمیق او، صلاحیت‌های علمی، فکری و اخلاقی او، شجاعت بی‌نظیر او در دفاع از مکتب با قلم، زبان و سلاح، از صفات اصیل انسانی او، تا فداکاری و ازخودگذشتگی او را شناختم.

او بهترین سال‌های جوانی‌اش را در جهاد و مبارزه برای مبدأ و هدف خود گذراند. در تبعید خستگی‌ناپذیر بود و پس از پیروزی انقلاب، غرور به او راه نیافت، در هنگام وزارت، زندگی‌اش تغییر نیافت.

و زمانی که ندای دین و وطن به نبرد دعوت کرد، لحظه‌ای در شتافتن به جبهه تردید ننمود، و هرگز در زمرهٔ آنان درنیامد که «مِنَ الّذینَ لایَرجونَ لِقاءَنا وَ رَضوا بِالحَیاةِ الدُنیا وَ اِطمَانِوا بِها وَالذین هُم عَن آیاتِنا غافِلون»، (... خواستار ملاقات با ما نیستند و به زندگی دنیوی راضی شدند و از آن اطمینان و آرامش یافتند و آن کسانی که از آیات ما غافل بودند).

با آنکه انقلاب ایران، یکی از مردان کبیرش را از دست داد، با آنکه خاندان چمران، به فقدان قوی‌ترین رکن خود مبتلا شد، و با آنکه **الجزایر**، دوستی عزیز و نبیل را از دست داد، اما برای ما این بس است که او، به رضایت خدایش نایل شد و بهشت مهمان‌های پاک را به کف آورد.

پس مبارک‌باد شهادت بر **مصطفی چمران** و مبارک باد بر **ایران** این شهیدی که: «اَخلَصَ للهِ سُبحانَه فَاستَخلَصَه» (برای پروردگار تبارک و تعالی اخلاص نمود پس او را به جوار خود خواند).

عبدالکریم غرایب
سفیر الجزایر (در تهران)

پیام سفیر کشور سوریه
به مناسبت سالگرد شهادت دکتر چمران

بسم الله الرحمن الرحیم

الذی خَلَقَ المَوتَ وَ الحَیوٰةَ لِیَبلُوَکُم اَیُّکُم اَحسَنُ عَمَلاً. (ملک، ۲)

زندگی سردار شهید، **دکتر مصطفی چمران**، چنان پرعظمت و همراه با بزرگواری‌ها و اعمال صالح بود که در وصف نمی‌گنجد. او مردی بزرگوار، شجاع، عالم و فاضل و یاوری توانا و صدّیق برای رهبر کبیر **انقلاب اسلامی ایران** بود.

چمران انسانی بود که زندگی خود را در راه آزادی و رهایی مستضعفان و محرومان، وقف جهاد و مبارزه کرد. او، یار حقّ و عدالت و برادری و برابری و مردی مؤمن و باتقوا، زاهد و پرهیزکار، پاکدامن و بسیار دانشمند، دل‌پاک و نرم‌گفتار بود که شجاعت و دلیری او حدّ و حصری نداشت. او برای اسلام، شمشیری برّان و مبلّغی مؤمن بود.

به سردار شهید، **دکتر مصطفی چمران** که در زندگی پربرکتش فهمیده بود که چگونه و کی و کجا باید شربت شهادت نوشید، تبریک می‌گوییم.

ما، دکتر مصطفی چمران را مبارزی انقلابی و پیشتاز و مصلح می‌شناسیم و جامعهٔ عرب و کشورهای **سوریه** و **لبنان** و فلسطین نیز او را در راه آزادگی و آزادسازی ملّت‌های اسیر، مردی فاضل و آگاه می‌دانند.

رهبران پیشرو جامعهٔ عرب، شهید چمران را دوست و همسنگر و همرزم خود می‌شناسند. او، دوست وفادار رئیس‌جمهور مجاهد **سوریه ــ حافظ اسد** ــ بود و پیش از او، دوست وفادار رئیس‌جمهوری فقید **مصر ــ جمال عبدالناصر** ــ و نیز دوست واقعی مردم مسلمان همهٔ کشورهای عربی و مدافع حقوق آنان بود و مهمتر اینکه، او پرچم برادری را میان دو ملّت مسلمان عرب و ایران برافراشته داشت.

شهید مصطفی چمران، راه سرخ خون و شهادت را برگزید و خدای بزرگ نیز این آرزوی او را جامهٔ تحقّق پوشانید.

شهید چمران، در راه **آزادسازی قدس و فلسطین** مجاهدت بسیار کرد و دوشادوش **امام موسی صدر** در جهت تأسیس **جنبش محرومان لبنان** و ایجاد **سازمان امل** مبارزه کرد و در این زمینه از سوی **امام موسی صدر** نیابت داشت.

شهید چمران، برای پیروزی **انقلاب اسلامی ایران** و دفاع از آن، مجاهدت‌ها کرد و از سربازان فداکار این انقلاب محسوب می‌شد. او مردی کاردان و در رفع مشکلات، بس باکفایت بود. دوست شهید ما به دل‌های محرومان **سوریه** و **لبنان** چندان نزدیک بود که در حیاتش مورد دوستی و علاقهٔ ما بود و در مماتش مورد عشق قلبی ما واقع شد.

شایسته است که اسلام به داشتن این‌چنین فرزندی افتخار کند، همچنان‌که سزاوار است در هر جایی مورد احترام مجاهدان و مبارزان باشد.

بر ما ملّت‌های عرب و ایران واجب است که خاطرهٔ این قهرمان بی‌نظیر را که همهٔ زندگی خود را برای دفاع از حقوق ما و نسل‌های آیندهٔ ما صرف کرد، هر چه باشکوه‌تر گرامی بداریم.

دوست و یار وفادار من، **شهید مصطفی چمران!**

اکنون یک رشته از خاطرات خوش، از آن روزگارانی که من و تو در راه رهایی مسلمانان و آزادسازی آنان از وابستگی‌های به اجانب و جلوگیری از تفرقه‌افکنی میان آنان و عقب‌افتادگی، با هم داشتیم، در فکرم غوغایی برانگیخته است. حال من در سالگرد شهادت تو، چه دارم که بگویم؟

تو خوب دانستی که چگونه بمیری تا همیشه زنده بمانی. تو، خاموش و با دهانی بسته مبارزه کردی و جهاد نمودی و توفیق شهادت یافتی و در زندگی خویش بر همه برتری یافتی.

الله اکبر! الله اکبر! درود جاویدان به روان تو و همهٔ شهیدان ما که گرامی‌ترین مردمان و عزیزترین انسان‌ها هستند.

والسّلام ۱۹۸۲/۶/۱
تیمسار سرلشکر ابراهیم یونس
سفیر جمهوری عربی سوریه در تهران

بخش سوم

خاطراتی از یار سفرکرده

از نگاه معلم و مرشد

مصاحبه با مهندس بازرگان*

برای شناخت بهتر و بیشتر **دکتر چمران** توفیق یافتیم با آقای **مهندس بازرگان** مصاحبه‌ای داشته باشیم، که عیناً درج می‌گردد.

سؤال: شهادت دلاورانهٔ **دکتر مصطفی چمران** وزیر دفاع دولت موقت را به جنابعالی تسلیت و تبریک می‌گوییم. ضمن آنکه خواهش می‌کنیم خاطراتی را که از آن مرحوم دارید، برای خوانندگان **هفته‌نامهٔ مردم ایران (جاما)** نقل فرمایید این را هم می‌خواستیم بپرسم چرا با وجود اینکه **دکتر چمران** همیشه افتخار به شاگردی شما می‌کرد و عضو **نهضت آزادی ایران** بود، لیکن شما اعلامیه و اطلاعیه‌ای در شهادتش ندادید؟

جواب: اولاً بنده نیز افتخار به داشتن چنان دانشجوی قدیمی و دوست و همکار نازنین می‌نمایم. ثانیاً قبل از هرکس **نهضت آزادی** و بنده اطلاعیهٔ تسلیت و شهادت را برای **خبرگزاری پارس** و رادیو و تلویزیون دادیم. ولی از آنجا که آقایان متولیان و انحصارگران، دستگاه‌های دولتی را ملک به غنیمت‌گرفتهٔ خود می‌دانند، اجازه نمی‌فرمایند چیزی که نام و نشان از ماها و از نمایندگان اقلیّت داشته باشد، حتی از **صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران** پخش گردد. یقیناً فکر می‌کنند که با اسم و صدای ما مملکت متشنّج خواهد گشت. **شاه** و **ساواک** هم همین نظر و وحشت را نسبت به ما داشت.

سؤال: شهید چمران را از چه زمان شناختید و چه روابطی با ایشان داشتید؟

جواب: آشنایی و ارتباط من با شهید چمران از **دانشکدهٔ فنی** در حدود سال‌های ۱۳۳۲ شروع شد. ایشان همدرس با **مهندس امیرانتظام** بود و یکی از پراستعدادترین شاگردان آن دانشکده بود. من در اول شیفتهٔ خط و انشاء و نقاشی ایشان شدم و به زودی دیدم این جوان برخلاف معمول هم در دروس نظری برجسته است و هم در دروس عملی دانشکده و علاوه بر آن مسلمانی خدمتگزار و باایمان و بامعرفت می‌باشد. وی از اعضای علاقه‌مند **انجمن اسلامی دانشجویان** و بعدها **انجمن اسلامی مهندسین** شد و به این ترتیب با یکدیگر همکاری نزدیک پیدا کردیم، که تا لحظهٔ شهادتش ادامه یافت.

---

* **نشریهٔ جاما**، ۱۳۶۰/۴/۴.

سؤال: آیا مرحوم چمران در آن ایّام فعّالیت سیاسی نیز داشت؟

جواب: به اقتضای زمان و در برابر گروه‌های چپی، چمران در جرگهٔ ملیّون طرفدار **دکتر مصدق** و فعالین برای **نهضت ملّی شدن نفت** قرار می‌گرفت. ولی یادم نیست که در هنگامی که برای مأموریت برای **خلع ید از شرکت نفت** رفته بودیم، از ایشان استفاده شد یا نه. بعد از **کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲** جزء گروه‌های مسلمان **نهضت مقاومت ملّی** بود و سپس به تدریج که امکانات عمل و دایرهٔ فعالیت و مقاومت در **ایران** تنگ می‌شد، جوانان پرشور و داغ ما راهی **مصر** و **فلسطین** و **اروپا** و **آمریکا** می‌شدند.

سؤال: در خارج از ایران چمران چه فعالیت‌هایی داشته است؟

جواب: چمران مانند عدّه‌ای دیگر از دانشجویان به **آمریکا** رفت و از آنجا سفری به **مصر** و فلسطین برای فراگرفتن تعلیمات نظامی چریکی، شورشی و ضد دولتی نمود. در **آمریکا** آن‌طوری که عقیده و رویهٔ دوستان بود، هم تکمیل معلومات مهندسی و تأمین معاش می‌نمود و هم در راه اسلام و **ایران** فعالیت می‌کرد.

دکتری در مهندسی را در آنجا گرفت و در مهمترین مؤسسات صنعتی و تحقیقاتی با موضع درخشان کار می‌کرد؛ و با یک خانم آمریکایی که بعداً مسلمان و جزو مخالفین سرسخت **شاه** و طرفدار مبارزین **ایران** گردید، ازدواج نموده، صاحب ۴ فرزند شد. در ابتدای ورود به **آمریکا** به تبلیغ و پخش کتاب‌های **شرکت انتشار** پرداخته و برای تأسیس انجمن اسلامی ایرانیان در **آمریکا** زحمت فراوانی کشید.

به تدریج که فعالیت محصّلین مقیم در **آمریکا** زیاد می‌شد و **شاه** و **ساواک** را مستأصل می‌کرد، دولت **ایران** با سفارتخانهٔ ایران به **دکتر چمران** فشار آورد تا دست از فعالیت سیاسی بردارد و از طرفی به ایشان پیشنهاد شد که می‌تواند در کمپانی **بل تلفن** در یک پروژهٔ اتمی با حقوق و مقام بالا استخدام شود، به شرط آنکه دست از فعالیت‌های مبارزاتی بردارد. طبیعی است که **چمران** دین و میهن خود را به دنیا و زندگی مرفّه در **آمریکا** نفروخت، سهل است که مصمّم‌تر به ادامهٔ مبارزه بر علیه استبداد و استیلا و کمک به برادران فلسطینی و فدا کردن زندگی خانوادگی خود شد و خانمش را هم طلاق داد.

سؤال: چطور شد که مرحوم چمران به **لبنان** رفت و از آنجا آیا با شما ارتباط داشت؟

جواب: در یک جلسهٔ مهمانی که به افتخار و برای دیدار با آقای **موسی صدر** که در ده یا دوازده سال قبل دایر شده و از بنده هم دعوت کرده بودند، آقای **موسی صدر** به طور خصوصی شمّه‌ای از اقدامات خود در **لبنان** را برای بالا بردن سطح فرهنگی و اقتصادی شیعیان آنجا تشریح کرده و گفت قصد دارد یک مجتمع حرفه‌ای و تربیتی دایر نماید و از بنده راهنمایی خواست. بنده گفتم بهترین شخص که هم مهندس باشد هم متدّین و هم مبارز و به

درد شما بخورد، **مصطفی چمران** است. ایشان در مراجعت به **لبنان** از چمران دعوت کرد و این عقد و پیمان به بهترین وجه در منتهای صداقت و صمیمیت بین آنها بسته شد. چمران خوشحال بود که با این کار خود **جوانان شیعهٔ لبنان** را سربازان سربلند نجات **فلسطین** خواهد کرد و برای **امام موسی صدر** نیز هم مدیر و مشاور شد و هم راهنمای نظامی در **نهضت محرومین** و فرماندهٔ عملیات چریکی و گردانندهٔ **گروه نظامی امل** نیز بود.

بنده دورادور از کارها و جانبازی‌ها و گرفتاری‌های **چمران** در آنجا، مطلع می‌شدم و یکی دو بار اطلاعات و مقالات آموزنده در تشریح اوضاع سیاسی **لبنان** و مخصوصاً شیعیان و اینکه چگونه فداکاری می‌کنند و بیش از خود فلسطینی‌ها در معرض ضربات اسرائیلی‌ها و چپی‌های فلسطینی و احزاب سیاسی قرار دارند، تشریح می‌کرد. مخالفت‌های عجیب و دشمنی‌های آقای **جلال‌الدین فارسی** با **امام موسی صدر** و با **دکتر چمران** نیز از همان ایّام و مخصوصاً بعد از پادرمیانی‌های **امام موسی صدر** بین لبنانی‌ها و **سوریه** آغاز شد؛ تا آنجا که بنده اطلاع پیدا کردم.

مقالات و گزارشات **دکتر چمران** راجع به **لبنان** و شیعیان را **روزنامهٔ پیام مجاهد ــ نشریهٔ نهضت آزادی خارج از کشور** ــ در **آمریکا** منتشر می‌کرد.

سؤال: در **انقلاب اسلامی ایران** آن شهید بزرگوار چه نقشی داشت؟

جواب: در پیروزی انقلاب و مأموریت دولت موقّت بود که ایشان برای ادای وظیفه و مخصوصاً تدارک و ترتیب جنگ‌های چریکی به ایران آمده بود. بنده دست به دامانش شدم و خواستم **معاونت** نخست‌وزیری در امور انقلاب را قبول نماید. ایشان به این شرط قبول این همکاری را کرد که از هدف اصلی‌اش دور نشود. از آن زمان چمران درگیری‌های نظامی بعدی و ضرورت تأسیس سپاه انقلاب و گروه‌های ضربتی و چریکی مؤمن و فداکار به انقلاب را پیش‌بینی می‌نمود.

سؤال: آیا در این زمینه ایشان امکان و میدان عمل پیدا کرد؟

جواب: متأسفانه به آن اندازه که انقلاب اسلامی ایران احتیاج و ایشان آمادگی و شوق داشت، خیر! همان‌طور که می‌دانید، از ابتدای **دولت موقّت** در اثر رقابت‌ها بر سر قدرت و روح انحصارگری، کارشکنی‌های زیادی علیه کسانی که مخلص و مطیع مطلق به آنها تبلیغات خائنانه و تهمت‌های ناجوانمردانه‌ای علیه **دکتر چمران** و دیگر همکاران بنده از ناحیهٔ چپی‌ها و سپس بعضی افراد غیرعادی یا متعصّب مدّعی انقلاب و اسلام! به عمل می‌آمد. در همان ایّام که ایشان جان بر کف در **سنندج** و **پاوه** و **سردشت** و **ارومیه** می‌جنگید و به ارتشیان و پاسداران و داوطلبان، روحیه و ایمان و تعلیم و تربیت نظامی می‌داد، این دوستان و مدّعیان خدمت و این دشمنان ظاهراً دوست، از تکرار و استمرار بر اینکه چمران مزدور **آمریکا** و

جاسوس **موساد** و **سیا** است، دریغ نداشتند. در **شورای انقلاب** و **شورای عالی دفاع** نیز محیط و روی مساعدی برای چمران و گروه‌های بی‌ریا و فداکار ایشان و برای جنگ‌های نـامنظّم وجود نداشت. ولی **چمران** با ایمانی خالص، دلی پرشور و جسمی خستگی‌ناپذیر، از ایـن جبهه به آن جبهه، از این مهلکه به آن مهلکه می‌شتافت و به استقبال لقای خـدای لایـزال و نجات کشورش رفته و بالاخره به درجهٔ اعلای شهادت رسید، و موفق به وصال جانان گردید. خدا او را رحمت کند و برنامه‌اش و خدماتش را پیروز بگرداند.

اِنّاللهِ و انّا اِلیهِ راجِعُون

مختصری از حیات شهید دکتر مصطفی چمران

مهدی صابری ــ سیدعلی‌اصغر غروی

زندگی شهید دکتر مصطفی چمران را می‌توان به چهار دورهٔ متفاوت ولی به هم‌پیوسته تقسیم کرد.

دورهٔ اول: تولد و تحصیلات مقدماتی و مرحلهٔ اول تحصیلات دانشگاهی در **ایران**.

دورهٔ دوم: مسافرت به **آمریکا** و ادامهٔ تحصیلات عالی و شرکت فعال در شکل‌دهی سازمان‌های سیاسی مخالف رژیم **شاه** در خارج از کشور

دورهٔ سوم: مسافرت به **مصر** و فراگیری آموزش‌های نظامی، و پس از آن حضور در **لبنان**، در حساس‌ترین دورهٔ تاریخی حیات سیاسی این کشور، یعنی در زمان رویارویی اعراب با **اسرائیل**، درگیری نیروهای نظامی اردن و فلسطینی‌ها و رانده شدن فلسطینیان به اراضی **سوریه** و **لبنان**.[1]

دورهٔ چهارم: بازگشت به **ایران** و مشارکت در امر تثبیت انقلاب تا شروع جنگ و پس از آن شرکت فعّال در جبهه‌ها تا هنگام شهادت.

دورهٔ اول

مصطفی چمران در ۱۸ اسفند ۱۳۱۱ در یک خانوادهٔ مذهبی، در **تهران**، خیابان پانزده خرداد، نزدیک **چهارراه سیروس**، **بازار آهنگرها**، محلهٔ سرپولک، که یکی از قدیمی‌ترین محلات **تهران** است، به دنیا آمد. خانوادهٔ چمران اصلاً اهل **ساوه** می‌باشند، به همین دلیل در نام خانوادگی چمران، نسبت **ساوه‌ای** نیز مذکور است. وی دورهٔ دبستان را در **مدرسهٔ انتصاریه**، نزدیک **پامنار**، و دورهٔ دبیرستان را ابتداء در **دارالفنون**، و سپس در **دبیرستان البرز** تمام کرد.

---

۱. در سپتامبر ۱۹۷۰، شهریور سال ۱۳۴۹، نیروهای **ملک‌حسین** پادشاه اردن، حملهٔ وسعی را علیه فلسطینیان ساحل غربی رود اردن و اردوگاه‌هایشان آغاز کردند. این درگیری موجب قتل شش‌هزار نفر و آوارگی صدهاهزار فلسطینی و اسکان اکثر آنها در خاک **لبنان** شد، که از **جنوب بیروت** تا دهکده‌های مرزی **لبنان** و **اسرائیل** امتداد داشت. **جمال عبدالناصر** از سران کشورهای عربی جهت تشکیل اجلاس فوری به منظور پایان دادن به این درگیری تأسف‌بار دعوت کرد، که در نهایت و در روز پایانی کنفرانس سران، در روز ۲۸ سپتامبر ۱۹۷۰، مطابق با ششم مهرماه ۱۳۴۹، منجر به مرگ ناگهانی او گردید.

پدرش فرد زحمتکشی بود که با وجود مشکلات فراوان در ادارهٔ یک خانوادهٔ بزرگ، همواره به فرزندانش گوشزد می‌کرد که حاضر است تمام شب و روز را کار کند تا فرزندانش به مدرسه بروند و درس بخوانند و افراد صالح و مفیدی برای جامعه شوند.

در مهرماه سال ۱۳۳۲، درست یک ماه پس از **کودتای ننگین ۲۸ مرداد**، مصطفی چمران در رشتهٔ الکترومکانیک **دانشکدهٔ فنی دانشگاه تهران** پذیرفته شد، و درسال ۱۳۳۶ با احراز رتبهٔ اول فارغ‌التحصیل گشت. وی در این دوره از بهترین شاگردان **مهندس بازرگان** در **دانشکدهٔ فنی** بود. **مهندس بازرگان** در کتاب **شصت سال خدمت و مقاومت** می‌گوید:

«یکی از شاگردان ممتاز دانشکده، مصطفی چمران بود. استعداد کم‌نظیری داشت. در دروس تئوری و عملی بسیار قوی بود. خط زیبایی داشت، نقاشی او هم خوب بود. جزوه‌اش را به عنوان نمونه به بچه‌ها نشان می‌دادم. باعاطفه، صمیمی، عارف‌مسلک، متدین و دوست‌داشتنی بود. یک‌بار، نمرهٔ امتحانش را (دروس تئوری، آزمایشگاهی و جزوه) «۲۲» داده بودم! آن‌قدر کارش عالی بود که دیدم طلبکار است. گفتم این دو نمره طلبت را در امتحانات آخر سال حساب می‌کنم، اما این کار هرگز صورت نگرفت، زیرا همیشه در نمره گرفتن، او طلبکار بود و من بدهکار ماندم!»[۱]

پس از فارغ‌التحصیلی به مدت یک سال به عنوان مسئول لابراتوار شیمی فیزیک دانشکدهٔ فنی دانشگاه تهران مشغول به تدریس شد.

چمران از پانزده‌سالگی در درس تفسیر قرآن مرحوم **آیت‌الله طالقانی**، در **مسجد هدایت** و درس فلسفه و منطق استاد شهید **مرتضی مطهری** و بعضی از اساتید دیگر شرکت می‌کرد، و از اولین اعضای **انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران** بود. در مبارزات سیاسی دوران **دکتر مصدق**، شرکت داشت و از عناصر سخت‌کوش در پاسداری از **نهضت ملّی ایران** در کشمکش‌های مرگ و حیات این دوره بود.

وی فعالیت‌های سیاسی خود را تقریباً از سال آخر **دبیرستان البرز** یعنی سال تحصیلی ۳۲ـ۱۳۳۱ شروع کرد، و از همان زمان به طور مرتب در اکثر جلسات **انجمن اسلامی دانشجویان** حضور فعال داشت. خود او دربارهٔ شروع فعالیت‌های سیاسی‌اش و جریان اسلامی که متأثر از آن و تربیت‌یافتهٔ آن بوده است، چنین می‌گوید:

«از سن پانزده‌سالگی در **انجمن اسلامی دانش‌آموزان** شرکت داشتم که باز در همانجا با **آیت‌الله طالقانی** و **دکترسحابی** و **مهندس‌بازرگان** برخورد و آشنایی یافتم و در**مسجد هدایت** در خیابان **استامبول** یکی از شاگردان پروپاقرص **آیت‌الله‌طالقانی** بودم و تفسیر

---

۱. **شصت سال خدمت و مقاومت، غلامرضا نجاتی**، جلد نخست، ص ۲۵۱.

قرآن او را از آن سال تا وقتی که به خارج می‌رفتم گوش می‌دادم و مقدار زیادی از آموزش‌های ایدئولوژیک خود را از آقای طالقانی و **انجمن‌های اسلامی** آن‌وقت فراگرفتم.»

چمران در برگزاری موفقیت‌آمیز انتخابات **سازمان دانشجویان دانشگاه تهران** در **دانشکدهٔ فنی**، نقشی مفید و مؤثر داشت و به عنوان یکی از نمایندگان ملّیون در **دانشگاه تهران** فعالیت می‌نمود. پس از **کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲** و سقوط دولت ملّی مرحوم **دکتر مصدق**، **نهضت مقاومت ملّی** از طرف جمعی از مبارزین ملّی مانند **آیت‌الله زنجانی**، **آیت‌الله طالقانی**، **مهندس بازرگان** و **دکتر سحابی** تشکیل گردید و مصطفی چمران یکی از اعضای **کمیتهٔ نهضت مقاومت ملّی** در **دانشکدهٔ فنی** بود که با حضور فعّال در این جبههٔ ضد استبدادی، مسئول پخش **نشریهٔ راه مصدق** ارگان **نهضت مقاومت ملّی** در **دانشگاه تهران** شد. همچنین در سازماندهی و تدارک تظاهرات اعتراض‌آمیز در ۱۶ یا ۱۷ مهرماه ۱۳۳۲ که اولین اعتراض گسترده به کودتای آمریکایی ۲۸ مرداد بود، و نیز تظاهرات ۲۱ آبان ۱۳۳۲، هم‌زمان با محاکمهٔ **دکتر مصدق**، و تظاهرات **۱۶ آذر** همان سال، در اعتراض به سفر **نیکسون**، معاون رئیس‌جمهور وقت **آمریکا**، و برقراری مجدد روابط **ایران** و **انگلیس** نقشی اساسی داشت.

شهید چمران پیرامون **واقعهٔ ۱۶ آذر** می‌گوید:

«در واقعهٔ ۱۶ آذر شرکت فعال داشتم و از قضا هر سه شهید دانشگاه، **بزرگ‌نیا**، **قندچی** و **شریعت رضوی** با من دوستی و آشنایی نزدیک داشتند. به همین دلیل مفصل‌ترین مقاله‌ای که در مورد ۱۶ آذر نوشته شد، من نوشتم که بعدها در نشریه‌ای به همین نام در **آمریکا** منتشر شد...»[1]

بعد از کودتا فعالیت‌های انجمن اسلامی دانشجویان تقریباً به حالت تعطیل درآمد. تنها جلسات تفسیر قرآن **مرحوم طالقانی** در **مسجد هدایت** همچنان ادامه یافت.

چمران به ورزش، خصوصاً ورزش‌های باستانی و کشتی علاقه داشت و در برنامه‌های ورزشی شرکت می‌کرد. به فنون کشتی باستانی تسلط کامل داشت و از همین راه با **تختی** دوست شد. بعدها وقتی **تختی** در **مسابقات جهانی تولیدو** (در **آمریکا**) شرکت نمود و علی‌رغم فشار مسئولان تیم، تسلیم برنامه‌های طاغوتی آنها نشد، **سازمان دانشجویان**، و چمران پیشاپیش آنان، از **تختی** قدردانی کردند. بعد از شهادت تختی، شهید چمران به یاد آن قهرمان، جزوه‌ای به نام **جهان‌پهلوان تختی** منتشر کرد. چمران در یکی از نامه‌هایش در این مورد می‌گوید:

---

۱. **روزنامهٔ اطلاعات**، ۱۳۵۸/۵/۲۷.

«یادم هست که در **کالیفرنیا** مارکسیست‌ها **جزوهٔ تختی** مرا مورد حمله قرار می‌دادند زیرا در آن جزوه به جوانمردی و مروّت و صفات انسانی دیگر تختی خیلی تکیه شده بود. می‌گفتند این لغات اصولاً ارتجاعی و غیرعلمی است! در جواب گفتم در جزوهٔ دفاعی **خسرو روزبه** بیشتر از هر چیز به شجاعت، فداکاری، انسانیت، مروّت و همین صفات انسانی تکیه و تکرار شده است، و بنابراین از آن جهت **خسرو روزبه** غیرعلمی و ارتجاعی بود!»

همچنین می‌گوید:

«برای سالگرد تختی می‌خواستند جلسهٔ یادبود بگذارند ولی چپی‌های برکلی موافق نبودند... چپی‌ها به شدت ناراحت شدند، زیرا تختی قهرمان ملّی خوانده شده (در مقابل خسرو روزبه) و در این جزوه از مصدق و جبههٔ ملّی تجلیل شده. لذا چپی‌ها جزوه را تقریباً تحریم کرده‌اند!...»[۱]

دورهٔ دوم

چمران در سال ۱۳۳۷ با استفاده از بورس تحصیلی شاگردان ممتاز، به **آمریکا** اعزام شد. ابتدا به **دانشگاه** (آـاَندـاِم) (A & M) در شهر **کالج استیشن تکزاس** رفت و فوق‌لیسانس خود را با درجهٔ ممتاز گرفت. سپس برای دورهٔ دکترا به **دانشگاه کالیفرنیا** در **برکلی** رفت. **دکتر چمران** پس از سه سال دکترای خود را در رشتهٔ الکترونیک و فیزیک پلاسما، با درجهٔ عالی و شاگرد اولی، از این دانشگاه معتبر، اخذ نمود. به همین دلیل از طرف مؤسسات بزرگ آموزشی و تحقیقاتی **آمریکا** پیشنهادهای متعددی جهت همکاری به وی داده شد. چمران برای آنکه به **نیویورک** نزدیک باشد تا بتواند در کنار دوستانش در مبارزات سیاسی خارج از کشور نقش فعال‌تری داشته باشد، پیشنهاد **مؤسسهٔ بِل** را در **نیوجرسی** پذیرفت. چمران در این دوره در برخی از مهمترین پروژه‌های علمی عصر مانند **قمر مصنوعی** شرکت داشت. کار شهید چمران در **مؤسسهٔ بِل** از سال ۱۹۶۳ تا ۱۹۶۷ (تیرماه ۱۳۴۴) که همراه دوستانش به **خاورمیانه** رفت، ادامه داشت.

در اواخر سال ۱۳۴۱ **نهضت آزادی ایران در خارج کشور** پایه‌گذاری گردید. فکر تأسیس **نهضت آزادی** در خارج را **دکتر شریعتی** که در **پاریس** تحصیل می‌کرد داد. در اولین **شورای نهضت آزادی در خارج کشور** که در **پاریس** تشکیل گردید، پنج نفر، از جمله **دکتر چمران**، عضو بودند. بنیانگذاران **نهضت آزادی** در خارج کشور تصمیم گرفتند، در ابتدا، فعالیت خود

---

۱. بخش پنجم نامهٔ ۷۸.

را علنی نکنند و بجز یک دورهٔ کوتاه، که **جبههٔ ملّی سوم**، با ائتلاف احزاب ملّی (**حزب ایران، حزب ملت ایران، حزب مردم ایران، جامعهٔ سوسیالیست‌های نهضت ملّی و نهضت آزادی**) تشکیل شد و چند بیانیه داد، تا سال ۱۳۵۰ که جمعی از کادر اصلی **مجاهدین خلق** بازداشت شدند، **نهضت آزادی در خارج**، به طور غیرعلنی فعالیت می‌کرد. در این سال با انتشار نشریهٔ **پیام مجاهد** به عنوان ارگان خود علنی شد.

پس از سرکوب **قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲** توسط رژیم پهلوی، فعالان **نهضت آزادی در خارج کشور** به این نتیجه رسیدند که شیوهٔ مبارزه علیه رژیم باید تغییر یابد. بنابراین از بعد از سفر نمایندهٔ **نهضت آزادی به الجزایر** و ملاقات با سران **انقلاب الجزایر** و بعد از مذاکرات هیأت نمایندگی **نهضت آزادی** خارج از کشور با مقامات مصری و موافقت **جمال عبدالناصر**، رئیس‌جمهور **مصر**، گروهی از داوطلبان ایرانی برای گذرانیدن دوره‌های ویژه به **مصر** رفتند.

دکتر ابراهیم یزدی در این باره می‌گوید:

«... هیأتی مرکب از آقایان **دکتر چمران، پرویز امین، بهرام راستین و علی شریفیان** و بنده به **قاهره** عزیمت و در مورد ترتیبات عملی کار، توافق‌هایی صورت گرفت و قرار شد اول تابستان ۱۹۶۴ (تیر ۱۳۴۳)، نخستین گروه در **قاهره** مستقر شده کار خود را آغاز کند، و به همین ترتیب عمل شد...»[۱]

دکتر یزدی نحوهٔ آشنایی هیأت ایرانی را با سرکنسول دولت **مصر** چنین توضیح می‌دهد:

«در سال ۱۳۴۲ **جبههٔ ملّی ایران** و **سازمان دانشجویان ایرانی مقیم آمریکا**، در اعتراض به فشار و سرکوب **شاه** در **ایران** و حمایت **آمریکا** از شاه، برنامه‌هایی تدارک دیده بود. یکی از این برنامه‌ها راهپیمایی اعتراضی ۸۰کیلومتری از مرکز شهر **بالتیمور** به شهر **واشنگتن** و مرکز اسلامی آن بود. در این راهپیمایی، در نهایت ۱۳ نفر باقی ماندند. کسانی که اسامی آنها را به یاد دارم عبارت بودند از: **صادق قطب‌زاده، دکتر چمران، علی‌محمّد فاطمی (شاهین)** و... و خود من. برنامهٔ حرکت طوری تنظیم شده بود که روز جمعه، به هنگام نماز جمعه، در **مرکز اسلامی شهر واشنگتن به مسجد** می‌رسیدیم. هنگام ورود به شهر **واشنگتن** جمع کثیری از ایرانیان به استقبال آمدند و به راهپیمایی پیوستند.

پس از انجام نماز جمعه، یکی از مسئولین مرکز اسلامی به نام **اَلزّین** که سرکنسول **دولت مصر در واشنگتن** نیز بود، ما (**دکتر چمران** و بنده) را به دفتر خود در مسجد دعوت کرد. او در آنجا پس از ذکر مقدماتی از ما دعوت نمود که به **مصر** سفر کنیم...»[۲]

روز ۹ ژانویهٔ ۱۹۶۴ اولین جلسهٔ آشنایی هیأت ایرانی تحت عنوان نمایندگان **سازمان**

---

۱. **شصت سال خدمت و مقاومت، غلامرضا نجاتی**، جلد ۲، ص ۱۷۶.
۲. همان.

مخصوص اتحاد و عمل (سماع) و نمایندگان **دولت مصر** برگزار شد و در روز ۱۵ ژانویهٔ ۱۹۶۴ موافقتنامه‌ای در این مورد بین هیأت ایرانی و مصری به منظور طی دوره‌های نظامی و چریکی توسط اعضای سماع و دیگر افرادی که این سازمان معرفی کند، به امضا رسید. **سماع** اولین سازمان مخفی ایرانی بود که برای انجام مبارزهٔ مسلّحانه با رژیم کودتا، در صدد فراگیری شیوهٔ جنگ چریکی برآمد.

اولین دورهٔ عمومی آموزشی گروه، در ۱۹ اوت ۱۹۶۴ (تابستان ۱۳۴۳) تشکیل شد که ۸۴ روز به طول انجامید. در این دوره افراد با اسامی مستعار شرکت می‌کردند. نام مستعار **دکتر چمران**، **جمال**، و نام مستعار **دکتر یزدی**، **کمال**، بود که بعدها در مکاتبات این دو بارها مورد استفاده قرار گرفته است.

شهید **مصطفی چمران** برای سفر به **قاهره** کار خود را در **شرکت بِل** رها می‌کند. **دکتر یزدی** در این باره می‌گوید:

«چمران از **مرکز مطالعات الکترونیک بل** در **نیوجرسی** استعفا داد و به **قاهره** آمد.»[1]

اما خود **چمران** در این مورد می‌گوید:

«در صورت گذاشتن وقت زیاد برای این کارها همان اتفاق خواهد افتاد که در **Bel Lab** اتفاق افتاد. یعنی ما را بیرون می‌کنند، زیرا قادر نخواهیم بود برای کار اصلی خود به اندازهٔ کافی کار کنیم...»[2]

از اوایل سال ۱۳۴۵ (اواسط ۱۹۶۶) به علّت عدم شرکت هیأت ایرانی در تبلیغات ضد ایرانی **رادیو صوت العرب** و همچنین تبلیغات ضد تمامیت ارضی ایران توسط **دولت مصر**، هیأت ایرانی تصمیم به کاهش سطح روابط خود با **مصر** گرفت. اما **دکتر چمران** در **قاهره** ماند تا بر آموزش آخرین گروه ایرانی نظارت کند و پس از آن به **لبنان** رفت و مدت کوتاهی به همراه **دکتر یزدی** در آنجا اقامت داشت و سپس به **آمریکا** برگشت.

شکست اعراب در جنگ با **اسرائیل** در تابستان ۱۳۴۶ (ژوئن ۱۹۶۷)، و نیز تیرگی روابط **دولت لبنان** و **ایران** چند ماه قبل از آن، امکان فعالیت **اعضای نهضت آزادی** در **لبنان** را دچار مشکل ساخت به طوری که **دکتر یزدی** نیز مجبور شد در این سال به **آمریکا** برگردد.

از اواخر سال ۱۳۴۱ **دکتر چمران** به همراه **دکتر یزدی** به جمع‌آوری کلیهٔ اسناد و کتب مربوط به تحلیل و بررسی‌های جنگ‌های انقلابی جهان در صدسالهٔ اخیر پرداختند. اسناد بسیاری ترجمه شد و در کلاس‌های آموزشی مورد استفاده قرار گرفت و در **ایران** نیز

---

۱. همان، ص ۱۷۹.

۲. بخش پنجم، نامهٔ ۷۴، ۲۰ اوت ۱۹۶۷.

بنیانگذاران سازمان مجاهدین خلق، نظیر **محمّد حنیف‌نژاد**، از این جزوات استفاده کردند. لازم به ذکر است که در طیّ دوره‌های آموزش نظامی و سیاسی در **مصر**، **دکتر چمران** بالاترین حد ورزیدگی و آمادگی را از خود نشان داد. سرعت انتقال ذهنی، قدرت و استعداد تکنیکی و ورزیدگی بدنی او را از بهترین شاگردان این دوره‌ها ساخت، به طوری که بعد از دورهٔ اول، **سازمان (سماع)** او را مسئول تمامی کلاس‌های آموزشی کرد.[1]

دکتر چمران در سال ۱۹۶۳ (شهریور ۱۳۴۲)، هنگامی که در **مؤسسهٔ بل**، یکی از بزرگترین مراکز پژوهش فضایی **آمریکا** در شهر **مری‌هیل**، در **نیوجرسی** استخدام شده بود، به عضویت **شورای مرکزی جبههٔ ملّی ایران** در **آمریکا** و نیز به **عضویت هیأت اجرایی** آن انتخاب شد. در این زمان شهید **دکتر مصطفی چمران** و **دکتر ابراهیم یزدی** با خریداری و به کار انداختن یک ماشین چاپ در زیرزمین منزل **دکتر یزدی**، هزاران نسخه بیانیه و اعلامیه علیه رژیم **شاه** و مبارزات ملت ایران چاپ و توزیع می‌نمودند، و در همین مرحله **بولتن خبری جبههٔ ملّی آمریکا** زیر نظر مصطفی چمران اداره می‌شد. او همچنین عضو هیأت تحریریهٔ ماهنامه **اندیشهٔ جبهه** بود که زیر نظر مرحوم **دکتر محمّد نخشب** اداره می‌شد.

به موازات این فعالیت‌ها شهید چمران در فراهم آوردن مقدمات تشکیل کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در خارج نقش مؤثری داشت و فعالانه در اعتصابات و تظاهرات **جبههٔ ملّی** شرکت می‌جست. به همین دلیل در یکی از کنگره‌های **کنفدراسیون** (در سال ۱۹۶۱ یا ۱۹۶۲) به عضویت دائم و مادام‌العمر **کنفدراسیون جهانی دانشجویان ایرانی** انتخاب شد. **نشریهٔ ۱۶ آذر** ارگان **سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا**، در سال‌های ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۴ مقالات متعددی به قلم **دکتر چمران** چاپ کرده است، و این پیش از خروج **دکتر چمران** از **آمریکا** بوده است.

در همان سال (۱۳۴۲)، علاوه بر راهپیمایی اعتراضی ۸۰کیلومتری فوق‌الذکر، اعتصاب غذایی نیز در داخل عبادتگاه **سازمان ملل متحد**، به مناسبت اعتراض به توقیف و محاکمهٔ سران **نهضت آزادی** و کشتار در **ایران** صورت گرفت که چمران در درگیری با پلیس مضروب شد. در خرداد ۱۳۴۳، مصادف با ژوئن ۱۹۶۴، همزمان با سفر **شاه به آمریکا**، چمران از ترتیب دهندگان وسیع‌ترین تظاهرات ضد رژیم در **آمریکا** بود.

به دلیل همین فعالیت‌ها بود که مورد غضب رژیم شاه قرار گرفت. ابتدا سفارت و کنسولگری‌های ایران از تمدید گذرنامهٔ او خودداری کردند و در نهایت او را به طور غیابی محاکمه کرده، حکم دستگیری او به تمام مرزهای ایران ابلاغ شد. چون تمام اینها مؤثر واقع نشد دستور ترور او را صادر کردند، و این زمانی بود که شهید چمران در **لبنان** اقامت داشت. جالب اینجاست که گروه‌های مارکسیستی ایرانی و عرب، بیشتر مایل به قتل وی بودند!!

---

۱. **شصت سال خدمت و مقاومت**، صفحات ۱۷۷ به بعد را ملاحظه کنید.

چمران پس از بازگشت به **آمریکا**، به همراه سایر دوستانش، از جمله **دکتر یزدی**، **مهندس محمّد توسّلی** و **صادق قطب‌زاده** اقدام به ایجاد یا توسعهٔ **انجمن‌های اسلامی دانشجویان** ایرانی در **اروپا** و **آمریکا** نمودند.

گروه فارسی‌زبان اروپا در سال ۱۳۴۶ پایه‌گذاری شده بود و متعاقب آن **گروه فارسی‌زبان (MSH)** از **آمریکا** تشکیل شد. گروه فارسی‌زبان در ابتدا به صورت زیرمجموعه‌ای از **انجمن اسلامی دانشجویان در آمریکا و کانادا (MSA)** که در سال ۱۳۴۲ تأسیس شده بود، فعالیت می‌کرد اما بعدها با توسعهٔ آن به صورت سازمانی مستقل درآمد.

سال ۱۳۴۶ برای همهٔ سازمان‌های مخالف رژیم، در خارج از ایران آغاز دورهٔ رکود بود. در این دوره فعالیت گروه‌های مخالف، منحصر بود به انتشار اعلامیه و ترتیب دادن تظاهراتی علیه **شاه** به هنگام مسافرتش به کشورهای غربی. این وضعیّت کم و بیش تا سال ۱۳۴۹ ادامه داشت...

در این دورهٔ سه‌ساله، چنان‌که از نامه‌های **دکتر چمران** نیز پیداست، وی ضمن تأکید بر نقاط ضعف گذشته، داشتن برنامه و استراتژی بلندمدت برای مبارزه را بسیار ضروری می‌داند.

«... البته می‌پذیرم که با آن برنامه‌های بزرگ طولانی، اکنون با بازگشت به همان نقطهٔ سابق، بسیار خسته‌کننده و کسل‌کننده است. ما، در یک کلمه، شکست خورده‌ایم. اما در قبال آن تجربه‌های تلخ و شیرین فراوان آموخته‌ایم. این رجحان ما است به دیگران. اینجا نیز همه و همه سرگردانند. **جبههٔ ملّی**، انجمن، **سازمان‌های دانشجویی**، همه رنج می‌برند. همه در پی کارهای وسیع‌تر و عمیق‌تری هستند... باید به خود بقبولانیم که دو سال داده‌ایم و این تجربیات را خریده‌ایم و اکنون در نقطهٔ اول هستیم، باید از صفر شروع کنیم. با دیگران نیز از نظر امکانات و قدرت مادی تفاوتی نداریم ــ مغرور هم نباید باشیم ــ ما در گذشته بسیار مغرور بوده‌ایم... و این غرور یکی از علل شکست ما بود...»[۱]

«... مسئلهٔ مهم یک چیز است و آن اینکه برنامه‌هایی پیش‌بینی‌شده در کار باشد، دوستان بدانند برای چه منظوری کار می‌کنند و کی نتیجه می‌گیرند...».[۲]

«...این نوع طرز تفکر مرا قانع نمی‌کند و نباید ما را قانع کند. این عقب‌گرد است. این بی‌تصمیمی و بی‌برنامگی است که متأسفانه ما به آن دچار شده‌ایم. ما باید روزی برنامه بریزیم و بدانیم به چه سمتی می‌رویم ــ حتی اگر برای پنج سال برنامه ریختیم و به جای ۵ سال ۱۹ سال طول کشید، اشکالی ندارد ــ ولی باید برنامه و نقشه داشت».[۳]

«این مسئله برای ما نیز مطرح می‌شود که استراتژی ما چه باید باشد؟ **سازمان دانشجویان** چه کند؟ **جبههٔ ملّی** چه شعارهایی بدهد؟ و بالاخره ما چکار کنیم؟»[۴]

---

۱. بخش پنجم، نامهٔ ۶۵. ۲. همان. ۳. بخش پنجم، نامهٔ ۷۰.
۴. بخش پنجم، نامهٔ ۷۲.

دوران رکود و بحرانی فوق باعث می‌شود که زمزمهٔ بازگشت به ایران در بین مبارزان خارج از کشور مطرح شود. عده‌ای برای متحول کردن شیوهٔ مبارزه و جمعی دیگر هم خسته از سال‌ها فعالیت به ظاهر بی‌ثمر، می‌خواهند به وطن بازگردند. ولی چمران اگرچه با اصل برگشت به ایران موافق بود اما با هر نوع برگشتی مخالف بود، چرا که در شرایط آن زمان در ایران، نه امکان مبارزهٔ مؤثر به صورت علنی وجود داشت، و نه حتی زندگی آرام، برای آنان که سابقهٔ سال‌ها فعالیت سیاسی علیه رژیم را در کارنامهٔ خود داشتند. **دکتر چمران** در این باره می‌نویسد:

«... لابد سر و صدای "بازگشت وطن" را شنیده‌اید ــ این از ناراحتی‌های بچه‌های ما سرچشمه گرفته و... بدون آنکه برنامه‌ای برای آینده وجود داشته باشد و بدون آنکه نور امیدی از آیندهٔ تاریک بدرخشد می‌خواهند ــ یا آرزو می‌کنند ــ که به سوی آن آینده مبهم و خطرناک پیش بروند ــ چون خسته شده‌اند عاجز مانده‌اند و از کارهایی که در اینجا انجام می‌گیرد ــ نتیجه‌ای نبرده‌اند و ندیده‌اند...».[1]

«... اینجا ما با دوستانمان بحث فراوان می‌کنیم ــ نظرات متفاوت است ــ همه معتقدند که باید به ایران رفت ــ زیرا در خارج نمی‌توان کار کرد ــ راهی وجود ندارد فعالیت‌های ما در خارج تأثیری ندارد... در این موضوع همه هم‌عقیده‌اند، ولی راه‌حلی به نظر کسی نمی‌رسد...».[2]

«... دربارهٔ رفتن به ایران... باید بگویم که اغلب دوستان ما نیز همین‌طور فکر می‌کنند و اکثریت از بودن در **آمریکا** ناراحتند... البته باید بگوییم محرک اکثریت این دوستان موضوع شخصی و ناراحتی فکری و منشأ روحی از محیط آمریکاست (نه صرف مبارزه و راندمان آن) اگرچه این دو ممکن است به هم ارتباط داشته باشند...».[3]

«... همان‌طور که می‌دانید ما "لااقل به طور تئوری" خود را برای هر نوع فداکاری آماده کرده‌ایم. ولی فداکاری در ازاءِ نتیجه‌ای و راندمانی، زندان رفتن، کشته شدن، فدا کردن جان و مال و همه‌چیز خود، بسیار مفید است و هیچ چیز و در هیچ زمانی از بین نخواهد رفت. ولی آیا این کافی خواهد بود که همهٔ ما خود را در دست دشمن قرار دهیم و احتمالاً زندانی و یا شهید گردیم؟ مسلماً نه! باید محاسبه کرد و جایی فداکاری نمود که لااقل نتیجه‌ای عاید گردد... رفتن در تهران، خاموش شدن، احیاناً همراه جماعت شدن و برای دستگاه کار کردن و احتمالاً تحمل مشقت و زحمت کشیدن (بدون آنکه در اجتماع و مردم انعکاس یابد و تأثیر ارزنده‌ای بگذارد) به نظر من چندان عاقلانه نیست...».[4]

چمران در این ایام در وضعیت مالی خوبی بسر نمی‌برد، و از طرفی به دلیل فعالیت‌های

۱. بخش پنجم، نامهٔ ۷۰.
۲. بخش پنجم، نامهٔ ۷۲.
۳. بخش پنجم، نامهٔ ۷۴.
۴. بخش پنجم، نامهٔ ۷۴.

سیاسی و زندگی دوساله‌اش در خارج از **آمریکا** و مشارکت در فعالیت‌های غیرعلمی، نمی‌تواند کار پیدا کند. خود وی در این باره در یکی از نامه‌هایش به **دکتر یزدی** می‌نویسد:

«... من شخصاً در هیچ کجا، از دو سال پیش تا به حال، احساس ناراحتی نکرده‌ام... بی‌پولی با خانوادهٔ غریب و بچه‌های مریض و نبودن کرایه و پول دوا غیرقابل تحمل است... پیش خود می‌گفتم در این روزها ما باید گرسنگی بخوریم و هیچ چاره‌ای نیست چون شرایط این‌طور اقتضا می‌کند... این روزها دنبال کار می‌گردم و کاری ندارم و برای همه رنج‌دهنده است، ولی من آن را به عنوان یک واقعیت می‌پذیرم، می‌پذیرم که دو سال از کشور خارج بوده‌ام، می‌پذیرم به دنبال کاری رفته‌ام که بزرگ و عالی بود. لذا مزایای زیادی را زیر پا گذاشته‌ام و می‌پذیرم که به علت فعالیت‌های سابق، پرونده من خراب است. می‌پذیرم که گواهی عدم سوء پیشینه[1] ندارم... لذا نمی‌توانم کار خوبی پیدا کنم...».[2]

با این وجود، دکتر مصطفی تصمیم خود را برای ادامهٔ مبارزه با **رژیم شاه** گرفته و حاضر نیست، علی‌رغم همهٔ سختی‌هایی که تحمل می‌کند، به ایران بازگردد. از این‌رو پیشنهاد کار در ایران، آن هم در مقابل دست کشیدن از فعالیت سیاسی و احیاناً ابراز ندامت از گذشته را رد می‌کند. وی نیت خود را چنین ابراز می‌دارد:

«... **دکتر مجتهدی**، رئیس **دبیرستان البرز**، استاد **دانشکدهٔ فنی** و همه‌کارهٔ دانشگاه جدیدالتأسیس "**آریامهر**" به اینجا آمده بود... به **سانفرانسیسکو** آمده بود که مرا ببرد و به قول خودش فقط به خاطر من به آنجا آمده بود. البته از نظر سیاسی طرز تفکرش منحرف است، از **شاه** تمجید می‌کند و معتقد است که معلم و استاد نباید در سیاست مداخله کند! هرکس باید کار و تخصص خود را انجام دهد تا کارها خوب پیش برود... به هرحال چندین بار مباحثهٔ ما به مشاجره و ناراحتی کشید... **شاه می‌خواهد دانشگاه آریامهر** را سر و صورتی بدهد که باعث شهرت و نام نیک او گردد... پول سرشار می‌ریزد... حداقل حقوق برای Ph.D حدود ۵۰۰۰ تومان می‌دهد...».[3]

«... ولی آیا **بازرگان** خوشحال خواهد شد اگر ببیند مثلاً من برای **شاه** و در دانشگاه او [**دانشگاه آریامهر**] کار می‌کنم و اجباراً باید در مقابلش تعظیم هم بکنم؟...».[4]

عاقبت چمران که در آن زمان دو فرزند نیز داشت، کار در یک کمپانی کوچک، در مقام یک مهندس معمولی را (با وجود داشتن دکترا) بر بازگشت به ایران و تدریس در دانشگاه شاه، آن هم با حقوق و مزایای فراوان، ترجیح می‌دهد.

---

1. clearence

۲. بخش پنجم، نامهٔ ۶۵.
۳. بخش پنجم، نامهٔ ۷۲.
۴. بخش پنجم، نامهٔ ۷۴.

«... از امروز مشغول کار شده‌ام! هنوز نیز معلوم نیست. زیرا رشتهٔ من نیست و در آن تجربه‌ای ندارم. در اینجا کمپانی کوچکی است که احتیاج به Ph.D و ریسرچ [پژوهش] نیست ــ مهندس می‌خواستند، من گفته‌ام که کار مهندسی را انجام می‌دهم و فعلاً مشغول شده‌ام تا ببینیم که خدا چه بخواهد...».[۱]

در این سال‌ها فشار بر **چمران** و سایر مبارزین مسلمان مضاعف می‌گردد. **سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا**، که در سال ۱۹۶۰ توسط چمران و دوستان‌اش از یک سازمان طرفدار **شاه**، به کانونی برای مبارزه با **شاه** تبدیل گردیده بود، به دست چپی‌ها می‌افتد. **شهید چمران** در این باره چنین درد دل می‌کند:

... متأسفانه وضع سازمان دانشجویان خیلی بد شده ــ اکنون چپی‌ها ۱۰۰٪ در **برکلی** اکثریت آورده‌اند! ــ حتی **سیادت** و **علوی** که این‌همه برای **سازمان** زحمت کشیده و از **هیأت دبیران** بودند انتخاب نشدند... خلاصه زمینه را فقط برای چپی‌ها مهیا می‌کنند... و چپی‌ها هم یک‌یک آنها را کنار می‌گذارند ــ و یک احساس ناراحتی شدید همهٔ دوستان ما را فراگرفته است...

چمران تمام تلاش خود را برای سازماندهی و ساماندهی فعالیت‌های ضد رژیم، بخصوص **انجمن اسلامی دانشجویان**، انجام می‌دهد و همان‌طور که ذکر شد، پایه‌گذاری **انجمن اسلامی دانشجویان در کالیفرنیا**، در همین راستا صورت گرفت. عاقبت چمران پیشنهاد عزیمت به **لبنان** و حضور در این کشور پرتلاطم و بحرانی را بر ماندن در **آمریکا** ترجیح می‌دهد.

دورهٔ سوم

در اواسط سال ۱۳۴۹ (اوایل ۱۹۷۰) **چمران** برای دومین بار وارد **لبنان** می‌شود. آشنایی چمران **با امام موسی صدر** به سال‌ها قبل بازمی‌گردد. **مهندس بازرگان** در این باره می‌گوید:

«... آقای **موسی صدر** که در امور دینی-اجتماعی کار می‌کرد و در **لبنان** رهبری شیعیان را به عهده داشت... در یکی از سفرهایش به **تهران**، در یک مهمانی گفت: در **لبنان** برای احیای شیعه، مجتمعی مثل دانشسرای شبانه‌روزی ایجاد کرده‌ایم تا به نوجوانان و جوانان شیعه، کارهای حرفه‌ای و آموزش دینی و اخلاقی بیاموزیم. پرسید چه کسی می‌تواند سرپرستی این مؤسسه را به عهده بگیرد؟ من بلافاصله گفتم: چمران هم

---

۱. بخش پنجم، نامهٔ ۶۷.

مهندس است و هم معتقد و فداکار و کاردان... دو سال بعد **موسی صدر** در نامه‌ای به من نوشته بود: این مرد همان کسی است که دنبالش بودم...».[1]

خود چمران در این باره می‌گوید:

«... ما احتیاج به یک پایگاه در منطقه داشتیم که از آنجا بتوانیم فعالیت‌های خودمان را علیه رژیم ایران سازمان بدهیم. در آن زمان مناسب‌ترین نقطه **لبنان** بود. اضافه بر اینکه **امام موسی صدر**، رهبر **شعیان لبنان**، که مخالف حکومت **شاه** بود، حاضر به همکاری با ما بود. **قطب‌زاده** و **یزدی** با وی آشنایی داشتند و ما از این طریق با **امام موسی** رابطه برقرار نمودیم تا بالاخره من در سال ۱۹۷۰ با خانواده خودم **آمریکا** را ترک کرده و به **لبنان** رفتم...».[2]

چمران در شهر **صور لبنان** مستقر شد و مدیریت **مؤسسهٔ فنی جبل عامل** را که در هشت‌کیلومتری شهر صور واقع است، بر عهده گرفت. در اولین سفر شهید چمران به **لبنان**، که به همراه دیگر دوستانش پس از خروج از **مصر**، و در سال ۱۳۴۵ صورت گرفت، در راستای تقویت موقعیت شیعیان در **لبنان**، برنامه‌ریزی مشترکی با **امام موسی صدر** صورت گرفته بود. **دکتر چمران** در نامه‌ای به **دکتر یزدی** در سال ۱۹۷۲ می‌نویسد:

«... آقای **صدر** در **مسکو**، برای ایجاد یک بیمارستان شیعه در **بیروت** با **کمپانی روسی** (یعنی دولت روسیه) بحث کردند و ممکن است بیمارستانی ایجاد گردد، آقای **صدر** با من گفتگو می‌کردند و البته اگر راه بیافتد می‌خواهند شما هم بیایید و به درد ما مبتلا شوید. البته من به ایشان گفتم **دکتر طلیعه** خواهد آمد، و بنابراین فعلاً به طور تئوریک شما جزو لیست این بیمارستان هستید...».[3]

با حضور چمران در **لبنان** و در کنار **امام موسی صدر**، فعالیت‌های **شیعیان لبنان** تحرک جدیدی یافت. **مدرسهٔ فنی** نه تنها به عنوان یک مرکز تدریس، بلکه به صورت محلی برای آموزش‌های سیاسی-ایدئولوژیک و نظامی شیعیان درآمد. از طرفی به دلیل نزدیکی شهر **صور** با **اردوگاه‌های فلسطینی**، روابط با ایشان گسترش یافت و **دکتر چمران** به موازات تعمیق این روابط، به عنوان یکی از حامیان اصلی **مقاومت فلسطین** علیه **اسرائیل**، تمام تلاش خود را برای همکاری با **سازمان آزادی‌بخش فلسطین** به کار گرفت.

---

۱. **شصت سال خدمت و مقاومت**، جلد ۱، ص ۲۵۱.

۲. **زندگی‌نامهٔ چمران**، انتشارات نهضت آزادی، ص ۲۶.

۳. بخش پنجم، نامهٔ ۹۷، منظور از **دکتر طلیعه** در این نامه «**دکتر یزدی**» است. «طلیعه» نام خانوادگی همسر **دکتر یزدی** است.

بعد از دو سال تربیت جوانان و نوجوانان شیعهٔ لبنانی و فعالیت ایدئولوژیک، پایه‌های تشکیل **حرکت المحرومین** ریخته شد. شهید چمران در ایجاد و سازماندهی این جنبش، و بعد از آن تشکیل **سازمان امل (افواج المقاومة اللبنانية)** در سال ۱۹۷۵، به همراه **امام موسی صدر** نقش محوری را ایفا کرد. هنوز از تشکیل **حرکت محرومین** و **سازمان امل** چندماهی نگذشته بود که جنگ داخلی **لبنان** در همان سال ۱۹۷۵ (۱۳۵۴) آغاز شد. این دو سازمان در سال‌های بعد، نقش مهمی در پاسداری از حقوق **شیعیان لبنان**، بخصوص در خلال جنگ داخلی، ایفا کردند. جالب آنکه یکی از مواد درسی ایدئولوژیک سازمان، ترجمهٔ کتاب‌های **دکتر شریعتی** بود. در ادامهٔ این فعالیت‌ها چمران دست به انتشار دو نشریه زد. یکی **مجلهٔ صوت المحرومین** بود و دیگر **صوت امل** که یکی تئوریک و دیگری خبری بود.

با توجه به موقعیت ویژهٔ **لبنان** در خاورمیانه و در قلب دنیای عرب و مرکزیت فرهنگی و تجاری آن در میان اعراب، و نیز حضور گستردهٔ مبارزان فلسطینی در آن کشور، قدرت‌های خارجی، از جمله **اسرائیل**، سعی داشتند با ایجاد بحران‌های داخلی علاوه بر تضعیف موقعیت شیعیان به عنوان مهمترین بخش از جمعیت **لبنان**، و سایر مسلمین، **مقاومت فلسطین** را نیز به انفعال بکشانند.

در این راستا، پس از طی یک دورهٔ چندسالهٔ بحران و تلاطم سیاسی، در سال ۱۹۷۵ آتش جنگ داخلی در این کشور افروخته شد. چمران با درک موقعیت سیاسی منطقه، سعی داشت تا به همراهی **امام موسی صدر**، از توسعهٔ دامنهٔ جنگ جلوگیری نمایند. خصوصاً که سعی می‌شد تا بخشی از بحران **لبنان** را جنگ شیعه و سنی وانمود کنند. ولی با قتل عام شیعیان در چند نقطه، توسط **فالانژها**، درگیری در این جنگ و دفاع از حقوق شیعیان، همراه با **مقاومت فلسطین**، اجتناب‌ناپذیر می‌نمود. چمران در این باره قبل از شروع جنگ می‌گوید:

«در این دنیای آشفتهٔ خاورمیانه می‌خواهند نقش شیعه را مخالفت با تسنّن، و لذا مخالفت با **فتح** و لذا جانبداری از **شاه** و **اسرائیل** قلمداد کنند، شکاف بیندازند، **فتح** را ضعیف کنند، اعراب را ضعیف کنند و به جان هم بیندازند، و خلاصه آبروی اسلام و مسلمین را بریزند...».[1]

ولی چمران روش اصولی خود را ادامه می‌دهد و حاضر به قربانی کردن اصول و اعتقادات خود به پای بازی‌های سیاسی نیست. از این‌رو در همان نامه چنین ادامه می‌دهد که:

«البته شما روش مرا می‌دانید، من به راه و روش خود ادامه خواهم داد و از همین اکنون مخالفت‌هایی با من شروع شده است. ولی همان‌طور که به آقای **موسی صدر** گفتم... من

۱. بخش پنجم، نامهٔ ۸۳.

از همه‌چیز دست برداشته‌ام و با این شرایط به اینجا آمده‌ام تا اصالت‌های انسانی و اصول اسلامی را که به آن اعتقاد دارم زیر پا نگذارم و در **آمریکا** به من بد نمی‌گذشت. و اگر قرار بود که اصالت‌ها و ارزش‌های اعتقادی خود را معامله کنم، در ایران وضع بسیار مناسبی می‌داشتم. به اینجا آمده‌ام که برای آن اصالت‌ها و ارزش‌ها کار کنم و به هیچ‌وجه حاضر به سازش و معامله نیستم... و از خدا می‌خواهم مرا بر این روش محکم بدارد...

به هرحال فعلاً مهر سکوت بر لب زده‌ام و می‌جوشم و می‌خواهم اطلاعات زیادتری به دست آورم... اگر امکان داشت که به نفع مسلمین و شیعیان و مبارزان حق و حقیقت قدمی برداشت، خواهم کرد، و اگر احساس کردم که وجود من در جریان این سیاست‌بازی‌ها نه تنها مؤثر نخواهد بود، بلکه آلت دست خواهد شد، آنگاه بازخواهم گشت...».[1]

چمران هیچ‌گاه اهل سیاست‌بازی نبود و در این مورد حتی به **امام موسی صدر** هم خرده می‌گرفت:

«... **موسی صدر** خودش آدم خوبی است و در قلب، به راه ما اعتقاد دارد، و برنامه‌های خوبی هم دارد. ولی متأسفانه در بحران سیاست‌بازی‌ها کشیده شده و برای تثبیت موقعیت سیاسی خود مجبور است سازش کند و سیاست‌بازی نماید و خلاصه کارهایی کند که مورد موافقت ما نیست...».[2]

همین عدم سازشکاری و پایبندی به اصول است که چمران را همواره در طول زندگی، آماج تهمت و دشمنی می‌کند. چه در هنگامی که در **آمریکا** بود و چپی‌ها جزوهٔ **جهان‌پهلوان تختی** او را، به این دلیل که چمران نوشته، تحریم می‌کنند، و چه اکنون که در **لبنان** است، آن هم از ابتدای ورودش به آنجا:

«از وضع من در اینجا بخواهید زیاد خوشحال نیستم، زیرا احساس می‌کنم که ۹۹٪ کار مردم این سامان سیاست‌بازی است و شاید ۱٪ عمل! کشمکش‌های سیاسی و اعمال نظرها و تنگ‌نظری‌ها و انتقادات و بهانه‌جویی‌ها و غیره و غیره شروع شده است! و راستی که خون دل دارد...».[3]

«از حال ما بخواهید، اوضاع می‌گذرد، زیاد خوب نیست، از نظر روحی و عصبی ناراحت هستیم! اغلب اوقات مشتنج و عصبانی هستیم، پروانه اغلب مریض است، محیط ناسازگار، دروغ و دورویی، کثافات، پستی، بدبینی، کوته‌نظری، حسادت و هزار درد و مرضِ مردمِ این حوالی، مرا و بخصوص پروانه را به ستوه آورده است...».[4]

---

۱. بخش پنجم، نامهٔ ۸۳.　۲. همان.　۳. همان.　۴. بخش پنجم، نامهٔ ۸۹.

در این شرایط سخت است که همسر اول او، که تابعیت **آمریکا** را داشت، و دکتر برای او نام ایرانی **پروانه** را برگزیده بود، دیگر زندگی طاقت‌فرسا در شهر **صور** و در کنار دکتر **مصطفی** را تحمل نمی‌کند، و همراه با چهار فرزندش به **آمریکا** بازمی‌گردد، و پس از مدتی که از زندگی با چمران مأیوس می‌شود، علی‌رغم محبت وافری که نسبت به او داشت، از وی تقاضای طلاق می‌نماید. چمران با وجود آنکه قبول چنین پیشنهادی بسیار برایش سخت است، ولی حاضر نمی‌شود که همسر و فرزندانش را مجبور به اقامت در **لبنان** و در شرایط طاقت‌فرسای آنجا نماید. بنابراین وقتی نارضایی همسرش را می‌بیند به طلاق راضی می‌شود. در یکی از نامه‌هایش به صمیمی‌ترین دوست خود **دکتر ابراهیم یزدی** چنین می‌نویسد:

«... **پروانه**، می‌دانید که به **آمریکا** رفته است، شاید دیگر برنگردد، من هم ترجیح می‌دهم که برنگردد. زیرا در اینجا به او خیلی سخت گذشت. دیوانه شد، مریض شد و همیشه مرا ناراحت می‌کرد، بچه‌ها مدرسه نرفتند و یک سال عقب افتادند و قوز بالاقوز شد. به هرحال من ناراحت و او ناراحت. به **آمریکا** رفت که پیش پزشک روانشناس مداوا کند و بعداً دربارهٔ آینده‌اش فکر کند و هرچه به صلاحش بود عمل نماید، من هرچه فکر می‌کنم راه علاجی نمی‌بینم که او با روش و شرایط زندگی من زندگی کند و رنج نبرد. این از محالات است. بنابراین اگر زودتر ما را رها کند و زندگی دیگری را برای خودش تهیه کند به صلاح او و من خواهد بود. به هرحال اگر با شما تماس گرفت و نظر خواست او را تشویق به بازگشت نکنید. مشکلات را که شما بهتر از من می‌دانید، بگذارید عاقلانه فکر کند و راه بهتری برای زندگی خودش انتخاب نماید...».[1]

و باز در نامه‌ای دیگر چنین می‌نویسد:

«... دربارهٔ **پروانه** و بچه‌ها خودم نمی‌دانم چه بکنم؟ به هرحال همان‌طور که نوشته‌اید او در فکر ازدواج است، و تلفنی نیز چند ماه پیش تقاضای طلاق کرد و من هم موافقت کردم و حتماً جریان قانونی خود را در دادگاه طی می‌کند، فکر می‌کنم برای من و برای او هردو بهتر است از هم جدا شویم. زندگی با **جمال** مشکل است، **پروانه** خیلی رنج دید، بخصوص شرایط اینجا به هیچ‌وجه آماده برای زندگی او نیست و بی‌خود او را رنج می‌دادم، کبوتر با کبوتر باز با باز... فقط فکر بچه‌هاست که مرا ناراحت می‌کند. برای بچه‌ها هم فکر می‌کنم آنها را به خدا بسپارم، ماکزیمم آمریکایی خالص می‌شوند! (و تازه معلوم نیست **ما** بهتر از آمریکایی‌ها باشیم). گاهگاهی برای بچه‌ها نامه می‌نویسم، هرکدام از آنها نامه می‌نویسند جواب می‌دهم. ولی مسلماً آنها تحت تأثیر پروانه هستند و صلاح نمی‌دانم آنها را به طرف مقابل بکشم که مسئلهٔ کلاغ و کبک پیش آید، نمی‌خواهم

---

۱. بخش پنجم، نامهٔ ۹۴.

عقده‌های آنها را زیادتر کنم. حتی گاه‌گاهی فکر می‌کنم اگر مرا بد بخوانند و ببرند[۱] و اظهار تنفر کنند، اشکالی ندارد، لااقل یک جور و یک وجه زندگی خواهند داشت و مرا و سنت‌های مرا فراموش خواهند کرد، و مثل بچه‌های ما دربه در و سرگردان و عقده‌دار نخواهند شد، این را اهمال می‌خوانید یا فداکاری؟ نمی‌دانم...».[۲]

مخالفان **شهید چمران** کار را به آنجا می‌رسانند که در جزوه‌ای که در نیمهٔ اول مهرماه ۱۳۵۵ در خارج از ایران منتشر می‌کنند، به نام **چه می‌گوییم؟**، بیشترین حملات را به **حرکت المحرومین** و **سازمان امل**، و از جمله به شخص **دکتر چمران** وارد می‌کنند. پس از سقوط **نبعه**[۳] و قتل عام سکنهٔ اردوگاه **تل زعتر**[۴]، کینه‌توزان و فریبکاران، چمران را در این دو حادثهٔ دهشتناک، که محصول خیانت چپگرایان فلسطینی و لبنانی بود، **مقصر معرفی می‌کنند** و حتی وی را **قاتل تل زعتر** لقب می‌دهند، و به همین جرم چند بار عناصر وابسته به گروه‌های مارکسیستی، در جاده‌های **لبنان**، به او تیراندازی می‌کنند. بعد از انقلاب، در تهران نیز، همان دوستان معاندِ قدیمی، که بعد از انقلاب به ایران برگشته بودند و در محافل سیاسی قدرت، جایگاهی داشتند کتابی علیه **دکتر چمران** و **نهضت آزادی ایران** در خارج منتشر ساختند و او را به بدترین شکلی مورد تهاجم تبلیغاتی قرار دادند و دروغ‌هایی علیه او ساختند که خود نیز آنها را باور نداشتند. چمران تنها به خدا پناه می‌برد و از او یاری می‌طلبد. جالب آنکه در تمام نامه‌های خصوصیش نیز نامی از کسی نمی‌برد، و اگر هم از کسی انتقاد می‌کند به خاطر موضع‌گیری‌های وی است و نه کینه‌ورزی شخصی:

«... مضحک‌تر از همه اینکه **جلال‌الدین فارسی** و همکار مغرضش **محمّد صالح**[۵] نیز کاسهٔ گرم‌تر از آش شده‌اند. **امام موسی** را جاسوس **آمریکا** و عمیل[۶] می‌خوانند و آن‌قدر دلشان برای **مقاومت** سوخته و آن‌قدر حرص و جوش فلسطینی‌ها را می‌زنند، و برای

---

۱. شاید مقصودش این بوده که نامش را به بدی ببرند.
۲. بخش پنجم، نامهٔ ۱۰۰.
۳. **نبعه**؛ یکی از محله‌های بزرگ شیعه‌نشین در جنوب **بیروت**، حوالی فرودگاه این شهر.
۴. تل زعتر؛ یکی از اردوگاه‌های مشترک شیعی فلسطینی در جنوب شرقی بیروت. ذکر این نکته در اینجا ضروری است که نیروهای نظامی سوریه، پس از آنکه در اواخر سال ۱۹۷۵ و اوایل سال ۱۹۷۶ وارد اراضی لبنان شدند، به جای کمک‌رسانی به مسلمان‌ها و فلسطینیان، و یا حداقل وساطت و اِعمال آتش‌بس، به حمایت بی‌دریغ از مسیحیان پرداختند، و این روش را ادامه دادند تا وقتی که در چند سال بعد توانستند تمامی تشکیلات **سازمان آزادی‌بخش فلسطین** را که به شهر **طرابلس** در شمال **لبنان** منتقل شده بود، از این کشور اخراج و به **تونس** تبعید نماید. بعد از این آوارگی و تبعید بود که چهار تن از مهمترین رهبران **سازمان آزادی‌بخش فلسطین**، از جمله **ابوایاد** و **ابوجهاد** به دست کماندوهای اسرائیلی، در دفتر کار خود در **تونس**، به قتل رسیدند.
۵. محمّد صالح یکی از چپگرایان لبنانی فلسطینی بود که در اسفندماه ۵۷ به اتفاق **جلال‌الدین فارسی** به **ایران** آمد و همان نقش تخریبی را که در **لبنان** داشت در ایران نیز ایفا نمود. یعنی تشویش اذهان عمومی و تخریب چهره‌های ملّی ـ مذهبی، نامبرده در سال ۱۳۶۱ (۱۹۸۲) در **لبنان** ترور شد.
۶. عمیل؛ به معنای مزدور.

دفاع از مقاومت، آن‌قدر دروغ می‌بافند و آن‌قدر تهمت می‌زنند و آن‌قدر فحش رکیک می‌دهند که آبروی خود را به کلی ریخته‌اند، اگر آبرویی داشتند...».[۱]

و در نهایت نیز می‌گوید:

«... بگذار همه به من بد بگویند، زمین و آسمان به من هجوم آورند، همهٔ دوستانم از من روی برگردانند، من به کسی احتیاج ندارم، خدای بزرگ مرا بس است...».[۲]

این ضربات با مرگ کوچکترین فرزندش، جمال، که چمران علاقهٔ زیادی به او داشت، به نهایت خود رسید:

«پنج روز پیش **جمال** عزیزم در استخر خفه شد... راستی که دردناک است و فکر و یاد او هیچ‌گاه از خاطرم محو نمی‌شود، به هرحال باید صبر کنم، درد بکشم، گویی که ما برای درد آفریده شده‌ایم. من همیشه خود را برای مرگ آماده می‌کردم. خیلی بارها به استقبال مرگ رفته‌ام و گاهگاهی برای درک مرگ لحظه‌شماری می‌کنم، و راستی از مرگ بیمی ندارم، ولی هیچ‌وقت فکر نمی‌کردم که مرگ، گل خندان معصوم نازنین با نشاطی مثل جمال را ببرد. غیرمترقبه بود و هضم آن برای من ساده نیست... به هرحال خود را به خدا می‌سپرم و هر چه اراده و مشیت او اقتضا کند می‌پذیرم...».[۳]

اما چمران همچنان استوار می‌ایستد و زیر بار این مشکلات و مصائب طاقت‌فرسا کمر خم نمی‌کند. او همچنان باقی است، در بسیاری از سفرها همراه **امام موسی صدر** به کشورهایی مانند روسیه و **الجزایر** می‌رود. یادداشت‌های سفر روسیهٔ او جالب توجه است. با وجود مشغلهٔ فکری زیاد او همچنان به مبارزهٔ سیاسی علیه رژیم شاه می‌اندیشد. در این دوره چمران تماس مرتب و منظم خود را با دوستان نهضتیش قطع نکرد و در تصمیمات اساسی **نهضت آزادی** در خارج از کشور شرکت داشت، و از طرف دیگر اخبار مسائل مربوط به **لبنان** را برای ایشان می‌فرستاد. چمران تأکید داشت که **نهضت آزادی** در **اروپا** بر فعالیتش بیفزاید.[۴]

در جهت تقویت **سازمان مجاهدین خلق** (تا پیش از تغییر مواضع ایدئولوژیک) و معرفی افراد واجد شرایط برای عضویت در آن سازمان، و جمع‌آوری کمک برای آنها کوشش بسیار می‌کند. از طریق چمران، در **لبنان**، ارتباط مستقیم و سازمانی بین **سازمان مجاهدین** و **نهضت آزادی در خارج** برقرار می‌شود. **سازمان مجاهدین** نشریات و اخبار خود را برای چاپ در **پیام**

---

۱. **لبنان به روایت امام موسی صدر و دکتر چمران**، انتشارات قلم، ص ۲۳۸.
۲. همان، ص ۲۴۱.
۳. بخش پنجم، نامهٔ ۱۰۱.
۴. بخش پنجم، نامهٔ ۱۰۵.

مجاهد، نزد چمران می‌فرستادند. پس از دستگیری عده‌ای از سازمان در سال ۱۳۵۰، تمام تلاش خود را برای تحت فشار قرار دادن رژیم **شاه** از طریق مکاتبه با دوستان خود در **آمریکا** و **اروپا** و تشویق آنها به افشاگری علیه **شاه**، و نیز در **لبنان** با تبلیغات علیه رژیم شاه به کار می‌گیرد.[۱]

یکی از جبهه‌های اصلی مبارزهٔ فرهنگی که چمران همواره خود را موظف می‌دانست در آن شرکت فعال داشته باشد، مقابله با نفوذ تفکر **مارکسیسم** و چپگرایی در بین مبارزان و بخصوص در برابر التقاط اندیشهٔ مارکسیستی با اسلام بود. از آنجا که ایدئولوژی چپگرایانه در آن سال‌ها در میان تمام مبارزان جهان سوم نفوذ و تأثیر تعیین‌کننده‌ای داشت، چمران با اعتقادی راسخ به اسلام راستین، سعی وافر نمود تا از این نفوذ در جنبش اسلامی ایرانیان خارج از کشور جلوگیری نماید. در این راستا کوشش‌ها و نظرات خود را به شرح زیر تحریر می‌کند:

«... از اینکه ما به اسلام زنده و انقلابی معتقدیم حرفی نیست، افتخار می‌کنیم که به اسلام واقعی آزاد از خرافات و ساخته و بافته‌های آخوندها معتقدیم، اما در مکتب ما اسلام یک مجموعهٔ کامل است، اسلام همه‌چیز را به همراه خود دارد، اسلام را یکجا باید در نظر گرفت و نمی‌توان قسمتی را پذیرفت و قسمت دیگر را از سیستم دیگری اقتباس کرد. یک بام و دو هوا جور درنمی‌آید. یک سیستم یا یک مجموعه ممکن است در بعضی نکات با سیستم‌های دیگر مشترک باشد، ولی به هیچ‌وجه معنای آن این نیست که این دو سیستم ممکن است با هم بتوانند هماهنگی یا همکاری کنند...».[۲]

و البته پیش از این نارضایی و ناخشنودی خود را از مجموعهٔ روحانیت آن زمان و عملکردشان اعلام داشته است:

«مقدار زیادی از خون دل از همان روحانیتی است که ما به اصطلاح طرفدار آنان هستیم! و آنها با چه تکبّر و خودبینی فکر می‌کنند که ما اگر سخنی از اسلام می‌گوییم باید غلام و بردهٔ آنها باشیم...».[۳]

چمران به صراحت می‌گوید که بین اسلام و **مارکسیسم** تفاوت وجود دارد:

«اسلام با **مارکسیسم** اختلاف ایدئولوژیک بسیار قوی دارد، هدف‌ها متفاوت است، روش‌ها متفاوت است، جهان‌بینی‌ها مختلف است... اسلام به هیچ‌وجه مبارزات خود را روی مبارزات طبقاتی و اقتصادی محدود نمی‌کند...».[۴]

---

۱. بخش پنجم، نامهٔ ۸۶ و ۸۸.
۲. بخش پنجم، نامهٔ ۹۱.
۳. بخش پنجم، نامهٔ ۸۳.
۴. بخش پنجم نامهٔ ۹۱، ص ۲.

شهید چمران در نامهٔ ۲۶، ضمن تشریح پاره‌ای از اختلافات موجود بین اسلام و **مارکسیسم** و نیز نقد روش مبارزه و تاکتیک و استراتژی مارکسیست‌ها، نتیجه می‌گیرد که:

«... هماهنگی در عمل [با مارکسیست‌ها] هیچ اشکالی ندارد و باید در این شرایط وجود داشته باشد. ولی هماهنگی با "اتحاد" فرق دارد... اتحاد با مارکسیست‌های انقلابی صحیح نیست...».

با وجود تمام تبلیغاتی که به نفع **مارکسیسم** صورت می‌گرفت، چمران با قاطعیت می‌گوید:

«... من اصلاً قبول ندارم که **مارکسیسم** علمی است، مارکسیسم اصولاً نمی‌تواند علم باشد! **مارکسیسم** یک سیستم اجتماعی است که برای خود فلسفه و اقتصاد و نوع حکومت و تاکتیک عملی دارد. درست است که در ۵۰ سال گذشته مارکسیسم تجربهٔ خوبی داشته است، ولی باید در نظر گرفت که شکست آن مکتب به وضوح بیشتر می‌شود...».[۱]

قبل از آن هم گفته بود که:

«... من به دوستان گفته و پیش‌بینی کرده‌ام که این شعارهای انقلابی و تند ولی بی‌مایهٔ چپی‌ها در آیندهٔ نزدیک مثل کف دریا نابود خواهد شد و بنابراین دلیلی ندارد ما این‌قدر ناراحت بشویم و دنبال شعارهای روز برویم...».[۲]

در مورد تأثیر **مارکسیسم** بر روی اندیشهٔ برخی گروه‌ها و افراد در همین نامهٔ و نامهٔ ۱۹ و ۲۷ هشدار می‌دهد. همین تقابل جدی با مارکسیست‌ها است که این‌چنین آنان را در مقابل چمران تبدیل به دشمنانی کینه‌توز می‌کند، که هم در **لبنان** و هم بعدها در **ایران** پس از انقلاب، آن‌چنان بی‌پروا علیه او توطئه می‌کنند و انواع تهمت‌ها را به او می‌زنند!

چمران همچنین از معتقدین به سلوک انقلابی **امام خمینی** بود و وی را در میان روحانیون استثنایی کم‌نظیر می‌دانست. زمانی که **امام خمینی** از **ترکیه** به **نجف** منتقل شد، چمران همراه **دکتر یزدی و مهندس محمّد توسّلی**، اولین کسانی بودند که از خارج از **عراق**، در **نجف** با او ملاقات کردند. در همین سفر بود که **پیام نهضت آزادی در خارج از کشور به آیت‌الله خمینی** تقدیم شد.[۳]

چمران به **آیت‌الله خمینی** به عنوان یک روحانی انقلابی که برخلاف جریان حاکم بر روحانیت حرکت می‌کند احترام می‌گذارد و می‌نویسد:

---

۱. همان، ص ۱.   ۲. بخش پنجم نامهٔ ۷۸، ص ۱ / ۷ آوریل ۱۹۷۰.

۳. جریان این سفر، در کتاب **شصت سال خدمت و مقاومت**، ج ۲، ص ۲۰۲ آمده است.

«... همین امروز نطق **آیت‌الله خمینی** به دستم رسید که به ضمیمه می‌فرستم. وقتی که نطق آن حضرت را می‌خواندم خوب متوجه می‌شدم که او به علمای **نجف** در لفافه و با ادب حمله می‌کند و احساس کردم که چه دل خونی دارد و چقدر رنج می‌برد که آرزوی مرگ می‌کند... بعد از خواندن نطق او راستی دلم برایش سوخت و چند قطره اشک تقدیمش کردم. ما لااقل کسانی هستیم که حسابمان جداست و زندگی‌مان وابسته به این گروه نیست و آزادانه حرف می‌زنیم و خیلی هم که فشار زیاد شد ول می‌کنیم و به سراغ کار خودمان می‌رویم و خلاصه زندگی مجزا و مستقلی داریم. ولی وای به آن کسانی که محکوم‌اند تا همیشه در میان آنها و به روش آنها زندگی کنند...».[۱]

چمران در ارادت ورزیدن به **آیت‌الله خمینی** دچار افراط و تفریط نمی‌شود و هنگامی که برخی به او پیشنهاد می‌کنند نامه‌ای به آیت‌الله بنویسد و از نفاق و دورویی برخی دوستان نادان گلایه کند می‌گوید:

«... اما همان احساس عرفانی مانع این عمل شد، احساس اینکه در این شرایط سخت، هر نوع نامه‌ای رنگ استغاثه و شرک به خود می‌گیرد، و آن از من به دور است...».[۲]

در دورهٔ اقامت امام در پاریس، چمران همراه سران **جنبش محرومین** از **لبنان** به **پاریس** رفتند و دیدارهایی با ایشان داشتند. در این زمان، به تازگی **امام موسی صدر** مفقود شده بود، و از این بابت **شیعیان لبنان** و **دکتر چمران** بسیار آزرده‌خاطر و غمگین بودند. **آیت‌الله خمینی** ضمن حمایت از شیعیان **لبنان**، وعده دادند در این‌باره تحقیق کنند و برای روشن شدن موضوع، به دولت **لیبی** فشار آورند.[۳]

در جریان شهادت **دکتر شریعتی**، با همت **دکتر چمران و امام موسی صدر**، **حافظ اسد** رئیس‌جمهور **سوریه**، اجازهٔ حمل جنازه به آن کشور را داد. در مراسم تشییع جنازهٔ دکتر **شریعتی**، چمران حضور داشت و به همراه دوستانش بر جنازه نماز گزارد و در موقع تدفین، سخنان پرشوری به یاد شهید بزرگوار و دوست دیرینه‌اش شریعتی ایراد کرد. در برگزاری مراسم اربعین شریعتی در **بیروت**، که به همت **نهضت آزادی خارج از کشور** تشکیل شده بود، **امام موسی صدر** و **دکتر چمران** نقش اصلی را داشتند. قریب هیجده سازمان آزادی‌بخش در این مراسم شرکت نمودند، و **یاسر عرفات** شخصاً در آن سخنرانی کرد.

در آخرین سفر **امام موسی صدر**، که منجر به ناپدید شدن وی در **لیبی** شد، (شهریور

---

۱. همان.
۲. **لبنان به روایت امام موسی صدر و دکتر چمران**، انتشارات قلم، ص ۲۴۱.
۳. همان.

۱۳۵۷)، **چمران** بر اساس عهدی که با خدای خود بسته بود به همراه وی نرفت. در این باره می‌گوید:

«... بار اول در **لبنان** بود که با خدا پیمان بستم تا زمانی که صهیونیست‌ها از جنوب (**لبنان**) بیرون نرفته‌اند فرزندانم را در صحنهٔ پیکار ترک نکنم. حتی زمانی که **امام موسی** عازم **لیبی** بود خیلی اصرار کرد با او بروم، اما نمی‌توانستم عهدشکنی کنم...».[1]

مفقود شدن **امام موسی صدر** در سفر به **لیبی** تأثیر عمیقی در **لبنان** و در **دکتر چمران** گذاشت. او معتقد بود که **امام موسی** در **لیبی** زندانی و زنده است. بنابراین دولت **لیبی** را مسئول مستقیم این حادثه می‌دانست.

چمران در طول اقامت در **لبنان**، در تمام سنگرها و جنگ‌ها حاضر بود و نظیر هر رزمندهٔ دیگری در عملیات شرکت می‌کرد. در جنگ‌های داخلی **لبنان** شخصاً در دفاع از **منطقه شیاح** شرکت داشت و در **دامور** ــشهرکی در جنوب **بیروت**ــ و در سایر شهرهای **جنوب لبنان** شخصاً عملیات را هدایت می‌کرد. وی در جنگ علیه **اسرائیل** همواره در جبهه و سنگر و در سخت‌ترین و پرمخاطره‌ترین مأموریت‌ها شخصاً شرکت داشت. در این دوران تعداد زیادی از مبارزین ایرانی توسط چمران آموزش دیدند که بعد از پیروزی انقلاب برخی از آنان در سپاه و در عملیات علیه ارتش **عراق**، شرکت فعال داشتند و اکثر آنها به درجهٔ رفیع شهادت نایل آمدند.

دورهٔ چهارم

پس از پیروزی انقلاب در ایران و استقرار **دولت موقت**، چمران به همراه نمایندگان **مجلس اعلای شیعیان لبنان** به **تهران** آمدند و با رهبران انقلاب و مسئولین دولتی و سایر شخصیت‌های انقلابی دیدارهایی داشتند. پس از این سفر، چمران همراه با هیأت لبنانی به آن کشور بازگشت و پس از چند روز دوباره راهی تهران شد. او اکنون بعد از بیست و چند سال دوری از وطن، برای خدمت به آن بازگشته بود. در آن هنگام **دکتر یزدی**، دوست نزدیک چمران، در سمت **معاونت نخست‌وزیر در امور انقلاب**، مشغول سازماندهی **سپاه پاسداران** بود که طرح آن به ابتکار خود وی و با همکاری **مهندس توسّلی** به **دولت موقت** تقدیم شده بود. با ورود چمران و با وجود آنکه طبیعی بود که به عنوان بهترین و شاید تنها آموزگار جنگ چریکی در ایران، فرماندهی سپاه به وی واگذار گردد، اما او ترجیح داد به صورت یک معلم ساده، به سپاه خدمت کند، و این ناشی از روح عارفانهٔ او بود که هیچ‌گاه ریاست و مقام برایش ارزش و

---

۱. **اطلاعات**، ۱۳۵۹/۱۱/۲۸، به نقل از **زندگی‌نامهٔ سردار شهید**، ص ۳۱.

منزلتی نداشت. بعد از انتقال **دکتر یزدی به وزارت امور خارجه، معاونت** نخست‌وزیر در امور انقلاب به شهید مصطفی چمران محول گشت و در این سمت در آزادسازی **پاوه** از اشغال فرصت‌طلبان و معاندان انقلاب، نقش بسیار مؤثر و تعیین‌کننده‌ای داشت.

روحیهٔ شجاعت و شهامت بی‌نظیر چمران باعث شد که **شهر پاوه،** در حالی که در آستانهٔ سقوط بود، توسط تنها نقطهٔ مقاومت شهر که در آن چند سرباز و پاسدار مجروح و خسته، به فرماندهی او در مقابل هجوم همه‌جانبهٔ ضد انقلاب پایداری کند و درواقع این ایستادگی بی‌نظیر بود که موجب بسیج همگانی نیروهای نظامی و نجات **کردستان** از خطر تجزیه شد.

به دلیل بروز استعدادها و تجاربش در جنگ، **دکتر چمران** به سمت **وزارت دفاع** در **دولت موقت** انتخاب گردید. این در شرایطی بود که ارتش و وزارت دفاع در معرض عمیق‌ترین تلاطمات و توطئه‌ها قرار داشتند، و او با حسن تدبیر، توانست تا حدی موقعیت آنها را در فضای متشنج بعد از انقلاب تثبیت کند.

پس از استعفای **دولت موقت،** چمران همچنان در وزارت دفاع باقی ماند تا وقتی که با آرا میلیونی مردم تهران به سمت نمایندگی در اولین دورهٔ مجلس شورای اسلامی انتخاب گردید. پس از چندی، در اردیبهشت سال ۱۳۵۹، از طرف **آیت‌الله خمینی** به عنوان نماینده و ناظر ایشان در **شورای عالی دفاع** منصوب شد.

پس از شروع جنگ در شهریور ۱۳۵۹ بلافاصله به **خوزستان** رفت و این در حالی بود که تانک‌های عراقی در حال نزدیک شدن به **اهواز** بودند. چمران به همراه چند تن از رزمندگان داوطلب اقدام به تأسیس ستاد جنگ‌های نامنظم در اهواز کرد. واحد مهندسی این ستاد، علاوه بر جاده‌سازی، برای عبور نیروهای نظامی، با نصب پمپ‌های آب در کنار رود کارون، و احداث کانالی به طول بیست کیلومتر و عرض صد متر، در مدتی حدود یک ماه، آب کارون را به طرف تانک‌های دشمن روانه کرد، به طوری که آنها علاوه بر چند کیلومتر عقب‌نشینی، فکر تسخیر **اهواز** را برای همیشه از سر بیرون کردند. با توجه به عدم انسجام سپاه و ارتش در آن سال‌ها، تشکیل **ستاد جنگ‌های نامنظم** توسط چمران، نقش مؤثری در ناکام نمودن نقشه‌های ارتش قدرتمند **عراق** در تصرف خاک **ایران** داشت.

در محرم سال ۱۳۵۹ ارتش **عراق** که پس از ناکامی از تسخیر **اهواز،** رو به **سوسنگرد** آورده بود، برای دومین‌بار به آن شهر حمله برد و بعد از سه روز مقاومت، تعدادی از تانک‌های عراقی توانستند به داخل شهر راه یابند. چمران که از محاصرهٔ شهر و تعدادی از یارانش برآشفته بود، ارتش را آماده ساخت تا برای اولین‌بار از آغاز جنگ دست به حمله بزنند، و خود نیز پیشاپیش یارانش برای نجات شهر حرکت کرد. او و سایر رزمندگان به حلقهٔ محاصرهٔ دشمن حمله کرده و توسط نیروهای کماندویی **ارتش عراق محاصره** گردید. چمران در حالی

که از ناحیهٔ پا، زخمی شده بود به یک کامیون عراقی حمله برد و به همراه جوان چابک دیگری از محاصره خارج شد. **دکتر چمران** با همان کامیون خود را به بیمارستانی در **اهواز** رساند. در همان شب بستری‌شدنش جلسهٔ مشورتی فرماندهان نظامی در کنار تخت او در بیمارستان تشکیل گردید، و در همان‌حال، پیشنهاد حمله به **ارتفاعات الله اکبر** را مطرح کرد. با وجود جراحت پا، چمران حاضر به ترک **اهواز** و اعزام به **تهران** نشد و پس از یک شب، بیمارستان را ترک کرده به مقر **ستاد جنگ‌های نامنظم** رفت تا هدایت عملیات علیه متجاوزین عراقی را بر عهده بگیرد. به دنبال شکست قسمتی از نیروهای ایرانی در نبرد ۱۵ دی‌ماه ۱۳۵۹ در **هویزه**، او بار دیگر عازم خط مقدم جنگ گردید و در حالی که هنوز زخم‌های پایش التیام نیافته بود، آمادهٔ حمله به نیروهای پشت جبهه و تدارکاتی دشمن در **جادهٔ جفر به طلایه** شد، که به خاطر آتش شدید دشمن، هلیکوپترها مجبور به بازگشت شدند.

در اواخر سال ۱۳۵۹، چمران به تهران بازگشت. در آن‌روزها او به شدت تحت فشار بود تا **ستاد جنگ‌های نامنظم** را منحل کند. فشار و مخالفت با او تا آن حد بود که استاندار وقت از دادن بنزین برای وسایل نقلیه خودداری می‌ورزید ولی پشتیبانی رهبر انقلاب از وی، مانع انحلال نیروهای نامنظم شد. جوّ سیاسی تهران و گسترش جنگ قدرت در میان سیاستمداران و بخصوص تعرضاتی که به یاران سالیان دراز وی از طرف اصحاب قدرت صورت می‌گرفت، او را شدیداً ناراحت کرده بود. به همین دلیل ترجیح داد به میدان جنگ بازگردد. او حتی حاضر نشد که دربارهٔ این فشارها و موانع چیزی به رهبر انقلاب بگوید بلکه ترجیح می‌داد با همان صبر و شکیبایی انقلابی آنها را در خود نگه دارد. در اسفند ۱۳۵۹، بخشی از این فشارها را برای یار دیرینه‌اش **دکتر یزدی**، بازگو کرد، علی‌رغم توصیه به او، باز حاضر نشد چیزی از این مسائل را به **امام** منتقل سازد. اما **دکتر یزدی** در دیداری با **امام [خمینی]** مسائل و مشکلات ستاد را مطرح ساخت و یادآور شد که چمران به عنوان نمایندهٔ ایشان در شوراهای عالی دفاع و به دستور ایشان به جنوب رفته است و با دشمن متجاوز می‌جنگد و از درگیری‌های سیاسی به شدت پرهیز می‌کند. چرا باید با او چنین رفتار کنند؟ امام از **دکتر یزدی** خواستند که به دکتر مصطفی اطلاع دهد که برای دیدن ایشان به تهران بیاید. **دکتر یزدی** نظر چمران را منعکس کرد که گفته است دیگر هرگز به **تهران** نمی‌آید یا در جبهه کشته می‌شود و یا اگر پیروز شد و **ارتش صدام** بیرون رفت، از همانجا به **جنوب لبنان** می‌رود. **امام [خمینی]** به **حاج سیداحمد** دستور دادند که از دکتر مصطفی بخواهند که به دیدن ایشان بیاید. **دکتر چمران** فروردین ۱۳۶۰ به تهران آمد. و این آخرین دیدارش با امام بود. اردیبهشت‌ماه که برای دادن گزارش به امام به تهران آمد موفق به دیدار امام نشد. و او بدون درنگ به جبهه برگشت. این آخرین سفرش به تهران بود. در روز سی و یکم اردیبهشت سال ۱۳۶۰، **ارتفاعات الله اکبر** فتح

شد و چمران از اولین رزمندگانی بود که پای بر این ارتفاعات گذاشت. پس از آن، چمران طرح فتح **دهلاویه** را عملی ساخت. نیروهای ستاد نامنظم، با نصب پلی بر روی **کرخه**، به قلب سپاه دشمن زده و در اقدامی جسورانه، **دهلاویه** را فتح کردند.

در **سی و یکم** خرداد سال شصت، در **دهلاویه** و در نزدیکترین نقطه به دشمن در نزدیکی چمران خمپاره‌ای منفجر شد. ترکش خمپاره به پشت سر **دکتر چمران** اصابت کرد. او را به سرعت به بیمارستان **سوسنگرد** رساندند. کمک‌های اولیه انجام شد و با آمبولانس به طرف **اهواز** فرستاده شد. ولی تنها جسم بی‌جانش به اهواز رسید. روح چمران به دیار ملکوتیان و به سوی خدایش، که پیوسته آرزوی لقائش را داشت، پرواز کرد و ندای پروردگارش را لبیک گفت.

چمران تا آخرین روزهای قبل از شهادتش مورد تهاجم، تهمت‌ها و دشنام‌های دشمنان و برخی دوستان نادان بود. در بیانیه‌هایی که تا روز قبل از شهادتش در مقابل مجلس و حتی در ناهارخوری مجلس توزیع شد، نام او و سایر رهبران **نهضت آزادی** را به عنوان عناصر آمریکایی که باید محاکمه بشوند نوشته بودند. همین گروه‌ها لوحه‌هایی در جلوی دانشگاه آویزان کرده بودند که نام همین اشخاص، از جمله دکتر مصطفی را نوشته بودند که آمریکایی هستند و باید محاکمه شوند.

روز بعد از شهادتش، روی اسم او را خط کشیدند. و پس از شهادتش، همان‌ها که تا دیروز هرگونه ایذاء و اذیتی را از او دریغ نمی‌داشتند، در سوگش سخن‌ها گفتند، در حالی که یاران سالیان درازش از برگزاری یک مجلس ختم ساده در **مسجد الجواد** محروم شدند.

شهید **دکتر مصطفی چمران** در سال ۱۳۴۰ (۱۹۶۱)، با یک خانم آمریکایی ازدواج کرد که ثمرهٔ آن ۴ فرزند بود. بعد از چند سال جدایی چمران از او، به اصرار دوستانش خصوصاً **امام موسی صدر**، یک همسر لبنانی اختیار کرد به نام **غاده**، اهل **صور** که فارغ‌التحصیل رشتهٔ روزنامه‌نگاری از **دانشگاه لبنان** بود.

چمران بعد از بازگشت به **ایران** همکاری خود را با **نهضت آزادی** ادامه داد و در کنگرهٔ سال ۱۳۵۹ به عضویت **شورای مرکزی** انتخاب شد و تا هنگام شهادت عضو **شورای مرکزی** باقی ماند. هر زمان به **تهران** می‌آمد ارتباط خود را برقرار می‌ساخت. وی همچنین از اعضای هیأت مؤسس و هیأت امنای **بنیاد غیرانتفاعی محک (میزان، حدید، کتاب)** بود که **روزنامهٔ میزان** را منتشر می‌ساخت. خدایش او را بیامرزد و بر درجاتش بیفزاید.

عبد صالح خدا*

سیّدعلی‌اکبر ابوترابی

مِنَ المُؤمِنینَ رِجال صَدَقوا ما عاهَدوا الله عَلَیهِ فَمِنهُم مَن قَضی نَحبَه...

سردار رشید اسلام و عارف بزرگوار، **مرحوم شهید دکتر چمران**، این مرد علم و فضیلت از مصادیق بارز این آیهٔ شریفه بود، که با ایمان و صداقت به عهد و پیمانی که در بندگی خدا و خدمت به بندگان خدا بسته بود، کمال وفاداری را تا آخرین لحظهٔ حیات از خود نشان داده، و در نهایت با یاد خدا، در راه خدا در جبههٔ حق علیه باطل در مقابله با اشغالگران بعثی و دفاع از نظام مقدّس جمهوری اسلامی و تمامیت ارضی میهن عزیز اسلامی‌مان ایران به شهادت رسید و روح پاکش به ملکوت اعلی پیوست. آشنایی و ارادت به این عارف بزرگ و مجاهد نستوه، به حدود دو سال قبل از پیروزی انقلاب اسلامی برمی‌گردد.

حدود سه سال قبل از پیروزی انقلاب، روحانی جلیل‌القدر، شهید عالی‌مقام، **سیدعلی اندرزگو(ره)**، بزرگمرد مجاهدی که در سال ۱۳۴۲ در ترور **منصور** ــ نخست‌وزیر **شاه** ــ دست به اسلحه برد و تا سال ۱۳۵۷ در ایران به مبارزهٔ مسلّحانه ادامه داد تا آنکه شب ۱۹ ماه مبارک رمضان ۱۳۵۷، هنگام غروب آفتاب به دست دژخیمان **ساواک شاه** به شهادت نایل آمد. در سال ۱۳۵۴ ایشان به قصد برقراری یک رابطهٔ مستقیم با **مجاهدین لبنانی** جهت وارد کردن سلاح به صورت مستمر راهی **لبنان** شدند، که فراهم کردن مقدمات سفر به عهدهٔ خود بنده بود.

بعد از بازگشت از این سفر، ایشان یکی از بهترین خاطرات سفر را برای خود، ملاقات و آشنایی با شهید **دکتر چمران در لبنان** می‌دانست، و همواره از ایشان به خوبی و با دنیایی عظمت یاد می‌کرد، و با تعریف و تمجید از سردار شهید **دکتر چمران**، ما را در غیاب دکتر، مرید و علاقه‌مند این مرد خدا کرده بود؛ به طوری که جدّاً به بلندی روح و ایمان و اخلاص دکتر عشق می‌ورزیدیم.

لذا بعد از پیروزی انقلاب در ابتدای دفاع مقدّس، وقتی متوجّه شدم شهید **دکتر چمران** به عنوان نمایندهٔ رهبر کبیر انقلاب ــ حضرت **امام خمینی(ره)** ــ عازم جبهه شده و در **اهواز**

---

* شادروان آزادهٔ سرافراز، حجت‌الاسلام والمسلمین **حاج سیّدعلی‌اکبر ابوترابی**، این نوشته را قبل از سفر روحانی‌اش و قبول دعوت حق در مرداد ۱۳۷۹، به درخواست **دکتر ابراهیم یزدی** برای این مجموعه نگاشته‌اند.

فرماندهی جنگ‌های نامنظم را به عهده گرفته است، من هم با گذراندن یک دورهٔ فشردهٔ نظامی در اواسط مهرماه ۱۳۵۹، در همان اوّلین ماه سرآغاز دفاع مقدّس و اشغالگری بعثیان متجاوز، راهی اهواز (جبههٔ جنوب) شدم و مستقیماً به جمع ایشان در استانداری که مرکز ستاد جنگ‌های نامنظّم بود و این مجموعه را رهبری و فرماندهی می‌فرمودند پیوستم، و در اوّلین هفته با شرکت در یک آموزش رزمی شبانه، به عنوان مسئول گروه انتخاب شدم، و در نتیجه با سرگروه‌ها، با شهید چمران تماس بیشتری داشتیم، و شب‌هایی که از جبهه به **اهواز** می‌آمدیم، شب را در استانداری مرکز ستاد جنگ که محل سکونت دکتر بود، می‌گذراندیم.

از خاطرات به یادماندی اینکه: در برنامه‌ریزی‌ها به حفظ سلامت نیرو خیلی اندیشه می‌کرد، و کمتر شبی بود که شخصاً خودش در بین نیرو در خط مقدّم حضور پیدا نکرده، و در حرکت‌های ایذایی و ضربه زدن به روحیهٔ نیروی دشمن (شکار تانک) شرکت ننماید، و در این حمله‌های شبانه، دکتر، شرافت و شجاعتش از همه بیشتر بود؛ با آنکه خطر مرگ و اسارت در این لحظه بسیار بالا می‌نمود.

حدود آبان‌ماه و آذر ۱۳۵۹ بود که **سوسنگرد** برای بار دوّم در محاصرهٔ دشمن بعثی قرار گرفت، و بعد از دو روز به محاصره در آوردن **سوسنگرد**، دشمن آرام‌آرام وارد **سوسنگرد** شد، و در این ایّام بود که آن فاجعه را ــ گورستان دسته‌جمعی تعدادی از زنان معصوم را ــ به بار آوردند و عزیزانی از پاسداران و نیروهای مسلّح مردمی را به در و دیوار و درخت حلق‌آویز کردند، و تنها قسمت کمی از **سوسنگرد** سقوط نکرده بود، از مسجد و مرکز سپاه، که همهٔ نیروی باقی‌مانده به صورت فشرده در این قسمت تجمّع کرده بودند و با امکانات ناچیز باقی‌مانده از اسلحه و مهمّات با دشمن مقابله می‌کردند، که احتمال سقوط این منطقه و کشته شدن همهٔ این نیروها نیز در هر لحظه‌ای داده می‌شد.

شهید عالی‌مقام **دکتر چمران(ره)** همهٔ ما را قبل از ظهر در پانزده‌کیلومتری **سوسنگرد** جمع کرد و بین گروه‌ها بررسی کرد. به افرادی که از نظر «شنا» توانایی داشتند، پیشنهاد کرد که بعد از شناسایی دقیق مسیر در روز، از تاریکی شب استفاده کنند و شب از طریق نهر آبی که از شرق **سوسنگرد** می‌گذشت، خودشان را با هر مقدار تجهیزات که می‌توانند، باید به نیروهای باقی‌مانده در **سوسنگرد** برسانند، هرچند خودشان هم صبح در محاصرهٔ دشمن قرار خواهند گرفت، ولی درهرحال برای حفظ جان بقیه و جلوگیری از سقوط کامل **سوسنگرد**، این مأموریت به افرادی که شناگر بودند داده شد. بنده هم خودم را آماده برای انجام این مأموریت در دل تاریک شب کرده بودم، ولی سه‌ساعتی به غروب آفتاب باقی مانده بود. لازم دانستیم در این فرصت سه‌ساعته با نیرویی که با حمله‌های چریکی برای شکستن محاصره جادهٔ **سوسنگرد** که با تانک دشمن بعثی و هلیکوپترهای دشمن درگیر بود وارد عمل شویم. لذا بعد

از شناسایی مسیر رودی که از کنار **سوسنگرد** می‌گذشت، دسته‌جمعی به کنار جاده آمدیم و در کنار بقیهٔ نیرو از رزمندگان اسلام که متشکّل از نیروهای چمران (جنگ‌های نامنظّم) و برادران سپاهی بود، پشت جادّه و پستی و بلندی‌های اطراف **سوسنگرد**، سنگر گرفتیم. دشمن با آتش خمپاره و توپخانه ما را زیر آتش می‌گرفت، و هلیکوپترهای دشمن هم شدیداً با گلوله‌های هدایت‌شونده سعی بر این داشتند که جلوی هرگونه تحرّکی را بگیرند تا شب بتوانند تسلّط خود را بر همهٔ **سوسنگرد** گسترش بدهند.

در این میان، گاه و بی‌گاه تانک و نفربر زرهی دشمن بود که به آتش کشیده می‌شد، و دود و آتش منطقه را فراگرفته بود، و جای هیچ امیدواری که در این فرصت محاصرهٔ دشمن بشکند و نیرو بتواند وارد **سوسنگرد** شود نمی‌رفت. درهرحال رزمندگان اسلام با کمال بی‌پروایی از مرگ و شهادت قدم به قدم در هر فرصتی که پیدا می‌شد به سمت **سوسنگرد** پیش می‌رفتند. حدود یک ساعت و نیم به غروب آفتاب مانده بود که مشاهده کردیم، از صدها متر پیشاپیش، همهٔ نیرو در میان توفانی از گردو خاک، مجروحی را به میان ماشین انداختند و با سرعت به قصد خارج کردن ماشین از منطقه تلاش می‌کردند. رگبار دشمن و گرد و غبار ماشین اندکی فروکش کرد. با شگفتی و تعجب مشاهده کردیم این مجروح، سردار شهید و ایثارگر جبهه‌های حق علیه باطل، **دکتر چمران**، این **عبد صالح خدا** است که در اثر اصابت گلوله غرق خون شده، ولی با دست به نیرو فرمان می‌دهد که به خود هراسی راه ندهند و به پیشروی به سوی **سوسنگرد** ادامه دهند.

دیدن این صحنه که نیروها متوجه شدند فرماندهٔ آنها **دکتر چمران** پیشاپیش همهٔ نیرو درگیر با دشمن بوده است و در حالی که زخمی شده است، با روحیهٔ بالا به آنها امید و نوید پیروزی می‌دهد، به جمع روحیه می‌داد. دقیقاً به خاطر دارم بعد از این جریان، روحیهٔ نیرو تقویت شد و پیشروی وضعیت جدّی‌تری به خودگرفت. دو ساعت نگذشته بود که محاصرهٔ **سوسنگرد** به لطف خدا شکست، و **سوسنگرد** همان شبانه به طور کامل پاکسازی شد و شاهد جنازه‌های دشمن بعثی در کوچه و خیابان **سوسنگرد** بودیم.

مهمتر اینکه فردای آن روز ما مصمّم بر این بودیم که در بیمارستان از دکتر دیدن نماییم. وقتی به ستاد مراجعه کردیم که آدرس دکتر را در بیمارستان بگیریم، مشاهده کردیم دکتر به جای آنکه در بیمارستان بستری بشود، بعد از عمل جرّاحی با همان وضعیت اورژانسی به **ستاد جنگ** آمده است و مراقبت‌های لازم در همین‌جا انجام می‌گیرد. در شرایطی که زیر سِرُم بود، از شکست محاصرهٔ دشمن در **سوسنگرد** خیلی اظهار خوشوقتی می‌کرد، و جویای وضعیت نیروها بود، و توصیه‌های لازم را برای حفظ موقعیت **سوسنگرد** و به تدریج دورتر راندن اشغالگران بعثی می‌نمود، و جدّاً بیش از آنچه که به فکر سلامت خود می‌بود، به پاکسازی میهن اسلامی ایران از لوث وجود اشغالگران بعثی اندیشه می‌کرد.

از خاطرات به یادماندنی از شهید عالی‌مقام **دکتر چمران** اینکه:

در جریان شکستن **محاصرهٔ سوسنگرد**، این سردار شهید جدّاً شهادت‌طلبانه برای مقابله با دشمن قدم برداشت، و در هنگامی که زخمی شد و مورد اصابت گلولهٔ دشمن قرار گرفت، از همهٔ نیروهای در خطّ مقدّم به اشغالگران بعثی نزدیکتر بود، به طوری که بعد از مجروحیّت، هیچ فردی در نزدیکی دکتر نبود که بتواند ایشان را به پشت جبهه منتقل نماید، ولیکن از عزیزانی هم که به عنوان محافظ همراه ایشان بود، و اسمشان را فراموش کرده‌ام ــ ایشان هم ــ در کنار دکتر به شهادت رسیده بود که دکتر هم از شهادت او کاملاً بی‌خبر بود. تنها کسی که توانست دکتر را از شهادت و یا افتادن به دست نیروی اشغالگر بعثی رهایی بخشد، پاسدار آزاده **شهید خلیل فالجی** از اهالی محترم تبریز بود، که آن‌روزها هنوز به اسارت دشمن درنیامده بود. **برادر پاسدار خلیل**، وقتی متوجه شد دکتر در نزدیکترین نقطه به دشمن مجروح شده و به زمین افتاده، توانایی حرکت ندارد، خلیل در شرایطی که کاملاً در تیررس و در دید دشمن بود، برای نجات **دکتر چمران** از جا برخاست و به اطرافیان خود گفت که اگر غفلت بکنیم، دشمن به **دکتر چمران** نزدیک می‌شود و او را به اسارت خواهد گرفت، و باید هر چه زودتر او را به عقب منتقل کنیم، ولی به هیچ‌وجه امکان نزدیک شدن به دکتر نبود. برادر عزیزمان خلیل از اطرافیان و دوستان خود خواست که یک تیراندازی مستمرّی را به سوی دشمن داشته باشند تا خلیل در زیر پوشش رگبار تیر بتواند خود را به دکتر برساند، و ایشان را از شهادت و افتادن به دست دشمن بعثی رهایی ببخشد.

به هرحال با نهایت شهامت و ازخودگذشتگی، خلیل از جمع بچّه‌ها جدا شد و به سمت دکتر در شرایطی با خیزهای سه ثانیه پیش رفت که هر لحظه احتمال اینکه مورد اصابت گلولهٔ دشمن قرار گیرد داده می‌شد و در چنین شرایطی خودش را به دکتر رسانید.

خلیل اظهار می‌داشت: «دکتر مجروح روی زمین و در میان خون غوطه‌ور بود. وقتی متوجه شد من برای نجات او آمده‌ام و می‌خواهم او را به عقب منقل نمایم، ابتدا به من اجازه نمی‌داد. در همان وضعیت، از حال پاسداری سؤال می‌کرد که همواره با دکتر بود، و در لحظاتی قبل، در چندمتری دکتر به شهادت رسیده بود». ولی دکتر بی‌خبر از شهادت این عزیز، به **خلیل** اصرار می‌کند که: «اوّل پاسدار مجروح را از صحنه خارج کن، بردن من دیر نمی‌شود».

آری! این ایثار، نشانهٔ ایمان راستین **دکتر چمران** ــ این سردار عارف ــ بود که در این آخرین لحظه نیز نجات دیگری را به سلامت خود ترجیح می‌دهد، و به سلامت و نجات برادر و همراه خود می‌اندیشد.

آری! دکتر ــ به حق ــ عشق به بندگی خدا می‌ورزید، و شیفتهٔ جانبازی در راه خدمت به امّت اسلام و این ملّت بزرگ ایثارگر بود.

کمتر شبی بود که سحرگاه، اوّل اذان صبح برای شرکت در نماز جماعت چندنفری که در ستاد برگزار می‌شد، دکتر شرکت ننماید؛ در حالی که هر شب جلسات بحث و بررسی او پیرامون وضعیت نیروهای در خط با سرگروه‌ها به صورت فردی یا جمعی تا پاسی بعد از نیمه‌شب ادامه داشت، و به طور معمول بعد از نیمه‌شب در خطّ مقدّم حضور پیدا می‌کرد و فرماندهی عملیات چریکی و ایذایی را شخصاً عهده‌دار می‌شد، و در چنین شرایطی، بعد از بازگشت به اهواز، در ستاد، با آنکه ساعتی بیش استراحت نکرده بود، اوّل اذان صبح در نماز جماعت شرکت می‌جست و عملاً ضرورت برگزاری نماز اوّل وقت را در مقابل چشمان خستهٔ رزمندگان اسلام مجسّم می‌ساخت.

راستی دکتر الگو بود؛ نه تنها الگوی رزمندگی و ایثار، بلکه حتّی اسوهٔ ایمان و تقوا و اخلاق.

شدیداً از بدگویی و غیبت کناره می‌گرفت، حتّی در آن زمان که گروهک‌ها و بدخواهان تنها به بدگویی دکتر اکتفا نکرده، بلکه از هیچ‌گونه تهمت ناروا و اهانت به این مجاهد فی‌سبیل الله و وزیر بسیجی و عارف بزرگوار خودداری نمی‌نمودند. خود شاهد بودم که اگر دیگران در حضور دکتر گله‌مند از این تنگ‌نظری و بی‌تقوایی‌ها بودند، دکتر با روحی بلند که گویی سخن از بدگویی او به میان نیامده است، از کنار این مسائل می‌گذشت؛ نه متعرض غیبت‌کننده می‌شد و نه به دفاع از خود برمی‌خاست، بلکه هوشمندانه با لحنی آرام و دلنشین به خطر اشغالگری دشمن بعثی اشاره می‌فرمود، و با مطرح کردن مسائل دفاعی، موضوع سخن را عوض می‌کرد.

آخرین وداع

نزدیکترین جبههٔ دشمن به **اهواز**، روستای **حردان** بود که حدود هشت کیلومتر با **اهواز** فاصله داشت. الحمدالله اواخر آبان‌ماه ۱۳۵۹، با شجاعت و تهوّری که رزمندگان اسلام از خود نشان دادند، دشمن بعثی با شتاب‌زدگی، اقدام به عقب‌نشینی وسیعی در این جبهه نمود. این امتیاز بسیار خوبی بود که در آن شرایط بحرانی، که دشمن درصدد پیشروی به سوی **اهواز** بود، با تمام تجهیزات نظامی، این پیروزی را برادران ما در جنگ‌های نامنظّم به فرماندهی **دکتر چمران** به دست آوردند؛ بدون اینکه کمترین حرکت نظامی منظّم انجام پذیرد.

دکتر ضمن تشویق این گروه که سرگروهی آن را به عهده داشتم، با کمتر شدن نگرانی‌ها از حملهٔ دشمن از این جبهه به اهواز، دکتر پیشنهاد رفتن این گروه را به **ارتفاعات الله اکبر** که این ارتفاعات کاملاً اشراف بر **سوسنگرد** و بستان داشت، دادند. به دستور دکتر، قبل از انتقال گروه، شخصاً برای شناسایی منطقه راهی **جبههٔ بستان و ارتفاعات الله اکبر** شدم. بعد از بررسی از

منطقه، گزارشی از موقعیت دشمن خدمت دکتر تقدیم کردم. در نشستی که با ایشان داشتیم، نتیجه این شد که برای فراهم آمدن زمینهٔ آزادسازی بستان، ابتدا باید ارتفاعات شمالی بستان که کاملاً مشرف بر بستان می‌باشد، از لوث وجود پلید دشمن پاکسازی شود. و با توجّه به اینکه نیروهای دشمن اشغالگر بعثی در بالاترین ارتفاعات این منطقه مستقر بود، پیشنهاد دکتر این شد که گروهی می‌باید با حملهٔ فریبنده‌ای از جبهه‌ای خلاف جبههٔ اصلی، دشمن را متوجّه خود کنند، و بعد از سرگرم شدن دشمن به این حملهٔ فرعی که کاملاً جنبهٔ فریبندگی داشت، حملهٔ اصلی را همهٔ نیروها از ارتش و سپاه و جنگ‌های نامنظّم با هماهنگی به فرماندهی سردار شهید **دکتر چمران** آغاز نمایند. به پیشنهاد دکتر، حملهٔ فریبنده به گروه ما محول شد که فکر می‌کنم گروه ۱۹ از گروه‌های جنگ‌های نامنظم به فرماندهی دکتر بود.

البته گروهی را که عهده‌دار حملهٔ فریبنده می‌شد، **گروه طعمه** می‌نامیدند، زیرا این گروه برای غافلگیر کردن دشمن، خود را طعمهٔ دشمن قرار می‌داد تا حملهٔ اصلی، پیروزی لازم را با غافلگیر کردن دشمن به دست آورد.

به هرحال بعد از سه روز استراحت نیرو، گروه عازم **جبههٔ الله اکبر** برای انجام یک عملیات درواقع انتحاری شد، و **دکتر چمران** هم فرماندهی یک عملیات مشترک **ارتش و سپاه** پاسداران و نیروهای جنگ‌های نامنظّم را عهده‌دار شدند.

هنگام حرکت گروه طعمه فرارسید. وقتی خواستم برای خداحافظی خدمت دکتر برسم، ایشان صورتم را بوسید، قطرات اشک این سردار به روی گونه‌هایم چکید و با کمال صلابت و اقتدار، اظهار داشت: «راهی که پیش گرفته‌ای، یقیناً شهادت را به همراه خواهد داشت». شهادتم را تبریک گفت؛ و اظهار داشت: «راهی است که همه تا پیروزی در پیش خواهیم داشت».

این کلام برخاسته از ایمان و عمق جان این عارف بزرگوار، آن‌چنان اثر مثبتی در همهٔ ما از گروه از خود باقی گذاشت، که همگی بی‌پروا به قصد مبارزه با دشمن در دل نیروی بعثی حرکت کردیم. دقیقاً به خاطر دارم، به جای آنکه نگران مرگ و کشته شدن باشیم، و به از دست دادن زندگی خود اندیشه کنیم، همهٔ گروه مشتاق شهادت بودند، و سحرگاه که در قلب دشمن قرار گرفتند و خطر جدّی‌تری همه را تهدید می‌نمود، برادران‌مان در استقبال از مرگ از هم سبقت می‌گرفتند، و با آنکه بیش از پنجاه کیلومتر همگی از فرماندهٔ خود ـ دکتر ـ فاصله گرفته بودیم، کلام به حق و باصلابت این سردار عارف در گوش جان همه طنین‌انداز بود، و گروه را در آن لحظه‌های پایانی حیات فرماندهی می‌کرد.

روحش شاد، روانش تابناک، و راهش پر رهرو باد!

امید است ما در ادامهٔ این راه از راه بازنمانیم، و به گونه‌ای عمل کنیم، که حافظ ارزش‌های

به دست‌آمده و خدمتگزار صادق و بی‌دریغ این نظام الهی و این ملّت شریف بزرگ ایثارگر باشیم.

با توجه به اینکه زندگی پرافتخار و سراسر ایثار و فداکاری این بندگان صالح خدا، همواره می‌تواند به عنوان الگو و اسوهٔ جامعه قرار گیرد، امید است شایستگان این امّت و صالحین از ارباب قلم، در جمع‌آوری زندگی‌نامهٔ درخشان و شهادت‌طلبانهٔ **چمران‌ها** موفق بوده و با عرضه کردن این خدمت ارزنده، منشأ خیر و برکت برای آیندگان این ملّت شریف ایثارگر و امّت اسلام باشند.

۱۷ شهریور ۱۳۷۶
سیّدعلی‌اکبر ابوترابی

با چمران در مستوصف الحسین(ع)*

دکتر جلیل ضرابی

در سال ۱۳۵۵ در اواخر جنگ‌های داخلی **لبنان** من برای انجام خدمات طبّی به **بیروت** رفتم. در آنجا آقای **سیّدموسی صدر** که رهبر دینی شیعیان **لبنان** بود و مرحوم **دکتر چمران** بسیار فعّال بودند. آنها سازمانی سیاسی به نام **حرکت المحرومین** و شاخهٔ نظامی آن را به نام **امل** (علامت اختصاری **افواج مقاومت لبنانی**) درست کرده بودند. قبل از آنکه به شرح خاطراتم از **دکتر چمران** بپردازم، بهتر است مختصری راجع به **لبنان** آن زمان توضیح دهم.

لبنان

لبنان کشور بسیار کوچکی است که بین دریای مدیترانه و **سوریه** قرار دارد و قسمت جنوبی آن با **اسرائیل** هم‌مرز است. **لبنان** در حقیقت جزو **سوریه** است، ولی در سال ۱۹۳۴ که فرانسه ظاهراً به استعمارش خاتمه داد، آن را به صورت کشوری مستقل و جدا از **سوریه** درآورد. این کشور تقریباً به شکل مربع مستطیلی است که طولش ۲۱۵ کیلومتر، عرضش برحسب قسمت‌های مختلف ۳۰ تا ۹۰ کیلومتر و مساحتش فقط ۱۰/۰۰۰ کیلومتر مربع است. جمعیت آن ۲/۵ میلیون نفر است که نسبت به مساحتش در مقایسه با کشورهای عربی دیگر بسیار زیاد است. این جمعیت از گروه‌های دینی مختلف درست شده است که به ترتیب تعداد جمعیت عبارتند از: **شیعه**، **سنّی**، **مسیحی**، و **دروزی**، دروزی فرقه‌ای دینی است که از شیعه جدا شده و پیروان آن به هفت امام اعتقاد دارند. در این کشور جمهوری، طبق قرار شفاهی، همیشه رئیس‌جمهور از بین مسیحی‌ها، نخست‌وزیر از سنّی‌ها و رئیس مجلس از شیعیان انتخاب می‌شود. ثروت و قدرت در درجهٔ اوّل در دست مسیحی‌ها است، بعد دروزی‌ها، سپس سنّی‌ها و در درجهٔ آخر شیعیان. مقام‌های ارتشی و اداری نیز به همین ترتیب است.

هر جا که فقر و عدم امنیت وجود داشته باشد، طبق قانون طبیعی تعداد فرزندان خانواده‌ها بیشتر خواهد بود. خداوند به این وسیله از ضعفای یک کشور در مقابل اغنیا و از کشورهای

---

* درمانگاه حسین(ع) در حومهٔ شهر بیروت (شهرک صدر).

ضعیف و عقب نگاه داشته‌شده در مقابل کشورهای قوی و پیشرفته حمایت می‌کند. در **لبنان** نیز جمعیت شیعه به سرعت در حال ازدیاد است.

در سال‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۷۱ **ارتش اردن**، پس از خریدن تانک‌های فراوان و تجهیزات نظامی مدرن از کشورهای غربی، به چریک‌های فلسطینی حمله کرد و پس از کشتاری وحشیانه آنها را از خاک **اردن** اخراج کرد. دولت‌های عربی که نمی‌خواستند فلسطینی‌ها ساکن کشورهای آنها شوند، دسته‌جمعی تصمیم گرفتند که بیشتر آنها را در **لبنان** که کشور ضعیفی است اسکان دهند و لبنانی‌ها نیز فقط بخش‌هایی از سرزمین‌های متعلّق به شیعیان را به آنها دادند. به این ترتیب به **محرومین لبنان، محرومین فلسطینی** هم اضافه شدند. در تصمیم‌گیری دیگری **اتحادیهٔ عرب** به **سوریه** اجازه داد که ارتشی سی‌هزارنفری را برای دفاع از **لبنان** در خاک آن کشور نگاه دارد.

فلسطینی‌ها به علت داشتن اسلحه، فوراً در نقش صاحبخانه قرار گرفتند و شیعیان نقش مهمان را پیدا کردند. به علاوه فلسطینی‌ها می‌خواستند شیعیان را در وضعیتی قرار دهند که همراه با آنها با **اسرائیل** بجنگند. در **جنوب لبنان** که شیعه‌نشین و هم‌مرز با **اسرائیل** است، گاهی فلسطینی‌ها یک توپ نظامی را نزدیک یا داخل دهکده‌ای شیعه‌نشین می‌بردند و با آن چند گلوله توپ را بی‌هدف به داخل خاک **اسرائیل** می‌انداختند و سپس آنجا را ترک می‌کردند. چند دقیقه بعد توپ‌های پرقدرت **اسرائیل** آن دهکده را به زیر آتش می‌گرفتند.

پس از مدّتی **اسرائیل** برای جلوگیری از نفوذ فلسطینی‌ها ارتشی مزدور از مسیحی‌های لبنانی به وجود آورد و آن‌را در **جنوب لبنان** مستقر کرد. این ارتش که باعث حمله و آزار به شیعیان و در نتیجه خشم آنها می‌شد، اثر زیادی در جلوگیری از حملات فلسطینی‌ها نداشت.

فعالیت‌های آقای صدر و دکتر چمران

در این زمان آقای **سیّدموسی صدر** که رهبر دینی شیعیان **لبنان** بود، برای متّحد کردن شیعیان و سایر مستضعفین **لبنان** کوشش می‌کرد. ایشان باتحرک زیاد به همهٔ شهرها و بیشتر دهات **لبنان** می‌رفت و برای مردم سخنرانی می‌کرد. در کشور کوچکی که مساحتش فقط ده‌هزار کیلومتر مربع است، او در طول یک سال، صدهزار کیلومتر رانندگی کرد. **دکتر چمران** که در **مصر** تعلیمات نظامی دیده بود، ولی به علّتی که بعداً ذکر خواهم کرد به **ایران** نرفته بود، در **جنوب لبنان** ساکن شد و در فعالیت‌های سیاسی **آقای صدر** به ایشان کمک می‌کرد. این دو نفر خیلی به هم علاقه پیدا کردند و روی هم اثر متقابل داشتند.

مستضعفین **لبنان** بخصوص شیعیان از فعالیت‌های آنها استقبال کردند به طوری که در تظاهراتی که **آقای صدر** برپا می‌کرد، هربار تعداد جمعیت بیشتر می‌شد و بار آخر در **بیروت**

بیش از دویست هزار نفر شرکت کردند. به زودی آقای **صدر** نه فقط رهبر سیاسی **شیعیان لبنان** شد، بلکه تعدادی از سنّی‌ها و حتّی مسیحی‌ها از ایشان حمایت می‌کردند و **حرکت المحرومین** تبدیل به بزرگترین و مردمی‌ترین سازمان سیاسی **لبنان** شد. عدّهٔ زیادی از کسانی که عضو سیاسی گروه‌های سیاسی شده بودند، از آن سازمان‌ها جدا شدند و به حمایت از **حرکت المحرومین** پرداختند و متقابلاً احزاب کمونیست و احزابی که از ملّیت عربی حمایت می‌کردند، کوچک شدند. سپس **دکتر چمران** عدّه‌ای از جوان‌ها را در سازمانی نظامی به نام **امل** متشکّل کرد و به آنها آموزش نظامی داد.

جنگ‌های داخلی لبنان

در سال ۱۳۵۴ **اسرائیل** با دادن پول و اسلحهٔ فراوان به سران **مسیحی‌های مارونی** که اکثریت مسیحی‌های **لبنان** را تشکیل می‌دهند و تشکیل ارتشی مسلّح، آنها را وادار کرد که با فلسطینی‌ها و متّحدان لبنانی آنها به جنگ بپردازند. هدف **اسرائیل** این بود که بعد از جنگ خونینی که باعث ایجاد نفرت بین مسیحی‌ها و مسلمانان لبنانی می‌شود، مسیحی‌ها اعلام استقلال کنند و کشور جداگانه‌ای در منطقهٔ تحت نفوذ خود تشکیل دهند. این کشور که متّحد **اسرائیل** و ضدّ اعراب می‌شد، مورد حمایت مسیحی‌های دنیا بخصوص **آمریکا** و کشورهای اروپایی قرار می‌گرفت. قرار بود که در صورت عدم امکان تشکیل کشور جداگانه، مسیحی‌ها **ارتش سوریه** را باعث تشنّج و مسبّب جنگ داخلی معرّفی کنند و با حمایتی که از جانب کشورهای غربی از آنها می‌شود و تحریک افکار عمومی دنیا، از **ارتش سوریه** بخواهند که خاک **لبنان** را ترک کند.

در ابتدا مسیحی‌ها پیروز بودند و فلسطینی‌ها را عقب می‌راندند. **سوریه** حمایتی مختصر از فلسطینی‌ها کرد، ولی در این هنگام **شوروی** و بعضی از کشورهای عربی نیز وارد معرکه شدند. شوروی کمک نظامی فراوانی برای فلسطینی‌ها فرستاد. **عراق** نیز که حکومتش در دست جناحی از **حزب بعث** است که مخالف جناح حزب بعث حاکم بر **سوریه** است و این کشور را بزرگترین دشمن خود می‌داند، به بعضی از گروه‌های فلسطینی و لبنانی کمک نظامی و مالی کرد. **سرهنگ قذّافی** رئیس‌جمهور **لیبی** که خود را جانشین **عبدالناصر** می‌داند و ادّعای رهبری کشورهای عربی را دارد، نُه حزب وابسته به خود را مسلّح کرد و بعضی از حکومت‌های عربی وابسته به غرب برای مسیحی‌ها کمک فرستادند. به این ترتیب **لبنان**، هم صحنهٔ زورآزمایی بین **آمریکا** و **شوروی** و هم صحنهٔ زورآزمایی بین سران کشورهای عربی بخصوص **عراق**، **عربستان** و **لیبی** که هر سه ادعای رهبری کشورهای عربی را می‌کردند، شد. به جز **حرکت المحرومین**، همه گروه‌های سیاسی مسلمان‌ها مسلّح شدند و با مسیحی‌ها به

نبرد مشغول شدند. **آقای صدر** عقیده داشت که به جای مسلّح شدن و جنگیدن باید کوشش کرد که جنگ خاتمه پیدا کند تا نقشهٔ **اسرائیل** عملی نشود و مسیحی و مسلمان مجدّداً در کنار هم زندگی کنند.

با رسیدن اسلحه و پول فراوان برای فلسطینی‌ها و مسلمانان لبنانی این بار پیروزی با آنها بود و مسیحی‌ها را عقب راندند، ولی متأسفانه بعد شروع به تجاوز و پیشروی در مناطق مسیحی‌ها کردند. در این موقع **سوریه** که می‌دید با این کار بهانه برای جدا شدن مسیحی‌ها از **لبنان** و یا اقلاً بهانه برای درخواست اخراج ارتش **سوریه** به این عنوان که از آنها حمایت نکرده است، به آنها داده می‌شود، جلو فلسطینی‌ها را گرفت و حتّی به مسیحی‌ها اجازه داد آنها را از دو شهر فلسطینی‌نشین اخراج و این دو شهر را با خاک یکسان کنند.

وقتی مسیحی‌ها متوجه شدند که بهانهٔ کافی برای تشکیل کشور مستقل ندارند، اعلام کردند که ارتش **سوریه** باید از **لبنان** خارج شود، ولی این حرف خریدار زیادی نداشت، زیرا ارتش **سوریه** نه فقط باعث جنگ‌ها نشده بود، بلکه از آنها بیشتر از فلسطینی‌ها حمایت کرده بود. لذا هر دو طرف مخاصمه مجبور شدند که به جنگ خاتمه دهند. جنگ رسمی خاتمه پیدا کرد، ولی جنگ‌های متفرّق تا سال‌ها ادامه داشت.

ملاقات با دکتر چمران و تأسیس درمانگاه

در چنین اوضاع و احوالی بود که من برای انجام خدمات پزشکی وارد **لبنان** شدم. **دکتر چمران** (چون در عربی حرف «چ» وجود ندارد، او را دکتر شمران می‌نامیدند) مرا به آپارتمان یکی از شیعیان که همراه با خانواده‌اش به **فرانسه** فرار کرده بود برد؛ آپارتمانی بود در طبقهٔ چهارم ساختمانی شش‌طبقه. در خیابان جلو ساختمان به ندرت عابری دیده می‌شد. و همهٔ مغازها به جز یکی بسته بود. **دکتر چمران** از این مغازهٔ کوچک مقداری نان، پنیر، چایی و چند تخم‌مرغ بسیار ریز خریداری کرد. همهٔ شیشه‌های ساختمان‌ها در اثر اصابت گلوله شکسته شده بود و اکثر ساختمان‌ها در اثر اصابت گلولهٔ توپ، صدمات جزئی یا کلّی دیده بودند. در داخل آپارتمان ما شیشه‌های خردشده روی فرش‌ها ریخته بود، روی دیوارها جای اصابت گلوله‌ها دیده می‌شد و روی فرش‌ها تعداد زیادی گلولهٔ شلیک‌شده ریخته بود. **دکتر چمران** برایم شرح داد که در این خیابان سنی‌ها و شیعه‌های لبنانی زندگی می‌کردند. در یک انتهای آن منطقهٔ مسیحی‌ها و در انتهای دیگر منطقهٔ فلسطینی‌ها است و ساختمان‌ها به علّت تیراندازی‌های هر دو طرف به این صورت درآمده‌اند و ساکنین محله همه فرار کرده‌اند. به من توصیه کرد که حتّی‌الامکان از خانه خارج نشوم و اگر شدم با سرعت از کنار دیوار عبور کنم که از دور کمتر دیده شوم. ابتدا نماز خواندیم و بعد برای ناهار هر کدام یک تخم‌مرغ را نیمرو

کردیم و با نان خوردیم. سپس چایی درست کردیم، ولی نخورد و فقط یک فنجان آب گرم خورد و از خانه بیرون رفت. موقع غروب آفتاب به خانه برگشت. پس از اقامهٔ نماز مغرب و عشاء من خواستم برای هر کدام یک تخم مرغ دیگر را نیمرو کنم، ولی او گفت که در یک روز دو بار تخم‌مرغ نمی‌خورد، لذا هر دو نان و پنیر خوردیم. کمی پس از تاریک شدن هوا صدای تیراندازی بلند شد و تا صبح ادامه داشت. **دکتر چمران** گفت که این برنامهٔ هر شب آنها است و هوا که روشن شود آن را قطع می‌کنند و در موقع روز به ندرت تیراندازی می‌کنند. او مدت پنج روز به خاطر من در **بیروت** ماند. روزها پس از خوردن صبحانه از خانه بیرون می‌رفت و گاهی مرا نیز با خود می‌برد. در این مدت متوجه شدم که او روزی حداکثر دو بار غذا می‌خورد و در روز اول به خاطر بودن با من ناهار خورده بود. پس از پنج روز چون موفق به پیدا کردن محلی که از آن به عنوان درمانگاه استفاده کنم نشد، مقداری دیگر نان و پنیر و تخم‌مرغ برای من خرید و خود به حومهٔ شهر صور در **جنوب لبنان** که محل اقامت و محل اصلی فعالیت او بود رفت. قبل از رفتن یک نفر لبنانی را با من آشنا کرد، ولی اشکال کار این بود که من نمی‌توانستم با این شخص صحبت کنم، زیرا به جز در عربستان، زبان صحبت کردن عربی با زبان کتابی کاملاً فرق می‌کند. بعدها فهمیدم که حتّی در قسمت‌های مختلف **لبنان** نیز زبان صحبت کردن کاملاً مشابه نیست؛ مثلاً لغت «عباس» را که در شمال **لبنان** به همان صورت «عباس» تلفظ می‌کنند، ولی در قسمت‌های مرکزی مثل **بیروت** «عبّس» و در جنوب «عبّیس» می‌گویند.

روزها این دوست لبنانی می‌آمد و مرا با خود به یکی از محلّات شیعه‌نشین می‌برد. وارد یکی از خانه‌ها می‌شدیم و صاحبخانه به اهل محل اطلاع می‌داد که هر کس مریض است برای درمان به آنجا بیاید. یک روز با اشاره و حرف‌هایی که بعضی از کلمات آن را فهمیدم، به من گفت که محل بهتری را پیدا کرده است.

یک صندوق دارو را که از **آمریکا** با خود برده بودم، برداشتیم و او مرا به یک درمانگاه برد که در اتاق‌های آن چند پزشک مشغول معاینه بیماران بودند. با خوشحالی وارد شدیم و به بزرگترین اتاق که در آن دو پزشک مشغول معاینه دو بیمار بودند رفتیم. آنکه جوان‌تر بود می‌توانست انگلیسی حرف بزند، لذا من مشغول صحبت کردن با او شدم و دوست لبنانی‌ام نزد پزشک مسن‌تر رفت. کسی که با من صحبت می‌کرد، گفت که شخص دیگر رئیس درمانگاه و واقعاً پزشک است، ولی خودش تکنیسین فیزیوتراپی است، اما او را به مریض‌ها به عنوان پزشک معرّفی می‌کنند و او آنها را معاینه می‌کند و به آنها دارو می‌دهد. پرسیدم او که بیماری‌ها را نمی‌شناسد چطور به مریض دارو می‌دهد، گفت که بقیه هم به جز یک نفر دیگر پزشک نیستند. در این موقع دوست لبنانی‌ام با عجله صندوق داروی ما را برداشت و به من با

اشاره و حرکات دستش فهماند که باید فوراً آنجا را ترک کنیم. مرا با عجله به داخل ماشین برد و حاضر نبود هیچ توضیحی بدهد. پس از آنکه از آنجا دور شدیم، شروع به صحبت کرد و به من فهماند که آنها **شیوعی** یعنی کمونیست بوده‌اند و بعد از آن‌که **رئیس‌شان** فهمید که ما وابسته به مجلس شیعی اعلا هستیم، به او گفته بود که اگر فوراً آنجا را ترک نکنیم، ما را کتک مفصّلی خواهند زد. سپس گفت که ممکن بود حتّی ما را بکشند. بعدها که **دکتر چمران** را دیدم و این موضوع را برایش تعریف کردم، گفت خیلی شانس آوردید که به شما هیچ صدمه‌ای نزدند و بعد گفت که **سازمان‌های کمونیستی** با پول فراوانی که از کشورهای حامی خود می‌گیرند، درمانگاه و سایر مراکز خدمات عمومی درست می‌کنند و به وسیلهٔ آنها مردم را به خود جلب می‌کنند.

بعد از دو هفته **دکتر چمران** به **بیروت** آمد. این‌بار موفق شد محلی را برای تبدیل کردن به درمانگاه پیدا کند. در ناحیه‌ای شیعه‌نشین به نام **برج البراجنه** که جنب محلهٔ فلسطینی‌ها بود، مسجدی بود مجاور قبرستان محلی که در جنب آن چهار اتاق را در دو طبقه برای خادمش ساخته بودند، ولی خادم همراه با خانواده‌اش در جریان جنگ فرار کرده بود. من در طبقهٔ بالا ساکن شدم و قرار شد دو اتاق پایین را تبدیل به درمانگاه کنیم و آن را به نام یکی از شهدای **امل** نامگذاری کنیم. روز بعد **دکتر چمران** گفت که آخوند مسجد با این نام مخالفت کرده است و برای تعیین نام درمانگاه به **آقای صدر** مراجعه خواهد کرد. آقای **صدر** نام آن را **مستوصف الحسین(ع)** یعنی **درمانگاه حسین(ع)** گذاشت و به این ترتیب هم ما و هم آخوند مسجد را راضی کرد. من برای خود نام مستعار **دکتر حسن وفا** را انتخاب کردم. در آن ناحیه آب لوله‌کشی وجود نداشت. در جلو درمانگاه، زمین ساخته‌نشدهٔ وسیعی بود که ماشین‌هایی را که فرسوده و غیرقابل استفاده بودند در آنجا نگهداری می‌کردند. این زمین و ماشین‌ها متعلّق به شخص نسبتاً ثروتمندی بود که قطعات قابل مصرف ماشین‌ها را به مشتری‌هایش می‌فروخت و مسجد را هم او ساخته بود. در وسط زمین چاهی سرباز بود که مردم محل از آب آن استفاده می‌کردند. من و **دکتر چمران** مقداری از آب چاه را به خانه آوردیم و برای خوردن آن را می‌جوشاندیم. پس از سرد شدن مقدار زیادی رسوبات گچی در ته ظرف جمع می‌شد و در بالای آن ورقه‌ای چربی قرار می‌گرفت که آن را جدا می‌کردیم. بعداً فهمیدم که وقتی باران تند می‌بارد، آن زمین را تا ارتفاع نیم‌متر بالاتر از سطح چاه آب فرامی‌گیرد و بعداً همهٔ این آب وارد چاه می‌شود و معلوم شد که ورقهٔ چربی از قطعات ماشین‌ها است نه چیزی بدتر. بعدها که به مؤسسهٔ صنعتی صور که محل کار **دکتر چمران** بود رفتم، دیدم از آب چاهی که روی آن تلمبه گذارده‌اند، استفاده می‌کنند. این آب برخلاف آب محل کار من زلال بود ولی دارای کرم‌های قرمزرنگ ریزی بود. به **دکتر چمران** توصیه کردم که آن را برای خوردن

بجوشانند، ولی او گفت که در این صورت باید این کار را برای همهٔ معلّمین و محصّلین مؤسسه هم بکند که با توجه به بودجهٔ مختصر آنها پرخرج و به علاوه وقت‌گیر است و آنها هم به آن اعتقاد ندارند. خودش هم نمی‌خواهد که آب‌خوردنش شبیه دیگران نباشد.

تا وقتی که تهیهٔ خوراک من با **دکتر چمران** بود، فکر می‌کردم که در **لبنان** گوشت پیدا نمی‌شود، ولی وقتی که به درمانگاه منتقل شدم و برای تهیهٔ خوراک به فروشگاه‌های اطراف رفتم، متوجه شدم که هم دکان قصّابی وجود دارد و هم در همان نزدیکی فروشگاهی است که مرغ سرخ‌شده می‌فروشد، ولی دکتر چمران به حداقل غذا قناعت می‌کرد.

چندی بعد یک نفر را استخدام کردم که انگلیسی را نسبتاً به خوبی صحبت می‌کرد. او هم مترجم من شد و هم در کارها به من کمک می‌کرد. به تدریج به او طریق اندازه گرفتن فشار خون، آمپول زدن و بعدها بخیه کردن زخم‌ها را یاد دادم. مدّتی بعد نیز پزشکی ایرانی با نام مستعار **دکتر علی** به ما پیوست. **دکتر علی** ابتدا عضو یکی از **سازمان‌های چریکی کمونیستی ایرانی** بوده که در تهران دستگیر می‌شود، ولی موفق می‌شود که از زندان فرار کند و بعد مخفیانه از **ایران** خارج و به **لبنان** برود. چند سال بود که در **جنوب لبنان** در درمانگاه‌های **سازمان‌های کمونیستی لبنانی** طبابت می‌کرد، ولی چون از آنها عدم صداقت می‌دید، به امید پیدا کردن افراد صادق انسان‌دوست، از سازمانی به سازمانی دیگر می‌رفت. بالاخره از همهٔ کمونیست‌ها ناامید شد، ولی چون نمی‌توانست به **ایران** برود، اجباراً به همکاری با آنها ادامه می‌داد. او حالا می‌خواست مسلمان‌ها را بیازماید. این شخص واقعیت‌های عجیب و زشتی را از کمونیست‌ها تعریف می‌کرد. مثلاً در یکی از این سازمان‌ها شخص نسبتاً مهمی به زندان می‌افتد و با توصیه خودش دوست همرزم و صمیمی‌اش مسئولیت‌های حزبی او را به عهده می‌گیرد. این زندانی بعداً می‌فهمد که دوست همرزش زنش را هم تصاحب کرده است. **دکتر علی** داروخانه‌های عمده‌فروشی را که دارو را به قیمت خیلی ارزان می‌فروختند، می‌شناخت و از آن زمان به بعد ما با گرفتن پول مختصری از مریض داروی او را هم می‌دادیم.

یک شب **دکتر چمران** همراه سه نفر مهمانش از **جنوب لبنان** به **بیروت** آمد و همگی شب را در درمانگاه ماندند. این مهمانان عبارت بودند از **دکتر یزدی**، مرحوم **حاج سیّداحمدآقا** پسر **امام [خمینی]** که می‌خواست به **عراق** نزد **امام [خمینی]** برود و **آقای دعایی**، مدیر فعلی **روزنامهٔ اطلاعات**. حدود ساعت ۲ بعد از نیمه‌شب صدای تیراندازی شدید با تفنگ و توپ و غیره بلند شد و کمی بعد صدای ضجّه و شیون زن‌ها و بچه‌هایی که برای فرار از کنار درمانگاه می‌گذشتند، به آن اضافه شد. این سر و صدا تا نزدیک اذان صبح ادامه داشت و بعد قطع شد. صبح مرحوم **دکتر چمران** از درمانگاه بیرون رفت و کمی بعد با یک عدد روزنامه برگشت و معلوم شد که در مدت شب بین **سازمان فتح** و یکی از گروه‌های کمونیست جنگ رخ داده و پس از چند ساعت با وساطت گروه‌های دیگر فلسطینی خاتمه پیدا کرده است.

توطئهٔ قتل دکتر چمران

سه چهار هفته بعد از ورود من به **لبنان** آقای **دکتر ابراهیم یزدی** به آنجا آمد و چندروزی در **لبنان** بود. یک روز به اتّفاق ایشان و **دکتر چمران** به محل دفتر **سازمان امل** در **شیّاح** که بزرگترین محلهٔ شیعه‌نشین **بیروت** است رفتیم. در راه از چند حاجز[1] رد شدیم. در آن زمان هر سازمان مسلّحی در محل‌های ورود و خروج منطقهٔ تحت کنترل خود با گذاشتن مانع در خیابان مسیر عبور را تنگ کرده بود و در آنجا چند مأمور مسلّح داشت که از عابرین و سرنشینان ماشین‌ها کارت مشخّصات می‌خواستند و این محل‌ها را حاجز می‌نامیدند. در موقع مراجعت در یکی از حاجزها که تحت کنترل یک گروه فلسطینی بود، یکی از مأمورین از **دکتر چمران** خواست که از ماشین پیاده شود. او پیاده شد و دو سه دقیقه با مأمور مزبور صحبت کرد و سپس با او دست داد، به داخل ماشین برگشت و به راه افتادیم. سپس گفت: «این شخص به من گفت که: من مدّتی مسئول ادارهٔ حاجز نزدیک **شهر صور** بودم. مقامات بالاتر مشخصات تو را به من داده و دستور داده بودند که هر وقت از آنجا عبور کردی تو را بکشم. دو هفتهٔ قبل از آنجا عبور کردی و من تو را شناختم و برای اطمینان کارت شناسایی‌ات را هم نگاه کردم، ولی دلم برایت سوخت و تو را نکشتم. حالا تو را از ماشین پیاده کردم که جریان را به طور خصوصی برایت بگویم و به تو توصیه کنم که مواظب جانت باشی». از او پرسیدم که چکار خواهد کرد؟ گفت: «هیچ. من نمی‌توانم حتّی یک محافظ خودم همراه ببرم، چون هم باید به او حقوق بدهم و هم از تحرّکم کاسته می‌شود». در ماه‌های بعد مثل سابق به تنها حرکت‌کردنش در همه‌جا و از جمله حاجز مزبور ادامه داد و گاهی در ساعات دیروقت شب از آنجا می‌گذشت و خوشبختانه اتّفاق بدی برایش رخ نداد. این جریان آن‌قدر برایش بی‌اهمیت بود که بعداً هیچ‌وقت راجع به آن صحبت نکرد.

بررسی فعالیت‌های آقای صدر

آقای سیّدموسی صدر توانسته بود شیعیان و سایر **محرومین لبنان** را وادار به خواستن حقوق پایمال‌شدهٔ خود کند. در عکس‌هایی که در دفتر امل در شیّاح او را در حال سخنرانی در دو بار تظاهرات **بیروت** نشان می‌داد، جمعیت بسیار زیادی دیده می‌شد. در تظاهرات دوّم حداقل دویست‌هزار نفر شرکت کرده بودند و این عده برای کشوری که جمعیّت لبنانی آن فقط دو میلیون و پانصدهزار نفر است و به علاوه از گروه‌های مذهبی مختلف تشکیل شده، بسیار زیاد است. با حسابی ساده مشخص می‌شود که در این تظاهرات علاوه بر شیعیان عدّه‌ای از

---

۱. مانع؛ اصطلاحاً مانعی که در جاده‌ها برای کنترل ترافیک قرار می‌دهند.

سایر فرقه‌های دینی و مذهبی هم برای حمایت از او شرکت می‌کرده‌اند. بنابراین آقای **صدر** در آن زمان تنها رهبر مورد قبول شیعیان و سایر توده‌های محروم **لبنان** بوده است.

در جریان جنگ داخلی نظر او که مخالف جنگ بود و عقیده داشت که باید جنگ را هر چه زودتر خاتمه داد کاملاً درست بود، زیرا جنگ منجر به تجزیهٔ **لبنان** و ایجاد کشور مستقلی از ستمگران می‌شد که در کنار **اسرائیل**، مورد حمایت کشورهای مسیحی غرب قرار می‌گرفت و مانند **اسرائیل** دیگری ولی مسیحی، به جان اعراب می‌افتاد. ولی ایشان به جای حرف باید با اسلحه از صلح دفاع می‌کرد. **سوریه** نیز منافعش در صلح بود ولی با ایشان متّحد نشده بود، اما منافع **سوریه** در این بود که تعداد گروه‌های مسلّح هر چه کمتر و قدرت نظامی آنها نیز هر چه کمتر باشد تا برقراری صلح و حفظ آن به وسیلهٔ ارتش خودش انجام شود. مسلّح نشدن **حرکت المحرومین** آنها را در مقابل گروه‌های دیگر، از زمان سابق هم ضعیف‌تر کرد؛ در حالی که اگر این تودهٔ وسیع مسلّح می‌شد، نه فقط به اجرای صلح کمک می‌کرد، بلکه حقوق خود را هم بهتر می‌توانست از غاصبین آن بگیرد. اشکال دیگر این بود که حرکت ایشان فقط جنبهٔ سیاسی داشت، یعنی فاقد جنبهٔ فرهنگی بود و به جز فعالیت‌های محدود **دکتر چمران** هیچ اقدام جدّی در جهت شناساندن دین واقعی اسلام و مذهب شیعه و نیز بالا بردن سطح اطلاعات سیاسی محرومین نشده بود.

فعالیت‌های اجتماعی انقلابی وقتی مؤثر است که اساسش بر شناخت یعنی بالا بردن فرهنگ دینی و سیاسی باشد، سپس بر مبنای این فرهنگ، سازمان سیاسی تشکیل شود و بعد برای پیشبرد هدف‌های سیاسی، سازمان نظامی به وجود آید. این هر سه کار را **دکتر چمران** انجام می‌داد، ولی بدون داشتن کمک و بدون پشتوانهٔ مالی کافی. از اینها گذشته، همهٔ کارها اعم از کوچک یا بزرگ به خود ایشان مربوط می‌شد و هر کس برای هر کاری به مجلس شیعی اعلا می‌رفت، باید با ایشان ملاقات می‌کرد و چون تعداد مراجعین بسیار زیاد بود، باید ساعت‌ها منتظر می‌ماند، در نتیجه او تماسش را با تودهٔ مردم از دست داده بود و در حالی که شبانه‌روز کار می‌کرد و فرسوده می‌شد، عملاً در خانهٔ خودش زندانی بود. من به **دکتر چمران** می‌گفتم که آقای **صدر** با نداشتن سازمان مسلّح و وجود سازمان‌های مسلّح متعدّد مخالف، به احتمال زیاد بالاخره روزی کشته خواهد شد. ایشان لازم است **مجلس شیعی اعلا** را که محل کار و خانه‌اش است، از حومهٔ اشرافی **بیروت** به **شیّاح** منتقل کند و با شیعیان زندگی کند. زیرا در حالت اوّل، در راهِ رفتن به کاخ رئیس‌جمهور **لبنان** و یا در فرودگاه برای رفتن به ملاقات پادشاهان و رؤسای جمهور کشورهای عربی کشته خواهد شد و در حالت دوّم در میان شیعیان محروم. بالاخره روزی ایشان به دعوت **قذّافی** رئیس‌جمهور **لیبی** به آن کشور رفت و **قذّافی** او را احتمالاً به علّت آنکه حاضر به قبول و انجام خواسته‌هایش نشده بود، همراه با

همراهانش دستگیر و زندانی کرد. **قذّافی** به انجام این کارهای خلاف اسلام و عرف سیاسی شهرت دارد.

بررسی شخصیت دکتر چمران و فعالیت‌های او

در اوایل ورودم به **لبنان** و با دیدن عکس‌های آقای **صدر** در آن جمعیت انبوه به فکر خطری که نهضت‌های مردمی را تهدید می‌کند افتادم. در این موارد دشمنان کوشش می‌کنند نزدیکان رهبر آن نهضت و بخصوص کسی را که شخصیّت دوّم محسوب می‌شود علیه او تحریک کنند و با جدا کردن او در نهضت مردمی شکاف بیندازند. این موضوع را به **دکتر چمران** گفتم و بعد گفتم مواظب باشد که او را علیه **آقای صدر** تحریک نکنند. جوابی که داد، چنان پرمعنی و معرف تسلیم واقعی شدن او به خدا بود که به خیال خودم از نصیحتم شرمنده شدم و خود را در مقابل کوهی از عظمت یافتم. گفت: «همهٔ کارهایم برای خدا است و چون ارزش، عظمت و قدرت خدا بی‌نهایت است، ارزش هر قدرت دیگری و حتّی ارزش همهٔ انسان‌ها در مقابل او صفر است، بنابراین برای من فرقی نمی‌کند که دویست‌هزار نفر انسان برایم دست بزنند یا دویست‌هزار مورچه و من فقط می‌خواهم که خدا از من راضی باشد». بعدها که بیشتر با او آشنا شدم، متوجه شدم که خودخواهی، این مهمترین عامل گمراهی انسان در او وجود ندارد. او با تسلیم‌شدنش به خدا، خود را از قید و بندها و گمراهی‌هایی که از «من» ایجاد می‌شود نجات داده و به مقام بالایی از انسانیت رسانده بود. در اتاقش در مؤسسهٔ صنعتی صور این آیه قرآن را با خط بسیار زیبایش نوشته و به دیوار زده بود:

«قُل اِنَّ صَلاتی وَ نُسُکی وَ مَحیایَ وَ مَماتی للهِ رَب العالَمین»

یعنی بگو همانا نمازم و اعمالم و زندگی‌ام و مرگم برای خدای پروردگار جهانیان است.[1] زندگی و اعمال او در این آیه خلاصه می‌شد و بعدها که به شهادت رسید، مرگش هم اجرای همین آیه بود.

دکتر چمران از **دانشکدهٔ فنّی دانشگاه تهران** فارغ‌التحصیل و شاگرد اوّل شد. بعد به **آمریکا** رفت و از یکی از دانشکده‌های معروف **کالیفرنیا** درجهٔ دکترا گرفت و چون شاگرد دوّم کلاس شد، به جای آنکه مثل سایر فارغ‌التحصیلان دنبال شغل بگردد، شغل به دنبال او آمد و چند پیشنهاد استخدام با حقوق بالا به او شد، ولی او به زندگی راحت در **آمریکا**، مقام علمی و کار تحقیقاتی که آرزوی هر فردی در شرایط او بود، پشت پا زد و به جای آن، زندگی در میان شیعیان و محرومین **لبنان** را که همراه با فقر و ناامنی و محرومیت بود انتخاب کرد. **مؤسسهٔ**

۱. انعام، ۱۶۲.

صنعتی صور که او مدیر آن بود، دبیرستانی در **جنوب لبنان** نزدیک شهر صور و جنب محلهٔ فلسطینی‌ها بود که محصّلین آن همگی بچه‌های یتیم و بی‌سرپرست بودند و معلمینی که با حقوقی مختصر می‌ساختند و در همان مؤسسه زندگی می‌کردند، به آنها صنایعی چون آهنگری، نجّاری، برقکاری و غیره یاد می‌دادند. دو نفر از اعضای **سازمان الفتح** هم که هر دو درجه سرگردی داشتند، به آنها تعلیمات نظامی می‌دادند و حقوقشان را از **سازمان الفتح** می‌گرفتند. در دو سه ناحیه هم‌مرز با **اسرائیل**، افرادی را برای نگهبانی گذاشته بودند و **دکتر چمران** مرتّب به آنها سرکشی می‌کرد. در **بیروت** نیز دفتر **امل** و اعضای آن را اداره می‌کرد.

با دیدن وضع زندگی او و فداکاری‌اش برای نجات محرومینی که ایرانی نبودند به یاد **چه‌گوارا** افتادم. چه‌گوارا پزشکی اهل **بولیوی** در **آمریکای لاتین** بود که در موقع قیام مسلّحانهٔ **فیدل کاسترو** در **کوبا** به او پیوست. پس از حدود سه سال جنگ چریکی، **کاسترو** پیروز شد و حکومت را به دست گرفت. چند سال بعد **چه‌گوارا** همراه عدّه‌ای به کشور خودش **بولیوی** رفت که در آنجا هم قیام مسلّحانه کند، ولی به زودی افرادش تار و مار و خودش دستگیر و اعدام شد. او معتقد بود که کشورهای آمریکای لاتین باید با هم متّحد شوند و با هم قیام کنند تا پیروز شوند، ولی در عمل معلوم شد که این کار امکان‌پذیر نیست. در زمانی که من در **لبنان** بودم و قیام‌های مسلّحانه و غیرمسلّحانه کمونیستی در تعداد زیادی از کشورها در جریان بود، چه‌گوارا تبدیل به یکی از محبوب‌ترین چهره‌های انقلاب کمونیستی شده بود و سازمان‌های کمونیستی زیادی خود را پیرو راه او می‌دانستند. **چه‌گوارا** از کشور خودش **بولیوی** به **کوبا** یعنی کشوری که هم‌زبانش بود، رفت و در انقلابی که فقط حدود سه سال طول کشید تا به پیروزی رسید شرکت کرد. **دکتر چمران** سال‌ها بود که خود را در محرومیت‌های مردمی که هم‌زبانش نبودند، شریک کرده بود و زبان آنها را به صورت یک زبان خارجی یاد گرفته بود و امیدش این بود که از این محرومین جنگاورانی راستین بسازد، ولی این محرومین فقط گوشه‌ای از ارزش والای او را می‌توانستند درک کنند.

بعد از مدتی بین ما دوستی عمیقی به وجود آمد و شاید علاقهٔ او نسبت به من برای آن بود که بعد از آقای **صدر** که نسبت به ایشان علاقهٔ وافری داشت و احترام زیادی برایش قائل بود، کس دیگری را که بتواند او را درک کند نمی‌یافت. گاهی به من می‌گفت که آقای **صدر** وقتی خیلی از اوضاع ناهنجار ناراحت می‌شود، نزد من درد دل می‌کند و عقده‌اش را خالی می‌کند و حالا من پیش تو آمده‌ام که درد دل کنم، ولی به همین اکتفا می‌کرد و من صلاح نمی‌دانستم که بخواهم حرف بزنند. گاهی نیز نزد من می‌آمد و می‌گفت: «در این حوالی بودم و دیدم وقتی که دست‌هایم را بلند می‌کنم می‌لرزند و به یادم آمد که از دیروز صبح تا امشب غذا نخورده‌ام؛ لذا آمدم که هم تو را ببینم و هم مهمانت شوم». من می‌دانستم که در این موارد هم غذای مقوّی

نمی‌خورد، بلکه به نان و پنیر و امثال آن و یک چای بسیار کمرنگ و یا آب داغ قناعت می‌کند.

یک روز از او پرسیدم که چرا ازدواج نمی‌کند؟ گفت: «در حالی که هم آقای **صدر** و هم من ایرانی هستیم، اگر زن ایرانی بگیرم، با این مردم غریبه‌تر می‌شوم و به هدفم لطمه می‌خورد و اگر زن لبنانی بگیرم، اگرچه باعث می‌شود که این مردم بیشتر مرا از خود احساس کنند، ولی آن زن مرا درک نمی‌کند». سپس گفت که تا به حال دو بار کلاس آموزش اسلام و کلاس سیاسی دایر کرده‌ام، ولی متوجّه شده‌ام که حرف‌هایم را نمی‌فهمند و لذا کلاس را تعطیل کرده‌ام.

یک روز از او پرسیدم که به چه علّت **لبنان** را برای فعالیت‌هایش انتخاب کرده است؟ گفت: «**دکتر شریعتی**، **دکتر یزدی**، **صادق قطب‌زاده** و من تصمیم گرفتیم که سازمانی چریکی در **ایران** درست کنیم. ابتدا در زمان **عبدالناصر** به **مصر** رفتیم و شش ماه تعلیمات نظامی دیدیم و سپس به **لبنان** آمدیم که از اینجا به **ایران** برویم. اما نتوانستیم هنگامی که عازم **مصر** بودیم، **دکتر شریعتی** به **ایران** برگشت و در جهت بالا بردن سطح فرهنگ اسلامی مشغول کار شد. بعد از یکی دو سال متوجه شدیم که عدّه‌ای از **جوانان نهضت آزادی** در داخل کشور این کار را کرده و **سازمان مجاهدین خلق** را درست کرده‌اند. **دکتر یزدی** به **آمریکا** و **قطب‌زاده** به **فرانسه** رفت و من هم بعد از مدتی به **آمریکا** برگشتم. بعد از حدود سه سال با دعوت آقای **صدر** به **لبنان** برگشتم. هم به آقای **صدر** کمک می‌کنم و هم فعالیت‌های مخصوص به خودم را دارم.» بعدها فهمیدم که آقای **مهندس محمّد توسّلی** هم جزو آنها بوده، ولی چون ساکن **ایران** بود، **دکتر چمران** از نظر امنیتی صلاح ندیده بود که نامش را ذکر کند.

ایرانی‌های دیگر

از همان ابتدا به وسیلهٔ **دکتر چمران** با گروهی آشنا شدم که به جوان‌های مسلمان ایرانی که برای آموزش نظامی می‌آمدند، کمک می‌کردند، بعضی از افرادی که به آنجا می‌آمدند، اعضای سابق **سازمان مجاهدین خلق** بودند که بعد از کمونیست شدن سازمان، از آن فرار کرده بودند.

حدود یک سال قبل از این زمان در موقعی که **سازمان مجاهدین** را هنوز به عنوان سازمانی اسلامی می‌شناختیم، قرار بود من به **ظفار** بروم و به عنوان پزشک به آنها کمک کنم، ولی در همان زمان کتاب **اعلام مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین** از طرف آنها انتشار یافت و اعلام کردند که کمونیست شده‌اند. لذا من از رفتن به **ظفار** خودداری کردم. اخبار متفرّقه‌ای حاکی از کشته شدن مسلمان‌ها به دست رهبران کمونیست در این سازمان می‌رسید و بعضی از کسانی که از دست آنها فرار کرده بودند، تعریف‌های عجیبی می‌کردند. بعد از پیروزی انقلاب، آنها که کمونیست شده بودند قبول کردند که آن دسته از اعضای **سازمان مجاهدین** که کمونیست نشده بودند، این نام را برای خود نگهداری و کمونیست‌ها نام **سازمان پیکار** را انتخاب کردند.

یک نفر دیگر هم از مسلمانان ایرانی در **لبنان** بود که تقریباً به طور انفرادی کار می‌کرد. من این شخص را از سال‌های قبل یعنی زمانی که دانشجو بودم می‌شناختم. او که از من کمی مسن‌تر بود، جزو اولین کسانی بود که به من آموزش سیاسی داده بود و از این نظر برایش احترام قائل بودم. نظر **دکتر چمران** را راجع به او پرسیدم. گفت که: «با ما شدیداً دشمن است».[1] با وجود این من احساس می‌کردم که لازم است با ایشان تماس بگیرم و همین کار را کردم. متوجه شدم که خصومت شدیدی نسبت به آقای **صدر** و **دکتر چمران** دارد. از آنها با اسم کوچک یعنی به صورت **موسی** و **مصطفی** یاد می‌کرد و گاهی نیز آقای صدر را **موسی ملعون** می‌نامید. معتقد بود که این دو نفر عوامل **اسرائیل** هستند و برای آن کشور جاسوسی می‌کنند. گفتم **دکتر چمران** به زندگی کردن، فعالیت علمی و داشتن مقام در بزرگترین مراکز علمی دنیا پشت کرد و به **جنوب لبنان** رفت. سال‌ها است با شرایط بسیار بدی زندگی می‌کند و من شاهد سختی‌های زیادی که تحمّل می‌کند هستم. آیا کسی برای پول این کار را می‌کند؟ آن هم در حالی که از راه فعالیت‌های علمی به راحتی می‌تواند پولدار بشود؟ نتوانست جواب قانع‌کننده بدهد، ولی همچنان اظهار می‌کرد که این دو نفر عوامل **اسرائیل** هستند. کوشش کردم که ایشان را وادار به همکاری با **انجمن اسلامی دانشجویان در آمریکا** و **اتحادیه‌های انجمن‌های اسلامی دانشجویان در اروپا** کنم، ولی این پیشنهاد را رد کرد. او شدیداً طرفدار **سازمان فتح** بود و می‌گفت که عضو آن سازمان شده و دارای درجهٔ سرگردی است. در **فتح** افراد مسلمانی مثل **ابوجهاد** که مسئول امور نظامی بود وجود داشتند، ولی بعضی از آنها به پولدار شدن و زندگی تجمّلی علاقه‌مند شده بودند. از جمله یکی از رهبران نظامی‌اش بود که در جریان جنگ داخلی یک کشتی مشروبات الکلی گران‌قیمت به **لبنان** آورد. **اسرائیل** که می‌خواست ماهیت او را به مردم بشناساند، این کشتی را در فاصلهٔ دویست‌متری ساحل غرق کرد. خود کشتی زیر آب بود، ولی دکل آن از آب بیرون بود. بعدها عدّه‌ای شناکنان به داخل کشتی رفتند و تعدادی از شیشه‌های مشروب را بیرون آوردند. وقتی این موضوع را به این دوست گفتم، آن را انکار کرد. به ایشان پیشنهاد کردم که با هم به حومهٔ **شهر صور** یعنی محلی که کشتی غرق شده است برویم تا هم کشتی را ببینیم و هم از اهل محل راجع به آن سؤال کنیم، ولی قبول نکرد. دو سه هفته بعد خودم به آن محل رفتم و از اهل محل تحقیق کردم. دکل کشتی را به من نشان دادند و گفتند که تاجر آن فلان شخص از فرماندهان نظامی **فتح** در **جنوب لبنان** بود و محمولهٔ آن هم مشروبات الکلی گران‌قیمت است.

پس از شش ماه اقامت در **لبنان** به **آمریکا** رفتم و همسر و فرزندانم را به **لبنان** بردم. در

---

۱. منظور جلال‌الدین فارسی است.

آمریکا در یکی از حوزه‌های **انجمن اسلامی دانشجویان** راجع به **لبنان**، گروه‌های سیاسی مختلف لبنانی و فلسطینی و فعالیت‌های آقای **صدر** و **دکتر چمران** سخنرانی کردم. دو نفر از دانشجویان که با سازمان‌های مخفی در **ایران** در تماس بودند، نوار سخنرانی مرا بدون اینکه اسم من در آن باشد به **ایران** فرستادند و این نوار تکثیر و در سطح محدودی پخش شد. بعد از انقلاب بعضی از کسانی که نوار را داشتند، آن‌را مجدداً تکثیر و این‌بار در سطح وسیع‌تری پخش کردند و چون اسم سخنران معلوم نبود، بعضی‌ها گمان کردند که این شخص کسی است که مخالف آقای **صدر** و **دکتر چمران** است. همان شخصی که دشمن چمران و صدر بود و آنها را عامل **اسرائیل** می‌دانست یک مصاحبهٔ مطبوعاتی تشکیل داد و اعلام کرد که این کار به وسیلهٔ **سازمان امنیت** انجام شده و هدفش بدنام کردن ایشان بوده است. در حالی که قاعدتاً باید صدا و لهجهٔ مرا می‌شناخت، همان‌طور که من صدا و لهجهٔ ایشان را می‌شناسم و به علاوه قسمت زیادی از مطالبی را که در نوار ذکر کرده بودم، قبلاً با ایشان بحث کرده بودم و از هر نوع موضع‌گیری‌ها هم می‌توانست بفهمد که نوار از من است.

فوت دکتر شریعتی

یک روز پسر بزرگ آقای **صدر** به من گفت که **دکتر شریعتی** فوت کرده است. او گفت که دکتر مدّتی پس از آزاد شدن از زندان مخفیانه به **اروپا** می‌رود و پس از مدت کوتاهی فوت می‌کند. بعد اضافه کرد که این خبر را **آقای قطب‌زاده** همان روز تلفنی به پدرم اطلاّع داد، ولی ما خبر را مدّت هشت روز از شما مخفی نگه داشتیم، چون می‌دانستیم خیلی ناراحت می‌شوید و اکنون که اطلاع می‌دهم، به علّت این است که قرار است سه روز دیگر جنازه را به **دمشق** در **سوریه** منتقل کنند که در **زینبیّه** دفن شود. از این خبر من بسیار ناراحت شدم و آن شب را با وضع خیلی بدی سپری کردم. بعد از کمونیست شدن سران **مجاهدین** این دومین ضربهٔ بزرگ به جنبش اسلامی ایران بود. سه روز بعد با کاروانی کوچک از جمله آقای ، **صدر**، **دکتر چمران** و مرحوم **دکتر مفتح** که در آن موقع در **لبنان** بود، به **دمشق** و از آنجا به **زینبیّه** رفتیم. مرحوم **قطب‌زاده**، **دکتر یزدی** و همسر مرحوم دکتر شریعتی در آنجا بودند. جنازه به خاک سپرده شد و روز بعد کاروان به **بیروت** برگشت. علّت مرگ آن مرحوم مطابق تشخیص پزشک قانونی سکتهٔ قلبی بوده است. مراسم سوم در **بیروت** به صورت باشکوهی برگزار شد و به دعوت آقای **صدر**، یاسر عرفات هم در آن شرکت کرد. ابتدا آقای **صدر** صحبت کرد و بعد **یاسر عرفات** که او را **ابوعمّار** می‌نامند؛ وی سخنران بسیار ماهری است و راجع به مبارزهٔ آنها با **اسرائیل** صحبت کرد.

پزشک قلّابی مشکوک

یک‌وقت روزنامه‌های **لبنان** نوشتند که شایع شده است که بیماری **وبا در لبنان** و بخصوص در جنوب آن به صورت اپیدمی درآمده است. مدت چندین روز این اخبار شنیده می‌شد، ولی وزارت بهداری اعلام می‌کرد که هیچ مورد تأییدشده‌ای وجود ندارد. در این موقع خانم و بچه‌های من به **لبنان** آمده بودند و خانمم که پزشک متخصص اطفال است، در طبقهٔ بالای درمانگاه مریض می‌دید و من همراه خانواده‌ام در آپارتمانی کرایه‌ای زندگی می‌کردیم. ما دو نفر پزشک و **دکتر علی** هم هیچ مورد مشکوک به وبا ندیدیم. در این زمان یک روز برای تعطیلات آخر هفته به مؤسسهٔ صنعتی صور نزد **دکتر چمران** رفتیم. حوالی غروب **دکتر چمران** همراه با مردی حدوداً ۳۵ ساله به مؤسسه برگشت و به من گفت: «این آقا یک پزشک انگلیسی متخصص وبا است که برای کمک به بیماران وبایی با خرج خودش به **جنوب لبنان** آمده است. هر روز را در یکی از دهات می‌گذراند و کسانی که بیمار مشکوک به وبا دارند، او را به ده خود می‌برند و او مریض را معالجه می‌کند». سپس گفت که: «او تمایل دارد امشب را در مؤسسهٔ ما بسر برد و من هم از این درخواست استقبال کردم، چون فکر کردم بهتر است تو با او آشنا شوی». سپس او را نزد من گذاشت و خودش برای انجام کارهایش بیرون رفت و حدود دو ساعت بعد برگشت.

من از پزشک مزبور پرسیدم که آیا تا به حال بیمار مبتلا به وبا پیدا کرده است؟ گفت: «شش مورد پیدا و درمان کرده‌ام». برای آنکه از او که می‌گفت متخصّص وبا است، چیزهای تازه یاد بگیرم، سؤالاتی راجع به علایم تشخیص بیماری و نحوه‌ای که آنها را درمان می‌کند کردم، ولی پس از چند سؤال متوجه شدم که از وبا هیچ چیز نمی‌داند و برای آنکه مطمئن شوم، از او چند سؤال انحرافی کردم مریض وبایی دچار اسهال بسیار شدید می‌شود و به علّت از دست دادن مقدار زیادی از مایعات بدن توسّط مدفوع ممکن است بمیرد، لذا درمان آن، دادن مایعات و املاح به مقدار فراوان است که می‌تواند به صورت خوراکی و یا تزریق داخل وریدی داده شود. این شخص حتّی این نکات ساده را راجع به وبا نمی‌دانست. از او پرسیدم چرا باید مقدار مایعات مصرفی این مریض‌ها را کم کرد؟ به جای آنکه بگوید باید مایعات فراوان داد، حرف مرا تأیید کرد و بعد عللی بی‌ربط برای آن تراشید. چند سؤال انحرافی دیگر کردم و مطمئن شدم که نه فقط پزشک نیست، بلکه به عنوان فردی عادی هم شاهد درمان یک مورد بیماری وبا نبوده است. پس از حدود یک ساعت که من از او سؤال می‌کردم و او جواب‌های غیرعلمی و بی‌ربط می‌داد، یک نفر به مؤسسه آمد و گفت که بیمار مشکوک به وبا دارد و او را با خود برد.

در غیاب پزشک قلّابی **دکتر چمران** به مؤسسه برگشت و من خلاصهٔ بررسی‌هایم را به او

گفتم. هر دو نظرمان این بود که او جاسوس **اسرائیل** است و برای بررسی جاده‌های **لبنان**، به محل دهات و غیره آمده که ارتش **اسرائیل** از آن استفاده کند. جالب این بود که این شخص به جای آنکه در شهر و یا ده مستقر شود و بگوید مریض‌ها را نزد او ببرند که بستری کند، خودش به نزد مریض‌ها می‌رفت و هر شب را هم در ده جدیدی می‌خوابید. قرار شد که **دکتر چمران** این موضوع را به **ادارهٔ استخبارات سازمان فتح** یعنی به ادارهٔ جاسوسی و ضد جاسوسی سازمان مزبور اطلاع دهد. آخر شب پزشک قلابی به مؤسسه برگشت و در محلّی که برایش اختصاص داده شده بود خوابید.

روز بعد صبح زود **دکتر چمران** به **ادارهٔ استخبارات سازمان فتح** رفت و من و خانواده‌ام به **بیروت** برگشتیم. من خوشحال بودم که رفتنم به **جنوب لبنان** باعث شناخته شدن جاسوس اسرائیلی شده است و مطمئن بودم که او را دستگیر و زندانی خواهند کرد و در بین کسانی که در این مدّت با او تماس گرفته‌اند چندین جاسوس لبنانی برای **اسرائیل** وجود دارد که آنها را هم دستگیر خواهند کرد.

یک هفته بعد **دکتر چمران** را که به **بیروت** آمده بود دیدم و از او راجع به پزشک قلّابی پرسیدم. گفت که من به مأمورین استخبارات همه‌چیز را گفتم و تأیید کردم که برای آنکه مطمئن شوند او چیزی از طب نمی‌داند، یک پزشک را در موقع تحقیق کردن از او همراه داشته باشند. آنها او را دستگیر کردند و به او گفتند می‌دانیم که تو پزشک نیستی و او در جواب می‌گوید که تا سال آخر دانشکدهٔ پزشکی را خوانده است و بعد برای کمک به بیماران وبایی همراه با تیم‌های پزشکی به کشورهای مختلف رفته است و آن‌قدر به کمک به این بیماران علاقه‌مند شده که بعداً تصمیم گرفته است خودش به تنهایی این کار را بکند و برای آنکه مردم به او اعتماد کنند، خود را به عنوان پزشک معرّفی می‌کند. مأمورین **ادارهٔ ضد جاسوسی فتح** هم حرف او را قبول کرده، آزادش می‌کنند و حتّی اجازه می‌دهند که به کارش ادامه دهد، ولی او دو روز بعد ناگهان ناپدید شد یا به عبارت بهتر **لبنان** را ترک کرد.

من خیلی متأسف شدم که حرف کسی را که نه الفبای طب را می‌داند و نه چیزی از درمان وبا را، ولی ادّعا کرده است که تا سال آخر دانشکدهٔ پزشکی را خوانده و چندین سال هم سابقه و تجربه در درمان وبا دارد قبول کرده و او را آزاد کرده‌اند. دو ماه بعد از این جریان **اسرائیل به جنوب لبنان** حمله کرد و در آن موقع **دکتر چمران** و من فهمیدیم که فعالیت‌های این جاسوس برای چه بوده است.

حملهٔ اسرائیل به جنوب لبنان

حدود دو ماه بعد از آمدن پزشک قلّابی به **جنوب لبنان** و رفتنش به تعداد زیادی از دهات،

ناگهان **اسرائیل** حمله کرد و **جنوب لبنان** را اشغال کرد. همراه با نیروی زمینی **اسرائیل**، هواپیماهای آن کشور هم نقاط متعدّدی را بمباران کردند. فلسطینی‌ها و کمونیست‌های لبنانی همگی بدون جنگ کردن فرار کردند. سرعت فرار به حدّی بود که مقدار زیادی از اسلحهٔ خود را جا گذاشتند. **جنوب لبنان** بی‌دفاع در اختیار ارتش **اسرائیل** قرار گرفت. در این موقع من که در **بیروت** بودم نگران حیات **دکتر چمران** شدم، زیرا شنیده بودم که در حملهٔ قبلی ارتش **اسرائیل**، او در جنوب مانده بود و هرچه آقای **صدر** کوشش کرده بود که او را به **بیروت** بیاورد موفق نشده بود. **دکتر چمران** خیلی به آقای **صدر** احترام می‌گذاشت و درخواست او را رد نمی‌کرد، ولی در این مورد نه فقط درخواست، بلکه اصرارهای متوالی او را رد کرده و در تمام مدتی که **ارتش اسرائیل** در خاک **لبنان** بود در آنجا مانده بود.

این‌بار هم در حالی که همهٔ جنگجویان اعم از فلسطینی و لبنانی فرار کرده بودند و حتی همهٔ معلّمین مؤسسه هم رفته بودند، او در مؤسسه باقی ماند. ارتش **اسرائیل** هر روز چند کیلومتر جلوتر می‌آمد و بالاخره در فاصلهٔ دوکیلومتری مؤسسه متوقف شد. یک روز من به نزد **دکتر چمران** رفتم. او مرا به پشت بام برد و محلّی را که تانک‌های **اسرائیل** در آنجا متوقف شده بودند نشان داد و گفت که اکنون چند روز است جلوتر نیامده‌اند، ولی هر روز ممکن است که پیشروی کنند و اگر بخواهند **شهر صور** را بگیرند، باید از ناحیه‌ای که ما هستیم بگذرند. از او درخواست کردم که بی‌جهت خود را به کام مرگ نیندازد و اقلاً برای چندروزی به **بیروت** بیاید. گفت: «من از مقابل دشمن فرار نمی‌کنم. و به علاوه تعداد زیادی از محصّلین مؤسسه که هیچ‌کس را ندارند، در اینجا مانده‌اند و بودن من باعث دلگرمی آنها است، ولی اگر من هم فرار کنم، آنها می‌ترسند». سپس تعریف کرد که **ارتش اسرائیل** تعداد زیادی از دهات را گرفته است و در دهاتی که تسخیر نکرده، نه فقط محل‌های نظامی، بلکه حتی دفاتر مخفی سازمان‌های نظامی را هم بمباران کرده است. از جمله در مقابل مؤسسه چند ساختمان بود که هواپیمایی یکی از آنها را بمباران کرد. محل مزبور را به من نشان داد. به جای آن ساختمان دوطبقه گودالی به وجود آمده بود. **دکتر چمران** گفت که مردم این ناحیه و از جمله ما، نمی‌دانستیم که این ساختمان یکی از دفاتر مخفی فلسطینی‌ها است و بعد از آنکه بمباران شد، خودشان آن را بیان کردند. با هم راجع به پزشک قلّابی صحبت کردیم و هر دو معتقد بودیم که رفتن او به دهات برای کشیدن نقشهٔ راه‌ها و نیز مشخص کردن محل ساختمان‌هایی از این قبیل بوده و حتی آمدن او به مؤسسه هم برای تهیهٔ گزارش راجع به آن و احیاناً محل خواب **دکتر چمران** بوده است.

اسرائیل بیش از دو ماه در دهات **جنوب لبنان** باقی ماند، ولی هیچ شهری را اشغال نکرد، زیرا گرفتن شهرها از نظر ایجاد اثر منفی در افکار عمومی دنیا اثر بیشتری دارد بدون آنکه برای

اسرائیل نفعی داشته باشد. آن کشور زمین‌های وسیع غیرشهری را می‌خواهد که از آن استفاده کند و از ساکنین آن به عنوان کارگران ارزان استفاده کند. به علاوه به علّت کمی آب در **اسرائیل**، آن کشور به **رودخانهٔ لیتانی** که در **جنوب لبنان** و تنها رودخانهٔ بزرگ آن است، چشم طمع دوخته است. البته در سطح مجموعهٔ اعراب و نه یک کشور، **اسرائیل** چشم طمع به میلیاردها دلار درآمد نفتی آنها دوخته است و هدفش تجارت با آنها و فروش محصولات صنعتی و کشاورزی به کشورهای پولدار عربی مثل **عربستان**، **شیخ‌نشین‌های خلیج فارس**، **عراق** و **لیبی** است و هربار که **اسرائیل** به **لبنان** حمله می‌کند، زمان احتمالی وقوع این معاملهٔ پرسود را عقب‌تر می‌اندازد. بعد از بیش از دو ماه **اسرائیل** به علّت فشار کشورهای عربی و افکار عمومی دنیا و ترس از تبدیل شدن **شیعیان لبنان** به مبارزینی فداکار، عقب‌نشینی کرد و ارتشش را از قسمت اعظم **جنوب لبنان** بیرون برد.

دکتر چمران در همهٔ این مدت در **مؤسسهٔ صنعتی صور** ماند و حتّی برای انجام کارهای ضروری به **بیروت** نیامد. این روش همیشگی او بود و در سال‌های بعد در ایران با همین روش با ارتش **عراق** جنگید؛ حتّی بعد از مجروح شدن و انجام عمل جرّاحی بزرگی در بیمارستانی در **اهواز** در آنجا ماند. آن‌قدر ماند و جنگید تا به شهادت رسید.

باز هم خطر مرگ

دو سه ماه بعد از عقب‌نشینی **اسرائیل** از **جنوب لبنان**، یک روز **دکتر چمران** به درمانگاه آمد و به من گفت که با یک نفر ایرانی قرار گذاشته است که همدیگر را در اینجا ببینند. جوان ایرانی آمد و پس از کمی صحبت کردن با **دکتر چمران** رفت. پس از رفتنش **دکتر چمران** گفت که این شخص از **اعضای سابق مجاهدین** است که پس از کمونیست‌شدنشان از آنها جدا شده و چون می‌دانسته است که آنها او را به پلیس معرّفی خواهند کرد، به **لبنان** آمده است و با آقای فلان (کسی که خیلی با **دکتر چمران** و آقای **صدر** مخالف بود و آنها را جاسوس **اسرائیل** می‌دانست) کار می‌کند، ولی امروز با من تماس گرفت و گفت مایل است به مؤسسه بیاید و با ما همکاری کند و من گفتم که برای صحبت کردن به اینجا بیاید، زیرا نخواستم که تا هنوز از او مطمئن نشده‌ام با بچه‌های **امل** آشنا شود. حالا قرار گذاشتیم که از فردا در مؤسسه مشغول کار شود و چون مکانیک ماشین است، هم می‌تواند ماشین‌های ما را تعمیر کند و هم به محصّلین تعمیر کردن ماشین را یاد بدهد. اگرچه **دکتر چمران** قبول کرده بود که این شخص در مؤسسه مشغول کار شود، ولی هنوز مطمئن نبود که از روش گذشته‌اش پشیمان شده و طرفدار آنها شده باشد، ولی این احتمال را می‌داد که شاید پشیمان شده، ولی غرورش اجازه نمی‌دهد که اقرار کند.

حدود دو هفتهٔ بعد باز **دکتر چمران** به درمانگاه آمد و چند دقیقهٔ بعد ایرانی مزبور هم آمد و با هم مشغول صحبت کردن شدند. این بار چون در جلو من صحبت می‌کردند، صدایشان را می‌شنیدم. **دکتر چمران** به او گفت که از پنج ماشین مؤسسه چهارتایشان خرابند و کار نمی‌کنند و ما در این مدّت فقط یک ماشین داشته‌ایم و شما هیچ‌کدام را تعمیر نکرده‌اید و او در جواب گفت که یک ماشین برایشان کافی است. **دکتر چمران** گفت با یک ماشین خیلی اشکال پیدا کرده‌ایم، زیرا خرید مواد خوراکی روزانه از **شهر صور** و بردن آن به مؤسسه چند ساعت طول می‌کشد و در این مدّت همهٔ افراد در مؤسسه محبوس می‌شوند. در حالی که بعضی از معلّمین یا محصّلین باید برای انجام کارهایی به **صور** بروند و بعضی برای دیدار خانوادهٔ خود به دهات می‌روند و یک ماشین باید غذای جنگندگان را تا نزدیک جبهه ببرد و راننده‌اش بقیهٔ راه را که ماشین‌رو نیست پیاده برود و از اینها گذشته باید همیشه یک ماشین برای موارد اورژانس آماده باشد. شخص مزبور قبول کرد که یکی دوتای دیگر از ماشین‌ها را تعمیر کند. پس از رفتن او من به **دکتر چمران** گفتم که روش کار این شخص بیشتر به کارشکنی شبیه است تا به همکاری. گفت: «به نظر می‌آید که فقط برای این منظور آمده که از وضع آنجا باخبر شود و رفتارش نشان می‌دهد که علیه ما است و اگر بخواهد به این روش ادامه دهد، همکاری با او را قطع خواهم کرد».

هفتهٔ بعد **دکتر چمران** مجدداً به درمانگاه آمد و این بار گفت که می‌خواهد شب را در آنجا بماند و شاید چند شب دیگر هم مهمان من باشد. بعد گفت که: «دیروز در موقعی که من در مؤسسه نبودم، ایرانی مزبور به یکی از معلّمین گفته است که من [**دکتر چمران**] جاسوس **اسرائیل** هستم. معلّم مزبور عصبانی می‌شود و با او کتک‌کاری می‌کند. معلمین دیگر و عدّه‌ای از محصلین آنها را از هم جدا می‌کنند و بعداز آنکه معلوم می‌شود که علّت دعوا چیست، او از مؤسسه بیرون می‌رود و دیگر برنمی‌گردد. امروز صبح دو نفر از اعضای **سازمان استخبارات فتح** (سازمان جاسوسی و ضد جاسوسی فتح) به مؤسسه رفته‌اند و با معلّم مزبور به طور مفصّل صحبت کرده و به او گفته‌اند ایرانی هموطن **دکتر چمران** راست می‌گفته که **دکتر چمران** جاسوس **اسرائیل** است. دلیل آنها هم این بوده که وقتی **اسرائیل** به **جنوب لبنان** حمله کرد و همه فرار کردند، من در آنجا ماندم و گفته‌اند علّت آن این بوده که من از ارتش **اسرائیل** نمی‌ترسیدم، زیرا می‌دانستم که با من کاری نخواهند داشت. پس از رفتن آنها معلم مزبور با خودش فکر می‌کند که یک ایرانی هموطن **دکتر چمران** می‌گوید که او جاسوس **اسرائیل** است، **ادارهٔ استخبارات فتح** آن را تأیید می‌کند و او از مقابل ارتش **اسرائیل** فرار نکرد و این هم تأیید می‌کند، پس او جاسوس **اسرائیل** است. سپس به اسلحه‌خانه می‌رود، تفنگی را برمی‌دارد و با خود به جلو درِ مؤسسه می‌برد و می‌گوید آن‌قدر در اینجا می‌ایستم تا **دکتر چمران** بیاید و به

محض دیدن، او را خواهم کشت. معلمین دیگر می‌خواهند او را نصیحت کنند، ولی او آن‌قدر عصبانی است که حاضر نیست حرف کسی را گوش کند و می‌گوید هر ایرانی را که ببیند خواهد کشت. یک نفر را مأمور می‌کنند که خبر را به من برساند و این مأمور بعد از ساعت‌ها دنبال گشتن مرا پیدا کرد و گفت که چندروزی به مؤسسه نروم تا او آرام شود و پس از آرام‌شدنش آنها با او صحبت کنند».

گفتم فکر می‌کنید وضع چگونه خواهد شد؟ گفت: «من او را دوست دارم و می‌دانم که پس از رفع عصبانیتش از حرف‌هایی که زده است پشیمان می‌شود». متوجه شدم که **دکترچمران** آن‌قدر به این مردم علاقه‌مند است که حتی وقتی یکی از آنها قصد جانش را می‌کند، باز می‌گوید که دوستش دارد. صبح روز بعد **دکتر چمران** از **درمانگاه** بیرون رفت، ولی چند ساعت بعد برگشت و گفت که: «دیروز پس از مدتی عصبانیت او کم می‌شود و معلمین دیگر می‌توانند با او صحبت کنند. پس از کمی صحبت کردن با دیگران اقرار می‌کند که اشتباه کرده و از آنها می‌پرسد که بعد از ارتکاب این خطای بزرگ، حالا سرنوشتش چه می‌شود؟ به او می‌گویند که بهتر است تو را نزد **دکتر چمران** ببریم تا خودش در مورد تو تصمیم بگیرد. امروز او را به دفتر سازمان امل آوردند. او گریهٔ زیادی کرد و گفت که می‌داند که مرتکب خطای بزرگی شده است و حالا در مقابل هر تصمیمی که من بگیرم تسلیم است. گفت: می‌توانی مرا بکشی و یا کتک بزنی و از مؤسسه بیرون کنی. من او را بغل کردم و بوسیدم و گفتم که تو برادر من بوده‌ای و برادرم خواهی بود و گذشته را نادیده بگیریم».

دکتر چمران این را گفت و خداحافظی کرد و به **جنوب لبنان** رفت.

شمّه‌ای از خصوصیات دکتر چمران

در زمان پیغمبر اسلام پس از آنکه مسلمان‌ها در اولین جنگ یعنی **جنگ بدر** پیروز شدند، حضرت پیغمبر فرمود که: «در **جهاد اصغر** پیروز شدیم، ولی **جهاد اکبر** مشکل‌تر است». پرسیدند: جهاد اکبر چیست؟ فرمود: «مبارزه با نفس». همچنین از پیغمبر اکرم نقل شده است که فرمود: «تکبّر آخرین صفتی است که از وجود مؤمن خارج می‌شود».

این تکبر به معنی بزرگ شمردن «من» است که انسان را به بیچارگی می‌رساند و نجات از آن به جهاد اکبر احتیاج دارد. روزه گرفتن یکی از راه‌های جهاد اکبر است. روزه‌دار با هدف نزدیک‌تر شدن به خدا، احتیاجات جسم مادّی خود را که عبارتند از خوردن، نیاز جنسی و خوابیدن، در کنترل خود درمی‌آورد. **دکتر چمران** در جهاد اکبر به مقدار زیادی پیروز بود که به نمونه‌هایی از آن اشاره می‌کنیم:

خوردن برای او بیشتر برای زنده ماندن بود تا لذّت بردن. غذایش خیلی ساده و

ارزان‌قیمت بود. اگر در **مؤسسه** (یعنی محل اصلی زندگی‌اش) بود، در روز دو وعده غذا می‌خورد و آن هم در صورتی بود که در ساعات باز بودن آشپزخانه در مؤسسه بوده باشد. معمولاً هفته‌ای دو روز به **بیروت** می‌آمد و در این موقع دو وعده غذا هم تقلیل پیدا می‌کرد و ممکن بود که یک شبانه‌روز یا بیشتر را غذا نخورد.

غریزهٔ جنسی نیز کاملاً در کنترل او بود. در آن زمان سنش از چهل سال گذشته بود، ولی در **لبنان** به طور مجرّد زندگی می‌کرد. همسر آمریکایی‌اش که نتوانسته بود زندگی در آنجا را تحمّل کند، در همان ابتدا طلاق گرفته و به **آمریکا** برگشته بود. رفتارش به صورتی بود که نشان می‌داد غریزهٔ جنسی را کاملاً سرکوب کرده است.

از نظر خواب نیز خود را به ساعات معیّن و مدّت معین خواب مقیّد نمی‌کرد و گاه ممکن بود که چند روز پشت سر هم بیش از دو سه ساعت نخوابد. به طوری که خودش تعریف می‌کرد، یک روز که پس از فعالیت زیاد در حالی که خسته، گرسنه و خواب‌آلود بوده می‌خواسته است از **بیروت** به **مؤسسه** برود، موقع عصر با ماشینش حرکت می‌کند، ولی وقتی در **بیروت** ماشینش به بالای یک بلندی می‌رسد، متوجه می‌شود که در اثر بارندگی شدید قبلی، در قسمتی از جاده آب جمع شده و ماشین‌ها متوقف شده‌اند. لذا ماشین‌های دیگر در همان بالای تپه متوقف می‌شود و چون شدت باران کم شده بود، فکر می‌کرده است که تا حدود ده دقیقهٔ دیگر راه باز می‌شود. ماشین را خاموش می‌کند و چون دیگر رانندگی نمی‌کرد چشم‌هایش را می‌بندد، ولی بلافاصله به خواب می‌رود. وقتی که چشم‌هایش را باز می‌کند، متوجه می‌شود که همهٔ آن ماشین‌ها رفته‌اند. به ساعتش که نگاه می‌کند، متوجه می‌شود که صبح روز بعد است و او این‌همه مدت را در وسط جاده و با وجود سر و صدا و بوق ماشین‌ها خوابیده بوده است.

یک شب (موقعی که من با خانواده‌ام در آپارتمان زندگی می‌کردیم) **دکتر چمران** به منزل ما آمد. صبح روز بعد هر دو پس از صرف صبحانه از خانه بیرون رفتیم. در آن موقع باران تندی می‌بارید (باران‌های **لبنان** گاهی خیلی شدید است). من ماشینم را در کنار خیابان، نزدیک ساختمان پارک کرده بودم، ولی او چون دیروقت آمده بود، مجبور شده بود ماشینش را در جای دوری پارک کند. پیشنهاد کردم که با ماشین من برویم و او را کنار ماشینش پیاده کنم، ولی قبول نکرد. خداحافظی کرد و چند دقیقه زودتر از من بیرون رفت. وقتی که من بیرون رفتم، چند نفر از ساکنان ساختمان را دیدم که در پشت درِ ورودی ساختمان ایستاده بودند و منتظر بودند که باران آهسته شود تا به طرف ماشین‌هایشان بروند و سوار بشوند. من به طرف ماشینم دویدم و سوار شدم. پس از آنکه آن را روشن کردم و برف‌پاک‌کن شیشه را پاک کرد، **دکتر چمران** را دیدم که بدون توجه به باران با سرعت معمولی به طرف ماشینش راه می‌رود. به

نظرم رسید که چند ساعت طول خواهد کشید تا لباس‌های زیرش خشک شوند و او می‌خواهد از این فرصت برای عادت دادن بدنش به تحمل سختی استفاده کند.

او عاشق حضرت علی بود و پیرو واقعی راه او بود. از خدا می‌ترسید و با عشق شدیدش به خدا از هیچ چیز نمی‌ترسید. می‌گفت که هر وقت برای گرفتن تصمیمی در دوراهی قرار می‌گیرم، از خودم می‌پرسم که اگر حضرت علی بود، کدام راه را انتخاب می‌کرد؟ معمولاً راهی که حضرت علی انتخاب می‌کرد مشخص است و من آن را انتخاب می‌کنم.

هیچ‌وقت **دکتر چمران** را در حالت عصبانیت ندیدم و هیچ‌وقت حرف تند از دهانش بیرون نیامد. گاهی چند نفر از ایران می‌آمدند و با خود مقداری کمک مالی می‌آوردند و به آقای **صدر** می‌دادند. معمولاً این افراد را **دکتر چمران** برای دیدن قسمت‌های شیعه‌نشین خراب شده در **بیروت** می‌برد و در این موقع بعضی از حوادثی را که شنیده بود تعریف می‌کرد. وقتی که از کشته شدن مردان و هتک ناموس زن‌ها صحبت می‌کرد، آثار تأثر شدید در قیافه‌اش ظاهر می‌شد، ولی حتّی در این موارد توهین یا نفرینی نسبت به مسیحی‌های عامل آن جنایت از دهانش خارج نمی‌شد.

او بچه‌ها را خیلی دوست داشت. دو پسر من که در آن موقع چهار و نُه‌ساله بودند، از او نه به عنوان دوست پدر، بلکه به عنوان دوست خودشان نام می‌بردند. هر وقت با ما بود، حدود یک ساعت با آنها بازی می‌کرد و به آنها کاراته یاد می‌داد. وقتی یکی از آنها یک فنّ کاراته را به کار می‌برد، او خود را به زمین می‌انداخت و آنها از ته دل خوشحال می‌شدند و می‌خندیدند.

ملاقات با او در ایران

پس از حدود یک سال و نیم از اقامت من در **لبنان**، وضع زندگی مردم تقریباً به حال عادی برگشت. جنگ‌های متفرقه کم شده بود و اکثر کسانی که **لبنان** را ترک کرده بودند، از جمله پزشک‌ها مراجعت کردند. در این موقع که چند ماه قبل از انقلاب بود، من و خانواده‌ام به **آمریکا** برگشتیم. چند روز قبل از مراجعتم به **جنوب لبنان** نزد **دکتر چمران** رفتم. گفت که جدیداً جلسه‌ای برای آموزش اسلام و فرهنگ اسلامی تشکیل داده است و آن روز قرار بود که جلسهٔ سوم را تشکیل دهند. مرا با خود به محل جلسه که در منزل یکی از اعضای جلسه بود برد و در ضمن در راه گفت که یکی از دخترها صحبت‌های او را می‌نویسد و بعد به او می‌دهد که آن را تصحیح کند و قرار است آنها را تکثیر کنند و به اعضای جلسه بدهند. سپس اضافه کرد که شاید با این دختر ازدواج کند. سخنرانی‌اش را من به زحمت می‌فهمیدم، ولی جالب بود. بعد از انقلاب که او را در ایران دیدم، گفت که با همان دختر ازدواج کرده است.

آخرین ملاقات‌ها

در **ایران** بارها او را دیدم. آخرین‌باری که او را در **تهران** دیدم، مدّت‌ها بعد از استعفای **دولت موقت** بود و **انجمن اسلامی مهندسین** در یکی از شب‌های ماه مبارک رمضان همهٔ اعضاء و عدّه‌ای مهمان را برای افطار دعوت کرده بود. هر دو افطاری را که چلوکباب بود به دست گرفتیم و در ضمن راه رفتن در حیاط وسیع و غذا خوردن، با هم صحبت می‌کردیم. روی برنج داخل بشقابش فقط نصف سیخ کباب گذاشته بود. گفت به او پیشنهاد شده است که **وزیر دفاع** بشود، ولی هنوز جواب نداده است.

آخرین‌باری که او را دیدم در جریان جنگ و در **اهواز** بود. تازه از جبهه آمده بود و می‌خواست کارهای زیادی را انجام دهد و تا هوا تاریک نشده است به جبهه برگردد. لذا بیشتر از دو سه دقیقه با هم صحبت نکردیم. در موقع رفتن به اهواز همراه با عدّه‌ای پزشک و پرستار در فرودگاه منتظر هواپیما شدیم. هواپیمایی که قرار بود ما را سوار کند، از اهواز آمد و مسافرانش را پیاده کرد، وقتی منتظر بودیم که ما را برای سوار شدن صدا کنند، شنیدم یک نفر مرا با اسمی که در **لبنان** انتخاب کرده بودم ــ یعنی **دکتر وفا** ــ صدا می‌زند. برگشتم و دیدم که یکی از معلمین **مؤسسهٔ صور** است. این شخص که **استاذ یوسف** (در عربی استاد را استاذ می‌گویند) نام داشت، بهترین و فداکارترین شاگرد **دکتر چمران** بود و **دکتر چمران** به او لقب **ابوذر** داده بود. مرا پیش دوستان لبنانی‌اش برد. هفت نفر بودند که با همان هواپیما از **اهواز** آمده بودند. گفتند که برای کمک به **دکتر چمران** رفته‌اند و حالا دارند به **لبنان** می‌روند که خانوادهٔ خود را ببینند و بعد باز هم برمی‌گردند و به جبهه می‌روند. پرسیدم در جبهه چکار می‌کنند؟ گفتند: با آر. پی. جی به شکار تانک می‌رویم. آر. پی. جی سلاحی ضد تانک است که ساخت روسیه است و آن‌قدر سبک است که یک نفر به راحتی می‌تواند آن را روی شانه‌اش حمل کند. در بین آن جمع دو نفر در شکار تانک موفقیت بیشتری داشتند. یکی معلمی بود که می‌خواست **دکتر چمران** را بکشد که دو تانک را شکار کرده بود و دیگری **استاذ یوسف** بود که چهار تانک را شکار کرده بود.

آیه‌ای از قرآن که **دکتر چمران** به دیوار اتاقش نصب کرده بود، در مورد خودش به خوبی صادق است: «**قُل اِنَّ صَلاتی وَ نُسُکی وَ مَحیایَ وَ مَماتی للهِ رَبِّ العالَمین**» یعنی: بگو نمازم و اعمالم و زندگی‌ام و مرگم برای خدا پروردگار عالمیان است.

نُسُک یعنی اعمالی که باید به ترتیب انجام شوند، یعنی بعد از هر عمل نوبت عمل بعدی می‌شود. اعمال او از عضویّت در **نهضت مقاومت ملّی**، بعد **نهضت آزادی**، بعد فعالیت در **جنوب لبنان** و بالاخره رفتن به **جبههٔ جنگ عراق** و ماندنش تا شهید شدن، «نسک» او بود. او نمازش، اعمالش، زندگی‌اش و مرگش همه برای خداوند پروردگار جهانیان بود. او مالک اشتری بود که حضرت علی را نمی‌دید، ولی او را می‌شناخت و شیعهٔ او یعنی پیرو راه او بود.

از نگاه دوست*

یوسف یمین

شانزده‌ساله بودم و او یک سال بیشتر داشت؛ کلاس یازده بود و من یک کلاس پایین‌تر. هردوی ما بدون پارتی توی [دبیرستان] **البرز** اسم نوشته بودیم؛ با کارنامه‌هایمان. با برادرم **منصور** همکلاس بود. نمی‌دانم چطور شد که با من بیشتر انس گرفت.

آن‌روزها چهار ساعت صبح درس می‌خواندیم و دو ساعت بعد از ناهار. وسط روز وقت ناهار دنبال هم می‌گشتیم و همدیگر را پیدا می‌کردیم. در گوشهٔ دنجی نمازش را می‌خواند و قرآن هم که همیشه در جیب داشت. لباسش ساده بود با پیراهن ارمک یقه بسته و سرش را می‌تراشید؛ ساده‌تر از آن دیگر نمی‌شد.

تقریباً هر روز همان موقع گپ می‌زدیم، خیلی چیزها را هردو خوانده بودیم: **قرآن**، **بوستان**، **گلستان**، **شاهنامه**، **حافظ**، **شیخ شبستری**، **دیوان کبیر**، **مثنوی** و... تفسیر بیت اوّل مولانا را با یکی دو روایت قصّه‌گونه خیلی خوب بلد بود. اهل مناظره بود. ما با هم گپ می‌زدیم، ولی هیچ‌وقت یقهٔ همدیگر را نمی‌گرفتیم. مصطفی اهل جدل نبود و با هدف پیروزی در بحث حرف نمی‌زد. آرام و مطمئن مطالبش را می‌گفت. برایم معادلهٔ درجهٔ سوم حل می‌کرد که مال یک کلاس بالاتر بود، امّا پز نمی‌داد. او اهل این حرف‌ها نبود. بعضی‌وقت‌ها از من تعریف می‌کرد؛ مثلاً می‌گفت: «صدای تو از صدای من بهتر است و خیلی خوب صحبت می‌کنی.» شکسته‌نفسی می‌کرد.

رئیس [دبیرستان] البرز هردوی ما را می‌شناخت. ما بچه‌های بدی نبودیم و در کلاس‌هایمان شاگرد اول بودیم. منصور هم خوب درس می‌خواند، امّا شاگرد اول نبود. **مصطفی** را خیلی‌ها ــ تقریباً همه ــ می‌شناختند. دبیران مشترک هم داشتیم. بعضی روزها رئیس **البرز** از بغل ما رد می‌شد و با لهجهٔ قشنگ رشتی‌اش می‌گفت: «بچه‌ها بریم منزل بنده ناهار بخوریم!» و **مصطفی** تندی می‌گفت: «دکتر ما ناهار خورده‌ایم» و هیبت مصطفی اجازه نمی‌داد که بگویم: «دکترجان نخورده‌ایم». و نخورده بودیم. برادرم **منصور** بیشتر روزها یک کتلت دوازده‌قرانی می‌گرفت و با نان می‌خوردیم؛ به او تعارف می‌کردیم. می‌گفت: «من با مادرم ناهار می‌خورم». مادرش را خیلی دوست داشت.

---

* یکی از دوستان دوران تحصیل شهید دکتر مصطفی چمران، در دبیرستان البرز، به روایت **کیهان**، ۱۳۷۳/۵/۳.

مصطفی کم‌بضاعت بود؛ ما هم تقریباً همان‌طور. خدا بیامرزد پدر را! از شهرستان پول کمی می‌فرستاد. در **شمس‌العماره** یک اتاق داشتیم و با **منصور** آن پول را مصرف می‌کردیم. اغلب از **شمس‌العماره** تا **البرز** پیاده می‌آمدیم و پیاده برمی‌گشتیم. اتوبوس یک‌قرانی هم تا **چهارراه کالج** بود. امّا می‌دانید، پیاده صفای بیشتری داشت و کم‌خرج‌تر.

سال‌های خوبی بود. اغلب بچّه‌ها سیاسی بودند؛ جهت‌دار بودند، ول نمی‌پریدند. چپی‌ها منصور را قر زده بودند و جذب آنها شده بود. امّا **مصطفی** آرام و مطمئن، خودش، بود. به همه‌چیز نگاه می‌کرد، همه را ارزیابی می‌کرد. منصور دیگر راهش را انتخاب کرده بود؛ خلاصه، یک برادر سمپاتی داشتم، اما **مصطفی** را هم دوست داشتم. انتخاب مشکل بود. من فرانسه می‌خواندم و مصطفی انگلیسی. به من می‌گفت: «زبان یاد بگیر، علوم را بهتر می‌فهمی». و این کار را کردم. عاشق ادبیات فارسی بود، تصوّف و عرفان را خوب می‌شناخت و علاقه‌اش را در من هم دمید. یادش به خیر! امّا او عارف بود و من مردّد که چه راهی را در پیش گیرم و خیلی طول کشید. بعضی‌وقت‌ها می‌گفت: «**یوسف**، آنهایی که اوّل آخوند بودند و بعد وارد علوم شدند، چقدر باسوادند». همیشه گوشهٔ چشمی به حوزه داشت. به او گفتم که: «پدر می‌خواست من روحانی بشوم. کلاس ششم ابتدایی بودم که تصمیم گرفته بود مرا به **نجف** بفرستد. تا وسط راه رفتم و بعد گریه کردم. دامن پدر را گرفتم و برگشتم. حتماً سرنوشت چیز دیگری بود». گوش می‌کرد و می‌خندید.

از دبیران بگویم

حاج بوذری معلم عربی، با آن شوخی‌ها و متلک‌های فی‌البداهه‌اش. **شریعت سنگلجی**، دینی درس می‌داد با آن ریش پروفسوری‌اش. **فریدون کوشا** دبیر شیمی که ادیب شیک‌پوش و مؤدبی بود. **نحوی** طلبه‌ای که لباس آخوندی‌اش را درآورده بود و هندسه درس می‌داد و یک فیلسوف بود. **بحرانی** با آن قامت بلندش جبر و **رفیع‌زاده‌ی** آرام و محجوب، فیزیک درس می‌دادند. همه‌شان خوب بودند، خیلی خوب بودند. سرشان به تنشان می‌ارزید. خدایشان بیامرزد.

شریعت با من میانهٔ خیلی خوبی داشت. در یک مورد پرحرفی کردم و فهمیده بود که موضوع را خوب می‌دانم و سر کلاس‌های دیگر ــ کلاس‌های بالاتر ــ از من تعریف کرده بود. مصطفی آمد و گفت: «**یوسُف** (با تلفظ صحیح قرآنی) شیرین کاشتی! **شریعت** خیلی خوشش آمده!» دبیر ادبیات محشر بود. **آدمیّت** با آن وقار و سواد و ایران‌دوستی‌اش تکیه‌کلامش این بود: «دریغ است **ایران** که ویران شود». چه انشاهایی می‌داد: **هیچ‌کس غیر او**، **لنگه گیوه** یا **دو خط موازی** و من خوب می‌نوشتم؛ هرچه می‌داد کوتاه نمی‌آمدم و اواسط روز ــ روزی که انشا

داشتیم ــ برای مصطفی می‌خواندم، تشویقم می‌کرد. یک روز سؤال کرد: «به عقیدهٔ تو مهمترین درس دوران تحصیل کدام است؟» به او گفتم: **ادبیات فارسی** گفت: «آفرین! با تو هم‌عقیده‌ام. پس حتماً به چهارم **ادبی** می‌روی.» گفتم: «نه، **ریاضی**» گفت: «چرا؟» گفتم: «می‌خواهم **فیزیک** بخوانم». اینجا بود که گفت: «بارک‌الله! خوشم آمد! برو دنبال اون چیزی که می‌خواهی». من هم می‌دانستم او راهش در ادامهٔ تحصیل کدام است و پسندیدم و رفت.

بقیه‌اش: مصطفی شاگرد اوّل ششم ریاضی، شاگرد اوّل ورودی **دانشکدهٔ فنّی** شاگرد اوّل فینال دانشکده. و من یک سال بعد رفتم **دانشکدهٔ علوم**، رشتهٔ فیزیک. دو ساختمان فنّی و علوم، یکی در ضلع شرقی و دیگری در ضلع غربی دانشگاه بودند و من هم شاگرد اوّل رشتهٔ فیزیک تا سال آخر. و بعد بازی روزگار و تقدیر ۱۸۰ درجهٔ چرخش و عوض شدن مسیر زندگی؛ به کمک مرحوم **دکتر حسابی** بورس **فیزیک هسته‌ای** برای **ایتالیا** گرفتم که شهریور آن سال بعد از لیسانس بروم. مصطفی به **آمریکا** رفت. اردیبهشت‌ماه پدرم درگذشت و من که همیشه شاگرد اوّل بودم، آن سال خرداد امتحان ندادم. شهریور لیسانس گرفتم و ایستادم و ماندم بچّه‌ها را بزرگ کردم و بورس را هم دیگری استفاده کرد.

دیگر مصطفی را ندیدم، امّا **منصور** بالای سرم بود؛ برادر بزرگتر که همیشه به او اقتدا می‌کردم. با آنکه بزرگتر بود، به دلایلی وظایف پسر ارشد را من به عهده گرفتم. معلم شدم؛ معلم فیزیک و مکانیک در زادگاهم و خانواده‌ام. بدون پدر و بدون **منصور** که مهندس شد و به نظام وظیفه رفت و افسر شد در **کرمانشاه**. **منصور** هم مثل مصطفی **مرد** بود. خیلی مرد بود، امّا توی خطّ دیگری بود. هردو آرمان‌خواه بودند و شاعر. مصطفی از راهش و **منصور** کژراهه، چوبش را هم خورد. منصور و مصطفی از بچگی مرد بودند.

دکتر مجتهدی، آن مرد بزرگ آموزش و پرورش، آدمی که در ۳۷ سال ریاست **البرز** ــ به قول خودش ــ ۴۶ هزار نفر آدم تربیت کرد بالای لیسانس، **M.S**، **Ph.D** و فوق تخصصی، همهٔ آنها روزگاری شاگردش بودند و خودش استاد **دانشکدهٔ فنّی** بود؛ آنالیز درس می‌داد؛ معاون وزیر، رئیس دانشگاه، سفیر سیّار، بیشتر با حفظ سمت ریاست البرز! راستی که البرز منزل‌اش بود؛ همه‌چیزش بود.

بالاخره **دکتر مجتهدی** ما شد سفیر سیّار در کشورهای اروپای غربی و ایالات متحدهٔ **آمریکا** برای عودت مغزها. هر جا می‌رفت، در روزنامه‌ها آگهی می‌داد. شمارهٔ تلفن هتلش را می‌داد و می‌گفت: «بچّه‌ها، من آمدم که شما را ببرم. بیایید برویم!». بعضی‌ها را آورد. بله! موفق شد که ۱۲۰ نفر را بیاورد برای **دانشگاه تهران**، **دانشگاه صنعتی** و **دانشگاه شیراز**. از کجا؟ از MIT، یوتا، **هاروارد**، **برکلی** و... بعد از انقلاب خیلی‌هاشان رفتند مع‌التأسف.

دکتر مجتهدی دربارهٔ **مصطفی** می‌گفت: «رفتم **آمریکا**. در هتلی بودم آگهی دادم» و از آن

حرف‌ها. مصطفی زنگ زد، دکتر مجتهدی را به منزلش دعوت کرد. دکتر مجتهدی منزل هیچ‌کس نمی‌رفت. به سفیر هم اعتنایی نمی‌کرد، کله‌شق بود. اینها را مصطفی می‌دانست. اصرار فایده‌ای نداشت و رفت به دیدن **دکتر مجتهدی**. دولا شد دستش را بوسید، دکتر مجتهدی نگذاشت.

گفت: «مصطفی برگرد! خیلی به تو نیاز دارم». دیگر مصطفی **دکتر چمران** شده بود. امّا دکتر مجتهدی همیشه می‌گفت مصطفی؛ بدون عنوان یا عناوین دیگر. به توافق نرسیدند. مصطفی اندیشه‌های دیگر در سر داشت که دکتر مجتهدی توی آن خط‌ها نبود. مصطفی گفت: «دکترجان، یک روز می‌آیم و دین خود را ادا می‌کنم». از دکتر مجتهدی دعوت کرد به منزلش برود و او برای اولین‌بار در این مأموریتش به منزل یک ایرانی رفت. **دکتر مجتهدی** می‌گفت: «منزلش باغ دوهکتاری بود با چند سوئیت و زن زیبای آمریکایی و کارهایش خوب، خیلی خوب، سوئیت‌های زیبا، متعلّق به پدرزن آمریکایی مصطفی، گویا طرف خیلی پولدار بود».

مصطفی به دکتر مجتهدی گفت: «در مدت اقامت در **آمریکا** بیا در یکی از سوئیت‌ها» و او قبول نکرد. امّا مصطفی زن آمریکایی را طلاق داد. زندگی، تدریس، کار در **آمریکا**، همه را یکهو ول کرد و دست خالی، تک و تنها، به **مصر** رفت؛ مثل **ابراهیم ادهم** یا مثل **گاندی** که لباس انگلیسی‌اش را تکّه‌تکّه درآورد و بالاخره به یک لنگ و بز و دوک نخ‌ریسی قناعت کرد.

چمران عارف بود. بیشتر اهل طریقت بود، امّا با شریعت هم قهر نکرد. آخر مصطفی به دنبال حقیقت بود. **مصطفی**، **عبدالناصر** را خیلی دوست داشت. همیشه می‌گفت: «او خیلی مرد است». راستی ناصر چه هیکلی داشت! خیلی مرد بود. وقتی **کانال سوئز** را ملّی کرد، **انگلیس** و **فرانسه** و **اسرائیل** به **مصر** حمله کردند. پیش از اخطار **بولگانین**، **برتراند راسل** در لندن اعتراض کرد و کارت تابعیّت انگلیسی خود را جلوی خانهٔ شمارهٔ ۱۰ پاره کرد و گفت: «من شرم دارم انگلیسی باشم و می‌روم به **هند**». امّا بچه‌ها در **تهران**، علومی‌ها، پزشکی‌ها و فنّی‌ها جلوی دانشگاه جمع شدیم و **عباس شیبانی** حرف زد و متفرّق شدیم. خدا بیامرزد **هشترودی** را، از دانشکدهٔ علوم به طرف پایین می‌آمد. بچه‌ها را جلوی در دانشگاه مقابل **مجسمهٔ شاه** دید. خندید و به ما دو سه نفر ــ من و **مصطفی** و **منصور** و چند نفر دیگر ــ گفت: «این مردک تا کی می‌خواهد بماند؟!» و اشاره‌اش به مجسمهٔ **شاه** بود. **جنگ کانال سوئز** خیلی زود تمام شد و خیلی‌ها هم ککشان نگزید. آن‌روزها **مصدّق** سر کار نبود. بعد از **۲۸ مرداد** بود و همه‌چیز تمام شده بود و خیلی هم بد. چمران از کلاس ۱۱ عاشق **عبدالناصر** بود؛ همان عبدالناصر قهرمان مبارزه با استعمار با آن قامت رشید که تا آخر، پرچم را نگه داشت؛ فسادناپذیر و مقاوم، خدایش بیامرزد. من هم عاشقش بودم و برایش گریه کردم.

و بعد **لبنان**، **امام موسی صدر**، **مدرسه‌های فنّی و حرفه‌ای**، جنگ چریکی، **جنبش محرومان**

لبنان، و بالاخره با هواپیمای امام به **ایران** آمد و وزیر شد، امّا خودش بود. برای **دکتر مجتهدی** مشکل پیش آمده بود. شب بعد از انقلاب با شش پاسدار به ۹ **البرز** رفت و باز خم شد دست **دکتر مجتهدی** را ببوسد. نمایندهٔ مجلس شد، با تواضع بسیار، به خلاف خیلی‌ها، **مصطفی** خالص بود. مخلص بود. عارف بود. تا جنگ تحمیلی شروع شد، از کرسی ریاست در مجلس پرید و صاف رفت به جبهه و دیگر برنگشت. در ارتفاع، در اوج، با عشق و عارفانه زندگی کرد و جان داد؛ پلّه‌پلّه تا ملاقات خدا! چقدر مادرش را دوست داشت و دلواپس بود!

بعد از انقلاب دیگر به سراغش نرفتم. **دکتر مجتهدی** هم یادش رفته بود که به من بگوید که مصطفی سراغم را گرفته است. بعدها برایم گفت. من می‌دانستم خیلی کار دارد و هیچ‌وقت مزاحمش نشدم.

حالا موهایم سپید است؛ هنوز فیزیک و مکانیک درس می‌دهم، در چند دانشکده و بعضی جاهای دیگر. مصطفی شهید شد، باصلابت، زیبا، عارفانه، چقدر قشنگ زندگی کرد! در تابوت هم باوقار بود؛ چون صخره، مثل کوه.

منصور زنده است و کار می‌کند و مانند **حلّاج** بر سر دار، من هر دو را دوست داشتم.

اما من در این شامگاه عمر، با نگاهی خسته، به ادامهٔ راه و راه مصطفی می‌اندیشم. خدا کند موفق شوم.

والسّلام

مردی که زیبا زیست و زیبا مردن را آموخت

شمس آل‌احمد

زمستان پنجاه و هفت بود. روزهای سرنوشت‌سازی که همه ــ از جمله من ــ را معتاد کرده بود به شنیدن رادیو. چرت پس از ناهارم در یکی از آن‌روزها، آن‌قدری کش آمد که اخبار بعد از ظهر را از دست دادم؛ همین‌طور ربع‌ساعتی از برنامهٔ بعدی را. رادیو کنار تخت و دست و گوشم بود. دکمه‌اش را زدم و پیچ صدا را گوشمالی دادم تا صدا صاف شود. صوتی متین و مطمئن و متکی به منطق از رادیو تراوید. مردی داشت از **تل زعتر** می‌گفت.

همان اوان، در یکی از مجلّات بی‌ریشهٔ هفتگی که چون قارچ به تنهٔ انقلاب روییده بود، مطلبی دربارهٔ **تل زعتر** دیده بودم. نویسنده با لحنی غرض‌آلود، کوشش کرده بود از شکست مسلمانان در آن محل، **شام آخر** خیانت‌آلودی بسازد که یکی از یاران همراه حضرت **آیت‌الله خمینی** در آن نقش یهودای خائن را بازی کرده است.

به این سبب، با شوقی دوچندان، به شنیدن سخنی، گوش باختم که صداقتی آلوده به انصاف، بر کلّ سخن سایه زده بود. در پایان سخنی که برایم آموزنده بود، گویندهٔ رادیو نام سخنران را اعلام کرد: **دکتر مصطفی چمران.**

تا آن هنگام، آن نام را نشنیده بودم و متأسفانه تا آن روز، نمی‌دانستم **چمه‌ران** یکی از روستاهای اطراف **ساوه** است. پنداشته بودم صاحب اسم نباید ایرانی باشد. **دکتر چمران** را دورگه‌ای انگاشته بودم از مسلمانان شمال افریقا. و تسلّطش بر زبان فارسی ــ از شما چه پنهان ــ مرا نسبت به وی مشکوک کرده بود و من عادت کرده بودم هر بیگانهٔ فارسی‌دانی را، به نوعی در ارتباط با سازمان‌های اطلاعاتی جهانخواران شرق و یا غرب در حساب آورم و این عادت و باور، ریشه در تاریخچهٔ ایران‌شناسان و شرق‌شناسان دارد که از احوالشان خبر یافته‌ام. به این جهات بود که با خود عهد کرده بودم هر چه زودتر، از چم و خم کار **دکتر چمران** سر درآورم.

هفته‌ای گذشت. یک روز عصر، به خانه که رسیدم، عیال خبر داد:

دکتر چمران آمده بود. تعارفش کردم. گفت باز خواهد گشت. رفته منزل **جواد**. شاید هنوز آنجا باشد. جواد دوست همسایه‌مان بود. به موقع رسیده بود و **دکتر چمران** را برده بود منزل

خودش و فرستاده بود تا مرا پیدا کنند که سعادت یاری‌ام نکرده بود. همسایه‌ها، از مصاحبت یک‌ساعته‌ای که با او داشتند، تعریف‌ها کردند و در ضمن اطلاع دادند که خود وی گفته بوده است:

«با **شمس** در **دارالفنون** همکلاس بودیم».

که البته من چیزی به یادم نیامد. امّا مصمّم‌تر شدم که نگذارم بار دوّم هم **دکتر چمران** مرا غافل گیرد و شرمنده کند. از دوست جوان و همکارم، **علی دهباشی**، خواستم که تلفن و آدرس او را پیدا کند و هر چه زودتر، برایم وقت ملاقات بگیرد.

نخستین دیدارمان، نیمهٔ دوّم اسفند پنجاه و هفت دست داد. رفته بودم دفترش در ادارهٔ **نخست‌وزیری**. هنوز مسئولیت‌های عمده‌اش را در وزارت جنگ و یا نمایندگی امام در ارتش نداشت.

امّا اتاقش، کنار اتاق نخست‌وزیر موقت انقلاب ـ **مهندس بازرگان** ـ بود. در آستانهٔ اتاق، برادر کوچکترش **مهندس چمران**، برابر سه تن مُراجع مهاجم ایستاده و داشت به آنان حالی می‌کرد که «انقلاب شده است» یعنی چه. از ظواهر امر حدس زدم مراجعان، اعضای **ساواک** بوده‌اند که حقوقشان قطع شده است. و به نمایندگی از طرف همکارانشان آمده بودند به اعتراض و احقاق حقوق! مرا به اتاق **دکتر چمران** هدایت کردند و در را پس از ورودم بستند.

پیش از آنکه وارد اتاق **کاردنگالی** چمران شده باشم، در آغوش باز همکلاسی سی سال پیشم جا گرفتم که از من شکسته‌تر و کوتاه‌تر بود و به پیشواز تا پشت در آمده بود. و ضمن روبوسی پرسید:

ـ چرا این‌قدر پیر کرده‌ای خودت را **شمس**؟

نزدیک بود در پاسخش بگویم: عجب ریشی درآورده‌ای! که ترسیدم بگوید: عجب گیس و سبیلی داری؟

متجاوز از ساعتی خلوت داشتیم. بیشتر به دوره کردن سال‌های فراغ و سرانجام قراری برای تجمّع چند تن از همکلاسان کاردان آن ایّام که **دکتر چمران** با اسم کوچک همه‌شان را به یاد می‌آورد و دلش می‌خواست بیست سال دوری از وطن و غبن عواطف دوستانه ما را در کوتاه‌ترین مدّت جبران کند و توجه داشت از این‌گونه بازدیدهای مألوف گذشته، زمینهٔ سالمی برای یک سلسله همکاری‌های منسجم انقلابی فراهم گردد. و همین‌جا باید اقرار کنم که در تمام لحظات نخستین دیدار با **دکتر چمران**، من ضمن اینکه محسور شوق و شور و ایمان و صداقت او بودم، غرق در خطوط قیافه‌اش نیز شده بودم که به گونه‌ای غیرقابل تشخیص زیر دو جام کوچک ذرّه‌بین عینک و انبوهی ریش سیاه پنهان بود.

دوازدهم بهمن پنجاه و هفت، حضرت **آیت‌الله خمینی** تنها به کشور بازنگشت. دویست

خبرنگار خارجی و در همین حدود ایرانیانی که سال‌ها در خارج بودند (و یا ایرانیانی که همان اوقات به شوق دیدار ایشان به پاریس رفته بودند) با دو هواپیما به کشور بازگشتند. جامعهٔ ما در دیگ هیجان بر آتش شوق دیدار امام می‌جوشید. تعبیر روشنفکرانه‌ساز و قرضی از خواجهٔ شیراز (حافظ) ورد زبان هر فرد عامّی و شعار هر تظاهری بود که: «دیو چو بیرون رود، فرشته درآید». ملّتی، ناخودآگاه، بدل شده بود به **امت**. و رهبری، مبدّل به امام. سه انتخاب پس از انقلاب که اعداد ۲۲ میلیون و ۱۶ میلیون و ۱۲ میلیون را برای بیان عددی آن اعلام کردند، بیعت امتی بود با امامی. امّا چه شد که بیعت نخستین و ۲۲ میلیون‌نفره، در عرض چند ماه، تا حد ۱۲ میلیون آب رفت و کوتاه شد؟ قصد ندارم زمینهٔ این تقلیل عددی بیعت‌کنندگان را وصف کنم و یا همهٔ علل آن‌را بشمارم، امّا لازم می‌دانم به مقتضای بحث ــ در رثای شهیدی که به زعم من تنها فردی بود که فقط به شهادت نمی‌اندیشید، بلکه عملاً هم و از نزدیکترین راه به آن سمت می‌تازاند ــ به یک‌دوتا از مهمترین حلقه‌های آن سلسله علل گوناگون، اشارتی بکنم و نشان بدهم که افت عددی نفرات حاضر در سنگر، از چه ضعف‌های خودی تغذیه کرد و اعتقاد ندارم که تمام بار تقصیر این قصور را به گردن **ضد انقلاب** داخلی و یا خارجی انداختن، بتواند ما را در ادامهٔ راه، مرشد و راهنما باشد.

ابتدا ــ در اوان **پیروزی انقلاب**، و به راستی یک‌شبه، جامعهٔ ما دست‌کم نیازمند دوهزار مدیر شد؛ مدیرانی از سطح ریاست جمهوری گرفته تا مدیریت‌های کوچک فلان نهاد یا حتّی اداره. اما خاطرتان هست که برای یک مسئولیت و یا پست ریاست جمهوری، متجاوز از صد نفر داوطلب بودند و یا برای پذیرفتن سی کرسی نمایندگی تهران، افزون بر دوهزار تن داوطلب بود، و یعنی آنکه مسئولیت‌های انقلابی، «به شمار» و داوطلبان آن مسئولیت‌ها اگر نه «بی‌شمار»، دست‌کم «افزون‌شمار». در روزگاری که چهارده پانزده تن به عضویت شورای انقلاب گزیده شدند، حتی برای من هیچ‌کاره، این گلایه ایجاد شد که چرا از زمرهٔ آن مسئولان گزیده نشدم!

همین امر، خواه ناخواه، موجد بسیاری از نارضایی‌های فردی شد. ما که می‌پنداشتیم قدرمان ناشناخته ماند و انقلاب نتوانست ما را به جا آورد، دچار دلمردگی و رنجیدگی خاطر شدیم. دورهٔ کوتاهی سکوت کردیم و به پیله‌های شخصی‌مان پناهنده شدیم تا کم‌کم زبانمان به ایراد و انتقاد گشوده شد و چون نارسایی‌های فراوانی در تمام ارکان انقلاب وجود داشت، مجال و محلّ شنیدن انتقادات نیز فراهم گشت.

سپس ــ جوّ اجتماعی آزادی بود که در آستانهٔ انقلاب بر جامعه چتر زد و در کمتر از یک فصل بهار ۱۳۵۸، متجاوز از دویست گروه و جمعیت ارگان‌دار شکوفید و آزادی مطبوعات و ابراز عقاید، تاسرحدّ بلبشو بالا گرفت و رنجش‌های در اساس جاه‌طلبانهٔ فردی ما، فرصت

رشد و گسترش یافت و انتقاداتی بود که از چپ و راست، بر هر مدیری و بر مدیریتی می‌تازید و ریگ نارضایتی فردی ما، در برکهٔ آزادی بی‌بند و بارِ اوان پیروزی انقلاب، نخست دایرهٔ کوچکی ساخت که هر روز بزرگ و بزرگتر شد تا جایی که تمام سطح جامعه را پوشش داد. و چنان جوّی آماده شد برای رشد تخمه‌ها و تخمک‌های ضدّ انقلاب که نه تنها دست از سر انقلاب ما بازنمی‌دارند، بلکه دست از سر هیچ انقلابی برنداشته‌اند. و آن‌وقت، ما راحت‌طلبانه و یا سهل‌انگارانه، سهم قصور خود را فراموش کردیم و از بین رفتن وحدت ۲۲ میلیون‌نفری و تقلیل آن را به ۱۲ میلیون، نسبت دادیم به ضد انقلاب.

دکتر مصطفی چمران، از زمرهٔ این «من» هایی که اشارت کردم نبود. قطره و منی بود گم‌شده در دریای اعجاب‌انگیز توده‌های انقلابی؛ چه آن‌روزی که در اوان انقلاب با تنی انگشت‌شمار در محاصرهٔ **بیمارستان پاوه** مانده بود، و چه آن روزی که در **تهران**، بسیاری از برادران ما، مترصد به دست آوردن این پست و یا آن مقام و یا آن رسالت و یا فلان وکالت بودند و او در **سوسنگرد**، در محاصرهٔ مهاجمان صدامی افتاده بود و به دفاع از پاره‌ای از خطوط مرزی کشوری انقلابی، مجاهدانه جهاد می‌کرد.

اما من غافل و گمراه، در ابتدای دیدار با **دکتر چمران**، این شناخت را نداشتم و با نهایت تواضع باید اقرار کنم که شایعات حاکم دوران بلبشوی پیروزی، مرا نیز در محاصره گرفته بود. چنان‌که می‌پنداشتم **امام [خمینی]** به کنار، اما اطرافیان و روشنفکران ایشان، به طور کلی کسانی هستند تردیدآفرین و سؤال‌انگیز. و **دکتر چمران** را، در آستانهٔ پیروزی، از زمرهٔ اطرافیان روشنفکر امام می‌دیدم. به ویژه که در نخستین دیدار، نتوانسته بود گردِ نسیان سی‌سالهٔ دوری را از خاطر خود و عینک و ریش انبوه **دکتر چمران** از چهره بزدایم. چندین ماه مراوده (چند دیدار و چند مکالمهٔ تلفنی) لازم بود تا مرا قادر سازد که ذرّه‌ذرّه، خطوط قدیم و اصیل چهرهٔ نجیب دوران نوجوانی‌اش را دریابم. و جوان چهارده پانزده‌سالهٔ ریزنقشی را که ردیف اوّل کلاس سوم متوسطهٔ **دارالفنون** می‌نشست، از ردیف آخر کلاس که صف تنبلانی چون من بود، به خاطر آورم. به جایی برسم که صدای آهنگین معلم مهربان عربی‌مان (مرحوم **بدیع‌الزمانی**) از پس سی سال گذشت ایام، در گوشم طنین اندازد که هنگام حضور و غیاب شاگردان، با تکیه به حافظه‌اش ــ نه از روی دفتر کلاس ــ صدا می‌زد:

ــ میرزا مصطفی چمران ساوه‌ای!

چنان‌که خود مرا صدا می‌کرد:

ــ میرشمس‌الدین سادات آل‌احمد!

و هر همکلاس دیگر را، با لقبی دیگر. و چه حافظه‌ای داشت چمران که تمام آن سوابق را به یاد داشت. و چه شوق و عطش مخلصانه‌ای برای دیدار همکلاسان؛ تا به جایی که من خود

را موظف دیدم و گروهی از همکلاسان قدیم را چون **حسین عربشاهی**، **سیف‌الله کـامبخش**، **رضا ایمانی** و... به دیدار او بفرستم. با تجدید مراوده‌ام با **دکتر چمران**، هرچند دوران کوتاهی بیش نبود، دست‌کم این ارمغان را داشت تا با محیط و دنیای ارتش آشنا شوم؛ محیط و دنیایی که در گذشته از آن ترس داشتم. و بسیار اتفاق افتاده بود که از دیدن برخی از ارتشیان دچار نفرت شده بودم و به هر دوز و کلکی بود، از خدمت «اجباری» شانه خالی کرده بودم.

بار دوّمی که او را دیدم، **وزیر دفاع** بود. **دکتر چمران** شاید تنها کسی نبود که به یک نیروی نظامی پاسداری‌کنندهٔ انقلاب می‌اندیشید، اما به یقین یکی از چند تن افرادی بود که در جهت تأسیس سپاه پاسداران، همسنگ ترمیم و تصحیح ارتشی که برای انقلاب به غنیمت مـانده بود، به جدّ و جان کوشید. و با واقع‌بینی کم‌نظیری، بدون آنکه مرعوب شعار چپ‌روانه و شایع «ارتش منحل باید گردد» بشود، دریافت که چه لایه‌هایی از ارتش را باید بـرداشت و کـدام جنبه‌ها و بدنه‌های ارتش را نه تنها باید حفظ کرد، بلکه گسترش نیز [باید] داد. به اشارهٔ همو بود که من بارها و بارها در لشگرهایی از **تهران** و **تبریز** و **کرمانشاه** و **اسلام‌آباد** و **کردستان** و... حاضر شدم تا در جهت ترمیم روحیه‌های پژمردهٔ برادران ارتشی و در طریق بازآموزی یک ارتش انقلابی، او و یاران مؤمن به انقلاب ارتشی‌اش را یاری داده باشم.

دوران تجدید آشنایی‌مان کـوتاه بـود. امّـا هـمین دوران مـؤانست کـوتاه، در مـن اثـری فراموش‌ناشدنی به جا گذاشت؛ هرچند برای آدمی چون من که چکّه‌چکّه زیسته است، آسان نیست درک چکامهٔ زیبا زیستن مردی که حیاتش را یکجا پای نهال انقلاب چکاند، و زیبا مردن را آموخت.

گفتگو با برادر مجاهد «ابوالفضل کاسترو»*

حسین دهباشی

اشاره:

کتاب‌هایم را خوب نگاه می‌دارم؛ امّا **[کتاب] لبنان دکتر چمران** را برگ‌برگ کرده‌ام. آخر **[کتاب] لبنان** را در طول اولین و به یادماندنی‌ترین سفر **لبنان** خواندن و صفحه به صفحه چشم از روی سطر کتاب برداشتن و سند حرف‌ها را در واقعیت پیرامون دیدن، چه ثمری جز این خواهد داشت که هر واژه و هر صفحه و هر عکس آن کتاب خاطره شود؟ و حالا چگونه می‌توانم از میان آن‌همه واژه و آن‌همه خاطره، کلمات را سرسری رد شوم و دنبال یک اسم خاص بگردم؟ مغناطیس هر کلمه چنان جذبم می‌کند که وقتی به خود می‌آیم، تمام حافظه‌ام و هر ذرّهٔ احساسم و هر جزء ادراکم را، درگیر **لبنان** می‌یابم.

همین بود که بالاخره درنیافتم که نام **ابوالفضل کاسترو** را در کجای «**لبنان**» شهید چمران دیده بودم و چون آن را پیدا نکردم، حالا هم چیزی را ندارم که در معرفی او به جای این **مقدّمه** بگذارم؛ حتّی عکس او را در کنار **دکتر چمران** پیدا کردم، ولی قضاوت «آن شهید» را دربارهٔ «این مرد» بازندیدم. هر چه که بود، چمران از **ابوالفضل کاسترو** به بزرگی یاد می‌کرد. آن‌قدر که از همان سفر اوّل، هر بار پیش از آنکه از ایران بروم، در یادداشت برنامه‌هایم، قرار دیدار با او، یکی از «چند ستاره‌خورده» ها بود؛ قراری که مدام جور نمی‌شد و با یک دایرهٔ قرمز می‌ماند برای سفر بعد. کمترین علّتش آنکه: نشانی درستی از او نداشتم و به گمانم سؤال از آن ولایتی‌ها هم فایده نداشت. آخر لبنانی‌ها را ــ هر چقدر هم که تفاوت داشته باشند ــ در این نکته با ایرانیان مشترک دیدم که بزرگان را ــ حتی در بود ایشان ــ فراموش می‌کنند و...

گذشت و گذشت تا آن‌روزی که در لحظه‌ای توقف در **راه بعلبک**، پرگویی‌های خادم مقام **بنی‌شیث** همراهمان را گیر انداخته بود و ما که در حیاط بودیم، وقت می‌کشتیم، که

---

* **مجلهٔ نیستان**، تیرماه ۱۳۷۶. **ابوالفضل حسین‌علی موسوی** از روستای **بنی‌شیث** و از زمرهٔ اولین یاران نزدیک دکتر چمران در **جنوب لبنان** بود. او در حالی که هنوز نوجوان بود به حرکت محرومین پیوست و همکاری با **دکتر چمران** را آغاز کرد و در بسیاری از عملیات مسلحانه علیه اسرائیل به همراه چمران شرکت داشت. او یکی از پاهایش را در عملیات مقاومت در **جنوب لبنان** از دست داد. **امام موسی صدر** به همین مناسبت به او لقب **ابوالفضل عباس** را داد. به او **کاسترو** می‌گفتند زیرا همچون انقلابیون کوبا ــ در سال‌های ۱۹۶۰ ــ ریش بلندی داشت و خیلی شبیه به **فیدل کاسترو** بود.

نمی‌دانم چطور شد حرف شهید چمران پیش آمد و بعد نام «**ابوالفضل کاسترو**» و بعد کنجکاوی بچه‌هایی که در آن حیاط بازی می‌کردند و بعد سؤال‌ها و اشارهٔ آنها به خانهٔ روبرو و... که ناگهان خود را برابرش دیدم و معلوم بود سخن از چه خواهد رفت و می‌بینید که سؤالات و حرف‌هایم را حذف کرده‌ام. آن سؤالات و حرف‌ها در قد و قواره‌ای نبودند که میان حرف‌های «**ابوالفضل کاسترو**» را خط‌کشی کنند و عادت و اعتقادم در این‌گونه موارد به حذف زیادی‌ها است.

و اما نکتهٔ دیگری که از همهٔ حرف‌ها تا اینجا و از اینجا به بعد مهمتر است و در شمار همان ناگفتی‌ها است که چه سخت نوشته می‌شوند و نکته‌ای که چقدر دوست دارم که آن را به خوبی دریابید آنکه: «**ابوالفضل کاسترو**» در یادآوری خاطره‌هایش از **دکتر چمران** بغض کرده بود و حتّی آنجا که از گریهٔ چمران می‌گفت، خود لحظاتی طولانی صورت را در میان دست‌ها گرفت و به سختی گریست. حرف من آن است: مردی که آن‌همه ناملایمات و سختی‌ها و رنج‌دیدن‌ها و شهیددادن‌ها و... را دیده باشد و تحمّل کرده باشد، به آسانی بغض نمی‌کند و هرگز نمی‌گرید؛ مگر آنجا که پای عشق در کار باشد!

* * *

ابوالفضل کاسترو: اولین‌باری که با **دکتر چمران** آشنا شدم، حدود سال ۱۹۷۴ بود و این آشنایی از طریق شخصیّت عزیز و مفقودالاثرمان ــ**سیّدموسی صدر**ــ و در جریان فعالیت‌های اسلامی پدید آمد. البته آشنایی من با **دکتر چمران** در ابتدا کاملاً سطحی بود؛ نوعی شناخت قیافه‌ای و ظاهری و مثلاً با وجودی که ما در قضیهٔ **جنبش امل** با هم دیدارهایی داشتیم، امّا نمی‌دانستیم که او کیست؟ از هویّت او بی‌اطلاع بودیم و تنها چیزی که می‌دانستیم، این بود که وی لهجه‌ای سنگین داشت. لهجه‌اش ایرانی بود و در آن زمان «ایرانی بودن» کسی، برای مردم **لبنان** هیچ مفهومی نداشت.

دکتر چمران در آن دوران هنوز فعالیت مخفی یا تقریباً مخفی می‌کرد و حتّی ما هم نمی‌دانستیم که نقش او چیست و کار او چه می‌باشد؟ به جز اینکه ما به عنوان دوستان **سیّدموسی صدر** به مؤسسات حرفه‌ای **سیّدموسی** در **شهر صور** که وابسته به **مجلس اعلای شیعیان لبنان** بودند، سر می‌زدیم و در روال فعالیت‌های همیشگی، چمران را که در آن زمان **مدیر مدرسهٔ صنعتی جبل عامل** بود، می‌دیدیم و باز بدون آنکه بدانیم به‌واقع چه می‌کند؟

در اینجا باید به آغاز فعالیت‌های اسلامی در **لبنان** نگاهی داشته باشیم. واقعیت آن است که در اغلب فعالیت‌هایی که **امام موسی صدر** در **لبنان** انجام داد، **دکتر چمران** از جمله کادرهای اساسی در تأسیس و پایه‌گذاری این فعالیت‌ها به شمار می‌رفت. امّا همچنان‌که گفتیم، مقدّمات فعالیت‌های **دکتر چمران** در **لبنان** ــبا توافق **امام موسی صدر**ــ به صورت سرّی بود و به همین جهت، هیچ‌کس جز خود **سیّدموسی صدر** نباید از فعالیت‌های او آگاه می‌شد. تا آنکه اوضاع پیش رفت و تحولاتی یافت و مسائل روشن‌تر شد.

سال ۱۹۷۵ میلادی، سال آغاز حوادث **لبنان** بود که در خلال آن، تحوّل اوضاع و رویدادها، **دکتر چمران** را وادار نمود که کار خود را تکامل بخشد و فعالیتش را روشن‌تر کند. و این وضوح، چه در داخل و چه در خارج جنبش ما، نمود هر چه گسترده‌تری می‌یافت.

در بُعد داخلی، شفّاف‌تر شدن فعالیت‌های **دکتر چمران** این معنی را داشت که افراد فعّال در جنبش، با نقش وی آشناتر می‌شدند و در حاشیهٔ این آشنایی، او نیز مسئولیت‌ها و انجام وظایف بیشتری را به عهده می‌گرفت. ما قبلاً فقط این را می‌دانستیم که او مدیر مؤسسهٔ **صور** بود، اما با افزایش فعالیت‌ها و تحرّکات وی، دیگر چمران را مدام در بین **صور**، **بیروت** و نواحی محروم اطراف **بیروت**، **بقاع** و همین‌جا **بنی‌شیث** و سایر مناطق محروم **لبنان** می‌یافتیم و پس از آن **دکتر چمران** را در تماس دائمی و فعالیت همیشگی با اهالی محروم این مناطق می‌دیدیم.

شهید چمران دو چهره داشت: یکی جنبهٔ عاطفی عام و روابط عمومی او بود که خُب، عامهٔ مردم وقتی با او برخورد می‌کردند، می‌فهمیدند که او ممکن است ایرانی باشد. مردم، ایرانیان را دوست داشتند؛ حتّی قبل از انقلاب؛ چرا که روابط اعتقادی و... بین دو ملّت وجود داشت؛ هرچند مردم ــ در جریان دیدارهای چمران ــ نمی‌دانستند که او کیست؟

اوضاع دگرگون شد و لازم گردید که ما در جریان **امل** با هم برخورد بیشتر و بیشتری داشته باشیم. در سال ۱۹۷۵، فعالیت‌های جهادی و مبارزاتی در **لبنان** با هدایت **دکتر چمران**شروع شد و این فعالیت‌ها با پی‌ریزی اوّلین پایه‌های آنچه که امروز **مقاومت اسلامی** خوانده می‌شود، آغاز گشت. البته سابقاً این حرکت، **مقاومت اسلامی** خوانده نمی‌شد، زیرا می‌بایست شرایط و اوضاع کلی سیاسی در آن زمان در نظر گرفته می‌شد.

شما وضعیت **لبنان** را می‌دانید و با تقسیم‌بندی‌ها و جهت‌گیری‌ها در **لبنان** آشنایید و از قومیت‌ها و فرقه‌های لبنانی و تقسیمات اقلیمی، عربی و بیگانه آگاه هستید و به همین جهات نیز بود که کار مخفی با آموزش نظامی آغاز شد. سمبل این کار و آغازگر آن، **دکتر چمران** بود. او از طرف **سیّدموسی صدر** موظف به این کار گردید و به یاد می‌آورم که نخستین دوره، به طور کاملاً سرّی تحت عنوان **پیشاهنگی** برگزار شد. در این دوره که تاریخ دقیق آن را به یاد ندارم و احتمالاً در اواخر سال ۱۹۷۴ یا اوایل ۱۹۷۵ در **یمّومه** اجرا شد، در نهایت مخفی‌کاری و با مسئولیت **دکتر چمران** صورت پذیرفت. و اینها بود تا آنکه علایم اوّلیهٔ رویدادهای **لبنان** و به ویژه مشکلات سیاسی به عنوان پیش‌درآمد حوادث بروز کرد و از این تاریخ در اواسط سال ۱۹۷۵، فعالیت‌های **دکتر چمران** بیشتر شد.

در اینجا می‌خواهم به جنبهٔ خاصی اشاره کنم. در آن دوره ما به **مدرسهٔ صنعتی جبل عامل** در **صور** می‌رفتیم. می‌دانید که این مدرسه، مدرسه یتیمان بود و تنها مدرسه‌ای بود که به امور

مسلمین و به ویژه **شیعیان جنوب لبنان** اهمیّت می‌داد و آنها را زیر نظر داشت. این اهمیت خصوصاً از آن جهت بود که **جنوب لبنان** بسیاربسیار تحت فشار بود. به علاوه، جنوب از طرف حکومت **لبنان** هم محروم بود و نادیده انگاشته می‌شد و لذا از طرف **سیّدموسی صدر** و **دکتر چمران** توجّه خاصی به **جنوب لبنان** شد و آن مدرسه تأسیس گردید و تحت نظارت **دکتر چمران** قرار گرفت.

الآن من به همان‌گونه‌ای که در آن زمان می‌دیدم صحبت می‌کنم. من در وجود **دکتر چمران** یک **استاد** و یک **اندیشمند** می‌دیدم. او همیشه در حال تأمّل و تفکّر بود. او بسیار کم حرف می‌زد و حتّی باید گفت که به ندرت حرف می‌زد. **زندگی کلامی** او بسیار مختصر بود، امّا در اندیشیدن زیاد مایه می‌گذاشت. او «حرفه‌ای و مبتکر» بود. او مرد فن و ابداع حرفه‌ای بود و در هر موضعی که با او به گفتگو می‌نشستی، او را مطلع می‌یافتی و کارشناس می‌دیدی.

من خدا را گواه می‌گیرم و با توجّه به تجربهٔ طولانی خود با او می‌گویم که او برای کودکان مثل یک «مادر» بود. بارها می‌دیدیم که تا پاسی از شب بیدار می‌ماند و در بین اتاق‌های خوابگاه سرکشی می‌کرد. بچّه‌ای را که ملافه یا پتویش کنار رفته بود، می‌پوشاند. اگر طفلی ناله‌ای می‌کرد یا زیاد از این پهلو به آن پهلو می‌شد، در کنارش دراز می‌کشید و از او سؤالاتی می‌کرد و به او غذا می‌داد و... نمی‌توان استاد، مدیر یا مسئول مؤسسه‌ای را یافت ــ یا دست‌کم من چنین مسئولی را نیافتم ــ که رفتاری این‌چنین داشته باشد. حال آنکه با افراد مختلفی معاشرت داشته‌ام؛ چه در **لبنان** و چه در ایران که بعداً به آنجا مسافرت کردم، با افراد زیادی آشنا شدم و روابط گسترده‌ای با خیلی‌ها یافتم، امّا مشابه این شخص را ندیدم. هرجا چمران را می‌یافتی، او را اهل و شایستهٔ آن کار و آنجا می‌دیدی. او در آن واحد، پدر، مادر، استاد، مجاهد و مرد رسانه و تبلیغ بود. ما از طریق او با کار تبلیغاتی آشنا شدیم. دوربین عکاسی، قلم و کاغذ، وسایل طراحی و نقاشی به طور دائم با او بود. او را آن‌طور که دوست داشتی یکی از رفیقان خود را در آن وضع و با آن رفتار ببینی، می‌دیدی. او تقریباً از آگاهی نسبت به هیچ فرضیه‌ای محروم نبود. این را ما از طریق تجربیات، روابط متقابل، همنشینی و همراهی با او دریافتیم.

فعالیت مبارزاتی **دکتر چمران** در **لبنان** از نخستین دورهٔ مخفی در **یمّومه** آغاز گردید و در پی‌اش دوره‌ای در منطقهٔ عمومی **بعلبک** برگزار شد که در آنجا هم برنامه‌ریز بود و کیفیت روش‌های تمرین و آموزش را تعیین می‌کرد. مرجع و تکیه‌گاه اصلی این امور، او بود. طبعاً **سیّدموسی صدر** مرد بزرگ و فرماندهی بود، امّا او با مراجعات مردم و از نظر سیاسی اشتغالات فراوان داشت. دست راست او **دکتر چمران** بود و بعد از اینکه حوادث گسترده‌تر شد، امکان تحرّک آشکار **جنبش امل** بیشتر شد، **دکتر چمران** هم شناخته‌تر گردید.

تقریباً از همین دوران بود که ما به تدریج فهمیدیم که چمران مردی است ایرانی و انقلابی و از این پس، او پیام‌آور و نمایندهٔ **انقلاب اسلامی ایران** در **لبنان** بود. البته این سخن من از نظر زمانی و توالی حوادث زود است. من از سال ۱۹۷۶ سخن می‌گویم و این تقریباً سه سال پیش از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران بود. کسی در آن زمان جرأت این را نداشت که با افراد و شخصیت‌های انقلاب اسلامی در خارج از ایران رابطه داشته باشد. می‌دانید که **شاه** بسیار قوی بود و سازمان امنیتش را داشت. آنان در خارج هم‌پیمانان خود را داشتند و رژیم آن زمان **لبنان** نیز با رژیم شاه هم‌پیمان بود. سفیر ایران و سفیر شاه در آن زمان در **لبنان**، **منصور قدر** بود که افراد امنیتی او با تشکیلات امنیتی **لبنان** همکاری داشتند و علیه هرکسی که با جنبش انقلاب اسلامی ایران در آن زمان ارتباط داشت و یا با **امام خمینی** به گونه‌ای در رابطه بود، فعالیت می‌کردند.

پیام‌آور انقلاب ایران، **دکتر چمران** بود و ما در **لبنان** از آغاز این انقلاب و از سال‌ها قبل از پیروزی آن، از طریق **سیّدموسی صدر** و **دکتر چمران** با آن آشنا شدیم. ما شناخت تدریجی خود را از طریق چمران آغاز کردیم و بعد شروع کردیم به طرح سؤالات و مباحثات و توضیح‌خواهی‌های روزافزون در این رابطه. چمران نیز گام به گام در سطحی که باید می‌دانستیم و دانستن‌اش ضرورت داشت، یاد می‌داد.

ما در آن زمان اهمیّت **دکتر چمران** را نمی‌دانستیم. خدا را گواه می‌گیرم که او را همیشه در صحنه می‌دیدی. چرا خدا را گواه می‌گیرم؟ زیرا به طور عادت، بعد از اینکه کسی فوت می‌شود و یا به شهادت می‌رسد، سخن دربارهٔ او زیاد گفته می‌شود و در بزرگداشت وی بسیار می‌گویند و مبالغه می‌کنند، اما سخن من در مورد شهید چمران از این قبیل گفتارها نیست. ما از حقیقت آنچه که **دکتر چمران** بود، سخن می‌گوییم. یعنی این سخنان از جنبهٔ عاطفی نیست، بلکه واقعاً این‌طور بوده است. شاید حتّی کمتر بگوییم و نتوانیم همهٔ آنچه را که در رفتار و وجود او بود، بیان کنیم؛ زبان ما قاصر است.

چمران را همیشه در محورها و خطوط نبرد می‌دیدی؛ در **بیروت** و خطوط نبرد آن؛ در جنوب و در بقاع. می‌دانید که شعلهٔ حوادث در همه‌جای **لبنان** زبانه می‌کشید. از بعضی موارد که بین من و او پیش آمد سخن می‌گویم. من در سال ۱۹۷۷ مسئول عملیات جنوب بودم و مسئولیت دو محور مهم **طیّبه**، **ربّ ثلاثین** و **بنت جبیل** را بر عهده داشتم. این محورها اصلی‌ترین مناطق نبرد ما با **اسرائیل** و مزدوران آن بود و من در همانجا **دکتر چمران** را همیشه می‌دیدم و در تلاشی روزافزون می‌یافتم. چمران در هر کاری و مثلاً از جهت تدارکات و تهیهٔ اسلحه، با برنامه و اندیشه پیش می‌رفت و امکانات را تدارک می‌دید. ما امکانات بسیار ضعیفی داشتیم، امّا او به این امور اهمیّت می‌داد و بسیاری از اوقات خود را ــ چه شب و چه روز ــ با ما در محورها می‌گذراند و مدام می‌پرسید: «چه چیزی لازم دارید؟»

شما می‌دانید که امور تشکیلاتی، اسکلت‌بندی، قالب‌ها، تقسیمات و واحدهایی دارد. امّا او این‌طور عمل نمی‌کرد، بلکه مستقیماً با محورها در تماس بود؛ آن چیزی که در میدان عمل ضرورت داشت و شاید بیشتر از همه آن را دنبال می‌کرد. مثلاً یکبار وقتی در جریان دیدارهای کاری در محور **بنت جبیل** به دیدن من آمد، گفت: «می‌خواهم در اینجا خدمت کنم». گفتم ما در اینجا به شما نیازی نداریم. هرکدام از ما در اینجا کاری انجام می‌دهد و نیاز را برطرف می‌سازد. محور نیاز به رزمنده دارد. نیاز به مسئول ردهٔ پایین دارد. شما بالاتر از اینها هستید. شما را در **بیروت** لازم دارند. در رهبری عملیات لازم دارند. گفت: «من می‌خواهم خدمت کنم و شخصاً به عملیات بروم». و بعد این حدیث نبوی را خواند که: «آن‌کس که رزمنده‌ای را مجهز سازد، اجر کار آن رزمنده را دارد». و باز پرسید: «شما عملیاتی ندارید؟» گفتم: الآن خیر. راستش ما عملیاتی داشتیم، اما من آن را به تأخیر انداختم. نمی‌خواستم او درگیر این عرصه شود، زیرا ما به او نیاز داشتیم. اگر من شهید می‌شدم، هرکدام از برادران می‌توانست جای مرا بگیرد، امّا جای **دکتر چمران** را هرگز نمی‌توانستیم پر کنیم. اصرار و پافشاری کرد و گفت: «من به عملیات شناسایی می‌روم». نتوانستم جلویش را بگیرم؛ یعنی او تصمیم گرفت و دستورهایش را هم داد و بعد برای عملیات شناسایی از آن محور حرکت کرد و به جایی رسید که ما نمی‌توانستیم به آنجا برویم. ناگهان بین او و پایگاه دشمن درگیری روی داد. در آن لحظه او یک مسلسل در دست داشت و با دوربین عکاسی همراهش هم عکس می‌گرفت. عملیات او نفوذی و شناسایی بود و دشمن هم به شدّت به سویش تیراندازی می‌کرد و آن‌طور که یاد دارم، در **بنت جبیل** بود. ما جبهه‌ای را به خاطر نجات او باز کردیم و حقیقتاً خدا به خیر گذراند. درواقع خدا او را نجات داد، نه ما. تجارب زیادی از این قبیل داشتیم و من همیشه احساس می‌کردم یک مراقبت الهی بر سر **دکتر چمران** بود. او بسیار پیشتاز بود. ما گاه احتیاط می‌کردیم و متوقف می‌شدیم، امّا او جدّاً خیلی جلو می‌رفت و این تنها یک نمونه و ویژگی سادهٔ **دکتر چمران** در زمینهٔ مبارزات نظامی بود.

راستش در هر موردی بخواهیم صحبت کنیم، **دکتر چمران** را مجاهدی پیروزمند می‌بینیم. مثلاً او برای کارها برنامه‌ریزی مالی و اقتصادی می‌کرد، ما چیزی نداشتیم. امروزه **ایران** کمک می‌کند، امّا در آن زمان کسی یا جایی کمک نمی‌کرد و به همین جهت او با برادران صحبت‌ها و اقداماتی می‌کرد، بر این اساس که یک کار اقتصادی و تجاری بکنیم تا کار مبارزاتی را حمایت و تقویت نماییم.

چمران یک مرد معنوی و روحانی نیز بود. مسئلهٔ تفکّر در وجود او، همیشه نظرم را جلب می‌کرد. روز یا شب و در محورها و خطوط نبرد، وقتی سر سفره می‌نشستیم، همیشه او را آخر از همه می‌دیدیم. او آخرین کسی بود که سر سفره می‌نشست و وقتی شروع به غذا خوردن

می‌کردیم، تازه می‌پرسیدیم که **دکتر چمران** کجاست؟ چمران خیلی در خود فرو می‌رفت، سکوت می‌کرد و می‌اندیشید. او عبادتی ویژه داشت و در کارها و عبادات خود، رفتاری خاص و جدا داشت و اگر در عمل امکان می‌یافت، عبادتش را طولانی می‌کرد و این برای ما افراد لبنانی در آن دوره عجیب بود. ما در آن زمان، یعنی سال ۱۹۷۷ در زمینهٔ آشنایی با معارف اسلامی تازه کار بودیم و نسبت به پایبندی و تعهد هم مبتدی بودیم. تعهّد ما یک تعهّد سنّتی بود. اسلام ما نیز اسلام سنّتی بود. درواقع، ما دین پدران و مادران خود را دنبال می‌کردیم و در این اوضاع، ما چمران را همیشه در حال تعبّد و تفکّر می‌دیدیم. ما نمی‌دانستیم که او به چه فکر می‌کند؟ و این موضوع همیشه تنها به او مربوط بود.

چمران فردی مظلوم بود. هم در داخل کشورش و هم در خارج از آن.

فلسطینی‌ها که در آن زمان فعالیت و نفوذ بسیار داشتند، او را مدام به کار جاسوسی متهّم می‌کردند و مورد حملهٔ تبلیغاتی قرار می‌دادند. برای چه؟ برای اینکه می‌خواستند او با آنها کار کند. آنها نیاز به کاردانی او داشتند، ولی او زیر بار نمی‌رفت. **دکتر چمران** به آنها کمک می‌کرد، اما می‌گفت: «می‌خواهم با محرومین کار کنم». فلسطینی‌ها مستکبر بودند و اموال و سلاح زیادی داشتند. با این وجود، در شهرها زندگی می‌کردند و تنها به طور سمبولیک و نمایشی به محورها و خطوط درگیری می‌رفتند. آنها مبارزاتی به طور نمایشی داشتند که درواقع مردانی سیاسی‌شده بودند. درواقع آرمان و قضیهٔ آنها سیاسی شده بود و حتّی مذهب و مشرب آنان سیاسی شده بود. آنان همیشه در مورد چمران اشکالاتی را مطرح می‌کردند و سپس از او می‌خواستند که با آنان کار کند، امّا وی رد می‌کرد. زیرا برای کسی که با فلسطینی‌ها کار می‌کرد، **برائت ذمّه** مطلقاً وجود نداشت. با آنان همکاری، کمک، همدلی می‌کرد، ولی در پاسخ این‌همه کمک، آنان همیشه به او تهمت می‌زدند. حتّی در داخل تحرّکات و فعالیت‌های اسلامی، این اتهامات وجود داشت. من این را برای همه فاش می‌گویم. سابقاً هم در ایران گفته‌ام که **دکتر چمران مظلوم بود؛ حتی در ایران هم مظلوم بود** و حتّی اگر شما این امر را انکار کنید، ما می‌دانیم و به یاد داریم که او در ایران هم تا کجا مظلوم بود.

به هرحال از جهات مختلف و از بین همهٔ حرکت‌ها و نیروهایی که در آن دوره بودند، **دکتر چمران** آنچه را که مناسب می‌دید، انجام می‌داد. تا اینکه انقلاب پیروز شد. خوشبختانه و به لطف خداوند، من در اوّلین دیدار از ایران پس از انقلاب، حدود بیست روز یا یک ماه پس از انقلاب، همراه او بودم. ما در هواپیما در طول راه، دائم از آیندهٔ او صحبت می‌کردیم. از او می‌پرسیدم که از این پس کجا ممکن است کار و تلاشت را ادامه دهی؟ **لبنان** به ویژه پس از ناپدید شدن **سیّدموسی صدر** نیاز به حضورت دارد. جنبش اسلامی در **لبنان** ضعیف بود. مثل یک کودک و مثل یک نهال کوچک، ممکن بود یک باد قوی به حیات آن خاتمه دهد. این نهال

نیاز به کسی داشت که آن را حمایت کند. **سیّدموسی** ناپدید شده بود و **دکتر چمران** مانده بود و برای عده‌ای از برادران محک خورده، باثبات، آگاه و مخلص که او در رأس آنها بود، وی پایه و اساس بود. من و عده‌ای دیگر از برادران که از کادرهای مبارزه بودیم و سال‌ها با **دکتر چمران** همراهی می‌کردیم، از او خواهش کردیم که در **ایران** نماند و با ما به **لبنان** برگردد. امّا او می‌گفت: «الآن نمی‌توانم تصمیم بگیرم و نمی‌دانم کجا باید کار کنم، باید **امام [خمینی]** را ببینیم و او تعیین می‌کند که کجا باشم. ما در آنجا موضوع نیاز **لبنان** به خود را طرح می‌کنیم و اوضاع ایران را هم می‌بینیم. درست است که **شاه** را سرنگون کردیم، امّا این امر از ایجاد حکومت ساده‌تر است». آخر ایران در آن زمان در خطر بود و شما بهتر می‌دانید که این کشور درگیر انواع توطئه‌های داخلی، انفجارها، **مسئلهٔ بنی‌صدر** و غیره بود.

وقتی به ایران رسیدیم، **دکتر چمران** ــ تقریباً و آن‌طور که به یاد می‌آورم ــ به مدّت بیست سال از ایران دور بود و ورودش یک منظرهٔ جدّاً تاریخی بود. وقتی بر فراز فرودگاه مهرآباد قرار گرفتیم، او به سختی می‌گریست و وقتی هواپیما فرود آمد، **دکتر چمران** به سجده‌ای طولانی رفت و بسیار سجده کرد. و باز روی پلّکان هم بسیار گریه کرد. تقریباً همهٔ افراد هیأت لبنانی با وی بودند. پس از آن برای ما برنامه‌هایی ترتیب دادند، امّا او با هیأت لبنانی تا زمان ترک ایران همراه و همنشین بود.

ما سخت به او چنگ انداخته بودیم و حتّی با رهبران آن زمان انقلاب اسلامی صحبت کردیم. با مرحوم **آیت‌الله طالقانی** و با **حاج سیّداحمدآقا** ــ رحمت‌الله علیه ــ و دیگران گفتگو کردیم. در نتیجه فرزند امام با امام صحبت کردند که لبنانی‌ها نیازمند **دکتر چمران** هستند. به یاد می‌آورم که **امام** راه انتخاب را به وی واگذار کردند و **دکتر چمران** به ما وعده داد که در **ایران** تا زمانی مشخّص بماند و ببیند که اوضاع **ایران** چگونه پیش می‌رود و سپس تصمیم بگیرد. امّا بیشتر وعده داد که به **لبنان** برگردد. این بود که ما برگشتیم و او در **ایران** ماند.

در **ایران** وظایفی به او واگذار شد. به یاد می‌آورم که اوّلین مشکلی که بر سر راه او قرار گرفت، مشکل کردها در ایران بود و محاصره‌ای که به همراه چند تن از برادران پاسدار ــ آن‌طوری که به نظرم می‌رسد ــ برایش پیش آمد و تشکیلات آن زمان انقلاب در ایران، با واکنشی سریع و همه‌جانبه برای نجات او، به کمکش شتافتند. به یاد می‌آورم که وقتی این خبر به ما در **لبنان** رسید، تلاش بسیاری کردیم و خود را آمادهٔ رزم نمودیم؛ حتی به سفارتخانه‌های **ایران** در **سوریه** و **لبنان** فشار آوردیم و تلگراف‌هایی فرستادیم مبنی بر اینکه رزمندگانی در **لبنان** هستند که می‌خواهند برای نجات **دکتر چمران** به **شمال غرب ایران** بروند. امّا در همان زمان خبری به دست ما رسید که حاکی از آن بود که امام (قدّس سره) مستقیماً دستوری داده بودند و این سخن را ــ آن‌طور که به نظرم می‌رسد ــ گفتند که: «اگر نروید و **دکتر چمران** را

نجات ندهید، من خودم خواهم رفت». گمان می‌کنم این‌طور گفته باشند. لذا نیروهای زیادی به تلاش و اقدام پرداختند و **دکتر چمران** را نجات دادند. بعد از آن **دکتر چمران** برای ما نامه‌ای فرستاد مبنی بر اینکه اوضاع در ایران دشوار است و نابسامانی و هرج و مرج و توطئه‌های زیادی علیه انقلاب در داخل وجود دارد و من باید در ایران حضور داشته باشم. زیرا اگر ایران در خیر و موفقیت باشد، شما هم در **لبنان** در وضع خوبی خواهید بود و اگر خدای ناکرده برای ایران اتفاق ناگواری بیفتد، آن‌گاه دیگر به شما و سایرین باید گفت: «خداحافظ!» ما این حرف را با کمال رغبت پذیرفتیم. زیرا این یک حقیقت است که ایران یک «کل» است و ما شاخه و جزئی از این کل. ما با وجود تمام نیازی که به وجود **دکتر چمران** داشتیم، به ادامهٔ حضورش در ایران راضی شدیم و من دیگر نمی‌دانم که او در ایران، فعالیت‌های خود را به چه شکلی ادامه داد.

شما امروز خودتان می‌بینید که چه در ایران و چه در **لبنان** ــ به لطف خدا ــ جنبش اسلامی روز به روز متکامل‌تر می‌شود. امّا روز به روز کادرهای ورزیده‌ای هم از دست می‌رود، حتّی می‌توان گفت که این واسطه کارها به جهتی کامل‌تر و گسترده‌تر می‌شوند، امّا از جهت دیگر معنویت فعالیت‌ها دارد از دست می‌رود. خواست خداست؟ من نمی‌دانم؛ لابد حکمتی الهی است. پس از رسول اکرم(ص)، روند نفوذ و گسترش اسلام بسیار افزایش یافت، امّا کارها بیشتر به کمیّت کشیده شده بود نه به کیفیت. امروز نیز ما به رغم وجود کادر مهم و متعهّد و تابع ولایت فقیه ــ طبعاً از **لبنان** سخن می‌گویم ــ محتاج افرادی مانند **دکتر چمران** هستیم. در این مورد نمی‌گویم که افرادی چون **دکتر چمران** کم هستند یا وجود ایشان معجزه‌ای بود که الآن نیست، ولی می‌گویم در زمانی که بر جنبش اسلامی در **لبنان** گذشت، همهٔ امور و تمام فعالیت‌ها و تحرّک‌ها بر پایهٔ مردان محدود و مشخصی استوار بود؛ یعنی به صراحت بگویم، ممکن بود که سه یا چهارنفری که رهبری را بر عهده داشتند، اگر برایشان حادثه‌ای پیش می‌آمد، جنبش به خاطر وجودشان متوقّف می‌شد. در مرحله‌ای از مراحل این‌طور بود؛ چنان‌که در صدر اسلام اگر در **نبرد بدر** سه نفر ــ حضرت رسول، امام علی(ع) و حمزهٔ سیّدالشهداء ــ نبودند، اسلام در نبرد پیروز نمی‌شد. سرنوشت یک عقیده، گاه بر دوش چند نفر قرار می‌گیرد. اکنون تعداد زیادی عضو در **لبنان** وجود دارند، امّا کسی جای کسی را نمی‌گیرد. کسی نمی‌تواند ویژگی شهید ازدست‌رفته را تجسّم عینی ببخشد و به منزلت و جایگاه او دست یابد. تاکنون که چنین نشده و مثال‌ها زیاد است.

چه در این ایّام و چه در آینده ما نیاز زیادی به امثال **دکتر چمران** داریم. شاید الآن نهضت ما از جهت داشتن افراد کاردان غنی شده باشد و تحوّل و تکامل یافته باشد، ولی اگر امثال آن مرد تعدادی وجود می‌داشت، سرنوشت نهضت بسیار بهتر از این بود. این امر در هر جای دیگر دنیا که نبرد حق و باطل و اسلام با کفر هست صدق می‌کند؛ به عبارت دیگر، این قبیل افراد، مردان نوعاً و کیفیتاً نادری هستند که همه در همه‌جا به آنها نیاز دارند.

چمران یادآور سرداران صدر اسلام

علی حجّتی کرمانی

برادر چمران! پس از اطلاع از شهادت جانسوز و افتخارآمیزت، با همسر و فرزندانم در سوگت نشستیم و ساعت‌ها به یاد آن‌همه صفا و وفا و بزرگواری و تواضع و کمالات اخلاقی و فضایل انسانی‌ات، با آه و ناله اشک ریختیم. آخرین دیدار ما در شب شنبه ۷ خردادماه ۱۳۶۰ بود که به اتفاق همسرت و خواهر **امام موسی صدر** برای صرف شام و تجدید عهد به خانهٔ ما آمدی.

متجاوز از چهار ساعت با هم گفتگو کردیم، و سوز و گداز و دردهای دل فراوانی داشتی؛ اخلاص و ایمان و صمیمیت و عشقت را به انقلاب و **امام [خمینی]** در آن شب بیش از پیش دریافتم و احساس دردآلودی را نسبت به پیشوای مفقودشدهٔ **شیعیان لبنان** (که سال‌ها با وی زیستی و در کنارش رزمیدی و همواره عاشقانه و عارفانه بدو عشق می‌ورزیدی) نیز به درستی درک کردم. در آن شب سخن از «مواضع و مواقف» و جهت‌گیری‌ها بود. و من با تمام وجودم احساس کردم که تو تا چه حد منصف، باوجدان، مؤمن و دارای سلامت نفسی و حتّی حاضر نبودی نقاط مثبت و خدمات افرادی که با شخص تو دشمنی دارند، نادیده بگیری! خدایت بیامرزد که چه نیکو اخلاق و عرفان و فضیلت را زیربنای مبارزات خویش قرار داده بودی! همواره با دعا و نیایش و نماز، همراه بودی و باایمانی پاک و غیرآلوده به چپ و راست، نفست را مهار کرده و مترصد هیچ‌گونه هویت سیاسی نبودی.

چمران عزیز! و ای سرباز رشید! تا آنجا که حافظه یاری می‌دهد، آن شب از صلابت و عظمت و شکوه و زیبایی همرزمان در جبهه فراوان سخن گفتی. و گهگاه به لطایف و ظرایفی اشاره می‌کردی که ما را تحت تأثیر قرار داده و اشکمان را بی‌اختیار جاری می‌ساختی. به خوبی به یاد دارم که با بیان لطیف و بی‌پیرایه و رسایت، به بیان این مسئلهٔ بنیادی پرداختی که دشمنان شرق و غرب کمر بسته و قسم‌خوردهٔ اسلام، در بی‌اعتبار ساختن و نابودی **انقلاب اسلامی ایران** هم‌پیمان شده‌اند و دارای موضعی واحدند! تو اشاره کردی که آنها پس از تشکیل کمیته‌ها و به کار گرفتن متخصّصان و صاحب‌نظران پیرامون عوامل و ریشه‌های بنیادین پیروزی انقلاب ایران، به این نتیجه رسیدند که پایه‌های این پیروزی شگفت و معجزه‌آسا سه چیز است: اسلام، رهبری و امّت. تو دربارهٔ اسلام چنین می‌گفتی:

«انقلاب ما پیروز نشد، مگر آن‌گاه که به ایدئولوژی اسلامی چنگ زد. دروغ می‌گویند و فریبکارند آنها که می‌خواهند انقلاب را وسیلهٔ مارکسیسم به جوانان ما بیاموزند، اسلام با "ایسم"های دیگر قابل مقایسه نیست. ایدئولوژی‌های دیگر تنها به یک بعد انسان توجّه کرده‌اند و اسلام، تنها مکتب کاملّی است در جهان که قدرت دارد بشریت را به فلاح و رستگاری سوق دهد و ایمان به شهادت را تا این درجهٔ متعالی در جوانان ما استوار کند. من یک روز با یک کمونیست سخن می‌گفتم و به او پیشنهاد کردم تو برو با مردم به مدّت دو ساعت دربارهٔ عمل انقلابی **کاسترو** و یا **چه‌گوارا** سخن بگو و من پنج دقیقه دربارهٔ عمل انقلابی امام حسین(ع) صحبت می‌کنم، آن‌گاه منصفانه مشاهده کنیم که نتیجهٔ کدام‌یک مثبت و کدام‌یک منفی است!»

شهید عزیز! عشقت را نسبت به قرآن فراموش نمی‌کنم آن‌گاه که با ایمان نیرومند می‌گفتی: «قرآن بزرگترین پایه و پایگاه پیروزی ما بود و مبادا که آن را از دست بدهیم!» و می‌گفتی: «خدای ناخواسته اگر انقلاب ما اسلام را از دست بدهد، سقوط خواهد کرد و مردم ما نباید فریب "ایسم"ها و "ایست"ها را بخورند».

ای سردار بزرگ و پرافتخار اسلام! هیچ‌گاه گفتار سراسر عشق و عرفان و ایمانت را نسبت به عامل دوّم پیروزی، یعنی رهبری فراموش نخواهم کرد، آنجا که می‌گفتی: «خداوند بر امّت ما تفضّل و رحمت کرده است که رهبری این‌چنین بزرگ بر سر او ارزانی داشته است؛ پیشوایی که قبل از قدرت و بعد از قدرت یکسان زیست، بر خاک می‌نشیند و با خاکیان همسان است و در تواضع و پاکی و عرفان و قداست در جهان و در میان رهبران سیاسی بی‌نظیر. من رهبران زیادی را در دنیا می‌شناسم و با برخی از آنها نیز تماس داشته‌ام، به خدا قسم اگر همهٔ آنها را جمع کنیم، یک تار موی **امام خمینی** نخواهند شد».

باز فراموش نخواهم کرد در آن شب با چه سوز و گداز، همراه با نگرانی شدید، اظهار داشتی: «وحدت کلمه حول چنین رهبری ممتاز و بی‌نظیر بود که علی‌رغم محاسبات و معادلات مادّی و فیزیکی، پیروزی معجزه‌آسای انقلاب مقدّس ما را ممکن ساخت. و اینک استعمار و استکبار جهانی، روی این عامل تعیین‌کننده انگشت گذارده و تمام کوشش خویش را در کوبیدن و بدنام کردن مقام رهبری به کار گرفته است و همهٔ امکانات و همّ و غم خویش را در صدمه زدن به وحدت کلمهٔ حول رهبری، بسیج کرده است».

و دربارهٔ عامل ملّت و پیروزی ایمان و شهادت بر تکنیک و سلاح‌های مدرن سخن‌ها گفتی از جمله: «آن‌گاه که انسان مؤمن تصمیم بر شهادت گرفت و همهٔ "منیّت‌ها" را زیر پا گذارد، قدرت دارد همهٔ دنیا و جبر تاریخ را زیر سلطهٔ خویش درآورد؛ آن‌چنان نیرو و قدرتی که در هیچ‌یک از معادلات سیاسی و نظامی و در قالب فلسفه‌ها و تئوری‌های بشری

نمی‌گنجد، قدرتی مافوق عالم و در عین حال در متن و بطن ایدئولوژی اسلامی. استعمارگران درصددند این روحیه را از مردم ما بگیرند، آنها را مأیوس نمایند و در میان توده‌های مؤمن، تفرقه به وجود بیاورند.»

* * *

چمران عزیز! ای شهید شاهد! ای حمزهٔ محمّد(ص) و ای مالک اشتر علی(ع)!

این، اشک خامهٔ قاصر و ناتوان من است، تنها یک سرشک! که در شهادت جانسوزت بر گونهٔ این سطور جاری است والّا من بدبخت کجا! و سخن پیرامون «شهیدی» چون «تو» کجا؟!

امّا همهٔ سرور و افتخارم این است که قبل از شهادت، به درستی شناختمت و اساس این شناخت، علی‌رغم اتهامات ناجوانمردانه‌ای بود که **اتّحاد چپ و راست** و منافقان و قدرت‌طلبان به تو وارد می‌ساختند.

محافظه‌کاری‌های سیاست‌بازان حرفه‌ای را پیشه نساخته و خدای را صدهزار بار سپاس که به دفاع جسورانه از حیثیت و اصالت انقلابی و اسلامی‌ات برخاستم و در تاریخ ۹ بهمن‌ماه ۱۳۵۹ (یعنی نزدیک به پنج ماه پیش از شهادت پرافتخارت) آن‌گاه که در جبهه‌ها و در مقام فرماندهٔ جنگ‌های نامنظّم، حماسه می‌آفریدی، طی انتشار مقاله‌ای در **روزنامهٔ اطلاعات** (شمارهٔ ۱۶۳۴۷) نسبت به تو برادر عزیز، در برابر تهمت‌زنان غیرمسئول، ادای دین کردم. و چه متواضعانه و محجوبانه سپاسم گفتی و چه کینه‌توزانه آماج فحش و اتّهام و ناسزای دشمنانت قرار گرفتم که از جمله نامه‌ای بود وقیحانه و سراسر فحش از طرف تشکیلات **پان‌ایرانیست‌های انقلابی!!** که پس از نقل اشعار منتسب به دختر **سعدی** دربارهٔ **خواجوی کرمانی**: بابا بیا بابا بیا ـ خواجو ز کرمان آمده... و نثار مقداری ناسزاها و اتّهامات، نوشته بود: «راستی ضروری است که بدانید اینجا سرزمین ما ایرانیان است، نه سرزمین اسلامی شما و چمران‌ها!» و حال که خون پاک چمران، خاک مقدّس ایران اسلامی را رنگین ساخته است، به این پان‌ایرانیست‌های بی‌وطن و هم‌پالکی‌های مدّعی ایرانی بودن می‌گویم که: «اینجا سرزمین اسلامی ما و چمران‌هاست و خاک ایران منهای اسلام و منهای خون چمران و چمران‌ها، مساوی است با خاک **اسرائیل** و **شوروی** و **آمریکا** و خاک‌های دیگر!»

چمران عزیز، سردار پرافتخار اسلام، ای یادآور سرداران رشید صدر اسلام!

اجازه بده آنچه را که پنج ماه قبل از شهادت جگرگدازت، مخلصانه و برادرانه در دفاع از شخصیت اصیل و ممتاز اسلامی‌ات انتشار دادم، اینک نیز در رثایت و در مرگ انتخابی و حماسه‌آفرینت نقل کنم:

«... جالب توجه اینکه، در میان اسناد جمع‌آوری‌شده برای کتاب در دست تهیهٔ **شیعیان و**

جنگ ۱۹ ماههٔ لبنان جزوه‌ای است تحت عنوان **چه می‌گوییم؟** از طرف فرد و یا افراد ناشناس که در نیمهٔ اوّل مهرماه ۱۳۵۵ در خارج از کشور انتشار یافته است و بیشترین و کوبنده‌ترین حملات را به **حرکت المحرومین** و **سازمان نظامی و انقلابی امل** و از جمله به شخص **دکتر چمران** دارد! و من با توجه به جوّ غالب آن روز خارج از کشور، در این زمینه که خود از نزدیک شاهدش بودم، بر این باورم که تنها "رفقا"! نبودند که چنین می‌اندیشیدند، بلکه تعداد زیادی از بچه‌های صادق خود ما که تحت تأثیر بمباردمان شدید تبلیغاتی چپ و گروه **کمال جنبلاط** و جناح مارکسیست **مقاومت فلسطین** قرار داشتند، به همین نحو فکر می‌کردند».

و اینک نیز که **دکتر چمران** جانش را صادقانه و مخلصانه در طبق اخلاص گذارده و به سلامتی! دوستان همرزم، پرمدّعا، مصلحت‌اندیش و عافیت‌طلبش، در جنوب میهن اسلامی‌مان، مشغول نبرد مردانه و پیکار مستمر با دشمن کافر و متجاوز بعثی است، علیه‌اش جزوه منتشر می‌کنند.

به هرحال اجازه بدهید برخلاف روال معمول و علی‌رغم حجاب معاصرت! در انتظار شهادت چمران که می‌دانم منتهای آرزویش هست، نمانم و آن‌گاه برایش مدیحه‌سرایی کنم. بگذارید برای یک‌بار هم که شده، پرده‌های سیاه و حجاب‌های ضخیم معاصرت را پاره کنیم و از مجاهد همیشه در جبهه و مبارز خستگی‌ناپذیری که این‌طور ناجوانمردانه (آن هم در این موقعیت که دارد حماسه می‌آفریند) به او می‌تازند و بی‌شرمانه متهمش می‌کنند، پیش از مرگش دفاع کنیم که این است رسم شرافت و پاسداری از حقّ و امتنان از پویندگان راه حق؛ والّا قدرشناسی از چمران و امثال او پس از رفتن و مردن هنری نیست که جزوه‌نویسان سابق و لاحق نیز حاضرند در آن هنگام زیباترین و متعالی‌ترین سخن را در قالب نظم و نثر در مدح او بگویند!

«من پس از نزدیک بیست سال غیبت چمران از جمع دوستان و برادران **مسجد هدایت**، برای اولین‌بار او را در **شهر بوخوم** آلمان غربی ملاقات کردم؛ در بحبوحهٔ **جنگ داخلی لبنان**... و پس از ایراد چند سخنرانی در **هامبورگ** (که موجی از مخالفت‌های روشنفکران التقاطی را برانگیخته بود!!) و بعدها تماس‌ها و ملاقات‌ها تکرار شد. و آخرین‌بار در **خوزستان** و در اوایل انقلاب و در جنب و جوش کار و جنبش و فعالیت و حرکت، شبی را با او گذراندم. وی را صادق، مخلص و متعبد و ساخته‌شده یافتم و مسئلهٔ مهم که من روی آن فوق‌العاده حسّاسیت داشتم ــ بخصوص نسبت به آنها که سال‌ها در کشورهای غربی به تحصیل و کار و فعالیت اشتغال داشتند ــ مسئلهٔ برداشت و تفکر اسلامی آنها بود. **چمران** را از نمونه‌های نادری یافتم که صد درصد اسلامی می‌اندیشید و حتّی در شکل کم‌رنگی هم اندیشه‌های التقاطی در برداشت‌ها و استنباط‌های وی نیافتم.

... و اینک نیز **مصطفی چمران** است که خوابیدن روی خاک و استقرار شبانه‌روزی در سنگرهای پرمخاطره و زندگی میان خون و آتش و دود را بر تکیه زدن بر کرسی‌های مجلس ترجیح داده و این‌طور جوانمردانه و بی‌باکانه در کنار رزمندگان انقلاب **می‌رزمد**».

و اکنون نیز چمران است که پس از ۲۵ سال مبارزهٔ مستمر و جهاد پیگیر در مقاطع گوناگون و در زمینه‌های فرهنگی و سیاسی و نظامی، شرافتمندانه به ملأ اعلی پیوست و شربت گوارای شهادت را که منتهای آرزویش بود، لاجرعه سر کشید و زندگی جاودان یافت و راه و شیوه و جهان‌بینی و حیات سراسر نور و فضیلت انسانی‌اش را با خون **مقدّسش** تثبیت کرد و **اسوه‌ای** شد برای همهٔ نسل‌ها و عصرها...

چمران بزرگ! تو در زمانی از میان ما رفتی که انقلاب و امّت اسلامی‌مان بیش از هر روز دیگر به تو و امثال تو نیازمند است و به اندیشه و تعمّق در آنچه که تو می‌اندیشیدی. باشد که حرمت راه و هدف مقدّس و خون پاک و به ناحق ریخته‌ات را بداریم و به خون شهدا و اسلام و انقلاب خیانت نورزیم و ادامه‌دهندهٔ راهت و راه شهدا و اسلام و انقلاب و برآورندهٔ آرمان‌های متعالی و مقدّست در نجات اسلام و کشور اسلامی باشیم.

درود خدا و پیامبر و همهٔ صالحان و پاکان و شهیدان تاریخ بر تو باد که در جهاد، با نور معرفت و پیوستگی به خدا قدم نهادی و بدون هیاهوی سیاسی و خودنمایی‌های شیطانی به جهاد برخاستی و جان خود را نثار کردی، با سرافرازی زیستی و با سرافرازی شهید شدی و با هنرمندی مردان خدا، «خود» خویش را فدا ساختی و بقا و حیات ابدی را در **فناء فی الله** و هویت الهی (نه هویّت مشرکانهٔ شخصی!) دانستی و با آبرومندی به لقاءالله شتافتی! روانت شادباد و یادت همیشه به خیر!

چمران نیک‌اندیش و بزرگوار

اسماعیل مدبر

آشنایی اینجانب با شهید بزرگوار **دکتر مصطفی چمران** از سال ۱۳۳۴ آغاز می‌شود. زمانی که در **دانشکدهٔ فنی دانشگاه تهران** در دو رشته و کلاس مختلف درس می‌خواندیم. در آن زمان که دوسالی از **کودتای شوم ۲۸ مرداد (۱۳۳۲)** گذشته بود و به دلیل گرفتاری رهبران فکری و ملّی جامعه در زندان‌های رژیم وقت خلأ خطرناکی در میدان فکر و اندیشه به وجود آمده بود، **دانشکدهٔ فنی** به چند دلیل مورد توجه خاص دانشجویان **دانشگاه تهران** قرار داشت.

اول به دلیل وقوع حادثهٔ شهادت سه یار همدل و ملّی‌گرا و وطن‌پرست در سرسرای دانشکده و در آستانهٔ ورود **معاون رئیس‌جمهور آمریکا** به ایران که در سال‌های بعد محل شهادت آن سه جوان شهید جنبهٔ مقدس پیدا کرده بود و هرکس که از آن دیدن می‌کرد حالت روحی خاصی پیدا می‌کرد و هرکس که وارد **دانشگاه تهران** می‌شد علاقه داشت از آن نقطه دیدن کند و به آن پیشمرگان شرف درود بفرستد.

دوم وجود شریف زنده‌یاد **مهندس مهدی بازرگان** استاد ترمودینامیک **دانشکده [فنی]** و رئیس سابق دانشکده بود. هرچند که رژیم از ادامهٔ تدریس آن استاد بزرگوار خودداری کرده بود اما سایهٔ بلند و پرشکوه وی بر صحن **دانشکده [فنی] و دانشگاه [تهران]** در معنی مشهود بود و ایشان در رأس و پیشاپیش یازده استاد معظم کنار گذاشته‌شدهٔ دانشگاه نقطهٔ امید مشترک جوانان وطن‌دوست و ایران‌خواه بود و تنها دلبستگی و نقطهٔ مشترک آنان به شمار می‌رفت.

سوم وجود دانشجوی برجسته و معتقد به ملیت و اسلامیت چمران بود که همانند یک ستاره در جمع دانشجویان می‌درخشید و به حق سرمشق و الگو به شمار می‌رفت. نجابت و اصالت و خلق خوش و گاهی صلابت وی همه را مجذوب می‌ساخت. در آن زمان و از نظر یک جوان ایرانی و متدین همهٔ صفات خوب در آن مرحوم جمع بود شاگرد اول استثنایی بود که وصف آن نوشته شده است. عقیده و عمل به مبانی ملّی و دینی توأماً در وی جمع بود و وجود او شمع روشنی‌بخش آن روزهای تاریک بود زیرا همان‌طور که عرض شد به دلیل **کودتای ۲۸ مرداد** و زندانی شدن رهبر ملّی **دکتر محمّد مصدق** یأس و سرگشتکی خطرناک و

کشنده‌ای بر جامعه و **دانشگاه [تهران]** حاکم بود. کسی جرأت اظهار عقیده نداشت زیرا بلافاصله گرفتار و از دانشگاه اخراج می‌شد. **حزب توده** به دنبال شکار و طرفدار می‌گشت و چون تئوری‌های ابزاری آنها جلوهٔ فریبنده‌ای برای جوانان داشت عده‌ای جذب آنها می‌شدند. تعداد معدودی از وعاظ و گویندگان که حق منبر داشتند از رژیم طرفداری می‌کردند لذا جاذبه‌ای برای جوانان نداشتند. به استثنای **مسجد هدایت** که در آنجا اختر وجود **طالقانی** می‌درخشید و با تمام مضایقی که رژیم فراهم می‌ساخت چراغ امید ملت در آنجا روشن بود و **شهید چمران** پیوسته در آن مسجد حضور پیدا می‌کرد و ما در پای منبر **طالقانی** به دور او حلقه می‌زدیم و وجودش را مغتنم داشتیم زیرا وجود استثنایی و برجستهٔ وی در خیل پای‌منبری‌های طالقانی بزرگ به صورت بارز چشمگیر دوست و دشمن بود.

سنگینی دروس دانشکده و محدودیت امکانات مادی برای اکثر دانشجویان امکان فعالیت‌های خاص را فراهم نمی‌آورد. نه زمان و فرصت برای تجمع و همایش بود و نه بودجه‌ای که بتوان اعلامیه‌ای داد و یا خرجی در راه ابراز عقاید ملّی و مذهبی هزینه کرد.

اعتقاد واثق دارد که اگر در آن زمان وجود ذی‌قیمت **مهندس بازرگان** نبود و چمران‌ها دور شمع وجود او جمع نمی‌شدند، معجون و نعمت ملیت و دیانت از بین رفته بود و در آن دوران سرگردانی عقاید اشتراکی و مادیگری طعمه‌های بیشتری به چنگ می‌آورد.

در یکی از اعیاد نوروز، آنهایی که به **ایران** و آیندهٔ ایران آن می‌اندیشیدند در کارت‌های ارسالی به هم این شعر را می‌نوشتند:

محبوب ما که در غل و زنجیر دشمن است   انصاف ده که چه وقت تبریک گفتن است[1]

در اعیاد مذهبی نظیر **عید قربان و فطر** که معمولاً در **کرج** و دور از تهران برگزار می‌شد بزرگمرد **مهندس بازرگان** در سخنرانی مذهبی خود به هر ترتیب و عنوان اشاره‌ای به **دکتر محمّد مصدق** می‌کرد و احساس جوانان را به ملت و ایران برمی‌انگیخت و از انکار گرفتن باورهای آنها جلوگیری می‌کرد و نور امید به آینده و موفقیت ملّی به دل آنها می‌تابید. یک‌بار در سالن تجمعات **دانشکدهٔ کشاورزی کرج** چنان صحنهٔ پرشوری در این زمینه و در پی ادای جمله **مهندس بازرگان** به وجود آمد که اشک شوق و امید از چشمان حقیر جاری شد.

تماشای ادای نماز توسط چمران بسیار دل‌انگیز بود. اصولاً تمامی حرکات او زیبا بود و متانت خاصی داشت. به عقیده بنده، خداوند در وجود او استعداد خاصی آفریده بود. تعلیمات خدایی و والای **مهندس بازرگان** را بهتر و زودتر از همه فرامی‌گرفت و با وجود خود عجین می‌ساخت، به جرأت می‌گویم اگر **بازرگان** نبود **چمران** هم به آن صورتی که درآمد نبود

---

۱. منظور از محبوب **دکتر مصدق** بود.

هرچند که **بازرگان** معلم کبیر تمام جوانان ایران‌خواه و دین‌خواه این مرز و بوم به شمار می‌رود و در مکتب خود هزاران شاگرد برنا تربیت کرده است. دوران تحصیل **مصطفی چمران** در دانشکده زودتر از ما پایان پذیرفت و جای خالی او در دانشکده محسوس بود و ما او را کم می‌دیدیم ولی مگر می‌شد از حال او غافل بود او به مانند بازرگان که قطب و مراد همفکران قرار گرفته بود مورد توجه خاص ما بود.

به طور طبیعی و طبق رویهٔ دانشگاهی و به دلیل شاگرد اول بودن عازم خارج شد که جریان تحصیل وی و مبارزات سیاسی او در بیشتر نشریات مربوطه آمده است و بنده به دو مورد مربوط به مشاهدات شخصی خودم اشاره می‌کنم و سخن را کوتاه می‌کنم:

در سال ۱۳۴۷ (مطابق ۱۹۶۸ میلادی) که برای مطالعهٔ **سدهای لاستیکی** عازم **کالیفرنیای آمریکا** شده بودم در آنجا با بی‌صبری به سراغ **دکتر چمران** در **برکلی** رفتم. او با خانوادهٔ خود در اطراف آن شهر زندگی می‌کرد. خانهٔ او به صورت متحرک و در داخل یک جنگل بود سادگی و صفای خاصی داشت و همه جلوه‌ها ایرانی بود.[۱] همان چمران ده سال پیش بود ولی با علم و پختگی بیشتر و ایمانی قوی‌تر به عقیده و باور پسندیدهٔ خودش. ایرانیان زیادی در آنجا بودند وابسته و غیروابسته به رژیم و در آن محیط آزاد و خطرناک به هر سو کشانده می‌شدند. چمران نیک‌اندیش و بزرگوار در شهر برکلی و در داخل یک کلیسا اتاق بزرگی اجاره کرده بود و آن را با تابلوی **خانهٔ ایران** و یک تصویر بزرگ از **دکتر محمّد مصدق** زینت داده بود. ایرانی‌ها در آنجا جمع می‌شدند و مشکلات خود را در زمینه‌های مختلف با **دکتر چمران** در میان می‌گذاشتند. در چند مورد آن مرحوم مسائل دینی و تشریفات مذهبی مربوط به عقد و ازدواج ایرانیان را با خارجی‌ها حل و فصل می‌کرد و عقد ازدواج مذهبی و سنتی جاری می‌کرد که واقعاً مورد تحسین و تقدیس بود.

در آن زمان **هیپی‌گری** در **آمریکا** و بخصوص در **ایالت کالیفرنیا** بیداد می‌کرد. وضع وحشتناکی بود. بی‌بند و باری شرم‌آوری در جریان بود و **دکتر چمران** در مورد ایرانی‌ها با آن موج مخرب مبارزه می‌کرد بدون اینکه مأموریتی داشته باشد و یا دنبال پاداشی باشد. به بنده می‌گفت بارها رژیم از من خواسته که به **ایران** برگردم و با عالی‌ترین شرایط مزایای استخدامی در دانشگاه تدریس کنم و حتی در یک مورد **دکتر مجتهدی** واسطهٔ این دعوت بوده است ولی **دکتر چمران** گفته بود اگر برگردم باید در راه ابراز عقیده‌ام آزاد باشم و گفته بود «نمی‌توانم مثل و همانند اسب چشم‌بسته بین خانه و محل کار در تردد باشم» که طبعاً این پیشنهاد مورد قبول رژیم قرار نگرفته بود.

---

۱. خانهٔ وی در عین سادگی حالت رؤیایی داشت و ترک این زندگی در سال‌های بعد و پیوستن او به **جنبش شیعیان امل لبنان** و سپس **انقلاب اسلامی ایران** تنها کار مردان خدا و عقیده است و بس.

روزی در خیابان به انبوه هیپی‌ها اشاره کردم و گفتم فکر نمی‌کردم جامعهٔ **آمریکا** اینها باشند، اینها که شرم‌آورند. مرحوم جواب داد جامعهٔ **آمریکا** مانند یک استخر بزرگ و عمیق است که بر روی آب آن این خس و خاشاک جمع شده و به چشم تازه‌واردین جهانگرد می‌خورد ولی در عمق استخر ذخائری است که به چشم نمی‌خورد و آنها هستند که جامعه را اداره می‌کنند و لنگر کشتی جامعه را در دست دارند. مرحوم تپه‌های اطراف **برکلی** را نشان می‌داد و تعریف می‌کرد که در آنها چه جریاناتی از علم و آگاهی و تراوشات مغز بشری وجود دارد که فقط خواص از آن خبر دارند.

به اجبار بعد از چند روز درک حضور **دکتر چمران** او را ترک کردم. ولی فکر و خاطرهٔ او همیشه در مغزم بود. مبارزات او، مسافرت او به **مصر** و **لبنان**[1] و در نهایت به **ایران** عزیز و مشارکت در انقلاب و حکومت دولت ملّی و ایرانی و بی‌نظیر **مرحوم بازرگان** و بالاخره شرکت داوطلبانه در جنگ میهنی و شهادت مقدس او و لقای پروردگار به مصداق (یا ایها الانسان انك كادح الی ربك كدحاً فملاقیه) و یا به قول خود آن بزرگوار به مصداق آیهٔ شریفه یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربك راضیة مرضیه.

در مراسم افتتاح **سد لار** که بدون کوچکترین کبر و تشریفات شرکت کرده بود با صلابت تمام با ایتالیایی‌ها سخن می‌گفت و اظهار می‌داشت که ابرقدرت‌ها فناپذیرند و دیر یا زود از بین می‌روند و ما ملت‌های زجرکشیده برپا خواهیم ایستاد.

عاش سعیداً و مات سعیداً

---

۱. بریدن از خانه و خانواده به خاطر آرمان‌خواهی و خداخواهی.

استاد دانشگاه زندگی

مهدی بهادری‌نژاد

برای من مایهٔ بسی افتخار و مباهات است که دربارهٔ دوست و برادر عزیزی مانند **شهید دکتر مصطفی چمران** صحبت کنم. آشنایی ما برمی‌گردد به دوران دبیرستان وقتی که هر دو در **دبیرستان البرز** دانش‌آموز بودیم. من از **دبیرستان خاقانی** به البرز رفته بودم و ایشان از **دبیرستان دارالفنون**. قبلاً با هم آشنا نبودیم، آنجا بود که در کلاس درس آشنا شدیم. اولین ملاقات ما بسیار خاطره‌انگیز است. چمران با یک محبت و صمیمیتی که مخصوص خود ایشان بود با من سلام و علیک کرد. با یک شخصیتی آشنا شدم که محبت از تمام وجودش می‌بارید. خیلی از وجود ایشان بهره گرفتم. در حالی که ما هم‌سن بودیم ولی شخصیت و معلومات ایشان طوری بود که من از ایشان خیلی استفاده کردم. منزل ما در **چهارراه حسن‌آباد** و منزل ایشان در **سرچشمه**. از دبیرستان تا منزل را با هم پیاده می‌رفتیم. روزی دو بار فرصت داشتیم که با هم صحبت کنیم و من از گفته‌های ایشان استفاده کنم.

فکر می‌کنم این یک چیز بسیار ارزشمند باشد که افراد بنشینند و زندگی خودشان را مرور کنند و ببینند چه کسانی در زندگیشان واقعاً مؤثر بوده‌اند. می‌توان این افراد را استاد نامید. من این کار را کرده‌ام. شهید چمران یکی از افرادی بود که در زندگی من بسیار مؤثر بود و می‌توانم او را استاد خود بنامم. اولین استادم مادرم بود، دومی ایشان و سومی **مهندس بازرگان**. خدا را خیلی سپاسگزارم که این افراد را در زندگی من قرار داد تا بتوانم از وجودشان بهره بگیرم.

از خاطرات دوران دبیرستان، علاوه بر مصاحبت با چمران، شرکت در جلسات **انجمن اسلامی دانشجویان** بود. اولین‌باری را که در جلسات این انجمن شرکت کردم به خوبی به یاد دارم. آن جلسه در **دبستان نظامی** (**مقابل مسجد مجد**) بود. دو روز قبل از آن چمران از من پرسید که دوست داری به جلسهٔ **انجمن اسلامی دانشجویان** برویم؟ با کمال علاقه پذیرفتم و با هم در آن جلسه شرکت کردیم. ما هر دو در سال آخر دبیرستان بودیم. در این جلسه بود که با برادر ایشان آقای **عباس چمران** که در آن زمان دانشجوی سال اول **دانشکدهٔ فنی** بود، آشنا شدم. بودن در جمع دانشجویان مسلمان برای من غرورآفرین بود و دانشجویانی را که در این جلسات صحبت می‌کردند تحسین می‌کردم که چه اطلاعات اسلامی خوبی دارند. در تمام

دوران دانش‌آموزی و بعداً که وارد دانشگاه شدم مرتباً به اتفاق چمران به جلسات انجمن اسلامی دانشجویان می‌رفتم و از این جلسات بهره می‌گرفتم. در این جلسات آقای **مهندس بازرگان** و دیگران سخنرانی می‌کردند.

پس از دبیرستان، من و چمران هر دو در کنکور **دانشکدهٔ فنی** شرکت کردیم و موفق شدیم. در زمان دانشجویی نیز تقریباً همیشه با هم بودیم. به علت دوری دانشگاه به منزل، هر دو دوچرخه خریدیم و حالا در حال دوچرخه‌سواری با هم صحبت می‌کردیم. آن‌وقت‌ها خیابان‌های تهران شلوغ نبود و امکان اینکه دو دوچرخه‌سوار با هم حرکت کنند و صحبت کنند وجود داشت.

از سال دوم دانشکده از یک کمک‌هزینهٔ تحصیلی که دانشگاه به دانشجویان کم‌بضاعت که معدلشان خوب بود می‌داد، استفاده کردیم. خاطرم هست که برای دریافت این کمک‌هزینه (به مبلغ ۲۰۰ ریال در ماه) من و چمران با دوچرخه به محل دبیرخانهٔ دانشگاه که آن زمان در **خیابان انقلاب** مقابل **خیابان لاله‌زار** بود می‌رفتیم. این کمک‌هزینه به من خیلی کمک کرد.

کار دیگری که من و چمران با هم داشتیم رفتن به **مسجد هدایت** در شب‌های جمعه بود. من و ایشان که دوچرخه داشتیم دو نفر از دوستانمان: آقای **دکتر تقی ابتکار** که استاد دانشکدهٔ فنی دانشگاه تهران و دیگری آقای **دکتر سعید کوزه‌کنانی** که در خارج از کشور هستند را نیز سوار می‌کردیم و چهارنفری به مسجد هدایت برای اقامهٔ نماز به امامت مرحوم **آیت‌الله طالقانی** و سپس استماع تفسیر قرآن می‌رفتیم.

البته در آن زمان، تعداد دانشجویانی که اعتقادات اسلامی داشته باشند، زیاد نبود. مثلاً در **نمازخانهٔ دانشکدهٔ فنی** که آقای **مهندس بازرگان** آن را دایر کرده بودند، تعداد بسیار کمی از دانشجویان دانشگاه برای اقامهٔ نماز شرکت می‌کردند. دانشجویان مسلمان تقریباً همه یکدیگر را می‌شناختند، تقریباً تمام این افراد در جلسات سخنرانی آقای **مهندس بازرگان** شرکت می‌کردند. در آن زمان تعداد دانشجویان توده‌ای و بعد از آنها تعداد اطرافیان **جبههٔ ملّی** زیاد بودند. شرکت در بحث‌های آنها همیشه برای من جالب بود. چمران نیز در این بحث‌ها شرکت می‌کرد. از تجزیه و تحلیل‌های او لذت می‌بردم و استفاده می‌کردم.

از خاطرات فراموش‌نشدنی **دانشگاه تهران، واقعهٔ ۱۶ آذر سال ۱۳۳۲** بود که طی آن سه نفر از دانشجویان **دانشکدهٔ فنی** به نام‌های: **بزرگ‌نیا، شریعت رضوی و قندچی** توسط نظام طاغوت شهید شدند. من و چمران هر دو در سال دوم رشته الکترومکانیک تحصیل می‌کردیم. چندماهی از **کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲** گذشته بود و اعلام شد که **ریچارد نیکسون** معاون رئیس‌جمهور وقت **آمریکا** برای دیدار با **شاه** به **ایران** می‌آید. از زمان کودتا همیشه دانشجویان با تظاهرات خیابانی مختلف مخالفت خود را با رژیم نشان می‌دادند و وقتی که

برنامهٔ سفر **نیکسون** به **ایران** در ۱۸ آذر ۱۳۳۲ اعلام شد این **تظاهرات** شدت یافت. رژیم تصمیم گرفته بود که برای سرکوبی دانشجویان سرباز به دانشگاه بفرستد تا هرگونه صدای اعتراضی را خفه کند. در روز ۱۵ آذر ۱۳۳۲، اعلامیه‌های بسیار زیادی در سطح **دانشگاه [تهران]** توزیع شده بود و تعدادی از دانشجویان **دانشکدهٔ فنی** با چند نفر از سربازان مسلح اطراف دانشکده درگیری لفظی پیدا کرده بودند.

روز ۱۶ آذر ۱۳۳۲، حدود ساعت ۹ صبح، ما در کلاس درس نقشه‌برداری بودیم که ناگهان دو گروهبان تنومند با یکی از مستخدمین دانشکده سرزده وارد کلاس شدند و او را تهدید کردند که باید بگوید کدام دانشجو بوده است که به سربازان «توهین» کرده است. هر چه او اظهار می‌داشت و قسم می‌خورد که نمی‌داند، گروهبانان دست‌بردار نبودند و بالاخره او را تهدید کردند که اگر نگوید «مغزش را متلاشی» خواهند کرد. مستخدم بیچاره بالاجبار یکی از دانشجویان کلاس به نام **مهدی آئینه‌چی** را نشان داد و گروهبانان با یک روش بسیار توهین‌آمیز او را از کلاس بیرون بردند. در این مدت هر چه استاد درس تذکر می‌داد که آنها چرا بدون اجازه به کلاس درس آمده‌اند و بایستی کلاس را ترک کنند، سربازان به این تذکرات توجهی ننمودند تا اینکه «شکار» خود را به دست آوردند. جالب این بود که **مهدی آئینه‌چی** فردی بسیار ساکت بود و معمولاً به کارهای سیاسی کاری نداشت و یقیناً او کسی نبود که روز قبل با سربازان برخورد لفظی داشته باشد.

پس از خروج گروهبانان از کلاس، دیگر ماندن در کلاس برای دانشجویان امکان‌پذیر نبود و همه به اعتراض، به رئیس دانشکده آقای **مهندس خلیلی** مراجعه کردند و ایشان که خود از اوضاع ناراحت شده بود به دانشجویان تذکر داد که تا وقتی نتواند در دانشکده امنیت برقرار کند، **دانشکدهٔ فنی** تعطیل است.

ما همهٔ وسایل خود را جمع کرده و مشغول خارج شدن از درِ شرقی **دانشکدهٔ فنی** بودیم که یکی از دانشجویان شعار داد: «دست دژخیمان از دانشگاه کوتاه». در همین موقع دیدیم که سربازانی که در بیرون دانشکده بودند وارد سالن اصلی دانشکده شده و برای تیراندازی به جهت دانشجویان آماده شدند. دانشجویان هر یک به طرفی فرار کردند و سه عزیزی که نامشان را ذکر کردم، شهید کردند. من و چمران که نزدیک هم بودیم به سمت درِ جنوبی **دانشکده [فنی]** فرار کردیم تا از آنجا از دانشکده خارج شویم. در این موقع سه سرباز تفنگ به دست جلوی ما سبز شدند و شروع به تیراندازی کردند. ما راه فراری نداشتیم چون که از دو طرف راهرو تیراندازی می‌شد. چمران و چند نفر دیگر از چند پلهٔ **آزمایشگاه مقاومت مصالح** پایین رفته و با شکستن شیشه‌های درِ این آزمایشگاه وارد آن شدند. دست و پای **سعید کوزه‌کنانی** (که نامش را قبلاً برده‌ام) در این جریان برید و چمران مجبور شد او را به

بیمارستان ببرد. من که راه فراری نداشتم کنار دیوار روی زمین نشستم و در حالی که با پالتوی خود روی سرم را پوشانده بودم منتظر بودم که کِی تیری به بدنم اصابت می‌کند. مثل اینکه سربازانی که از درِ جنوبی **دانشکده [فنی]** وارد شده بودند دستور تیراندازی به بچه‌ها را نداشتند و فقط تیراندازی هوایی می‌کردند، وگرنه تعداد زیادی از دانشجویان را می‌کشتند. پس از مدتی صدای تیراندازی قطع شد. در این موقع صدای نالهٔ کسی را شنیدیم. بعداً معلوم شد که این صدای **قندچی** بود که تیر خورده بود. او روز بعد فوت نمود. دانشجویانی که در راهرو جمع بودند به طبقهٔ دوم دانشکده رفته و در دفتر دانشکده جمع شدند. نزدیک به ظهر بود که به دانشجویان اجازه دادند که از دانشکده خارج شوند. در این مدت سربازان و مأموران وقت داشتند که جنازهٔ **بزرگ‌نیا** و **شریعت رضوی** و بدن تیرخوردهٔ **قندچی** را از دانشکده خارج کنند و به شستن کف سالن دانشکده که به خون این عزیزان آغشته شده بود، بپردازند. یکی از تیرهایی که سربازان حاضر در این سالن رها کرده بود به رادیاتور موجود در دیوار جنوبی سالن اصابت کرده و آب تمام کف سالن را فراگرفته بود.

با اندوه فراوان و یک حالت افسردگی بی‌نظیر **دانشکده [فنی]** را ترک کردیم، در حالی که نمی‌دانستیم به سرِ کی چه آمده است. روز بعد فهمیدیم که چه رخ داده. رژیم طاغوت برای آنکه به **نیکسون** نشان دهد که بر اوضاع مسلط است، چه جنایت هولناکی را مرتکب شده است.

در مراسم تدفین شهیدان **دانشکدهٔ فنی**، تظاهرات عظیمی برپا شد ولی دولت دخالتی در کوباندن آن نکرد. پس از یک ماه که دانشکدهٔ فنی تعطیل بود، به دانشگاه بازگشتیم و آموزش را از سر گرفتیم. جای **بزرگ‌نیا**، **شریعت رضوی** و **قندچی** (که هر سه دانشجویان سال اول دانشکده بودند) کاملاً خالی بود.

مصطفی چمران دارای شخصیتی بی‌نظیر بود. او از نظر بعد مذهبی، عرفانی، درسی و غیره همتا نداشت. او شاگرد اول رشتهٔ برق و شاگرد اول دانشکدهٔ فنی بود. معدل کل او از من که شاگرد اول رشتهٔ مکانیک بودم خیلی بالاتر بود. من و او در تمام کلاس‌هایِ دروسِ مشترک دانشکدهٔ فنی، یعنی دروس سال‌های اول تا سوم (که دروس رشته‌های برق و مکانیک بودند) و تعدادی از دروس سال چهارم کنار یکدیگر می‌نشستیم. شاهد بودم که او مطالب را سر کلاس می‌فهمید و نیازی نداشت که خارج از کلاس درس بخواند. بسیاری از دانشجویان (از جمله خود من)، اشکالات درسی خود را توسط او برطرف می‌کردند. خط بسیار زیبایی داشت و در نوشتن روی جلد گزارش پروژه‌های مختلفی که در دانشکدهٔ داشتیم به همه کمک می‌کرد.

شهید **دکتر مصطفی چمران** دارای چنان شخصیتی بود که از او محبت و عشق ساطع

می‌شد. او همه را دوست داشت و همه او را دوست داشتند. یادم هست که وقتی در سال دوم **دانشکدهٔ فنی** بودیم یکی از همکلاسان ما طی یک نظرخواهی از تعداد زیادی از دانشجویان پرسیده بود که بهترین دوست خود را معرفی کنند. مصطفی چمران بیشترین رأی را آورده بود.

از دیگر خاطرات زمان دانشجویی ما در **دانشگاه تهران** این بود که برادر بزرگتر ایشان، یعنی مرحوم **دکتر عباس چمران**، در درس ترمودینامیک از آقای **مهندس بازرگان** نمرهٔ ۲۱/۵ گرفت.[1] ولی ایشان مجبور بودند که همان حداکثر نمره یعنی ۲۰ را برایش رد کنند. سال بعد که **مصطفی** چمران و من با آقای مهندس بازرگان درس ترمودینامیک را گذراندیم نمرهٔ **مصطفی چمران** نیز در این درس ۲۲ بود.

پس از فارغ‌التحصیلی از **دانشکدهٔ فنی** در سال ۱۳۳۵، من و مصطفی چمران به استخدام **شرکت یاد** درآمدیم. آن‌روزی را که آقای **مهندس بازرگان** از من دعوت کردند که با ایشان در **شرکت یاد** همکاری داشته باشم هیچ‌وقت فراموش نمی‌کنم. می‌توانم محلی از **دانشگاه تهران** را که آقای مهندس با من در این‌باره صحبت فرمودند نشان دهم. این افتخاری بسیار بزرگ بود که استاد بزرگوار و عزیزم آقای **مهندس بازرگان** از من برای همکاری دعوت به عمل آوردند. بودن با ایشان و کار کردن با ایشان در **شرکت یاد** از خاطرات بسیار جالب زندگی من بود، به ویژه اینکه باز هم می‌توانستم با چمران باشم و از مصاحبت و بودن و دیدن او لذت ببرم و شاد بشوم.

همکاری من و چمران با آقای **مهندس بازرگان** در **شرکت یاد** دیری نپایید. هردوی ما با استفاده از بورس تحصیلی‌ای که به دانشجویان رتبهٔ اول اعطا شده بود راهی **آمریکا** شدیم. آقای مهندس بازرگان، کارکنان شرکت یاد و بسیاری از دوستان و آشنایان برای مشایعت ما به **فرودگاه مهرآباد** آمده بودند و دعای خیرشان را بدرقه راه ما کردند. این اولین سفر من و چمران به خارج از کشور و از این نظر همه‌چیز برای ما جالب بود. سفر در دی‌ماه ۱۳۳۶ شروع و پرواز با هواپیمای چهارموتوره ملخ‌دار **ارفرانس** به مقصد **نیویورک**، با یک شب توقف در **فرانکفورت آلمان**، انجام شد. زمان پرواز در حوالی کریسمس بود و در هواپیما درخت کریسمس کوچکی که با لامپ‌های رنگی تزیین شده بود گذاشته بودند تا این روز را جشن بگیرند. این موضوع برای ما جالب بود.

پس از چند ساعت توقف در **پاریس** به **فرانکفورت** رفته و شب را در هتلی که **ارفرانس**

---

۱. جالب اینکه دقیقاً ۳۰ سال پس از این جریان، فرداد، فرزند مرحوم **دکتر عباس چمران**، در درس ترمودینامیک (۲) که اینجانب در **دانشگاه صنعتی شریف** تدریس می‌کردم نمرهٔ ۲۰/۴ گرفت. موضوع نمرهٔ ۲۱/۵ درس ترمودینامیک پدرش را برای **همکلاسان** او ذکر کردم.

برای ما پیش‌بینی کرده بود اقامت کردیم. اتاقی بود با دو تخت و این هم سعادتی بود برای من که با چمران در یک اتاق باشیم و از وجود این انسان کامل بیشتر بهره ببرم. برای صرف غذا به رستوران هتل رفتیم ولی هیچ آشنایی با غذاهای نامبرده‌شده در صورت غذاها نداشتیم. سعی ما بر این بود که غذایی که سفارش می‌دهیم حاوی گوشت خوک نباشد، دیگر نمی‌دانستیم آنچه را که برایمان آورده‌اند همان است که سفارش داده‌ایم یا خیر؟ روز بعد که چند ساعت وقت داشتیم تا شهر را به مقصد **نیویورک** ترک کنیم تصمیم گرفتیم که قدری در شهر گردش کنیم و به اصطلاح شهر **فرانکفورت** را بهتر ببینیم. در حال قدم زدن بودیم که ناگهان مه غلیظی تمام شهر را فراگرفت ما راه برگشت به هتل خود را گم کردیم. بسیار نگران شده بودیم که نکند نتوانیم به موقع به فرودگاه برسیم. درهرحال پروازهای آن روز به علت وجود مه لغو شده بود و مجبور شدیم یک شب دیگر در **فرانکفورت** بمانیم و روز بعد با اتوبوس به **اشتوتگارت** رفته و سفر خود را ادامه دهیم.

پرواز ما پس از توقف کوتاهی در شهر **گندر** در **کانادا** بالاخره به **نیویورک** رسید و ما در هتلی مستقر شدیم. در اینجا نیز مشکل غذا خوردن را داشتیم. یکی دو روز را با پسته و بادامی که داشتیم سر کردیم. بالاخره با تماس تلفنی با آقای **عباس چمران** که در **تکزاس** درس می‌خواند و با یکی از دوستانمان که در **نیویورک** تحصیل می‌کرد، بالاخره فهمیدیم که در داروخانه‌ها غذاخوری کوچکی وجود دارد و می‌توانیم در آنجا غذا بخوریم و همبرگر سفارش بدهیم. این اولین‌بار بود که نام این غذا را شنیده بودیم.

چندروزی را به سیر و سیاحت در **نیویورک** گذراندیم و از جاهای دیدنی این شهر دیدن کردیم. از جمله اینکه به جزیرهٔ کوچکی رفتیم که **مجسمهٔ آزادی آمریکا** در آنجا قرار داشت. تعدادی دانش‌آموز نیز، با دبیرشان برای بازدید آمده بودند. با دبیر دبیرستان سرِ صحبت را باز کردیم. برای ما که انگلیسی را خوب می‌دانستیم یافتن هر فرصت برای مکالمه مغتنم بود. او با اشاره به ساختمان‌های بلند **نیویورک** گفت که مالکان این ساختمان‌ها، مدیران شرکت‌های بزرگ هستند که **آمریکا** را می‌گردانند و سیاست **آمریکا** را تعیین می‌کنند، نه رئیس‌جمهوری که در **واشنگتن** است. این موضوع برای ما جالب بود.

پس از **نیویورک** به شهر **واشنگتن** رفته و پس از صرف چند روز در این شهر و دیدار از نقاط تاریخی آن، به شهر **شیکاگو** رفتیم و حدود دو هفته را در منزل **مرتضی چمران** (برادر دیگر **مصطفی چمران**) که در آن شهر تحصیل می‌کرد گذراندیم. در این شهر نیز به بازدید از نقاط دیدنی، موزه‌های مختلف، بخصوص موزهٔ علم و صنعت که در دنیا بی‌نظیر بود، پرداختیم.

پس از دو هفته اقامت در **شیکاگو**، دوست و برادر و استاد بسیار عزیزم **مصطفی چمران** را

ترک کرده و از هم جدا شدیم. من برای تحصیل به **دانشگاه ویسکانسین** رفتم و ایشان به **تکزاس**، یا همان دانشگاهی که برادر عزیزشان **عباس چمران** در آنجا تحصیل می‌کرد. در حالی که از هم دور شده بودیم ولی با رد و بدل کردن یک نامه در هفته از حال یکدیگر مطلع بودیم.

پس از یک سال ایشان درجهٔ کارشناسی ارشد خود را اخذ و برای دورهٔ دکتری به **دانشگاه کالیفرنیا** در **برکلی** رفت. من هم پس از اخذ درجهٔ کارشناسی ارشد برای دورهٔ دکتری به **دانشگاه ایلی‌نوی** رفتم. مکاتبات ما در این زمان خیلی کاهش یافته بود. ایشان در شهر برکلی با یک دختر خانم آمریکایی که مسلمان شده بود و نام **پروانه** را انتخاب کرده بود ازدواج کرد. در تابستان سال ۱۳۴۱ که به غرب **آمریکا** سفر کرده بودم به دیدار دوست دیرین خود نایل آمدم. او در این زمان دختر کوچکی به نام **روشن** داشت و او را بسیار دوست می‌داشت. علاوه بر خانواده با کارهای تحقیقاتی چمران که برای پایان‌نامه دکترای خود انجام می‌داد آشنا شدم. تحقیقاتی بود بسیار ارزنده و استاد راهنمای او از کارش بسیار راضی بود و از آن تعریف می‌کرد.

چمران، پس از اتمام دورهٔ دکتری، از چند دانشگاه و مرکز پژوهشی در **آمریکا** پیشنهاد همکاری علمی دریافت کرد. از جمله اینکه یکی از دانشگاه‌های **آمریکا** که بسیار تمایل داشت او را به عنوان عضو هیأت عملی استخدام کند به او پیشنهاد سمت استادی کرده بود[1] ولی چمران پس از مشورت با استاد راهنمایش و احتمالاً افراد دیگر، تصمیم گرفت که به استخدام **مؤسسهٔ پژوهشی بل** در **ایالت نیوجرسی آمریکا** درآید. در این زمان من هنوز مشغول نوشتن رسالهٔ دکتری خود در **دانشگاه ایلی‌نوی** بودم. دوست عزیزم را در محل کار جدیدش ملاقات و چند شب را در منزلش مهمان بودم و از مهمان‌نوازی گرم او و خانمش برخوردار شدم.

در زمان استخدام در این مرکز پژوهشی، چمران بیشتر وقت خود را صرف فعالیت‌های سیاسی ضد شاه و رژیم سابق می‌کرد و کمتر به امور محوله و پژوهش می‌پرداخت. در نهایت او این کار را رها کرده و همراه **دکتر یزدی** و سایر دوستانش به **مصر** رفت. اما بعداً به **آمریکا** و **کالیفرنیا** برگشت. در مواقع مراجعت به **کالیفرنیا** او و خانواده‌اش را در **شیکاگو** زیارت کردم. در این موقع او صاحب فرزندِ پسری نیز شده بود. پس از این ملاقات، او به شهر **برکلی** در **کالیفرنیا** رفت و من نیز در **دانشگاه میسوری** در شهر رلا مشغول به کار شدم. در این مدت و سال‌های بعد تمام وقت او صرف مبارزات بر علیه رژیم طاغوت می‌شد. در شهریور ۱۳۴۵ من به ایران بازگشته و به استخدام **دانشگاه شیراز** درآمدم و تا تابستان ۱۳۵۰ که برای استفاده از

---

۱. بیشتر افرادی که پس از اخذ درجهٔ دکتری به دانشگاه‌های آمریکایی می‌پیوندند با سمت استادیاری استخدام می‌شوند ولی این دانشگاه که به توانایی‌های علمی چمران پی برده بود حاضر بود او را با عنوان استاد، بالاترین سمت علمی دانشگاهی، استخدام کند.

یک فرصت مطالعاتی یک‌ساله به **آمریکا** رفته بودم با او تماس نداشتم، در حالی که از احوال او و خانواده‌اش از طریق برادرانش آقایان **دکتر عباس چمران** و **مهندس مهدی چمران** مطلع می‌شدم. در تابستان یاد شده دوست و برادر عزیز خود را در شهر **برکلی آمریکا** زیارت کردم. در این زمان او آماده مسافرت به **لبنان** و زندگی در این کشور بود.

پس از رفتن او به **لبنان**، دیگر از او خبری نداشتم تا پس از پیروزی انقلاب اسلامی که او از **لبنان** به **ایران** آمده بود، او را در منزل دوست عزیزم آقای **دکتر ابتکار** ملاقات کردم و شب را هم با یکدیگر در اتاقی در این منزل گذراندیم و خاطرات دوران تحصیل در ایران، سفر به **آمریکا** و تحصیل در آنجا و مبارزات بی‌وقفه و مؤثر ایشان بر ضد رژیم سابق و ملاقات‌های ایشان با حضرت امام(ره) را زنده کردیم.

مانند همیشه از بودن با این انسان کامل و شخصیت بی‌نظیر لذت بردم. پس از این زمان و در اوقاتی که **دکتر چمران** در **تهران** بود به زیارت او نایل می‌شدم. ولی این ملاقات‌ها به علت کار و مسئولیت‌های ایشان نسبتاً کوتاه بود.

دریافت خبر شهادت چمران در جنگ تحمیلی برایم بسیار تأثرآور بود، بخصوص اینکه من یک دوست و استاد عزیز، و ملت ایران یک سردار رشید و انسان کاملّی را از دست داده بود. ولی راضی بودم، چون که می‌دانستم که چمران برای شهدا همیشه ارزش والایی قائل بود و خود آرزوی شهادت می‌کرد.

استادانِ دانشگاه زندگی، همه؛ چگونگی تحصیل در این دانشگاه یا چگونه زیستن را در این جهان به مردم آموخته‌اند. پیامبران، امامان ما، به ویژه حضرت حسین‌بن علی(ع)، و سایر اولیاء خدا با الگو بودن خود راه زندگی را که چیزی جز برخورداری از تقوی، ورزیدن محبت و ارائهٔ مؤثرترین خدمت بی‌توقع نمی‌باشد، به ما آموختند. شهید **دکتر چمران** نمونهٔ انسان کاملّی بود که زندگیش می‌تواند الگوی خوبی برای ما در زندگی باشد. برخورداری از تقوی، عشق فراوان به تمام انسان‌ها، مبارزه بی‌وقفه او در به ثمر رساندن انقلاب اسلامی و شهادت مظلومانه او در حفظ نظام اسلامی ایران همه و همه دروسی هستند که مردم جهان می‌توانند از او بیاموزند. خداوند را بسیار سپاسگزارم که چنین فردی را در زندگی من قرار داد تا از او راه زندگی کردن یا روشِ تحصیل در دانشگاهِ زندگی را بیاموزم. دعا می‌کنم که خداوند او را بیشتر با اولیاء خود محشور گرداند و روح شادش را شادتر گرداند.

مردی که نگاه دلش متوجه ناله بینوایان بود

عبدالعلی بازرگان

من در زندگی خود به دو نفر، قبل از اینکه آنان را ملاقات کنم، علاقه و ارادت داشته‌ام؛ یکی **دکتر شریعتی** که در سال‌های آخر دبیرستان، مقدمه **سلمان پاک** (یا ابوذر غفاری) را از او خوانده و شیفته شده بودم، دیگری شهید چمران که در دوران دانشجویی از طریق نامه‌های تحلیل‌گونه‌ای که از **لبنان** برای پدرم می‌فرستاد به شخصیت ممتاز او پی برده بودم.

شریعتی را پس از بازگشت از فرانسه بلافاصله به دنبال اولین سخنرانی‌اش در **حسینیهٔ ارشاد**، که به دعوت آنها از **مشهد** به تهران آمده بود، در سال ۱۳۴۶ (یا ۱۳۴۵) ملاقات کردم و از او برای ایراد سخنرانی در جمع دانشجویان دعوت به عمل آوردم. این اولین سخنرانی او در دانشگاه‌های ایران بود که به نوبت و به سرعت گسترش یافت.

اما شهید چمران را، که امکان بازگشت به ایران نداشت، در اولین سال انقلاب در پست **معاونت نخست‌وزیر در امور انقلاب**، در راهرو ساختمان نخست‌وزیری ملاقات کردم، در حالی که به شیوهٔ خودش از فاصله ده‌متری دست‌ها را باز کرده و آغوش گشوده بود، استقبال من از او و آشنایی با چهره‌اش دلایل متعدد و موجه داشت، ولی نفهمیدم او به چه دلیل؟... شاید فرزند استاد بودن!... نمی‌دانم.

به هرحال مرا به اتاق کارش برد و لطف و محبت‌ها کرد. از این به بعد مرتباً او را می‌دیدم. هرگاه به اتاقش وارد یا خارج می‌شدم تا در اتاق منشی‌اش بدرقه می‌کرد. در ابتدا این مهر و محبت را مختص خود تصور می‌کردم، اما به زودی دریافتم او با همهٔ ارباب رجوع، اعم از پیر و جوان، فقیر و غنی، کارمند جزء یا بالاترین مقامات همین‌طور متواضعانه و با محبت عمل می‌کند. جالب‌تر اینکه در تمام مدت مذاکره، با دو دستش، دست طرف مقابل را در میان می‌گرفت. گویی با همه دوست است و عاشق همه بندگان خدا است.

در آن ماه‌های اول انقلاب، هرکسی سعی می‌کرد دستش را برای خدمت رایگان در جایی بند کند و به نحوی وظیفه‌اش را انجام دهد. من هم ترجیح دادم افتخار همکاری با شهید چمران و کمک کردن به او در گوشه‌ای از وظایفش را به عهده بگیرم.

به خاطر دارم یک روز از من خواست ساختمان دوطبقه‌ای متعلق به دربار و

نخست‌وزیری سابق، واقع در **خیابان پاستور** را که پس از انقلاب متروک و خالی مانده بود، برای فعالیتی که برنامه‌ریزی کرده بودیم، آماده و مرتب نمایم. ساختمان و مبلمان آن را گرد و خاک فراوانی گرفته بود، بسیاری از شیشه‌ها شکسته و روی چراغ‌ها کبوتر لانه کرده بود. من از چند تن از مستخدمین نخست‌وزیری خواستم ترتیب این کار را بدهند. اما هرکدام عذر و بهانه‌ای آوردند، دوسه‌روزی منتظر ماندم، دیدم نگران لباس‌هایشان هستند که باید به خشکشویی بدهند و از این قبیل ایرادها... با عصبانیت از اینکه این مستخدمین ناسپاس وابسته به رژیم گذشته به جای اینکه از پاکسازی‌نشدنشان ممنون و خوشحال باشند و سعی کنند خدمتی انجام دهند، این‌طور از زیر کار و وظیفه شانه خالی می‌کنند، شکایت نزد **دکتر چمران** بردم و از او خواستم دستور قاطع بدهد. با خونسردی پرسید: راستی هیچ کاری نکردند؟ گفتم هیچ! و بهانهٔ ایشان را بازگو کردم. گفت فردا صبح خودمان دوتایی آستین‌ها را بالا می‌زنیم و جارو و نظافت می‌کنیم. اگر این کار غیرتمیز را خودمان کردیم، از آنها می‌توانیم توقع داشته باشیم.

خاطرهٔ دیگری که از آن شهیدِ عارف به خاطر دارم مربوط به دوران جنگ تحمیلی و هنگامی است که فرماندهی جنگ‌های نامنظم را به عهده داشت. همین‌که شنیدم در جریان شکستن محاصرهٔ **سوسنگرد** و نجات اسیرشدگان در شهر، مورد اصابت موشک تانک و رگبار مسلسل قرار گرفته و از ناحیهٔ پا جراحت‌های فراوان برداشته، به سرعت خود را با هواپیمای باری C-130 به **اهواز** رسانده و در محل **استانداری** سابق، که تبدیل به **ستاد جنگ‌های نامنظم** شده بود، روی تختخواب سربازی ملاقاتش کردم. طبق معمول لطف و محبت فراوانی کرد و از اینکه شنید تصمیم گرفته‌ام به خواست خدا در کنارش باشم و به سهم خود بار کوچکی از وظایف سنگینش را بردارم با خوشرویی فراوان استقبال کرد.

در حین گفتگو، در حالی که کمتر از ده دقیقه از ملاقات ما گذشته بود، ناگهان انفجار مهیبی رخ داد و با خاموش شدن چراغ، در تاریکی مطلق فرورفتیم. چندثانیه‌ای نگذشته بود که محافظ او (که چند ماه بعد شهید شد) به سرعت و برای اطلاع از سلامتی دکتر همراه چراغ دستی به شتاب خود را به اتاق رساند. من که با این صداها اصلاً آشنا نبودم، طنین ضربان قلب خود را به راحتی می‌شنیدم، اما وقتی نور چراغ او اتاق را نیمه‌روشن کرد، دکتر را در حال نظاره گزارشی که لحظاتی قبل به دستش رسیده بود دیدم. گویا اصلاً اتفاقی نیفتاده است، وقتی محافظ او حالش را پرسید، پس از مدتی مکث با خونسردی سرش را بلند کرد و گفت چیزی شده است؟! تازه فهمیدم که خمپاره ستون پنجم **عراق**، که از داخل شهر پرتاب شده بود، به حیاط استانداری اصابت کرده است. اگر چنددرجه‌ای زاویه‌اش تغییر می‌کرد، حداقل سوراخ‌های بیشتری روی سقف و دیوارهای ساختمان ایجاد می‌کرد.

صبح روز بعد اول وقت به دیدارش شتافتم و تکلیف خود را برای انجام وظیفه و اعزام به منطقه نبرد جویا شدم. او پیوستن به برادرانی را که در **دُب حردان** مشغول عملیات ایذایی علیه دشمن بودند، برای من در نظر گرفته بود. اما قبل از آن تکلیف کرد کامیونی را که خودش در جریان شکستن حلقهٔ محاصرهٔ **سوسنگرد** مصادره کرده بود، از مواد غذایی، پوشاک، مواد بهداشتی و غیره پر کنیم و به همراه تانکر متحرکی نفت برای روستاهای اطراف **سوسنگرد** که در جریان محاصرهٔ چندهفته‌ای محروم از مواد غذایی و سوخت در سرمای زمستان شده بودند برسانیم!

وقتی شگفتی و سکوت ابهام‌آمیز مرا که از چنین اقدام به ظاهر کم‌اهمیتی در بحبوحهٔ جنگ سرنوشت‌ساز هاج و واج مانده بودم دید، شمه‌ای از فقر و نابسامانی و پریشان‌حالی آنها را که حتی توان فرار و نجات خود را هم نداشتند، شرح داد. من دلم هوای پیوستن به یاران در **دُب حردان** را داشت و بیشتر از دیگران به فکر کار مهمی برای ارضای نفس خودم بودم، اما دیدم او با بدن مجروح و تیرخورده، روی تخت نقاهت، نگاه دلش متوجه نالهٔ بینوایان و بیچارگان است و خود را فراموش کرده است... خدایش رحمت کند و مقامش متعالی گرداند.

یک قطره اشک

فاطمه طباطبایی

اولین‌بار او را در تابستان سال ۱۹۶۹ یا ۱۹۷۰ میلادی دیدم. با خانواده‌اش در راه کوچ به **لبنان** بود. **آمریکا** را برای همیشه ترک کرده بود و می‌خواست در **لبنان** اقامت گزیند. از قبل چندان شناختی نسبت به او نداشتم ولی با دیدن وی و آن‌همه صفا و لطف، فکر می‌کردم سال‌هاست او را می‌شناخته‌ام. مسحور صداقت و صفا و یکرنگی او شدم. خداپرستی در چهره‌اش عیان بود و شوق خدمت به دین و مظلومین از وجود وی متجلی بود با خانم و چهار فرزندش در منزل دانشجویی ما که فقط دو اتاق داشت و دارای وسایل بسیار ابتدایی بود، چندروزی اقامت گزید. دوستان **انجمن اسلامی شهر آخن**، یعنی همان شهری که در آن بودیم، به دیدارش می‌آمدند، برای گفتگو با آنها جلساتی در **مسجد آخن** که محل جلسات انجمن بود تشکیل می‌شد. بعضی‌وقت‌ها من هم به این جلسات می‌رفتم ولی بعضی‌وقت‌ها با خانوادهٔ ایشان در خانه می‌ماندم و **دکتر چمران** با آقای **طباطبایی** به جلسه می‌رفت. خوب به یاد دارم که اولین شبی که بعد از دیدار بچه‌های انجمن به خانه آمده بود و با شور و شوق از آنان سخن می‌گفت؛ اشک شوق در چشمانش حلقه زده بود. تا پاسی از شب بیدار بود و می‌گفت:

> بعد از دیدن این دوستان و مشاهدهٔ تعهد آنان نسبت به اسلام و مبارزات اسلامی نیروی تازه‌ای در خود احساس می‌کنم.

در آن شب میل نداشت بخوابد و می‌خواست ساعت‌ها با آن احساس بگذراند. و به امید فرارسیدن روزی که این نیروها واقعاً موفق شوند و یاور مظلومان گردند، ساعاتی دلخوش باشد.

شبی دیگر، بعد از جلسه با دانشجویان، از بحث‌های مطروحه در جلسه سخن می‌گفت خانم ایشان با شوخی گفت:

> معمولاً از مکاتب و نظریات مختلف سخن می‌گویی ولی منظور اصلی‌ات آن است که آن نظریات را با اسلام مقایسه کنی و بگویی اسلام بهتر است.

در خانه ماشین رختشویی نداشتیم و می‌بایستی با خانمش رخت‌ها را به محلی که برای

شستشوی لباس‌ها بود ببریم. خانمش رخت‌ها را به صورت بستهٔ بزرگی در بغل گرفت و به اتفاق، پیاده به آن محل رفتیم بعداً به **دکتر چمران** گفتم؛ چه خوب است که ایشان بدون دغدغه از اینکه آیا در انظار مردم حمل بسته‌ای به این صورت زیبا یا زشت است، این کار را انجام می‌دهد. **دکتر چمران** در جوابم گفت: خانم، زن آزاده‌ای است و این مسائل برایش مطرح نیست.

خانم چمران در حضور چمران از کتاب یک خانم آمریکایی که از بنیانگذاران **نهضت فمینیست‌ها**[1] در **آمریکا** بود و همچنین از کتاب **سیمون دو بوار** به نام **جنس دیگر** برایم سخن گفت. **دکتر چمران** حرف او را تأیید نکرد و گفت اینها آثار خوبی است ولی بایستی توجه داشت که در بعضی مسائل بسیار افراط کرده‌اند. بعدها که خودم با آثار **فمینیست‌های آلمانی** آشنا شدم، به حرف **دکتر چمران** پی بردم.

در سفر دیگری که **دکتر چمران** از **لبنان** به **آلمان** آمده بود. و گویا سال ۱۹۷۵ میلادی بود، با ایشان و **آقای طباطبایی**[2] به منزل یکی از دوستان مشترک آلمانی که مدت‌ها در **لبنان** اقامت داشت رفته بودیم. مصطفی بیست‌دقیقه‌ای به اتاق دیگری رفت و در مراجعت علت آن غیبت را توضیح داد. می‌گفت گاهی پیش می‌آید که از زیادی مشغله چند شبانه‌روز نمی‌خوابد و در چنین اوقاتی برای رفع خستگی روشی دارد که به وسیلهٔ آن خستگی را از تن به در می‌برد.

در مورد چگونگی این روش، تا جایی که حافظه‌ام درست کار کند این‌چنین گفت:

> انسان بایستی روی زمین یا روی تختی دراز بکشد مانند وقت خواب، تمام ماهیچه‌ها را در حال استراحت و رهایی درآورده چشم‌ها را ببندد، به جایی فکر نکند و نقطه‌ای روی شصت پا را در نظر گرفته و حواس خود را در آن نقطه متمرکز کند. بعد از تمرکز کامل بر آن نقطه. کم‌کم آن نقطه را از روی پا به طرف بالای تن عبور دهد تا به نوک بینی برساند در آنجا کمی توقف کند و بعد آن نقطه مورد تمرکز را از سر خارج کرده و به طرف آسمان بالا ببرد. پیوسته بالا و بالاتر تا به افق اعلی برساند و سپس آن را رها کند. و در آن حالت رهایی هر چه می‌تواند توقف کند.

دکتر چمران می‌گفت چنین تمرکزی به مدت یک ربع برای وی به منزلهٔ هشت ساعت خواب مؤثر بوده است و در موقع کم‌خوابی و خستگی از آن روش استفاده می‌کند.

در سال ۱۹۷۶ میلادی با دختر دوسالهٔ خود **غزاله** برای ده‌روزی به منزل دایی‌ام **امام موسی صدر** در **لبنان** رفتم. در آن سال چند بار افتخار دیدار چمران را داشتم. من به خاطر دختر

---

1. feminist

۲. دکتر صادق طباطبایی.

دوساله‌ام جایی نمی‌رفتم و در خانه می‌ماندم. او به من نصیحت می‌کرد و می‌گفت زیاد سخت نگیر و با بچه خود همه‌جا برو تا خانه‌نشین نشوی. در همین راستا یک‌بار مرا برای دیدن خرابه‌های **تل زعتر** برد. همان‌جایی که چادرهای مسکونی فلسطینی‌ها توسط **فالانژها** به خرابه تبدیل شده بود. در آن دیدار آقای **محمّد منتظری** هم همراهمان بود.

چمران با حسرت و درد به بقایای زندگی فلسطینی‌ها نگاه می‌کرد و توجه مرا به آنها جلب می‌نمود. قوطی‌های کنسرو له‌شده و قوطی‌های کوکاکولا را نشانم می‌داد و می‌گفت ببین به چه وضعی فلسطینی‌ها را از اینجا تاراندند و محل سکونت آنها را با خاک یکسان نمودند.

یکبار هم مرا با دخترم به همراه خود و با ماشینی که خود رانندگی آن را به عهده داشت به **صور** و محل مؤسسه آموزشی که سرپرستی آن را به عهده داشت برد. در آن موقع ایشان تنها بود و خانواده‌اش به **آمریکا** مراجعت کرده بودند. مانند برادری مهربان به من و دخترم محبت می‌کرد. از عشق به خدا و پرستش حق سخن می‌گفت. از حالت اعجاب خود نسبت به **امام موسی** گفتگو می‌نمود. از لذت بردن از سخنرانی‌های **امام موسی** تعریف کرد و می‌گفت خیلی اوقات به همراه ایشان بوده‌ام و ایشان هرچقدر هم که از قبل خود را برای سخنرانی آماده نکرده باشد، باز به هنگام سخنرانی و به هنگام دیدار مردمِ مشتاق و دردمند شکوفا می‌شود و زیباترین راهنمایی‌ها را می‌کند و نهال امید را در دل آنان می‌کارد.

در طول راه، دخترم که معمولاً در آن سنین، در ماشین حالش به هم می‌خورد، لباسم را کثیف کرد. وقتی که در **مؤسسه** بودیم بعد از شام برای خواباندن **غزاله** ساعتی به اتاق دیگری رفتم. وقتی که از آن اتاق بیرون آمدم، با کمال خجالت دیدم که **دکتر چمران** لباس مرا شسته بود. در مؤسسه، درِ اتاقش همیشه باز بود. هرکدام از همکاران، شاگردان، نگاهبانان، در هر ساعتی که می‌خواستند بدون کسب اجازه به اتاق او می‌آمدند و کارها و نیازهای خود را مطرح می‌کردند. برای شاگردان، استاد و راهنمای خوبی و دوست خوبی بود و آنها را به خوبی می‌شناخت. عده‌ای از شاگردان را هم برای تعلیمات نظامی تربیت می‌کرد که به هنگام حملات **اسرائیل** آمادهٔ دفاع باشند. با عده‌ای از آنها تیم فوتبال تشکیل داده بود. ماشین‌آلات صنعتی را با استعداد فوق‌العاده خود توسعه می‌داد و شاگردان مؤسسه را تربیت می‌نمود.

از همان غذایی که برای همهٔ شاگردان شبانه‌روزی تهیه می‌شد، می‌خورد. خوب به یاد دارم که روزی من در آنجا بودم ناهار خورشت باقلا بود و آن‌طور که رسم **لبنان** است. باقلا را با پوست سبزی که روی آن است پخته بودند. علاوه بر پذیرایی به فکر سیر و سیاحت من هم بود و مرا با یکی از شاگردان ایرانی مؤسسه برای بازدید از **آثار باستانی صور و بندر صور** فرستاد. آن فرد مرا در بندر بر روی یک کشتی برد. برای من با بچه، بالا رفتن و پایین آمدن از اسکله مشکل بود. ولی برای آنان که به معنی زندگی کردن با چابکی و عبور از موانع، خو

گرفته بودند، این حرف‌ها مطرح نبود. در مراجعت از **صور** باز با خود ایشان بودم. از مشاهداتم در **مؤسسه** برایش سخن گفتم و در ضمن گفتم:

من در تعجبم که چگونه افراد مؤسسه هر موقع که بخواهند و هر کاری داشته باشند، بدون در نظر گرفتن ساعت خاصی و بدون کسب اجازه به اتاق شما رفت و آمد می‌کنند و ابداً به این امر توجه ندارند که رئیس و مدیر آن مؤسسه هستید و بایستی احترامِ خاصی برای شما قائل باشند.

در جوابم با جملاتی که پر از احساس بود و از تمام وجود وی برمی‌خواست گفت:

«من از همین بی‌توجهی‌ها هم در راه خدا لذت می‌برم و خود را به خدا نزدیک‌تر احساس می‌کنم».

بعد از شنیدن این جملات برایش از برادرم سخن گفتم. که وی رنج و سختی را یکی از عوامل نزدیک‌تر شدن به خدا خوانده بود. چمران از شنیدن این سخن به شوق آمد و گفت، این حرف والایی است.

از درگیری‌های **لبنان** و جنگ‌های داخلی بسیار ناراحت بود و می‌گفت عواملّی ناشناس وجود دارند که نمی‌گذارند این جنگ خاتمه یابد. و هر بار که با تلاش بسیار آتش‌بس اعلام می‌شود، مردان ناشناسی مجدداً تیراندازی می‌کنند و باز زد و خورد از سرگرفته می‌شود. وضع را بسیار مشکل و پیچیده معرفی می‌کرد و می‌گفت بعضی اوقات هم دوستان به جای دشمن گرفته می‌شوند. برای مثال یک‌بار عده‌ای از فلسطینی‌ها به ساختمان **مؤسسه** تیراندازی کرده بودند و به بدنهٔ ساختمان مؤسسه آسیب وارد شده بود. چمران خیلی دلش به درد آمده بود و چون نقاشی خوب می‌دانست، در محل تیراندازی و روی سنگ‌هایِ سفیدِ ساختمانِ مؤسسه قطره اشکِ بسیار بزرگِ خونینی نقاشی کرده بود. فلسطینی‌ها از چنین عکس‌العملی ناراحت شده و شکایت پیش آقای **صدر** برده بودند.

خوب به یاد دارم که جریان این شکایت و جواب آن را از خود آقای **صدر** شنیدم و ماجرا آن‌چنان پراحساس بود که بر خاطرم تأثیر عمیقی بر جای گذاشته است. ایشان در جواب گفته بودند، یعنی انتظار دارید که چمران در برابر ظلم شما یک «آخ» هم نگوید و این قطره اشک نقاشی شده به منزلهٔ «آخ» در برابر این درد است.

بعد از انقلاب مدتی در ایران بودم و گاهگاهی افتخار دیدارش را داشتم. با احساس مسئولیت سنگین و نگرانی مشغول خدمت بود. گاهی اوقات از اینکه بعضی از همکاران وی را در بعضی موارد جدی نمی‌گرفتند دلتنگ بود. می‌گفت مثلاً من **وزیر دفاع** هستم ولی گاهی

تصمیمات بدون حضور من می‌گیرند. دلش می‌سوخت که آن‌طور که لازم است ارزش‌های اسلامی و انقلابی مورد توجه قرار نمی‌گرفت.

کمی بعد از شروع جنگ از او می‌شنیدم که در مورد فجایع جنگ و کارهای ضد انسانی سربازان عراقی در دم مرز سخن می‌گفت و بسیار افسرده و مشوش بود و برای دفاع از زنان و خانواده‌های مردم آن سامان تشکیل نیرویی را لازم می‌دانست و به آن عمل کرد.

چند بار اتفاق افتاد که برای رفتن نزد **امام [خمینی]** از جبهه بازمی‌گشت نزد ما می‌آمد و به دیدار امام می‌رفت و باز به منزل باز می‌گشت. یکبار که به این منظور آمده بود و به دفتر امام هم رفت ولی امکان دیدار امام را برای وی فراهم نکرده بودند، با دلی افسرده به خانهٔ ما بازگشت. این آخرین‌بار بود که او را می‌دیدیم. خیلی دل‌گرفته بود. با اندوه بسیار آرزویی را بیان کرد:

کاش **امام موسی صدر** بازمی‌گشت و من هم به **لبنان** می‌رفتم.

چمران عارف

طاهرهٔ رضاقلی‌زاده خراسانی

تو را چنان‌که تویی هر نظر کجا بیند / به قدر بینش خود هر کسی کند ادراک

ای نام تو آرایش عنوان کلام
وی یاد تو آرامش هر بی‌آرام
در حیز امکان و تصور هرگز
بی‌یاد تو آغاز نگیرد انجام

قبل از شروع جنگ در **اهواز** دبیر بودم. وقتی جنگ **عراق** با **ایران** شروع شد، در مهرماه ۱۳۵۹ تصمیم گرفتم فعالیت خود را در سمت و سوی این فاجعه تحمیلی به کار گیرم.

خانم **اعظم طالقانی** مرا به **دکتر چمران** معرفی نمودند. تا چگونگی همکاری ما را با ستاد جنگ‌های مردمی معین کنند. شهید **دکتر چمران** با وجود گرفتاری‌های زیاد، با گشاده‌رویی ما را به حضور پذیرفتند.

در همان جلسه با همسر ایشان خانم **غاده** نیز آشنا شدیم. همسرشان نیز در ستاد جنگ‌های نامنظم فعالیت داشتند و در آن‌زمان به غیر از ایشان زن دیگری در ستاد نبود. مرحوم **دکتر چمران** علل و اهداف دشمنان را دال بر راه‌اندازی جنگ علیه ایران برای ما توضیح دادند.

شهید **دکتر چمران** ناراحتی و تأسف شدید خویش را از اختلافات داخلی که بین سران مملکت بود ابراز داشتند و آن‌را موجب بهره‌گیری هر چه بیشتر دشمن و مغایر با اهداف عالیهٔ انقلاب می‌دانستند.

من به ایشان عرض کردم که همسرم از شاگردان آقای **دکتر یزدی** از اعضای فعال **انجمن اسلامی دانشجویان** در **ایالت اوکلاهما**، بوده و هم‌اکنون بنا به موقعیت جنگ، در بسیج محله فعالیت دارند، و به مسائل عرفانی هم بسیار توجه دارند.[1]

مرحوم شهید چمران با شنیدن نام آقای **دکتر یزدی** علاقه‌مندی خود را برای دیدن همسرم

---

۱. آقای **رکنی**، همسر خانم **رضاقلی‌زادهٔ خراسانی**، از فعالان **انجمن اسلامی دانشجویان در آمریکا** و پایه‌گذار انجمن در ایالت **اوکلاهما** بود. به خاطر فعالیت‌ها و خدمات بی‌شائبه‌اش به دانشجویان، همواره او را «پدر» خطاب می‌کردند.

و نیز خودم نشان دادند. ایشان همفکری و هم‌مسلکی نزدیک خویش را با آقای **دکتر یزدی** اعلام و متذکر شدند که با هم همچون دو برادر هستند، و برخلاف تعدادی از بزرگان مملکت که با یکدیگر در اختلاف هستند این دو نفر بسیار به هم نزدیک و در تفاهم کامل هستند، زیرا این هر دو، جان و مال و فکر خویشتن را وقف اسلام و مردم نموده‌اند.

برای بار دوم که من ایشان را ملاقات نمودم، همسرم نیز با من بودند. ایشان از همسرم خواستند که بچه‌های **انجمن اسلامی دانشجویان آمریکا** را دعوت نمایند تا دیداری با آنان داشته باشند. درست به یاد دارم که در گردهمایی بچه‌های **انجمن اسلامی دانشجویان** که همچون پروانه‌ها دور تا دور شهید چمران را گرفته بودند، و به سخنانش که از عشق به خدا و زیبایی و مملکت و مردم بود، از جان و دل گوش می‌دادند، یک فضای تفاهم و یکرنگی و ملکوتی احساس می‌شد. شهید **دکتر چمران** معتقد بودند که این وظیفه ما است که از این مملکت و از جامعهٔ اسلامی، انقلاب اسلامی، دفاع کنیم و محروم‌زدایی نماییم. نگذاریم دشمن، انقلاب اسلامیِ ما را تحقیر و خدشه‌دار نماید.

من هم‌اکنون که مشغول نوشتن هستم، اشک می‌ریزم و می‌اندیشم به اینکه شهید **دکتر چمران**، چه خالصانه و بی‌ریا و با آن حالت خاصِ عرفانی از عشق به همه‌چیز یاد می‌کردند.

تماس من با ستاد بیشتر و بیشتر می‌شد و خلق و خوی خوبِ **غاده** موجب دیدارهای پی در پی ما با شهید چمران می‌شد. ایشان برای همسرشان احترام زیادی قائل بودند و خیلی دوستش می‌داشتند.

روزی در **ستاد** در حضور ایشان بودم. هوا بسیار گرم بود. از ایشان پرسیدم که چرا کولر را روشن نمی‌کنند؟ ایشان فرمودند: دیشب در جبهه یکی از بچه‌ها برای اینکه ساعتی استراحت کنند، از دست پشه‌ها، پتو به دور خود پیچیده بود. پرسیدم علت روشن نکردن کولر این است که شما به فکر بچه‌های جبهه هستید! ایشان فرمودند: آری چنین است.

روزی پسر و دخترم را به حضورشان بردم. ایشان در اتاق خود، کار کردن با کلاشینکف را به پسرم یاد می‌دادند که پسرم از شهید چمران خواستند که این تفنگ را به او بدهند و ایشان فرمودند که این از آن تو باشد زیرا به زودی این دیگر به درد من نخواهد خورد. گرچه در آن روز تفنگ را ندادند اما یک هفته بعد به شهادت رسیدند. من قرآنِ کوچکی را که روی میز بود، برداشتم و دیدم که **سورهٔ اسراء** را علامت زده‌اند. این قرآنی بود که ایشان هر روز می‌خواندند. دختر کوچکم سوزن‌های روی نقشه جنگ را که بر دیوار آویخته بود برداشته بود و چون من از این بابت عذرخواهی و اظهار تأسف کردم، ایشان فرمودند که اشکالی ندارد، موقعیت جبهه را حفظ هستم، این **موشی** را اذیت نکن. در همان روز من روی میز کار ایشان یک موشک دیدم که گویا روی آن کار تحقیقی انجام می‌دادند.

روزی تلفن زدند و به اتفاق همسرشان **غاده** برای ناهار به منزل ما آمدند. آن روز **ماکارونی** داشتیم. شهید چمران با اشتها و تعریف زیاد از غذا، ناهار را میل فرمودند، به طوری که من فکر کردم ایشان این غذا را خیلی می‌پسندند، در حالی که بعداً از همسرشان شنیدم که شهید چمران هیچ علاقه‌ای به ماکارونی ندارند، و من آن‌وقت به عظمت روح و بزرگواری ایشان بیشتر پی بردم. در اسفندماه که اختلافات داخلی حکومت به اوج رسیده بود و شبی تلویزیون صحنه‌هایی از **دانشگاه تهران** را نشان می‌داد، ایشان به یکی از همراهان و همرزمان خود که بعداً به درجهٔ شهادت رسیدند فرمودند که: «ناصر تلویزیون را خاموش کن و فکر بچه‌های ستاد را به این موضوعات مشغول نکن. در این درگیری‌ها بیشترین بهره‌برداری را دشمن می‌کند. اینها هرچه باشد به ضرر ما است. اگر **آمریکا** بیاید هیچ‌کدام از ما را زنده نخواهد گذاشت».

هنگامی که در **سوسنگرد** زخمی و بستری شده بودند، من در کنار تختش می‌نشستم و ایشان نوشته‌هایشان را می‌خواندند و یا از خاطرات گذشته یاد می‌فرمودند، و یک خاطره را که مربوط به زمانی می‌شد که ایشان، با آقای **دکتر یزدی** در **مصر** سکونت داشته‌اند و آن شبی را که به مناسبت تولد همسر آقای **دکتر یزدی**، باعث حیرت و خوشحالی این خانم شده بودند، یاد می‌فرمودند. ایشان از کارها و همکاری‌های این زوج بزرگوار به نیکی و احترام یاد می‌نمودند.

شهید چمران روحیهٔ خاصی داشت گاهی که از همه‌جا و همه‌کس دلگیر و ناراحت می‌شدند نیمه‌شب به قبرستان می‌رفتند و در آنجا با ساکنین آن دیار گفتگو می‌کردند.

چندروزی قبل از شهادت، شهید چمران از همسر قبلیِ خود (**پروانه**) که آمریکایی بوده به نیکی یاد فرمودند.

در یکی از دیدارهای‌مان ایشان نامه‌ای را که از زبان خود به **حضرت علی(ع)** نوشته بودند، برایم خواندند. به هنگام خواندن این نامه، چهرهٔ برافروخته‌ای داشتند و یک حالت خاص در چهرهٔ ایشان مرا در وضعیتی قرار داد که احساس کردم به سخنان یک شهید گوش می‌دهم. من به ایشان گفتم که: «در این دوران سخت جنگ، شدت و کثرت انفجارها خواب را از ما می‌گیرد. گاهی اوقات در ساعت ۱ بامداد با اولین انفجار از خواب برمی‌خیزیم و تا ساعت ۶ صبح تقریباً هر دقیقه چهار انفجار داریم. اگر ما شما را نمی‌داشتیم چگونه این حالات را تحمل می‌کردیم» با خنده جواب دادند که بعد از من اگر بخواهی با کسی صحبت کنی، برو پیش **دکتر یزدی**؛ تفکر او هم مثل من است.

همان روز وقتی از اتاقشان بیرون آمدم، اشک چشمانم را گرفته بود. به **غاده** گفتم که من امروز دکتر را مثل یک سیب رسیده دیدم که به زودی از درخت جدا می‌شود.

حدود ۲ یا ۳ روز بعد، احوال دکتر را از همسرشان جویا شدم جواب شنیدم که **دکتر چمران** برای ایراد یک سخنرانی به **تهران** رفته‌اند.

صبح فردایش ساعت پنج و نیم **غاده** به منزل ما زنگ زدند. من صدای او را گرفته احساس کردم و علت را پرسیدم. **غاده** گفت: «دکتر در **تهران** سخنرانی نکرده‌اند و همراه **مرتضی جاهد** و (برادر کوچک محافظ دکتر)، سوار قطار شده و به **اهواز** آمده‌اند. دیشب نصف شب به جبهه رفتند. دنبالش دویدم، از روی بالکن نگاه کردم دیدم دکتر می‌رود.

خواستم با اسلحه گلوله‌ای به پایش بزنم که مثل پرنده سوار ماشین شد و رفت».

من خندیدم و به **غاده** گفتم که: بچه نشو، مگر این بار اولی است که دکتر به جبهه می‌روند! تو و دکتر در جبهه با هم آشنا شدید، در جبهه با هم ازدواج کردید. زندگی دکتر یعنی «جبهه».

من از **غاده** خواستم که به منزل ما بیاید.

غاده به من گفت: «اتفاقاً من هم به همین علت به تو تلفن زدم».

وقتی **غاده** به خانهٔ ما آمد، دیدم که او لباس سیاه پوشیده است.

او معمولاً همیشه لباس سبز می‌پوشید. من از او علت سیاه پوشیدن را پرسیدم. او جواب داد که لباس سیاهش به خاطر شهادت **علی عباس** (یکی از بچه‌های ستاد) است.

به او گفتم یک هفته از شهادت **علی عباس** گذشته است.

او به من جواب داد: «نمی‌دانم».

آن روز **غاده** از همان صبح زود مروری داشت بر همهٔ روزهایی که با **دکتر چمران** بوده است. از لحظهٔ آشنایی، عقد، ازدواج و از یک شمع نقاشی‌شده بر یک کاغذ که به هنگام عقد به عنوان کادوی عقد از **مصطفی** دریافت کرده است. از محبت دکتر نسبت به یتیم‌های **جنوب لبنان**، از عاشقانه کار کردنِ دکتر، و از همه و همه‌چیز. او گفت و من گوش دادم.

غاده به من گفت که: «مصطفی امروز شهید می‌شود».

من گفتم: «یعنی چه!؟ این حرف‌ها چیه می‌گویی؟»

غاده گفت: «دکتر دیشب از من اجازهٔ شهادت گرفت. بهش اجازه که ندادی؟ گفت: من اول به او اجازه ندادم. اما دکتر گفت: ببین **غاده**، اگر خدا عاشق من شده باشد، از تو اجازه نمی‌گیرد».

من (غاده) به مصطفی گفتم که اگر تو پیش خدا بروی، من هم بعد از تو مانند **رباب** می‌شوم. دکتر گفت که در آن دنیا خانه‌ای از عشق برایمان بنا خواهد شد.

ساعت ۱۱ صبح ۳۱ خرداد بود (همان صبح) که آقای **دکتر مدرس** از بیمارستان به من زنگ زد و به من خبر داد که **دکتر چمران** شهید شد.

پرسیدم که چه می‌گویید. دکتر گفت به خدا راست می‌گویم. بدبخت شدیم. من دیگر

حرفی نزدم و خداحافظی کرد. **غاده** که در مقابلم روی زمین نشسته بود، دست‌هایش را به زمین زد و می‌گفت: «به خدا **مصطفی** شهید شد».

او در آن لحظه از تغییر چهره‌ام از تلفن، شهادت همسر عزیزش را حدس زده بود.

غاده با برادرم به **ستاد [جنگ‌های نامنظم]** رفت و من نیز بعد از ساعتی به **ستاد** رفتم و پس از صحبتی که با آقای مهندس **مهدی چمران** داشتم به بیمارستان رفتم **غاده** را آنجا یافتم جسد مطهر دکتر را در سردخانه گذاشته بودند با **غاده** آنجا رفتیم وقتی غاده با جنازهٔ دکتر روبرو شد بسیار باوقار و محزون با دکتر صحبت می‌کرد. ترکش به پشت سر دکتر خورده غاده دستانش را به خون دکتر آغشته کرد و به دست‌های من زد و گفت **خانم خراسانی** مواظب باشید که خون شهیدمان را حفظ کنیم. فردای آن روز جنازهٔ مطهر را مردم **اهواز** تشیع کردند و خدا می‌داند در آن روز گرم بیشتر مردم **اهواز** در این تشییع شرکت داشتند. زن و مرد گریه می‌کردند. روز بعد همراه جنازهٔ دکتر و دیگران با هواپیمای C-۱۳۰ به تهران آمدم به جای **جاهد**، محافظ همیشگی **دکتر چمران**، برادرش با او همراه شده بود؛ و رفتار او در بین همراهان حالت خاصی داشت. به جای اینکه متأثر و غمگین باشد حرف می‌زد شوخی می‌کرد، لپ پسر کوچکم **سیدهانی** را می‌کند و او را از خواب بیدار می‌کرد. پیش خود می‌گفتم چون شاهد شهادت دکتر بوده به سرش زده است. از فرودگاه به منزل مادر **دکتر چمران** رفتیم. منزلی قدیمی با در ورودی کوتاهی بود. با خود گفتم **دکتر چمران** با آن قد رشید هر وقت می‌خواسته وارد این خانه شود مجبور بوده دولا شود و در معنا یعنی با احترام کامل وارد خانهٔ مادر می‌شده است. فردا به ساختمان **مجلس شورای اسلامی** رفتیم چون بنا بود که از آنجا تشییع جنازهٔ **دکتر چمران** آغاز شود مردم زیادی جلوی مجلس جمع شده بودند روی دیوارهای بیرونی مجلس نوشته بودند مرگ بر چمران و **یزدی** دو عامل آمریکایی ولی روی نام چمران با رنگ قرمز خط زده بودند. به یاد حرف‌های چمران افتادم، می‌گشتم تا **دکتر یزدی** را پیدا کنم بالاخره او را یافتم آن‌قدر گریه کرده بود که چشمانش مانند دو کاسه خون شده بود و بینی‌اش نیز قرمز شده بود! پیش رفتم سلام عرض کردم. جواب شنیدم اما او مرا نمی‌شناخت چون تا آن روز توفیق خدمت نیافته بودم، به هرحال آدرس از ایشان گرفتم و خداحافظی نمودم و به موج مردم در تشییع جنازهٔ دکتر پیوستم. فکر می‌کنم سوم تیرماه بود که به **اهواز** برگشتم و بعد از دو الی سه روز به سراغ جناب **مهندس چمران** رفتم پس از عرض تسلیت مجدداً سراغ برادر محافظ **دکتر چمران**، را گرفتم که ایشان فرمودند مگر نشنیدی **جاهد** شهید شد بسیار متأسف شدم **جاهد** تنها شاهد زخمی شدن دکتر در **دهلاویه** بود که به درجهٔ شهادت رسید.

خداوند همهٔ آنان را که با نیت پاک به این سرزمین خدمت کرده‌اند و به درجهٔ والای شهادت نایل شدند با اولیاءاش محشور نماید و بر درجات آنان بیفزاید.

چمران سردار عشق*

غاده جابر

روزی روحانی شهرمان (**سیدمحمّد غروی**) از طرف **امام موسی صدر** از من برای همکاری در **مدرسهٔ صنعتی شهر صور** دعوت نمود. **امام موسی صدر** با دیدن من پرسید: الآن چکار می‌کنید؟

گفتم: مشغول تدریس در دبیرستان هستم.

آقای **صدر** گفت: آن کار را رها کنید و بیایید در **مدرسهٔ صنعتی** همکاری کنید.

گفتم: من هیچ ارتباط و علاقه‌ای نسبت به جنگ ندارم و از این جنگ و خون و کشتار بیزارم.

ولی آقای **صدر** گفت: نزد **دکتر چمران** بروید و از نزدیک با مدرسه و کارهای آن آشنا شوید.

ولی من به لحاظ ذهنیتی که از **دکتر چمران** داشتم و آن تصویری آمیخته با خشونت و جنگ بود، از رفتن به آن مدرسه و دیدار با **دکتر چمران** سر باز زدم.

مدتی گذشت. پدرم به یک بیماری قلبی مبتلا شده بود و من نگران حالش بودم. روزی همان روحانی (**سیدمحمّد غروی**) به دیدار پدرم آمد و در ضمن گفتگو، یک تقویم را که توسط **سازمان امل** منتشر شده بود، به من هدیه کرد. شب‌هنگام تقویم را نگاه کردم، در هر صفحه نقاشی زیبایی کشیده شده بود. در یکی از این صفحات نقش شمع کوچکی در تاریکی رسم شده بود که توجهم را به خود جلب نمود. نور کوچکی از آن شمع می‌تابید و جمله‌ای به این مضمون در زیر آن با خطی زیبا نوشته شده بود:

شاید من نتوانم با شعله‌های کوچکم، تاریکی‌های نادانی‌ها و کفر را بزدایم، ولی در مقابل آنها پایدار خواهم ماند.

این تصویر بر من تأثیر بسیار گذاشت و بسیار گریستم. نمی‌دانستم چرا، اما نور زیبای شمع مرا به شدت مورد تأثیر قرار داده بود. چند روز دیگر هم گذشت، تا اینکه روزی دوستی را دیدم که به **مدرسهٔ صنعتی صور** می‌رفت. من نیز با او همراه شدم و برای نخستین‌بار به آنجا

---

* اقتباس از برنامهٔ تلویزیونی **سردار عشق**، پاییز ۱۳۷۶.

رفتم. وقتی **دکتر چمران** را دیدم، لبخندی بر لب داشت و آرامش و پاکی در چشمانش موج می‌زد. در حالی که تصویر ذهنی‌ام از او به خشونت و جنگ آمیخته بود. او چنان با تواضع و تبسم با ما سخن می‌گفت گو اینکه مدت‌هاست ما را می‌شناسد.

من ناباورانه و شگفت‌زده از دوست همراهم پرسیدم: آیا واقعاً او **دکتر چمران** است؟!

دوستم گفت: بله.

در ضمن صحبت دوسه‌ساعته‌ای که در مدرسه بودیم، **دکتر چمران** همان تقویم **امل** را به من داد که در آن به تعداد دوازده ماه سال، دوازده تصویر نیز نقاشی شده بود من گفتم: این تقویم را دیده‌ام.

دکتر چمران پرسید: از میان تصویرهای آن کدام‌یک را بیشتر دوست دارید؟

گفتم: تصویر «شمع»

پرسید: چرا؟

اشکم سرازیر شد و گفتم: نمی‌دانم چرا؟ ولی نور آن شمع همه وجودم را به خود جذب نموده و با دیدن آن بی‌اختیار گریستم.

سپس من از **دکتر چمران** پرسیدم: می‌خواهم بدانم چه کسی آن تصویر را نقاشی نموده است؟ چون می‌خواهم او را ببینم و با او آشنا شوم.

دکتر چمران به آرامی گفت: کار من بوده است.

من با شگفتی و ناباوری پرسیدم: شما؟! آیا خود شما آن تصویر را کشیده‌اید؟

گفت: بله!

برایم عجیب بود. گفتم: شما که در جنگ و خون شناورید، چگونه توانسته‌اید این اثر هنری را به وجود بیاورید؟

پس از آن **دکتر چمران** از نوشته‌های من که در روزنامه‌ها و مجلات منتشر شده بود یاد کرد. در حین سخن گفتن، اشک چشمانش را دربر گرفته بود.

بار دوم که به **مدرسهٔ صنعتی** می‌رفتم، آمادگی بیشتری داشتم که با **دکتر چمران** همکاری داشته باشم. این‌چنین شد که من نیز به جمع معلمان مدرسه پیوستم. آشنایی من با **دکتر چمران** بیشتر می‌شد و هر روز همدیگر را می‌دیدیم. قدم به قدم و همه‌جا با او و در کنارش بودم و از نزدیک به عظمت روحی و ظرافت‌های رفتاری‌اش پی بردم. در برخوردش با بچه‌ها، می‌دیدم که با دقت و توجه ویژه‌ای مراقب روحیهٔ آنهاست و با هرکس مطابق روحیه‌اش صحبت می‌کند. یک جاذبهٔ خدایی در **دکتر چمران** بود که همه را به سوی خود جذب می‌کرد.

من در آن هنگام حجاب مناسبی نداشتم و این باعث شده بود تا برخی از بچه‌ها نسبت به

من احساس دوری و بیگانگی داشته باشند ولی **دکتر چمران** همواره کوشش می‌کرد تا ارتباط مرا به بچه‌ها نزدیک نماید. من در سرکشی به روستاهای **جنوب لبنان**، با **دکتر چمران** همراه می‌شدم. البته در آن هنگام هنوز ازدواج نکرده بودیم. یادم هست روزی در حالی که در یک روستا درون خودرویی نشسته بودیم، **دکتر چمران** هدیه‌ای به من داد و آن هدیه یک روسری گلدار بود. چمران لبخند زیبایی زد و به من گفت: بچه‌ها دوست دارند شما را با روسری ببینند. من از همانجا روسری را روی سرم گذاشتم.

پس از گذشت نه ماه از آشنایی‌ام با **دکتر چمران**، ایشان به من پیشنهاد ازدواج داد. وقتی که من این پیشنهاد را با خانواده‌ام در میان نهادم، به شدت مخالفت کردند. آنها می‌گفتند:

تو دیوانه شده‌ای! چمران بیست سال از تو بزرگتر است، همیشه در جنگ است، ایرانی است، پول ندارد، همرنگ ما نیست.

دکتر چمران از طریق **سیدمحمّد غروی** اقدام به خواستگاری نمود؛ حتی **امام موسی صدر** دخالت کرد. من هم به پدرم اصرار و پافشاری نمودم. ولی خانواده‌ام با سرسختی به مخالفت خود ادامه می‌دادند. **دکتر چمران** به من می‌گفت:

سعی کنید پدر و مادرتان را خوشنود و راضی نمایید، من نمی‌خواهم دل آنها شکسته شود.

تا اینکه روزی به خانه رفتم و دیدم که پدر و مادرم مشغول تماشای تلویزیون هستند. تلویزیون را خاموش کرده و گفتم:

پدر عزیزم، من تا به حال که ۲۶ سال از عمرم می‌گذرد، فرمانبر شما بوده‌ام؛ ولی اکنون متأسفم که برای نخستین‌بار ناچارم از فرمانبری شما سرپیچی نمایم. من با **دکتر چمران** ازدواج می‌کنم و پس‌فردا در حضور **امام موسی صدر** مراسم عقدمان برگزار می‌شود.

پدر و مادرم هر دو ناگهان شگفت‌زده به هم و سپس به من نگاه کردند. مادرم عصبانی شد و بر سرم فریاد کشید و حتی می‌خواست مرا کتک بزند. ولی پدرم دعوت به آرامش نمود و با نرمی از من دربارهٔ **دکتر چمران** پرسش‌هایی نمود. در برابر پافشاری‌های من، پدرم سرانجام رضایت داد.

روز عقد مراسم بسیار ساده‌ای برگزار شد و **دکتر چمران** با همان لباس‌های همیشگی آمد. مرسوم است که در روز عقد داماد انگشتری را برای هدیه بیاورد. ولی **دکتر چمران** کادویی را برای من آورد. وقتی کادو را باز کردم، شمعی در آن دیدم و نوشتهٔ کوتاه و زیبایی که در کنار آن بود. من آن کادو را پنهان کردم و هر چه خواهرانم از نوع هدیه پرسیدند، حرفی نزدم؛ زیرا برای آنها بسیار عجیب می‌نمود. در آن هنگام من و **دکتر چمران** آن‌چنان در حال خود و متوجه به آرمان‌های مقدسمان بودیم، که از توجه به مراسم و تشریفات دیگر غافل بودیم. زندگی ما

در همان **مدرسهٔ صنعتی جبل عامل** در دو اتاق مدرسه آغاز شد. از همان ابتدا می‌دانستم که این یک ازدواج معمولی نیست، چرا که چمران هم یک انسان معمولی نبود.

روز عید فطر بود و طبق رسوم ما، همهٔ اقوام و فامیل در خانهٔ پدر مهمان بودند. من نیز از مصطفی خواستم که با هم به این مهمانی برویم. ولی مصطفی گفت: شما بروید، من نمی‌توانم بیایم. من تنها به مهمانی رفتم. شب‌هنگام که مطابق عادت خودمان، مسائل و مشکلات را با مصطفی در میان می‌گذاشتم، از او پرسیدم که چرا امروز به مهمانی نیامدید؟

مصطفی پاسخ داد:

«امروز روز عید بود و بیشتر بچه‌های مدرسه نیز برای دیدار اقوام و خویشان خود از مدرسه بیرون می‌روند. ولی حدود سی نفر از بچه‌های یتیم هستند که هیچ فامیلی ندارند و به ناچار در مدرسه باقی می‌مانند. وقتی بچه‌هایی که برای تفریح و دیدار اقوام خود رفته بودند برمی‌گردند، برای بچه‌های باقی‌مانده در مدرسه از دیدار فامیل و بازی‌ها و سرگرمی‌های خود تعریف می‌کنند. برای اینکه این بچه‌های یتیم نزد آنها احساس خجالت و افسردگی نکنند، من امروز در مدرسه ماندم و برای آنها غذا درست کردم و با هم بازی کردیم و من با سرگرمی‌هایی آنها را شادمان کردم؛ تا هنگام برگشت آن بچه‌ها از بیرون، اینها هم بتوانند از بازی و سرگرمی و تفریحشان در روز عید تعریف کنند».

یادم هست در اولین ماه رمضان پس از ازدواجمان، مادرم غذایی را که در خانه پخته بود، برایم فرستاد. وقتی که مصطفی آمد، آن غذا را نخورد و طبق معمول به خوردن نان و پنیری اکتفا کرد. شب‌هنگام که وقت گفتگو و مصاحبه رسید، من علت آن غذا نخوردن را پرسیدم.

مصطفی با لبخند و صمیمیت گفت:

«وقتی بچه‌های یتیم این مدرسه غذای ساده‌تری می‌خورند، من چگونه آن غذا را بخورم؟»

گفتم:

«ولی شما دیر آمدید و بچه‌ها هم غذای‌شان را خورده بودند و ما را در حال خوردن آن غذا نمی‌دیدند».

مصطفی گفت: «خدا می‌بیند!»

مصطفی به مادر گفته بود:

اگر می‌خواهید من غذای شما را بخورم، باید همه بچه‌های یتیم مدرسه نیز بتوانند از آن غذا بخورند.

مادرم گفت: من که نمی‌توانم برای چهارصد نفر غذا درست کنم تا شما هم بخورید.

مصطفی به مادرم پیشنهاد کرد که با امکانات موجود در مدرسه، همان غذا را برای همه بچه‌ها درست کند.

روزی مصطفی در کتابخانه‌اش در مدرسه مطالعه می‌کرد، که ناگهان یکی از بچه‌های مدرسه با اسلحهٔ کلت وارد شد و به قصد کشتن اسلحه را در پشت سر مصطفی قرار داد. من به شدت ترسیده بودم و نفسم در سینه حبس شده بود. برای چند ثانیه حتی نیروی فریاد زدن و یا حرکت کردن از من سلب شده بود. ولی مصطفی در حالی که با همان آرامش نشسته بود، با لحن دوستانه‌ای به او گفت:

بکش! شلیک کن! چرا معطلی؟!

آرامش و طمأنینه مصطفی در برخورد باعث شد که او اسلحه‌اش را به کناری انداخت و خود را به آغوش مصطفی کشاند. سپس هر دو با هم گریستند و مصطفی گفت:

«اگر مستضعفین بخواهند مرا بکشند، من حاضرم!»

فرورفتن آفتاب در دریای شهر بندری **صور**، و سرخیِ انتهایی آن منظرهٔ زیبایی را پدید آورده بود. مصطفی با دیدن این منظره به آهستگی می‌گریست و اشک می‌ریخت. او محو این زیبایی شده بود و همین‌طور این منظره را برای من شرح و توصیف می‌نمود، قطره‌های اشک از گوشهٔ چشمانش به روی گونه‌اش می‌لغزید. مصطفی به من می‌گفت: «ببین چه زیباست! همه‌اش زیبایی خداست!»

من عصبانی شدم و گفتم: چه زیبایی؟ همه‌جا در حال جنگ و خرابی و ویرانی است. کجای آن زیباست؟

مصطفی خندید و گفت: «جلال را در عین جمال ببین! جنگ ظاهرش جلال است و باطنش جمال».

پس از پیروزی **انقلاب اسلامی** در ایران، همهٔ ما بسیار خوشحال شدیم. تا به آن هنگام هیچ فکری دربارهٔ رفتن به ایران نداشتم. همیشه به مصطفی می‌گفتم: من منتظر پیر شدن شما هستم. وقتی ما پیر شدیم، دیگر کسی از ما انتظار بلند کردن اسلحه و جنگیدن ندارد و ما می‌توانیم با آسایش و آرامش زندگی کنیم.

هنگامی که ماجرای **کردستان** پیش آمد، من در **لبنان** بودم. وقتی وارد **فرودگاه تهران** شدم، مصطفی را در فرودگاه ندیدم. در چنین مواقعی مصطفی همیشه به استقبالم می‌آمد. برادر مصطفی به من گفت دکتر به مسافرت رفته است. شب که تلویزیون را تماشا می‌کردم ــ با اینکه زبان فارسی را به خوبی یاد نگرفته بودم ــ صحبت همه دربارهٔ **پاوه** بود. از دیگران

هر چه دربارهٔ پاوه می‌پرسیدم، می‌گفتند چیزی نیست. روز دوم به ساختمان نخست‌وزیری و دفتر **مهندس بازرگان** رفتم. در آنجا گفتم که می‌خواهم به مصطفی ملحق شوم. ولی آنها مرا از رفتن به **کردستان** منع نمودند. آن‌روزها برای من به سختی می‌گذشت. پیش از آن گمان می‌کردم اکنون که از **لبنان** آمده‌ایم، دیگر جنگ تمام شده است و می‌توانیم خانه‌ای بسازیم و زندگی کنیم ولی گذر حوادث چیز دیگری را برایم رقم زد.

سرانجام با اصرار و پافشاری مداوم به همراه یکی از دوستان مصطفی با یک هواپیمای C-130 به **کردستان** رفتم و بعد با هلیکوپتر به **پاوه** منتقل شدم ــ پاوه به تازگی آزاد شده بود ــ وقتی مصطفی را لباس جنگی و تن خاک‌آلود دیدم، باز به یاد صحنه‌های جنگ در **لبنان** افتادم. از دیدار هم بسیار خوشحال شدیم. سخت‌ترین لحظات برای من در **کردستان** می‌گذشت؛ بیشتر اوقات تنها بودم و چون زبان فارسی را خوب نمی‌دانستم، تنها به زبان انگلیسی با برخی از خلبانان هوانیروز صحبت می‌کردم و از وقایع مطلع می‌شدم.

یک روز که با مصطفی در کوه‌های اطراف شهر **نوسود** قدم می‌زدیم، از او پرسیدم: چرا شما به این کردها خودمختاری نمی‌دهید تا جنگ و درگیری تمام شود؟ مصطفی عصبانی شد و گفت:

عصر ما، عصر قومیت نیست که هر قوم و تیره‌ای به نام خودمختاری کشور را تجزیه کند.

در **شهر مریوان**، در پادگان بودم و مصطفی از صبح بیرون می‌رفت. من تمام روز تنها بودم و روزهای دشوار و سختی را از سر می‌گذراندم. گریه می‌کردم، دعا می‌کردم و با خدا حرف می‌زدم، یک روز مصطفی آمد و چشمان مرا اشک‌آلود دید و فهمید که در غیاب او گریه کرده‌ام. از من عذرخواهی کرد و گفت:

شما گمان نمی‌کردید که چنین روزهایی را با من داشته باشید. شما می‌توانید به **تهران** بروید، ولی من باید اینجا بمانم، زیرا اصل «انقلاب» در خطر است.

آن‌روزها من از سیاست متنفر شده بودم. روزنامه‌ای را دیدم که کاریکاتوری از چهرهٔ **دکتر چمران** کشیده بود، که در شیشه‌های عینکش تانک و مسلسل دیده می‌شد (در زمان درگیری‌های **کردستان**).

عصر[1]، مصطفی در ستاد به دیدارم آمد. این آخرین دیدار ما بود؛ و چند ساعت با هم گفتگو کردیم. مصطفی باز هم از عشقِ حق سخن گفت و اینکه تنها عشق به خداست که می‌تواند انسان را به کمال برساند. همچنین مصطفی تأکید کرد که فردا ظهر شهید می‌شود! برای من این سخن او تازگی نداشت، چرا که همواره چه در **لبنان** و چه **کردستان** و جبههٔ جنوب منتظر شهادتش بودم. خود او نیز این‌چنین منتظر شهادت بود و آن را آرزو می‌کرد.

---

۱. ۳۰ خرداد سال ۱۳۶۰.

اما این بار و درواقع آخرین دیدار، مصطفی به گونه شورانگیزی از شهادت در راه خدا سخن می‌گفت و تأکید بر اینکه فردا ظهر شهید می‌شود. من در آن موقع این حرفش را جدی نگرفتم؛ ولی صبح فردا[۱] که مصطفی برای خداحافظی نزد من آمد، تازه به یاد حرف دیروزش افتادم. مصطفی از من خداحافظی کرد و رفت که به خودروی ستاد سوار شود. من هم سراسیمه به طبقهٔ بالای ساختمان رفتم تا اسلحهٔ کلت خودم را بردارم! در آن لحظات یقین کردم که مصطفی به سوی شهادت می‌رود. وقتی با اسلحه‌ام از پله‌های ساختمان پایین آمدم، مصطفی سوار خودرو شده بود و من چند لحظه دیر رسیده بودم!

پس از رفتن مصطفی، در حالی که به شدّت می‌گریستم، در گوشهٔ اتاقم نشستم، یکی از خانم‌هایی که در دفتر **ستاد** کار می‌کرد، با نگرانی از علت گریه‌ام پرسید به او گفتم که **دکتر چمران** امروز ظهر شهید می‌شود. ایشان که می‌خواست به من دلداری بدهد، مرا به خونسردی و آرامش دعوت کرد و اطمینان داد که برای **دکتر چمران** هیچ اتفاقی نخواهد افتاد دلهره و بی‌تابی من تا ظهر ادامه داشت و من هر لحظه در انتظار شنیدن خبر شهادت مصطفی بسر می‌بردم. هنگام ظهر زنگ تلفن **ستاد** به صدا درآمد و کسی از آن طرف خط خبر داد: **دکتر چمران شهید شد!**[۲]

---

۱. ۳۱ خرداد ۱۳۶۰.

۲. تاریخ صحیح ۲۹ خرداد است که فردای آن یعنی ۳۰ خرداد دکتر شهید شده‌اند.

آخرین ساعات...

به روایت غاده جابر

غاده همسر خوب و مهربان و باوفای مصطفی که او را بسیار دوست می‌داشت و به او عشق می‌ورزید، آخرین ساعات زندگی خاکی مصطفی را چنین شرح می‌دهد:

«هر چند تا روزی که مصطفی شهید شد، تا شبی که از من خواست به شهادتش راضی باشم، نمی‌خواستم شهید بشود. آن شب قرار بود مصطفی تهران بماند. گفته بود روز بعد برمی‌گردد. عصر بود و من در **ستاد** نشسته بودم، در اتاق عملیات. آنجا درواقع اتاق مصطفی بود و وقتی خودش نبود کسی آنجا نمی‌آمد. اما ناگهان درِ اتاق باز شد، من ترسیدم، فکر کردم چه کسی است، که مصطفی وارد شد. تعجب کردم، قرار نبود برگردد. او مرا نگاه کرد. گفت: "مثل اینکه خوشحال نشدی دیدی من برگشته‌ام؟ من امشب برای شما برگشتم!" گفتم: "نه مصطفی! تو هیچ‌وقت به خاطر من برنگشتی. برای کارت آمدی." مصطفی با همان مهربانی گفت: "امشب برگشتم به خاطر شما. از **احمد سعیدی** بپرس. من امشب اصرار داشتم به **اهواز** برگردم، هواپیما نبود. تو می‌دانی من در همهٔ عمرم از هواپیمای خصوصی استفاده نکرده‌ام، ولی امشب اصرار داشتم برگردم، با هواپیمای خصوصی آمدم که اینجا باشم." من خیلی حالم منقلب بود. گفتم: "مصطفی من عصر که داشتم کنار **کارون** قدم می‌زدم احساس کردم این‌قدر دلم پر است که می‌خواهم فریاد بزنم. خیلی گرفته بودم. احساس کردم هر چه در این رودخانه فریاد بزنم باز نمی‌توانم خودم را خالی کنم." مصطفی گوش می‌داد. گفتم: "آن‌قدر در وجودم عشق بود که حتی اگر تو می‌آمدی نمی‌توانستی مرا تسلی بدهی." او خندید، گفت: "تو به عشق بزرگتر از من نیاز داری و آن عشق خداست. باید به این مرحله از تکامل برسی که تو را جز خدا و عشق خدا هیچ چیز راضی نکند. حالا من با اطمینان خاطر می‌توانم بروم." من در آن لحظه متوجه این کلامش نشدم. شب رفتم بالا. وارد اتاق که شدم دیدم مصطفی روی تخت دراز کشیده، فکر کردم خواب است. آمدم جلو و او را بوسیدم. مصطفی روی بعضی چیزها حساسیت داشت. یک روز که آمدم دمپایی‌هایش را بگذارم جلو پایش، خیلی ناراحت شد، دوید، دوزانو شد و دست مرا بوسید، گفت: "تو برای من دمپایی می‌آوری؟" آن شب تعجب کردم که حتی وقتی پاهایش را بوسیدم تکان نخورد. احساس کردم او بیدار است اما

چیزی نمی‌گوید، چشم‌هایش را بسته و همین‌طور بود. مصطفی گفت: "من فردا شهید می‌شوم." خیال کردم شوخی می‌کند. گفتم: "مگر شهادت دست شماست؟" گفت: "نه، من از خدا خواستم و می‌دانم خدا به خواست من جواب می‌دهد. ولی من می‌خواهم شما رضایت بدهید. اگر رضایت ندهید من شهید نمی‌شوم." خیلی این حرف برای من تعجب بود. گفتم: "مصطفی، من رضایت نمی‌دهم و این دست شما نیست. خب هر وقت خداوند اراده‌اش تعلق بگیرد من راضیم به رضای خدا و منتظر این روزم، ولی چرا فردا؟" و او اصرار می‌کرد که: "من فردا از اینجا می‌روم، می‌خواهم با رضایت کامل تو باشد." و آخر رضایتم را گرفت. من خودم نمی‌دانستم چرا راضی شدم. نامه‌ای داد که وصیتش بود و گفت: "تا فردا باز نکنید." بعد دو سفارش به من کرد، گفت: "اول اینکه **ایران** بمانید." گفتم: "**ایران** بمانم چکار؟ اینجا کسی را ندارم." مصطفی گفت: "نه! تعرّب بعد از هجرت[۱] نمی‌شود. ما اینجا دولت اسلامی داریم و شما تابعیت **ایران** دارید. نمی‌توانید برگردید به کشوری که حکومتش اسلامی نیست حتی اگر آن کشورِ خودتان باشد." گفتم: "پس این‌همه ایرانی‌ها که در خارج هستند چکار می‌کنند؟" گفت: "آنها اشتباه می‌کنند. شما نباید به آن آداب و رسوم برگردید... هیچ‌وقت!" دوم هم این بود که بعد از او ازدواج کنم. گفتم: "نه مصطفی. زن‌های حضرت رسول(ص) بعد از ایشان..." که خودش تند دستش را گذاشت روی دهنم. گفت: "این را نگویید! این، بدعت است. من رسول نیستم." گفتم: "می‌دانم می‌خواهم بگویم مثل رسول کسی نبود و من هم دیگر مثل شما پیدا نمی‌کنم."».

شب آخر با مصطفی واقعاً عجیب بود. نمی‌دانم آن شب چی بود! صبح که مصطفی خواست برود من مثل همیشه لباس و اسلحه‌اش را آماده کردم و آب سرد دادم دستش برای توی راه. مصطفی اینها را گرفت و به من گفت: «تو خیلی دختر خوبی هستی!» بعد یک‌دفعه یک‌عده آمدند توی اتاق و من مجبور شدم بروم طبقهٔ بالا. صبح زود بود و هوا هنوز روشن نشده بود. کلید برق را که زدم چراغ اتاق روشن و یک‌دفعه خاموش شد، انگار سوخت. من فکر کردم: «یعنی امروز دیگر مصطفی خاموش می‌شود، این شمع دیگر روشن نمی‌شود، نور نمی‌دهد.» تازه داشتم متوجه می‌شدم چرا این‌قدر اصرار داشت و تأکید می‌کرد که امروز ظهر شهید می‌شود. مصطفی هرگز شوخی نمی‌کرد. یقین پیدا کردم که مصطفی امروز اگر برود دیگر برنمی‌گردد. دویدم و کلت کوچکم را برداشتم، آمدم پایین. نیّتم این بود مصطفی را بزنم، بزنم به پایش تا نرود. مصطفی در اتاق نبود. آمدم دم **ستاد** و همان موقع مصطفی سوار ماشین شد. من هرچه فریاد می‌کردم که: «می‌خواهم بروم دنبال مصطفی»، نمی‌گذاشتند. فکر

---

۱. بازگشت به عربیت جاهلی، پس از اسلام آوردن.

می‌کردند دیوانه شده‌ام، کلت دستم بود! به هرحال مصطفی رفته بود و من نمی‌دانستم چکار کنم. در ستاد قدم می‌زدم، می‌رفتم بالا می‌رفتم پایین و فکر می‌کردم چرا **مصطفی** این حرف‌ها را به من می‌زد. آیا می‌توانم تحمل کنم که او شهید شود و برنگردد. خیلی گریه می‌کردم، گریه سخت. تنها زن **ستاد** من بودم. خانمی در **اهواز** بود به نام **خراسانی** که دوستم بود. با هم کار می‌کردیم. یک دفعه خدا آرامشی به من داد. فکر کردم: «خب، ظهر قرار است جسد مصطفی بیاید، باید خودم را آماده کنم برای این صحنه.» مانتو شلوار قهوه‌ای سیری داشتم، آنها را پوشیدم و رفتم پیش **خانم خراسانی**. حالم خیلی منقلب بود. برایش تعریف کردم که دیشب چه شد و اینکه مصطفی امروز دیگر شهید می‌شود. او عصبانی شد. گفت: «چرا این‌طور می‌گویی؟ چرا مدام می‌گویی مصطفی بود، بود؟ مصطفی هست!» می‌گفتم: «اما امروز ظهر دیگر تمام می‌شود.» هنوز خانه‌اش بودم که تلفن زنگ زد، گفتم: «برو بردار که می‌خواهند بگویند مصطفی تمام شد.» او گفت: «حالا می‌بینی این‌طور نیست، تو داری تخیل می‌کنی.» گوشی را برداشت و من نزدیکش بودم، با همهٔ وجودم گوش می‌دادم که چه می‌گوید و او فقط می‌گفت: «نه! نه!»

بعد بچه‌ها آمدند که ما را ببرند بیمارستان. گفتند: «دکتر زخمی شده.» من بیمارستان را می‌شناختم، آنجا کار می‌کردم. وارد حیاط که شدیم من دور زدم سمت سردخانه. خودم می‌دانستم مصطفی شهید شده و در سردخانه است، زخمی نیست. من آگاه بود(م) که مصطفی دیگر تمام شد. رفتم سردخانه و یادم هست آن لحظه که جسدش را دیدم گفتم **«اللّهم تقبّل منّا هذا القربان»**. آن لحظه دیگر همه‌چیز برای من تمام شد، آن نگرانی که نکند مصطفی شهید، نکند مصطفی زخمی... نکند، نکند. او را بغل کردم و خدا را قسم دادم به همین خون مصطفی، به همین جسد مصطفی ــ که در آنجا تنها نبود، خیلی جسدها بود ــ که به رفتن مصطفی رحمتش را از این ملت نگیرد. احساس می‌کردم خدا خطرات زیادی را دفع کرد به خاطر مرد صالحی که یک روز قدم زد در این سرزمین به خلوص.

وقتی دیدم **مصطفی** در سردخانه خوابیده و آرامش کامل داشت احساس کردم که او دیگر استراحت کرد. مصطفی ظاهر زندگیش همه سختی بود. واقعاً تو درد بود مصطفی. خیلی اذیت شد. آن‌روزهای آخر، مسئلهٔ **بنی‌صدر** بود و خیلی فشار آمده بود روی او. شب‌ها گریه می‌کرد، راه می‌رفت، بیدار می‌ماند. احساس می‌کردم مصطفی دیگر نمی‌تواند تحمل کند دوری خدا را. آن‌قدر عشق در وجودش بود که مثل یک روح لطیف می‌خواست در پرواز باشد. تحمل شهادت بهترین جوان‌ها برایش سخت بود. آن لحظه در سردخانه وقتی دیدم مصطفی با آن سکینه خوابیده، آرامش گرفتم. بعد دیگران آمدند و نگذاشتند پیش او بمانم.

نمی‌دانم چرا اینجا جسد را به سردخانه می‌برند. در **لبنان** اگر کسی از دنیا رفت می‌آوردند

خانه‌اش، همه دورش قرآن می‌خوانند، عطر می‌زنند. برای من عجیب بود که این یک عزیزی است این‌طور شده، چرا باید بیندازیش دور؟ چرا در سردخانه؟ خیلی فریاد می‌زدم: «این خودِ عزیز ماست. این خود مصطفاست، مصطفی چی شد؟ مگر چه چیز عوض شده؟ چرا باید سردخانه باشد؟» اما کسی گوش نمی‌کرد. بالاخره آن شب اول در **اهواز** برایم خیلی درد بود.

همه دورم بودند برای تسلیت، اما من به کسی احتیاج نداشتم. حالم بد بود. خیلی گریه می‌کردم. صبح روز بعد به **تهران** برگشتیم. برگشتن به تهران سخت‌تر بود. چون با همین هواپیمای C-130 بود که آخرین‌بار من و مصطفی از تهران به **اهواز** آمدیم و یادم هست خلبان‌ها او را صدا می‌کردند که «بیا با ما بنشین!» ولی مصطفی اصلاً مرا تنها نگذاشت، نزدیک من ماند. خیلی سخت بود که موقع آمدن با خودش بودم و حالا با جسدش می‌رفتم. اصرار کردم که تابوتش را باز کنند ولی نکردند. بیشتر تشریفات و مراسم بود که مرا کشت. حتی آن لحظات آخر محروم می‌کردند. وقتی رسیدم **تهران**، رفتیم منزل مادرجان، مادر دکتر. بعد دیگر نفهمیدم دکتر را کجا بردند. من در منزل مادرجان و همهٔ مردم دورم. هر چه می‌گفتم «مصطفی کو؟» هیچ‌کس نمی‌گفت. فریاد می‌زدم «از دیروز تا الآن؟ آخر چرا؟ شما مسلمان نیستید؟» خیلی بی‌تابی می‌کردم. بعد گفتند مصطفی را در سردخانه غسل می‌دهند. گفتم: «دیگر مصطفی تمام شد، چرا این کارها را می‌کنید؟» و گریه می‌کردم. گفتند: «می‌رویم او را می‌آوریم.» گفتم: «اگر شما نمی‌آورید خودم می‌روم سردخانه، نزدیکش و برای وداع تا صبح می‌نشینم.» بالاخره زیر اصرار من مصطفی را آوردند و چون ما در **تهران** خانه نداشتیم بردند در مسجد محل، محلهٔ بچگیش. غسلش داده بودند و او با آرامش خوابیده بود. من سرم را روی سینه‌اش گذاشتم و تا صبح در مسجد با او حرف زدم. خیلی شب زیبایی بود و وداع سختی. تا روز دوم که مصطفی را بردند و من نفهمیدم کجا. من وسط جمعیت ذوب شدم. تا ظهر، مراسم تمام شد و مصطفی را خاک کردند. آن شب باید تنها برمی‌گشتم. آن لحظه تازه احساس کردم که مصطفی واقعاً تمام شد. در مراسم آدم گم است، نمی‌فهمد.[1]

---

۱. چمران به روایت همسر شهید، جعفریان، انتشارات روایت فتح، ۱۳۷۸.

مصطفی آنجاست

مهدی ممکن

با گذشت روز و شب،
در عبور لحظه‌ها،
از طلوع فجر،
تا غروب آفتاب،
یا زمان‌های دگر
به ناهنگام، یا هنگام.

❋

از سکوت خلوتم
تنهایی بی‌انتهایم
مرغ دل پر می‌کشد
می‌گشاید در
می‌کنم پرواز
می‌آیم سراغت
تا به میدان نبرد
تا به جولانگاه رزم
تا به مرز مرد از نامرد
جای غربال حق از ناحق
تا به **خونین‌شهر**، **سوسنگرد**، تا **بُستان**
و همانجایی که
کارون می‌رود، تا می‌شود دریا.

❋

می‌کنم پرواز
می‌آیم زیارت

حال دیگر کربلا آنجاست،
نینوا آنجاست،
مصطفی آنجاست،
در حریم عشق
در دیار شوق
در میعاد
تا که بنماید وفا
بر عهدها
پیمان‌ها
میثاق‌ها
تا برآرد آرزوی انتظار
تا برآرد آرزوی هر امید.

*

دیدمت آنجا
در وادی مقدّس
در طُوی
در دار اَیمَن
نعلین در پایت نبود[۱]
در ره معراج
گام برمی‌داشتی
بر لبت لبخند
می‌سرودی نغمهٔ پیوند
و می‌رفتی همچو کارون،
تا شدی دریا.

*

دیدمت آنجا،
قامتت در ذکر،
پیکرت خونین،

---

۱. اشاره به آیهٔ ۱۲ سورهٔ طه.

چهره‌ات در خاک،
گفته‌ای لبیک:[۱]
رفته‌ای میقات

۱۳۶۰/۹/۱۷

۱. انتهای سورهٔ والفجر، اشاره به آیات ۲۷ تا ۳۰ سورهٔ والفجر.

خاطراتی از شهید چمران

سیدمحمّدمهدی جعفری

در سال ۱۳۳۹ که در **شیراز** دانشجو بودم، شدیداً به فعالیت سیاسی کشیده شدم. از سال ۱۳۳۸ که به اتفاق برادران **دانشکدهٔ پزشکی و کشاورزی، انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه شیراز** را بنیاد گذاردیم و در آنجا سخت کار می‌کردیم، در جریان‌های سیاسی نیز، کم و بیش، دخالت داشتیم، زیرا دین و سیاست را از هم جدا نمی‌دانستیم و انگیزه‌های تأسیس انجمن اسلامی و فعالیت سیاسی یکی بودند. وقتی در سال ۱۳۴۰ شنیدیم که **نهضت آزادی ایران** تأسیس شده است، گویی آنچه را در آسمان می‌جستیم در زمین یافته‌ایم، و من هم، مانند بیشتر اعضای فعال **انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه شیراز**، بی‌درنگ بدان پیوستم. چند ماه بعد (اوایل شهریور ۱۳۴۰) به عنوان یکی از اعضای هیأت نمایندگی انجمن اسلامی دانشجویان **دانشگاه شیراز**، برای شرکت در **نخستین کنگرهٔ انجمن‌های اسلامی ایران** عازم **مشهد** شدیم، در **تهران** شنیدیم، **آیت‌الله میلانی** (سیاسی‌ترین چهره از میان مراجع آن روز) از لحاظ امنیتی مصلحت ندیده‌اند که این کنگره در **مشهد** تشکیل شود، زیرا به جای **دکتر علی امینی، اسدالله علم** به نخست‌وزیری شاه تعیین شده بود، و عده‌ای از سران ملّی و مذهبی، از جمله آقای **مهندس بازرگان** و **آیت‌الله طالقانی** و آقای **دکتر سحابی** از رهبران **نهضت آزادی** را در سی تیر همان سال دستگیر کرده‌اند و در بازداشت بسر می‌برند. قرار شد کنگره در **تهران** تشکیل شود. ما اعضای هیأت نمایندگی **شیراز** که سخنگو و سرپرستمان آقای **دکتر طاهری** بود، گفتیم ما به قصد تشرف به **آستان قدس رضوی** از شیراز حرکت کرده‌ایم، و چون تا تشکیل کنگره در تهران چند روز فرصت هست، به مشهد می‌رویم، و احیاناً به همراه نمایندگان **انجمن‌های اسلامی مشهد** به **تهران** بازمی‌گردیم و با قطار به مشهد رفتیم در آنجا خدمت **آیت‌الله میلانی** رسیدیم. صفا و سادگی و صمیمیت آن بزرگوار مرحوم ما را سخت تحت تأثیر قرار داد. آخر من خودم برای نخستین‌بار بود که به حضور یکی از مراجع تشیع می‌رسیدم و بر پایهٔ شنیده‌هایم می‌پنداشتم که بیت آقایان تشریفاتی بیش از این دارد. ایشان در حق ما دعا کردند، و علت تغییر محل کنگره را توضیح دادند. از خانهٔ **آیت‌الله میلانی** که بیرون آمدیم، در کوچه با آقای **سیدهادی خسروشاهی** روبرو شدیم. طلبهٔ جوان و فعالی که اسمش را

بارها شنیده بودم، مقالاتش را در مجلات مختلف خوانده بودم، و چند بار کتاب‌هایی برای کتابخانهٔ کوچک **انجمن اسلامی دانشجویان شیراز** ــ که مدتی خود من کتابدارش بودم ــ فرستاده بود. خیلی دلم می‌خواست ایشان را از نزدیک ببینم، و آن روز دیدم. و دریافتم که او هم مانند ما است، خود را دانشجو می‌داند و با دانشجو و قشر دانشگاهی صمیمی است و احساس نزدیکی می‌کند و کوشا برای ایجاد وحدت در میان حوزه و دانشگاه بود. و تا سال‌ها بعد در زیر **مقاله‌هایش** می‌نوشت: «دانشجوی **حوزهٔ علمیهٔ قم**» یا چیزی شبیه به این.

در **مشهد** با اعضای **انجمن اسلامی دانشجویان** آنجا که آقای **دکتر سرجمعی** یکی از اعضایش بود دیدار کردیم و با آقای **طاهر احمدزاده** دیدار کردیم. و در این دیدار نکته‌های اجتماعی-سیاسی باارزشی آموختیم. چیزهایی که هرگز فراموش نمی‌کنم. در جلسه‌ای که **انجمن اسلامی معلمان مشهد** به افتخار ورود ما تشکیل داده بودند، مرحوم **استاد شریعتی** سخنرانی کرد.

سورهٔ عصر را به شیوهٔ جدید و از دید و بعد سیاسی و اجتماعی تفسیر کرد. برای نخستین‌بار از ایشان می‌شنیدم که «صبر در قرآن به معنی مقاومت و پایداری است، نه تحمل ذلت‌ها و شکیبایی منفی و نشستن به انتظار فرج و دست روی دست گذاشتن، زیرا این صبر پس از تواصی به حق بیان شده است، و نشان‌دهندهٔ اینکه تواصی به حق مستلزم به صبر به مفهوم پایداری و ایستادگی است» و بعدها همین مضمون را از **آیت‌الله طالقانی** شنیدم، و سال‌ها بعد به شکلی زیبا از برادر شهید **دکتر شریعتی** شنیدم که از صبر زرد و صبر انقلابی قرآن دم می‌زند، و **دکتر چمران** را تجسم صبر قرآنی یافتم.

در آنجا گفتند که **دکتر شریعتی** سال گذشته برای تحصیل به **فرانسه** رفته است. نامش را قبلاً شنیده بودم و می‌پنداشتم می‌توانم او را در **مشهد** ببینم. اما او رفته بود تا چیزی شود که شد، و او را به گونه «شده‌اش» ببینم که دیدم.

بعد از چند روز به تهران بازگشتیم. **آیت‌الله طالقانی** از زندان آزاد شده بود، لیکن آقایان **مهندس بازرگان** و **دکتر سحابی** همچنان در زندان بودند. کنگره تشکیل شد. در **دبیرستان کمال نارمک** و یک روز هم به دیدن **سد کرج** رفتیم و ظهر در روستای «**حسنک‌در**» در **جادهٔ چالوس** بعد از سد، جمع شدیم. **علامهٔ طباطبایی** هم بودند و به استفاضه مشغول.

در تهران سراغ **مصطفی چمران** را گرفتم، که قبلاً او را هم به عنوان یکی از اعضای فعال **انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران** شنیده بودم. گفتند با **ابراهیم یزدی** سال گذشته به **آمریکا** رفته‌اند.

بعد از بازگشت به **شیراز**، در اوایل مهرماه دوباره به **تهران** رفتم، و در دورهٔ بعد از لیسانس دبیری **دانشسرای عالی** به تحصیل پرداختم، روزها هم در **شرکت انتشار** و در **دبیرخانهٔ کنگرهٔ**

انجمن‌های اسلامی دانشجویان که جای آن هم در شرکت انتشار بود، به کار مشغول شدم، و به طور شبانه‌روزی در انجمن اسلامی و کمیته‌های متعدد دانشگاهی **نهضت آزادی ایران** فعالیت می‌کردم. از دوستان دانشجو و غیردانشجو بیش از همه نام و یاد فعالیت‌های دو نفر را می‌شنیدم: **مصطفی چمران** و **علی شریعتی**. فعالیت‌های شبانه‌روزی انجمن و نهضت فرصت اندیشیدن برایم باقی نگذاشته بودند، لیکن اگر در خلال کار و گفتار و یا در حال خواب و بیدار به فکر فرومی‌رفتم، به یاد این دو می‌افتادم، برایم دو چهرهٔ دوست‌داشتنی بودند که در زیر هاله‌ای از اسرار و رموز دیدار می‌نمودند و پرهیز می‌کردند، و بازار خویش و آتشها را تیز می‌کردند. می‌گفتند چمران هم بسیار درس‌خوان و هم در انجمن بسیار فعال.

مدت‌ها بود که از شدت فعالیت، چنین اسم‌ها را هم کمتر می‌شنیدم.

از جمله مجامع آموزندهٔ سیاسی-مذهبی آن سال‌ها و انجمن ماهانهٔ دینی بود که هر ماه یک شب در منزل **آقای حاج محمّدعلی نوید** در **کوی قائن** کنار پمپ بنزین **خیابان بهارستان**، تشکیل می‌شد و در هر جلسه یکی از بزرگان غالباً سیاسی-مذهبی سخن‌های مذهبی روشنفکر ایراد می‌کردند. ما دانشجویان هم هر جلسه می‌رفتیم و در آنجا یا به سخنان گوینده گوش فرامی‌دادیم، و یا به فعالیت‌های اعلامیه‌پراکنی و بحث‌های سیاسی خود مشغول می‌شدیم. در یکی از آن جلسات گفتند سیدی از **لبنان** آمده است به نام **آقا موسی صدر** و می‌خواهد سخنرانی کند.

به انگیزهٔ کنجکاوی و اطلاع یافتن از **لبنان** (دههٔ ۱۹۶۰) جذب شدیم و به سخنان گوش فرادادیم. هم شیرین‌بیان و فصیح بود و هم مضمون سخنش که گزارشی از **جنوب لبنان** و اوضاع رقت‌بار شیعیان و عقب‌ماندگی‌های اجتماعی و سیاسی و فرهنگی آنان بود، بیشتر ما را مجذوب ساخت. آخر آن‌روزها سیاسیون (خصوصاً مذهبی) نسبت به اوضاع **فلسطین** و **مصرِ جمال عبدالناصر** حساسیت داشتند، و اگر کسی از آن سرزمین‌های می‌آمد مشتاق شنیدن گزارش او بودند... بعداً شنیدم که چند سال بعد ـ و دقیقاً نمی‌دانم چند سال بعد ـ **آقای صدر** جهت ایجاد تشکیلاتی در **جنوب لبنان** برای شیعیان و سر و سامان دادن به اوضاع فرهنگی و اجتماعی آنان، دست یاری به سوی آقای **مهندس بازرگان** دراز کرده است و یک همکاری شایسته از او خواسته است، آقای **مهندس بازرگان** هم گفته است تنها کسی که می‌شناسم و می‌تواند از جهات فرهنگی و فنی و سیاسی و نظامی با شما همکاری کند و عاشق چنین کارها است، **مصطفی چمران** است که اکنون در **مصر** دورهٔ چریکی می‌بیند. می‌توانم به وی توصیه کنم که **لبنان** بیاید و با شما همکاری کند. و چنین هم شد، و بدین ترتیب بود که چمران به **لبنان** رفت. زن و بچه‌اش را در **آمریکا** رها کرد و زندگی خود را وقف مردم محروم **جنوب لبنان (جبل عامل)** کرد تا **امل** و آرزوهای‌شان را برای رسیدن به سطح والای انسانی آزاد به «حرکت» وادارد.

همان‌گونه که مبارزان سیاسی و غیرمسلمان درون **ایران**، بعد از جریان **پانزده خرداد ۱۳۴۲**، دریافتند که برای مقابله با دشمن تا دندان مسلح وابسته به قدرت‌های نظامی، بیش از همه **آمریکا**، با سخن و اعلامیه و به شکل مسالمت‌آمیز و مبارزهٔ قانونی و پارلمانی، کاری نمی‌توان از پیشبرد، و باید راه قهرآمیز و متناسب با بنیهٔ دشمن را برگزید، مبارزان خارج از کشور نیز شاید به علت شرایط آزادتری که داشتند، زودتر به همین نتیجه رسیده بودند، و همگی دنبال جایی می‌گشتند که بتوانند آمادگی جسمی و فکری در خود ایجاد کنند. قبله‌های نامسلمانان در آن‌روزها **مسکو** و **برلن** و **پکن** و **هاوانا** بود، و قبله یا دو قبلهٔ منحصر به فرد مسلمانان **قاهره و الجزایر** بود. دسترسی به **الجزایر** کمتر امکان داشت، و شاید امکانش هم دور از دسترس، **اما قاهره** برای آموزش جنگ‌های پارتیزانی مناسب بود. و در آن روزگاران **انور سادات** رئیس **مجلس ملّی مصر** و عضو افسران آزاد و یار غار **جمال عبدالناصر**، چهره‌ای مذهبی‌تر بود. از جمال عبدالناصر ــ یا برای بزرگان ملّی‌ـ‌مذهبی و سیاسی ایران چنین وانمود شده بود ــ و به همین مناسبت رابطهٔ میان سیاستمداران مذهبی ایران و **جمال عبدالناصر** به شمار می‌رفت. **آیت‌الله طالقانی** هم با نامه‌ای که برای او نوشت، از وی خواست تا وسایل و امکانات آموزش عده‌ای از بچه‌های **ایران** را فراهم کند، و به دنبال این برنامه بود که عده‌ای از بچه‌های **ایران** که در **آمریکا و اروپا** به تحصیل دانش و مبارزه برای آزادی ایران سرگرم بودند، **به قاهره** رفتند، و **جمال عبدالناصر** مرحوم آنان را به اردوگاه **ابوزعیل**، در نزدیکی **قاهره** فرستاد، و در آنجا به آموزش پارتیزانی مشغول شدند. و مصطفی یکی از همین بچه‌ها بود که آموخت و خوب هم آموخت و آموخته‌ها را خوب و مخلصانه به کار برد...

لبنان و **جبل عامل** از ابتدای اسلام، منطقه‌ای از شام بزرگ بوده است، و نخستین کسی که بذر تشیع را در آنجا پاشید، **ابوذر غفاری** صحابی بزرگوار رسول خدا بود. وی که به فرمان **عثمان به شام** در خدمت **معاویه** تبعید شده بود، به **جبل عامل** رفت و در آنجا دو مسجد بنا کرد، نخست در **صرفند**، میان **صیدا** و **صور**، و دیگری در **میس الجبل**، که هردو روستا در منطقهٔ **جبل عامل** قرار دارند، **ابوذر** دعوت تشیع و عدالت اجتماعی را در این دو مرکز شروع کرد، و مردم جبل هم دعوت او را لبیک گفتند. از آن‌پس، جبل‌عامل مرکز نشر فرهنگ تشیع بود، **شهید اول، محمّدبن مکی** نخستین مدرسهٔ علمی را در قرن هشتم در **جبل عامل** تأسیس کرد و این مشعل همچنان در **دوران عثمانی** روشن بود، و مدارس متعددی در آن منطقه وجود داشت. سپس دوران تسلط مصری‌ها، و بعد از آنان **استعمار فرانسه** دررسید، و **لبنان** تا سال **۱۹۴۳** همچنان زیر سلطهٔ بیگانه قرار داشت، و در این سال استقلالی ظاهری به **لبنان** داده شد و طبق «منشور نانوشته ملّی» قرار بر آن شد که رئیس‌جمهوری **لبنان** مستقل از **مسیحیان مارونی** انتخاب شود که به **فرانسه** و دیگر غربیان وابستگی کامل داشتند، و نخست‌وزیری به

عهده یک **مسلمان سنی** باشد و ریاست مجلس ملّی یک **مسلمان شیعه**. و اختلاف اساسی از همین‌جا شروع شد، زیرا همین تقسیم‌بندی ناعادلانه اجازه‌ای بود برای سربلند کردن دویست طایفه مسیحی و مسلمان ساکن **لبنان** طایفه‌گری، و مصیب امروزش از همین‌جا سرچشمه می‌گیرد، و در تمام این دوران مردم **جبل عامل** در سخت‌ترین شرایط و پست‌ترین سطوح اجتماعی، سیاسی و فرهنگی قرار داشتند.

سید شرف‌الدین، عالم بزرگوار و مؤلف سلسله کتاب‌های **المراجعات**، برای سر و سامان دادن به اوضاع **شیعیان جبل عامل** تلاش فراوانی بذل کرد، لیکن بیشتر تلاش‌های‌شان جنبهٔ فرهنگی داشت، اما جانشین آن بزرگوار، **امام موسی صدر** در سه بُعد فرهنگی و سیاسی و تشکیلاتی به اقدام پرداخت، و چون **مجلس اعلای شیعیان** برای این اهداف یک سازمان کافی و شایسته نبود، به اندیشهٔ سازمان‌های مناسبی افتاد. بدین منظور بود که از آقای **مهندس بازرگان** یاری می‌خواست و ایشان هم **شهید چمران** را به وی معرفی کرد. وقتی شهید چمران به **لبنان** رفت نخستین اقدام وی تأسیس **مدرسهٔ صنعتی جبل‌عامل** بود. در این مدرسه فرزندان شهدای شیعه، و گاه فلسطینی را در سه جهت: فنی، نظامی و عقیدتی تعلیم می‌دادند. اقدامات او علاوه بر تأسیس این مدرسه به گفتهٔ خودش در «نامه‌ای که برای آقای مهندس بازرگان» در سال ۱۳۶۵ نوشته است چنین است: «اولین و بزرگترین فعالیت من حدود پنج سال پیش در **لبنان** ایجاد **سازمان‌های اسلامی دانشجویان در بیروت** و شهرهای جنوبی **لبنان** و جلسهٔ هفتگی و بحث‌ها و دروس اسلامی به سبک انجمن اسلامی دانشجویان در **ایران** و **اروپا** و **آمریکا** بود. به این ترتیب زبده‌ترین جوانان مسلمان شیعه را مجهز و منظم کرده همین جوانان مؤمن بعداً کادرهای ورزیده و جنگیده **حرکت محرومین** و **امل** شدند...».[۱]

و با تأسیس **حرکت محرومین** و **سازمان امل**، در راه نظامی کردن **جنوب لبنان** و دادن قدرت و هویت و شخصیت شیعیان، گام بلندی برداشت، و از آنجا که سرنوشت شیعیان جنوب و فلسطینیان با هم گره خورده بود از آموزش‌های نظامی چریکی او **مقاومت فلسطینی** نیز کمال استفاده را می‌برد.

جریان درگیری‌های **نبعه**، **نبطیه** و **تل زعتر** را آن شهید خود در نامه‌ای برای آقای **مهندس بازرگان** شرح داده‌اند. این نامه از طریق **اروپا** به **ایران** رسید، نسخه‌ای از آن به وسیلهٔ یکی از دوستان به دست من و یکی دیگر از دوستان مشترک رسید. در آن روز قرار بود ما سه نفر به اتفاق شهید **دکتر شریعتی** جلسه‌ای برای بررسی مسائل ایدئولوژیک داشته باشیم. ما سه نفر نامه را خواندیم و هر یک دربارهٔ محتوای آن نظری داشتیم، اختلاف نظرمان دربارهٔ تحلیل او

۱. گزارشی از لبنان، ص ۱۰، شرکت انتشارات قلم، ۱۳۶۱.

بود نه گزارش. زیرا در صداقت چمران و صحت گزارش هیچ‌کدام شک نداشتیم. دکتر که آمد، من جریان را به او گفتم و نظر خودش را دربارهٔ شهید چمران پرسیدم. دکتر گفت: «اخلاص و ایمان دینی **مصطفی** عمیق‌تر از تحلیل سیاسی او است!» و ما هر سه، پاسخ خود را با این جمله دریافت کردیم.

چندی بعد (در سال ۱۳۵۶) نظر آقای **سید عبدالغفار سجادی** را، که در جریان **تل زعتر** و **نبعه** در **لبنان** بود و از همه‌کس به جریان‌های **لبنان** آگاه‌تر، دربارهٔ نامه پرسیدم. گفت، وقتی نامه به دست من رسید آن‌را برداشتم و نخست نزد **شیخ محمّد منتظری** رفتم و گفتم نظرت دربارهٔ این گزارش چیست، شیخ محمّد گفت: «همهٔ گزارش‌های مصطفی درست است، لیکن دربارهٔ **ابوموسی** و **ابوصالح** نظرش درست نیست. بعد نامه را به **یاسر عرفات** دادم و کلمه به کلمه آن‌را برایش به عربی ترجمه کردم و گفتم می‌خواهم که دقیقاً نظرت را در این‌باره بدهی». گفت: «من در یک جمله می‌گویم که همهٔ حرف‌هایش درست است. لیکن ما فعلاً نمی‌توانیم مانع ورود صاحبان ایدئولوژی‌های مختلف شویم. اگرچه شنیده‌ام **ابوموسی** نماز می‌خواند، اما هدف **الفتح** آزاد کردن سرزمین فلسطین است، پس از آزاد شدن فلسطین هر ایدئولوژی که نیرومندتر بود بر آنجا حاکم می‌شود.»

بنابراین ملاحظه می‌کنید که از **دکتر شریعتی** گرفته تا **یاسر عرفات** هیچ‌یک در صداقت اخلاص شهید چمران تردید نداشتند لیکن اختلاف در برداشت بود. و نظر شخص خودم این است که هرکس در موقعیت شهید چمران قرار داشت، برداشتش از افراد و جریان‌ها جز آن نمی‌توانست باشد.

امام موسی صدر، به شهید چمران به عنوان یک همکار نظامی و تشکیلاتی و سیاسی و فنی و عقیدتی نمی‌نگریست، به او عشق می‌ورزید، حرف‌هایش را گوش می‌کرد و به اجرا درمی‌آورد، و برای نظرهایش احترام قایل بود.

مصطفی به **دکتر شریعتی** عشق می‌ورزید، وقتی شنیدم دکتر در **لندن** به شهادت رسیده است، مانند همهٔ عاشقانش دچار بهت و حیرت و ناباوری شدم. وقتی که تصمیم گرفته شد جسد او را به **دمشق** ببرند و در **زینبیه** دفن کنند، **دکتر یزدی** و **قطب‌زاده** با او و **امام موسی صدر** تماس گرفتند و از آنان یاری خواستند، آنان ترتیب این کار را دادند. جسد به **بیروت** برده شد و از آنجا به **دمشق** و **زینبیه**، و با تجلیل بی‌نظیری دفن گردید. **مرثیه**‌ای که شهید چمران بر سر خاکش سروده است، گویای میزان عشق او به دکتر است. و چهلم دکتر در **سالن یونسکوی بیروت** به وسیلهٔ **امام موسی صدر** برگزار شد و در جهان انعکاس وسیعی یافت، و کینه و حقد و حسد مخالفان دکتر در **ایران** را برانگیخت، به طوری که آقای **سیدمرتضی عسکری** طی نامه‌هایی به **شیخ محمّد شمس‌الدین**، نایب‌رئیس **مجلس اعلای شیعیان** نوشت: «... اگر آقای **صدر** برای اعدا عدوا اسلام ختم گرفته بود بهتر از آن بود که برای دکتر شریعتی گرفت.»

در اوایل سال ۱۳۵۷ فضای سیاسی ایران تا اندازه‌ای باز و خارج رفتن آسان گردید. و به من مأموریتی داده شد که به اتفاق برادری به **اروپا** برویم. این مأموریت نخست در **آلمان** دور از چشم مأموران **ساواک** در گوشهٔ خلوتی برگزار شد، سپس به **پاریس** برگشتیم. در آنجا شنیدیم، **امام موسی صدر** از **الجزایر** به **پاریس** آمده است، به دیدنش رفتیم، از حال **دکتر چمران** پرسیدیم. گفت او هم در **الجزایر** بود و فردا به **پاریس** می‌آید. فردای آن روز مصطفی وارد **پاریس** شد و به همان منزلی آمد که ما هم در آنجا بودیم. من تا آن روز خودش را ندیده بودم و او هم مرا ندیده بود. لیکن همین‌که در فرودگاه چشمش به من افتاد به طرفم آمد و مرا به اسم خواند و روبوسی کردیم که برایم شگفت‌انگیز بود. شب که به منزل محل اقامت ما آمد تا نزدیک صبح به گپ زدن نشستیم، بیشتر حرف‌ها دربارهٔ **لبنان** بود. برادری که از **آمریکا** آمده بود به وی اعتراض کرد که چرا خود را به طور دربست در خدمت **امام موسی صدر** گذاشته است، گفت: «مردم **لبنان** تحت تأثیر شخصیت‌ها هستند، و شخصیت **امام موسی صدر** در **لبنان** از همه برجسته‌تر است، و من هم از این شخصیت مؤثر استفاده کرده‌ام و **حرکت محرومین و امل** را به جریان انداخته‌ام»، و از اوضاع سیاسی **لبنان** سخن گفت، مطالب اغلب مطالب نامه‌ای بود که سال قبل به آقای **مهندس بازرگان** نوشته بود، لیکن وقتی کلمات از دهانش بیرون می‌آمد با چنان صداقت و اخلاصی توأم بود که انسان، صرف نظر از محتوای سخن، از حرارت آن گرم می‌شد.

به اتفاق به **بیروت** رفتیم که از آنجا به **دمشق** و **زینبیه** برویم و در نخستین مراسم سالگرد دکتر شرکت کنیم. در هواپیما به او گفتم: بچه‌های **ایران** خیلی مایلند که برای دیدن آموزش چریکی به **لبنان** بروند و در نزد برادران فلسطینی تعلیم ببینند. ناگهان ناراحت شد و گفت: مبادا چنین کنید. آنان را از طریق **اروپا** به نزد خودم بفرستید تا هم آموزش نظامی ببینند و هم آموزش ایدئولوژیک. ما در اردوگاه خود تعالیمی که می‌دهیم گاه مورد استفادهٔ افسران فلسطینی هم قرار می‌گیرد، و اردوگاه‌های فلسطینی از نظر عقیدتی و اخلاقی هیچ مناسب نیستند.

در شهریورماه ۱۳۵۷ **امام موسی صدر** به **لیبی** رفت تا رهنمودهای اسلامی را به **سرهنگ قذافی** که خود خواستار آن شده بود، بدهد. شیوهٔ کار بحث پیرامون احکام اسلامی در زمینه‌های مختلف بود، بزرگان فرهنگ و ایدئولوژی آن دیار می‌خواستند بدین وسیله انواع و اقسام برداشت و تفسیر قابل اجرا در شرایط کنونی را بشنوند و از میان آنها بهترینش را پیروی کنند، لیکن **سرهنگ قذافی** خود در همهٔ زمینه‌های عقیدتی و سیاسی و فرهنگی نظریهٔ خاصی دارد، و **کتاب سبز** وی نظریهٔ جهان سومی اوست. در جریان این بحث‌ها چه پیش آمد، و چه نتایجی گرفته شد معلوم نیست، تنها نتیجه‌ای که ما دیدیم، **ناپدید شدن مرموز امام موسی صدر**

بود، به دنبال ناپدید شدن ایشان، لانه و آشیانهٔ **حرکت محرومین** و **امل** و **شیعیان جنوب لبنان** و **مجلس اعلای شیعیان**، اگرچه باقی ماندند، لیکن دیگر آن قوام و استواری و شور و حرارت را نداشتند، ثقلی عظیم از **لبنان** رفته بود و **مصطفی تنها ماند**. در همان روزها انقلاب اسلامی ایران، در حال اوج گرفتن بود، و سرانجام در دوازدهم بهمن‌ماه **امام خمینی** از **پاریس** به **تهران** آمد و همهٔ ایرانیان مبارز در **آمریکا** و **اروپا** و **خاورمیانه** هم همان روز یا چند روز دیرتر به لانه و آشیانهٔ خود بازگشتند، برخی از آنان برای رسیدن به قدرت و تکیه زدن بر مسندهای ریاست و صدارت و وزارت و برخی هم برای انجام خدمت. و مصطفی از جمله کسانی بود که پس از هجده سال به **ایران** بازگشت تا همهٔ تجارب و اندوخته‌های سیاسی و علمی و نظامی و مبارزاتی خود را در طبق اخلاص گذارد و به هم‌میهنان خود عرضه دارد.

در **دولت موقت** به عنوان **معاون نخست‌وزیر** تعیین گردید، ولی روح بلندپروازش نمی‌توانست در اتاق‌های نخست‌وزیری محبوس بماند و به کار اداری بپردازد. ضد انقلاب هم نمی‌گذاشت که **انقلاب ایران** راه آرامش در پیش گیرد، و پس از آن‌همه ویرانی‌ها به سازندگی بپردازد. لذا چمران وظیفهٔ خود را می‌دانست که به پرواز درآید و راه بر ضد انقلاب بگیرد، و طبیعی است که ضد انقلاب در **کردستان** و برخی آشوب‌طلبان و هرج و مرج‌خواهان، یا کسانی که می‌پنداشتند تنها خودشان می‌توانند به زور و سابقهٔ نظامی‌گری بر اوضاع پرآشوب **خوزستان** و **بلوچستان** و **ترکمن‌صحرا** و **کردستان** مسلط و سپس حاکم گردند، و از مدت‌ها پیش خواب ریاست جمهوری را می‌دیدند، نمی‌گذاشتند که انقلاب اسلامی راه سلامت در پیش گیرد و به مقصد رسد.

اما مصطفی جز آزادی و استقلال و اعتلای جمهوری اسلامی هیچ نقشه و هدف و برنامه‌ای نداشت. و در همه‌جا برای رسیدن به هدف جان خود را در کف دست گذاشته بی‌دریغ تقدیم می‌کرد، نه از مرگ هراس داشت، و نه آرزوهای شخصی در سر می‌پرورانید. در **دولت شورای انقلاب** وزیر دفاع شد، و در **نخستین دورهٔ انتخابات مجلس شورای اسلامی** به نمایندگی از مردم تهران انتخاب شد، هنوز چهار ماه از آغاز دورهٔ اول نگذشته بود که جنگ شروع شد، مصطفی در مجلس نماند، به **خوزستان** رفت و **ستاد جنگ‌های نامنظم** را در **اهواز** بنیاد نهاد و بدون هیچ وسیله‌ای به تعلیم بچه‌ها پرداخت، عده‌ای از بچه‌های **جنوب لبنان** هم در کنارش.

یک هفته پیش از سقوط **خرمشهر**، به اتفاق **خانم طالقانی** نمایندهٔ مردم **تهران**، و آقای **محمّدی** نمایندهٔ مردم **گرگان** به جنوب رفتیم. نخست به **پایگاه وحدتی** رفتیم و با **بنی‌صدر** صحبت کردیم. **بنی‌صدر** در آنجا ساکن شده بود و می‌گفت تا جنگ به پایان نرسیده به **تهران** برنمی‌گردم، برخی از فرماندهان هم در کنارش بودند. اتاق را برای ما سه نفر خلوت کرد. به او

گفتیم: این جنگ **حزب جمهوری** و غیر آن نمی‌شناسد، **امروز همگی باید دست به دست مهندس بازرگان بدهیم و از کشور و انقلاب دفاع کنیم.** چمران هم بااخلاص و ایثار در **اهواز،** مستقر شده جنگ‌های نامنظم را تعلیم می‌دهد و به اجرا درمی‌آورد، در کار او هم اخلال نکنید، گفت: اولاً من با چمران هیچ اختلافی ندارم، و او به کار خودش مشغول است، اما اختلاف من با **حزب جمهوری اسلامی** ریشه‌ای است و با این حرف‌ها و میانجیگری‌ها حل نمی‌شود. حرف‌های دیگری هم دربارهٔ اوضاع جنگ به میان آمد که اکنون به یاد ندارم، بعد از ساعتی **شهید فکوری** و چند تن دیگر از فرماندهان را فراخواند تا در حضور ما شهادت دهند که آقای **بنی‌صدر** برای پیروز شدن در جنگ از هیچ تلاشی کوتاهی نمی‌کند.

عصر آن روز سه‌نفری به **اهواز** رفتیم، در شهر هیچ‌کس دیده نمی‌شد. رفتیم به محل **استانداری، ستاد جنگ‌های نامنظم** در آنجا قرار داشت، به درون رفتیم، چمران به عملیات رفته بود، سر شب برگشت با دیدن ما خیلی خوشحال شد، شام را با هم خوردیم، شام همان غذای رزمندگان بود، سپس با هم به زیرزمین استانداری که **ستاد جنگ‌های نامنظم** بود رفتیم، و تا پاسی از نصف شب گذشته به درد دل‌های او گوش می‌کردیم. سر شب موقع شام خوردن گفت: تاکنون حدود پنج‌هزار نفر را تعلیم داده‌ام، اما تفنگ هم در اختیار ندارم که به آنها بدهم. همین امروز می‌خواستند به **شلمچه** بروند و جلو نیروهای عراقی را بگیرند، به زحمت توانستم هشتصد **تفنگ برنو** و **ام یک** برایشان فراهم کنم و هشت نفر از بچه‌های **لبنان** نیز که در شکار تانک مهارت زیادی دارند با **آرپی‌جی هفت** همراهشان رفته‌اند. در همان لحظه **خانم طالقانی** تلفنی با **تیمسار ظهیرنژاد** که در **پادگان دزفول** به سر می‌برد، تماس گرفت و به او گفت: چرا سلاح و مهمات به آقای **دکتر چمران** نمی‌دهی؟ گفت: به من اطلاع نداده است. خانم طالقانی گفت: اکنون من به شما اطلاع می‌دهم. گفت: من هم الآن قول می‌دهم که هر چه سلاح بخواهد در اختیارش بگذارم.

روز بعد ما را با خود به **جنگل ام‌هوران** برد. در طرف غرب این جنگل که در نزدیکی اهواز بود، عراقی‌ها موضع گرفته بودند.

گلوله‌های توپ و خمسه‌خمسه آنان مرتب در جنگل در نزدیکی‌های ما می‌افتاد. چمران برای عملیات به نقطهٔ دیگری از جنگل رفته بود، و ما در نقطهٔ دورتری بودیم. اتفاقاً به چند تانک عراقی برخوردیم. چند تن از بچه‌های **لبنان** که با ما بودند حسرت می‌خوردند که **آرپی‌جی هفت** در اختیار ندارند. تا این تانک‌ها را شکار کنند. مدتی بعد چمران از عملیات به نزد ما آمد و به اتفاق به شهر بازگشتیم. ما عازم **دزفول** شدیم و او خوشحال از اینکه ما برایش تعدادی سلاح وعده داده شده خواهیم گرفت. عصر بود که به دزفول رسیدیم و به طور مستقیم به پادگان رفتیم. من **تیمسار ظهیرنژاد** را به کناری بردم و گفتم: به وعده‌هایی که داده‌اید

وفا کنید. گفت: چه وعده‌ای داده‌ام؟ گفتم وعده‌ای که دیشب تلفنی برای تحویل اسلحه به آقای **دکتر چمران**، به **خانم طالقانی** دادید، گفت: کلاشینکف‌ها در نزد من نیست و فلان جا است، بروید از آنجا برایش بگیرید. گفتم: پس چرا چنین وعده‌ای دادید؟ گفت: نمی‌خواستم در تلفن بیشتر حرف بزنم! و بدین ترتیب بود که چمران بدون اسلحه ماند، و یک هفتهٔ بعد عراقی‌ها از **شلمچه** گذشتند و **خرمشهر** را گرفتند.

در جریان جنگ کمتر به تهران می‌آمد و به ندرت در جلسات مجلس شرکت می‌کرد، هروقت هم در مجلس نشسته بود، زبانش خاموش و دلش برای جنگ چون خم می در جوش بود.

بیش از هر چیزی از نامردی‌ها و ناجوانمردی‌ها و نامردمی‌ها در رنج بود، در جریان **عزل بنی‌صدر** و طرح عدم کفایت سیاسی او در مجلس، اصلاً به **تهران** نیامد، او به خوبی می‌دانست که این جریان از کجا سرچشمه گرفته است، او می‌دانست که **بنی‌صدر** بر صراط مستقیمی حرکت نمی‌کند، و جریان حقی هم نیست، لیکن طراحان عدم کفایت سیاسی هم آن‌چنان جریان حقی نیستند که انسان با فراغ خاطر و اطمینان قلب بتواند در ضمن آن به اقدام صالح دست زند.

در همان روز دادن رأی به **عدم کفایت سیاسی بنی‌صدر** یا روز بعد از آن بود که وی به دنبال سرنوشت رقم‌زده‌اش به سوی **سوسنگرد** و **بستان** و **دهلاویه** در حرکت بود و سرانجام قضی نحبه و به پیمانی که با پروردگار بسته بود وفا کرد و به آرزویش رسید.

بخش چهارم

گزیده‌ای از آثار چمران

وصیت می‌کنم...*

وصیّت می‌کنم به کسی که او را بیش از حد دوست می‌دارم؛ به معبود من، به معشوق من، به **امام موسی صدر**، کسی که او را مظهر «علی» می‌دانم، او را **وارث حسین** می‌خوانم؛ کسی که رمز طایفهٔ شیعه و افتخار آن و نمایندهٔ هزار و چهارصد سال درد و غم و حرمان و مبارزه و سرسختی و حق‌طلبی و بالاخره شهادت است. آری، به **امام موسی** وصیّت می‌کنم...

برای مرگ آماده شده‌ام و این امری است طبیعی و مدت‌هاست که با آن آشنا هستم، ولی برای اوّلین‌بار وصیّت می‌کنم. خوشحالم که در چنین راهی به شهادت می‌رسم. خوشحالم که از عالم و مافیها بریده‌ام، همه‌چیز را ترک گفته‌ام، علایق را زیر پا گذاشته‌ام، قید و بندها را پاره کرده‌ام، دنیا و مافیها را سه‌طلاقه گفته‌ام و با آغوش باز به استقبال شهادت می‌روم.

از اینکه به **لبنان** آمدم و پنج یا شش سال با مشکلاتی سخت، دست به گریبان بوده‌ام، متأسّف نیستم. از اینکه **آمریکا** را ترک گفتم، از اینکه دنیای لذات و راحت‌طلبی را پشت سر گذاشتم، از اینکه دنیای علم را فراموش کردم، از اینکه از همهٔ زیبایی‌ها و خاطرهٔ زن عزیز و فرزندان دلبندم گذشته‌ام، متأسّف نیستم... از آن دنیای مادّی و راحت‌طلبی گذشتم و به دنیای درد و محرومیت و رنج و شکست و اتّهام و فقر و تنهایی قدم گذاشتم، با محرومین همنشین شدم، با دردمندان و شکسته‌دلان هم‌آواز گشتم، از دنیای سرمایه‌داران و ستمگران گذشتم و به عالم محرومین و مظلومین وارد شدم و با تمام این احوال، متأسّف نیستم.

---

* وصیّت‌نامهٔ شهید دکتر مصطفی چمران، که پنج سال پیش از شهادت (پیش از **حادثهٔ نبعه**، که در آن امید شهادت داشته) برای **امام موسی صدر** نوشته است. این وصیّت‌نامه هرگز به دست **امام موسی صدر** نرسید و تا یک سال پیش از شهادت دکتر نیز، هیچ‌کس به آن دست نیافت. نکتهٔ عجیب و بسیار تأمل‌برانگیز این است که تاریخ این دستنوشته، ۱۹ ژوئن ۱۹۷۶ است؛ یعنی دقیقاً ۲۹ خرداد ۱۳۵۵. شهادت دکتر چمران، پنج سال بعد با دو روز فاصله در ۳۱ خرداد ۱۳۶۰ واقع شد! این وصیت‌نامه توسط **آقای مهتدی**، از دوستان و یاران قدیم **امام موسی صدر** و **دکتر چمران** و مسئول سابق دفتر صدا و سیمای جمهوری اسلامی در **بیروت**، در سال ۱۳۶۱، در میان اوراق پراکنده اتاق محل سکونت **دکتر چمران** پیدا شد. **خانم راضیه میرعنایت**، از نویسندگان جوان و خوش‌ذوق و خوش‌فکر مجلهٔ **نیستان** آن را در شمارهٔ تیرماه ۱۳۷۶ این مجله به چاپ رسانید، خداوند به هر دوی این بزرگواران اجر نیکو بدهد.

تو ای محبوب من، دنیایی جدید به من گشودی که خدای بزرگ، مرا بهتر و بیشتر آزمایش کند. تو به من مجال دادی تا پروانه شوم، تا بسوزم، تا نور برسانم، تا عشق بورزم، تا قدرت‌های بی‌نظیر انسانی خود را به ظهور برسانم، از شرق به غرب و از شمال تا جنوب **لبنان** را زیر پا بگذارم و ارزش‌های الهی را به همگان عرضه کنم، تا راهی جدید و قوی و الهی بنمایانم، تا مظهر باشم، تا عشق شوم، تا نور گردم، از وجود خود جدا شوم و در اجتماع حل گردم، تا دیگر خود را نبینم و خود را نخواهم، جز محبوب کسی را نبینم، جز عشق و فداکاری طریقی نگزینم، تا با مرگ آشنا و دوست گردم و از تمام قید و بندهای مادّی آزاد شوم.

تو ای محبوب من، رمز طایفه‌ای و درد و رنج هزار و چهارصدساله را به دوش می‌کشی، اتّهام و تهمت و هجوم و نفرین و ناسزای هزار و چهارصد سال را همچنان تحمّل می‌کنی، کینه‌های گذشته و دشمنی‌های تاریخی و حقد و حسدهای جانسوز را بر جان می‌پذیری. تو فداکاری می‌کنی. تو از همه‌چیز خود می‌گذری. تو حیات و هستی خود را فدای هدف و اجتماع انسان‌ها می‌کنی و دشمنانت درعوض دشنام می‌دهند و خیانت می‌کنند، به تو تهمت‌های دروغ می‌زنند و مردم جاهل را بر تو می‌شورانند و تو ای «امام»، لحظه‌ای از حق منحرف نمی‌شوی و عمل به مثل انجام نمی‌دهی و همچون کوه در مقابل توفان حوادث، آرام و مطمئن به سوی حقیقت و کمال قدم برمی‌داری. از این نظر تو نمایندهٔ علی(ع) و وارث حسینی، و من افتخار می‌کنم که در رکابت مبارزه می‌کنم و در راه پرافتخارت شربت شهادت می‌نوشم.

ای محبوب من، آخر تو مرا نشناختی! زیرا حجب و حیا مانع آن بود که من خود را به تو بنمایانم، با از عشق سخن برانم یا از سوز و گداز درونی خود بازگو کنم... امّا من ــ منی که وصیّت می‌کنم، منی که تو را دوست می‌دارم ــ آدم ساده‌ای نیستم!

من خدای عشق و پرستشم. من نمایندهٔ حقّ و مظهر فداکاری و گذشت و تواضع و فعالیت و مبارزه‌ام. آتشفشان درون من کافی است که هر دنیایی را بسوزاند. آتش عشق من به حدّی است که قادر است هر دل سنگی را آب کند. فداکاری من به اندازه‌ای است که کمتر کسی در زندگی به آن درجه رسیده است.

به سه خصلت ممتاز شده‌ام:

۱. **عشق**، که از سخنم و نگاهم و دستم و حرکاتم و حیات و مماتم عشق می‌بارد. در آتش عشق می‌سوزم و هدف حیات را جز به عشق زنده نیستم.

۲. **فقر**، که از قید همه‌چیز آزادم و بی‌نیازم و اگر آسمان و زمین را به من ارزانی کنند، تأثیری در من نمی‌کند.

۳. **تنهایی**، که مرا به عرفان اتصال می‌دهد؛ مرا با محرومیّت آشنا می‌کند. کسی که محتاج عشق است، در دنیای تنهایی با محرومیت عشق می‌سوزد و جز خدا کسی نمی‌تواند

انیس شب‌های تار او باشد و جز ستارگان، اشک‌های او را پاک نخواهد کرد و جز کوه‌های بلند، راز و نیازهای او را نخواهند شنید و جز مرغ سحر، ناله‌های صبحگاه او را حس نخواهد کرد. به دنبال انسانی می‌گردد تا او را بپرستد یا به او عشق بورزد، ولی هر چه بیشتر می‌گردد، کمتر می‌یابد.

کسی که وصیّت می‌کند، آدم ساده‌ای نیست، بزرگترین مقامات علمی را گذرانده. سردی و گرمی روزگار را چشیده، از زیباترین و شدیدترین عشق‌ها برخوردار شده، از درخت لذّات زندگی میوه چیده، از هر چه زیبا و دوست‌داشتنی است، برخوردار شده و در اوج کمال و دارایی همه‌چیز خود را رها کرده و به خاطر هدفی مقدّس، زندگی دردآلود و اشکبار و شهادت را قبول کرده است.

آری ای محبوب من، یک چنین کسی با تو وصیّت می‌کند.

وصیّت من دربارهٔ مال و منال نیست، زیرا می‌دانی که چیزی ندارم و آن چه دارم، متعلّق به تو و به **حرکت و مؤسسه** است. از آنچه به دست من رسیده، به خاطر احتیاجات شخصی چیزی برنداشتم و جز زندگی درویشانه، چیزی نخواسته‌ام؛ حتّی زن و بچه‌ها و پدر و مادر نیز از من چیزی دریافت نکرده‌اند و آنجا که سرتاپای وجودم برای تو و **حرکت** باشد، معلوم است که مایملک من نیز متعلّق به تو است.

وصیّت من دربارهٔ قرض و دین نیست. مدیون کسی نیستم، در حالی که به دیگران قرض داده‌ام.

به کسی بدی نکرده‌ام. در زندگی خود جز محبّت و فداکاری و تواضع و احترام ننموده‌ام و از این نظر نیز به کسی مدیون نیستم.

آری، وصیّت من دربارهٔ این‌چیزها نیست.

وصیّت من دربارهٔ عشق و حیات و وظیفه است!

احساس می‌کنم که آفتاب عمرم به لب بام رسیده است و دیگر فرصتی ندارم که به تو سفارش کنم. وصیّت می‌کنم، وقتی که جانم را بر کف دستم گذاشته‌ام و انتظار دارم هر لحظه با این دنیا وداع کنم و دیگر تو را نبینم.

تو را دوست می‌دارم و این دوستی بابت احتیاج و یا تجارت نیست. در این دنیا به کسی احتیاج ندارم و حتّی گاهگاهی از خدای بزرگ نیز احساس بی‌نیازی می‌کنم. و از او چیزی نمی‌طلبم و احساس احتیاج نمی‌کنم و چیزی نمی‌خواهم و گِله‌ای نمی‌کنم و آرزویی ندارم. عشق من به خاطر آن است که تو شایستهٔ عشق و محبّتی. و من عشق به تو را قسمتی از عشق به خدا می‌دانم و همچنان‌که خدای را می‌پرستم و عشق می‌ورزم، به تو نیز که نمایندهٔ او در زمینی، عشق می‌ورزم و این عشق ورزیدن، همچون «نفس کشیدن» برای من طبیعی است.

عشق، هدف حیات و محرّک زندگی من است و زیباتر از عشق، چیزی ندیده‌ام و بالاتر از

عشق، چیزی نخواسته‌ام. عشق است که روح مرا به تموّج وا می‌دارد، قلب مرا به جوش می‌آورد، استعدادهای نهفتهٔ مرا ظاهر می‌کند، مرا از خودخواهی و خودبینی می‌رهاند. دنیای دیگری حس می‌کنم. در عالم وجود محو می‌شوم. احساسی لطیف و قلبی حسّاس و دیده‌ای زیبابین پیدا می‌کنم. لرزش یک برگ، نور یک ستارهٔ دور، موریانهٔ کوچک، نسیم ملایم سحر، موج دریا و غروب آفتاب، احساس و روح مرا می‌ربایند و از این عالم مرا به دنیای دیگر می‌برند؛ اینها همه و همه، از تجلیّات عشق است.

به خاطر عشق است که فداکاری می‌کنم. به خاطر عشق است که به دنیا با بی‌اعتنایی می‌نگرم و ابعاد دیگری را می‌یابم، به خاطر عشق است که دنیا را زیبا می‌بینم و زیبایی را می‌پرستم، به خاطر عشق است که خدا را حس می‌کنم و او را می‌پرستم و حیات و هستی خود را تقدیمش می‌کنم.

می‌دانم که در این دنیا به عدّهٔ زیادی محبّت کرده‌ام و حتّی عشق ورزیده‌ام، ولی جواب بدی دیده‌ام. عشق را به ضعف تعبیر می‌کنند و به قول خودشان زرنگی کرده، از محبّت سوء استفاده می‌نمایند! امّا این بی‌خبران نمی‌دانند که از چه نعمت بزرگی که عشق و محبّت است، محرومند. نمی‌دانند که بزرگترین ابعاد زندگی را درک نکرده‌اند، نمی‌دانند که زرنگی آنها جز اِفلاس و بدبختی و مذلّت چیزی نیست.

و من قدر خود را بزرگتر از آن می‌دانم که محبّت خویش را از کسی دریغ کنم؛ حتّی اگر آن کس محبّت مرا درک نکند و به خیال خود سوء استفاده نماید. من بزرگتر از آنم که به خاطر پاداش محبّت کنم یا در ازای عشق، تمنّایی داشته باشم. من در عشق خود می‌سوزم و لذّت می‌برم و این لذّت، بزرگترین پاداشی است که ممکن است در جواب عشق من به حساب آید.

می‌دانم که تو هم ای محبوب من، در دریای عشق شنا می‌کنی، انسان‌ها را دوست می‌داری، به همه بی‌دریغ محبّت می‌کنی و چه زیادند آنها که از این محبّت سوء استفاده می‌کنند و حتّی تو را به تمسخر می‌گیرند و به خیال خود تو را گول می‌زنند... و تو اینها را می‌دانی، ولی در روش خود کوچکترین تغییری نمی‌دهی، زیرا مقام تو بزرگتر از آن است که تحت تأثیر دیگران عشق بورزی و محبّت کنی. عشق تو فطری است. همچون آفتاب بر همه‌جا می‌تابی و همچون باران بر چمن و شوره‌زار می‌باری و تحت تأثیر انعکاس سنگدلان قرار نمی‌گیری.

درود آتشین من به روح بلند تو باد، که از محدودهٔ تنگ و تاریک خودبینی و خودخواهی بیرون است و جولانگاهش عظمت آسمان‌ها و اسماء مقدّس خداست.

عشق سوزان من فدای عشقت باد، که بزرگترین و زیباترین مشخّصهٔ وجود تو است، و ارزنده‌ترین چیزی است که مرا جذب تو کرده است، و مقدّس‌ترین خصیصه‌ای است که در میزان الهی به حساب می‌آید.

دانشجویان ایرانی چه می‌خواهند؟

بیانیهٔ دانشجویان ایرانی در کالیفرنیا،
اوایل شهریور ۱۳۴۰

دانشجوی عزیز:

شما مسلّماً واقفید که **انجمن دانشجویان ایرانی کالیفرنیا** برای کسب حقوق صنفی دانشجویان قیام کرده و تا به حال این راه پرافتخار را با صداقت و روشن‌بینی کامل پیموده است. ولی متأسّفانه کسانی که برای حق و حقیقت ذرّه‌ای احترام قائل نیستند و دانشجویان و انجمن آنان را خار مقاصد شیطانی خود می‌دانند، از هیچ‌گونه دروغ‌پردازی و تهمت و اَعمال غیرانسانی خودداری نکرده‌اند. آقای **سفیر ایران در واشنگتن**[1] اطّلاعیه‌ای منتشر می‌کند، «**اطّلاعات هوایی** شمارهٔ ۳۵۳۳، شنبه ۱۲ اوت ۱۹۶۱»، که به اصطلاح خود می‌خواهد اصالت و واقعیت مبارزهٔ حق‌طلبانهٔ دانشجویان را از بین ببرد. آقای سفیر، انجمن خلق می‌کند و برای آن نماینده می‌سازد که نه از انجمن و نه از نمایندهٔ آن نام و نشانی است.

دانشجوی عزیز! آنها همان‌طور که در ایران مجلس و نماینده می‌سازند که کوس رسوایی آنان را بر همه‌جا می‌زنند، در اینجا هم به خیال چنین نقشه‌هایی افتاده‌اند؛ بی‌خبر از آنکه اینجا **آمریکا** ــ کشور آزادی و دموکراسی ــ است و اسلحهٔ قرون وسطایی آنان زنگ زده است.

انجمن دانشجویان ایرانی کالیفرنیا به همه اعلام می‌کند که: سکوت به منزلهٔ صحّه گذاشتن بر اَعمال غیرانسانی آنان است و از تمام دانشجویان دعوت می‌کند که بیش از پیش متشکّل شده، اعتراض و مخالفت شدید خود را به همه برسانند و به آنان ثابت کنند که ایرانی نمرده و شرافت انسانی خود را به هیچ قیمت نمی‌فروشد.

انجمن شما فقط متّکی به نیروی شماست و اتّحاد و همبستگی شما تنها راه پیروزی است. **انجمن دانشجویان ایرانی کالیفرنیا** برای آنکه صدای حقّهٔ دانشجویان را به گوش همه برساند، تا به حال دو **دمونستراسیون** [راه‌پیمایی] تشکیل داده است که دوّمین آن چهار روز

---

۱. سفیر ایران در آن زمان اردشیر زاهدی بود.

طول کشید و دو روز آن همراه با اعتصاب غذا و تحصّن بود. ۲۲ نفر روزه گرفتند و شب را در خیابان در سرما و باران گذراندند. بیش از صد نفر در دمونستراسیون‌ها شرکت کردند. این بار انجمن، نه فقط از ایرانیان، بلکه از همهٔ مردم دیگر ــ چه آمریکایی و چه خارجی ــ دعوت می‌کند که برای دمونستراسیون پنج سپتامبر ساعت سه بعد از ظهر جلوی **سرکنسولگری ایران در سانفرانسیسکو** حاضر شوند و برای کسانی که امکان دارد، اعتصاب غذا و تحصّن ادامه خواهد داشت. این دمونستراسیون و اعتصاب غذا از طرف تمام **انجمن‌های دانشجویی آمریکا و اروپا** و **ایران** اعلام شده، صورت همگانی و جهانی دارد. انجمن برای بحث دربارهٔ اوضاع و جواب سؤالات دوستان ــ چه ایرانی و چه خارجی ــ جلسه‌ای تشکیل می‌دهد و از شما خواهش می‌کند که مخصوصاً دوستان خارجی خود را همراه بیاورید. به ضمیمه دعوت‌نامه‌های دیگری به زبان انگلیسی برای شما فرستاده می‌شود که به دوستان علاقه‌مند غیرایرانی خود بدهید.

وقت جلسه ۴ بعد از ظهر روز یکشنبه ۳ سپتامبر[1]

محلّ جلسه:

Pauley Ball Room

Student Union U. C

---

۱. متن اصلی این بیانیه به انشاء و خط **دکتر چمران** است که برای **دکتر یزدی** فرستاده شده بود.

تظاهرات اعتراض‌آمیز دانشجویان و تحصن در سفارت ایران به مناسبت رفراندوم شاه و حمله به دانشگاه تهران در اول بهمن‌ماه ۱۳۴۱[۱]

از موقعی که خبر **رفراندوم شاه** به **آمریکا** رسید، بلافاصله دانشجویان ایرانی و طرفداران **جبهۀ ملّی در آمریکا**، برای نشان دادن حقّه‌بازی **شاه** در لباس **رفراندوم**، دست به یک سلسله اقدامات اساسی زدند که در اکثر روزنامه‌های بزرگ منعکس شد و اخبار آن از بیشتر فرستنده‌های رادیویی و تلویزیونی منتشر گردید. ابتدا یک اطلاعیۀ دوصفحه‌ای به زبان انگلیسی تهیه و برای روزنامه‌ها فرستاده شد. سپس روز دوشنبه، ۲۱ ژانویه مصادف با اوّل بهمن، عدّۀ زیادی از دانشجویان به نمایندگی از انجمن‌های نقاط مختلف **آمریکا به واشنگتن** رفته، برای برگزاری ختم **شهید مهدی کلهر**، در **مسجد مسلمین واشنگتن** اجتماع کردند. به یادبود روح پاک **مهدی کلهر** اعلام سکوت داده شد و آن‌گاه سخنرانی مبسوط دربارۀ اول بهمن ۱۳۴۱ و ماجرای حملۀ وحشیانۀ عمّال **شاه** به دانشگاه به عمل آمد و سپس اعلامیۀ **کنفدراسیون دانشجویان ایرانی** دربارۀ اوّل بهمن خوانده شد که در دانشجویان عزادار و مبارز تأثیر زیاد کرد. آن‌گاه قطعنامه‌ای که توسط **کنفدراسیون جهانی دانشجویان ایرانی** دربارۀ **رفراندم** تهیه شده بود، قرائت گردید و تصویب شد که نمایندگان مجتمعاً به **سفارت ایران در واشنگتن** رفته، از سفیر ــ آقای **قدسی نخعی** ــ بخواهند که **قطعنامۀ کنفدراسیون** را به **تهران** مخابره کنند.

حدود ساعت چهار بعد از ظهر، تمام نمایندگان در محوطۀ داخلی **سفارت ایران در واشنگتن** اجتماع کرده، پس از مدّتی معطلی، بالاخره به داخل اتاق آقای سفیر راه یافتند. یکی از نمایندگان به سفیر گفت: «ما نمایندگان دانشجویان ایرانی از نقاط مختلف **آمریکا** آمده‌ایم که اعتراض دانشجویان را به عمل غیرقانونی **شاه** و **رفراندوم** قلابی او به سمع مقامات مسئول ایرانی برسانیم، و تقاضا داریم که قطعنامۀ ما را به تهران مخابره کنید». سپس قطعنامه برای اطلاع آقای سفیر خوانده شد. ایشان به علت اینکه قطعنامۀ تندی است و در آن به **شاه** حمله

---

۱. دکتر چمران و دکتر **ابراهیم یزدی** در تظاهرات واشنگتن حضور فعال داشتند و از جمله متحصنین در سفارت ایران بودند. دکتر چمران این گزارش را برای درج در بولتن **جبهۀ ملّی آمریکا** نوشته بود.

شده، از ارسال آن عذر خواست. نمایندگان دانشجویان نیز متفقاً اظهار داشتند که در سفارت بست خواهند نشست تا آقای سفیر قطعنامه را بفرستد.

در این موقع یکی از دانشجویان خبر آورد که سفارت به وسیلهٔ پلیس محاصره شده است. این خبر به خشم دانشجویان افزود و به شدت به سفیر اعتراض کردند، به حدّی که آقای سفیر مجبور شد شخصاً بیرون رفته، از اینکه کارمندان سفارت تقاضای دخالت پلیس کرده‌اند، عذر بخواهد و پلیس را برگرداند. این عمل آقای سفیر باعث امیدواری بود که برخلاف سفیر گذشته، گویا متانت و منطق را بر خشونت و قلدری ترجیح می‌دهد. دانشجویان نیز اظهار داشتند که مخالفت یا اعتراض آنها ابداً به شخص او نیست، بلکه به دستگاه و رژیمی است که او نمایندهٔ آن است. ساعت‌ها با سفیر بحث شد، بدون آنکه نتیجه‌ای حاصل شود. او از ارسال قطعنامه امتناع کرد و دانشجویان نیز در نتیجه بست نشستند. عده‌ای از دانشجویان از خستگی زیاد از حال رفته، روی زمین سخت سفارت دراز کشیدند و بعضی به خواب رفتند.

بالاخره شب سپری شد و دانشجویان، روز بعد همچنان در تصمیم خود پافشاری می‌کردند؛ تا اینکه سفیر صبور و متین ایران، در مقابل سرسختی دانشجویان، صبر و متانت خود را از دست داد و به رویهٔ ظالمانه و جابرانهٔ شاه و دستیاران او متوسل شد و از پلیس خواست که دانشجویان را از خانهٔ خود بیرون کنند. دانشجویان نیز برای آنکه مظلومیت خود را به دنیا نشان دهند و گذشت و فداکاری خویش را به سفیر ایران و اربابان او ثابت کنند، تصمیم به مقاومت منفی گرفتند. پلیس نیز نمایندگان دانشجویان را کشان‌کشان به داخل کامیون و از آنجا به زندان برد. عکس‌العمل این واقعه بسیار شدید بود. در صفحهٔ اوّل بزرگترین روزنامه‌ها با عکس‌های متعدد به چاپ رسید و از رادیو و تلویزیون‌ها منتشر شد. شب آن روز، دانشجویان آزاد شدند و تمام روز بعد را در مقابل سفارت ایران مشغول تظاهرات و **دمونستراسیون** [راه‌پیمایی] بودند. عدّهٔ نمایندگان و دانشجویانی که در این تظاهرات شرکت کردند، همچنان‌که در روزنامه‌ها منعکس شد، در حدود ۴۵ تا ۵۰ نفر بود. ولی تظاهرات عظیم ایرانیان، روز ۲۶ ژانویه، [۶ بهمن] یعنی روز رفراندم انجام گرفت.

حدود ساعت ده صبح، تالار هتل ۲۴۰۰ **خیابان ۱۶ واشنگتن** مملو از جمعیت بود. عده‌ای از خارجیان و خبرنگاران نیز حضور داشتند. آقای **دکتر سیدعلی شایگان** نطق مبسوطی پیرامون اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران ابراز داشتند و سپس **آقای دکتر سیف‌پور فاطمی** نطقی به زبان انگلیسی بیان داشته، با خبرنگاران خارجی مصاحبه کردند. آن‌گاه جمعیت دویست‌نفری حاضر در جلسه، در یک صف طویل از هتل ۲۴۰۰ به سمت **کاخ سفید** رئیس‌جمهور **آمریکا**، با نظم کامل به حرکت درآمدند. در خیابان‌ها، نظر هر رهگذری به جمعیت دمونستراسیون‌دهندگان جلب می‌شد. این **دمونستراسیون** در سرمای شدید **واشنگتن**، در زیر برف انجام می‌گرفت و از استقامت و پایداری دانشجویان حکایت می‌کرد.

دمونستراسیون و تظاهرات در جلوی کاخ سفید تا تاریکی شب ادامه داشت به طوری که سر و صورت و لباس تظاهرکنندگان به کلّی از برف سفید پوشیده شده بود. در این تظاهرات در حدود دویست نفر شرکت کردند. بیش از پنجاه شعار بر دست دانشجویان حمل می‌شد و انعکاس زیادی داشت و جریان **دمونستراسیون** همان شب به وسیلهٔ تلویزیون‌ها نشان داده شد و اخبار آن به وسیلهٔ رادیوها پخش گردید.

همان شب ساعت ده، در برنامه‌ای که خبرگزاری NBC با **ویلیام دوگلاس**، قاضی مشهور آمریکایی[۱]، ترتیب داده بود، او به **شاه** و سیاستمداران آمریکایی حمله کرد و گفت:

شاه ایران مرد فاسد مهملی است. متأسفانه ما آمریکایی‌ها مردم خود و مردم خارج را گول می‌زنیم و او را رفرمیست معرفی می‌کنیم تا پول بیشتری بگیریم.

مقارن تظاهرات **واشنگتن**، در **کالیفرنیا** نیز فعالیت‌های زیادی برای نشان دادن چهرهٔ واقعی شاه انجام گرفت. ابتدا اطلاعیه‌ای به زبان انگلیسی تهیه شده، سپس با تمام روزنامه‌ها و خبرگزاری‌ها مصاحبه به عمل آمد. روز شنبه ۲۶ ژانویه نیز، تظاهرات عظیمی در مقابل **سرکنسول‌گری ایران در سانفرانسیسکو** انجام شد که بیش از صد نفر در آن شرکت کردند. شور و هیجان دانشجویان کالیفرنیا به حدّی بود که تصمیم گرفتند اعتصاب غذا کنند و تا آزادی سران زندان **جبههٔ ملّی** به اعتصاب خود ادامه دهند، ولی آقای **دکتر شایگان** از آنان تقاضا کرد فعلاً دست از اعتصاب غذا بکشند تا اطلاعات بیشتری از تهران برسد. لذا دانشجویان کالیفرنیا به دمونستراسیون و تظاهرات قناعت کردند.[۲]

روز ۸ فوریه [۱۹ بهمن] نیز بنا به تصمیم هیأت اجرائیه، تظاهرات باشکوهی در سرتاسر **آمریکا** به عمل آمد. منظور از این تظاهرات، بیشتر آزادی سران **جبههٔ ملّی** بود که در وقایع

---

۱. **ویلیام دوگلاس** قاضی عضو **دیوان عالی آمریکا** بود که در زمان **دکتر مصدق** چند بار به **ایران** سفر کرد. و حداقل دو کتاب دربارهٔ ایرانیان نوشته است. یکی دربارهٔ **ایل قشقایی** است به نام: **مردم مهربان و سرزمین دوستی** و دوم **غرب هند** که به **علی زارع همدانی**، تقدیم شده است در این کتاب دوم **دوگلاس** با اشاره به قانونی که **دکتر مصدق** برای عمران و آبادی روستاها، از محل سهم زارع و مالک توسط شورای منتخب روستاییان، تصویب کرده بود، نظر می‌دهد که دکتر مصدق با این طرح دموکراسی را به پایین‌ترین لایه‌های اجتماعی، در روستاها، وارد کرده است. علاوه بر این **دوگلاس** کتابی دارد به نام **مانیفست دموکراسی** که در آن به شدت از سیاست‌ها و عملکردهای دولت **آمریکا** بخصوص در **ایران و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲** انتقاد کرده است و از **جنبش ملّی ایران** و به **دکتر مصدق** دفاع نموده است. **دوگلاس** علاوه بر این، در طی سفرهایش به **ایران**، کاملترین مجموعهٔ **گل‌های وحشی ایران** را جمع‌آوری کرده بود.

۲. در جولای ۱۹۶۴ **قطب‌زاده** برای تمدید گذرنامه‌اش به **سفارت ایران در برن سوئیس** مراجعه می‌کند. مأمورین **سفارت گذرنامهٔ او را در برن متوقف می‌کنند** و به او برنمی‌گردانند. **قطب‌زاده** برای گرفتن **گذرنامهٔ مصری** به **سفارت مصر** در برن مراجعه می‌کند و آنها جواب روشنی به او نمی‌دهند. **قطب‌زاده**، گزارش خود را به دکتر چمران می‌نویسد. بر اساس این گزارش، دکتر چمران به رویه و موضع مقامات مصری مظنون شده بود.

رفراندوم به زندان افتاده، تهدید به مرگ شده‌اند. در **نیویورک**، ابتدا به کنسول‌گری رفته، قطعنامهٔ خود را ارائه داده، خواستار رسید رسمی شدند، ولی مسئول کنسول‌گری که ابتدا حاضر بود رسید بدهد، در اثر تلفنی از **واشنگتن** تغییر عقیده داد و پلیس را احضار کرد. دانشجویان به خبرنگاران نشان دادند که کنسول‌گری، آنها را با زور پلیس از خانهٔ خودشان بیرون می‌اندازد. ساعت‌ها پس از آن، تظاهرات در سرمای شدید **نیویورک** در خیابان کنسول‌گری ادامه داشت و در برنامه‌های تلویزیونی کانال دو و چهار و هفت به طور کامل پخش شد. تظاهرات شهر **پیتسبورگ** و **میشیگان** هم بسیار عالی بود و تأثیرات نیکویی داشته است. اهمیت این تظاهرات، یک زمانی و یکپارچگی تظاهرات در سرتاسر **آمریکا** بود.[۱]

۲۰ بهمن ۱۳۴۱

۱. در برنامهٔ تظاهرات و بست‌نشینی دانشجویان در سفارت ایران در واشنگتن، از جمله کسانی که شرکت داشتند: صادق قطب‌زاده، محمّدعلی (شاهین) فاطمی، دکتر مصطفی چمران، دکتر ابراهیم یزدی، اقتداری و محمّدی...

گزارش و تحلیلی از حادثهٔ ۱۶ آذر*

قربانیان «۱۶ آذر»، با نثار خون پاک خود، پیوند **دانشگاه** و **نهضت ملّی ایران** را استوارتر ساختند. از آن روز ــ یعنی **شانزده آذر ۱۳۳۲** ــ نُه سال می‌گذرد، ولی وقایع آن روز، چنان در نظرم مجسّم است که گویی همه را به چشم می‌بینم، صدای رگبار مسلسل در گوشم طنین می‌اندازد، سکوت دردناک موحش بعد از رگبار، بدنم را می‌لرزاند، آه بلند و نالهٔ جانگداز مجروحین را در میان این سکوت دردناک می‌شنوم. **دانشکدهٔ فنّی** خون‌آلود را در آن روز و روزهای بعد به رأی‌العین می‌بینم.

چرا و چگونه **دانشگاه** گلوله‌باران شد؟ و چطور سه نفر از بهترین دوستان ما ــ **بزرگ‌نیا**، **قندچی** و **شریعت رضوی** ــ به شهادت رسیدند؟

جواب به این سؤال، مستلزم بررسی شرایط آن‌زمان و حوادث پی در پی آن‌روزهاست. **سفارت انگلستان** دوباره افتتاح می‌شد و **دنیس رایت** ــ کاردار سفارت ــ قرار بود که به **ایران** بیاید. کمپانی‌های نفتی برای تصرّف مجدّد **نفت ایران** نقشه می‌کشیدند، **نیکسون** ــ معاون **رئیس‌جمهور آمریکا** ــ به **ایران** می‌آمد تا نتیجهٔ ۲۱ میلیون دلار کودتا را ببیند.

کودتای ۲۱ میلیون‌دلاری

منابع سرشار نفت در دل صاحبان کمپانی‌های نفتی که در ادارهٔ **حکومت انگلستان** و **آمریکا** نفوذ داشتند وسوسه می‌کرد؛ بخصوص که موقعیت سوق‌الجیشی ایران نیز برای سیاست **آمریکا** اهمیّت فوق‌العاده‌ای داشت و **سیاست غیرمتعهد مصدّق** برای آنان ناگوار بود. سرانجام دولت **آمریکا** نیز به کمک **انگلستان** وارد معرکه شد و پس از یک سلسله توطئه‌چینی ادارهٔ جاسوسی **آمریکا**، **اشرف خواهر شاه**، **ژنرال شوارتسکف** و **هندرسن** سفیر **آمریکا** در **ایران**، **کودتای ۲۸ مرداد** با صرف ۲۱ میلیون دلار عملی شد. **دکتر مصدّق** و یاران وی به زندان

---

* این مقاله را می‌توان دومین گزارش مستند و کامل از **واقعهٔ ۱۶ آذر ۱۳۳۲** به شمار آورد. که شهید دکتر مصطفی چمران آن‌را در آذرماه ۱۳۴۱ به رشتهٔ تحریر درآورد و در **ماهنامهٔ شانزدهم آذر** آن سال در **آمریکا** چاپ شد. اولین گزارش جامع از **واقعهٔ ۱۶ آذر ۱۳۳۲** در اجتماع فعالان **نهضت مقاومت ملّی ایران** در ۱۳۳۴ ارائه شده است و متن کامل آن در اسناد **نهضت مقاومت ملّی**، آمده است.

افتادند، آزادی مردم سلب شد و به جای آن، **حکومت نظامی** و دیکتاتوری، مردم آزاده را تحت فشار گذاشت. آزادیخواهان و وطن‌پرستان در مخوف‌ترین شکنجه‌گاه‌ها زجر می‌دیدند و به دورترین و بدآب و هواترین نقاط تبعید می‌شدند. روزنامه‌ها همه توقیف شدند و مدیران آنها به زندان افتادند و فقط ورق پاره‌های کثیف مزدوران هیأت حاکمه انتشار می‌یافت، ولی مردم نیز ساکت ننشستند؛ مردمی که برای حفظ حکومت ملّی خود، «سی تیر» را به پا کرده بودند، مردمی که افتخار **ملّی شدن نفت** و پیروزی بر امپراتوری **انگلستان** نصیبشان شده بود، حاضر نبودند به این آسانی دوباره تن به ذلّت داده، زیر بار بیگانگان روند.

اوّلین تظاهرات یکپارچهٔ مردم در روز ۱۶ مهرماه، یعنی تقریباً یک ماه و نیم بعد از کودتا انجام شد. **دانشگاه** و بازار به طرفداری از **مصدّق** اعتصاب کردند و تظاهرات پرشوری به وقوع پیوست و حاکمیت، عدّهٔ زیادی را گرفت و سران بازار را دستگیر کرد، ولی این فشارها در مردم اثری ننموده **دولت کودتا** سخت به تلاش افتاد و فشار خود را به منتهای درجه رسانید، طاق بازار را بر بازاریان مبارز و وطنخواه خراب کرد و دکان‌های رهبران فداکار بازار را به وسیلهٔ گماشتگان خود غارت نمود و هزاران نفر از مردم مبارز را گرفتار غل و زنجیر کرد.

برای بازگشت به دوران سیاه گذشته، **دولت کودتا** در صدد برآمد که آثار **حکومت مصدّق** را به کلّی محو کند و مخصوصاً روحیه و ارادهٔ مردم را بکشد و از این‌رو، **قانون ملّی شدن صنعت نفت** را «کان لم یکن» تلقی کردند و **کارتل بین‌المللی نفت** برای بلع نفت **ایران** دست به کار شد. در تاریخ ۱۴ آذر، تجدید رابطه با **انگلستان** را اعلام کرد و قرار بود که **دنیس رایت** ــ کاردار **سفارت انگلستان** ــ چند روز بعد به **ایران** بیاید. اعمال خائنانهٔ دولت کودتا هر روز بر بغض و کینهٔ مردم می‌افزود و بر آتش خشم و غضب آنان دامن می‌زد. از روز ۱۴ آذر، تظاهراتی که در گوشه و کنار به وقوع می‌پیوست، وسعت گرفت و در بازار و **دانشگاه [تهران]** عدّه‌ای دستگیر شدند. روز ۱۵ آذر مجدّداً تظاهرات بی‌سابقه‌ای در **دانشگاه** و بازار صورت گرفت.

دانشگاه، سنگر تسخیرناپذیر

ضمناً در تاریخ ۲۴ آبان اعلام شده بود که **نیکسون** ــ معاون رئیس‌جمهور **آمریکا** ــ از طرف **آیزنهاور** به **ایران** می‌آید. **نیکسون** به ایران می‌آمد تا نتایج پیروزی سیاسی امیدبخشی که در **ایران** نصیب قوای طرفدار تثبیت اوضاع و قوای آزادی شده است (نقل از نطق **آیزنهاور** در **کنگرهٔ آمریکا** بعد از **کودتای ۲۸ مرداد**) را ببینند. دانشجویان مبارز **دانشگاه** نیز تصمیم گرفتند که هنگام ورود نیکسون، نفرت و انزجار خود را به دستگاه کودتا نشان دهند. وقوع تظاهرات هنگام ورود نیکسون حتمی می‌نمود.

ولی این تظاهرات برای دولتیان خیلی گران تمام می‌شد؛ تار و پود وجود آنها بستگی به کمک سرشار **آمریکا** داشت. این بود که دستگاه برای خفه کردن مردم و جلوگیری از تظاهرات از ارتکاب هیچ جنایتی ابا نداشت. روز ۱۵ آذر، یکی از دربانان **دانشگاه** شنیده بود که تلفنی به یکی از افسران گارد دانشگاه دستور می‌رسد که: «باید دانشجویی را شقّه کرد و جلوی درِ بزرگ دانشگاه آویخت که عبرت همه شود و هنگام ورود **نیکسون** صداها خفه گردد و جنبنده‌ای نجنبد...».

یورش به دانشگاه

برای جلوگیری از تظاهرات در مقابل **نیکسون**، جنایت بزرگ هیأت حاکمهٔ ایران در صبح روز دوشنبه، **شانزده آذرماه ۱۳۳۲**، در صحن مقدّس **دانشگاه** به وقوع پیوست. صبح شانزده آذر، هنگام ورود به دانشگاه، دانشجویان متوجّه تجهیزات فوق‌العادهٔ سربازان و اوضاع غیرعادی اطراف دانشگاه شده، وقوع حادثه‌ای را پیش‌بینی می‌کردند.

دانشجویان حتّی‌الامکان سعی می‌کردند که به هیچ‌وجه بهانه‌ای به دست بهانه‌جویان ندهند. از این‌رو دانشجویان با کمال خونسردی و احتیاط به کلاس‌ها رفتند و سربازان به راهنمایی عدّه‌ای کارآگاه به راه افتادند. ساعت اوّل بدون حادثهٔ مهمی گذشت و چون بهانه‌ای به دست آنان نیامد، به داخل دانشکده‌ها هجوم آوردند، از پزشکی، داروسازی، حقوق و علوم، عدّهٔ زیادی را دستگیر کردند. بین دستگیرشدگان، چند استاد نیز دیده می‌شد که به جای دانشجو مورد حمله قرار گرفته و پس از مضروب شدن به داخل کامیون کشیده شدند. چون احتمال وقوع حوادث وخیم‌تری می‌رفت، لذا برای حفظ جان دانشجویان، دانشکده را تعطیل کردند و به آنها دستور دادند به خانه‌های خود بروند و تا اطلاّع ثانوی در خانه بمانند.

دانشجویان نیز به پیروی از تصمیم اولیای **دانشکده**، محوّطهٔ دانشکده را ترک می‌کردند، ولی هنوز نیمی از دانشجویان در حال خروج بودند که ناگاه سربازان به دانشکدهٔ فنّی حمله کردند.

عدّه‌ای از سربازان، **دانشکدهٔ فنّی** را به کلی محاصره کرده بودند تا کسی از میدان نگریزد. آن‌گاه دسته‌ای از سربازان با سرنیزه از درِ بزرگ دانشکده وارد شدند.

اکثر دانشجویان به ناچار پا به فرار گذاردند تا از درهای جنوبی و غربی دانشکده خارج شوند. در این میان بغض یکی از دانشجویان ترکید و او که مرگ را به چشم می‌دید و خود را کشته می‌دانست، دیگر نتوانست این‌همه فشار درونی را تحمّل کند و آتش از سینهٔ پرسوز و گدازش به شکل شعاری کوتاه بیرون ریخت: «**دست نظامیان از دانشگاه کوتاه...**».

هنوز صدای او خاموش نشده بود که رگبار گلوله باریدن گرفت و چون دانشجویان

فرصت فرار نداشتند، به کلّی غافلگیر شدند و در همان لحظهٔ اوّل، عدّهٔ زیادی هدف گلوله قرار گرفتند. لحظات موحشی بود. دانشجویان یکی پس از دیگری به زمین می‌افتادند؛ بخصوص که بین محوّطهٔ مرکزی **دانشکدهٔ فنّی** و قسمت‌های جنوبی، **مصطفی بزرگ‌نیا** به ضرب سه گلوله از پا درآمد. **شریعت رضوی** که ابتدا هدف قرار گرفته، به سختی مجروح شده بود، بر زمین می‌خزید و ناله می‌کرد که دوباره هدف گلوله قرار گرفت. **ناصر قندچی** حتّی یک قدم هم به عقب برنداشته و در جای اوّلیهٔ خود ایستاده بود و از گلوله‌باران اوّل مصون مانده بود که یکی از جانیان دستهٔ جانباز با رگبار مسلسل سینهٔ او را شکاف و او را شهید کرد. در این میان عدّهٔ زیادی از دانشجویان که از دو طرف تحت فشار و حملهٔ قرار گرفته بودند، به ناچار به آزمایشگاه پناه بردند.

پس از ختم گلوله‌باران، دقیقه‌ای سکوت **دانشکده** را فراگرفت. ناگهان در میان سکوت، آه بلندی به گوش رسید که مانند «دشنه» در قلب ما فرورفت و از چشم بیشتر دانشجویان اشک جاری شد. ناله‌های بلند سوزناک به ما فهماند که عدّه‌ای مجروح شده‌اند و در همانجا افتاده‌اند. اولیای دانشکده، مستخدمین و چندنفری از **دانشکدهٔ پزشکی** می‌خواستند مجروحین را به **دانشکدهٔ پزشکی** برده، معالجه کنند، ولی سربازان با تهدید به مرگ، مانع این کار شدند. بدن مجروحین در حدود دو ساعت در وسط دانشکده افتاده بود و خون جاری بود تا بالاخره جان سپردند. بدین ترتیب، سه نفر از دوستان ما: **بزرگ‌نیا**، **قندچی** و **شریعت رضوی**، شهید و بیست و هفت نفر دستگیر و عدّهٔ زیادی مجروح شدند.

جریان این فاجعهٔ دردناک به سرعت منتشر شد و خشم و کینهٔ آزادیخواهان را برافروخت. **دانشگاه تهران** به پیروی از **دانشکدهٔ فنی**، فردای آن روز در اعتصاب عمیقی فرورفت. بیشتر دانشکده‌های شهرستان‌ها نیز برای پشتیبانی از **دانشگاه تهران** اعتصاب کردند.

جنایتکاران شروع به سفسطه کردند. در مقابل خبرنگاران گفتند که دانشجویان برای گرفتن تفنگ سربازان حمله کردند و سربازان نیز اجباراً تیرهایی به هوا شلیک نمودند و تصادفاً سه نفر کشته شدند.

یکی از مجلّات با آنکه سانسور شدیدی وجود داشت و کسی جرأت نمی‌کرد علیه دستگاه کلمه‌ای بنویسد، با تمسخر نوشته بود که: «اگر تیرها هوایی شلیک شده، بنابراین دانشجویان پر درآورده به هوا پرواز کرده و خود را به گلوله زده‌اند. به عبارت دیگر، گلوله‌ها به دانشجویان نخورده، بلکه دانشجویان به هوا پرواز کرده‌اند و خود را به گلوله‌ها زده‌اند».

قربانیان نیکسون

روز بعد **نیکسون** به **ایران** آمد و در همان **دانشگاه**، در همان دانشگاهی که هنوز به خون دانشجویان بی‌گناه رنگین بود، «دکترای افتخاری حقوق» دریافت داشت.

صبح ورود **نیکسون**، یکی از روزنامه‌ها در سرمقالهٔ خود تحت عنوان: «**سه قطره خون**» نامهٔ سرگشاده‌ای به **نیکسون** نوشت. در این نامهٔ سرگشاده، ابتدا به سنّت قدیم ما ایرانی‌ها اشاره شده بود که هرگاه دوستی از سفر می‌آید یا کسی از زیارت بازمی‌گردد و یا شخصیتی بزرگ وارد می‌شود، ما ایرانیان به فراخور حال، در قدم او گاوی و گوسفندی قربانی می‌کنیم. آن‌گاه خطاب به نیکسون گفته شده بود که: «آقای **نیکسون**! وجود شما آن‌قدر گرامی و عزیز بود که در قدوم شما، سه نفر از بهترین جوانان این کشور، یعنی جوانان **دانشگاه** را قربانی کردند!»

آری! حکومت کودتا در قدوم **نیکسون** سه جوان قربانی کرد تا **نیکسون**، **آیزنهاور** را مطمئن کند که میلیون‌ها دلار کمک به دولت کودتا به هدر نرفته و این پول‌های گزاف بر گروه مالیات دهندگان آمریکایی نیز سنگینی نمی‌کند، زیرا در راه استقرار صلح و دموکراسی خرج شده است.

شهدای دانشگاه در **امامزاده عبدالله** کنار هم به خاک سپرده شدند و مقبرهٔ آنها مرکز تجمّع مبارزان شوریده‌حال گردید. و پس از آن مزار **شهدای شانزده آذر**، همچون مقبرهٔ **شهدای سی‌ام تیر** زیارتگاه مردم آزاده و مبارز ایران، بخصوص دانشجویان شد.

جنبهٔ دفاعی جنگ‌های پارتیزانی*

تجارب اوّلیهٔ تاریخی

مقاومت اسپانیا در مقابل هجوم قوای **ناپلئون**، کلمهٔ **گوریلا** را به فرهنگ آورد. امّا قدمت اینکه غیرنظامیان اسلحه به دست گیرند و جنگ کنند، به اندازهٔ قدمت خود جنگ است. به طور مثال، **سزار** با چنین ارتشی غیرنظامی در **گُل**[1] و **آلمان** روبرو شد و سپس در قرن‌های بعدی در وجود و نحوهٔ جنگ غیرنظامیان در اختلافات **اروپا** نقش بازی کرد. در سال‌های آخر قرن هیجدهم، با گسترش جنگ، قوّت جنگجویان غیرنظامی فزونی گرفت. مقاومت **اسپانیا** در مقابل فرانسویان نه‌تنها نام **گوریلا** را آفرید، بلکهٔ نمونهٔ اوّلیهٔ درخور مطالعهٔ جنگ غیرنظامیان را به وجود آورد. فهمیدن اینکه چگونه و چرا اسپانیایی‌ها بین سال‌های ۱۸۰۸ و ۱۸۱۳ جنگیدند، از این نظر اساسی است که روش‌های اصلی در زمان‌های آینده و مکان‌های بعدی به کار رفت.

از همه بالاتر، **اسپانیایی‌ها** به اختیار می‌جنگیدند نه به اجبار. بسیاری از اروپاییان دیگر که در قسمت اعظم به حکومتشان بی‌علاقه بودند یا با آنها دشمنی داشتند و مقدم **انقلاب فرانسه** را که وسیلهٔ قوای **ناپلئون** به آنها رسیده بود گرامی می‌داشتند، فاقد عوامل لازم برای مقاومت بودند. امّا در **اسپانیا** از آغاز، شرایط برای شورش مناسب بود. دهقانان اسپانیایی که تحت تأثیر روحانیون و نجبا همواره از بیگانگان متنفّر بودند و به دستگاه سلطنتی که **ناپلئون** آن را منقرض کرده بود، احساس همبستگی می‌کردند، اینک از سرنگون گشتن **کلیسا** بیمناک بودند. این احساس که یک قوای نظامی بر آنان از خارج تحمیل گشته بود، جنگجویان غیرنظامی **اسپانیا** را متحد نگاه داشت و سبب شد که این مردم به اراده جان خود را به خطر اندازند.

گوریلا (جنگجویان غیرنظامی)، برای این می‌جنگیدند که زمین و نحوهٔ زندگی‌شان را حفظ کنند. از این‌رو هدف آنها دفاعی بود. امّا امید اینکه قوای **فرانسه** را که در آن موقع بهترین قوای نظامی در **اروپا** بود خارج کنند و یا آنها را منهدم کنند کم بود. هر جا که فرانسویان اراده

---

* دکتر مصطفی چمران، نشریهٔ اندیشهٔ جبهه، ارگان جبههٔ ملّی ایران در آمریکا، بهار ۱۳۴۵.

۱. منظور از گُل، فرانسهٔ قدیم است.

می‌کردند، با اختصاص دادن قوای کافی و تحمّل خسارات لازم می‌توانستند ناحیهٔ محدودی را به کلّی از مخالفت پاک کنند و آن را به نحو مؤثری اداره نمایند. از این‌رو هدف اسپانیایی‌ها نه تنها دفاعی، بلکه روانی هم بود. وظیفهٔ استراتژی **گوریلا** این نبود که فرانسویان را منهدم کند، بلکه این بود که ارادهٔ آنان را برای اقامت در **اسپانیا** تضعیف کند.

عامل و هدف جنگجویان غیرنظامی **اسپانیا**، ایدئولوژی و اعتقاد بود. عامل سوم که در جنگ‌های غیرنظامیان مؤثّر بود، موقعیت جغرافیایی آنها بود. گوریلاها در مناطق کوهستانی و غیرقابل دسترس که به راه‌های آن تنها خود آنها آشنا بودند، موضع می‌گرفتند؛ این راه‌ها که حتّی با مقیاس یک قرن پیش، صعب‌العبور و غیرقابل دسترس بودند، پیشرفت فرانسویان را محدود می‌کرد، هدف‌های خطرناک را برای آنان فراهم می‌ساخت و امکان غافلگیر کردن را غیرممکن می‌ساخت. یک سازمان جاسوسی مرتب ممکن بود بتواند دشواری جغرافیایی فرانسویان را جبران کند، امّا اساس میهن‌پرستانه، راه دست یافتن به منابع خبری محلّی را بر فرانسویان می‌بست. مورخین جنگ‌های داخلی **آمریکا**، **جان ماسبی** را برای رهبری قوای غیرنظامی در شمال غربی **ویرجینیا** فراوان ستودند، امّا نتایج بعدی جنگ‌های غیرنظامی او را نادیده گرفته‌اند. تردیدی نیست که مهارت **ماسبی**، اقدامات **یونیون** را در این نواحی سخت مشکل کرده بود، امّا به سال ۱۸۶۴ **شریدان** که به **درّهٔ شناندواه** سخت حمله کرده و به نظم و موفقیت، مواضع غیرنظامیان را منهدم ساخت، این مهارت **جان ماسبی** را زیر سؤال برد. ضدیت **شریدان** با غیرنظامیان، بسیار بی‌رحمانه و مؤثر بود و پاره‌ای از قسمت‌های مبادرت جستن به جنگ‌های غیرنظامی را نشان می‌داد.

تحلیل کلازویچ

نخستین کوشش مجدّدانه برای گرد آوردن صفات مشخصهٔ عملیات غیرنظامی و تعریف نقش غیرنظامیان در جنگ ــ تا وقتی که این عملیات، قراردادها و محدودیت‌های قرن هیجدهم را در هم نوردید ــ توسط **کلازویچ** انجام گرفت.[۱] **کلازویچ** در کتابش موسوم به **دربارهٔ جنگ** در بخش دفاع، قسمتی را به عملیات نظامی مردم غیرنظامی اختصاص داده است که چون این قسمت از کتاب وی مستقیم یا غیرمستقیم پایهٔ بیشتر تئوری‌های جنگ‌های غیرنظامی بعدی است، به تفصیل شایستهٔ نقل است. **کلازویچ** چنین آغاز سخن می‌کند:

---

۱. **کارل فون کلازویچ** Carl von Clausewitz (۱۸۳۱ــ۱۷۸۰) قوی‌ترین و بانفوذترین نویسندهٔ نظامی محسوب می‌شود. او در **ارتش پروس** مشاور پادشاه بود، در ارتش‌های **پروس** و **روسیه** و جنگ با **ناپلئون** شرکت داشت. بعدها او رئیس **کالج نظامی پروس** شد و در طی ۱۲ سال مجموعه‌ای را تحت عنوان **دربارهٔ جنگ** یا Vom Kriege *(On War)* نوشت. این کتاب تقریباً به تمام زبان‌های دنیا ترجمه شده است و به عنوان یکی از معتبرترین منابع آموزش استراتژی و تاکتیک جنگ نظامی-سیاسی تدریس می‌شود. آرای سیاسی انقلابی **مارکس** تحت تأثیر **کلازویچ** تدوین شده بود. (ا. ی)

در اروپا، جنگ‌هایی که مردم غیرنظامی در آن شرکت جویند، پدیدهٔ قرن نوزدهم است. این جنگ‌ها طرفداران و مخالفینی دارد. گروه اخیر به دلایل سیاسی و یا به دلایل نظامی با آن مخالف بودند. از نظر سیاسی از این نظر که چنین جنگی روشی انقلابی است و براساس هرج و مرج‌طلبی که قانونی اعلام شده است، متکی می‌باشد و همان‌قدر که برای دشمن خطرناک است، برای نظم اجتماعی داخلی زیان‌آور است؛ و این از نظر نظامی که نتایج آن کمتر از مخارج آن است.

کلازویچ بعد، جنبهٔ سیاسی جنگ‌های غیرنظامی را کنار می‌نهد و تنها آنها را از نظر نظامی مورد بحث قرار می‌دهد. به این مخالفت که روش‌های معمول نظامی، روش منطقی‌تر استفادهٔ منابع ملّی است، او به وضوح و مبالغه‌ای آگاهانه پاسخ می‌دهد که ذخایر ایدئولوژی ملّی تنها به جنگ‌های ملّی وابسته است و سپس اصول و مؤثر بودن مقاومت ملّی را شرح می‌دهد:

مقاومت ملّی برای عملیات بزرگی که نتایج آن در زمان و مکان متمرکز شده، نامناسب است. همانند عمل تبخیر در طبیعت، نتیجهٔ مقاومت ملّی به وسعت سطح آن بستگی دارد. هرچقدر که این سطح، وسیع‌تر باشد و هرچقدر که برخورد آن با قوای مخالف بیشتر باشد یا به عبارت دیگر، هرچقدر دشمن قوایش گسترده باشد، تأثیر کار غیرنظامیان بیشتر است و چون ملایم و تدریجی ریشهٔ دشمن را می‌سوزاند، به یقین عملیات غیرنظامی، ناگزیر راه به پیروزی نمی‌برد؛ حتّی اگر این عملیات موفقیت‌آمیز باشند، زمان لازم است تا به اوج پیروزی نایل آیند و نیل به چنین هدفی، به ندرت بی‌یاری و کمکی میسّر است. زیرا برای ایجاد **شوروی** ــ تنها به کمک غیرنظامیان کشوری که تحت تصرّف است ــ این نیروی غیرنظامی یا باید از هریک از کشورهای اروپایی به استثنای **روسیه** بزرگتر باشد و یا عدم تناسبی فاحش میان قوای متصرّف و کشور اشغال شده وجود داشته باشد که این برخورد غیرممکن است؛ مگر اینکه بخواهیم خود را به سرابی خوش مشغول داریم. باید جنگ غیرنظامی را جنگی بدانیم که با همکاری قوای نظامی، عملیاتش به انجام می‌رسد و این هردو کارشان براساس نقشه‌ای جامع است.

کلازویچ پنج شرط کلّی برای موفقیت جنگ‌های غیرنظامی می‌شمرد:

۱. جنگ باید در داخل کشور صورت گیرد.
۲. جنگ نمی‌تواند تنها شامل یک نبرد باشد.
۳. صحنهٔ جنگ باید چنان گسترش یابد که ناحیهٔ قابل ملاحظه‌ای را دربر گیرد.
۴. ملّت باید پشتیبان و هواخواه جنگ باشد.
۵. کشور باید صعب‌العبور و از نظر جغرافیایی نامرتّب و غیرقابل دسترس باشد.

کلازویچ سپس به سرعت محدودیت‌های عملی **جنگ‌های غیرنظامی** را طرح می‌کند. قوای نظامی بومی و مردم مسلّح نمی‌توانند و نباید ضدّ قوای اصلی دشمن یا حتّی واحدهای بزرگ به کار روند. نباید درصدد شکافتن هستهٔ قوای دشمن برآیند، بلکه باید به تدریج و آرامی، از کنار، به نیش زدن به قوای دشمن بپردازند. غیرنظامیان باید در ناحیه‌هایی قیام کنند که در کنار صحنهٔ اصلی جنگ قرار دارد و نیروهای متصرّف به جبر، آنها را تصرّف نکرده باشند. دشمن وسیله‌ای ندارد که عملیات غیرنظامیان را پاسخ گوید، مگر اینکه دسته‌جات متعدّد و پراکنده‌ای برای همراهی قوافل نظامی یا اشغال مواضع، گردنه‌ها، پل‌ها، و غیره بگمارد. اگر کوشش‌های اوّلیهٔ غیرنظامیان بی‌نتیجه است، امّا چون دشمن بیمناک از تقسیم نیروهای اصلی است، ناگزیر در برخی نقاط، دشمن، مقهور نفرات و هیجان مشغله‌کنندهٔ غیرنظامیان می‌شود و شدّت نبرد بالا می‌گیرد تا به نقطهٔ اوج رسد و این نقطه، سرنوشت نبرد را معلوم دارد.

جنبهٔ شورشی و تهاجمی جنگ‌های پارتیزانی

استفاده از قوای غیرنظامی در مقابل نیروی مهاجم خارج در تاریخ و تئوری نظامی، امری است تحقّق‌یافته و در حال حاضر نیز چنین است و در آینده نیز چنین خواهد ماند، امّا در دو قرن گذشته، جنگ‌های غیرنظامی آشکار در دو مورد دیگر نیز به کار رفته است. در یک مورد، سلاح شورش و طغیان و در مورد دیگر عامل تجاوز خارجی بوده است. در گذشته مردمی که در مقابل حکومت جبّار می‌ایستادند، اغلب، **جنگ‌های پارتیزانی** می‌کردند و این امر طبیعی است، زیرا این اقدام یا ایجاد ترور و حملات کوچک تنها وسایلی هستند که به سهولت در اختیار غیرنظامیان قرار دارند.

نمونهٔ اولیهٔ جنگ‌های غیرنظامی جدید از دوران **انقلاب فرانسه** سرچشمه می‌گیرد. پانزده سال قبل از آنکه **دهقانان اسپانیا** بر ضدّ قوای **ناپلئون** اسلحه به دست گیرند، جمهوری جوان **فرانسه** ناگزیر بود با تعداد زیادی از شورش‌های ضدّ انقلابی که شیوه غیرمنظم نظامی داشت و با تبلیغات و همراهی خارجیان همراه بود، دست و پنجه نرم کند. از **جنگ‌های غیرنظامی** بزرگ غیرکمونیستی می‌توان از انقلاب اعراب با **تی. ای. لورنس** در مقابل خطوط ارتباطی **ترکان**، عملیات یهودیان بر ضدّ **بریتانیا** و اعراب بین سال‌های ۱۹۴۵ و ایجاد **اسرائیل** و جنگ «EOKA»[1] برای جدایی قبرس از **یونایتد کینگدم**[2] و استقلال آن یاد کرد.

سومین مورد استفاده از **جنگ‌های غیرنظامی**، که مشکل است آن را به دقت معلوم داشت،

---

۱. منظور مبارزات مردم قبرس به رهبری **اسقف ماکاریوس** است.
۲. منظور انگلستان است.

جنگ غیرنظامیان در داخل کشور به عنوان نیروی بیگانه است. ذکر اینکه معلوم داشتن این جنگ‌ها مشکل است، ممکن است تعجب‌آور باشد، زیرا آشوب و تحریکات کمونیست‌ها، از حقایق شناخته‌شدهٔ زندگی امروزند. امّا تا به امروز، کمونیست‌ها هرگز یک جنگ غیرنظامی را از آغاز در خارج تشکیل نداده‌اند یا آن را رهبری نکرده‌اند. این امر تقریباً در **هندوچین** به وقوع پیوست، زیرا شورشیان **ویت مین** در **چین** تعلیم یافتند و به سلاح چینی از همان ابتدای امر مجهز بودند. با این‌همه اگر شکست **فرانسه** صرفاً در نتیجهٔ حمله‌ای که از خارج جان گرفته بود، فرض شود، اشتباه است؛ چنان‌که ناظری در همان وقت خاطرنشان کرد: «فرانسویان هرگز وجود حزبی نظیر **حزب کنگرهٔ هندوستان** را که به طور ملایم مروج قانون اساسی باشد تشویق نکردند. سهل است به آن اجازه هم ندادند. از این‌رو **حزب کمونیست** تمام آنها را که آرمان ملّی داشتند، به خود جذب کرد... **هوشی مینه** از تمام رهبران کمونیست دیگر در جنوب شرقی آسیا قوی‌تر است، زیرا وی قدرتش را وقتی به دست آورد که تجّسم آرمان‌های ملّی بود و جز این بر او راهی گشوده نبود».

اینجا نیز اگرچه جنگجویان غیرنظامی آشکارا مدد کردند که منافع نیرویی خارجی پیش رود و از آن نبرد پشتیبانی مؤثر گرفتند، اما اساس قدرت آنها از اینجا ناشی می‌شود که ایشان با میهن‌پرستان کشور خویش یکی بودند. اگر عدّهٔ کافی از هندوچینی‌ها طالب استقلال نبودند، اگر از رژیم‌های فاسد عروسکی متنفّر نبودند، عواملّی که مایهٔ کارشان را در **چین** گرفته بودند، هرگز از راهزنی پا فراتر نمی‌گذاشت.

پیوستگی رهبری سیاسی و نظامی

عوامل سیاسی، با عملیات جنگ‌های غیرنظامی تماس مستقیم دارد. و این مطالب حتّی ممکن است در جنبه‌های کوچک تاکتیکی صحّت داشته باشد؛ به طور مثال، اگرچه حمله به موضع قوی دشمن ممکن است مناسب به نظر آید، امّا ممکن است سبب انزجار ساکنین محلّی شود یا آنها را دچار حملات انتقامی دشمن کند که گریز از آن به هیچ‌وجه میسّر نیست، چون حسن نیّت مردم برای جنگجویان غیرنظامی بی‌اساس است. دلایل سیاسی ممکن است بر امکان پیروزی نظامی بچربد و لغو جنگ را ایجاب کند. این نکته را باید خاطرنشان کرد که در واحدهای نبرد جنبش‌های انقلابی جدید ــ خواه کمونیست خواه فاشیست و یا صرفاً ملّیون ــ وحدت بین رهبری سیاسی و نظامی به روشنی فهمیده شده است. روس‌ها و رهبران سیاسی کشورهای اروپای شرقی، مثل‌های مشهور این وحدت رهبری هستند. تا آخرین هفته‌های **جنگ دوّم جهانی**، ناسیونال-سوسیالیست‌های **آلمان** کوشش می‌کردند که عملیات نمایندگان حزب را در جبهه گسترش دهند.

از میان آنان که این وحدت نظامی و سیاسی را به حدّاکثر به کار برده‌اند، باید از شورشیان **الجزایر** نام برد. در تشکیل دسته‌جات جنگی شورشیان جنگی **الجزایر**، حتّی رهبری یک دسته با کسی است که فرماندهی سیاسی و نظامی را با هم دارد. سه نفر رئوس آن هستند که یکی مسئولیت کارهای سیاسی، دیگری مسئولیت کارهای نظامی و سومی مسئولیت اطلاعات و ارتباطات را به عهده دارند. درجه‌بندی سیاسی و نظامی بستگی به قلمرو هر حوزه دارد؛ به طور مثال یک سرهنگ، بالاترین درجه را در یک ناحیه دارد. نمونه‌های طبقه‌بندی فرماندهی در یک ناحیه به شکلی است که در زیر نشان داده شده است. چنان‌که می‌توان دید، چهار نفر قدرت و مسئولیت را به عهده دارند. از این چهار نفر، دو نفر فرماندهٔ کل و افسر مأمور ارتباطات و اطلاعات، حدود وظیفه‌شان نظامی و سیاسی است و دو نفر دیگر یکی مسئولیتش صرفاً نظامی و دیگری صرفاً سیاسی است.

تکامل جنگ‌های غیرنظامی

بهره‌برداری نیروی سیاسی **جنگجویان غیرنظامی** در سال‌های اخیر به اعتبار و قدرت آنان افزوده است. در قرن بیستم، جنگجویان غیرنظامی، هم سلاح واژگون کردن دولت‌ها و تجاوز و هم سلاح دفاع بوده‌اند. عامل شخصی در **جنگ‌های غیرنظامی اعراب**، روس‌ها و چینی‌ها و همچنین در جنگ‌های دهاتیان بر ضد آلمان در روسیه در **جنگ جهانی دوّم**، محیط تقریباً نامحدود جنگ بود. به تدریج چون محیط جنگ وسعت می‌یافت، دشمن بیشتر در معرض حمله و برخورد قرار می‌گرفت. در چنین صحنه‌های جنگ، غیرنظامیان زمینی را از دست می‌دادند. امّا وقت دشمن را تلف می‌کردند. به راستی چنان‌که **مائو** نوشته است، **جنگ‌های غیرنظامی** احتیاج به محیطی وسیع برای مانور دارد. در کشور کوچکی مثل **بلژیک** میسّر نیست. امّا تجربه‌ای که در چین صورت گرفته است، نباید صورت قانون بین‌المللی به خود بگیرد. محدودیت‌های جغرافیایی می‌تواند با وجود یک پایگاه خارجی که تجهیزات و کمک دیپلماتیک فراهم می‌آورد جبران گردد. **هوشی مینه** که از حمایت **مائو** برخوردار بود، به کار بردن نحوهٔ **جنگ غیرنظامی چینی** را در **هندوچین** ـ که سرزمینی است کاملاً متفاوت و محدود ـ ممکن یافت. حمایت سیاسی و ایدئولوژی، **یونان و قبرس** را قادر ساخت که سال‌ها جنگ را در جزیره‌ای که بسیار از **کانیتیکات**[1] کوچکتر است، دنبال کنند. «EOKA» هرگز جنگ همه‌جانبهٔ تمام‌عیار غیرنظامی نکرد. ترور همراه با تهدید عملیات وسیع‌تر بر ضد دشمن که نمی‌خواست در جنگی کامل داخل شود کافی بود. هدف «EOKA» برقراری عدم

۱. ایالتی در شرق آمریکا.

امنیت در جزیره و ناراحتی سیاسی برای **یونایتد کینگدم** بود که لزوم یک استقلال سیاسی را واجب کند. به غیر از محدودیت فعالیت‌های نظامی، **جنگ قبرس** دارای خصیصه‌های جنگ غیرنظامی بود. **جنگجویان غیرنظامی**، معرّف آرمان‌های ملّی بودند و از آن بهره می‌گرفتند و برای آن می‌جنگیدند. **یونانی‌ها** سرپوش اختفا برای **جنگجویان غیرنظامی** که کوشش می‌کردند نظارت بر مردم را از راه تبلیغ فشار اجتماعی و ترور به دست گیرند، فراهم آوردند. قوای بریتانیا با مشکلاتی که در حدّ جنگ بر ضدّ قوای غیرنظامی است، روبرو بودند. عدم نظم و امنیت مداوم، قدرت خود آنها را به تردید انداخت. ترس یا مخالفت مردم، جمع‌آوری هرگونه اطلاع را دربارهٔ غیرنظامیان مشکل کرد. عدم تمایز بین تروریست یا یک دهاتی بی‌آزار که اغلب اتفاق می‌افتاد، به وحشی‌گری و بی‌عدالتی اجتناب‌ناپذیر پلیس و قوای نظامی منجر شد که این مطلب خود به تنفّر مردم افزود.

مرثیه در سوگ دکتر علی شریعتی*

ای علی! همیشه فکر می‌کردم که تو بر مرگ من مرثیه‌خواهی گفت، و چقدر متأثرم که اکنون من بر تو مرثیه می‌خوانم!

ای علی! من آمده‌ام که بر حال زار خود گریه کنم، زیرا تو بزرگتر از آنی که به گریه و لابهٔ ما احتیاج داشته باشی!

ای علی! گفتی که هرکس گفتنی‌هایی دارد، و شخصیت هر انسانی به اندازهٔ ناگفتنی‌های اوست، و من اضافه می‌کنم که درجهٔ دوستی و محبّت من با انسانی دیگر، به اندازهٔ ناگفتنی‌هایی است که می‌توانم با او در میان بگذارم؛ و از این ناگفتنی‌ها که می‌خواستم با تو بگویم، بی‌نهایت داشتم...!

ای علی! من دردمندم، دل‌شکسته‌ام، زیر کوهی عظیم از ظلم و ستم، کوفته و پژمرده شده‌ام.

دیگر صبر و تحمّل‌ام به پایان رسیده است. خواستم از فرصت محالی که به دست آمده بود، استفاده کنم، و در کنار تو، در پرتو روح بلند تو کمی بیاسایم، عقده‌های بازنشدنی را باز کنم، ناگفتنی‌های فراوانی را که همچون دریا بر قلبم موج می‌زند، با تو بگویم، عقل را به عاقلان واگذارم، زمام اختیار را به دست دل بسپارم، و آنچه را که بر قلب مجروح و شکسته‌ام می‌گذرد، بدون ترس و شرم بازگو کنم. می‌خواستم که بر بال‌های خیال تو بنشینم و تا وادی نیستی پیش برانم و از درد هستی بیاسایم.

خوش داشتم که وجود غم‌آلود خود را به سرپنجهٔ هنرمند تو بسپارم، و تو، نیِ وجودم را با هنرمندی خود بنوازی و از لابلای زیر و بم تار و پود وجودم، سرود عشق، و آوای تنهایی، و آواز بیابان و موسیقی آسمان بشنوی.

می‌خواستم که غم‌های دلم را بر تو بگشایم و تو «اکسیر صفت» غم‌های کثیفم را به زیبایی مبدّل کنی و سوز و گداز دلم را تسکین بخشی.

---

* **مرثیه** عنوان سخنانی است از شهید دکتر چمران، که در تیرماه ۱۳۵۶، به هنگام خاکسپاری معلم شهید **دکتر علی شریعتی**، در **زینبیّهٔ سوریه**، ایراد شد. این نوشته در **نشریهٔ اسلام**، مکتب مبارز ارگان **اتحادیهٔ انجمن‌های اسلامی دانشجویان در اروپا و انجمن‌های اسلامی دانشجویان در آمریکا و کانادا**، شمارهٔ ۲۴ (زمستان و بهار ۱۳۵۵) چاپ شده است.

می‌خواستم که پرده‌های جدیدی از ظلم و ستم را که بر شیعیان علی(ع) و حسین(ع) می‌گذرد، بر تو نشان دهم و کینه‌ها و حقه‌ها و تهمت‌ها و دسیسه‌ها بازی‌های کثیفی را که از زمان ابوسفیان تا به امروز بر همه‌جا ظلمت افکنده است بنمایانم.

ای علی! تو را وقتی شناختم که کویر تو را شکافتم و در اعماق قلبت و روحت شناکردم و احساسات خفته و ناگفتهٔ خود را در آن یافتم. قبل از آن خود را تنها می‌دیدم و حتی از احساسات و افکار خود خجل بودم و گاهگاهی از غیرطبیعی بودن خود شرم می‌کردم؛ اما هنگامی که با تو آشنا شدم، در دوری دور از تنهایی به درآمدم و با تو هم‌راز و همنشین شدم.

ای علی! تو مرا به خویشتن آشنا کردی. من از خود بیگانه بودم. همهٔ ابعاد روحی و معنوی خود را نمی‌دانستم. تو دریچه‌ای به سوی من باز کردی و مرا به دیدار این بوستان شورانگیز بردی و زشتی‌ها و زیبایی‌های آن را به من نشان دادی.

ای علی! شاید تعجب کنی اگر بگویم که همین هفتهٔ گذشته که به محور جنگ **بنت جبیل** رفته بودم، و چندروزی را در سنگرهای متقدّم **تل مسعود** در میان **جنگندگان امل** گذراندم، فقط یک کتاب با خودم بردم و آن **کویر** تو بود؛ **کویر** که یک عالم معنا و غنا داشت، و مرا به آسمان‌ها می‌برد و به ازلیّت و ابدیّت متصل می‌کرد؛ کویری که در آن ندای عدم را می‌شنیدم، از فشار وجود می‌آرمیدم، به ملکوت آسمان‌ها پرواز می‌کردم و در دنیای تنهایی به درجهٔ وحدت می‌رسیدم؛ کویری که گوهر وجود مرا، لخت و عریان، در برابر آفتاب سوزان حقیقت قرار داده، می‌گداخت و همهٔ ناخالصی‌ها را دود و خاکستر می‌کرد و مرا در قربانگاه عشق، فدای پروردگار عالم می‌نمود.

ای علی! همراه تو به **کویر** می‌روم؛ کویر تنهایی، زیر آتش سوزان عشق، در توفان‌های سهمگین تاریخ که امواج ظلم و ستم، در دریای بی‌انتهای محرومیت و شکنجه، بر پیکر کشتی شکستهٔ حیات و وجود ما می‌تازد.

ای علی! همراه تو به حج می‌روم، در میان شور و شوق، و در مقابل ابهّت و جلال، محو می‌شوم، اندامم می‌لرزد و خدا را از دریچهٔ چشم تو می‌بینم و همراه روح بلند تو به پرواز درمی‌آیم و با خدا به درجهٔ وحدت می‌رسم.

ای علی! همراه تو به قلب تاریخ فرو می‌روم، راه و رسم عشق‌بازی را می‌آموزم و به علی بزرگ آن‌قدر عشق می‌ورزم که از سر تا به پا می‌سوزم.

ای علی! همراه تو به نخلستان‌های کنار فرات می‌روم و علی دردمند را در دل شب می‌یابم که سر به چاه کرده، سینهٔ پردردش را خالی می‌کند.

ای علی! همراه تو به دیدار **اتاق کوچک فاطمه** می‌روم؛ اتاقی که با همهٔ کوچکی‌اش، از دنیا و همهٔ تاریخ بزرگتر است؛ اتاقی که یک در به **مسجد نبی** دارد، و پیغمبر بزرگ، آن را با نبوّت

خود مبارک کرده است؛ اتاق کوچکی که علی و فاطمه و زینب و حسن و حسین را یکجا در خود جمع نموده است؛ اتاق کوچکی که مظهر عشق و فداکاری و ایمان و استقامت و شهادت است.

راستی چقدر دل‌انگیز است آنجا که فاطمهٔ کوچک را نشان می‌دهی که صورت خاک‌آلود پدر بزرگوارش را با دست‌های بسیار کوچکش نوازش می‌دهد، و زیر بغل او را که بی‌هوش بر زمین افتاده است، می‌گیرد و بلند می‌کند!

ای علی! تو **ابوذر غفاری** را به من شناساندی، مبارزات بی‌امانش را علیه ظلم و ستم نشان دادی، شجاعت و صراحت و پاکی و ایمانش را نمودی و این پیرمرد آهنین اراده را چه زیبا تصویر کردی، وقتی که استخوان پاره‌ای را به دست گرفته، بر فرق **ابن‌کعب** می‌کوبد و خون به راه می‌اندازد! من فریاد ضجّه‌آسای **ابوذر** را از حلقوم تو می‌شنوم و در برق چشمانت خشم او را می‌بینم، و در سوز و گداز تو، بیابان سوزان **ربذه** را می‌یابم که **ابوذر** قهرمان بر شن‌های داغ افتاده، در تنهایی و فقر جان می‌دهد.

ای علی! تو دست مرا گرفتی و به ازلیّت بردی و فراز و نشیب تاریخ را نشان دادی. قدم به قدم تخته‌سنگ‌های مانع تکامل را به من نمودی. تو مرا به دیدار **طاق شکستهٔ کسری** بردی و عاقبت وخیم پادشاهان را نشان دادی. تو مرا به **مصر** بردی و **اهرام مصر** را نمودی. زیر تخته‌سنگ‌های آن، استخوان‌های خردشدهٔ محرومین را دیدم که هنوز فریادشان به آسمان بلند است. تو مرا به دیدار **فرعون** بردی که ادّعای خدایی داشت و ستمگری‌های او را نمودی. تو مرا به دیدار **گنج‌های قارون** بردی و عاقبت خدایان زر و سیم را نشان دادی. تو مرا به خانهٔ **بلعم** بردی و عاقبت خدعه و تزویر مدّعیان دین را روشن کردی که چگونه خدای آسمان را فدای مائده‌های زمینی می‌کنند.

ای علی! تو نمایندهٔ به حقّ محرومین و زجردیدگان تاریخی، و من نالهٔ دردمندان را از حلقوم تو می‌شنوم. خروش اعتراض آنها را در فریاد رعدآسای تو می‌یابم. سرنوشت هزاران کارگر بدبخت را از دریچهٔ چشم تو می‌بینم که زیر تازیانهٔ جلّادان فرعون جان می‌دهند و زیر تخته‌سنگ‌ها دفن می‌شوند و من صدای خرد شدن استخوان‌های نحیف آنها را زیر تخته‌سنگ‌ها می‌شنوم و ضجّهٔ دردمندان و نالهٔ زجردیدگان، دلم را به درد می‌آورد.

ای علی! با خروش تو به جنگ استعمار و استبداد و استعمار برمی‌خیزم و همراه تو تاریخ را می‌شکافم و فرعون‌ها و قارون‌ها و بلعم‌ها را لعنت می‌کنم.

ای علی! همراه تو در راه خدای بزرگ به مجاهدت برمی‌خیزم و به اسلحهٔ شهادت مجهّز می‌شوم.

ای علی! تو در دنیای معاصر، با شیطان‌ها و طاغوت‌ها به جنگ پرداختی، با **زر و زور و**

تزویر درافتادی؛ با تکفیر روحانی‌نمایان، با دشمنی غرب‌زدگان، با تحریف تاریخ، با خدعهٔ علم، با جادوگری هنر روبرو شدی. همهٔ آنها علیه تو به جنگ پرداختند؛ اما تو با معجزه حق و ایمان و روح، بر آنها چیره شدی، با تکیه به ایمان به خدا، و صبر و تحمل دریا، و ایستادگی کوه، و برّندگی شهادت، به مبارزهٔ خداوندان «زر و زور و تزویر» برخاستی و همه را به زانو درآوردی.

ای علی! دینداران متعصّب و جاهل تو را به حربهٔ تکفیر کوفتند و از هیچ دشمنی و تهمت فروگذار نکردند، و غربزدگان نیز که خود را به دروغ، «روشنفکر» می‌نامیدند، تو را به تهمت ارتجاع کوبیدند و اهانت‌ها کردند. رژیم شاه نیز که نمی‌توانست وجود تو را تحمّل کند، و روشنگری تو را مخالف مصالح خود می‌دید، تو را به زنجیر کشید و بالاخره... «شهید» کرد.

یکی از مارکسیست‌های انقلابی‌نما در جمع دوستانش در **اروپا** می‌گفت: «**دکتر علی شریعتی، انقلاب کمونیستی ایران** را هفتاد سال به تأخیر انداخت». و من می‌گویم که: «**دکتر علی شریعتی**، سیر تکاملّی مبارزه در راه حقّ و عدالت را هفتاد سال به جلو برد».

ای علی! تو جامعهٔ ایران را به لرزه درآوردی. تو **تشیّع حقیقی** را به مردم نمودی. تو لذّت شهادت را به شیعیان حسین(ع) چشاندی. تو مجسمهٔ جمود و تعصّب و سکوت را شکستی. تو تحوّل عمیق و وسیع و شدید در عصر خود به وجود آوردی. تو خداوندان زر و زور و تزویر را رسوا کردی، مردم را علیه آنها به مبارزه کشاندی، تو زنجیرهای اسارت را که با جهل و خدعه و تزویر بر دست و پای انقلابی حسینی پیچیده شده بود، پاره کردی. تو فریاد شدی و به عنوان اعتراض، از سینه‌های خروشان محرومان و زجردیدگان صعود کردی و ندای حقّ و عدالت را در زمین و آسمان طنین انداختی.

ای علی! تو مفهوم واقعی اسلام را در معرکهٔ حیات نشان دادی، و برتری بی‌چون و چرای آن را بر مکاتب فکری دیگر ثابت کردی. تو اصالت انقلابی اسلام را از زیر پرده‌های جهل و وسواس و تقیّه بیرون کشیدی، و ضرورت مبارزه و التزام ایمانی، و مسئولیت اجتماعی را معرّفی کردی و اعجاز شهادت را نشان دادی و انسان را از زیر بار اسارت و ذلت و تسلیم آزاد کردی؛ تو پرچم رسالت بزرگی را به دوش کشیدی؛ رسالت انسانیّت، حق و عدالت، مبارزه با ظلم و ستم، اسلام واقعی و تشیّع حسینی. و هزاران مؤمن ملتزم مسئول، گرد پرچم تو گرد آمدند و دست به مبارزه‌ای بی‌امان زدند، عدّه‌ای شربت شهادت نوشیدند و عده‌ای دیگر در انتظار شهادت، فداکاری و جانبازی می‌کنند.

ای علی! در زندان بزرگ **ایران** که امکان تنفس برای آزادگان نیست، تو دریچه‌ای از روح و ایمان به سوی دنیای نجات و آزادی گشودی، تا انسان به قدرت روح از زندان ماده بگریزد، پردهٔ خفقان را بدرد تا آتش سوزان عشق، همهٔ نابسامانی‌ها و ناامیدی‌ها و شکست‌ها و

حرمان‌ها و محرومیت‌ها را بسوزاند و به حربهٔ شهادت، همهٔ زنجیرهای اسارت و ذلّت را برای همیشه پاره کند.

ای علی! در تاریخ معاصر ایران، تو **مصدّق** بزرگ را با **خمینی** عالیقدر پیوند دادی، و بینش سیاسی را با روح خداپرستی درآمیختی، فرهنگ ملّی و غنی تاریخی ما را به علم جدید و شیوه‌های نوین مجهز کردی. خدا را از تجرّد خشک آزاد نمودی، و او را از آسمان‌های سرد و دور، به قلب گرم و پرتب و تاب اجتماع وارد کردی و دین را از زاویهٔ مسجد بیرون کشیدی و در صحنهٔ حیات، در خدمت مردم به کار انداختی، و هیچ‌گاه حقیقت را فدای مصلحت نکردی.

اصولاً هدف حیات در کمال مطلق است و ارزش یک انسان به اندازهٔ پیشرفتی است که در راه کمال انجام می‌دهد. کسانی هستند که احتیاجات مادّی انسان را به جلو می‌برند و به همان اندازه محترمند.

گروه دوّم کسانی که خلاّق فکر و اندیشه و خداوند عقل‌اند. تاریخ علوم و اکتشافات و پیشرفت‌های علمی و صنعتی، همهٔ زاییدهٔ فکر و عقل انسان‌هاست؛ اینان در معرکهٔ حیات مقامی بس ارجمند دارند.

اما گروه سوم، آنها که قلب‌ها را جذب می‌کنند، با دل و عشق و ایمان سر و کار دارند، روح‌ها را به آسمان‌ها صعود می‌دهند، در قلب‌ها عشق و ایمان و فداکاری خلق می‌کنند و تکامل حقیقی انسان‌ها و عصارهٔ حیات، محصول خلاقیت آنهاست. اینان شایسته‌ترین برگزیدگان خدایند، نمایندگان خدا در زمین به شمار می‌آیند، دنبالهٔ **رسالت انبیا** را به عهده دارند، اکسیر حیات‌اند، بشر خاکی را به انسان خدایی مبدّل می‌کنند، انسان‌سازند، در قلب‌ها عشق می‌آفرینند، در روح‌ها شور و ذوق و آتش خلق می‌کنند.

دکتر علی شریعتی یکی از درخشان‌ترین ستارگان این گروه بود، نه فقط به نیروی دانش و بینش بر عقل‌ها اثر گذاشت، بلکه به قدرت ایمان و عرفان و عشق و فداکاری، قلب‌ها و روح‌ها را منقلب کرد و انسان‌هایی جدید به وجود آورد، که دیگر اسیر احتیاجات مادّی نبودند، و به زندگی روزمره قانع نمی‌شدند، و روح بزرگشان در طلب معراج به آسمان‌ها بود؛ انسان‌هایی که مبارزهٔ با ظلم و ستم و التزام به مسئولیت‌های اجتماعی و تحمّل دردها و رنج‌ها و شکنجه‌ها، جزئی از حیاتشان شده بود؛ انسان‌هایی که آن‌قدر شیفتهٔ حق و حقیقت بودند، که دیگر از مرگ و زندان و شکنجه نمی‌هراسیدند، و با توسل به حربهٔ مقدّس شهادت که برای آنها شیرین و لذت‌بخش شده بود، همهٔ ستمگران و قلندران و شکنجه‌گران را خلع سلاح کردند.

نماز چیست؟ مگرنه این است که انسان را به خدا متصل می‌کند و روح آدمی را به اعلی

علّیین صعود می‌دهد؟ قلب را به سوی قدرتی مرموز و زیبا و محبوب جذب می‌کند و احساس لطیف، از عشق و حیرت و تواضع و شرم و حالتی از تسلیم در مقابل عصمت و کمال و جمال و جلال به آدمی دست می‌دهد؟ آتشی مرموز در شریان‌های وجود آدمی می‌دود و عصارهٔ حیات انسان در قطره‌ای اشک خلاصه شده و تقدیم پروردگار عالم می‌گردد؟

مگرنه این است که در نماز، آدمی همه‌چیز را فراموش می‌کند؟ دنیا را پشت سر می‌گذارد؟ حقدها و کینه‌ها را دور می‌اندازد؟ خودخواهی و حسد و شرارت و غرور را از خود دور می‌کند و سرتاپای وجودش از عشق و محبّت و لطف و اخلاص پر می‌گردد؟

مگرنه این است که در نماز، آدمی به وجدان عالم متّصل می‌شود و روح انسان با ازلیّت و ابدیّت و همهٔ بی‌نهایت‌ها هماهنگ می‌گردد؟

من هنگامی که همراه علی به پرواز درمی‌آیم، همهٔ این حالات و احساسات را در وجود خود می‌یابم. هنگامی که از او چیزی می‌خوانم و یا می‌شنوم یا به او فکر می‌کنم، از عالم مادی جدا می‌شوم، با بال‌های روح، بر فراز آسمان هستی به پرواز درمی‌آیم، و با قدرت دل، رازهای نهفتهٔ عالم خلقت را مشاهده می‌کنم، و احساسی به من دست می‌دهد که گویی جز خدا نمی‌خواهم، جز خدا نمی‌بینم و جز خدا نمی‌جویم؛ مگر این نماز نیست؟!

ای علی! یاد تو و نام تو، گفته‌های تو و افکار تو، همه برای من نوعی «نماز» است که مرا به خدا نزدیک و نزدیکتر می‌کند. تو ای علی، در همهٔ نمازهای مخلصانهٔ ما حضور داری، ما را در همهٔ پروازهای به آسمان‌ها همراهی می‌کنی، بر همهٔ مجاهدینی که در راه حق به افتخار شهادت نایل می‌شوند، تو شاهد و شهیدی.

بر همهٔ دعاهایی که از قلب‌های شکستهٔ ما اوج می‌گیرد و در همهٔ طلب‌هایی که از نیاز طبیعی وجود ما می‌جوشد، تو حاضری.

هر کجا که دل دردمندم می‌سوزد و تحمّلم به پایان می‌رسد، تو را واسطه قرار می‌دهم و از فراز تاریخ، خود را به علی بزرگ متصّل می‌کنم و در غم‌های بی‌نهایت او محو می‌شوم و همهٔ دردها و غم‌های ناچیز خود را فراموش می‌کنم.

تو ای شمع زیبای من! چه خوب سوختی و چه زیبا نور تاباندی، و چه باشکوه، هستی خود را در قربانگاه عشق فدای حق کردی.

من هیچ‌گاه از سوزش قلب تو و کوه اندوه تو، و هالهٔ حزنی که بر وجودت سایه افکنده بود، احساس نگرانی نمی‌کردم؛ زیرا می‌دانستم که تو شمعی، و باید بسوزی تا نور بدهی. سوختن، حیات است و آرامش، مرگ تو؛ و حرام است که شمع مقدّس وجود تو قبل از آنکه سرتا به پا بسوزد، خاموش و تاریک گردد.

ای علی! ای نمایندهٔ غم! ای دریای درد! این رحمت بزرگ خدا بر تو گوارا باد.

من اعتقاد دارم که درجهٔ شخصیت انسان‌ها به اندازهٔ غم و درد آنهاست، و می‌دانم که خدای بزرگ بر بندگان مخلص و دلباختهٔ خود رحمت می‌کند و دریایی از درد و کوهی از غم به آنها ارزانی می‌دارد.

ای علی! من زیر کوهی از غم، کوبیده، و در دریایی از درد غرق شده بودم و تحمّلم به پایان رسیده بود، ولی تو غم و درد مرا با غم و درد «علی» بزرگ متصل کردی، و آن‌چنان‌که به بی‌نهایت متصل شده باشم، آرامش یافتم.

معمولاً دردها و غم‌هایی وجود دارد که کشنده و نابودکننده است، روح را کثیف و چرکین می‌کند، قلب را به شدت می‌فشرد، تنفس را بر آدمی محال می‌کند، دنیا را تیره و تار می‌کند، شمع حیات را در وجود آدمی خاموش می‌کند، روشنی‌ها را به تاریکی، و زیبایی‌ها را به زشتی مبدّل می‌کند و من این نوع درد و غم را «درد و غم کثیف» می‌نامم.

درعوض، دردها و غم‌های دیگری نیز وجود دارد که مفرّح روح و جلادهندهٔ قلب است، انسان را به آسمان‌ها صعود می‌دهد، و روح را از زندان وابستگی‌های زمینی آزاد می‌کند. این غم و درد، همچون آتشی مقدّس، شمع وجود آدمی را روشن می‌نماید. جسم را می‌سوزاند و عصارهٔ حیات را به صورت «اشک» تقدیم محبوب می‌کند، و نتیجهٔ این سوزش، نور و روشنی است. من این نوع درد و غم را به زیبا و پاک وصف می‌کنم.

معمولاً اکثر دردها و غم‌های شخصی و مادی، از نوع اوّل است و غم‌ها و دردهای اجتماعی و خدایی از نوع دوّم.

من آن راهی را و مکتبی را مقدّس می‌شمارم که غم‌ها و دردهای کثیف آدمی را به زیبا و پاک مبدّل کند، و آن شخصی را تقدیس می‌کنم که روحش و احساسش و افکارش، قلب آدمی را صفا و جلا دهد و غم‌ها و دردهایش را زیبا و متعالی کند، روح را از قفس جسد آزاد کرده، به آسمان‌ها صعود دهد.

بر این اساس، **دکتر علی شریعتی** به درجهٔ بی‌نهایت قابل تقدیس است؛ آدمی را منقلب می‌کند، روح را از قید زمان و مکان آزاد کرده، به ازلیّت و ابدیت متصل می‌نماید و در آسمان‌ها به سیر و سیاحت می‌پردازد، و زیبایی‌های عجیب و خلاق و سوزنده به آدمی نشان می‌دهد و ابعادی جدید و مبهوت‌کننده و پرشکوه از خلقت به ما می‌نمایاند، همهٔ علاقه‌های پست مادّی و وابستگی‌های زمینی را پست و بی‌مقدار می‌کند، و همهٔ غم‌ها و دردهای شخصی و زمینی و مادّی را از بین می‌برد.

ای علی! تو سخنگوی دل من شدی، چیزهای نهان و آشکاری که بر دلم می‌گذشت و خود خبر نداشتم، تو با مهارت و هنرمندی بیان کردی، چیزهایی را که می‌خواستم بگویم، ولی نمی‌توانستم، تو با صراحت گفتی، عقده‌های تاریک و پیچیده‌ای را که در نهانخانهٔ وجود، با

اسرار ازلی و اهداف ابدی درآمیخته و با عشق و پرستش عجین شده، و در زندان تنهایی اسیر و گمنام مانده بود، تو با سرانگشت عشق و عرفان و هنر، همهٔ گره‌های پیچیدهٔ این عقده‌های وجود را گشودی، و روح مرا برای صعود به آسمان‌ها سبکبال کردی و لذت عشق، فقر و تنهایی را به من چشاندی.

ای علی عزیز! من «علی» بزرگ را بیش از حد دوست می‌داشتم و حتّی اگر پرستش غیرذات خدا مجاز بود، او را می‌پرستیدم، ولی این دوستی گنگ و مبهم بود، از تار و پود وجودم سرچشمه می‌گرفت. ولی خود دلیلش را نمی‌دانستم، ولی تو «علی» را به من شناساندی؛ نه فقط شمشیر «ذوالفقارش» را، و علمش را و کلام آتشین‌اش را، بلکه عشق سوزانش و غم‌ها و دردهایش، و تنهایی و صبرش را.

من دیروز از برش شمشیر «علی» لذت می‌بردم و عظمت او را در قدرتش و کلامش می‌دانستم، ولی امروز عظمت او را در عشق و ایمانش، در عرفانش، در تنهایی‌اش، در کوه‌های غمش، در دریاهای دردش مشاهده می‌کنم. هنگامی که دل دردمندش می‌جوشد و می‌خروشد و سر به چاه کرده می‌گوید، من بیش از اندازه به او احساس نزدیکی می‌کنم. هر چه بیشتر به او تهمت می‌زنند، و هر چه زیادتر سبّ «علی» می‌کنند، و هر چه شدیدتر شیعیانش را زجر و شکنجه می‌دهند، عشق و احترام من به «علی» شدیدتر و سوزان‌تر و عمیق‌تر می‌شود.

ای علی عزیز! تو «حسین» را به ما شناساندی. تو رمز شهادت را به ما آموختی. تو نشان دادی که از آدم تا حسین، همیشه انسان، شایسته‌ترین محصول عالم خلقت را ــ به رسم قربانی ــ هدیهٔ پروردگار عالم کرده است. تو ثابت کردی که حسین، وارث همهٔ نسل‌های گذشته، مظهر همهٔ فداکاری‌های تاریخ و نتیجهٔ تکامل همهٔ بشریت است، و زیباترین و شایسته‌ترین و مهمترین هدیه‌ای است که انسان به پروردگار جهان تقدیم می‌دارد.

خوش داشتم که ردای سرنوشت خود را، ردایی را که با غم و درد بافته، و با اشک و خون آغشته شده، و به بدبختی و تیرگی روزگار شیعیان مظلوم و محروم **لبنان** آلوده گشته است، بر بام هستی بگسترانم، و بعد زجرها و شکنجه‌های دردمندان تاریخ را در آن جمع کنم، آنگاه **علی شریعتی** را به شفاعت آورم تا روزنه‌ای به **اتاق کوچک فاطمه** باز کند، و این ردای خونین و اشک‌آلود را با رسالت محمّد(ص) و عشق و فداکاری و درد و غم و تنهایی «علی» و شهادت «حسین» درآمیزد، و از برکت این اتاق کوچک، قربانی‌های ما را بپذیرد، و فداکاری‌های ما را در تحقق عدل و عدالت تباه نکند. ما را در راه حسینی ثابت‌قدم بدارد، غم‌ها و دردها و اشک‌ها و حرمان‌ها و تنهایی‌ها و خون‌های ما را توشهٔ راه سخت و خطرناک ما، در سیر تکاملّی انسان به سوی خدا نماید.

ای علی! شیعیان «حسین» در **لبنان** زندگی تیره و تاری دارند، توفان بلا بر آنها وزیدن گرفته است، سیلی بنیان کن می‌خواهد که ریشهٔ این درخت عظیم را براندازد. همهٔ ستمگران و جنایت‌پیشگان و عمّال ظلم و کفر و جهل، علیه ما به میدان آمده‌اند، قدرت‌های بزرگ جهانی، با زور و پول و نفوذ خود در پی نابودی ما هستند. مسیحیان به دشمنی ما کمر بسته‌اند، و مناطق فلک‌زدهٔ ما را زیر رگبار گلوله‌ها به خاک و خون می‌کشند، و همه‌روزه شهیدی به قافلهٔ شهدای خونین‌کفن ما اضافه می‌شود، متحدین و عوامل کشورهای به اصطلاح چپی نیز ما را دشمن استراتژیک خود می‌دانند و در پنهان و آشکار، به دنبال نابودی ما هستند. عدّه‌ای از روحانی‌نمایان و مؤمنین تقلیدی و ظاهری نیز ما را محکوم می‌کنند، که چرا با انقلاب فلسطین همکار و همقدم شده‌ایم. به شهدای ما اهانت می‌کنند و آنها را «شهید» نمی‌نامند، زیرا فتوای مرجع برای قتال ضد **اسرائیل** و **کتائب** هنوز صادر نشده است! این روحانی‌نمایان، ما را به حربهٔ تکفیر می‌کوبند.

عدّه‌ای از فلسطینی‌های افراطی چپ نیز که فکر و ایمان ما را مخالف نقشه‌های شیطانی خود می‌دانند، ما را مرتجع و دست‌نشاندهٔ استعمار می‌شمرند و نابودی ما را قبل از نابودی **اسرائیل** ضروری می‌دانند.

اکثریت مردم مصلحت‌طلب و عافیت‌اندیش نیز فرار را برقرار ترجیح داده‌اند و صحنه را برای تاخت و تاز دشمنان خالی گذاشته‌اند. از زمین و آسمان بلا می‌بارد، هر روز غمی جدید و دردی شدید ما را بیشتر می‌فشرد و می‌گدازد. سرنوشت، مبهم و تاریک و همهٔ روزنه‌های امید کور شده است. در افق دور، جز ظلمت و ناامیدی و شکست و نابودی چیزی به چشم نمی‌خورد، هیچ راه نجاتی پیدا نیست. امّا من در میان همهٔ این مشکلات و محالات راه نجاتی پیدا کرده‌ام که روشن‌تر از خورشید و درازتر از تاریخ، و قاطع‌تر از سرنوشت است و آن، راهی است که حسین(ع) به انسان‌ها نشان داد و تو ای علی، در شهادتت آن را در میان ما زنده کردی. من به حربهٔ شهادت دست می‌زنم و دیگر از هیچ‌کس و هیچ چیز وحشتی ندارم.

ای علی! به جسد بی‌جان تو می‌نگرم که از هر جانداری زنده‌تر است؛ یک دنیا غم، یک دنیا درد، یک کویر تنهایی، یک تاریخ ظلم و ستم، یک آسمان عشق، یک خورشید نور و شور و هیجان، از ازلیّت تا به ابدیت در این جسد بی‌جان نهفته است.

تو ای علی! حیات جاوید یافته‌ای، و ما مردگان متحرک آمده‌ایم تا از فیض وجود تو، حیات یابیم.

قسم به غم، که تا روزگاری که دریای غم بر دلم موج می‌زند، ای علی، تو در قلب من زنده و جاویدی.

قسم به عشق، که تا وقتی که قلب سوزانم می‌جوشد و می‌خروشد و می‌سوزد، تو ای علی،

در قلب من حیات داری، که جاذبهٔ آسمانی عشق را در رگ‌های وجودم به گردش درمی‌آوری، و حیات مرا از عشق و فداکاری سرشار می‌کنی.

سوگند به تنهایی، که نتیجهٔ عظمت و عشق و یکتایی است، و زایندهٔ لطافت و اخلاص و عرفان است، که تا وقتی که خدا تنهاست، تو ای علی، در تنهایی ما وجود داری.

قسم به زیبایی، که تا وقتی که احساس و لطفی و استمدادی برای پرستش زیبایی ــ این تجلی اعلای خدا ــ وجود دارد، تو ای علی، در زیبایی ستارگان، و عظمت آسمان و لرزش برگ‌ها و تسبیح سنگ‌ریزه‌ها و آیات اسرارآمیز غروب و در شکوه و هیبت طلوع حضور داری.

قسم به نالهٔ دردمندان و آه بینوایان و اشک یتیمان، که تا استعمار و استبداد و استثمار وجود دارد، تو ای علی، در جوشِ و خروش زنجیریان و محرومان حیات داری.

قسم به عدل و عدالت، که تا روزگاری که ظلم و ستم بر دوش انسان‌ها سنگینی می‌کند، تو در فریاد ستم‌دیدگان علیه ستمگران می‌غرّی و می‌خروشی.

قسم به شهادت، که تا وقتی که فداییان ازجان‌گذشته، حیات و هستی خود را در قربانگاه عشق فدا می‌کنند، تو بر شهادت پاک آنها شاهدی و شهیدی!

و تو ای خدای بزرگ! علی را به ما هدیه کردی تا راه و رسم عشق‌بازی و فداکاری را به ما بیاموزاند؛ چون «شمع» بسوزد و راه ما را روشن کند. و ما به عنوان بهترین و ارزنده‌ترین هدیهٔ خود، او را به تو تقدیم می‌کنیم، تا در ملکوت اعلای تو بیاساید و زندگی جاوید خود را آغاز کند.

من شهادت می‌دهم

مرثیه‌ای برای سیدعلی‌اکبر ابوترابی*

اشاره ــ هنگامی که شادروان **سیّدعلی‌اکبر ابوترابی** تصمیم گرفت به جبهه برود، از من خواست او را به **دکتر چمران**، بدون ذکر نام و یا کسوت، معرفی کنم، دوهفتهٔ بعد **دکتر چمران** را در سفر به **تهران** دیدم. از من گله کرد که چرا سید بزرگوار را به درستی به او معرفی نکرده بودم. جواب دادم که او خود چنین شرط کرده بود. در دی‌ماه ۱۳۵۹، خبردار شدیم که سید در جبهه شهید شده است. با ناباوری به **اهواز** زنگ زدم، **دکتر چمران** گفت در شرایطی که او محاصره و گلوله‌باران شده بود، ۹۹٪ شهید شده است. مراسمی برای آن بزرگوار در **تهران** و **قزوین** برگزار شد. در تهران **دکتر چمران** در رسای آن بزرگ مقاله‌ای نوشت که در همان زمان منتشر گردید. اما چند ماه بعد خبردار شدیم که مشیت الهی بر امر دیگری تعلق گرفته است و سید بزرگوار در زندان‌های **صدام** رسالت خود را ادامه می‌دهد. او هنگامی از اسارت با سرفرازی یک آزاده بازگشت که چمران در خرداد ۱۳۶۰ به لقای پروردگار پیوسته بود.

در بهار سال ۱۳۷۶ از حجت‌الاسلام والمسلمین **ابوترابی** درخواست کردم که برای مجموعه‌ای که در پیش رو دارید مطلبی بنویسد. او با کمال خوش‌رویی استقبال کرد و نوشت. (بخش سوم) اما کار تدوین این مجموعه به تأخیر افتاد. قضای الهی چنین شد که **ابوترابی**، به همراه پدر بزرگوار و عالم‌اش در یک حادثه جان ببازد. این خود بهانه‌ای شد تا آنچه که **دکتر چمران** در دی‌ماه ۱۳۵۹ دربارهٔ این سید بزرگوار گفته بود، به این مجموعه اضافه شود. اکنون آن دو، در جوار رحمت حق به دیدار هم نایل شده‌اند. روحشان شاد و درجاتشان برتر باد. (ا. ی.)

بسم الله الرحمن الرحیم

«ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون»

من شهادت می‌دهم سیدعلی‌اکبر ابوترابی با همهٔ وجود خود در راه خدا و اعتلای اسلام و

---

* عنوان مطلب از **دکتر ابراهیم یزدی** (ا. ی) است.

پیروزی انقلاب و شکست جبههٔ کفر تا آخرین رمق حیات خود جنگید تا در آغوش شهادت فرو رفت.

من شهادت می‌دهم که سخت‌ترین مأموریت‌ها را عاشقانه می‌پذیرفت و هر چه وظیفه او خطرناکتر می‌شد خوشحال‌تر و راضی‌تر به نظر می‌رسید.

من شهادت می‌دهم که عالیترین نمونهٔ پاکی و تقوا و عشق و محبت و شجاعت و فداکاری بود و روح بلند و ایمان کوه‌آسا و ارادهٔ فولادین او آن‌چنان از وجودش تشعشع می‌کرد که همهٔ محیط را روشن می‌نمود و رزمندگان تحت فرمانش جذب و محو وجودش شده بودند و پروانه‌وار به دور شمع وجودش می‌گشتند و می‌سوختند.

من شهادت می‌دهم که اولین کسی بود که با همراهی گروه چریکی خود وارد **دب حردان** معروف شد و ضربات سختی به دشمن زد که بالاخره او را وادار به عقب‌نشینی کرد.

من شهادت می‌دهم که راز و نیاز شبانه‌اش با خدا و نماز صبحگاهش و دعا و استغفار و سخنان آتشینش قبل از عزیمت به نبرد آن‌قدر سوزانگیز و عمیق و خالصانه بود که همهٔ ما را منقلب می‌نمود و در روح دوستانش آتشفشان به پا می‌کرد.

من شهادت می‌دهم همرزمانش شهادت می‌دهند ــ آسمان بلند و ستارگانش شهادت می‌دهند که **سیدعلی‌اکبر ابوترابی** در منطقهٔ **اهواز** با همهٔ وجودش شب و روز در راه خدا علیه طاغوت ــ کفر ــ جهل مبارزه نمود و در یک مأموریت خیلی خطرناک بدون ذره‌ای ترس و وحشت به قلب دشمن نفوذ کرد و حماسه ناگفتنی از خود به یادگار گذاشت و با کفن خونین در اوج افتخار و شهادت به لقاء پروردگار خود نایل آمد.

خدایا تو که زود نیکان را به سوی خود می‌بری و ما را از نعمت وجودشان محروم می‌کنی تو می‌دانی که او چگونه مردی بود و با دوستان همرزمش چگونه رفتار می‌کرد و رزمندگان تحت فرماندهی‌اش تا چه اندازه او را دوست می‌داشتند و بعد از شهادت او می‌خواستند دیوانه‌وار به جبههٔ دشمن حمله کنند. بکشند تا کشته شوند، و هر چه زودتر در کنار مرشد و فرماندهٔ خود **ابوترابی** آرام بگیرند.

خدایا تو می‌دانی که وجود او چقدر برای همشهریانش مغتنم بود و پدر یتیمان بود، انیس بی‌کسان بود، همدرد رنجدیدگان بود، نگاهبان خانواده‌های فقیر و بی‌کس بود، یکپارچه عشق و ایمان، یک دنیا اخلاص و محبت، یک آسمان صفا و صمیمیت، یک دریا عشق و عرفان. همچون کوهی از مقاومت و صلابت و آتشفشانی از شور و عشق و فداکاری بود.

شهید ابوترابی عارف شیدایی بود که راز و نیازهای عاشقانه‌اش با خدای بزرگ در نیمه‌های شب دل عشاق عالم را آب می‌کرد آن‌قدر آرام و مطمئن بود که گویی از عمق اقیانوس برآمده است. آن‌چنان ساکت همچون آسمان در شب‌های پاک پرستاره که در دل

شب‌زنده‌داران غوغا به پا می‌کند. اما در عین حال رزمنده‌ای بود که در صحنهٔ نبرد توفان به پا می‌کرد. فریاد خشمش زهره را آب می‌نمود و از شیر جسورتر بود و اراده‌اش پولاد را خجل می‌کرد از هیچ مأموریتی روی برنمی‌گرداند و در مقابل هیچ دشمنی عاجز نمی‌شد.

ایمانش چون کوه بر لوح سرنوشت استوار شده بود و همه وجود خود را وقف سبیل‌الله کرده بود. به ملاقات خدا بی‌تابی می‌کرد پرندهٔ بلندپروازی بود که می‌خواست هر چه زودتر خود را از اسارت خاک آزاد کند و هر چه سریع‌تر به امواج پرواز نماید و هر چه عمیق‌تر در فضای لایتناهی عشق و وحدت محو و فانی گردد. درود به آزادمردانی که در برابر دهر تعظیم نمی‌کنند، در برابر قدرت زانو به زمین نمی‌زنند، از مرگ وحشتی ندارند، در مقابل مال و منال دنیا خود را نمی‌بازند، هنگام پیروزی مغرور نمی‌شوند، وقت شکست ضجه نمی‌کنند و در همهٔ احوال به خدا می‌اندیشند و فقط از خدا هراس دارند و فقط به خدا پناه می‌برند. چه زیباست آزاد زیستن و چون گل شکفتن و همچون نسیم به سادگی جان به جاندار تسلیم کردن. چه زیباست زنجیره‌های اسارت را با اسلحهٔ شهادت پاره کردن و اسماعیل‌وار در قربانگاه عشق خدا جان باختن و با قدرت روح بر عرش اعلاء پریدن. چه زیباست زندگی آزاد از دلهره‌ها و ترس‌ها و اسارت قید و بندها و زبونی در مقابل طاغوت‌ها و ابرقدرت‌ها آنجا که انسان در مقابل هیچ قدرتی تعظیم نکند و فقط خدای لایزال را بپرستد تا وقتی زنده است آزاد و سربلند زندگی کند و هنگامی که مرگ فرامی‌رسد با کمال افتخار و شرف به لقاء پروردگار بزرگ نایل آید.

خدایا شهید **ابوترابی** این هدیه گرانقدر و عزیز را از ملت ما و انقلاب ما بپذیر و به خاطر خون چنین شهیدان پاک و وارسته‌ای پرچم مقدس اسلام را برافراشته‌تر کن، ریشه ظلم و جور و فساد را برانداز، طاغوتیان و ابرقدرت‌ها را نابود گردان و ظهور امام عصر عجل‌الله تعالی فرجه را نزدیک کن تا اجتماع ایده‌آل بشریت براساس عدل و عشق و آزادی هر چه زودتر تحقق بیابد.

خدایا توفانی سخت حیات و هستی ما را در معرض خطر قرار داده و کشتی سرنوشت ما در غرقاب بحران‌ها دچار گرداب‌های هولناک شده و غرور و خودخواهی پرده‌ای از جهل بر عقل‌ها و دل‌های ما کشیده است تا حقایق عینی حیات و سنت‌های لایتغیر خدایی را درک نکنیم و خود در جهل مرکب در یک دور تسلسلی غرور برویم.

خدایا از تو می‌خواهم که به پاس خون چنین شهیدانی ما را به راه راست هدایت کنی، کشتی شکستهٔ سرنوشت ما را از این توفان‌ها نجات دهی، نور ایمان و عشق و عرفان در دل‌های ما بتابی، دوستی و همکاری و صمیمیت را جایگزین خرابکاری و نفاق کنی، به جای اختلاف و تفرقه، وحدت کلمه را تحت رهبری **امام امت** جایگزین نمایی. من این هجرت

عجولانه ولی ملکوتی **شهید ابوترابی** را به خانوادهٔ بزرگوارش بخصوص پدر عالیقدر و مهربانش **سیدعباس ابوترابی** که این‌همه مدیون کمک‌های بی‌شائبه او هستم و به همرزمان شهید که در معرکهٔ شهادت شاهد محبت و فداکاری و عظمت روحش بودند و به همهٔ همشهریانش که احساس یتیمی می‌کنند و به ملت شهیدپرور ایران و بالاخره به رهبر عالیقدر **امام امت** که قلب بزرگ و مهربانش از غم و درد آکنده است تبریک و تسلیت می‌گویم.

پیشگفتاری بر «نیایش»*

آیا هیچ‌گاه در دل شب، دور از هیاهوی زندگی، به آسمان پرستاره نگاه کرده‌اید؟ و روح شما به عظمت و زیبایی آن مجذوب شده است؟

این احساس احترام و ستایش به عظمت و زیبایی، اظهار خضوع و تسلیم در برابر خالق آن، «نیایش» نامیده می‌شود.

نیایش، ارتباط قلبی است با ذات عالم هستی؛

نیایش، راز و نیاز درونی است با کمال مطلق؛

نیایش، کشش روح است به سوی کانون غیرمادّی جهان؛

نیایش، پرواز انسان است به سوی پروردگار عالم؛

نیایش، منحصر به انسان‌ها نیست، تمام موجودات عالم در نیایشی بزرگ شرکت دارند، هر یک به زبان خود خدا را تسبیح می‌کنند.

شعلهٔ شمع، خود نیایشی است، و سوختن پروانه، نیایشی دیگر.

خندهٔ معصوم کودک نیایشی است، و مهر پاک مادر، نیایشی دیگر...

نیایش، یک سیر روحانی و مکاشفهٔ درونی است که در آن، وجود آدمی می‌جوشد، می‌سوزد، به روح مبدّل می‌شود، به فراخنای عالم هستی بالا می‌رود و در وجود کل حل می‌گردد.

آدمی، قلب دارد، که مرکز احساس عرفانی و ارتباط با کانون نامرئی حیات و درک زیبایی است؛ این قلب با محصولات عقل سیراب نمی‌شود. نیایش، لطیف‌ترین و عمیق‌ترین نیاز فطری قلب است.

هنگام نیایش، پرده‌های ضخیم عالم محسوسات از روی قلب به کناری می‌رود و مشعل فروزان روح آدمی نورافشانی می‌کند.

---

* متن بالا پیشگفتاری است که شهید دکتر مصطفی چمران بر ترجمهٔ فارسی **دعای کمیل** که توسط برادرش **دکتر عباس چمران** صورت گرفته بود، نگاشته است. این ترجمه بارها در آمریکا توسط **انجمن اسلامی دانشجویان در آمریکا و کانادا ــ گروه فارسی‌زبان ــ** چاپ شده است.

نیایش، آرامش ضمیر می‌آورد، نفس را تصفیه می‌کند، روح را انبساط می‌دهد، ایجاد نشاط می‌کند، و ظرفیت وجود انسان را از کمال مطلق لبریز می‌نماید.

در میان نیایش‌ها، نیایش عشّاق شوری دیگر دارد.

در میان عشّاق عالم نیز، علی(ع) جایگاهی خاص دارد.

علی(ع) مظهر کمال و عشق و انسانیت، آن‌چنان عاشقانه راز و نیاز می‌کند که دل آدمی آب می‌شود، آن‌همه قدرت و شجاعت با آن‌همه خضوع و بندگی، آن‌همه شور و عشق با آن‌همه ترس از فراق... راستی که مافوق طاقت بشری است!

اگر پیرزنی ضعیف، که قدم به دروازهٔ مرگ نهاده است، از ترس و وحشت در مقابل خدای تضرّع کند، چندان تعجب‌آور نیست. یا بیچارهٔ مضطری که جبر زمان بی‌رحمانه خردش کرده است، **اَمَّن یُجیب** بگوید، باز هم قابل درک است؛ ولی آنجا که قدرتمندترین و بی‌نیازترین مرد روزگار، از شب تا به صبح، خاضعانه راز و نیاز می‌کند و می‌گرید، قابل فهم بشری نیست.

علی فریاد می‌زند:

«خدایا! من به خاطر ترس از جهنمت تو را نمی‌پرستم، به بهشت تو نیز طمعی ندارم، تو شایستهٔ پرستشی، و محرّک من فقط عشق به تو است».

علی تاجرپیشه نبود که با خدای خود معامله کند و در ازای عشق، پاداشی بخواهد، عشق، شیرازهٔ حیات و هستی او بود و بدون عشق نمی‌توانست زنده بماند.

دعای کمیل، شراره‌های آتشی است که از قلب و روح علی(ع) برخاسته و علی(ع) آن را به دوست خود کمیل تعلیم داده است. برای کسب فیض زنده‌دلان، این نیایش بزرگ به فارسی برگردانده شده است.

نیایش ۱*

بسم الله الرحمن الرحیم

من اعتقاد دارم که خدای بزرگ، انسان را به اندازهٔ درد و رنجی که در راه خدا تحمّل کرده است، پاداش می‌دهد، و ارزش هر انسانی به اندازهٔ، درد و رنجی است که در این راه تحمّل کرده است؛ و می‌بینیم که مردان خدا بیش از هرکس در زندگی خود گرفتار بلا و رنج و درد شده‌اند.

علی بزرگ را بنگرید که خدای درد است، که گویی بندبند وجودش با درد و رنج جوش خورده است. **حسین** را نظاره کنید که در دریایی از درد و شکنجه فرو رفت که نظیر آن در عالم دیده نشده است، و زینب کبری را ببینید که با درد و رنج انس گرفته است.

درد، دل آدمی را بیدار می‌کند، روح را صفا می‌دهد، غرور و خودخواهی را نابود می‌کند. نخوت و فراموشی را از بین می‌برد، انسان را متوجه وجود خود می‌کند.

انسان گاهگاهی خود را فراموش می‌کند، فراموش می‌کند که بدن دارد؛ بدنی ضعیف و ناتوان، که در مقابل عالم و زمان کوچک و ناچیز و آسیب‌پذیر است. فراموش می‌کند که همیشگی نیست، و چندصباحی بیشتر نمی‌پاید. فراموش می‌کند که جسم مادّی او نمی‌تواند با روح او هم‌پرواز شود؛ لذا این انسان احساس ابدیّت و مطلقیت و غرور و قدرت می‌کند، سرمست پیروزی و اوج آمال و آرزوهای دور و دراز خود، بی‌خبر از حقیقت تلخ و واقعیت‌های عینی وجود، به پیش می‌تازد و از هیچ ظلم و ستم روگردان نمی‌شود. امّا درد، آدمی را به خود می‌آورد، حقیقت وجود او را به آدمی می‌فهماند، و ضعف و زوال و ذلّت خود را درک می‌کند، و دست از غرور کبریایی برمی‌دارد، و معنی خودخواهی و مصلحت‌طلبی و غرور را می‌فهمد و آن را توجیه نمی‌کند.

خدایا! تو را شکر می‌کنم که با فقر آشنایم کردی، تا رنج گرسنگان را بفهمم و فشار درونی نیازمندان را درک کنم.

---

* راز و نیاز شهید دکتر چمران، به نقل از «**بینش و نیایش ۱**»، **بنیاد شهید دکتر مصطفی چمران**، دهم مرداد ۱۳۶۰.

خدایا! تو را شکر می‌کنم که باران تهمت و دروغ و ناسزا را علیه من سرازیر کردی، تا در میان توفان‌های وحشتناک ظلم و جهل و تهمت غوطه‌ور شوم و نالهٔ حق‌طلبانهٔ من در برابر غرّش تندرهای دشمنان و بدخواهان محو و نابود گردد، و در دامان عمیق و پرشکوه درد، سر به گریبان فطرت خود فروبرم و درد و رنج علی را تا اعماق روحم احساس کنم؛ علی بزرگ، علی نمونه، علی مظهر اسلام و عنایت و عبادت و محبّت و ایمان و عشق و تکامل که با تمام عظمتش و با تمام درخشش خیره‌کننده‌اش بیش از هرکس مورد تهمت و دروغ و ناسزا قرار گرفت، و بیش از هزار و چهارصد سال تاریخ و هزارها عبرت روزگار، هنوز هم هجوم تبلیغات شوم طاغوتیان در اذهان اکثریت مسلمانان باقی مانده است و شخصیت بی‌همتای این نمونهٔ روزگار، برای میلیون‌ها بشر ناشناخته مانده است.

خدایا! تو را شکر می‌کنم که مرا با درد آشنا کردی، تا دردِ دردمندان را لمس کنم و به ارزش کیمیایی درد پی ببرم و ناخالصی‌های وجودم را در آتش درد بسوزم، و خواسته‌های نفسانی خود را زیر کوه غم و درد بکوبم، و هنگام راه رفتن بر روی زمین و نفس کشیدن هوا، وجدانم آسوده و خاطرم آرام باشد؛ تا به وجود خود پی ببرم، موجودیت وجود خود را حس کنم.

خدایا! تو را شکر می‌کنم که مرا در آتش عشق گداختی، و همهٔ موجودات و خواستنی‌ها را به جز عشق و معشوق، در نظرم خوار و بی‌مقدار کردی، تا از کنار هر حادثهٔ وحشتناک به سادگی و آرامی بگذرم؛ دردها، تهمت‌ها، ظلم‌ها، فشارها، شکنجه‌ها را با سهولت تحمّل کنم.

خدایا! تو را شکر می‌کنم که لذّت معراج را بر روحم ارزانی داشتی، تا گاهگاهی از دنیای مادی درگذرم، و آنجا جز وجود تو را نبینم، و جز بقای تو چیزی نخواهم و بازگشت از ملکوت اعلی برای من شکنجه‌ای آسمانی باشد، که دیگر به چیزی دل نبندم و چیزی دلم را نرباید.

خدایا! اکنون احساس می‌کنم که در دریایی از درد غوطه می‌خورم، در دنیایی از غم و حسرت غرق شده‌ام؛ به حدّی که اگر آسمان‌ها را و همهٔ ثروت وجود را به من ارزانی داری، به سهولت رد می‌کنم و اگر همهٔ عالم را علیه من آتش کنی و آسمانی از عذاب بر سرم بریزی و زیر کوه‌های غم و درد، مرا شکنجه کنی، حتی آخ نگویم، کوچکترین گله‌ای نکنم، کمترین ناراحتی به خود راه ندهم؛ فقط به شرط آنکه ذکر خود را و یاد خود را و زیبایی خود را از من نگیری، و مرا در همان‌حال به دست بلا بسپاری، به شرط آنکه بدانم این بلا از محبوب به من رسیده است تا احساس لذّت کنم، و همهٔ دردها و شکنجه‌ها را به جان و دل بخرم و اثبات کنم که عزّت و ذلت دنیا برای من یکسان است، لذّت و درد دنیا مرا تکان نمی‌دهد، شکست و پیروزی مادی در من تأثیری ندارد.

خوش نداشتم و ندارم که دوستانم و بزرگان، به خاطر دوستی و محبّت، از من دفاع کنند و

مرا از میان توفان‌های بلای حوادث نجات دهند. خوش نداشتم که رحمت و شفقت دوستان و مخلصین را برانگیزم، و از قدرت معنوی و مادی آنان در راه هدف مقدّس خویش استفاده کنم.

اما همیشه می‌خواستم که شمع باشم و بسوزم و نور بدهم و نمونه‌ای از مبارزه و کلمهٔ حق و مقاومت در مقابل ظلم باشم. می‌خواستم همیشه مظهر فداکاری و شجاعت باشم و پرچم شهادت را در راه خدا به دوش بکشم. می‌خواستم در دریای فقر غوطه بخورم و دست نیاز به سوی کسی دراز نکنم. می‌خواستم فریاد شوم و زمین و آسمان را با فداکاری و ایمان و پایداری خود بلرزانم. می‌خواستم میزان حقّ و باطل باشم، و دروغ‌گویان و مصلحت‌طلبان و غرض‌ورزان را رسوا کنم. می‌خواستم آن‌چنان نمونه‌ای در برابر مردم به وجود آورم که هیچ حجّتی برای چپ و راست نماند، و طریق مستقیم، روشن و صریح و معلوم باشد، و هر کس در معرکهٔ سرنوشت، مورد امتحان سخت قرار گیرد و راه فرار برای کسی نماند.

امّا همیشه آرزو داشتم اگر دوستانم می‌خواهند از من دفاع کنند، به خاطر حق دفاع کنند، نه به خاطر حق محبّت و دوستی. اگر به هدف من علاقه‌مندند، به خاطر طرفداری از حق باشد، نه رحم و شفقت به دوستی دلسوخته و رنجدیده که احیاناً کسب قلب او ثواب داشته باشد.

خدایا! هدایتم کن، زیرا می‌دانم که گمراهی چه بلای خطرناکی است.

خدایا! هدایتم کن که ظلم نکنم، زیرا می‌دانم ظلم، چه گناهی نابخشودنی است.

خدایا! محتاجم مکن که تهمت به کسی بزنم، زیرا تهمت، خیانت ظالمانه‌ای است.

خدایا! ارشادم کن که بی‌انصافی نکنم، زیرا کسی که انصاف ندارد، شرف ندارد.

خدایا! راهنمایم باش تا حق کسی را ضایع نکنم که بی‌احترامی به یک انسان همانا کفر خدای بزرگ است.

خدایا! مرا از بلای غرور و خودخواهی نجات ده، تا حقایق وجود را ببینم و جمال زیبای تو را مشاهده کنم.

خدایا! پستی دنیا و ناپایداری روزگار را همیشه در نظرم جلوه‌گر ساز تا فریب زرق و برق عالم خاکی، مرا از یاد تو دور نکند.

خدایا! من کوچکم، ضعیفم، ناچیزم، پر کاهی در مقابل توفان‌ها هستم. به من دیده‌ای عبرت‌بین ده، تا ناچیزی خود را ببینم و عظمت و جلال تو را به راستی بفهمم و به درستی تسبیح کنم.

خدایا! دلم از ظلم و ستم گرفته است، تو را به عدالتت سوگند می‌دهم که مرا در زمرهٔ ستمگران و ظالمان قرار نده.

خدایا! می‌خواهم فقیری بی‌نیاز باشم که جاذبه‌های مادی زندگی، مرا از زیبایی و عظمت تو غافل نگرداند.

خدایا! خوش دارم گمنام و تنها باشم، تا در غوغای کشمکش‌های پوچ مدفون نشوم.

خدایا! دردمندم، روحم از شدّت درد می‌سوزد، قلبم می‌جوشد، احساس شعله می‌کشد، و بندبند وجودم از شدّت درد صیحه می‌زند، تو مرا در بستر مرگ آسایش بخش!

خدایا! خسته شده‌ام، پیر شده‌ام، دلشکسته‌ام، ناامیدم، دیگر آرزویی ندارم، احساس می‌کنم که این دنیا دیگر جای من نیست، با همه وداع می‌کنم، و می‌خواهم فقط با خدای خود تنها باشم!

خدایا! به سوی تو می‌آیم، از عالم و عالمیان می‌گریزم، تو مرا در جوار رحمت خود سُکنی ده.

نیایش ۲*

بسم الله الرحمن الرحیم

اینها را به نیّت آن ننوشته‌ام که کسی بخواند، و بر من رحمت آورد، بلکه نوشته‌ام که قلب آتشینم را تسکین دهم، و آتشفشان درونم را آرام کنم.

هنگامی که شدّت درد و رنج طاقت‌فرسا می‌شد، و آتشی سوزان از درونم زبانه می‌کشید و دیگر نمی‌توانستم آتشفشان وجودم را کنترل کنم، آن‌گاه قلم به دست می‌گرفتم و شراره‌های شکنجه و درد را ذرّه‌ذرّه از وجودم می‌کندم و بر کاغذ سرازیر می‌کردم... و آرام‌آرام به سکون و آرامش می‌رسیدم.

آنچه در دل داشتم، بر روی کاغذ می‌نوشتم و در مقابلم می‌گذاشتم، و در اوج تنهایی، خود با قلب خود راز و نیاز می‌کردم، آنچه را داشتم، به کاغذ می‌دادم و انعکاس وجود خود را از صفحهٔ مقابلم دریافت می‌کردم، و از تنهایی به در می‌آمدم.

اینها را ننوشته‌ام که بر کسی منّت بگذارم، بلکه کاغذ نوشته‌ها بر من منّت گذاشته‌اند و درد و شکنجهٔ درونم را تقبّل کرده‌اند!

اینجا، قلب می‌سوزد، اشک می‌جوشد، وجود خاکستر می‌شود، و احساس سخن می‌گوید.

اینجا کسی چیزی نمی‌خواهد، انتظاری ندارد، ادعایی نمی‌کند... فریاد ضجّه‌ای است که از سینه‌ای پردرد به آسمان طنین انداخته، و سایه‌ای کم‌رنگ از آن فریادها بر این صفحات نقش بسته است.

چه زیباست راز و نیازهای درویشی دلسوخته و ناامید در نیمه‌شب،
فریاد خروشان یک انقلابی ازجان‌گذشته در دهان اژدهای مرگ،
اعتراض خشونت‌بار مظلومی، زیر شمشیر ستمگر،

---

* گزیده‌ای از راز و نیازهای دستنوشتهٔ شهید دکتر چمران، به نقل از «بینش و نیایش ۲»، بنیاد شهید چمران، بیست و دوم بهمن ۱۳۶۰.

اشک سرد یأس و شکست بر رخسارهٔ زرد دلشکسته‌ای در میان برادران به خاک و خون غلتیده،

فریاد پرشکوه حق از حلقوم ازجان‌گذشته‌ای علیه ستمگران روزگار.

چه خوش است دست از جان شستن و دنیا را سه‌طلاقه کردن،

از همهٔ قید و بند اسارت حیات آزاد شدن،

بدون بیم و امید علیه ستمگران جنگیدن،

پرچم حق را در صحنهٔ خطر و مرگ برافراشتن،

به همهٔ طاغوت‌ها «نه» گفتن،

با سرور و غرور به استقبال شهادت رفتن.

جایی که دیگر انسان مصلحتی ندارد تا حقیقت را برای آن فدا کند، دیگر از کسی واهمه نمی‌کند تا حق را کتمان نماید.

آنجا حقّ و عدل همچون خورشید می‌تابد و همهٔ قدرت‌ها، و حتی قداست‌ها فرو می‌ریزند، و هیچ‌کس جز خدا ــ فقط خدا ــ سلطنت نخواهد داشت.

من آن آزادی را دوست دارم، و از اینکه در دوره‌های سخت حیات، آن را تجربه کرده‌ام خوشحالم، و به آن اخلاص و سبکی و ایثار، و لذّت روحی و معراج ــ که در آن تجربه‌ها به آدمی دست می‌دهد ــ حسرت می‌خورم.

خوش دارم که کوله‌بار هستی خود را، که از غم و درد انباشته است، بر دوش بگیرم، و عصازنان به سوی صحرای عدم رهسپار شوم.

خوش دارم از همه‌چیز و همه‌کس ببرم و جز خدا انیسی و همراهی نداشته باشم.

خوش دارم که زمین، زیراندازم و آسمان بلند، رواندازم باشد و از همهٔ زندگی و تعلّقات آن آزاد گردم.

خوش دارم که مجهول و گمنام به سوی زجردیدگان دنیا بروم، در رنج و شکنجهٔ آنها شرکت کنم، همچون سربازی خاکی در میان انقلابیون افریقا بجنگم تا به درجهٔ شهادت نایل آیم.

خوش دارم که مرا بسوزانند و خاکسترم را به باد بسپارند، تا حتّی قبری را از این زمین اشغال نکنم.

خوش دارم هیچ‌کس مرا نشناسد، هیچ‌کس از غم‌ها و دردهایم آگاهی نداشته باشد، هیچ‌کس از راز و نیازهای شبانه‌ام نفهمد، هیچ‌کس اشک‌های سوزانم را در نیمه‌های شب نبیند، هیچ‌کس به من محبّت نکند، هیچ‌کس به من توجه ننماید. جز خدا کسی را نداشته باشم، جز خدا با کسی راز و نیاز نکنم، جز خدا انیسی نداشته باشم، جز خدا به کسی پناه نبرم.

خوش دارم آزاد از قید و بندها، در غروب آفتاب، بر بلندی کوهی بنشینم، و فرو رفتن خورشید را در دریای وجود مشاهده کنم، و همهٔ حیات خود را به این زیبایی خدایی بسپارم، و این زیبایی سحرانگیز با پنجه‌های هنرمندش با تار و پود وجودم بازی کند، قلب سوزانم را بگشاید، آتشفشان درونم را آزاد کند، اشک را که عصارهٔ حیات من است، آزادانه سرازیر نماید، عقده‌ها و فشارهایی را که بر قلبم و بر روحم سنگینی می‌کنند بگشاید، غم‌های خفه‌کننده‌ای که حلقومم را می‌فشردند، و دردهای کشنده‌ای که قلبم را سوراخ‌سوراخ می‌کنند، با قدرت معجزه‌آسای زیبایی، تغییر شکل دهد و غم را به «عرفان» و درد را به «فداکاری» مبدّل کند، و آن‌گاه حیاتم را بگیرد، و من دیوانه‌وار، همهٔ وجودم را تسلیم زیبایی کنم، و روحم به سوی ابدیتی که از نورهای زیبایی می‌گذرد، پرواز کند و در عالم آرامش و طمأنینه، از کهکشان‌ها بگذرم و برای لقای پروردگار به معراج روم، و از درد هستی و غم وجود بیاسایم، و ساعت‌ها در همان‌حال باقی بمانم، و از این سیر ملکوتی لذّت ببرم.

خوش دارم که در نیمه‌های شب، در سکوت مرموز آسمان و زمین، به مناجات برخیزم، با ستارگان نجوا کنم، و قلب خود را به اسرار ناگفتنی آسمان بگشایم، آرام‌آرام به عمق کهکشان‌ها صعود نمایم، محو عالم بی‌نهایت شوم، از مرزهای عالم وجود درگذرم، و در وادی فنا غوطه‌ور شوم، و جز خدا چیزی را احساس نکنم.

خدایا! ما را ببخش؛ گناهانی که ما را احاطه کرده و خود از آن آگاهی نداریم، گناهانی را که می‌کنیم و با هزار قدرت عقل توجیه می‌کنیم و خود از بدی آن آگاهی نداریم.

خدایا! تو آن‌قدر به من رحمت کرده، و آن‌چنان مرا مورد عنایت خود قرار داده‌ای که من از وجود خود شرم می‌کنم، خجالت می‌کشم که در مقابلت بایستم، و خود را کوچکتر از آن می‌دانم که در جواب این‌همه بزرگواری و پروردگاری تو را تشکر کنم و تشکر را نیز تقصیری و اهانتی به ساحت مقدّست می‌دانم.

خدایا! مردم آن‌قدر به من محبّت کرده‌اند، و آن‌چنان مرا از باران لطف و محبت خود سرشار کرده‌اند که راستی خجلم و آن‌قدر خود را کوچک می‌بینم که نمی‌توانم از عهده به درآیم. خدایا! تو به من فرصت ده، توانایی ده، تا بتوانم از عهده برآیم و شایستهٔ این‌همه مهر و محبّت باشم.

خدایا! سال‌ها دربدر بودم، به خاطر مستضعفین دنیا مبارزه می‌کردم، از همه‌چیز خودم چشم پوشیده بودم، و آرزو می‌کردم که روزی به ایران عزیز برگردم و همهٔ استعدادهای خود را به کار اندازم.

خدایا! به انقلابی‌های **مصر** و **الجزایر** و کشورهای دیگر توجه می‌کردم که رهبران انقلاب، بعد از پیروزی به جان هم می‌افتند، همدیگر را می‌کوبند، دشمنان را خوشحال می‌کنند، و عدم

رشد انقلابی و انسانی خود را نشان می‌دهند. و من آرزو می‌کردم که در روزگاران آینده، انقلاب مقدس ایران، به وجود بیاید که رهبرانش با هم متحّد باشند، خود را فراموش کنند، «منیّت‌ها» را کنار بگذارند، وحدت کلمهٔ خود را حفظ کنند و به انقلابیون دنیا نشان دهند که انقلاب اسلامی ایران، آن‌چنان انقلابی است که برخلاف همهٔ انقلاب‌ها و همهٔ مکتب‌ها و همهٔ کشورها؛ خدا و مکتب و هدف، بر خودخواهی‌ها و غرورها غلبه دارد، و نمونه‌ای بی‌نظیر در سلسلهٔ تکاملّی انسان‌ها به شمار می‌آید.

خدایا! آرزو می‌کردم که کشورم آزاد گردد و من بتوانم بی‌خیال از زور و تزویر و دروغ و تهمت و دشمنی و خباثت، در فضای آن به سازندگی پردازم و هرچه بیشتر به تو تقرّب بجویم.

خدایا! تو می‌دانی که تار و پود وجودم با مهر تو سرشته شده است. از لحظه‌ای که به دنیا آمده‌ام، نام تو را در گوَشم خوانده‌اند، و یاد تو را بر قلبم گره زنده‌اند.

تو می‌دانی که در سراسر عمرم هیچ‌گاه تو را فراموش نکرده‌ام، در سرزمین‌های دوردست، فقط تو در کنارم بودی، در شب‌های تار، فقط تو انیس دردها و غم‌هایم بودی، در صحنه‌های خطر، فقط تو مرا محافظت می‌کردی، اشک‌های ریزانم را فقط تو مشاهده می‌نمودی، بر قلب مجروحم فقط یاد تو و ذکر تو مرهم می‌گذاشت.

خدایا! تو می‌دانی که من در زندگی پرتلاطم خود لحظه‌ای تو را فراموش نکرده‌ام. همه‌جا به طرفداری حق قیام کردم، حق را گفتم، از مکتب مقدّس تو در هر شرایطی دفاع کردم، کمال و جمال و جلال تو را بر همهٔ مخالفان و منکران وجودت عرضه کردم و از تهمت‌ها و بدگویی‌ها و ناسزاهای آنها ابا نکردم.

در آن روزگاری که طرفداری از اسلام، به ارتجاع و قهقراگرایی تعبیر می‌شد و کمتر کسی جرأت می‌کرد که از مکتب مقدّس تو دفاع کند، من در همه‌جا، حتی در سرزمین‌های کفر، علم اسلام را برمی‌افراشتم، و با تبلیغ منطقی و قلبی خود، همهٔ مخالفین را وادار به احترام می‌کردم، و تو ای خدای بزرگ! خوب می‌دانی که این فقط براساس اعتقاد و ایمان قلبی من بود و هیچ محرّک دیگری جز تو نمی‌توانست داشته باشد.

خدایا! از آنچه کرده‌ام اجر نمی‌خواهم و به خاطر فداکاری‌های خود بر تو فخر نمی‌فروشم. آنچه داشته‌ام، تو داده‌ای، تو میسّر نموده‌ای. همهٔ استعدادهای من، همهٔ قدرت‌های من، همهٔ وجود من زادهٔ ارادهٔ توست، من از خود چیزی ندارم که ارائه دهم، از خود کاری نکرده‌ام که پاداشی بخواهم.

خدایا! عذر می‌خواهم از اینکه به خود اجازه می‌دهم که با تو راز و نیاز کنم. عذر می‌خواهم که ادّعاهای زیاد دارم، در مقابل تو اظهار وجود می‌کنم، در حالی که خوب می‌دانم

وجود من زاییدهٔ ارادهٔ من نیست و بدون خواستهٔ تو هیچ و پوچم. عجیب آنکه از خود می‌گویم، منم می‌زنم، خواهش دارم و آرزو می‌کنم.

خدایا! تو مرا عشق کردی که در قلب عشّاق بسوزم.

تو مرا اشک کردی که در چشم یتیمان بجوشم.

تو مرا آه کردی که از سینهٔ بیوه‌زنان و دردمندان به آسمان صعود کنم.

تو مرا فریاد کردی که کلمهٔ حق را هر چه رساتر برابر جبّاران اعلام نمایم.

تو مرا حجّت قرار دادی تا کسی نتواند خود را فریب دهد.

تو مرا قیاس سنجش قرار دادی تا مظهر ارزش‌های خدایی باشم؛ تا صدق و اخلاص و عشق و فداکاری را بنمایانم.

تو تار و پود وجود مرا با غم و درد سرشتی، تو مرا به آتش عشق سوختی، تو مرا در توفان حوادث پرداختی، در کورهٔ غم و درد گداختی، تو مرا در دریای مصیبت و بلا غرق کردی و در کویر فقر و حرمان و تنهایی سوزاندی.

خدایا! تو به من پوچی لذّات زودگذر را نمودی، ناپایداری روزگار را نشان دادی، لذّت مبارزه را چشاندی، ارزش شهادت را آموختی.

خدایا! تو را شکر می‌کنم که از پوچی‌ها و ناپایداری‌ها و خوشی‌ها و قید و بندها آزادم نمودی و مرا در توفان‌های خطرناک حوادث رها کردی و در غوغای حیات در مبارزه با ظلم و کفر غرقم نمودی و مفهوم واقعی حیات را به من فهماندی. فهمیدم که سعادت حیات، در خوشی و آرامش و آسایش نیست، بلکه درد و رنج و مصیبت و مبارزه با کفر و ظلم و بالاخره شهادت است.

خدایا! تو را شکر می‌کنم که اشک را آفریدی، که عصارهٔ حیات انسان است. آن‌گاه که در آتش عشق می‌سوزم یا در شدّت درد می‌گدازم، یا در شوق زیبایی و ذوق عرفانی آب می‌شوم، و سراپای وجودم روح می‌شود، لطف می‌شود، عشق می‌شود، سوز می‌شود، و عصارهٔ وجودم به صورت اشک آب می‌شود و به عنوان زیباترین محصول حیات که وجهی به عشق و ذوق دارد و وجهی دیگر به غم و درد، بر دامان وجود فرو می‌چکد.

اگر خدای بزرگ از من سندی بطلبد، «قلب»ام را ارائه خواهم داد و اگر محصول عمرم را بطلبد، «اشک» را تقدیم خواهم کرد.

خدایا! تو مرا اشک کردی که همچون باران بر نمک‌زار انسان ببارم، تو مرا فریاد کردی که همچون رعد در میان توفان حوادث بغرّم.

تو مرا درد و غم کردی تا همنشین محرومین و دل‌شکستگان باشم. تو مرا عشق کردی تا در قلب‌های عشّاق بسوزم.

تو مرا برق کردی تا در آسمان ظلمت‌زده بتازم و سیاهی این شب ظلمانی را بدرم.

تو مرا زهد کردی که هنگام درد و غم و شکست و فشار و ناراحتی، وجود داشته باشم و هنگام پیروزی و جشن و تقسیم غنایم، دامن خود برگیرم و در کویر تنهایی با خدای خود تنها بمانم.

* * *

غم و درد

خدایا! تو را شکر می‌کنم که غم و دردهای شخصی مرا که کثیف و کشنده بود، از من گرفتی و غم‌ها و دردهای خدایی دادی که زیبا و متعال بود.

خدایا! تو تار و پود وجود مرا با غم و درد سرشتی، تو مرا به آتش عشق سوختی، در کورهٔ غم گداختی، در توفان حوادث ساختی و پرداختی، تو مرا در دریای مصیبت و بلا غرق کردی، و در کویر فقر و حرمان و تنهایی سوزاندی.

خدایا! تو را شکر می‌کنم که مرا سنگ زیرین آسیا کردی، و به من قدرت تحمّل دادی که این‌همه درد و فشار را که در تصورّم نمی‌گنجید، بر قلب و روحم حمل کنم، از مجالس جشن و شادی بگریزم، و به مراکز خطر و بلا و درد و رنج پناه برم.

خدایا! تو را شکر می‌کنم که غم را آفریدی و بندگان مخلص خود را به آتش آن گداختی و مرا از این نعمت بزرگ توانگر کردی.

خدایا! در غم و درد شخصی می‌سوختم. تو آن‌چنان در دردها و غم‌های زجردیدگان و محرومان و دل‌شکستگان غرقم کردی، که دردها و غم‌های شخصی را فراموش کردم. تو مرا با زجر و شکنجهٔ همهٔ محرومین و مظلومین تاریخ آشنا کردی، از این راه تو «علی» را به من شناساندی، تو مرا با «حسین» آشنا کردی، تو دردها و غم‌های «زینب» را بر دلم گذاشتی، تو مرا با تاریخ درآمیختی... و من خود را در تاریخ فراموش کردم، با ازلیّت و ابدیّت یکی شدم، و از این نعمت بزرگ تو را شکر می‌کنم.

خدایا! تو را شکر می‌کنم که به من درد دادی و نعمت درک درد عطا فرمودی. تو را شکر می‌کنم که جانم را به آتش غم سوزاندی و قلب مجروحم را برای همیشه داغدار کردی، دلم را سوختی و شکستی تا فقط جایگاه تو باشد.

خدایا! همه‌چیز بر من ارزانی داشتی و بر همه‌اش شکر کردم. جسمی سالم و زیبا دادی، پایی قوی و تند و چالاک عطا کردی، بازوانی توانا و پنجه‌ای هنرمند بخشیدی، فکری عمیق و ذهنی شدید دادی، از تمام موهبات علمی به اعلا درجه برخوردارم کردی، موفقیت‌های

فراوان به من دادی، از همه‌چیز، و از همهٔ زیبایی‌ها، و از همهٔ کمالات به حدّ نهایت به من اعطا کردی و بر همه‌اش شکر می‌گذارم.

امّا ای خدای بزرگ! یک چیز بیش از همه‌چیز به من ارزانی داشتی که نمی‌توانم شکرش کنم و آن، درد و غم بود.

درد و غم از وجودم اکسیری ساخت که جز حقیقت چیزی نجوید، جز فداکاری راهی برنگزیند، و جز عشق چیزی از آن ترشّح نکند.

خدایا! نمی‌توانم بر این نعمت تو را شکر کنم، ولی به خود جرأت می‌دهم از تو بخواهم که این اکسیر مقدّس را تباه نکنی.

خدایا! تو را شکر می‌کنم که مرا بی‌نیاز کردی، تا از هیچ‌کس و از هیچ چیز انتظاری نداشته باشم.

خدایا! عذر می‌خواهم از اینکه در مقابل تو می‌ایستم و از خود سخن می‌گویم و خود را چیزی به حساب می‌آورم که تو را شکر کند و در مقابل تو بایستد و خود را طرف مقابل به حساب آورد!

خدایا! آنچه می‌گویم، از قلبم می‌جوشد و از روحم لبریز می‌شود.

خدایا! دل‌شکسته‌ام، زجر کشیده‌ام، ظلم زده‌ام، از همه‌چیز ناامید و از بازی سرنوشت مأیوسم، تنها به سوی «تو» می‌آیم، تنها با «تو» راز و نیاز می‌کنم.

خدایا! دل‌شکسته‌ای با تو راز و نیاز می‌کند، زجرکشیده‌ای که وارث هزارها سال مصیبت و شکنجه است، ظلم‌زده‌ای که تا اعماق استخوان‌هایش از شدّت درد و رنج می‌سوزد، ناامیدی که در افق سرنوشت جز ظلم و حرمان و تاریکی نمی‌بیند، و جز آینده‌ای مبهم و تاریک سراغ ندارد.

خدایا! هنگامی که غرّش رعدآسای من در بحبوحهٔ حوادث محو می‌شد و به کسی نمی‌رسید، هنگامی که فریاد استغاثهٔ من در میان فحش‌ها و دروغ‌ها و تهمت‌ها ناپدید می‌شد، تو ای خدای من! نالهٔ ضعیف شبانگاه مرا می‌شنیدی و بر قلب سوخته‌ام نور می‌تافتی و به استغاثه‌ام جواب می‌گفتی.

خدایا! تو در مواقع خطر مرا تنها نگذاشتی، تو در کویر تنهایی، انیس شب‌های تار من شدی، تو در ظلمت ناامیدی، دست مرا گرفتی و کمک کردی. در ایّامی که هیچ عقل و منطقی قادر به محاسبه و پیش‌بینی نبود، تو بر دلم الهام کردی و به رضا و توکّل مرا مسلّح نمودی، و در میان ابرهای ابهام، در مسیر تاریک و مجهول و وحشتناک، مرا هدایت کردی.

خدایا! خسته و دل‌شکسته‌ام، مظلوم از ظلم تاریخ، پژمرده از جهل اجتماع، ناتوان در مقابل توفان حوادث، ناامید در برابر افق مبهم و مجهول، تنها، بی‌کس، فقیر در کویر سوزان زندگی، محبوس در زندان آهنین حیات.

دل غم‌زده و دردمندم آرزوی آزادی می‌کند، و روح پژمرده‌ام خواهش پرواز دارد، تا از این غربتکدهٔ سیاه، ردای خود را به وادی عدم بکشاند و از بار هستی برهد، و در عالم نیستی فقط با خدای خود به وحدت برسد.

ای خدای بزرگ! تو را شکر می‌کنم که راه شهادت را بر من گشودی، دریچه‌ای پرافتخار از این دنیای خاکی به سوی آسمان‌ها باز کردی، و لذّت‌بخش‌ترین امید حیاتم را در اختیارم گذاشتی، و به امید استخلاص، تحمل همهٔ دردها و غم‌ها و شکنجه‌ها را میسّر کردی.

عشق و عرفان*

از صدای سخن عشق ندیدم خوش‌تر   یادگاری که در این گنبد دوّار بماند

سخن امروز دربارهٔ دوست شهیدمان **دکتر علی شریعتی** و عرفان است. از بزرگترین ابعاد شخّصیت وی، عرفان اوست و شاید دوستان گله کنند و بپرسند که در دوران انقلاب و در زمانی که باید سخن از ارتش و اسلحه به میان آید، چرا از عرفان و عشق سخن می‌گوییم. ولی به نظر من، در این دوران بحرانی، بیش از هر دورهٔ دیگر به عشق و عرفان نیازمندیم.

طاغوت بزرگ به قدرت ایمان مردم به خاک افتاد. امّا متأسفانه در گوشه و کنار می‌بینیم که نفس‌های سرکش، خود طاغوتی جدید به وجود می‌آورند؛ طاغوت‌هایی که در زمان گذشته، فرصت تجلّی برای آنها نمانده بود، ولی امروز هوای سرکش و نفس امّاره، آنها را به سوی غرور و تکبّر و استکبار می‌خواند و کشمکش‌های داخلی آنها، احتمالاً بزرگترین ضربه را به انقلاب مقدّس ایران وارد خواهد کرد. از این‌روست که احساس می‌کنیم عشق و عرفان، پدیدهٔ مقدّسی است که عالی‌ترین بُعد روح آدمی را دربر می‌گیرد و از مسائل لازم برای انقلاب ایران و خاصّه مبارزین است.

افلاطون در کتاب **حکومت** خویش، هنگامی که دربارهٔ حکومت و حاکم سخن می‌گوید، بهترین حاکم را کسی معرّفی می‌کند که **فیلسوف** باشد؛ یعنی فلسفه بداند؛ یعنی قدرت زور و قدرت فکر و منطق با هم توأم شوند که بر همین اساسی حکومتی زیبا به وجود خواهد آمد. امّا من عقیده دارم، در روزگار ما، تنها استفاده از قدرت زور و اسلحه کافی نیست، بلکه باید به سلاح ایمان، عرفان و عشق مسلّح شد. آن‌وقت است که می‌توان مطمئن بود که قدرت اسلحه در راه خیر به کار خواهد افتاد و از آن سوء استفاده نخواهد شد.

* * *

دربارهٔ **دکتر علی شریعتی**، دوستان ما سخنرانی‌های زیادی کرده‌اند و ابعاد مختلف زندگی

---

* سخنرانی شهید دکتر مصطفی چمران در ۱۳۵۸/۲/۲۹، به مناسبت دومین سالگرد هجرت دکتر علی شریعتی در دانشگاه تهران.

این مرد بزرگ را جست‌وجو نموده‌اند. علم او، مبارزهٔ او، هنر او، پاکی او، فداکاری او و نبوغ و تیزهوشی او چیزهایی است که بر همگان واضح و روشن است، و افراد زیادی در این زمینه‌ها سخن گفته‌اند. **دکتر شریعتی** کسی است که حرکت، نهضت و جنبش را به وجود آورده است؛ کسی که در انقلاب ایران، بدون شک، سهم بسزایی دارد.

من امروز به بعد روحی و عرفانی دوست شهید خود، **دکتر علی شریعتی**، می‌پردازم و معتقدم این بعد، از اساسی‌ترین ابعاد شخصیت این مرد بزرگ است و بدون شناخت آن، نمی‌توان دکتر علی شریعتی را شناخت.

من به علم و هنرش احترام می‌گذارم، امّا به عشق و عرفانش عشق می‌ورزم. علمش عقلم را جذب می‌کند و عملش احساسم را برمی‌انگیزد، مبارزات و فداکاری‌هایش در من احترام ایجاد می‌کند، عشق‌اش قلبم را می‌سوزاند و عرفانش روح مرا به معراج می‌برد.

علی شریعتی از ایام پانزده‌سالگی اسم خود را **شمع** گذاشته بود. به شمع تخلّص می‌کرد. احساسی لطیف و عرفانی عمیق، سراپای وجودش را پر کرده بود. همچون شمع می‌سوخت و نور می‌داد و خوب می‌دانست که حیاتش در سوختن است و هنگامی که می‌نوشت، آتشفشان درونش فوران می‌کرد و لجام اراده از دستش می‌ربود. آتش‌پاره‌های وجودش بر قلمش جاری می‌شد. می‌نوشت تا تسکین بیابد و در زیر بار این فشار بیارامد و هر چه آتش درونش سوزان‌تر و عمیق‌تر است، نوشته‌هایش و گفته‌هایش ارزنده‌تر و مقدّس‌تر.

انسان‌هایی، به کمال «عقل» آراسته می‌شوند و احترام مردم را جذب می‌کنند. کسانی دیگر به قلّهٔ «علم» می‌رسند و قضایای مشکل جهان را بحث و فحص می‌کنند. دیگران به قدرت «هنر» اعجاز می‌کنند و توفانی جاوید در اجتماع خود به پا می‌کنند و مردگان را برمی‌انگیزانند و اجتماع را به حرکت درمی‌آورند.

امّا علی خلق شده بود تا بسوزد و عصارهٔ وجودش به شکل نور منتشر شود. هر کجا که علی سخن می‌گوید و هر وقت قلم به دست می‌گیرد، مسلّم است که در حال سوختن است و به تحقیق، شمع وجودش آب می‌شود و به همان اندازه که از قامت مادی این شمع کاسته می‌شود، به تشعشع نور وجودش اضافه می‌گردد. زندگی او معادله‌ای است که به تدریج از مادهٔ وجودش کم و مدام به نور، عشق و عرفان مبدّل می‌شود، و آن روز به اوج کمال خود می‌رسد که سراپای وجودش را **ابراهیم**وار در معبد عشق خدا قربانی می‌کند و یکسره به نور مبدّل می‌شود و یکجا عشق و عرفان می‌گردد، از قفس حیات آزاد می‌شود و به معراج می‌رود و با سرّ و عفاف ملکوت آشنا می‌شود و در زمرهٔ سوختگان عشق و شهدای حق درمی‌آید و در درگاه پروردگار، بر سوز و گداز دل‌سوختگان عشق شهادت می‌دهد و بر همهٔ فداکاری‌ها و جانبازی‌های پروانه‌ها در طول تاریخ و بر سیر تکاملّی انسان، شهید و شاهد می‌گردد.

در این گردونهٔ عالم، شهادت و سوختن و عشق ورزیدن مقدّس است و عبادت کردن و قربانی شدن هدف است و این اختیار ملکوتی به خود انسان واگذار شده است. این راه سوزان آتشین عشق و شهادت را خود انسان باید به اختیار خود بپیماید و ارزش و اهمیّت آن نیز در همین اختیار نهاده شده است. همهٔ مخلوقات عالم، خدا را عبادت می‌کنند، امّا عبادت یک عاشق دلسوخته که با پای خود به قربانگاه عشق آمده است تا سراپای وجودش را به خاطر معشوق بسوزاند، با عبادت اجباری مخلوقات دیگر تفاوت دارد.

علی شریعتی، یکی از درخشان‌ترین نمونه‌هایی بود که مشتاقانه تمام هستی خود را فدای معشوق کرده بود و با بی‌صبری، در انتظار قربانی شدن در معبد عشق، لحظه‌شماری می‌کرد.

خدای بزرگ برای پروراندن استعداد آدمیان، **سه رحمت بزرگ** بر او ارزانی داشته است: **عشق، فقر و تنهایی** که من دربارهٔ این **سه اصل**، کمی سخن می‌گویم.

اوّل: عشق، که سراپای وجود علی را پر کرده بود؛ تار و پود وجودش با عشق سرشته شده بود. آتش عشق حیات و هستی‌اش را خاکستر کرده بود؛ آتشی آتشین‌تر از همهٔ آتش‌ها، آتشی که پرتو یک زبانه‌اش آفرینش، سایه‌اش آسمان‌ها، جلوه‌اش کاینات و خاکستر نازک و اندکش کهکشان‌هاست.

علی به قدرت **عشق**، پای از گلیم هستی فراتر نهاد، تا آنجا که فقط روح و دل حکومت دارند، به پیش رفت تا به ملاقات خدای خویش نایل آمد، و همیشه خوش داشت که در این سفر دراز، تنها باشد تا در این خلقت تنهایی، قلب خود را «نمازگاه» ذات اقدسش کند.

دوّم: فقر، که از ممیّزات زندگی علی است و او به حق خود را نمایندهٔ فقرا و محرومین می‌شمرد و به راستی که درد و رنج فقرا را خوب حس می‌کرد، فریاد آنها را با تاریخ می‌شنید، نالهٔ دردمندان، قلب حساسش را مجروح می‌کرد. در این باره خود می‌گوید:

> **از طرفی از نقطه‌ای برخاسته‌ام که کویر است؛ جایی که آبادی نیست، سعادت و رفاه و برخورداری نیست، خشکی و فقر و سختی زندگی است. و از طرف دیگر، به طبقه و نژادی وابسته‌ام که خون هیچ شریفی ــ از آنهایی که شرافت‌شان به طلا و زور و زر وابسته است ــ در رگم نیست و در فطرتم احساس می‌کنم که گذشتگان من، مادران و پدران من، در طول نسل‌ها، تا آنجا که در تاریخ ذکر شده است، همواره زادهٔ فقر و محرومیت‌اند.**

به همین علّت، **علی شریعتی** مبارزه‌ای سخت علیه استثمارگران و صاحبان زر و زور شروع کرده بود؛ مبارزه‌ای که نظیر آن کمتر در تاریخ دیده شده است. ولی فقر علی نظیر آن فقری نیست که کفر به بار آورد. امّا به مصداق کلام پیامبر گرامی اسلام که **الفقرُ فَخری**[1]، این

---

۱. فقر و ناداری مایهٔ افتخار من است.

پدیدهٔ مشقت‌بار، نه تنها او را به کفر نکشانده بود، بلکه به او فخر و امتیاز بخشیده بود. علی در فقر به جایی می‌رسید که اگر خورشید را در یک دستش و ماه را در دست دیگرش بگذارند، اگر دنیا و مافیها را به او عرضه کنند، هیچ‌گونه تغییری در او پدید نخواهد آمد و یک لحظه از مبارزه علیه ستمگران و مال‌اندوزان دست بر نخواهد داشت؛ فقری که به او غنا داده است. درویش فقیری که خرمنی از ماه را به یک جو و خوشهٔ پروین را بـه دو جـوّ مـی‌فروشد؛ بی‌چیزی که دشمنانش همه‌چیز را تقدیمش می‌کنند، به شرط آنکه سکوت کند، و او همهٔ دنیا را سه‌طلاقه می‌کند؛ درویش فقیری که از هر ثروتمندی غنی‌تر است و در کمالِ فقر، به یُمن عشق و عرفانش به بی‌نیازی رسیده است.

و سوّم **تنهایی**، تنهایی علی شگفت‌انگیز است و هرچقدر که انسان بـه خـدا نـزدیکتر می‌گردد، تنهاتر می‌شود. مگر خدا تنها نیست؟! وحدانیّت خدا خود نـتیجهٔ تـنهایی است و هرکس به کمال نزدیکتر می‌شود، به همین درجه تنهاتر است. اگر تنهایی یکی از صفات بارز خداست، انسان که خلیفهٔ خدا در روی زمین است، باید از این صفت خدایی برخوردار شود و نتیجهٔ این تنهایی این است که انسان با خود آشنا می‌شود و خود را می‌شناسد: **مَن عَرَفَ نَفسَه فَقَد عَرَفَ رَبَّه**، (هر آن کس که خود را شناخت، به تحقیق پروردگار خودش را نیز شناخته است).

از اینجاست که آدمی به معرفت خدا نایل می‌شود و در تنهایی خود با تـنهایی خـدا بـه وحدت می‌رسد؛ این تنهایی است که به عرفان می‌کشد.

علی تنها بود. در گفته‌ها و نوشته‌هایش و در تیتر کتابش علی تنها بود.[1] و در همین تنهایی به تنهایی **حضرت علی(ع)** پی برده بود؛ و چه ارتباط روحی محکمی بین خود و علی(ع) از فراز تاریخ برقرار کرده بود. از همین تنهایی است که دست به دامان **کویر** می‌زند و حیات و هستی خویش را در کویر جست‌وجو می‌کند و می‌گوید این کویر، هم جهان من، تاریخ من، میهن من، دل من، خویش غریب من، هم زیستن با آشناک من و بالاخره داستان من است.

یکی از متفکرین بزرگ اروپایی برای شناخت روان انسان‌ها، سؤالی زیبا مطرح می‌کند و در جواب آن، معیاری برای شناخت شخصیت افراد به دست می‌دهد و آن سؤال این است که: اگر شما را مخیّر کنند که یکی از سه نقطه را برای زندگی خویش اختیار کنید، شما کدام‌یک را انتخاب خواهید کرد؟ اوّل کنار دریا، دوّم قلّهٔ کوه و سوّم **کویر**؛ مشروط بر آنکه احـتیاجات اولیهٔ زندگی برای شما تهیّه شده و دغدغهٔ خاطر نخواهید داشت.

در مقابل این سؤال فلسفی، هریک نقطه‌ای برمی‌گزینند و شما می‌توانید هـر یک بـرای شناخت فطرت و طبیعت خویشتنش به این سؤال پاسخ دهید.

---

۱. اشاره به کتاب **علی تنهاست**، اثر **دکتر علی شریعتی**.

کسانی هستند که کنار دریا را انتخاب می‌کنند و آنها آدم‌هایی‌اند که از زندگی خوششان می‌آید و این افراد، شخصیّت‌هایی هستند که رفاه مادّی و نشاط زندگی را جست‌وجو می‌کنند. دوّم، کسانی هستند که قلّهٔ کوه را انتخاب می‌کنند؛ آنها آدم‌هایی مغرور و متکبرند. سوّم کسانی که **کویر** را برمی‌گزینند؛ اینان کسانی‌اند که روح عارفانه دارند، از سکوت، و تنهایی لذت می‌برند و از جدایی‌های کودکانهٔ حیات می‌گریزند، موسیقی اسرار می‌شنوند و در تنهایی با خود آشنا می‌شوند و با خدای خود به درجهٔ وحدت می‌رسند، در هستی نیست و محو می‌شوند و ابدی و ازلی می‌گردند، در شریان تاریخ به حرکت درمی‌آیند، زمان و مکان، دو بال پرواز را تشکیل می‌دهند تا بر همهٔ وجود، در همهٔ زمان و همهٔ مکان سیطره یابند، تجلی خدا بر زمین گردند و منبع جوشان رحمت و برکت باشند.

این معیاری است که این متفکّر بزرگ اروپایی برای شناخت انسان‌ها ارائه می‌دهد. ملاحظه می‌کنیم که دکتر شریعتی آن‌چنان شیفته و بی‌قرار کویر است که هیچ‌کس در هیچ کجا این‌قدر کویر را تقدیس نکرده است. عالی‌ترین اثرش را «کویر» نامیده و زیباترین خاطراتش را با کویر همراه کرده است و این بر طبق معیار آن متفکّر بزرگ، عالیترین نمودار روح عرفانی **دکتر شریعتی** است؛ حتی خودش نوشته‌هایش را به سه دسته تقسیم می‌کند:

اوّل **اجتماعیات**، دوم **اسلامیّات** و سوم **کویریّات**. اجتماعیات و اسلامیات را برای دیگران نوشته، اما کویریّات، آن چیزهایی است که دل سوزان و روح تشنهٔ او را راضی و خرسند می‌کند؛ آنها پاره‌ای از بودن او هستند، از وجود او به شمار می‌آیند. او با آنها زندگی می‌کند و با آنها نفس می‌کشد و با آنها می‌میرد.

خود به یاد دارم در سال‌های قبل در کوه‌های **بنت جبیل** در **جنوب لبنان**، زمانی که به جنگ با **اسرائیل** مشغول بودم، لحظات فراغت خود را با **کویر** دکتر شریعتی سپری می‌کردم. یک روز در سحرگاهان که امواج خطر از شرق و غرب می‌بارید، بزرگترین تجلّی روحم و آرامش‌دهندهٔ ضمیرم، **کویر دکتر شریعتی** بود. آن را باز می‌کردم و مقالهٔ **راز آفرینش** و دیگر مقالاتش را می‌خواندم و چنان خود را فراموش می‌کردم که برایم قابل تصوّر نبود که نیروهای اسرائیلی در فاصلهٔ پانصدمتری ما کمین کرده‌اند و رگبار گلوله‌های دشمن بر سرما فرو می‌بارد.

امّا عرفان، عرفانی که با عالیترین و عمیق‌ترین صورتش در وجود **دکتر شریعتی** نمودار شده است، تجلّیات آن را در کجا می‌توان یافت؟

به طور مختصر، در سه پدیدهٔ مهم می‌توان آثار بزرگ عرفان را مشاهده کرد: اوّل **غم**، دوّم **هنر** و سوم **ایمان**، که من به طور اختصار، برای هر یک توضیحی عرض می‌کنم:

اوّل، **غم**؛ که نتیجهٔ روح‌های لطیف و وجدان‌های مسئول است. ادراک قوی از یک طرف و

احساس مسئولیت از طرف دیگر سبب بروز غم و درد می‌شود. هرکس که احساسش شدیدتر و وجدانش زیباتر باشد، غم و دردش زیادتر است؛ تا جایی که می‌توان شخصیت یک انسان را با شدت غم و درد او سنجید. علی(ع) دلش مالامال از غم و درد بود؛ تا جایی که در دل شب در میان نخلستان کنار **فرات** آن‌قدر ناله می‌کرد تا بی‌هوش می‌شد یا سر به چاه فرو می‌برد و فریاد می‌کشید تا از بار سنگین غم و دردش بکاهد. هرچه شخصیت آدمی بزرگتر می‌شود، غم و دردش زیادتر می‌شود و خوشا به حال کسانی که خداوند بزرگ، از این رحمت بی‌کران به آنها ارزانی داشته است!

علی شریعتی قلبش مالامال از غم و درد بود. درک قوی و احساس مسئولیت، او را به حدّی حساس کرده بود که فریاد می‌کشید و نوشته‌ها و گفته‌هایش از آتش غم و درد، روح می‌گرفت. این حساسیت شدید در مقابل غم و درد بود که او را با علی بزرگ پیوند می‌داد، آن‌چنان او را شیفتهٔ علی(ع) کرده بود و آن‌قدر به علی(ع) عشق می‌ورزید که اگر پرستش غیرخدا جایز بود، حضرت علی(ع) را می‌پرستید. این شور و اخلاص و این عشق پاک به علی(ع) آن‌قدر در نوشته‌های **شریعتی** تجلّی می‌کند که می‌توان آن‌را روح فلسفه و هدف زندگی‌اش نامید. و راستش را بخواهید، ما هم به قدر توان خود، علی(ع) را از زبان **شریعتی** شناخته‌ایم.

شریعتی با قدرت عشق و اعجاز درد، از فراز تاریخ، خود را به علی(ع) رسانیده و پنجره‌ای کوچک به خانهٔ گلین علی(ع) و فاطمه(س) گشوده بود، و عظمت روح و شخصیت ملکوتی آنان را با هنر جادویی خود برای ما بازگو می‌کرد.

کیست که قلب داشته باشد و نوشته‌های شریعتی را بخواند و به علی(ع) عشق نورزد؟ کیست که **فاطمه فاطمه است** را بخواند و از سر شوق اشک نریزد؟ کیست که احساس مسئولیت کند و **شهادت** شریعتی را بخواند و آرزوی شهادت نکند و با آغوش باز به استقبال مرگ نرود؟

دوّم، **هنر**؛ روح عارفانهٔ علی شریعتی آن‌قدر در برابر زیبایی حسّاس بود که گویی تار و پود وجودش با زیبایی سرشته است. این احساس شدید نسبت به زیبایی، آن‌قدر شریعتی را متأثر می‌کند که با ستارگان آسمان راز و نیاز می‌کند. از قلب خاموش کهکشان‌ها اسرار عشق و جبروت را می‌شنود، در افق خونین غروب، پیغام شهادت را دریافت می‌کند، از پرواز یک پرنده و از لرزش یک برگ و از وزش نسیم سحر، چه راز و نیازها می‌شنود و با مخلوقات وجود، چه عشق‌بازی‌ها می‌کند!

چنین روح حساس و زیباپسندی، به قدرت جادویی هنر مسلّح می‌شود. هنر برای او وسیله‌ای است که این احساس قوی و این آتشفشان مقدّس را به دیگران انتقال دهد و راستی که این روح زیباپسند علی، با اعجاز هنر چه غوغایی به پا کرده است!

سوّم، **ایمان** و فداکاری؛ ایمان و فداکاری **شریعتی** که بر پایهٔ عرفان عمیق و عشق سوزان او بر اساس حق و حقیقت بنا شده و سراسر زندگی‌اش را مملو از ایمان و معرفت کرده بود و این منبع پربرکت ایمان او آن‌چنان می‌جوشد که هر گمشدهٔ تشنه‌ای را دیوانه‌وار به خود جذب می‌کند. محفل او مرکز تجمع دلسوختگانی است که از روی نیاز فطری خود، به ایمان نیازمندند و رژیم مصرفی طاغوتی گذشته قادر نیست این نیاز را برآورده سازد. امّا آتش سوزان شریعتی با آن‌همه عشق و ایمانش آن‌چنان به خرمن هستی گمراهان و راه‌گم‌کردگان آتش می‌زند که همهٔ فساد و گمراهی آنان را می‌سوزاند و وجودشان را پاک و صاف می‌کند و آنان را به مبارزینی سرسخت و ازجان‌گذشته مبدّل می‌سازد که بی‌مهابا به استقبال مرگ می‌روند.

علی به این تشنگان، آب زلالی از حقّ و حقیقت می‌نوشاند و آن‌چنان سرمست‌شان می‌کند که همهٔ عالم وجود را به یک قطرهٔ اشک نمی‌فروشند.

بنابراین می‌بینیم که پایهٔ عرفان **دکتر علی شریعتی** بر سه اصل استوار است: اوّل **عشق**، دوّم **فقر** و سوم **تنهایی**. این سه اصل بزرگ، استعداد عمیق او را چنان پرورانده بود که بزرگترین نمونهٔ عشق و عرفان را به ما تحویل داد، و از این روح بزرگ و عرفان قوی، سه پدیدهٔ عملی را در حیات عادی خویش نمایان ساخت که در **غم** و **هنر** و **ایمان** تجلّی کرده بود و می‌بینیم کسانی که از نظر عرفانی به درجات عالی حیات می‌رسند، در این سه پدیدهٔ درد و غم، هنر و زیبایی و ایمان و فداکاری به درجات بالایی اوج پیدا می‌کنند.

اینها نمونه‌های بارزی است که در زندگی **دکتر علی شریعتی** به وضوح دیده می‌شود و این عرفان است که شهادت را لذّت‌بخش و مقدّس می‌کند، غم را زیبا و ثمربخش می‌کند. عرفان است که سختی‌ها و مصیبت‌ها را آسان می‌سازد و زیر شکنجهٔ ستمگران به آدمی استقامت می‌بخشد. عرفان است که تنهایی را به وحدت خدایی می‌کشد و انسان را به ابدیت و ازلیت متصل می‌کند. عرفان است که نیاز فطری انسان را به پرستش خدای بزرگ می‌نمایاند و با شهپر عشق، آدمی را به معراج می‌برد. عرفان است که غرور، تکبّر، خودخواهی و مصلحت‌طلبی را از وجود انسان پاک می‌کند. عرفان است که طاغوت را به هر نوعی و به هر شکلی در مذبح عشق خدا قربانی می‌کند. عرفان است که علوّ طبع آدمی را به حدّی می‌رساند که دنیا و مافیها در برابر او ناچیز می‌شوند. عرفان است که به آدمی شجاعت می‌بخشد تا به گرداب مشکلات فرورود و «علی»وار مبارزه کند و «حسین» صفت به استقبال مرگ برود. عرفان است که مس وجود را به کیمیا مبدّل می‌کند و از بشر خاکی، انسان خدایی می‌سازد.

و **دکتر علی شریعتی**، این بزرگ شهید عصر، و این معلّم هنرمندِ عقل و دل، سرتاسر وجودش با عشق و عرفان سرشته شده بود.

والسّلام

خدایا وطنم کجاست؟

درویشی سر و پا برهنه از صحرای عدم، قدم به وادی وجود گذاشت...

در محله‌ای از جنوب شهر، در کوچه‌های پیچاپیچ، در خانه‌های تو در تو... آه! چه‌ها بر او گذشت!

ایران گنجایش او را نداشت؛ فشارها، سختی‌ها، دیکتاتوری‌ها، مبارزه‌ها، خون‌ها... به **آمریکا** رفت؛ غریب، ناآشنا، بیگانه. از آنجا زن گرفت، بچّه‌دار شد، امّا مردم او را نمی‌شناختند، او را بیگانه می‌دانستند، او را از خود می‌راندند. به بزرگترین مقامات علمی رسید، به بزرگترین مجامع علمی راه یافت، با دانشمندان، بزرگترین مسائل علمی روز را بحث و فحص می‌کرد، امّا همچنان بیگانه بود، روح او را نمی‌شناختند. روح بلند او نمی‌توانست در لجن‌زار مادّی و اشرافی **آمریکا** پرواز کند؛ در قفس تنگ خودخواهی‌ها و مصلحت‌طلبی‌ها و مادّی‌گری‌ها اسیر شده بود.

مردم نیز او را از خود می‌راندند، از او می‌ترسیدند، او را عجیب و بیگانه می‌دانستند، و از او می‌رمیدند. روح او نیز طاقت نداشت که بیش از شانزده سال در آن سرزمین بماند و از درد فراغ بنالد.

به **لبنان** رفت. آنجا نیز غریبه بود؛ عجیب، ناآشنا، روشی نامناسب و نامتجانس. عشق و محبّت و فداکاری او غریب بود. خطّ مکتبی و طرز تفکر فلسفی او بیگانه بود. تواضع او حمل بر ضعف می‌شد. عشق و محبت او حمل بر جهل می‌شد، فداکاری او حمل بر حماقت می‌شد. عدّه‌ای به خیال خود می‌خواستند او را بفریبند، و بدوشند و آلت دست قرار دهند. عدّه‌ای او را جاسوس می‌خواندند، عدّه‌ای او را دیوانه. امّا او، یکه و تنها به راه خود می‌رفت؛ راهی باریک و تاریک و پرپیچ و خم و سخت و پرنشیب که کمتر کسی می‌توانست به دنبال او برود. او بیگانه بود.

راستی وطنم کجاست؟ کجاست که خاک آنجا مرا بپذیرد؟ مردمش مرا بپذیرند؟

به ایران آمدم؛ با چه شور و هیجانی! با چه شوق و ذوقی! تا جان فدا کنم، تا پروانه‌وار به دور *شمع آن بگردم و همهٔ وجود خود را خاکستر کنم، بسوزم و دود شوم، فدای وطن شوم، محو شوم.*

امّا باز احساس می‌کنم که از مردم بیگانه‌ام، آماج حملات سخت و تهمت‌ها، دروغ‌ها، شایعه‌ها و چه خودخواهی‌ها، مصلحت‌طلبی‌ها، ستم‌ها، عقده‌ها، جهل‌ها، عدم تعهدها، عدم مسئولیت‌ها! آری! احساس می‌کنم که اینجا نیز از مردم هموطن خود بیگانه‌ام.

دیگر نمی‌دانم به کجا بروم؟ وطنم کجاست؟ چه می‌خواهم؟ و چطور می‌خواهم؟

ای علی! ای علی! به من تهمت می‌زدند، مرا محکوم می‌کردند و به من فحش می‌دادند، زیرا تو را دوست می‌دارم.

ای علی! نمی‌دانی که چه جنایت‌ها کردند، چه ظلم‌ها و چه بدی‌ها که همه را تحمّل کردم و فداکاری می‌کردم و باز هم فحشم می‌دادند، بدی می‌کردند.

یک‌باره به خود آمد. دیدم که سرتاسر **ایران** به من بد می‌گویند و حتّی مؤمنین به خدا، نسبت به من اهانت می‌کردند، مرا جنایتکار می‌نامند و سب می‌کنند، فحش می‌دهند؛ مگرنه این بود که به فرمان **امام** در **کردستان** جنگیدم و دشمنان را قلع و قمع کردم، در مقابل فداکاری‌ها و جانبازی‌ها، در راه پاسداری از انقلاب، چگونه ممکن است که ایران را از فحش و ناسزا پر کنند و از زمین و آسمان تهمت و شایعه بسازند، مرا **جلاد تل زعتر** بنامند و **جلاد کردستان** بخوانند و حتی یک نفر در **ایران** از من دفاع نکند، همه سکوت کنند و گویی که با سکوت خود، تهمت‌ها و شایعه‌های دروغ را تصدیق می‌کنند.

به خود آمدم، دیدم که همه به قتل من کمر بسته‌اند. همهٔ سازمان‌ها و احزاب می‌خواهند مرا بکشند و همه‌روزه دوستان مرا به خاک و خون می‌کشند، به خانه‌های آنها می‌ریزند، هر یک از دوستانم را بیابند، یا می‌کشند، یا می‌زنند و اسیر می‌کنند. چرا این‌طور است؟ زیرا من خواسته‌ام که معیارهای تو را پیاده کنم. نتوانسته‌ام که شرف خود و دین خود را به سیاست‌بازان بفروشم، نتوانسته‌ام که با سرنوشت هزاران بی‌گناه بازی کنم، نتوانسته‌ام که احساس تعهّد و مسئولیت وجدانی خود را بکشم و در مقابل ظلم‌ها و جنایت‌ها سکوت کنم.

شیعهٔ «علی» از مرگ نمی‌ترسد، معیارهای خدایی خود را در مذبح سیاستمداران قربانی نمی‌کند. برای من زندگی ارزشی نداشت که به خاطر آن، اسارت فریبکاران و دغل‌کاران را بپذیرم و روح خود را بکشم برای آنکه جسم خود را محافظت کنم.

ای علی! تو گفتی که مرگ شرافتمندانه، هزاربار بر زندگی ننگین ترجیح دارد و من نیز بر این اعتقاد مقدّس، همهٔ وجودم را آمادهٔ قربانی شدن کردم تا تسلیم زندگی ننگین نشوم.

ای علی! هنگامی که جوان بودم و از قهرمانان عالم لذت می‌بردم، قهرمانی تو مرا فریفته بود و نبردهای **بدر** و **احد** و **خندق** مرا به وجد می‌آورد. هنگامی که درِ **خیبر** را با یک دست می‌کندی، دیگر از خوشحالی در پوست نمی‌گنجیدم...

ای علی! بزرگتر شدم، به علم و ادب پرداختم. علم تو، ادب تو مرا فریفت.

بزرگتر شدم. ایمان تو، عرفان تو مرا مبهوت کرد.

اکنون دردها و غم‌های تو مرا مسحور کرده است. درد و غم، پیوندی عمیق بین من و تو به وجود آورده است. در هر ضربان قلبم درد تو را احساس می‌کنم؛ چه دردهای کشنده‌ای! دردی که تا مغز استخوان را می‌سوزاند، دردی که تو اسلام را بدانی و بتوانی پیاده کنی و سعادت انسان‌ها را تأمین کنی، آن‌گاه ببینی که به دست فرصت‌طلبان به گمراهی کشیده می‌شود و تو مجبور به سکوت باشی، امّا قتل عام‌ها، جنایت‌ها، خیانت‌ها، ظلم و فسادها را در طول تاریخ ببینی و شکست اسلام را به دست خلفایی که به نام اسلام خلافت می‌کنند، ببینی، انحراف را ببینی، راه‌حل را بدانی و در حضور تو اسلام را قربانی کنند و تو ببینی که رگ و پوستت را می‌سوزانند، وجودت را قطعه‌قطعه می‌کنند، فرزندانت را قتل عام می‌نمایند، طاغوت‌ها و فرعون‌ها به وجود می‌آورند، قارون‌ها گنج‌ها از خون ملّت می‌انبارند.

مردم را فریب می‌دهند و آن‌چنان اجتماعی به وجود می‌آورند که در مساجد آنها، برای قرن‌ها تو را لعنت می‌کنند و به تو و خاندان تو فحش می‌دهند؛ آن هم در معابر و نماز جمعه.

ای علی! چه درد بزرگی است که هنوز هم در جامعهٔ اسلامی ما به تو اهانت می‌کنند، ارزش تو را نمی‌فهمند و هنوز استعداد درک تو را نیافته‌اند! چه درد بزرگی است که تو شاهد سقوط اسلام باشی و نتوانی عملی انجام دهی!

ای علی! امروز هم تو را می‌کوبند؛ حتّی شیعیانِ تو هم تو را می‌کوبند. هر کسی که راه تو را در پیش بگیرد می‌کوبند. گویا مقدّر شده است که پیروان راستین تو باید مثل تو لعن و نفرین شوند، تکفیر شوند، کوبیده شوند، و در زجر و شکنجه، در دنیایی از غم و درد به ملاقات خدا بروند و آن‌قدر شکنجه ببینند که هنگام شهادت فریاد برآورند: «فُزتُ وَ رَبِّ الکَعبة» ــ به خدای کعبه قسم که آزاد شدم.

ای علی! تشنهٔ عدالتم، تو کجایی؟ نمی‌دانی از ظلم و ستمی که به نام اسلام می‌کنند ـ چه رنجی می‌برم! خوش داشتم لحظه‌ای در کنار عدلت بنشینم و دل دردمند خود را بر تو بگشایم و تو بین من و این‌همه مدّعیان اسلام و مکتب حکم می‌کردی و داد مرا می‌ستاندی.

ای علی! جز عشق و فداکاری از وجودم تراوش نکرده است. حسودان و توطئه‌چینان که از اعمال گذشتهٔ من نمی‌توانند نقطه ضعفی پیدا کنند، می‌گویند: «در آیندهٔ خواهید دید که او آدم تبهکاری است. آینده نشان خواهد داد که او جنایتکار است!»

کسانی که خود یک قدم مثبت برنداشته‌اند، جز ریا و تزویر و تهمت و توطئه کاری نکرده‌اند، برای کوبیدن عمل صالح، به چنین فریبی دست می‌زنند و مردم عامی را بدین وسیله می‌فریبند.

ای علی! من ناراحت ظلم و ستمی که بر من رفته و می‌رود نیستم. من خوشحالم که

همدرد توأم و این خود نعمتی است، امّا ناراحتم که چنین کسانی بر سرنوشت ملّت من حکومت می‌کنند، به نام اسلام حرف می‌زنند، خود را مکتبی می‌نامند و اسلام را ضایع می‌کنند و باید ۱۴۰۰ سال دیگر صبر کرد تا شاید انقلاب دیگری به وجود بیاید که از این ناخالصی پاک باشد و دیگر نگران دسیسه و دروغ و سیاست‌بازی نباشیم.

ای علی! آرزو می‌کردم که بعد از ۱۴۰۰ سال، انقلاب اسلامی ما پیروز شود، حق و عدل مستقر شود، حکومتی نظیر حکومت تو برقرار گردد، عشق و محبّت بین مردم انتشار پیدا کند، ایمان و عرفان در قلوب مردم جایگزین شود، طاغوت‌ها از بین بروند، انسان‌ها از همهٔ قید و بندهای مادی و سیاسی و اجتماعی آزاد شوند، فقط در مقابل خدا سجده کنند، مدینهٔ فاضله‌ای به وجود آید که دیگر استثمار و استعمار و دیکتاتور و ظلم و فساد در آن نباشد و همه‌جا نور حق را ببینیم، از همه‌جا زمزمهٔ «سبحان الله» و فریاد «الله اکبر» بشنویم، همهٔ استعدادهای ما بشکفد، با همهٔ توان، با اخلاص و ایثار برای خودسازی و سازندگی جامعه بکوشیم هنگامی که دشمنی حمله کرد، بی‌مهابا به جنگ او برویم و به آسانی خود را قربانی این مکتب بکنیم و دیگر دغدغهٔ خاطر و وسوسه‌ای نماند.

امّا ای خدا! با کمال تعجب می‌بینیم که ظلم و ستم به نامی دیگر استمرار دارد. ریا و فریب و دروغ در لباس زهد و تقوا وارد جامعه شده، افرادی ناچیز و بی‌تقوا، با تهمت و شایعه، شیعیان راستین علی را می‌کوبند و از صحنه خارج می‌کنند.

ای علی! به **لبنان** رفتم تا با محرومین و مستضعفین آنجا انیس و هم‌درد باشم. عدّه‌ای که لباس دین به تن کرده بودند، مرا دشمن پنداشتند. از علم و تواضع و فداکاری و استعدادهای من وحشت داشتند، مرا متهم می‌کردند که یا جاسوسم یا بهایی! زیرا ممکن نیست که کسی با استعداد و این‌همه امکانات و مقام و زندگی خوب، **آمریکا** را رها کند، با کمال تواضع در کمال فقر و بدون هیچ پاداشی، در دامان خطر، با فقرا همنشین و هم‌درد باشد. از نظر آنها باید دلیلی دیگر وجود داشته باشد؛ لابد کاسه‌ای زیر نیم‌کاسه است!

خدایا! چگونه به درگاه تو استغاثه کنم؟ که عدّه‌ای این‌چنین مرا لعن و نفرین کنند، در حالی که با همهٔ وجود برای کمک به آنها آمده‌ام و از زندگی و همهٔ مزایایش گذشته‌ام، زن و فرزند را فدا کرده‌ام. از گوشهٔ فقر و گمنامی، در دامان خطر و در میان توفان‌های تهمت و ناسزا می‌خواهم خدمتی به شیعیان محروم تو کنم. آنجا نیز این‌چنین مرا استقبال می‌کنند و بر دل دردمندم نمک می‌پاشند.

ای علی! در **لبنان موسی صدر** را دیدم که به اخلاص و ایثار برای محرومین کار می‌کرد. دیدم که شیعیان تو را متحد می‌کند، به آنها قدرت می‌دهد، به آنها شخصیت می‌دهد، هویت تاریخی آنها را زنده می‌کند. تشیّع را که عقدهٔ حقارت بود، به جایگاه انقلابی برمی‌گرداند و از

آن، مکتب سرخ تشیّع را رواج می‌بخشد و شهادت و فداکاری، ارزش و هویت تاریخی شیعه به او بازمی‌گردد. جوانانی که غرب‌زده بودند، خدای را نمی‌شناختند، همهٔ وجود خود را تسلیم دشمنان کرده بودند، یکباره زنده می‌شوند، صوراسرافیل در آنها دمیده می‌شود، جانی تازه می‌گیرند و فریاد اعتراض علیه رژیم موجود برمی‌دارند. انقلابی بزرگ درمی‌گیرد. جوانان با عشق و شور و شوق به استقبال شهادت می‌روند و مردمی زنده و متحرّک قدم به عرصهٔ حیات می‌گذارند که حرکتی عظیم و اجتماعی و تاریخی را پی‌ریزی می‌کنند. می‌بینیم که موسی صدر چگونه حیات و هستی خود را وقف شیعیان و محرومان کرده است و با چه نیروی خدادادی، این حرکت عظیم تاریخی را هدایت می‌کند.

امّا با کمال تأسف شنیدم که باران تهمت و افترا از همه اطراف بر او می‌بارد و با همهٔ توان او را می‌کوبند و با این «توان» تو را می‌کوبند، لعن و نفرین می‌کنند و بزرگترین گناهی که بر من می‌شمرند، این است که چرا از او حمایت می‌کنم!

ای علی! بودن بر من سخت شد. همهٔ درندگان دندان تیز کردند که مرا بدرند. همهٔ صیّادان اجتماع، دام انداختند که مرا به دام بیندازند، همهٔ توطئه‌گران فاسد برای نابودی دین شروع به فعالیت کردند، نقشه‌ها ریختند و دسیسه‌ها طرح کردند. و من هنگامی که خود را کشته یافتم، به سیم آخر زدم. تصمیم گرفتم که «علی»وار زندگی کنم، از همه‌چیز خود بگذرم، از مرگ نترسم. کلمهٔ حق را در برابر جبّاران با فریادهای سخت، طنین‌انداز کنم و تا زنده‌ام، آزاده باشم و جز خدا نپرستم و در مقابل هیچ قدرتی تعظیم نکنم و هیچ حقّی را فدای مصلحت ننمایم و آزادی و شرف خود را به زندگی نفروشم.

این‌چنین کردم. به گرداب‌های خطر فرو رفتم، توفان‌های سخت مرا به هر طرف پرت کرد، در میان امواج مرگ غوطه می‌خوردم. گاهی زیر امواج دفن می‌شدم، گاهی بالا می‌آمدم و چشمانم به آسمان و ستارگان می‌افتاد که هنوز می‌درخشند. باز به خود می‌گفتم:

ای خدا! جز تو نمی‌خواهم، جز تو به راهی نمی‌روم، جز تو نمی‌گویم، دنیا را سه‌طلاقه کرده‌ام و از راه خود برنمی‌گردم، دست [از تو] برنمی‌دارم. الله‌الله! من به مکتب خود پایبندم.

موجی دیگر مرا پایین می‌برد. دیگر...*

* نوشته در همین‌جا ناتمام مانده است.

کیست که دست مرا بگیرد؟!*

ـ پنج مارس ۱۹۷۸[1]

خدا بود و دیگر هیچ.

خلقت هنوز قبای هستی بر عالم نیاراسته بود. ظلمت بود، عدم بود، سرد و وحشتناک. و دایرهٔ امکان هنوز تکیه‌گاهی برای وجود نداشت.

خدا کلمه بود.

کلمه‌ای که هنوز القا نشده بود، خدا خالق بود؛ خالقی که هنوز خلاّقیت‌اش مخفی بود، خدا رحمان و رحیم بود، ولی هنوز زیبایی‌اش تجلّی نکرده بود. خدا عادل بود، ولی عدلش هنوز بروز ننموده بود. خدا قادر و توانا بود، ولی قدرتش هنوز قدم به حوزهٔ عمل نگذاشته بود.

در عدم چگونه کمال و جلال و جمال خود را بنمایاند؟

در سکوت چگونه کلمه زاییده شود؟ در جمود، چگونه خلاقیت و قدرت تظاهر کند؟

ارادهٔ خدا تجلّی کرد، کوه‌ها و دریاها و آسمان‌ها و کهکشان‌ها را آفرید، چه انفجارها، چه توفان‌ها، چه سیلاب‌ها، چه غوغاها...! که حرکت اساسی خلقت شده بود و زندگی با شور و هیجان زایدالوصفش هر سو می‌تاخت.

درخت‌ها و حیوان‌ها و پرنده‌ها به حرکت درآمدند، جلال، بر عالم وجود خیمه زد و جمال، صورت زیبایش را نمایان ساخت و کمال، ادارهٔ این نظام عجیب را به عهده گرفت. حیوانات به جنب و جوش و پرندگان به پرواز درآمدند و وجود، نغمهٔ شادی آغاز کرد و فرشتگان سرود پرستش سر دادند. آن‌گاه خداوند انسان را از «حمأ مسنون» آفرید و او را بر صورت خویش ساخت روح خود را در او دمید. و این خلقت عجیب را در میان غوغای وجود رها ساخت. انسان، غریب و ناآشنا، از این‌همه رنگ‌ها و شکل‌ها و حرکت‌ها و غوغاها وحشت کرد و از هر گوشه به گوشه‌ای دیگر گریخت و پناهگاهی می‌جست که در آن با یکی

---

* این نوشته، متن ناتمامی است از شهید دکتر مصطفی چمران دربارهٔ خلقت انسان و آیات قرآنی، با زبانِ خاص دکتر چمران و با تعبیراتی شاعرانه و عارفانه. به نقل از: مجلهٔ سروش، ۱۳۶۹/۳/۲۶.

۱. برابر با ۱۵ اسفند ۱۳۵۶.

از مخلوقات همرنگ شود و در سایهٔ جمع، استقرار بیابد و از ترس و تنهایی و شرم بیگانگی و غیرعادی بودن به درآید.

به سراغ فرشتگان رفت و تقاضای دوستی و مصاحبت کرد. همه با سردی از او گذشتند و او را تنها گذاشتند و در جواب الحاح پرشورش سکوت کردند. این انسان وحشت‌زده و دلشکسته با خود نومیدانه می‌گفت:

«مرا ببین! یک لجن خاکی می‌خواهد انیس فرشتگان آسمان شود!» و آن‌گاه با عتاب به خود می‌گفت:

«ای لجن! چطور می‌خواهی استحقاق همنشینی فرشتگان را داشته باشی؟» و سرشکسته و خجل، گریخته در گوشه‌ای پنهان شد، تا کم‌کم توانست بر اعصاب خود مسلّط شود و از زاویهٔ خجلت بیرون آید و برای یافتن دوست به مخلوقی دیگر مراجعه کند.

پرنده‌ای یافت در پرواز، که بال‌های بلندش را باز می‌کرد و با آرامی در آسمان‌ها سیر می‌نمود. خوشش آمد از اینکه پرنده توانسته خود را از قید زمین خاکی آزاد کند. شیفته شد. اظهار محبّت کرد و تقاضای دوستی نمود و گفت: «آیا استحقاق دارم که هم‌پرواز تو باشم؟» امّا پرنده جوابی نداد و به آرامی از او گذشت و او را در تردید و ناراحتی گذاشت و او افسرده و سرافکنده با خود گفت:

«مرا ببین که از لجن خاکی ساخته شده‌ام، ولی می‌خواهم از قید این زمین خاکی آزاد گردم؛ چه آرزوی خامی! چه انتظار بی‌جایی!»

به حیوانات نزدیک شد. هریک بلاجواب از او گذشتند و اعتنایی نکردند. خود را به ابر عرضه کرد و خوش داشت همراه لکّه‌های ابر، بر فراز آسمان‌ها پرواز کند. امّا ابر نیز جوابی نداد و به آرامی گذشت.

به دریا نزدیک شد و طلب دوستی کرد، امّا دریا با سکوت خود، طلب او را بلاجواب گذاشت. او دست به دامن موج شد و گفت: «آیا استحقاق دارم که همراه تو بر سینهٔ دریا بلغزم. از شادی بجوشم و از غضب بخروشم و بر چهرهٔ تخته‌سنگ‌های مغرور سیلی بزنم و بعد تا به ابدیت خدا پیش بروم و در بی‌نهایت محو گردم؟»

امّا موج بی‌اعتنا از او گذشت و جوابی نداد.

انسان، دلشکسته و ناراحت، روی از دریا گردانید و به سوی کوه رفت و شیفتهٔ جبروت و عظمتش شد و تقاضای دوستی کرد. کوه، جبروت کبریایی خود را نشکست و غرور و جلالش اجازه نداد که به او نگاهی کند. انسان دلشکسته و ناامید سر به آسمان بلند کرد، از وسعت بی‌پایانش خوشحال شد و با الحاح طلب دوستی کرد. امّا سکوت اسرارآمیز آسمان به او فهماند که تو لجن خاکی، استحقاق همنشینی مرا نداری.

به ستارگان رجوع کرد. ولی هر یک بی‌اعتنا گذشتند و جوابی ندادند.

انسان به صحراهای دور رفت و خواست در کویری تنها زندگی کند. و تنهایی خود را با تنهایی کویر، هماهنگ نماید و از تنهایی مطلق به در آید، ولی کویر نیز با سکوت سرد و سوزان خود، انسان آشفته و مضطرب را سرگردان باقی گذاشت.

انسان، خسته، روح مرده، پژمرده، دلشکسته، وحشت‌زده و مأیوس، تنها سر به گریبان تفکر فروبرد و احساس کرد که استحقاق دوستی با هیچ مخلوقی را ندارد. او از لجن، لجن متعفّن، از پست‌ترین مواد است و هیچ‌کس او را به دوستی نمی‌پذیرد. آن‌گاه صبرش به پایان رسید. ضجه کرد، اشک فرو ریخت و از ته دل فریاد برآورد:

«کیست این لجن متعفّن را بپذیرد؟ من استحقاق دوستی کسی را ندارم. من پستم، من ناچیزم، من بدبختم، من گناهکارم، من روسیاهم، من از همه‌جا رانده شده‌ام، من پناهگاهی ندارم. کیست که دست مرا بگیرد؟ کیست که ناله‌های مرا جواب دهد؟ کیست که بدبختی مرا ملاحظه کند؟ کیست که مرا از تنهایی به در آورد؟ کیست که به استغاثهٔ من لبیک گوید؟»

ناگهان توفانی به پا شد. زمین به لرزه درآمد، آسمان غرّیدن گرفت، برق همچون تازیانه‌های آتشین بر گردهٔ آسمان کوفته می‌شد؛ گویی که انفجاری در قلب عالم به وقوع پیوسته است. صدایی در زمین و آسمان طنین‌انداز شد که از هر گوشه، از دل هر ذرّه و از زبان هر موجود بلند گردید که:

«ای انسان! تو محبوب منی، دنیا را به خاطر تو خلق کرده‌ام و تو را به صورت خود آفریده‌ام و از روح خود در تو دمیده‌ام و اگر کسی به ندای تو لبیک نمی‌گوید، به خاطر آن است که هم‌تراز تو نیست و جرأت برابری و همنشینی با تو را ندارد، حتّی جبرییل ـ بزرگترین فرشتگان ـ قادر نیست که هم‌تراز تو شود، زیرا بالش می‌سوزد و از طیران به معراج باز می‌ماند.

ای انسان!

تنها تویی که زیبایی را درک می‌کنی، جلال و جمال و کمال، تو را جذب می‌کند. تنها تویی که خدای را با عشق ـ نه با جبر ـ پرستش می‌کنی. تنها تویی که در تنهایی نمایندهٔ خدا شده‌ای. ای انسان، تنها تویی که قدرت و خلاقیت خدا را درک می‌کنی. تنها تویی که غرور می‌ورزی و عصیان می‌کنی و لجوجانه می‌جنگی و شکسته می‌شوی و رام می‌گردی و جلال و جبروت خدا را با بلندی طبع و صاحب‌نظری خود درک می‌کنی. تنها تویی که فاصلهٔ بین لجن و خدا را قادری بپیمایی و ثابت کنی که افضل مخلوقاتی!

تنها تویی که با کمک بال‌های روح به معراج می‌روی، تنها تویی که زیبایی غروب تو را مست می‌کند و از شوق می‌سوزی و اشک می‌ریزی.

ای انسان! خلقت در تو به کمال رسید و "کلمه" در تو تجلّی یافت و زیبایی با دیدگان زیبابین تو ظهور کرد و عشق با وجود تو مفهوم و معنیٰ یافت و خدایی خدا در صورت تو تجلّی کرد. ای انسان! تو مرا دوست می‌داری و من نیز تو را دوست می‌دارم. تو از منی و به سمت من بازمی‌گردی».

گزارشی از لبنان در نامه به مهندس بازرگان*

استاد بزرگوارم، سرورم، سلام قلبی و عمیق مرا بپذیرید...

چندسالی است که با آن استاد بزرگوارم مکاتبه نکرده‌ام، اما همیشه یاد او بر قلبم و ذکر او بر زبانم جاری بوده است.

استادی که در ایمان و علم و عمل و فداکاری و عشق و تواضع و سرسختی در مقابل دشمن، همیشه برای من نمونه و معلم و مرشد بود، همیشه به وجودش و به شاگردی‌اش افتخار می‌کردم و همیشه ذکرش روحم را نوازش می‌داد و خاطراتش همّت مرا زیاده می‌کرد و قدرت روحی مرا افزون می‌ساخت، من با چنین استادی سخن می‌گویم.

روزگار گذشته نیز به من درس‌های فراوان داد، وارد معرکه‌های حیات شدم، معرکه‌های سخت و خطرناک، جایی که شرف و ایمان و ارادهٔ آدمی به محک آزمایش درمی‌آید، و چه آزمایش‌های سخت! چه درگیری‌های وحشتناک! راستی که دنیا صحنهٔ پیکار و امتحان است و راستی که کم‌اند آنها که از آزمایش حیات، پیروز به درآیند...

من در زندگی خود، از هیچ آزمایشی نگریختم، واز هیچ معرکهٔ وحشتناکی روی برنتافتم، و خدای را شکر آنچه را که از استاد خود به یادگار گرفته بودم، تباه نکردم و از این آزمایش‌های سخت، روسفید بیرون آمدم.

تحمّل دردها و غم‌ها و شکست‌ها و مشکلات کار ساده‌ای نبود، ولی خدا خواسته بود که در طی روزگار مرا بپرورد و قدرت و تحمّل مرا به بی‌نهایت برساند. خدای بزرگ مرا در آتش عشق و محبّت سوزاند، مقیاس و معیارهای جدیدی بر دلم گذاشت، خواسته‌های مادی و عادی و شخصی در نظرم پست شد، روزگاری گذشت که دنیا و مافیها را سه‌طلاقه کردم، و از همه‌چیز خود گذشتم و با آغوش باز به استقبال مرگ رفتم، و این شاید مهمترین و اساسی‌ترین پایهٔ پیروزی من در این امتحانات سخت بود... عشق و گذشت... عشق به خدا و گذشت از همه‌چیز... آن‌گاه در فقر و ناداری و عدم امکانات اسیر شدم، در زمانی که ظلمت

---

* این نامه را دکتر چمران در اواخر سال ۱۳۵۵، بعد از وقایع **تل زعتر و نبعه** برای **مهندس مهدی بازرگان** به تهران ارسال نمود. اما بعد از انقلاب، در پاییز سال ۱۳۶۱ اولین بار توسط **شرکت سهامی انتشار** چاپ شد.

کفر و جهل و ظلم بر همه‌جا سایه افکنده، و زمین و آسمان علیه من قیام کرده‌اند و اکثر دوستان گریخته‌اند یا خاموش شده‌اند، و من می‌خواهم از استعدادهای بی‌نهایت خود استفاده کنم، امّا در قفس فقر و عدم امکانات، دست‌بسته و محبوس شده‌ام و باید فقط چشم به غیب بدوزم و دل به خدا ببندم و از همه‌چیز دل ببرم...

فقر و بی‌چیزی، بزرگترین ثروتی بود که خدای بزرگ به من ارزانی داشت، همّت و ارادهٔ مرا آن‌قدر بلند کرد که زمین و آسمان‌ها نیز در نظرم ناچیز شدند. هنگامی که شهیدی خون پاکش را در اختیارم می‌گذارد و فقر اجازه نمی‌دهد که یتیمانش را نگاهبانی کنم، هنگامی که مجروحی در آخرین لحظات حیات به من نگاه می‌کند و با نگاه خود از من تقاضای کمک دارد و من می‌سوزم، آب می‌شوم و قدرت ندارم کمکش کنم، هنگامی که در سنگر خونین‌ترین قتال‌ها، جنگنده‌ای از گرسنگی شکمش خشک شده و نمی‌تواند آب از گلو فروبدهد... من که اینها را می‌بینم و صبر می‌کنم، دیگر ترس و وحشتی از فقر ندارم، این قفس آهنین را شکسته‌ام... آن‌قدر احساس بی‌نیازی می‌کنم که زیر سخت‌ترین ضربه‌ها و کوبنده‌ترین هجوم‌ها، از هیچ‌کس تقاضای کمک نمی‌کنم، حتّی فریاد برنمی‌آورم، حتّی آه نمی‌کشم... در دنیای فقر آن‌قدر پیش می‌روم که به غنای مطلق می‌رسم، و اکنون اگر این کلمات دردآلود را از قلب مجروحم بیرون می‌ریزم، برای آن است که دوران خطر سپری شده است و امتحان به سر آمده و کمر فقر شکسته و همّت و ارادهٔ ما پیروز شده است.

خدای بزرگ مرا در دریای غم و درد، آبدیده کرد، در مقابل توفان حوادث بالا و پایین برد و صلابت داد، در کویر تنهایی و حرمان و محرومیت وجود مرا پاک و منزّه کرد و قلب مرا صفا و صیقل داد.

گاهگاهی که به گذشته‌ها می‌اندیشیدم، از خود می‌پرسیدم که چطور ممکن است از میان این‌همه خطرات بگذرم و هنوز زنده باشم؟ در زیر رگبار گلوله‌ها، در کنار انفجار بمب‌ها به سر برم، همیشه در اقیانوس مرگ غوطه بخورم، دشمنان به کمین نشسته، همه‌روزه مرا هدف قرار دهند... با همهٔ اینها باز هم زنده بمانم! این چه فلسفه‌ای است؟ قضا و قدر چگونه دربارهٔ من این‌همه لطف کرده است؟... در جواب فکر می‌کنم که این خواست خدا بود. او مرا برای این آزمایش سخت آماده می‌کرد، و اگر آن آمادگی‌های قبلی نبود، مسلّماً طاقت تحمل این آزمایش بزرگ را نداشتم. اکنون برای اولین‌بار احساس می‌کنم که لااقل در دوره‌ای معیّن، همهٔ استعدادهای نهفتهٔ من، همهٔ تجربه‌ها و همهٔ وجود من به کار افتاده است، و توانسته‌ام که کلمهٔ حق را زنده نگاه دارم، مظهر ارزش‌های خدایی باشم، توفان‌های بیرحم ظلم و تهمت و دروغ و دشمنی و کینه و حیله و پستی و رذالت را تحمّل کنم و در مقابل ظلم و کفر و جهل، سر تسلیم فرود نیاورم... و آنجا که زمین و آسمان به من سخت می‌گیرد و دیگر راه نجاتی نمی‌ماند، به دامان شهادت پناه ببرم تا پرچم «حسین» افراشته بماند...

ای استاد گرامی من، امروز می‌توانی به این شاگرد خود افتخار کنی که لااقل در یک دورهٔ معیّن از این امتحان سخت و خطرناک، پیروز بیرون آمده است. آری، چنین شاگردی با چنان استادی سخن می‌گوید:

آنچه را می‌نویسم، تاریخ نیست، زیرا فرصت اجازه نمی‌دهد، بلکه تجربه و تحلیلی از **حوادث دردناک لبنان است.** آن‌طور که شنیده‌ام، دستگاه‌های تبلیغاتی ابوسفیانی، افکار را مشوّب کرده‌اند، حقایق را وارونه جلوه داده‌اند، و احتمالاً دوستان همفکر را نیز دچار شک و ابهام کرده‌اند.

من روزگاری از خود می‌پرسیدم که چگونه ممکن است، «علی(ع)» مظهر اسلام و عدالت و حق باشد و با آن شخصیت تابناک و بی‌نظیر، با آن‌همه صفات و امتیازات فوق طاقت بشری، با آن‌همه تاریخ پرافتخار باز هم تبلیغات ابوسفیانی مؤثر افتد؟ این‌همه مردم در «علی» شک کنند و سال‌های سال در مساجد و منابر و خطبهٔ جمعه «علی» را نفرین و لعنت کنند و مردم ساکت گوش دهند و بپذیرند؟ راستی که چگونه ممکن است؟ من در جواب عاجز بودم، ولی اکنون تجربه‌ای زنده، آن‌چنان مرا سوزانده است که با همهٔ وجودم حس می‌کنم که چگونه ممکن است ابوسفیانی‌ها با قدرت پول و زور و تهمت و دروغ و حیله و فریب، برای مدّتی بر عقول و افکار مردم مسلّط شوند و «علی» را کافر و «حسین» را خارج از دین معرّفی کنند و مردم جاهل نیز بپذیرند!

در اینجا به سرعت بعضی از حقایق مهم **لبنان** را برای تفسیر بعدی حوادث ذکر می‌کنم:

۱ــ **شیعه از نظر تاریخی،** تقریباً با تولد اسلام، قدم به **لبنان** گذاشته و **ابوذر غفاری** مظهر این مکتب بوده است. کوه‌های **جبل عامل** مرکز شیعه بوده و بزرگترین دانشمندان اسلامی شیعه از آن برخاسته‌اند، فرهنگی غنی و تحقیقاتی فراوان و تمدّنی عمیق از خود به یادگار گذاشته‌اند. اما شیعه همیشه مخالف ظلم و فساد حکّام زمان بوده، هیچ‌گاه تسلیم حکومت‌ها نشده و همیشه مورد بغض و کینه و نفرت دیگران بوده، کافر و رافضی و **حیوان دُم‌دار** لقب گرفته و کشتارهای بی‌رحمانه و دسته‌جمعی و تخریب کلّی شهرها و ده‌ها و سوختن کتابخانه‌ها و مظاهر علمی و تمدّن، همه را تحمّل کرده است. **صلاح‌الدین ایوبی،** فرماندهٔ بزرگ عرب (یا کرد) کشتارهای بیرحمانه‌ای از شیعیان کرد. **ترکان عثمانی** به حدّی جنایت کردند که حدّی بر آن متصوّر نیست. **فرانسوی‌ها** نیز بعد از ترک‌ها کشتارها از شیعه کردند و شیعیان به حکم آنها گردن ننهادند و حتّی الآن هزارها شیعه که از فرانسوی‌ها شناسنامه نگرفتند، لبنانی به حساب نمی‌آیند!... بالاخره **اسرائیل** نیز در سال‌های اخیر به طور مداوم شیعیان و دِه‌ها و شهرهای آنها را کوبیده و می‌کوبد...

ولی با تمام اینها، شیعیان از نظر استعداد، قویترین طوایف **لبنان‌اند. عددشان تقریباً دوبرابر** سنّی‌هاست و از هر طایفهٔ مسیحی نیز به مراتب بیشتر است، از نظر کار و ذکاء و فداکاری بهتر از دیگرانند و از طرفی روح «حسین» و شهادت، همراه با فقر و فشار زندگی، آنها را انقلابی بار آورده، از کشته شدن بیمی ندارند. اغلب زد و خوردها، انقلاب‌ها و فداکاری‌ها مربوط به شیعیان بوده است. به همین علّت، طوایف دیگر از شیعه وحشت دارند و به هیچ‌وجه نمی‌خواهند شیعه قدرتی کسب کند. همیشه شیعه را استثمار کرده‌اند، کوبیده‌اند و گویی استثمار و ذلّت و بدبختی را لازم و ملزوم شیعه می‌دانند! جریان‌های دردناک اخیر، از حقد و کینهٔ سنّی‌ها و مسیحی‌ها نسبت به شیعه پرده برداشت. جنایاتی با شیعه کردند که خارج تصوّر است! مسیحی‌ها انتظار داشتند که شیعه ضدّ سنّی و فلسطینی باشد و در سنگر مسیحی‌ها بجنگند. معتقد بودند که در دنیای عرب، مسیحی و شیعه اقلیّت هستند و این دو اقلیّت باید همدست باشند تا محو نگردند و سابقاً نیز سعی می‌کردند تا نظر شیعه را جلب کنند، و عدّهٔ زیادی از بزرگان شیعه نیز از همکاری با سنّی‌ها و فلسطینی‌ها ابا داشتند، امّا **آقای صدر**، رهبر شیعیان، یک موضع تاریخی و رسمی و انقلابی گرفت. پشتیبان بی‌چون و چرا و بی‌قید و شرط مقاومت فلسطینی شد؛ در جناح سنّی‌ها قرار گرفت و عملاً ضد مسیحیان وارد جنگ شد و بزرگترین جنگندگان **بیروت** و **لبنان** (غیر از **مقاومت فلسطین فتح**) فقط و فقط شیعیان بودند (نه سنّی و نه دروزی) و مسیحیان می‌گفتند اگر **موسی صدر** به طرفداری فلسطینی‌ها وارد معرکه نمی‌شدند، هیچ‌گاه حوادث به اینجا نمی‌کشید و هیچ‌وقت «مقاومت» قادر نبود در مقابل مسیحی‌ها بایستد، امّا شیعیان بودند که تعادل قوا را به هم زدند؛ حقیقت نیز همین بود؛ لذا مسیحی‌های افراطی دست به کشتار شیعیان زدند. ذبح‌ها و خطف‌ها و تخریب خانه‌های شیعیان معروف است. در **کجاله** در اوایل جنگ، در عرض یک هفته، ۲۰۰ شیعه را سر بریدند (و خود من در این روزها معجزه‌آسا از چنگشان در **کجاله** گریختم!) در **شیاح**، مسیحی‌های **متطرّف احرار و کتائبی**، به **امام موسی [صدر]** و حضرت علی(ع) و حسین(ع) و... فحش‌های عجیب و غریب می‌دهند که به خوبی شنیده می‌شود. در روزنامه‌های آنها همیشه حملات به **امام موسی** و شیعیان دیده می‌شود.

جناح مسلمان‌ها، متأسفانه، اغلب، احزاب چپ‌مارکسیست و بی‌دین و بی‌شرف هستند (نه مسلمان، نه سنّی، نه دروزی، ولی اسم اسلام را تباه می‌کنند). اکثریت مطلق این احزاب چپ را شیعیان تشکیل می‌دهند، با اینکه رهبرانشان غیرشیعه هستند! (**حزب کمونیست لبنان**، رهبر آن **جرج حاوی** مسیحی است و ۹۵٪ اعضاء حزب، شیعه!) و **مرابطون** ناصری‌های بیروتی که از بهترین جنگندگان به شمار می‌رفتند رئیس آنها **ابراهیم قلیلات** سنّی متعصّب و از ۴۰۰ جنگندهٔ **مرابطون بیروت**، ۳۵۰ نفر شیعه... این احزاب چپ، از فقر و جهل و مرض و

خلاء فکری استفاده کرده، شیعهٔ انقلابی و جنگجو را استثمار می‌کردند... تا وقتی که **امام موسی صدر**، دست به فعالیت زد، افکار انقلابی ایدئولوژی انقلابی اسلامی مطرح شد و خلأ فکری را پر کرد... اوّلین و بزرگترین فعالیت من، حدود ۵ سال پیش در **لبنان**، ایجاد **سازمان‌های اسلامی دانشجویان در بیروت** و شهرهای جنوبی **لبنان** و جلسهٔ هفتگی و بحث‌ها و دروس اسلامی به سبک **انجمن اسلامی دانشجویان** در **ایران** و **اروپا** و **آمریکا** بود. با این ترتیب، زبده‌ترین جوانان مسلمان شیعه را مجهّز و منظم کرده و همین جوانان مؤمن، بعداً کادرهای ورزیده و جنگندهٔ **حرکت محرومین** و **امل** شدند... و مردم شیعهٔ **لبنان** همه به سوی **حرکت المحرومین** و **امام موسی** روی آوردند، ولی ما از نظر تشکیلاتی آنها را نپذیرفتیم، زیرا نمی‌خواستیم سازمان به صورت دکّان درآید و هر کس و ناکسی با هر فکر غلطی وارد آن شود و خدای ناکرده، حزبی دیگر مثل احزاب فاسد لبنانی به وجود آید که کارشان دروغ و تهمت و کارچاق‌کنی و به جیب زدن اموال مردم و حکومت و تقسیم منافع و... است. از همان اوّل تأکید کردیم که **ما ایجاد** «حرکت» کرده‌ایم، نه حزب، و حرکت از مبارزه با نفس و تربیت نفس و اخلاق شروع می‌شود (نه منافع مادی و مصالح شخصی) و زیربنای فکری ما و اوّلین بند میثاق حرکت، ایمان به خداست. تا کسی خدا را درست نفهمد و ایمان نیاورد، نمی‌تواند به حرکت وارد شود... ایمان به خدا و عمل بر اساس ارزش‌های خدایی. کسی که هدف حیات را خدا قرار دهد و به خاطر خدا مبارزه کند و «خلیفهٔ خدا» در زمین باشد و صفات او و اعمال او، مظهر صفات خدا گردد، نمایندهٔ علی(ع) و حسین(ع) باشد.

ایدئولوژی اسلامی، ایدئولوژی **حرکت** شد، امّا آن ایدئولوژی که ما ناطق آن بودیم، نه اسلام مشایخ! و فئودال‌ها! و پیرزن‌ها و پیرمردها و اسلام تقلیدی و سنّتی! این فکر و دوام این فکر و پیروزی این فکر، به برکت وجود آقای **صدر** بود... احزاب چپ، سراسیمه به مخالفت برخاستند و احساس کردند که این حرکت جدید که قدیمی‌ترین جنبش‌ها در تاریخ نیز هست، دکّان آنها را برای همیشه خواهد بست، لذا دشمنی و دروغ و تهمت و خرابکاری شروع شد و از هیچ ایذاء و آزاری دریغ نکردند... البته مدّتی دراز، قدرت بروز نداشتند و جرأت نمی‌کردند رسماً و علناً ضد ما وارد معرکه شوند... امّا در دوران این حوادث دردناک، فرصت یافتند که از شور و هیجان مردم غافل استفاده کنند و با دروغ و تهمت، حقایق را وارونه جلوه دهند و با یک توفان تبلیغاتی شدید، محیط را آماده کنند و بعد فرمان قتل و تصفیهٔ جوانان مؤمن **حرکت محرومین** را دسته‌جمعی صادر کنند! راستی که هیچ جنایتی در تاریخ به این درجه کثیف نبوده است!

شدیدترین هجوم بر **جوانان حرکت** و شیعیان، به طور کلّی بعد از **سقوط نبعه** شروع شد. **نبعه**، یک منطقهٔ شیعه‌نشین صرف است و ما بیش از هرکس نگران آنیم، دوستان و جنگندگان

و مردم ما در آن زندگی می‌کنند، **جنبلاط**، و سنّی‌ها و فلسطینی‌ها و دیگران هیچ رابطهٔ فکری و خونی و طائفی با **نبعه** ندارند، ولی قلب ما و روح ما و اجساد ما در **نبعه** زندگی می‌کرد. هر شیعه‌ای که در **نبعه** به خاک می‌افتاد، مثل این بود که تیری به قلب ما خورده است، هر دختری که مورد اهانت قرار می‌گرفت، مثل این بود که به دختر و خواهران ما اهانت شده است... در حالی که آن نامسلمانان (به نام جبههٔ مسلمانان) مرتباً تحریک می‌کردند و از داخل **نبعه** به سمت مسیحی‌ها تیراندازی می‌کردند تا مسیحی‌ها **نبعه** را بکوبند!!! تا گلوله‌های مسیحی به سمت **تل زعتر** نرود و خدای نکرده فلسطینی کشته نشود، بلکه به **نبعه** بیاید و شیعه کشته شود! اینها شیعه را فدا می‌کردند؛ همان‌طور که گوسفند را برای سلامتی کسی قربانی می‌کنند! و این عمل را با آن‌طور خشونت و بی‌رحمی انجام می‌دادند که گویی طبیعت و جبر تاریخ مقرّر کرده است که شیعه باید سپر بلای دیگران باشد. حیاتش بی‌اهمیّت است، ارزش انسانی او کمتر است، و اگر کشته شود، مهم نیست.

در این **نبعه**، صد و هشتادهزار شیعه زندگی می‌کرد، ولی حتّی یک مریض‌خانه وجود نداشت و هر گلوله که به کسی اصابت می‌کرد، می‌مرد. هر خونریزی منجر به مرگ می‌شد و ما، یعنی حرکت یا **امام موسی**، برای اوّلین‌بار در وسط جنگ یک مریض‌خانه در آنجا دایر کردیم. با کمک **دوستان پاریس**، و با چه زحماتی **چهار طبیب فرانسوی** و پرستار آوردیم و چندصدهزار لیره خرج اتاق‌های عملیات و اسباب و لوازم مستشفی نمودیم؛ و [توسّط] این چهار طبیب، در عرض یک ماه و نیم، بیش از ۲۸۰۰ عمل جراحی انجام شد؛ یعنی اگر عملیات انجام نمی‌گرفت و اگر مستشفی دایر نشده بود، همهٔ این شیعه‌ها می‌مردند... آن‌گاه احزاب چپ نزد طبیب‌های فرانسوی رفته، گفته‌اند: «چرا شما برای **امام موسی** کار می‌کنید؟» امام، نوکر **کتائب** و آمریکاست... بهتر است شما بروید. و چقدر ایذاء و اذیت و تحریک کردند تا مریض‌خانه را ببندند. یک جو شرف و ذرّه‌ای انسانیت وجود نداشت. آخر اگر این مریض‌خانه هم بسته شود، همهٔ مجروحین شیعه خواهند مرد! اینها برای احزاب چپ و منظمات متطرّف **جبهة الرّفض** مهم نبود. **جنبلاط** خبیث با خون کشته‌ها تجارت می‌کرد که هر چه بیشتر، استفادهٔ او بیشتر، لذا دلش نمی‌سوخت و از نابودی **نبعه** ابایی نداشت... امّا من از طرف **امام [موسی صدر]** مأمور می‌شدم که مرتّب به **نبعه** بروم؛ زیر رگبار گلوله‌ها و انفجار بمب‌ها و گذشتن از کمین‌های **کتائبی** که مرتّب مرگ را جلوی چشم می‌دیدم و هنگامی که تصمیم به رفتن می‌گرفتم، حساب و امیدم بر این بود که ۹۵٪ کشته خواهم شد، ولی می‌رفتم تا **نبعه** را سازمان بدهم، مستشفی را مرتّب کنم، آرد و نان و برنج و احتیاجات دیگر آنها را تأمین کنم، به درد آنها برسم، با آنها زندگی کنم، با آنها گرسنه بخوابم، با آنها به خطرناکترین سنگرها بروم. جلسات سخنرانی را در سالن مسجد تشکیل می‌دادم. با کادرها و جنگندگان

حرکت بحث می‌کردیم. در حالی که **نبعه** و مسجد و اطراف آن زیر بمباران‌ها می‌لرزید، شب را در حسینیه بسر می‌آوردم که مدام مورد اصابت قرار می‌گرفت و هر لحظه قسمتی فرو می‌ریخت و بی‌گناهی جان می‌داد...

مقاومت فلسطینی و احزاب چپ، از پول و مواد غذایی غنی بودند، ولی فقط به حزبی‌ها و اعضاء خودشان می‌دادند. مردم گرسنهٔ شیعه، وقتی به دفتر آنها رفته، اظهار گرسنگی می‌کردند، به آنها گفته می‌شد که: «شما محسوب بر **امام [موسی صدر]** هستید» و با دهن‌کجی و مسخره ردشان می‌کردند که بروید از امامتان بگیرید...

و چه خانواده‌های بدبخت و گرسنه‌ای که دختران زیبای خود را به دفترهای احزاب می‌بردند یا می‌فروختند! تا لقمه‌ای نان به دست آورند و سدّ جوع کنند!!! ما می‌دیدیم که این احزاب به سمت مسیحی‌ها تیراندازی می‌کنند و بعد فرار می‌نمایند و مسیحی‌های متعصّب نیز شیعه‌ها را می‌کشتند! لذا تصمیم گرفتیم که در **نبعه**، قدرت نظامی ایجاد کنیم. امام، چهار نفر از بهترین کماندوهای معروف شیعه را برای تربیت جوانان **حرکت المحرومین** به **نبعه** فرستاد. اسلحه خودمان خریدیم و به طور سرّی و با زحمات زیاد و به کمک ارمنی‌ها اسلحه را به **نبعه** رساندیم تا **جوانان حرکت محرومین** از خود و از **نبعه** دفاع کنند. ما فقیر و محروم بودیم و همهٔ اسلحهٔ ما در **نبعه** در روزهای آخر به ۲۹ قطعه رسید؛ در حالی که مقاومت فلسطینی و احزاب، هزارها قطعهٔ سبک و سنگین داشتند و مدام این احزاب چپ با تمسخر به امام حمله می‌کردند که سال‌ها پیش، شعار معروف **اَلسلاحُ زینَةُ الرِجال**[1] را مطرح کرده است، ولی چرا قدرت ندارد؟ چرا اسلحه ندارد؟ چرا نمی‌جنگد؟... ولی این احزاب چپ می‌دانستند که جوانان **حرکت** با وجود همان چند قطعهٔ کم، بزرگترین قدرت **نبعه** را تشکیل می‌دهند؟ زیرا از روی ایمان می‌جنگند و از مرگ وحشتی ندارند...

تل زعتر در حال سقوط بود، ولی این سقوط برای چپ و برای **مقاومت** از نظر تبلیغاتی غیرقابل تحمّل بود، زیرا آن‌قدر تبلیغات دروغ کرده بودند که به خورد مردم رفته بود که **تل زعترِ** قلعهٔ «مقاومت» غیرقابل تسخیر است... ولی روزهای آخر مسلّم شده بود که سقوط می‌کند... لذا تصمیم گرفتند که **نبعهٔ** شیعه را اوّل ساقط کنند تا توجّه مردم به سمت **نبعه** جلب شود و **سقوط تل زعتر** تحت‌الشعاع قرار گیرد. **نبعه** ۱۸۰ هزار جمعیت داشت و از تل زعترِ ۳۵ هزارنفری به مراتب بزرگتر و مهمتر بود و به علاوه، **نبعه**، **فلسطین شیعه** و فلسطین **امام صدر** بود... اگر قرار است **تل زعتر** ساقط شود، باید **نبعه** قبل از آن سقوط کند!

تحریکات برای سقوط **نبعه** شروع شد. **احزاب چپ** شروع به تیراندازی و اخلال کردند.

---

۱. سلاح، زینت مرد است.

کتائب با آنکه با **سوریه**، قرار عدم تعرّض به **نبعه** را قبول کرده بود، اجباراً حملات خود را علیه **نبعه** از سر گرفت؛ نبعه‌ای که فقط حدود ۶۰ نفر جنگنده دارد و اگر جنگ با **کتائب** شروع شود، مسلّماً سقوط می‌کند... امّا تحریکات احزاب شروع شد و کتائب نیز حمله کرد... **جوانان حرکت محرومین** با شجاعت زیاد به دفاع پرداختند... احزاب دیدند که دفاع جوانان حرکت ممکن است سرنوشت **نبعه** را تغییر دهد، لذا از پشت سر به جوانان حرکت حمله کردند. حدود دو هفتهٔ قبل از سقوط **نبعه**، در حالی که ۱۳ نفر از جنگندگان حرکت محرومین در سنگر معروف کمپ طراد در مقابل کتائب، مردانه می‌جنگیدند، از پشت مورد هجوم قوای مشترک (احزاب و مقاومت) قرار گرفتند. اسلحهٔ همهٔ ۱۳ نفر گرفته شد و به سختی آنها را زدند و مجروح کردند، آن‌قدر با قنداق تفنگ به کلّهٔ **عبدالکریم سعید**، فرماندهٔ این ۱۳ جنگندهٔ حرکت محرومین، زدند که به کلّی بیهوش شد و من بعد از ۱۰ روز، وقتی او را دیدم، همهٔ سرش ورم کرده و صورتش سیاه و چشمانش به سختی باز می‌شد. آنها را گرفتند و زندان کردند تا محاکمه کنند! به جرم اینکه شما جاسوس **سوریه** هستید!!! روز بعد، سنگر معروف **کمپ اطراد** سقوط کرد و به دست **کتائب** افتاد، زیرا کسی نبود که از آن دفاع کند...

خطرناکترین و مشهورترین سنگر **نبعه**، در **سینما پلازا** قرار داشت که خونین‌ترین زد و خوردها در آن سنگر به وقوع پوسته بود، و آن‌طور ترس و وحشت بر آن سنگر احاطه داشت که هرکسی بدانجا می‌رفت، از وحشت می‌لرزید... این سنگر نیز به عهده جوانان حرکت محرومین بود... و احزاب مثل **کمپ اطراد** از پشت حمله کردند و جوانان ما را به گلوله بستند، و جنگندگان ما معجزه‌آسا از میان خانه‌های خراب و دیوارهای شکسته، خود را نجات دادند و این سنگر معروف نیز روز بعد به دست **کتائب** افتاد!

ولی این جنایات و این خیانت‌ها کافی نبوده، می‌بایست توطئه کامل شود، می‌بایست **نبعه** قبل از **تل زعتر** سقوط کند، می‌بایست شیعه و امام اهانت شوند، لذا احزاب چپ به ارمنی‌ها حمله کردند. **ارمنی‌ها** تا آن موقع بی‌طرف بودند. در منطقهٔ آنها، مسیحی مسلّح و یا مسلمان مسلّح نمی‌توانست وارد شود و به اصطلاح، پشت **نبعه** را محافظت می‌کردند و همهٔ مواد غذایی و اطبّاء و ادویه و حتّی اسلحه از راه ارمنی‌ها وارد **نبعه** می‌شد و رابطهٔ آنها با ما و بخصوص با **امام موسی** خیلی خوب بود، ولی می‌بایست با توطئهٔ این دیوار بی‌طرف فروریخته شود. یکی از منظمات فلسطینی چپ، به نام **جبههٔ دیموقراطیه** (انشعاب از **جرج حبش**) که رئیس آن **نایف حواتمه** مسیحی است و مسئول این جبهه در **نبعه**، یک مسیحی مارونی است به نام **رمزی**، که برادرش مسئول کتائب در **حدث** بود. این **جبههٔ دیموقراطیه**، شروع به ایذاء **ارمنی‌ها** کرد و در هفت هجوم به **منطقهٔ ارمنی‌ها**، ۳۴ نفر از آنها را کشت و آخربارهٔ برای آنکه توطئه کامل شود، به چهار دختر ارمنی، وسط خیابان هتک ناموس کردند...

ارمنی‌ها در خلال این آزارها که روزها به طول انجامید، با **یاسر عرفات**، با **جنبلاط** و بزرگان مسلمان تماس گرفتند و شکایت کردند، ولی هیچ جواب مثبتی نشنیدند! عصبانی شدند و بالاخره تصمیم گرفتند که در کنار **کتائب** بایستند و با مسلمان‌ها بجنگند... این‌طور شد و **کتائب** از راه ارمنی‌ها وارد **نبعه** شدند، سنگرهای **کمپ اطراد** و **سینما پلازا** هم که سقوط کرده بود... لذا **نبعه** سقوط کرده، **نبعه** شهید شد، همهٔ **نبعه** را سوزاندند، عدّهٔ زیادی را کشتند. **ارمنی‌ها** به دخترهای بی‌گناه شیعه هتک ناموس کردند تا انتقام دخترهای ارمنی را بگیرند! یکی از شیعیان قوی و رشید تعریف می‌کرد و اشک می‌ریخت که وقتی ارمنی‌ها به دختری شیعه حمله کردند و آن دختر نمی‌خواست تسلیم شود، به طبقهٔ بالای ساختمان گریخت و تا بام سوم رفت و دیگری به صندوقخانه گریخت و هنگامی که او را یافتند، او بر سرش نفت یا بنزین ریخت و خودش را آتش زد تا تسلیم نشود... همهٔ احزاب چپ، قبل از **سقوط نبعه** در **نادی ارمن** با **کتائب** نشستند و قرار تسلیم خود را صادر کردند و ۲۴ ساعت قبل از سقوط **نبعه** همه به سلامت گریختند... و حتّی مسئول **فتح** در**نبعه** به نام **نقیب ابوزید** مبلغ ۴۰ هزار لیره به ارمنی‌ها پول داد و به سلامت خارج شد، امّا... امّا! **جوانان حرکت محرومین** تا آخرین لحظه جنگیدند و کشته دادند و بالاخره حلقهٔ محاصره تنگتر و تنگتر شد، و بالاخره باقی‌مانده‌های آنها در حسینیهٔ معروف **نبعه** که آخرین نقطهٔ مقاومت بود، اسیر شدند. فرماندهٔ نظامی **حرکت محرومین** و مسئول ثقافی[1] حرکت و مسئول خدمات اجتماعی و ۲۳ نفر از جنگندگان حرکت محرومین در حسینیه دستگیر شدند و بعد از ۴ ماه، هیچ خبری از آنها نیست و به احتمال قوی شهید شده‌اند...

این است سرگذشت دردناک **نبعه**؛ در حالی که جنگندگان ما شهید شدند. همهٔ احزاب و مسئولین آنها به سلامت بازگشتند و رجز می‌خوانند... این حادثه جنگ و توطئه **نبعه** بود... امّا تبلیغات سیاه و ننگین احزاب چپ هزار بار زهرآلودتر و جنایت‌بارتر شروع شد. در رادیوها و تلویزیون و روزنامه‌ها و مجلّه‌ها شایع کردند که **امام موسی نبعه** را تسلیم کرد. توفان فحش و ناسزا و تهمت و دروغ شروع شد که انسان شرم دارد آنها را یادآوری کند... مادر امام را نسبت... می‌دادند و می‌گفتند که مادرش یهودیه است... امام خودش افسر اسرائیلی است و طایفهٔ شیعه را در رادیوها اهانت می‌کردند: «الطایفه الغدر و الخیانه سلمت **نبعه**».[2] هر شیعه‌ای را می‌دیدند، اهانت می‌کردند و می‌زدند... فیلسوفان آنها قلم به دست گرفتند که شیعه اصولاً خائن و جاسوس است. از همهٔ اینها مهمتر فرمان قتل **جوانان حرکت محرومین** از طرف همهٔ احزاب صادر شد! لیست سیاهی از کادر و اعضاء و حرکت منتشر شد و در هر خیابانی جلوی

---

۱. مسئول فرهنگی.

۲. طایفهٔ مکر و خیانت، نبعه را تسلیم کردند.

ماشین‌ها را می‌گرفتند و جوانان حرکت را پایین می‌کشیدند، به خانه‌های حرکت می‌رفتند و آنها را می‌گرفتند. عدّه‌ای را کشتند، عدّهٔ زیادی را زدند و زندانی کردند و عدّهٔ کثیری از حرکت محرومین و شیعه مجبور به فرار شدند. **جنبلاط** و **حزب کمونیست** و احزاب چپ جشن گرفته بودند، پیروز شده بودند، انتقام می‌گرفتند، همان‌طور که بعد از عاشورا سرهای اصحاب حسین را به نیزه کرده و **هلهله** می‌کردند و رجز می‌خواندند. به همین ترتیب زمین و آسمان **لبنان** از این رجزخوانی‌ها و تهمت‌ها و دروغ‌ها مسموم شده بود... رادیوها مرتباً اسامی مسئولین حرکت را در رادیو می‌خواندند، آنها را احضار می‌کردند و خبر سقوط این مرکز یا آن مرکز حرکت را (به دروغ) منتشر می‌کردند...

ولی ما ایستادگی کردیم... آن‌طور ایستادگی که تاریخ به یاد ندارد... وقتی مرکز **شیاح** را **احزاب چپ** محاصره کردند و ۷۰ جنگندهٔ حزبی با اسلحهٔ سنگین آمادهٔ هجوم شدند، فقط ۷ نفر از جوانان باایمان حرکت که باقی مانده بودند، دور مرکز را با مواد منفجره آماده کردند. اسلحهٔ سنگین **دوشکا** را روی بالکنی گذاشتند و گفتند تا آخرین لحظه می‌جنگیم و بعد از سقوط، قبل از تسلیم، خود را با خانه و مرکز حرکت یکجا منفجر می‌کنیم. سه روز مرکز حرکت در محاصره بود و سه روز مرتباً جنگ سرد و جنگ اعصاب در رادیوها و روزنامه‌ها ادامه داشت. هر لحظه رادیو اعلام می‌کرد که مرکز سقوط کرد و همه کشته شدند! گاهی مسئول را به اسم می‌طلبید، و مدام روحیه‌ها را ضعیف می‌کرد... ولی این احزاب که برای دزدی و غارت آمده بودند و حاضر به فداکاری نبودند، جرأت نکردند به **مرکز شیاح** حمله کنند... درست است که بعضی از مراکز حرکت سقوط کرد، امّا بزرگترین و مهمترین مراکز حرکت به طور افتخاری ایستادند و حملات احزاب را دفع کردند، به **مدرسهٔ صنعتی جبل عامل** که من مدیر آن هستم، حمله شد. حدود ۱۰۰ جنگندهٔ چپی و فلسطینی متطرّف با اسلحه‌های سنگین حمله کردند و حارس مدرسه را کشتند و پای دیگری را قطع کردند و مدرسه را به توپ بستند و با راکت، قسمتی از مدرسه را خراب کردند... امّا بچه‌های کوچک مدرسه، تفنگ به دوش گرفته، جنگیدند و **احزاب** را واپس زدند و ننگ ابدی بر پیشانی آنها نوشتند.

بعد از آقای **صدر**، که او مقامی دیگر دارد، اسم من در صدر لیست سیاه نوشته شده بود و به شدت مورد حقد و کینهٔ آنها قرار داشتم. باران تهمت می‌بارید که ساده‌ترین آنها جاسوس **اسرائیل**، نوکر **شاه**، دست‌نشاندهٔ **آمریکا** بود... دوستانم خبر می‌آوردند که در هر نقطه‌ای برای گرفتن من کمین کرده‌اند، و مخطوفین[1] پیغام می‌آوردند که قسمت زیادی از تحقیقات احزاب

---

۱. آدم‌ربایان.

دور تو دور می‌زند و وای اگر اسیر آنها گردی! امّا من مسئول بودم که به همه‌جا سر بزنم، به همه امید بدهم، همه را به ایستادگی تشویق کنم، مظهر ایمان و فداکاری باشم، و مدام در حرکت بودم، از **شیاح** به **برج البراجنه** و از برج، به منطقهٔ دیگر و از **بیروت** به جنوب و از **صور** به شهرهای دیگر حرکت می‌کردیم، ولی هربار با فکر و تدبیر از کمین دشمن رد می‌شدم و فقط توکلم به خدا بود...

یک‌بار در حضور **ابوعمّار** (**یاسر عرفات**) به شدت عصبانی شدم و بر او سخت تاختم؛ در حالی که **ابوحسن**، **ابوولید** و چند نفر از **کمیتهٔ مرکزی مقاومت** نشسته بودند. به او گفتم چطور اجازه می‌دهی که رادیوهای چپ و روزنامه و حتّی **فلسطین الثوره ــ ارگان مقاومت فلسطین ــ** به **امام [موسی صدر]** فحش بدهند و دروغ بگویند و تهمت بزنند و فرمان قتل جوانان ما را صادر کنند؟ چرا ای **ابوعمّار** جلوی این کثافت‌ها و رذالت‌ها و جنایت‌ها را نمی‌گیری؟ چرا سکوت کرده‌ای؟ «اَلسّاکِتُ عَلَی الحَقِ شیطانُ الأخرس»[1] او با کمال ناراحتی می‌گفت: «کسانی که به شما فحش می‌دهند، به من بیشتر فحش می‌دهند. مرا نیز جاسوس می‌خوانند، به من نیز نسبت خیانت می‌دهند و کاری از دست من ساخته نیست». و بعد یک دسته روزنامه از زیر میزش نشان داد که پر از فحش و تهمت خیانت به **ابوعمّار** است! به او گفتم که از هجوم چپی‌ها و منظمات[2] متطرف **جبهة الرّفض** گله‌ای ندارم، ولی گله من از فحش و هجوم **فلسطین الثوره** و **وفا** ــ سخنگوی **مقاومت** فلسطینی ــ است که زیر نظر **ماجد ابوشراره** کمونیست اداره می‌شود و پابه‌پای روزنامه‌ها و تبلیغات کمونیستی به ما می‌تازد... گفت: ای برادر، این تناقضات در مقاومت وجود دارد، و حتّی دیروز افسری از **فتح** در همین ادارهٔ مرکزی فتح، افسری دیگر از فتح را کشت! و ما کاری نمی‌توانیم بکنیم... به او گفتم این کمونیست‌ها با اسلحهٔ مقاومت مجهز شده‌اند، به دوش مقاومت سوار شده‌اند و با قداست مقاومت نیز مسلّح شده‌اند و ما را می‌کوبند و این بزرگترین ظلم تاریخ است. او گفته‌های مرا قبول می‌کرد و حتّی رجل دوم **مقاومت ــ ابوجهاد ــ** می‌گفت: «هر حمله و هجومی به شما، مثل خنجر بر قلبم می‌نشیند». ولی این رهبران مؤمن مقاومت، در تار عنکبوت چپ گرفتار شده‌اند و با آنکه قلباً دشمن آنها هستند، عملاً نمی‌توانند قدمی علیه آنها بردارند؛ و آنها نیز بر دوش **مقاومت** سوار شده و با کمال بی‌رحمی مشغول نابود کردن دشمنان قدیمی خود هستند! همین **احزاب چپ**، اکنون توطئه را به **جنوب لبنان** کشیده‌اند. می‌خواهند جنوب را بر سر شیعیان منفجر کنند. از وسط شهرها و ده‌های شیعه‌نشین، مثل **بنت جبیل**، **طیر**، **کوفین**، **حریص**، **رشاف**، **یاطر**، **مجدل زون**... به سمت **اسرائیل** گلوله و راکت پرتاب می‌کنند و **اسرائیل** نیز این شهرها را به شدت

---

۱. کسی که در برابر حق سکوت کند، شیطانی است لال.

۲. تشکّل‌ها.

می‌کوبد و هر روز عدّه‌ای بی‌گناه کشته می‌شوند و دسته‌دسته مردم **شیعهٔ جنوب**، اکنون از مقابل بمباران‌های اسرائیلی می‌گریزند و این توطئه‌گران جنایتکار می‌خواهند **اسرائیل** را به جنوب بکشانند تا به خیال خود بین اعراب و **اسرائیل** ایجاد جنگ و انفجار نمایند و یا **مؤتمر-ژنو** را عقیم کنند! و شیعهٔ **جنوب لبنان** باید ثمن بپردازد، کشته بدهد، خانه‌اش ویران و کاشانه‌اش نابود گردد... و بعد هم خائن و جاسوس و کافر و رافضی و دم‌دار و... به حساب آید... این است بزرگترین جنایت تاریخ.

در همین ماه گذشته، چپی‌ها از **بنت جبیل** به سمت **مارون رأس**، یک ده شیعه‌نشین مرزی، همه‌شب تیراندازی می‌کردند. **اسرائیل** نیز به طرفداری شیعه‌ها **بنت جبیل** را بمباران می‌کرد تا به اصطلاح از شیعه‌های مارون رأس دفاع کند! تا بدین وسیله، محبّت و توجه مردم مارون رأس را به خود جلب کرده و **احزاب چپ** نیز در روزنامه‌های خود اعلام می‌کردند که اهالی **مارون رأس**، خائن و جاسوس و طرفدار **اسرائیل** هستند و **اسرائیل** از آنها دفاع می‌کند! و راه نان و مواد غذایی را به روی شهر **مارون رأس** بستند... و با تمام این فشارها می‌خواهند مردم مارون رأس به طرف **اسرائیل** بروند و اینها بگویند دیدید دیدید شیعه‌ها خائن و جاسوس هستند! و دیدید که قبلاً ما در روزنامه‌های خود خبر دادیم! و به کوری چشم این جنایتکاران، تا به حال هیچ ده شیعه‌نشین از **اسرائیل** طلب کمک نکرده است؛ در حالی که عدّه‌ای از ده‌های مسیحی و سنّی با **اسرائیل** همکاری می‌کنند...

فراموش نکنید این حرف‌ها را من می‌زنم؛ منی که آزاد فکر می‌کنم و سال‌های دراز در خارج زندگی کرده‌ام و همیشه خواهان وحدت مسلمین بوده‌ام و تفرقهٔ بین مسلمان‌ها را عمل استعمار دانسته و می‌دانم و حتّی به خاطر **مقاومت فلسطین**، **آمریکا** را رها کرده‌ام و خود را به این گرداب بلا انداخته‌ام و در این راه از همه‌چیز خود گذشته‌ام. و باز هم در بین شیعیان، همیشه طرفدار سنّی‌ها و طرفدار وحدت مسلمین و پشتیبان بی‌دریغ از مقاومت فلسطین هستم... این حرف‌ها از چنین کسی با چنین سابقه‌ایست! وقتی می‌بینم شیعه بودن جرم است و شیعه‌ها عقدهٔ حقارت دارند و دیگران با نظر پست به شیعیان نگاه می‌کنند که گویی درجهٔ مادون انسانند، و وقتی که می‌بینم بزرگترین دانشمند سنّی، **دکتر صالح**، معاون مفتی استاد دانشگاه، در کتاب درسی دانشگاه می‌نویسد که: «شیعه وجود نداشت تا **عبدالله صبا** آمد و او یهودی بود» با این بی‌شرمی به شیعه اهانت می‌کنند و سیاستمداران با استفاده از این سوابق و این عقده‌ها می‌خواهند بر شیعه سوار شوند، و احزاب چپ جناح چپ **مقاومت فلسطین** می‌خواهند با کمال بی‌رحمی سازمان شیعه‌ها را خرد کنند و حتّی علناً و رسماً می‌گویند: «اینها از **اسرائیل** خطرناکترند!» من می‌بینم شیعه‌ها جان می‌دهند، خانه و کاشانه‌شان به باد می‌رود و در سنگرهای اوّل جنگ فداکاری می‌کنند و بعد با کمال بی‌انصافی مورد هجوم و نفرت و تهمت قرار می‌گیرند.

من نمی‌توانم اینها را بپذیرم و این ظلم هزار و چهارصدساله را می‌بینم که بر دوش شیعیان سنگینی می‌کند و ابوسفیان‌ها و معاویه‌ها و یزیدها را می‌بینم که چه تهمت‌های دروغ می‌زنند و چه جنایاتی مرتکب می‌شوند... دلم به حال شیعه‌ها می‌سوزد. رنج می‌برم، درد می‌کشم و این ظلم را نمی‌توانم تحمّل کنم و از آنجا که عقده ندارم، وحشتی ندارم، آزاده زندگی کرده‌ام، در مقابل مخالفین می‌ایستم و با کمال شجاعت و افتخار می‌گویم که من شیعهٔ «علی» و «حسین»ام و می‌بینم که این کلام از قلب و روح و جوهر وجود شیعیان می‌جوشد و پروانه‌وار به دور من می‌گردند و کلمهٔ «علی» و «حسین»، تاریخ پردرد آنها را بازگو می‌کند، و رابطهٔ فرهنگی آنها را با گذشته تجدید می‌کند... علی و حسین به آنها روح می‌دهد، حیات می‌بخشد، شجاعت و افتخار و سیادت می‌دهد و از حالت مردگی و ذلّت به درمی‌آورد و آنها را از مرحلهٔ حیوانی و کافری، به مرتبهٔ انسانی و مسلمانی ارتقا می‌دهد.

این است قسمتی از تاریخ شیعه، درد شیعه، ستمی که بر آنها رفته و می‌رود، اهانت‌ها، عقده‌ها، فقر، جهل، مرض، پراکندگی، شکست، ذلّت، و یک کوه غم و یک دریا بلا و مصیبت و یک تاریخ تحمّل ظلم و ستم! و این است بزرگترین خدمتی که ما به شیعه‌ها کرده‌ایم و می‌کنیم. پرچم پرافتخار حسین(ع) و علی(ع) را بر دوش می‌کشیم و فریاد پرخروش ۱۴۰۰ ساله را که در سینه‌ها حبس شده بود، بر سر جنایتکاران منفجر می‌کنیم، پایه‌های تخت ظلم و ستم یزیدیان را می‌لرزانیم، مدّعیان دروغین عدالت اجتماعی را که به اصطلاح خود را چپ می‌خوانند و به اسلحهٔ **مارکسیسم** مجهز می‌شوند، رسوا می‌کنیم، در صحنه‌های مرگ و حیات، با قدرت ایمان و برندگی شهادت به پیش می‌تازیم و کفن خونین خود را پشتوانهٔ رسالت تاریخی خود می‌کنیم تا وظیفهٔ انسانی خود را ایفا کرده، ارزش‌های خدایی را زنده نگاه داریم و راه علی(ع) و حسین(ع) را به دنیا نشان دهیم...

۲ــ مقاومت فلسطینی فتح، به رهبری **ابوعمّار** و **ابوجهاد** و عدّه‌ای از پاکترین و فداکارترین و انقلابی‌ترین مردان فلسطینی و به خاطر هدف مقدّس آزاد کردن فلسطین، به وجود آمد و در مدّت ۱۱ سال حیات پرآشوب خود، جزر و مدهای زیادی دید و پیشرفت‌های مافوق تصوّر نیز نمود. نظر دنیا را جلب کرد و مورد توجه همهٔ انقلابیون و آزادگان دنیا شد.

بزرگترین پیشرفت **فتح**، بعد از شکست سال ۱۹۶۷ بود که دولت‌های بزرگ عرب در مقابل **اسرائیل** به سختی شکست خوردند و کاخ آمال و تصوّرات عرب، فروریخته و توجه همگان به سوی انقلاب و فتح معطوف گردید. در عرض یک سال، بیش از صدهزار نفر از همهٔ دنیا به فتح روی آوردند و پول و ثروت نیز به سوی **فتح** سرازیر شد، **نبرد کرامه** اوج پیشرفت روح انقلابی و فداکاری و ایمان و تقوا و پاکی **فتح** بود. کسانی که در آن لحظه

«حسین»وار فکر می‌کردند و حسین‌وار می‌جنگیدند و به شرف شهادت مفتخر می‌شدند و بزرگترین ضربه‌ها را به **اسرائیل** زدند؛ گو اینکه از ۴۵۰ جنگندهٔ **فتح**، در حدود ۱۵۰ نفر شهید شدند، ولی پشت **اسرائیل** را شکستند. ولی این روح پاک و انقلابی و متقّی و فداکار **فتح**، کم‌کم با ورود هزارها تازه‌وارد تغییر ماهیت داد. این تازه‌واردها با همهٔ عقده‌های شکست و فساد و حقارت و خودخواهی و انتقام وارد **مقاومت** شدند و اسلحه به دست گرفتند و چه‌بسا اسلحهٔ آنها در راه ارضای عقده‌های باقی‌ماندهٔ آنها به کار افتاد... و کادرهای کم و بی‌تجربهٔ **فتح** قادر نبودند که این سیل تازه‌واردها را تربیت کنند و سلوک انقلابی به آنها بیاموزند. **فتح**، به صورت یک مؤسسه با پول و سرمایه و شهرت و محلّی برای ارضاء قدرت‌طلبی و انتقام‌جویی و جبران حقارت‌ها و ذلّت‌ها و ظلم‌ها به وجود آمده بود و کم‌کم گذشت انقلابی، پاکی انقلابی، تقوای انقلابی، سلوک انقلابی فراموش می‌شد... گروه‌های مارکسیست چپ نیز ضربات کشنده‌ای زدند. استعمار و **صهیونیسم** و عمّال آنها نیز از این نقطه ضعف استفاده کرده، مقاومت را و ملّت و **ارتش اردن** را به جان هم انداختند! و نتیجهٔ آن، **سپتامبر سیاه اردن و تصفیهٔ** مقاومت فلسطینی **فتح** و اخراج آنها از اردن بود! این تحلیل به هیچ‌وجه نمی‌خواهد **ملک‌حسین** و یا صهیونیسم را بی‌گناه نشان داده، تبرئه کند... چون از نظر ما، دشمن است و از هر پدیده‌ای به نفع خود استفاده می‌کند، ولی وقتی ما به جنگ دشمن می‌رویم، انتظاری از دشمن نداریم و دشمنیِ دشمن امری طبیعی است، ولی خطاهای خودی و احتمالاً خیانت‌های داخلی که غیرمنتظره است، باعث شکست ما می‌شود و ما باید با دقت به این خطاها رسیدگی کنیم و خیانت‌ها را با شدت هر چه تمام‌تر بکوبیم و آنها را عامل شکست خود بدانیم، نه دشمنیِ دشمن را!

بعد از **سپتامبر سیاه**، رهبران **مقاومت** مدّتی به خود آمدند و دست به اصلاحات و تصفیه زدند و با روح بورژوازی و مادیگری و اشرافی که در دفترهای **فتح** و بین کادرهای **فتح** به وجود آمده بود، به مبارزه پرداختند و پیشرفت‌هایی نیز کردند، ولی متأسفانه بسیار سطحی و زودگذر بود!

فتح اصولاً ایدئولوژی ندارد؛ گو اینکه اکثریت مطلق رهبران آن مسلمان و متدیّن هستند (فقط یک نفر **ابوصالح** کمونیست است). **فتح** فقط یک هدف دارد و آن، آزاد کردن فلسطین است و هر نوع ایدئولوژی قادر است وارد **فتح** شود. لذا مارکسیست‌ها به داخل **فتح** نفوذ کرده و به علّت خلأ ایدئولوژیک موجود در **فتح**، به سرعت پیشرفت نمودند و اغلب کادرهای تحصیل‌کردهٔ جوان را جذب کردند و بخصوص چون **ابوعمّار** و **ابوجهاد** و رهبران **فتح**، به طرز تفکّر ایدئولوژیک بی‌اعتنا بودند، مارکسیست‌ها بدون رقابت، همهٔ **فتح** را دربست در اختیار خود درآوردند همهٔ تبلیغات و روزنامه‌ها و مجلّه‌ها و رادیوهای **فتح** به دست

مارکسیست‌ها افتاد. **ماجد ابوشرارهٔ** کمونیست، مسئول اوّل تبلیغات **فتح** شد! به طوری که جز افکار مارکسیستی، خوراکی دیگر به مغز کادرهای **مقاومت** نمی‌رسید. چند وقت پیش در **شیاح**، با یک کادر سادهٔ مقاومت **فتح** مناقشه داشتم. بیچاره فکر می‌کرد که ایدئولوژی **فتح**، مارکسیسم است! و استدلال من دایر به اینکه **فتح**، ایدئولوژی ندارد، برای او تازه و تعجّب‌آور بود!

دوش به دوش **فتح**، سازمان‌های فلسطینی دیگری کار می‌کردند که از اوّل طرفدار مارکسیسم بودند و بعد در **جبهة الرّفض** ضد **فتح** متمرکز شدند و تقریباً **جرج حبش** رهبر فکری آنها بود. این گروه متطرف، خواهان نابودی **فتح** هستند. در سال ۱۹۶۹، **سپتامبر سیاه** را آنها به وجود آوردند و خود گریختند و **فتح** ایستاد و فدایی داد. در سال ۱۹۷۳ باز هم همین گروه مارکسیست متطرف، **ارتش لبنان** را به جان **مقاومت فتح** انداخت و انفجاری بزرگ به وجود آورد که با کشته شدن ۴۰۰ فتحی و ۶۳ سرباز لبنانی و مداخلهٔ **سوریه** و فعالیت‌های فراموش‌نشدنی **امام موسی صدر** در طرفداری از **مقاومت فلسطین** و... جنگ خاتمه یافت.

انفجار اخیر **لبنان** نیز به مقدار زیاد، مرهون احزاب چپ و منظمات متطرف **جبهة الرفض** است؛ گو اینکه مسیحی‌ها شروع کردند و خواهان تقسیم بودند، ولی «جبهة» نیز به آتش جنگ مرتباً دامن می‌زد و تحریک می‌کرد.

از نظر سازمانی این **جبهة الرفض و احزاب چپ**، دشمن **فتح** به شمار می‌روند، ولی از نظر ایدئولوژیک، یک رابطهٔ قوی بین این چپ و کادرهای مارکسیست **فتح** وجود دارد و در مواقعی که اختلاف نظر اساسی و ایدئولوژیک مطرح می‌شود، همهٔ کادرهای چپ **فتح** با **جبهة الرفض** هم‌رأی می‌شوند و رهبری **مقاومت فتح** را فلج می‌کنند و اگر فشار رهبری زیاد شود، خطر انفجار داخل **فتح** بیشتر می‌شود که در روزهای بحرانی غیرقابل تحمّل است.

بنابراین می‌بینیم که مارکسیست‌ها با دخول ایدئولوژیک خود در **فتح**، عملاً کنترل حساس‌ترین قسمت‌های **مقاومت فلسطین** را به دست گرفته‌اند و افکار و اهداف خود را در لباس مقاومت و به نام مقاومت و به قدرت اسلحهٔ مقاومت پیاده می‌کنند. از همه خطرناک‌تر آنکه، **مقاومت فلسطین** جنبهٔ قداست پیدا کرده و این قداست به عنوان بزرگترین حربه به دست مارکسیست‌های چپ افتاده است.

کیست که جرأت کند در مقابل این اسلحهٔ مقاومت و پول و زور و نفوذ مقاومت و بالاخره در مقابل قداست مقاومت بایستد و «نه» بگوید؟! حتّی **ابوعمّار** ــ رهبر مقاومت ــ قادر به این عمل نیست! حتّی **ابوجهاد** ــ اولین و بزرگترین مسئول قدرت جنگ مقاومت ــ قادر به این «نه» گفتن نیست! همان‌طور که دیدیم و تجربه ثابت کرد که در مقابل سیل مارکسیست‌ها و چپ تسلیم شدند و با آنکه قلباً دشمن آنها بودند، ولی عملاً سکوت کردند. اگر **ابوعمّار**

می‌خواست در مقابل چپ بایستد، رهبری‌اش به باد می‌رفت؛ همان‌طور که در جریان سال گذشته، بارها چپ، کمر قتل **ابوعمّار** را بسته و کادرهای چپ **فتح**، مکرراً خواستار تصفیهٔ ابوعمّار بودند! آری، **ابوعمّار** چنین جرأت و شهامتی نداشت که در مقابل سیل تبلیغات و قدرت مارکسیست بایستد. جالب آنکه در تاریخ اخیر **لبنان**، **حرکت محرومین** و **جوانان امام موسی**، سرسخت‌ترین طرفداران ابوعمّار و **ابوجهاد** بودند و عموماً به علّت این طرفداری، از طرف کادرهای چپ **فتح** کوبیده می‌شدند!! و این شعار خیلی پرمفهوم است که شایع شده است که: «جوانان حرکت محرومین، بیشتر از فتحی‌ها فتحاوی‌اند». چند ماه پیش تناقضات داخل **فتح** به درجهٔ انفجار رسیده بود و خطر آن می‌رفت که چپی‌های **فتح**، شخص **ابوجهاد** را ترور کنند (همان‌طور که مؤمن‌ترین کادرها را ترور کردند؛ مثل **نقیب فاخر** و جواد...)، از **حرکت محرومین** درخواست شد که ۱۰ جنگنده برای حفاظت جان ابوجهاد بفرستد، زیرا به فتحی‌ها اعتماد نیست و **حرکت محرومین** فوراً اعلام کرد که همهٔ قدرت نظامی خود را برای دفاع از ابوعمّار و **ابوجهاد** در اختیار آنها می‌گذارد.

به همین سبب، چپ **فتح** سعی کرد که **حرکت محرومین** را از **فتح** جدا کند و **امام موسی** را بکوبد و جوانان حرکت محرومین را تصفیه کند تا رهبری **فتح**، هیچ چاره‌ای جز دنباله‌روی از مارکسیست‌ها نداشته باشد. هجوم به **امام صدر**، اوّلین‌بار از طرف **مقدم ابوموسی**[۱] ــ فرماندهٔ **فتح در جنوب لبنان** ــ در مسجد و منبر امام در **فتح** شروع شد که به عمامه و عبا و منبر امام صدر اهانت کرد! و راه را برای احزاب چپ و کمونیست‌ها باز نمود تا به امام حمله کنند و فحش بدهند و تهمت بزنند... این **ابوموسی** دست‌نشاندهٔ **ابوصالح** از کادر رهبری است که کمونیست روسی است و قدرت زیادی دارد و از پشتیبانی یک کشور قوی برخوردار است و توجه کنید که همهٔ **جنوب لبنان** زیر نظر **ابوموسی** و لذا زیر نظر **مارکسیست‌های متطرف** اداره می‌شود!

در **بیروت**، باز عدّه‌ای از جنگندگان چپ **فتح**، به خانهٔ **امام** حمله کردند و چند حارس خانه را خلع سلاح نموده، اهانت‌ها نمودند و راه را برای حملهٔ **احزاب چپ** باز کردند! وگرنه چه کسی در **لبنان** جرأت داشت به امام فحش بدهد و یا به خانه‌اش مسلحانه حمله کند! همهٔ

---

۱. **سرهنگ ابوموسی** همان کسی است که بعد از حملهٔ نیروهای اسرائیلی به **بیروت** و محاصرهٔ **صبرا و شتیلا** (ستاد فلسطینی‌ها) و کشتار بی‌رحمانهٔ مسیحیان از فلسطینی‌ها، نیروهای باقی‌مانده از **ساف** را که همراه با **ابوجهاد** و **یاسر عرفات** به سمت شمال **بیروت**، به سوی **تریپولی** عقب‌نشینی کرده بودند تا از آنجا به یک کشور عربی پناهنده شوند، تعقیب کرد و در جنگ با آنان آن‌چنان بی‌رحمانه مرتکب قتل و کشتار فلسطینیان شد که روی اسرائیلی‌ها و **کتائب** را در **صبرا و شتیلا** سفید کرد. بهانهٔ وی در این کشتار این بود که چرا **یاسر عرفات** به شمال می‌رود باید به جنوب **لبنان** و به مرزهای اسرائیل حمله می‌برد، اما خود او بعد از این کشتارها سکوت را ترجیح داد. بعد از تیره‌گی روابط **فتح** با **ایران**، روابط **ابوموسی** با **ایران** بسیار گرم و صمیمانه شد و چندین بار به **ایران** سفر کرد (ا. ی).

این کارها به نام مقدس **مقاومت** و با اسلحهٔ مقاومت انجام گرفت. مردم شیعه جنبیدند و در **بعلبک** ۱۵ نفر فلسطینی را خلع سلاح کردند و خواستند بکشند. **امام [موسی صدر]** فوراً مداخله کرد و به شدت شیعیان را توبیخ نمود و رسماً اعلام کرد که: «اگر فلسطینی‌ها به یک طرف صورت من بزنند، طرف دیگر را نیز می‌گیرم که بزنند و بعد هم با احترام می‌گویم: نَحنُ مَعَکُم[1]». **امام موسی** با تیزبینی و فداکاری و ایمان به رسالت گفت: «نمی‌خواهم حتّی بعد از هزار سال تاریخ بگوید که دست شیعه به خون فلسطینی آلوده است».

در مقابل این بزرگواری و فداکاری و صبر و تحمّل، مارکسیست‌های چپ، بر خر مراد سوار شده، رسوایی و بی‌شرفی و رذالت و خیانت و جنایت را به درجهٔ جهنمی خود رساندند، زیرا مطمئن بودند که «امام»، ضدّ فلسطینی موضع نخواهد گرفت و آنها می‌توانند با آزادی تمام، در پشت سنگر مقاومت فلسطین و قداست آن ترکتازی کنند.

بزرگترین رشد فداکاری ما وقتی به ظهور رسید که همهٔ این بلایا و مشکلات را تحمّل کردیم، ولی یک لحظه از مقاومت فلسطینی **فتح** جدا نشدیم و از پشتیبانی آن دست برنداشتیم و رابطهٔ خود را با **ابوعمّار** و **ابوجهاد** قطع نکردیم و سنگرهای مقدّم جنگ را ترک ننمودیم و در لحظاتی که همهٔ احزاب و همهٔ منظمات **جبهة الرّفض** از **بیروت** گریختند، فقط ما در **فتح** باقی ماندیم و از **شیاح** و **کفرشیما** و **حی لیلکی** و **حی سلم** و **رویس**، دفاع کردیم. در لحظاتی که **اسرائیل** و **کتائب** به جنوب حمله کردند و تا حوالی **بنت جبیل** رسیدند و **احزاب چپ** گریختند، **جوانان حرکت محرومین** حتّی قبل از سنگرهای **فتح**، در مقابل دشمن موضع گرفتند و به دفاع پرداختند... و امروز **ابوعمّار** با جرأت می‌گوید: «فقط **فتح** و **امل** قادرند که جنوب را محافظت کنند».

امروز مارکسیسم و جناح چپ در **لبنان** رو به شکست است و مقاومت فلسطینی **فتح** می‌تواند آرام‌آرام خود را تکان دهد و از زیر نفوذ چپ کمی آزاد گردد و به مسیر طبیعی خود که آزاد کردن فلسطین، با آزادی همهٔ ایدئولوژی‌هاست، برگردد...

۳ــ مسیحیت؛ در زمان **استعمار فرانسه** امتیازاتی گرفت و بعد از استقلال، جانشین **فرانسه** شد. قدرت نظامی، سیاسی، اقتصادی در دست آنها بود و برای نگاهداری امتیازات خود، با دولت‌های غربی، بخصوص **آمریکا** و حتّی **اسرائیل** همکاری می‌کردند. بعد از قدرت یافتن **مقاومت فلسطین** در **لبنان** و بخصوص بعد از **نهضت محرومین لبنان** و درخواست حقوق ازدست‌رفته، مسیحیان به وحشت افتاده، شروع به تعلیم و تسلیح و سازماندهی سریع کردند

---

۱. ما با شما هستیم.

و با امکانات فراوان علمی و مادی و پشتیبانی **ارتش لبنان** و حکومت لبنانی و سیاست‌های غربی، در مدّت کمی بزرگترین نیروهای نظامی را به وجود آوردند. قبل از شروع انفجار **لبنان**، قدرت نظامی **کتائب**، اقلاً به ۴۰ هزار جنگندۀ مسلّح می‌رسید.

در زمان جنگ مسیحیت و سازمان‌های نظامی آنها، **کتائب و احرار و حرّاس ارز** و... آلت دست سیاست‌های غربی شدند و توطئه‌ای بزرگ را ضدّ **مقاومت فلسطین** آغاز کردند. همۀ اعمال آنها حساب شده و دقیق بود. می‌خواستند یا قدرت مسلمانان را در هم بشکنند و امتیازات سابق خود را حفظ کنند و یا **لبنان** را تقسیم نموده، در قسمت مسیحی‌نشین استقلال تام داشته باشند.

مسیحیّت لبنان در میان دریای عرب خود را اقلیت می‌شمارد و لذا با اقلیت‌های دیگر همکاری می‌کند و همین، یک نقطۀ تلاقی بین آنها و **اسرائیل** است.

بر همین اساس، انتظار داشتند که شیعیان نیز مثل سابق دوست و همکار آنها باشند. چون شیعیان نیز در کشورهای عربی اقلیت بوده، همیشه مورد هجوم و هتک احترام کشورهای عربی هستند. حتّی در اوایل انفجار از کشتن شیعیان پرهیز می‌کردند، ولی بعد از موضع‌گیری آقای **صدر** در دفاع بی‌چون و چرا از **مقاومت فلسطین**، خشم و کینۀ آنها متوجّه شیعیان شد. مسیحیون افراطی، **امام موسی** را مسئول اساسی این‌همه مشکلات می‌دانند، می‌گویند این امام بود که **فتح** را پر و بال داد و در همه‌جا از او دفاع کرد و جماهیر شیعه را که مخالف فلسطین بودند، به طرفداری **مقاومت فلسطین** تجهیز کرد. معتقدند که شیعه و مسیحی در دنیای عرب، دو اقلیت هستند و باید اجباراً با هم متحّد باشند تا زنده بمانند. امّا **امام موسی** این تحالف را برهم زد و در صف فلسطینی‌ها، ضدّ مسیحیان موضع گرفت. اگر **امام موسی** و شیعه، ضد مسیحیان وارد جنگ نمی‌شدند، مقاومت فلسطینی به هیچ‌وجه قادر نبود این‌همه بجنگد. می‌گویند: «این **امام موسی** است که **مقاومت فلسطین** را شعله‌ای مقدس می‌شمرد، خیر مطلق به حساب می‌آورد، و با جان و روح خود از آن دفاع می‌کند»... این را خطای بزرگ **امام موسی** می‌شمرند. **روزنامۀ عمل** ــ ارگان **کتائب** ــ و روزنامه‌های دیگر **مسیحیان متطرف**، به امام سخت حمله می‌کنند، و خود در **شیاح**، فحش‌های رکیک از **کتائب** و **احرار** شنیده‌ام که از پشت سنگرهای خود در **عین الرّمانه** با صدای بلند به **امام موسی** و حتّی علی(ع) و حسین(ع) و... نسبت‌های رکیک می‌دهند...

ولی به طور کلی می‌توان گفت که، مسیحیان متعادل (آنها که ضدّ کتائب و احرارند...) به **امام موسی** علاقه دارند و به او احترام می‌گذارند و او را تنها شخصیت لبنانی قابل اعتماد می‌دانند و معتقدند که عدم توجّه به ارشاد امام، سبب خرابی و انفجار و دمار **لبنان** شد.

۴ــ احزاب لبنانی، زیربنای فعالیت لبنانی‌ها، مصلحت‌جویی و مادیگری است. خودخواه و کوته‌بین، مغرور و باهوش و مادی‌اند... به همین سبب، سیاستمداران لبنانی نیز کثیف‌ترین حیوان‌های عالمند، پستی و رذالت، خودخواهی، مادیگری، عدم اعتقاد به ارزش‌ها، خیانت، جنایت و هر چه بشمریم، در این سیاستمداران لبنانی جمع شده است. و احزاب لبنانی نیز زاییدهٔ فکر و فعالیت این سیاستمداران است. تهمت، دروغ، دزدی، نوکری بیگانه، پول گرفتن از اجانب، همه زرنگی و سیاست‌بازی به شمار می‌آید. سیاستمداری موفق به حساب می‌آید که از خارج بیشتر پول بگیرد و نظر اجنبی را بیشتر جلب کند! روزنامه‌ها و مجلّات لبنانی نیز از این خطر مستثنی نیستند. با کمال وقاحت از کشورهای خارجی پول می‌گیرند و از منافع آنها دفاع می‌کنند و این را افتخار می‌دانند. گروندگان به **احزاب** نیز همه به خاطر منافع مادی و روزمرهٔ خود دنبال آنها می‌روند و به هیچ‌وجه ایمان و ایدئولوژی مطرح نیست و هنگام انتخابات، سیل پول به سوی رأی‌دهندگان سرازیر می‌شود، آراء خرید و فروش می‌شود، و چه وقاحتی دارد!

در جریان اخیر، **احزاب چپ** و راست خیلی استفاده کردند. با پول سرشاری که از خارج می‌آمد و سرقت بانک‌ها و مؤسسات و غیره، پول کافی به همهٔ جنگندگان می‌دادند. اسلحه و ذخیره نیز فراوان بود... محرومین گرسنه و بدبخت، برای سدّ جوع شکم خود و همچنین برای دفاع از جان خود به سوی احزاب می‌رفتند تا پول و اسلحه بگیرند... و احزاب نیز اینها را گروه‌گروه به دم آتش می‌فرستادند و به کشتن می‌دادند. اکثریت مطلق کشته‌شدگان حزبی جریان اخیر، در ماه‌های سال ۱۹۷۵ و ۱۹۷۶ به احزاب پیوسته بودند. بنابراین هیچ رابطهٔ ایدئولوژیک به **احزاب** نداشتند. مثلاً در وسط **لبنان**، در جایی که نه جنگ بود و نه **اسرائیل** و هیچ خطری برای آن دو وجود نداشت، وسط شب، حزبی‌ها در سکوت و آرامش شبانگاهی، رگبار مسلسل به هوا می‌بستند و مواد منفجره را با صدای فرساینده در کنار شهر منفجر می‌کردند و صحنه‌های دروغین جنگ و ناامنی را به وجود می‌آورند. فردای آن شب، همهٔ جوانان ده خواستار اسلحه می‌شوند تا از جان خود در این جنگل ناامنی دفاع کنند. البته ما که محروم هستیم و اسلحه نداریم! ولی احزاب آمادهٔ این کار، اسلحه و ذخیره و پول تقدیم جوانان کرده، آنها را جلب می‌کردند و گروه‌گروه در آن حزب اسم می‌نوشتند تا اسلحه بگیرند و حقوق ماهیانه دریافت کنند و بالاخره مواد غذایی مجانی بگیرند و زنده بمانند.

تنها کسانی که با سیل جمعیت به طرف احزاب نرفتند، مؤمنین و جوانان وابسته به امام و حرکت محرومین بودند. و خیلی سخت است که کسی گرسنه باشد و بی‌سلاح باشد و مورد هجوم و حتّی قتل و خطف قرار بگیرد و سازمان او قادر به تأمین احتیاجات او نباشد، و با همهٔ اینها گرسنگی و ترس و قتل و خطف و اهانت را تحمل کند و به احزاب نپیوندد و به

افکار خود و سازمان خود و رهبری خود وفادار بماند. خیلی سخت و نادر است و خدمت ما همین بس. بدون شک تأثیر فکری و تربیتی که ما و سازمان ما و ارزش‌های خدایی ما و فداکاری و گذشت و ایستادگی ما در مردم **لبنان** گذاشته است، در تاریخ آنها بی‌نظیر بوده است. همین ایمان و خط‌مشی جدید است که پایه‌های پوشالی احزاب دروغین **لبنان** را می‌لرزاند و همهٔ آنها را ضدّ ما برمی‌انگیزاند. **موسی شعیب**، رهبر **حزب بعث عراقی** در **نبطیه** و **جنوب لبنان** است؛ مردی که مدام به **امام موسی** و **حرکت محرومین** فحش می‌دهد و جوانان ما را خطرناک‌تر از **اسرائیل** می‌داند و در جریان ماه‌های اخیر، از هیچ دشمنی و کینه و اذیت خودداری نکرد. ولی چند روز پیش در یک جلسهٔ دوستانه با تعجب و تحیّر می‌گفت: «نمی‌دانم این **جوانان حرکت محرومین** چه اعجوبه‌هایی هستند که این‌همه محرومیت و قتل و خطف و ترس و ضرب و زندان و اهانت را تحمل کردند و از عقاید خود دست برنداشتند؛ این چه ایمانی است؟ بدون شک هیچ حزب و گروه دیگری قادر نبود این‌همه فشار و مصیبت را تحمّل کند و خرد نشود»... برادر همین **موسی شعیب** طرفدار **امام [موسی صدر]** و **حرکت محرومین** است و در خانه با هم کشمکش و نزاع دارند!

اوایل جنگ‌های اخیر که هنوز رابطهٔ ما با **احزاب** به هم نخورده بود و حتّی ما به اصرار **مقاومت** در جلسات احزاب شرکت می‌کردیم، در **الجزایر** کنگره‌ای از دانشجویان تشکیل شد که **حرکت محرومین** نیز نماینده فرستاد. **احزاب کمونیست** دنیا قطعنامه‌ای در کنگره صادر کردند و رئیس کنگره را تحت فشار قرار دادند تا به نمایندهٔ حرکت محرومین اجازهٔ سخن ندهد. و لذا رئیس نیز اسم نمایندهٔ ما را حذف کرد! نمایندهٔ مقاومت فلسطینی **فتح** ــ **هانی الحسن** ــ که مؤمن و دوست ماست، به رئیس کنگره اعتراض کرد و گفت از شما می‌خواهم برای این تصمیم خود فقط یک سبب معقول ابراز بدارید. والّا من ــ یعنی **فتح** ــ از کنگره خارج می‌شویم. بالاخره زور **فتح** چربید و نمایندهٔ حرکت بازگشت و سخنرانی جالبی از **لبنان** نمود که ابداً حمله‌ای به **حزب کمونیست** نبود! بعد از کنگره **هانی الحسن** از نمایندگان **حزب کمونیست** پرسید، آخر دلیل مخالفت شما چه بود؟ آن هم نه‌فقط حزب کمونیست لبنانی، بلکه همهٔ احزاب کمونیست عالم! آنها که اصلاً **حرکت محرومین** را نمی‌شناسند! اما جواب، ساده و صریح بود: و آن اینکه اگر **حرکت محرومین** وارد کنگره شود، دیگر **حزب کمونیست لبنان** نمی‌تواند به نام ملّت سخن بگوید، زیرا فقط نمایندهٔ **روسیهٔ شوروی** است! به همین علّت با اصرار، خواستار دوری حرکت محرومین از کنگره می‌شوند، زیرا این حرکت، ریشهٔ توده‌ای و مردمی دارد و سخنگوی به حقّ محرومین و زجردیدگان و جنگندگان **لبنان** است.

یک نکتهٔ اساسی قابل توجّه است و آن اینکه، سابقاً **احزاب چپ** با **امام [موسی صدر]** کاری نداشتند و حتّی با او مغازله می‌کردند (مثل مسیحیان)، امّا بعد از آنکه امام دست به

تشکیل سازمان زد، و بخصوص بعد از آنکه جوانان را تشویق به عملیات نظامی و جنگی نمود، یک‌باره مخالفت شدید چپ و راست به شدّت هر چه تمامتر شروع شد. فهمیدند که دیگر شوخی ندارد. یک سازمان فکری و ایدئولوژیک عمیق و با یک قدرت نظامی و جنگی مؤمن، بکلّی طومار حیات سیاسی آنها را در هم خواهد پیچید! و لذا دشمنی و تهمت و اذیت و ترور و... کمونیست‌های **لبنان** در **بنت جبیل** از **امام موسیٰ** سخن به میان می‌آورند و می‌گویند: «برای حزب ما، امام خطرناکتر از **اسرائیل** است و باید تصفیه شود! امّا الآن موقع آن نیست، باید منتظر فرصت باشیم و در اوّلین فرصت، امام را نابود کنیم.» این فرصت نامیمون به دست آمد و به حیات امام بارها حمله شد. فقط خواست خدا بود که او را نگاه دارد. برای مدّت یک سال تقریباً حرکت محرومین در جلسات **احزاب چپ** با حضور **مقاومت فلسطینی فتح** شرکت می‌کرد و ما همهٔ دشمنی‌ها و خرابکاری‌های احزاب چپ را نادیده می‌گرفتیم تا صف اسلامی، متّحد بماند و اتّهام انشقاق و تفرقه به شیعه‌ها بسته نشود. تا روزی که احزاب چپ به رهبری **جنبلاط** اعلام **ادارهٔ محلی** کرد، که یک نوع حکومت داخلی بود و به قول خودشان بر زمین‌های آزادشدهٔ **لبنان!** ایجاد حکومت ملّی کردند! و این امر، خود شروع تقسیم **لبنان** بود. **مسیحیان متطرّف** نیز در محل خود ایجاد حکومت محلّی کردند. و **چپ متطرّف** نیز همان نقشه را پیاده کرد یعنی هر دو از یک جوی آب می‌خوردند که به تقسیم **لبنان** می‌انجامید. در تقسیم **لبنان**، اسرائیلی جدید در شمال به وجود می‌آمد که پشتوانهٔ آن مسیحیان جهان بودند، خطرناکتر از **اسرائیل!** و در جنوب، حکومت چپ زیر نظر **روسیه شوروی** که از نظر ماهیت استعماری نظیر **حکومت مارونی شمال** بود و امکان زیادی می‌رفت که **اسرائیل** حمله بیاورد و اصولاً جنوب را بگیرد و جنوبی که متعلّق به شیعیان است، زیر سلطهٔ **اسرائیل** یا سلطهٔ **روسیه** درآید... به همین علّت، **امام [موسی صدر]** مخالف تقسیم **لبنان** بود و هرچه اعتراض کرد، به جایی نرسید و بالاخره فرمان داد تا نمایندهٔ حرکت، از شرکت در جلسات احزاب خودداری کند. و این، ابتدای هجوم و حملهٔ چپ به **امام موسی** بود (نه ورود جیش سوری ــ و نه **سقوط نبعه!**).

مقاومت فلسطینی فتح، با تقسیم **لبنان** مخالف بود، زیرا در صورت تقسیم، **اسرائیل** به جنوب حمله می‌کرد و مقاومت را نابود می‌نمود... **مقاومت فتح** به **احزاب** اعتراض کرد و به جایی نرسید. **جنبلاط** برای خود ارتش ملّی تشکیل داد! و برای ادارهٔ شهرها، **امن شعبی** به وجود آورد! که کارشان ارعاب و سرقت و بی‌ناموسی بود... و برای ادارهٔ کلّی مملکت، یک **مکتب سیاسی** از نمایندگان **احزاب چپ** به وجود آورد که به فکر و سلیقهٔ خود تعیین قانون کرده، اجرا می‌نمودند! یک‌باره بنزین و برق و نان و آب و راه‌ها و تلفن و همه‌چیز مردم به دست جنبلاط و احزاب چپ افتاد. هر کس طرفدار حزب نبود، نان نمی‌گرفت، بنزین به او

داده نمی‌شد. از حقوق مردمی محروم بود. یک‌باره بنزین از ۷/۵ لیره به ۱۵۰ و یا ۲۰۰ لیره رسید، نان بکلّی نایاب شد. امنیت بکلّی از میان رفت، ناموس مردم به سادگی مورد تعرّض قرار گرفت، جان مردم مثل مگس بی‌ارزش شد، اموال مردم به احزاب مباح گردید... جهنّمی به وجود آمد که در تاریخ سابقه ندارد! اینها فکر کردند که راستی‌راستی پیروز شده‌اند! و امر بر همهٔ آنها مشتبه شد که کار تمام شده است! لذا دست به تصفیهٔ مخالفین خود زدند و مخالفین منحصر به فرد آن احزاب، **امام موسیٰ** و **حرکت محرومین** بودند. هر جوانی از **حرکت** در خیابان دیده می‌شد، فوراً به رگبار گلوله بسته می‌شد و شب‌ها به خانه‌های جوانان حرکت هجوم می‌بردند، می‌زدند و می‌دزدیدند و آنها را به زندان می‌فرستادند. البته کادرهای فعّال حرکت گریختند، زیرا قتل آنها حتمی بود، سخن از مردم عادّی و طرفداران ساده حرکت محرومین است. در شهر **دیر زهرانی**، هنگامی که ۲۵ نفر از جوانان مؤمن از مسجد بازمی‌گشتند (در همین رمضان گذشته)، **امن شعبی** که اکثرشان کمونیست هستند، آنها را می‌گیرند و می‌زنند و مجروح می‌کنند و به زندان می‌فرستند و شش نفر آنها چند روز را در مستشفیٰ خوابیدند! در نزدیکی **زیدین** از دهات **نبطیه**، کمونیست‌ها به جوانان به جرم آنکه نماز می‌خوانند!...

در **نبطیه**، شهر معروف چپی‌ها، مکرّراً به مؤمنین حمله شد. هر کسی که به مسجد می‌رفت، مشکوک به شمار آمده، گرفتار می‌شد و کتک می‌خورد و به زندان می‌افتاد. اگر بخواهم از جنایات این **احزاب چپ** مثال بیاورم، باید تاریخ روزانهٔ یک سال اخیر **لبنان** را بازگو کنم... جنایت و رذالت و پستی که در تاریخ بی‌نظیر است. و متأسفانه جناح چپ **مقاومت فتح** در جنوب نیز با احزاب همکاری می‌کرد و این احزاب از اسلحهٔ مقاومت و قداست **مقاومت** سوء استفاده می‌کردند و مردم را می‌کوبیدند. اگر **احزاب** تنها بودند و مقاومت دخالتی نمی‌کرد، در عرض چند روز از طرف جوانان حرکت نابود می‌شدند. در هر دهی اگر دو نفر کمونیست است، اقلّاً پنجاه نفر عضو فعّال **حرکت محرومین** وجود دارد. امّا **امام** فرمان داده است که به سوی **مقاومت فتح** اسلحه نکشیم و این احزاب با اسلحهٔ مقاومت ما را می‌زنند لذا باید سکوت کنیم، صبر کنیم، بمیریم و دست به اسلحه نبریم.

حدود یک ماه و نیم پیش، به شهر **انصار** حمله شد. شهر انصار در منطقهٔ **نبطیه** قرار دارد و مرکز قدرت حزب کمونیست است که حداقّل هفتاد مسلّح در انصار دارد. **ما فقط ۱۶ قطعه** اسلحه داشتیم و جوانان ما ماه‌ها در مقابل فشارهای سیاسی و نظامی و روانی **حزب کمونیست** و احزاب دیگر مقاومت می‌کردند بالاخره مسئول **مقاومت فتح** در **نبطیه** به نام **سعید** که کمونیست است، مسئول نظامی **حرکت محرومین در انصار (احمد قبیسی)** را خواست، و به علّت همکاری بین ما و **فتح**، الزاماً **احمد قبیسی** به نبطیه ــ مرکز **فتح** ــ رفت تا **سعید** را ببیند. امّا

این خدعه‌ای بود تا **احمد** را بازداشت کنند و از بازگشت او به **انصار** جلوگیری کنند و در همان‌وقت، سیصد جنگنده از **حزب کمونیست** و **احزاب** و **منظمات متطرّف چپ**، به شهر **انصار** حمله می‌کنند. عدّه‌ای از جوانان حرکت، اوّل مقاومت می‌کنند و سه نفر از کمونیست‌ها به خاک می‌افتند، ولی مهاجمین، خانهٔ مدافعین را با توپ ۷۵ و آر-پی-جی، منفجر می‌کنند و با دوشکا، **مقاومت مدافعین** را در هم می‌شکنند. لذا جوانان حرکت، از شهر عقب‌نشینی کرده به شهر **خرائب** ــ نزدیکترین شهر به **انصار** ــ پناه می‌برند. مهاجمین خانه‌های حرکت را غارت می‌کنند بعد از غارت خانهٔ **احمد قبیسی** و سرقت دو کامیون باری، پدر پیر ۶۵ساله‌اش را به شدّت می‌زنند و می‌خواستند او را تیرباران کنند، زن‌ها و بچّه‌ها خود را روی بدن او می‌اندازند و از قتل او جلوگیری می‌کنند. این مرد پیر، چندین روز در اثر جراحات وارده بر سرش در مریض‌خانه خوابید. مهاجمین به خانهٔ دیگری به نام **ظاهر** حمله کردند که او را نیافتند، لذا زن او را در مقابل ۱۳ بچّه‌اش کشتند! شیخ ده به نام **مصری**، سراسیمه به خیابان دوید و فریاد اعتراض برداشت، او را نیز به مسلسل بستند و هشت گلوله عبا و لباس او را سوراخ کرد، ولی معجزه‌آسا نجات یافت! مهاجمین سه نفر را نیز دستگیر کردند. از شهر خارج شدند، و بعد با مسئولین **همهٔ احزاب چپ** در **حسینیهٔ انصار** جلسه تشکیل داده، بیانیه‌ای صادر کردند و خواستار شدند: ۱. باید اعضای **حرکت محرومین** اعلامیه‌ای ضدّ **امام موسی** صادر کنند از او دوری بجویند، ۲. همه، اسلحهٔ خود را تحویل احزاب دهند، ۳. در صف احزاب به **جبل** رفته، علیه **سوریه** بجنگند؛ والّا زن و بچهٔ آنها نابود خواهند شد!!!

این اولتیماتوم عجیب به دست ما رسید، و من همراه با عدّه‌ای از مسئولین سازمان در شهر **خرائب** اجتماع کردیم تا جواب اولتیماتوم را تهیه کنیم. آراء متفاوت بود، ولی ترس و وحشتی بی‌نظیر بر همه مستولی شده بود و حتّیٰ چندنفری حاضر به نوشتن اعلامیه ضدّ **امام [موسی صدر]** شدند! این لحظات حسّاس که سرنوشت در آن معیّن می‌شود، مسلّماً برای همهٔ افراد در زمان‌های مختلف و موارد گوناگون پیش می‌آید و تصمیم گرفتن کار سختی است... امّا یک امر به آدمی کمک می‌کند و آن، گذشت از جان و قبول هر نوع فداکاری است. در میان تردید و ترس و وحشت بعضی از دوستان، جواب من قاطع و سریع و صریح بود و آن، پیروی از **رسالت حسینی** تا شهادت... که از طرف همه پذیرفته شد و فوراً گروه‌های انتحاری برای حمله به **انصار** مهیّا شدند، و من نیز همراه با دو نفر از مسئولین در همان نیمه‌شب برای اتمام حجّت به سراغ **ابوموسیٰ** ــ فرماندهٔ **فتح در جنوب لبنان** ــ رفتیم که با عدّه‌ای از فرماندهان **فتح** جلسه داشتند بعد از اطّلاع از حمله به انصار و صدور اولتیماتوم از طرف **احزاب**، متوجّه شدیم که او از همه‌چیز مطلّع است و حتّیٰ با رضایت او همهٔ کارها انجام شده است و با کمال بی‌مروّتی گفت: «اگر می‌خواهید زنده بمانید، باید اعلامیه‌ای ضدّ امام بدهید! و با **احزاب**

همکاری کنید...» تصوّر کنید که **ابوموسی**، فرماندهٔ کلّ نیروهای **مقاومت فلسطین** در **جنوب لبنان**، یعنی بزرگترین و قوی‌ترین فرماندهٔ فلسطینی است، زیرا تمرکز قدرت نیروهای مقاومت همه در **جنوب لبنان** است.

به علاوه، فرماندهی همهٔ نیروهای احزاب و منظمات **رفض** نیز به عهدهٔ **ابوموسی** است و **قوی‌ترین جبّار جنوب لبنان** است، و او نمایندهٔ **ابوصالح** کمونیست ــ عضو **کمیتهٔ مرکزی مقاومت فلسطینی فتح** ــ است، و این **ابوموسی** با همهٔ قدرتش می‌خواهد **امام موسیٰ** را بکوبد و **جوانان حرکت المحرومین** را از او جدا کند، و کسانی که در عقیدهٔ خود پای‌برجا هستند، نابود نماید. و همین ابوموسیٰ بود که در **صور**، در مقرّ امام، به عمّامه و منبر و عبای امام ناسزا گفت و باب حمله به امام را باز کرد. من که آخرین لحظات عمر خود را می‌گذراندم، صلاح ندانستم در مقابل این جبّار سکوت کنم، مناقشهٔ شدید و غیرمترقّبه درگرفت و او تعجّب می‌کرد که چگونه ممکن است با همهٔ این فشارها و خطرها من این‌طور بی‌محابا با او حرف بزنم! به او عتاب کردم که چگونه به خود اجازه می‌دهی که ضدّ رهبری خود (**ابوعمّار و ابوجهاد**) عمل کنی؟! در حالی که بین امام و رهبری مقاومت (**ابوعمّار و ابوجهاد** و...) تنسیق کامل برقرار است، تو در جنوب، ضدّ امام تحریک می‌کنی و اوامر رهبری را زیر پا می‌گذاری؟ دیدم که با خنده و مسخره از جواب می‌گریزد. گفتم: «مگر ماه پیش نبود که تو و مسئولین بزرگ مقاومت در جنوب بر اثر فشار رهبری **مقاومت** پیشنهاد همکاری و تنسیق کامل با ما را کردید؟ چه شد که دوباره به **امام** حمله می‌کنی و **جوانان حرکت** را این‌طور تحت فشار قرار می‌دهی؟» و بالاخره با او اتمام حجت کردم و گفتم: «**جنوب لبنان** مخالف **مقاومت فلسطین** بود و **امام موسی**، در خلال چند سال کار شاقّ و مداوم، جنوب را طرفدار مقاومت کرد. ولی حملات تو به امام، سبب شد که **جنوب لبنان** تغییر رأی دهد و مقاومت را از خود براند و حتی **اسرائیل** را بر مقاومت ترجیح دهد. و تو مسئول این شکست هستی...» با کمال غرور و با مسخره گفت: «تو خیلی از "امام" حرف می‌زنی. ما در هر دهی ۱۲ "امام" خلق خواهیم کرد!»

این نوع غرورها و این حقایق دردناک، بزرگترین ضربه را به **مقاومت فلسطینی** زد، به طوری که امروز لبنانیان عموماً از فلسطینی اکراه دارند و عدّه‌ای صریحاً **اسرائیل** را بر مقاومت ترجیح می‌دهند... مناقشهٔ ما با ناراحتی و عصبانیت طرفین خاتمه یافت، و باز هم برای اتمام حجّت بیشتر، دو ساعت بعد از نیمه‌شب به سراغ رهبری مقاومت (**ابوعمّار و ابوجهاد**) رفتم. **ابوجهاد** را در **کیفون** در غرفهٔ عملیات یافتم که در زیر بمباران گلوله‌ها با همهٔ افسران ارشد **فتح**، جریان **جنگ جبل** را رهبری می‌کرد. ما را با گرمی زیاد پذیرفت و از ماجرا مطلّع شد و به شدّت برآشفت و **ابوموسیٰ** و **سعید** و مسئولین جنوب را نفرین کرد! همان لحظه با همهٔ مسئولین جنوب با بی‌سیم تماس گرفت و اوامر شدیدی صادر کرد، و برای **سعید** ــ **فرماندهٔ**

نبطیه ــ نامه‌ای عتاب‌آمیز نوشت و او را مسئول همهٔ تحریکات خواند... با **جرج حبش** و **جرج حاوی** (رهبر کمونیست‌ها) و **احمد جبرئیل** و **نایف حواتمه** و... تماس گرفت و از همهٔ آنها خواستار شد که تا ساعت ۷ صبح می‌خواهد همهٔ نیروهای چپ از **انصار** خارج شوند... و با **ابوعمّار** نیز تماس گرفت و جریان را نقل کرد و گفت لازم است که برای فشار بیشتر بر **ابوموسیٰ**، من نیز شخصاً با **ابوعمّار** سخن بگویم تا **ابوعمّار** نیز فشار بیشتری بر ابوموسیٰ وارد آورد... بالاخره از **کیفون** به **بیروت**، به غرفهٔ عملیات **ابوعمّار** رفتم که با افسران دیگری جلسه داشت و بالاخره اوامر اکیدی نیز از طرف **ابوعمّار** صادر شد تا جلوی خرابکاری عناصر چپ گرفته شود...

می‌بینیم که **رهبری مقاومت** با همهٔ اخلاص خود سعی می‌کند که جلوی چپ را بگیرد، ولی چپ از موقعیت بحرانی استفاده کرده و بر خر مراد سوار شده و ضدّ رهبری مقاومت به خاطر مارکسیست‌ها و کمونیست‌ها دست به خرابکاری می‌زند.

مثال دیگر می‌زنم و ختم می‌کنم... دو هفتهٔ پیش، یکی از فرماندهان مارکسیست جنوب به نام **نور** که فرماندهٔ منطقهٔ **واسطیٰ** است، تصمیم گرفت در شهر **قبریخا** پایگاهی برای حزب **عمل شیوعی** ــ یکی از شعبه‌های کمونیست‌ها ــ به وجود آورد. این شهر کوچک، مذهبی است و مرکز **شیخ مهدی شمس‌الدین** ــ معاون **مجلس اسلامی شیعیان** ــ است و برادر آن شیخ، به نام **شیخ محمّدجعفر شمس‌الدین** هم‌اکنون در **قبریخا** ساکن است. **جوانان حرکت محرومین** نیز در این شهر قدرت زیادی دارند؛ در مقابل، احزاب تقریباً صفرند. مسئول حرکت در شهر به نام **امین زین** به مسئول **فتح** گفت: «ما با شما تنسیق کامل داریم. اگر **فتح** می‌خواهد مرکزی باز کند، ما همهٔ امکانات خود را در اختیار **فتح** می‌گذاریم، ولی چه دلیلی دارد که شما می‌خواهید برای **حزب کمونیست**، در شهر مرکز باز کنید؟»؛ **نور** با تأکید می‌گوید می‌خواهم مرکز این حزب را باز کنم و هر اخلالی در شهر انجام شود، تو مسئول و محرّک آنی!... تظاهرات زیادی در شهر ضدّ این مرکز به ظهور می‌رسد که حتّیٰ زن‌ها و بچّه‌ها نیز شرکت می‌کنند. بالاخره مسلمین حزب **عمل شیوعی**، دو نفر از **جوانان حرکت** را با **امین زین** می‌گیرند و می‌زنند و در مرکز زندانی می‌کنند! شهر برآشفته می‌شود و **شیخ محمّدجعفر** شخصاً مسلسلی زیر عبا می‌گیرد و وارد مرکز می‌شود و مسلسل را می‌کشد و همهٔ مسلمین حزبی را تسلیم می‌کند و سه نفر جوان اسیر را گرفته، با خود بیرون می‌برد. مردم شهر، مرکز را سنگسار می‌کنند و حتّیٰ جیش[1] **لبنان** عربی اعلام می‌کند که این مرکز را به توپ خواهد بست... و بعد رهبر **مقاومت** از این افتضاح خبردار می‌شود و دستور می‌دهد علی‌رغم امر **نور** این مرکز بسته شود! اکنون این شهر، نه تنها **احزاب** را از خود می‌راند بلکه از **فتح** نیز بیزار شده است.

---

۱. ارتش.

بزرگترین خطر چپ این بود که بر پشت **مقاومت** سوار شد و اسلحهٔ مقاومت و قداست مقاومت را در راه مقاصد و اهداف حزبی خود به کار انداخت و **مقاومت فلسطین** را از مرتبهٔ بالای قداست به پایین کشید و همتراز احزاب و منظمات دیگر کرد که هیچ آبرویی نداشتند و ندارند...

۵ـ حوادث لبنان؛ توطئه‌ای بود اسرائیلی-آمریکایی برای کوبیدن **مقاومت فلسطین**. در این توطئه، از اوّل مسلّم بود که **کتائب** و **احرار** خود را به استعمار فروخته‌اند و برای کسب امتیازات و انتقام از مسلمین، می‌خواهند با **اسرائیل** و **آمریکا** همکاری کنند. اوّلین گلوله از طرف **کتائب** به سمت **مقاومت** رها شد و کتائب بود که برای اوّلین‌بار انفجار ایجاد کرد. مقاومت، از ابعاد این مؤامره (توطئه) آگاه بود و زیرکانه از درگیری با مسیحی‌ها پرهیز می‌کرد و حتّیٰ هنگامی که از **سن الفیل** به **تل زعتر** حمله کردند (در اوّلین انفجار)، **مقاومت** سعی کرد که جنگ را از **زعتر** به **نبعه** منتقل کند، یعنی جنگ لبنانی-فلسطینی را به لبنانی-لبنانی انتقال دهد و موفّق شد و جنگ در مناطق شیعه‌نشین **برج حمود**، **نبعه**، **شیاح**، **رویس**، **حی لیلکی**، **کفرشیما**... شروع شد!

در ماه‌های اول جنگ، **مقاومت** بکلّی خود را کنار می‌کشید و مرتباً خواستار آتش‌بس بود و بر **امام صدر** فشار می‌آورد که همهٔ نفوذ خود را برای ختم جنگ به کار اندازد و **امام موسیٰ** نیز شب و روز در جست‌وجوی حلّ و ختم قتال بود. اما متأسّفانه چپ، علیٰ‌رغم خواستهٔ مقاومت، مدام تحریک به جنگ می‌کرد و به محض آنکه صلح پیروز می‌شد، مجدّداً انفجار جدیدی به وجود می‌آورد و پای **مقاومت** را به میدان می‌کشید و جنگ را بر مقاومت تحمیل می‌کرد. به هرحال دست راستی‌ها و دست چپی‌ها، هر دو در این توطئه خطرناک نقشی بزرگ داشتند. هر دو می‌خواستند **لبنان** را تقسیم کنند، حکومتی مسیحی-مارونی در شمال به وجود آید و حکومتی کمونیستی در جنوب که **روسیه** نیز به آن دامن می‌زد و تبلیغات شرق و غرب، هر دو در این امر همکاری می‌کردند!

مقاومت، ابتدا از درگیری با مسیحیت می‌گریخت، ولی متأسفانه به میدان کشیده شد! یک سال پیش، هنگامی که **تل زعتر** دو ماه در محاصره بود، **مقاومت** اولتیماتوم داد که اگر تا ۲۴ ساعت حلقهٔ محاصره باز نشود، رسماً وارد معرکه می‌شود تا به **تل زعتر** مواد غذایی برساند. محاصره باز نشد و **مقاومت** وارد معرکه گردید و چهار روز جنگید، ولی نتوانست به **تل زعتر** برسد! غرور **کتائب** فزونی گرفت، ضعف مقاومت آشکار شد، ترس و وحشتی که از مقاومت و قدرت مقاومت در ذهن مسیحی‌ها بود زائل شد، **کتائب** بیرحمانه به **مسلخ** و **کرنتینا** حمله برد و قتل عام کرد و بر اجساد کشتگان رقصیدند و شراب خوردند... مناطق مسلمان‌نشین

یکی بعد از دیگری سقوط می‌کرد، **مخیم ضبیه** سقوط کرد، **سبنیه** سقوط کرد، **حی گوارنه** سقوط کرد، **جسر باشا**، **نبعه** و **تل زعتر** در حال سقوط بودند، **بیروت** محاصره شد، به مدّت چهار روز همهٔ راه‌های **بیروت** بسته شد. نان و بنزین و مازوت و ذخیره در **بیروت** پیدا نمی‌شد (زمستان گذشته) و خطر آن بود که مسیحیت همهٔ **بیروت** را تسخیر و قتل عام کند. **قمّهٔ عربون**[1] از بزرگان مسلمان، **ابوعمّار**، **جنبلاط**، **مفتی سنّی‌ها**، **امام موسیٰ**، **رشید کرامی** نخست‌وزیر، **صائب السلام** و... تشکیل شد تا به مسیر مسلمانان و سرنوشت وخیم آنها فکر کنند. هیچ راهی نیافتند جز کمک **سوریه**؛ و همهٔ آنها یکجا خواستند که **سوریه** وارد **لبنان** شود. **سوریه** نپذیرفت؛ گفت توطئه‌ای است ضدّ **سوریه**. امّا مسلمانان اصرار کردند و حتّیٰ فشار آوردند که **امام موسی** شخصاً به **سوریه** رفته، **حافظ اسد** را قانع کرد. امام نیز زیر رگبار گلوله و خطر مرگ به **سوریه** رفت و بعد از مناقشه‌های طویل، حافظ اسد را قانع کرد که وارد **لبنان** شود. **سوریه** وارد شد. **امور** سقوط کرد. **زحله** محاصره شد **زغرتا** ـ پایتخت **فرنجیه** ـ مورد هجوم قرار گرفت و در حال سقوط بود. لذا مسیحیّت تسلیم شد و آتش‌بس را پذیرفت، ولی توطئه‌گران بیکار ننشسته بودند. **عراق** را به جان **سوریه** انداختند! و **عراق** را با پول و اسلحهٔ زیاد (و متأسّفانه **لیبی** هم) **احزاب چپ** را ضدّ **سوریه** برانگیخت. نزاع داخلی بین مسلمان و مسلمان شروع شد! و کتائب دوباره از فرصت استفاده کرد و برای استمرار توطئه دست به کار شد. بعد از ورود **سوریه**، دو ماه صلح و سلام بود، و همه‌جا باز شد، حتّیٰ **تل زعتر** و **نبعه**! و هیچ مسیحی جرأت نداشت به مسلمان نگاه چپ کند. وثیقهٔ دستوری با صلاحدید مسلمان‌ها و قسمتی از آن با خطّ خود رهبران **مقاومت** نوشته شد و **سوریه** به زور این وثیقهٔ دستوری را به مسیحی‌ها قبولانید و **فرنجیه** شخصاً این وثیقه را از رادیو-تلویزیون خواند و پذیرفت. **حافظ اسد**، قهرمان صلح و نگاهبان صلح شد.

اما متأسّفانه چپی‌ها شروع به توطئه کردند و **جنگ جبل** را به راه انداختند. مسیحیت قیافهٔ حق به جانب گرفت و به **سوریه** رجوع کرد که ما سلام را پذیرفته‌ایم و **حافظ اسد** نگهبان صلح شده است. بنابراین باید در مقابل اخلالگران بایستد ـ و این یک کلام منطقی بود و **حافظ اسد** هیچ چاره‌ای نداشت، جز اینکه جلوی جنگجویان را بگیرد ـ حتّی اگر این جنگجویان فلسطینی باشند! از این‌جا انفجار بین **سوریه** و **مقاومت** شروع شد. و بزرگترین قسمت توطئه به مرحلهٔ اجرا درآمد: تصفیهٔ مقاومت به دست **سوریه**! **امام موسی** با همهٔ اخلاق خود به شدّت سعی کرد که جلوی این انفجار شوم را بگیرد؛ شش یا هفت بار به **سوریه** رفت و حتّیٰ یکبار **ابوعمّار** را شخصاً نزد **حافظ اسد** برد تا مشکلات خود را رودررو مطرح کنند و

---

۱. قمّه به معنای گردهم‌آیی، عربون نام شهری که در آن گردهمایی صورت پذیرفته است.

سعی کرد که آنها را آشتی دهد، و داد و ماه‌ها جلوی انفجار را گرفت. ولی استعمار قوی‌تر بود و عوامل داخلی آنها فعّال‌تر بودند و سران **مقاومت** و **سوریه** عاقل‌تر و ناپخته‌تر! لذا انفجار بین **سوریه** و **مقاومت** شروع شد و این انفجار به دست احزاب چپ در **صیدا** (و همچنین تحریک **ابوموسی**) انجام شد. هنگامی که تانک‌های سوری از **صیدا** می‌گذشتند و اصلاً در فکر جنگ نبودند و به کف‌زدن‌های مردم جواب می‌دادند، و هنگامی که در وسط شهر، فرماندهٔ تانک‌ها بیرون آمده و با مردم دست می‌داد و اظهار خوشحالی می‌نمود و... در این لحظه **احزاب چپ** از گوشه و کنار با آر-پی-جی تانک‌ها و کامیون‌های **سوری** را منفجر کردند... و فرماندهٔ سوری که خارج تانک شاهد این قضایای دردناک بود، از شدّت ناراحتی خودکشی کرد! این‌طور انفجار شروع شد و به این ترتیب جنگی شوم را بر **مقاومت** تحمیل کردند...

بعد از این انفجار، **امام موسی [صدر]** فوراً اعلامیه‌ای صادر کرد که با حضور **ابوایّاد** و **ابولطف** ــ رهبران مقاومت ــ نوشته شد که بسیار معروف بود و در یک مادّه می‌گوید: «مقاومت فلسطین، شعله‌ای مقدّس است و ما آن را با جان و قلب و بازوهای خود نگاهداری می‌کنیم». در مادّهٔ دیگر، از حکومت **سوریه** می‌خواهد که «فوراً به جنگ خاتمه دهد و به حدود اطمینان فلسطینی عقب‌نشینی نماید» و در مادّهٔ دیگری متذکّر می‌شد که: «هر نوع انفجاری بین **سوریه** و **مقاومت**، مصیبتی بزرگ برای **سوریه** و مقاومت است و هرکس که در راه این انفجار قدم برمی‌دارد، به **مقاومت فلسطین** و **ملّت عرب** خیانت می‌کند». هجوم این مادّه مخصوص به **جنبلاط** بود که با همهٔ قوا درصدد تهییج جنگ و هجوم عنیف و بی‌منطق به **سوریه** و استمرار قتال بود! و همین بیانیهٔ «امام» سبب شد که **جنبلاط** و چپ، کینهٔ شدیدی نسبت به امام گرفته و از هیچ زهرریزی و تهمت و هجوم و جنایتی فروگذار نکنند.

بالاخره فشارهای **امام** بود که جلوی **سوریه** را گرفت و بعداً **سوریه** از **صیدا** و **بیروت** عقب‌نشینی کرد و به کوه‌های **جزین و صوفر** رفت... ناگفته نماند که بعد از انفجار **صیدا**، به علّت تنسیق بین **فتح** و حرکت محرومین، یک دسته از جنگندگان **حرکت محرومین** به **صیدا** رفته، برای دفاع از **مقاومت** در اوّلین سنگر جلوی ارتش سوری موضع گرفتند! و بعداً در **جزین** نیز برای دفاع از مقاومت با **سوریه** جنگیدند! یعنی حرکت محرومین اعلام کرد و عملاً نیز نشان داد، آنجا که حیات **مقاومت** در خطر است، **حرکت محرومین** با تمام قوای خود از مقاومت فلسطین دفاع می‌کنند و این حقیقتی بود که حتّی ابوموسی نمی‌توانست انکار کند. او همیشه می‌گفت که **جوانان حرکت محرومین**، شجاع‌ترین و مخلص‌ترین جنگندگان لبنانند، و تنها گناه آنها این است که از **امام** پیروی می‌کنند و دنبال احزاب نمی‌روند! توطئهٔ بین‌المللی می‌خواست مقاومت را به دست **سوریه** نابود کند و بعد نظام سوری را نیز ساقط نماید و احتمالاً **سوریه** را نیز مثل **لبنان** تقسیم نماید و حکومت‌های کوچک و ضعیف مذهبی

(علوی-سنّی-درزی...) به وجود آورد تا تبریری برای وجود **اسرائیل** باشد و خطری نظامی در مقابل **اسرائیل** باقی نماند.

اصولاً این مؤامره (توطئه) در سه مرحله پیاده شد:

الف. جنگ بین مسلمان و مسیحی و قتل طرفین بر اساس شناسنامه! هر مسلمان به علت آنکه مسلمان است، به دست **کتائب** کشته شود! و چه کشتارها! چه جنایت‌ها! چه تحریکات غیرانسانی! که نتیجهٔ آن، وحدت همهٔ مسیحیان با **کتائب** و قدرت یافتن کتائب بود.

ب. انفجار بین **سوریه** و **مقاومت** که بزرگترین جنایت و خیانت است که به دست **احزاب چپ** در **لبنان** پیاده شد.

ج. انفجار **جنوب لبنان** بین لبنانی و فلسطینی و بخصوص بین شیعه و مقاومت، و بعد دخول **اسرائیل** و تصفیهٔ مقاومت... و این قسمت اخیر، هنوز در جریان است و تمام نشده و خطرات سنگینی متوجّه مقاومت و **جنوب لبنان** نموده است.

۶ـ نقش امام موسیٰ و حرکت محرومین؛ از اول معارک[1]، امام متوجّه توطئهٔ بین‌المللی بود و سعی می‌کرد که جلوی انفجار را بگیرد و توطئه را عقیم کند. و این امر را با اصرار دنبال می‌کرد، تا جایی که اعتصاب غذا نمود و چهار روز مدام روزه گرفت تا یک دوره جنگ را خاتمه داد... در حالی که **احزاب چپ** تحریک می‌کردند و به امام هجوم می‌آوردند که تو شعار: **اَلسِّلاحُ زینَةُ الرِجّال** را [سر] داده‌ای، پس چرا نمی‌جنگی؟ **امام [موسی صدر]** در جواب می‌گفت که جوانان حرکت، همه‌جا در جلوی دیگران در اوّلین سنگر جلوی دشمن قرار دارند، ولی برای دفاع از مناطق خود، نه برای تحریک و انفجار، چون این انفجار و این جنگ، ساخته و پرداختهٔ استعمار و **اسرائیل** است و ما نمی‌خواهیم آلت دست آنها باشیم. هر بار که امام پیروز می‌شد، جنگ را از سر می‌گرفتند. در رابطه با **سوریه** نیز، امام مدام مشغول آشتی دادن طرفین بود؛ در حالی که **جنبلاط** و **احزاب چپ** همه‌روزه ایجاد انفجار می‌کردند و به سوری‌ها تیراندازی می‌نمودند!

در رابطه با **مقاومت** نیز، امام امر داد که علیٰ‌رغم تحریکات چپ و آزار بعضی از کادرهای چپی **فتح**، **حرکت محرومین** باید بر روی خط استراتژی خود که همکاری با مقاومت است، ادامه دهد و این تهمت‌ها و دروغ‌ها و هجوم‌ها و اهانت‌ها و حتّی خیانت‌ها را تحمّل کند و باز هم شیعیان را به همکاری **مقاومت** تشویق نماید، زیرا هدف آنها مقدّس است و به خاطر آن هدف مقدّس ما باید همه‌چیز دیگر را تحمّل کنیم.

---

۱. به معنی نبردها.

در یک ده جنوبی به نام **شحین** مقاومت فلسطینی می‌خواست پایگاهی به وجود آورد، مردم و حتیٰ زن و بچّه‌ها با سنگ و کلوخ هجوم آوردند و **مقاومت** را از ده بیرون کردند. مسئول **مقاومت** در منطقه نزد ما آمد و از مردم ده گله کرد. یکی از مسئولین **حرکت محرومین** با مسئولین مقاومت به ده رفت. کدخدا و ریش‌سفیدان ده گفتند: اگر حرکت محرومین و **امام موسی** می‌خواهند پایگاه ایجاد کنند، اهلاً و سهلاً، و لذا فوراً پایگاهی در ده با اشتراک **جوانان حرکت** و **فتح** به وجود آمد. هم‌اکنون در **بنت جبیل**، جوانان حرکت و **فتح**، دوش به دوش هم در مقابل **اسرائیل** و **کتائب** می‌جنگند (در حالی که احزاب نیستند و اگر بیایند، خرابکاری می‌کنند!) مردم **بنت جبیل**، آب را به روی همهٔ جنگندگان ــ حتیٰ بر روی **فتح** ــ بستند تا اینکه جوانان حرکت محرومین مداخله کردند و آب را برای جنگندگان تأمین نمودند. **احزاب و منظمات متطرّف** فلسطینی، به وسط شهرها و ده‌های حدودی (مرزی) رفته، به سمت **اسرائیل** راکت پرتاب می‌کنند و خود می‌گریزند و آنگاه **اسرائیل** آن ده‌ها را به توپ می‌بندد و همه‌روزه، عدّه‌ای از مردم بیگناه کشته می‌شوند و گروه‌گروه از ده‌ها و شهرها می‌گریزند. برنامهٔ این احزاب، ادامهٔ توطئهٔ اسرائیلی است برای دخول **اسرائیل** به جنوب و تصفیهٔ مقاومت... و متأسّفانه **مقاومت** نیز قادر نیست جلوی این احزاب را بگیرد (حتیٰ عدّه‌ای از چپی‌های داخل مقاومت هم اخلال می‌کنند).

۷ــ **نتیجه**؛ دیدیم که در این حوادث هرکس هدفی داشت. **اسرائیل** می‌خواست **مقاومت** را تصفیه کند. **کتائب** و مسیحیان می‌خواستند امتیازاتی بیشتر کسب کنند. چپ مارکسیست نیز می‌خواست حکومتی در جنوب برای خود به وجود آورد و از نظر فکری، ایدئولوژی خود را بر **فتح** و بر **لبنان** تحمیل کند. و برای مدّتی دراز، قدرت به دست چپ افتاد (در منطقهٔ مسلمان‌ها) تبلیغات، رادیوها و تلویزیون‌ها، روزنامه‌ها و مجلّه‌ها به دست چپ افتاده قدرت و اسلحهٔ مقاومت به دست چپ افتاد و اینها به نام مقاومت و تحت سرپوش مقاومت، افکار خود را پیاده کردند. یک توفان شدید تبلیغاتی به راه انداختند که روز را شب و سفید را سیاه کردند و توده‌های جاهل را تحت تأثیر قرار دادند. با تحریک احساسات دینی (با اینکه خودشان ضدّ دینند) عواطف مذهبی و طائفی را به میدان معرکه کشیدند و همه را حتیٰ **فتح** را و حتیٰ رهبران مؤمن **مقاومت** را مجبور به سکوت و دنباله‌روی از خود نمودند؛ تبلیغاتی شدید، جهنّمی، ابوسفیانی **تا مقاییس** و ارزش‌های خود را بماسانند. و هرکس در کادر آن مقاییس نگنجد، خائن و مرتجع و جاسوس و مهدورالدّم است...

در اساطیر عرب، داستانی است که به نام **نهر جنون** شهرت دارد. این نهر، از شهری عبور می‌کرد. مردم به جز حکیم شهر و فرزندش، همه از نهر آب نوشیدند و دیوانه شدند. حکیم و

فرزندش در مقابل اعمال دیوانه‌وار مردم شهر خسته و مضطرب، به عاقبت وخیم خود فکر می‌کردند، و هیچ چاره‌ای نیافتند جز آنکه از آب شهر نوشیدند و دیوانه شدند، و به پیروی از قانون «خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو» همرنگ مردم شهر شده، از خطر و خوف انزوا و انفراد رستند!

در **لبنان** نیز، در خلال یک سال و نیم گذشته، همهٔ مردم از «نهر جنون تبلیغات» چپ نوشیدند و همرنگ و همصدا با بلندگوهای آنها، همهٔ حقایق و واقعیت‌های عینی را زیر پا گذاشتند؛ حتیٰ **مقاومت فلسطینی فتح** نیز همرنگ آنها شد. ولی ما نخواستیم از نهر جنون آنها بنوشیم، نخواستیم همرنگ جماعت شویم، نخواستیم افکار و عقاید خود را در قالب ارزش‌ها و مقاییس آنها بریزیم. این بزرگترین گناه ما بود. والّا همیشه از مقاومت فلسطین به اخلاص دفاع کردیم (در حالی که دیگران گریختند) و همیشه با **کتائب** جنگیدیم و اکنون در مقابل **اسرائیل** می‌جنگیم و بیشتر از همه، فدایی و شهید داده‌ایم؛ در عین حال، از همه‌طرف مورد هجوم و تهمت و دشمنی قرار گرفته‌ایم، ولی صابر و صامد و سرسخت در راه حق استوار مانده‌ایم.

رهبران مقاومت همیشه به ارزش‌ها و مقاییس ما اعتقاد داشتند و از صمیم قلب می‌خواستند خود را از زیر فشار قالب‌ها و تبلیغات ملحدان آزاد کنند، ولی امکان و جسارت کافی نداشتند که در این عصر توفانی، خود را در مشکلات جدید و گردابی خطرناک غرق کنند، ولی ما راه را برای آنها باز کردیم و شمع فروزان حق را روشن نگاه داشتیم و راه بازگشت **رهبران مقاومت** را به راه صحیح نشان دادیم و کلمهٔ حق را که حجّت خداست، زنده نگاه داشتیم...

اگر ما نبودیم و پرچم حق را بر دوش نمی‌کشیدیم و راه درست را همیشه در مقام مقایسه با راه‌های انحرافی چپ و راست نشان نمی‌دادیم و... بعید بود که **مقاومت** به راه راست بگردد و مردم چشمشان به حقایق روشن شود... این بزرگترین نقش ما در این دورهٔ خطرناک بود.

با تقدیم عمیق‌ترین سلام‌ها
مصطفیٰ

مصاحبهٔ اختصاصی با دکتر چمران معاون نخست‌وزیر*

دکتر مصطفی چمران، معاون نخست‌وزیر در امور انقلاب، که اینک در حلقهٔ محاصرهٔ عوامل ضد انقلاب در شهرستان پاوه گرفتار است و با شهامت و پایداری خاص مقاومت می‌کند، از نظر اکثر مردم چهره‌ای ناشناخته است. این مصاحبهٔ اختصاصی، هفتهٔ گذشته قبل از عزیمت وی به پاوه از سوی خبرنگار کیهان صورت گرفته که خوانندگان را با این چهرهٔ ملّی آشنا می‌کند:

سؤال: با توجه به اینکه چهرهٔ شما کمتر شناخته شده است، مختصری از شرح حال خود را بگویید.

جواب: در سال ۱۳۱۰ در تهران متولد شده‌ام. دوران دبیرستان و متوسطه را در **تهران** گذرانده و بعد در **دانشکدهٔ فنی**، رشتهٔ الکترومکانیک را به پایان رسانده و شاگرد اول دانشکدهٔ فنی شدم و جزو بورسیه‌های **دانشکدهٔ فنی**، برای ادامهٔ تحصیل به **آمریکا** رفتم و در آن‌جا در **دانشگاه برکلی** تحصیلات خود را به پایان رساندم.

سؤال: از چه سالی فعالیّت سیاسی خود را آغاز نمودید؟

جواب: دوران تحصیل من در دانشکده مصادف بود با ایام **نهضت ملّی** و مبارزه برای ملّی کردن صنعت نفت. من در آن سال‌ها نمایندهٔ کلاس خودم بودم و بلااستثنا در تمامی تظاهرات شرکت می‌کردم. در **واقعهٔ ۱۶ آذر** شرکت فعال داشتم و از قضا هر سه شهید دانشگاه **ـ بزرگ‌نیا، قندچی و شریعت رضوی ـ** با من دوستی و آشنایی نزدیک داشتند. به همین دلیل مفصل‌ترین مقاله‌ای که در مورد ۱۶ آذر نوشته شد، من نوشتم که بعدها در نشریه‌ای به همین اسم در **آمریکا** منتشر شد. البته مبارزهٔ من از دانشگاه آغاز نشد، بلکه از دوران پانزده و شانزده‌سالگی شروع شد و در تمامی دوران متوسطه و دانشگاه، در همهٔ درگیری‌ها و تظاهرات شرکت داشتم.

بعد از **۲۸ مرداد (۱۳۳۲)** و سقوط دولت ملّی، **نهضت مقاومت ملّی** تشکیل شد که آیت‌الله

---

* روزنامه کیهان، ۱۳۵۸/۵/۲۷.

طالقانی، **مهندس بازرگان**، **آیت‌الله زنجانی** و **دکتر سحابی** تقریباً سِمَت رهبری داشتند. من یکی از فعّالین مؤثر **نهضت ملّی** بودم. در روزنامه **راه مصدق** ــ ارگان **نهضت مقاومت ملّی** ــ من مسئول پخش آن بودم. این روزنامه مخفی بود و گرفتنش به معنای شکنجه و زندان طولانی بود. در آن زمان دانشجویانی که وارد می‌شدند، کیفشان را می‌گشتند. اگر حتی اعلامیه پیدا می‌شد، شدیداً شکنجه می‌شدند، ولی ما به هرحال با برنامهٔ خاصی این روزنامه را به **دانشگاه تهران** می‌رساندیم.

تقریباً اکثر فارغ‌التحصیلان **دانشکدهٔ فنی** ذکر می‌کنند، اینکه: **مهندس بازرگان** در سال سوم به من نمره ۲۲ داد! با توجه به اینکه او در دادن نمره بسیار سختگیر بود. و این در تاریخ دانشکده با این جمله معروف است! کسی که توانست از شخص بازرگان نمره ۲۲ بگیرد.

از سن پانزده‌سالگی در **انجمن اسلامی دانش‌آموزان** شرکت داشتم که باز در آنجا هم با **آیت‌الله طالقانی** و **دکتر سحابی** و **مهندس بازرگان** برخورد و آشنایی داشتم و در **مسجد هدایت** در خیابان استانبول، یکی از شاگردان پر و پاقرص **آیت‌الله طالقانی** بودم و تفسیر قرآن او را از آن سال تا وقتی که به خارج می‌رفتم، گوش می‌دادم و مقدار زیادی از آموزش‌های ایدئولوژیک خود را از آقای **طالقانی** و **انجمن‌های اسلامی** آن‌وقت فراگرفتم.

سؤال: چه سالی به خارج رفتید و مبارزات خارج از ایران شما کی شروع شد؟

جواب: در سال تحصیلی ۳۷ـ۱۳۳۶ از **دانشکدهٔ فنی** فارغ‌التحصیل شدم و یک سال در آنجا تدریس کردم (در رشتهٔ شیمی و فیزیک) و پس از یک سال به **آمریکا** رفتم. در **آمریکا** در **تکزاس** دورهٔ فوق لیسانس خودم را در رشتهٔ برق، یک‌ساله تمام کردم و بعد به **کالیفرنیا** به **دانشگاه برکلی** رفتم. در **تکزاس** همه نمره‌های من «الف» بود و این بود که علی‌رغم سخت‌گیری **دانشگاه برکلی** که کسی را نمی‌پذیرفت، به آنجا رفتم. من در لابراتوار بزرگ **دانشکدهٔ برق برکلی** کار می‌کردم و دکترای خود را سه‌ساله تمام کردم و در سال ۱۹۶۲ فارغ‌التحصیل شدم.

سؤال: با مرحوم دکتر شریعتی کی آشنا شدید؟

جواب: **دکتر شریعتی** را از **تهران** می‌شناختم و از آنجایی که او در **انجمن اسلامی دانشجویان و دانش‌آموزان مشهد** فعالیت داشت و من در **تهران**، با هم رابطه داشتیم و دوست بودیم و آخرین‌باری که او مرا دید، در زمان **دکتر اقبال** بود (۱۳۳۶) که یورش به **نهضت مقاومت** در سطح مملکت آوردند و ۸۶ نفر را دستگیر کردند، از جمله استاد **محمّدتقی شریعتی** و **دکتر شریعتی** و **طاهر احمدزاده** را از مشهد به تهران آوردند. و یادم هست که سر **دکتر شریعتی** را تراشیدند و کتک بسیار مفصلی به او زدند، چون جوان‌ترین آنها بود و تحمل کتک داشت. من قبل از رفتن به **آمریکا** او را دیدم.

سؤال: آیا در آمریکا فعّالیت سیاسی شما ادامه یافت؟

جواب: در **آمریکا** اولین کاری که کردیم، **انجمن‌های اسلامی دانشجویان در آمریکا** را تأسیس کردیم که **صادق قطب‌زاده** و **دکتر یزدی** هم در آن شرکت داشتند. خود من در **برکلی** بودم و **قطب‌زاده** در **واشنگتن** بود و با هم مکاتبه داشتیم. این انجمن‌ها هنوز هم هست و بعدها در **اروپا** هم به وجود آمد که همین انجمن‌های اسلامی دانشجویان خارج است. از نظر سیاسی فعّالیت ما با **انجمن دانشجویان ایرانی** شروع شد که در **برکلی** این انجمن را به وجود آوردیم و **خانهٔ ایران** را به وجود آوردیم. بعدها این انجمن‌ها پایهٔ **کنفدراسیون** را تشکیل داد. **قطب‌زاده، برزگر، علی فاطمی** و **اردلان**، اینها همه بچه‌های ملّی و عضو کنفدراسیون بودند و بعدها، یعنی وقتی که ما از **آمریکا** خارج شدیم، کنفدراسیون به دست عوامل چپ‌گرا افتاد.

از سال ۱۹۶۱ که **جبههٔ ملّی** در خارج تشکیل شد، در سال ۱۳۴۰ در تهران تجدید حیات کرد و همزمان با تجدید حیاتش در **ایران**، در خارج هم تشکیل می‌شد. من هم عضو هیأت اجرائیه بودم و مسئول نشریات. نشریهٔ معروف **اندیشهٔ جبهه** را در آن روزگار چاپ می‌کردیم، بخصوص در **۱۵ خرداد**، پرکارترین و فعّال‌ترین سازمانی که در **آمریکا** اخبار ایران و اعلامیه‌های **آقای خمینی** و ملیّون را منتشر می‌کرد، سازمان ما بود.

سؤال: اشاره کردید که از آمریکا خارج شدید و با خارج شدن شما نوعی خلأ ایجاد شد. علت خروج شما از آمریکا چه بود؟

جواب: بعد از خرداد ۱۳۴۲، نوعی تحول کیفی در شکل مبارزه ما ایجاد شد؛ به این معنا که دیگر مبارزه پارلمانی برای ما اقناع‌کننده نبود و به این نتیجه رسیدیم که باید دست به مبارزهٔ مسلّحانه زد. به خاطر همین، فعالیت وسیع و گسترده‌ای از ناحیهٔ دوستان ما آغاز شد که **قطب‌زاده** و **دکتر یزدی** نیز شرکت داشتند. **دکتر شریعتی** هم در آن زمان در **اروپا** بود و شیوهٔ جدید مبارزه از ناحیهٔ گروه کثیری دیگر ـ چه در خارج و چه در داخل کشور ـ حمایت و تشویق می‌شد. به همین جهت در سال ۱۳۴۲، یعنی ۱۹۶۳ به همراه **قطب‌زاده** و **یزدی** و عده‌ای دیگر از دوستانمان عازم **مصر** شدیم و دو سال در آنجا تعلیم عمیق جنگ‌های چریکی و سازماندهی مخفی دیدیم؛ البته درگیری‌هایی هم با بعضی جنبه‌های افراطی ناسیونالیسم عربی داشتیم و در مورد عنوان **خلیج عربی** یا اطلاق **عربستان** به **خوزستان** اعتراضاتی به **عبدالناصر** کردیم که **ناصر** اعتراضات ما را وارد دانست و تأیید کرد. وی گفت که جریان **ناسیونالیسم عربی** آن‌قدر قوی است که نمی‌توان به راحتی با آن مقابله کرد و تأکید کرد که: «افسوس که ما هنوز ندانسته‌ایم که بیشتر این تحریکات از ناحیهٔ دشمن و برای ایجاد تفرقه در بین مسلمانان است!» و به ما گفت تنها کاری که می‌تواند بکند، این است که به ما اجازه بدهد حرف‌های خودمان را بزنیم و شاید هم بتوانیم اعراب را روشن کنیم و آنها را متقاعد بکنیم که این برنامه‌ها، برنامه‌های تفرقه‌انداز است و نباید پیگیری بشود.

سؤال: چرا به لبنان رفتید و فعّالیت شما در آنجا به چه شکل بود؟

جواب: ما احتیاج به یک پایگاه در منطقه داشتیم که از آنجا بتوانیم فعّالیت خودمان را علیه **رژیم ایران** سازمان بدهیم. در آن زمان مناسب‌ترین نقطه **لبنان** بود؛ اضافه بر اینکه **امام موسی صدر**، رهبر **شیعیان لبنان** که مخالف حکومت شاه بود، حاضر به همکاری با ما بود. **قطب‌زاده** با وی آشنایی داشت و ما از این طریق با **امام موسی** رابطه برقرار نمودیم تا بالاخره من در سال ۱۹۷۰ با خانوادهٔ خودم **آمریکا** را ترک کردم و به **لبنان** رفتم.

سؤال: همکاری شما با شیعیان لبنان چگونه آغاز شد؟

جواب: مدرسه‌ای به اسم **صنعتی** یا **مهینه** در **جنوب لبنان** وجود داشت که من مدیر آن مدرسه شدم. این مدرسه در کنار اردوگاه‌های فلسطینی قرار دارد و بزرگ‌ترین اردوگاه فلسطین در **جنوب لبنان** در کنار همین مدرسه است. بنابراین من در تماس مستقیم با فلسطینی‌ها بودم. در **لبنان** هم **انجمن‌های اسلامی** به سبک **انجمن‌های اسلامی در آمریکا و اروپا** ایجاد کردیم. **جوان‌های شیعهٔ لبنان** جزو بهترین جوان‌ها بودند. نزدیک دو سال با آنها در جهت ایدئولوژیک کار می‌کردم که این فعّالیت ایدئولوژیکی بعداً به سازماندهی **حرکت المحرومین** منجر شد؛ یعنی همین جوان‌ها بودند که ستون فقرات سازمان بزرگ‌تری را که **حرکت المحرومین** باشد ایجاد کردند. **حرکت المحرومین** تظاهرات عظیم به راه انداخت که از آن جمله است تظاهرات ۷۵هزار نفری مسلّحانه بعلبک و همچنین تظاهرات صد و پنجاه هزارنفری مسلّحانه شهر **صور** که **شیعیان لبنان** در آنجا هم‌قسم شدند تا آخرین قطرهٔ خون در راه احقاق حقوق ازدست‌رفته بجنگند؛ اینها نمونه‌ای از فعالیّت سیاسی **حرکت المحرومین** است.

بعدها که انفجار در **لبنان** به وجود آمد و از هر طرف افراد مسلّح وارد صحنه شدند و هیچ گروهی برای بقا چاره‌ای جز مسلّح شدن نداشت، حرکت المحرومین دست به ایجاد یک سازمان نظامی زد به اسم **اَمَل** که در حقیقت **شاخهٔ نظامی حرکت المحرومین** بود. ما اعضای امل را از بین بهترین و معتقدترین بچه‌ها که از کلاس‌های کادرسازی ما فارغ‌التّحصیل می‌شدند، انتخاب می‌کردیم و بحق می‌توانم بگویم بعضی از **جوانان امل** کسانی هستند که با اسلام راستین آشنا شده و بر اساس آن مبارزه می‌کنند. بد نیست بدانید که یکی از مواد درسی ایدئولوژیک سازمان، ترجمه کتاب‌های **دکتر شریعتی** است.

در چهلم **مرحوم دکتر علی شریعتی**، عرفات در سخنرانی‌ای که به این مناسبت ترتیب داده بود، گفت: «امل همان **فتح** است و **فتح** همان امل و اگر امل در **جنوب لبنان** از ما حمایت نکند، **فتح** از بین خواهد رفت.» برخلاف تمامی شایعه‌ها، همواره در تمامی میدان‌های رزم، **امل** و **الفتح** دوش به دوش هم جنگیده‌اند. و فقط باید این را بگوییم که **امل** خطی مستقل دارد و در

صراط مستقیم حرکت می‌کند و با هیچ‌یک از خط‌های راست یا چپ همکاری نمی‌کند. منشأ این شایعه‌ها را باید در آنجا دانست که همان عوامل چپ‌نمایی که امروز با **انقلاب ایران و امام خمینی** مبارزه می‌کنند، در **لبنان** هم با شخص **امام موسی و سازمان امل** مبارزه می‌کردند؛ در حالی که تمام نیروی **امام موسی** در دفاع از فلسطینی‌ها صرف می‌شد.

سؤال: آیندهٔ انقلاب اسلامی را در ایران و همچنین در ارتباط با سایر جنبش‌های اسلامی و کل جهان اسلام چگونه می‌بینید؟

جواب: به نظر من بعد از ۱۴۰۰ سال شاید این اولین فرصتی است که نصیب ما شده و یک‌چنین انقلاب مقدّسی در ایران به وقوع پیوسته که در هیچ کجای دنیا نظیرش دیده نمی‌شود. اما آیندهٔ این انقلاب به کجا خواهد کشید، امری است که با آگاهی، با گذشت، با فداکاری و با رشد مردم رابطهٔ مستقیم دارد. اگر ما شایستگی پاسداری از این انقلاب مقدس را داشته باشیم، قادر خواهیم بود که یک مدینه فاضله‌ای بر اساس اسلام به وجود بیاوریم و یک نمونه مقدسی که از عدل و عدالت پر شده، به ارمغان بیاوریم و اگر خدای ناکرده آن شایستگی در مردم ما وجود نداشت و هوای نفس بر ما مسلّط شد، نه تنها ایران را به نابودی خواهیم کشاند، بلکه اکثر دولت‌ها و کشورهای خاورمیانه و جهان سوم هم به خاک و خون کشیده خواهند شد و بدتر از همه، رسالت اسلامی ما هم برای سال‌های متمادی زیر خاکستر فراموشی فروخواهد رفت.

سؤال: با توجه به اینکه یک انقلاب هر چه منافع حیاتی امپریالیسم و طاغوت را بیشتر مورد ضربه قرار دهد، با ضد انقلاب در جبهه گسترده‌تر و قوی‌تری روبرو خواهد بود، به ناچار نیروهای انقلابی باید از خود قاطعیّت و سرعت نشان دهند ولیکن غالباً دولت را در سرکوبی ضد انقلاب به سستی متّهم می‌کنند.

جواب: متأسفانه ضد انقلاب انگشت روی نقاط ضعف ما گذاشته و خود را پشت مشکلات خلق پنهان می‌کند و بخصوص سعی می‌کند از تنوّع زبان و مذهب استفاده کرده و آنها را به صورت اختلافات عمیق نژادی و دینی نشان دهد. به همین دلیل ابتدا باید ضد انقلاب را دقیقاً مشخص ساخت. من برای شناسایی ضد انقلاب سه معیار پیشنهاد می‌کنم:

۱. تهدید استقلال و تمامیت ارضی
۲. مخالفت با رهبری امام
۳. اخلال در کار دولت منتخب امام

با این سه ضابطه باید ضد انقلاب را مشخص ساخت و آن را سرکوب نمود.

سؤال: راه‌حل مسائل جاری کردستان را چگونه جست‌وجو می‌کنید؟ از طریق سیاسی یا طرق دیگر؟ بعضی می‌گویند دولت می‌کوشد مسئلهٔ کردستان را از طریق نظامی حل کند.

جواب: در درجهٔ اول راه‌حل مسائل **کردستان** نه سیاسی است و نه نظامی، بلکه اقتصادی و اجتماعی است و ما باید سعی کنیم که مشکلات اقتصادی را، که کردستان مانند سایر نقاط با آن درگیر است، حل نماییم و از نظر اجتماعی در جهت رفع مشکلات فرهنگی بکوشیم، ولی تا زمانی که فضای ترور و وحشت از ناحیهٔ امثال **پالیزبان‌ها** و چپ‌نمایان بر **کردستان** حاکم است، طبیعی است که ما نمی‌توانیم به هیچ‌یک از این اقدامات سازنده دست بزنیم و هدف ضد انقلاب از ایجاد فضای اختناق و وحشت هم همین است که دولت نتواند به رفع مشکلات و کمبودهای اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی اقدام کند. به هرحال تا ناامنی در منطقه هست، کاری نمی‌توان کرد. بدیهی است که اگر ضد انقلاب دست به ایجاد ترور و وحشت بزند، دولت برای اینکه زمینهٔ اصلاحات را فراهم کند، ابتدا ناچار است که ضد انقلاب را سرکوب کند.

سؤال: گفته می‌شود که دولت درصدد ایجاد یک سازمان اطلاعاتی است.

جواب: یک سازمان ضد اطلاعاتی مردمی، چشم نیروهای انتظامی کشور است و ارتش و سایر نهادها هر چقدر قدرتمند باشند، در صورتی که فاقد یک سازمان اطلاعاتی منظم باشند، عملاً همچون یک موجود قدرتمند کور می‌باشند. یکی از توطئه‌های ضد انقلاب این است که با برقرار کردن ارتباط موهوم بین **ساواک** و یک سازمان اطلاعاتی جدید، سعی دارند که از تشکیل آن جلوگیری نمایند. لازم است که بدانید **ساواک** منحل شده و به هیچ‌وجه قابل تشکیل نیست و دولت هرگز قصد ندارد از عناصر این سازمان منفور استفاده کند، بلکه آنچه ما پیش‌بینی می‌کنیم، یک ستاد اطلاعاتی مردمی است که با همکاری خود مردم ایجاد خواهد شد و دولت از همکاری وسیع خود مردم استفاده خواهد کرد و در حقیقت عناصر یاری‌دهندهٔ این ستاد به این ترتیب‌اند: مردم و پاسداران، ارتش و پلیس و ژاندارمری.

سؤال: در مورد ارتش و نحوهٔ بازسازی آن نگرانی‌هایی وجود دارد؟

جواب: ارتش تا به حال به میزان گسترده‌ای در سطح اُمرا و بعضی سرهنگ‌ها تصفیه شده است و یقین داشته باشید تمامی عناصر طاغوتی یا مشکوک تصفیه خواهند شد. و ارتش به صورت یک ارتش ملّی در خدمت توده، نظام نوینی خواهد یافت.

سؤال: نظر شما نسبت به مسئلهٔ گم شدن امام موسی صدر چیست؟

جواب: آنچه مسلّم است، **امام موسی** به دعوت رسمی **لیبی** به آن کشور رفته است و دلایلی که در مورد خروج وی از **لیبی** ارائه می‌شود، به هیچ‌وجه قانع‌کننده نیست و بلکه قراینی وجود دارد که **امام موسی [صدر]** در **لیبی** است. به هرحال دولت **لیبی** در این مسئله مسئولیّت مستقیم دارد.

بخش پنجم

نامه‌های چمران به همسفران

الف. مقدمه

۱. در طول سال‌های ۱۳۳۹ تا ۱۳۵۷، **دکتر چمران** در جریان فعالیت‌هایی که در **جبههٔ ملّی** ایران، شاخهٔ **آمریکا**، **نهضت آزادی ایران خارج از کشور**، سازمان مخصوص اتحاد و عمل (سماع)، انجمن‌های اسلامی دانشجویان در خارج از کشور و در **حرکت المحرومین** و **سازمان امل** در **جنوب لبنان** داشت، مکاتباتی پیرامون این فعالیت‌ها با همفکران و همرزمان خود داشته است. متأسفانه تمامی این مکاتبات به دست نیامد.

آنچه در این بخش می‌خوانید تعدادی از نامه‌های **دکتر چمران** است که برای دکتر ابراهیم یزدی، مهندس محمّد توسّلی، مهندس ابوالفضل بازرگان، صادق **قطب‌زاده**، محمّد نعمت‌اللهی، دکتر صادق طباطبایی، صدرالدین و حمید صدر، و سایر دوستان و یا فعالان **نهضت آزادی** نوشته است. این نامه‌ها درواقع انعکاس یا گزارش فعالیت‌هایی است که **دکتر چمران** به همراه دوستانش در طی ۱۸ سال قبل از انقلاب داشته است. متأسفانه تمامی نامه‌های وی را نتوانستیم جمع‌آوری کنیم.

۲. از این مجموعه ۲۲ نامه به انگلیسی نوشته شده‌اند که ترجمهٔ آنها در این مجموعه آمده است. این نامه‌ها یا در **قاهره** نوشته شده و با پست معمولی برای آدرس‌هایی در **لبنان** یا جاهایی دیگر ارسال شده‌اند یا به آدرس صندوق پستی به نام **محسن فهمی** (دکتر یزدی) به **قاهره** ارسال شده بودند. علت نوشتن نامه به انگلیسی این بود که بر طبق تصمیم سازمان برای حفظ امنیت عملیات، ضروری بود که استقرار یک گروه ایرانی در **قاهره**، و فعالیت‌های مربوط به آن بکلی مخفی بماند. لذا هیچ نامه‌ای به فارسی از **قاهره** به طور مستقیم پست نمی‌شد. نامه‌ها و گزارشات نوشته‌شده به فارسی از مبدأ **قاهره** به خارج از **مصر**، با پست دیپلماتیک مصری‌ها به **بیروت** یا **برن** (**سوئیس**) فرستاده می‌شد و رابط **سازمان** آنها را دریافت و برای آدرس‌های مورد نظر ارسال می‌کرد.

۳. در نامه‌ها، اسامی اشخاص و مکان‌ها، و نهادها ــ عموماً به رمز آمده‌اند ــ دریافت کنندهٔ نامه این رمزها را بعضاً طبق جدول‌های از قبل تهیه شده باز می‌کرده است. علاوه بر این جدول رمزها برای اشخاص مختلف متفاوت بوده است. این تغییرات و پیش‌بینی‌ها برای حفظ امنیت فعالیت‌ها ضروری بوده است.

اکنون که این مجموعه منتشر می‌شود به علت عدم دسترسی به جدول‌های رمز، تعیین اسامی واقعی کلیهٔ اشخاص و اماکن و فعالیت‌های یادشده در نامه‌ها، میسّر نشد. اما بسیاری از آنها، از روی حافظه کشف رمز شده‌اند. در پایان این بخش فهرست اسامی رمز اشخاص و شهرها آمده است. بنابراین خواننده علاقه‌مند می‌تواند به این فهرست رجوع نماید.

۴. نامه‌ها به ترتیب تاریخ تنظیم شده‌اند، نه برحسب نام گیرندهٔ آنها. این نامه‌ها فعالیت‌های جاری در آن‌زمان را منعکس می‌سازند که همه به هم مربوط می‌باشند. به این ترتیب خواننده دقیق و کنجکاو، می‌تواند به راحتی سیر حوادث و فعالیت‌ها را پیگیری نماید.

۵. برای کمک به خوانندگان در پیگیری مطالب و رویدادهای مطرح‌شده در نامه، توضیحاتی در پایان این بخش داده شده است. این پاورقی‌ها در متن نامه‌ها با شماره مشخص گردیده‌اند.

۶. در متن نامه‌ها مطالبی که در داخل [ ] آمده‌اند از نویسنده نامه نیست. و برای روشن کردن مطلب به آن اضافه شده است.

۷. تاریخ نامه‌ها نشان می‌دهد که ارتباط نامه‌ای، برای مدتی قطع بوده است. که احتمالاً دو علت داشته است. یکی آنکه در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۴۱ و ۱۳۴۲ دکتر یزدی و **دکتر چمران** در شهری نزدیک به هم زندگی می‌کرده‌اند و تمامی تماس‌ها و گفتگوها حضوری بوده است. دوم اینکه برخی از نامه‌ها در جریان حوادث مفقود شده‌اند.

ب. شماره، عنوان و متن نامه‌ها

۱

نامه: به ابراهیم یزدی
تاریخ: اسفند ۱۳۳۹

دوست ارجمندم، آقای دکتر یزدی

خوشوقتم که پس از مدّتی دراز، سخنی از آن همراز می‌شنوم. راستی که خوشحال شدم و امیدوارم در آینده نیز باز هم خوشحال شوم. امیدوارم کارهای شما بر وفق مراد پیش رود و مشکلات برطرف شود.

اگر از حال من بخواهید، مختصراً از این قرار است: هنگام ورود به **آمریکا** به **تکزاس** رفتم و مَسْتِر [فوق‌لیسانس] خود را پس از یک سال گرفتم و در حدود دو سال پیش به **کالیفرنیا** به **برکلی** آمدم و برای دکترای خود کار می‌کنم. اغلب کارهای درسی خود را تمام کرده‌ام و اکنون بیشتر وقت خود را صرف ریسرچ [پژوهش] می‌کنم و امیدوارم به خواست خدا تا یک سال یا

یک سال و نیم دیگر P.hD [دکترا] بگیرم. در اینجا تقریباً زندگی آرامی داشته‌ام و روی هم‌رفته خوش می‌گذرد و باید بگویم شما هم ناراضی نباشید. پس از مدّتی به شرایط و محیط جدید عادت خواهید کرد.

راجع به **دکتر طاهرپور** در **لوس آنجلس** نوشته بودید. واقعاً من نمی‌دانم او چطور آدمی است. چون فقط یک بار او را دیده‌ام، ولی آدم فعّالی است. راجع به **توده‌ای‌ها** شنیده‌ام که این‌طرف و آن‌طرف **روزنامهٔ مردم** دیده می‌شود. آقای **فاطمی** هم می‌دانست و من از این نظر وحشت دارم. چون مخصوصاً آمریکایی‌ها ممکن است نهضت ما را تخطئه کنند و من فکر می‌کنم خوب باشد که ما به هر طوری که ممکن است، خود را از آنها مستقل بدانیم و این سوءِ تفاهم‌ها را از بین ببریم.

از نظر شاگردان باید بگویم، اینها مثل بچّه‌های شرق [**آمریکا**] هستند. می‌خواهم بگویم اکثریت قریب به اتّفاق می‌فهمند و با **نهضت ملّی** موافقت فکری دارند، ولی بیشتر به علّت رعب و وحشت، خود را کنار می‌کشند و خلاصه نمی‌خواهند خود و آیندهٔ خود را به اصطلاح به خطر بیندازند، ولی وقتی روزنامه‌های **ایران‌نامه**، **دانشجو** و **باختر امروز** و یا اعلامیه‌های دیگر را می‌بینند، به گرمی استقبال می‌کنند و خوششان می‌آید.

در **شمال کالیفرنیا**، **انجمن دانشجویان [ایرانی]** متشکّل‌تر و عمیق‌تر از جنوب است. انجمن **دانشگاه کالیفرنیا** در **برکلی** و همچنین **انجمن دانشجویان شمال کالیفرنیا** دارای اساس‌نامه و فعّالیت هستند و در آینده ممکن است نشریه‌ای هم داشته باشیم.

رئیس **انجمن شمالی کالیفرنیا**، فردی ملّی و متدیّن و رفیق صمیمی من است و خلاصه با هم کار می‌کنیم؛ او [حسن] **لباسچی** پسر همان **لباسچی** مشهور بازار و از گردانندگان **نهضت ملّی بازار** است. آدرس او را برای شما می‌نویسم که اگر خواستید با او مکاتبه کنید:

Mr. Hassan Lebaschi

1300 Delaware st.

Berkeley, Calif

در سفر خود به **لوس آنجلس [جنوب کالیفرنیا]** با او بودیم که آقای **فاطمی** را نیز ملاقات کردیم.

ملاقات **فاطمی** در ما اثر خوبی داشت و من خیلی از او خوشم آمد و خواهش دارم از من به او سلام برسانید. او به خیلی از سؤالات، جواب‌های خوبی داد و همه را قانع کرد و مسلّماً صحبت او در بین شاگردان با گرمی و شوق استقبال خواهد شد. ولی تازگی‌ها از **جنوب کالیفرنیا** شنیده‌ام که عدّه‌ای محافظه‌کار، با صحبت **فاطمی** در جلسهٔ جشن عید در **لوس آنجلس**، روی خوش نشان نداده و گفته‌اند که او نمی‌بایستی صحبت کرده باشد. به هرحال

می‌بینید که چنین تضادهایی ممکن است به وجود بیاید، ولی نه اصولی، بلکه فقط به عنوان اینکه او کمی تند و انقلابی است، ولی به نظر من، آمدن او و صحبت کردن او در هر نقطه‌ای مفید است و ثمرات خوبی داشته و خواهد داشت.

از نظر **نهضت [آزادی ایران]** سؤال کرده بودید. اوّلاً اینجا ما فعّالیت خود را داریم و روزنامه‌ها و نشریات شرق **[آمریکا]** را تا به حال ما منتشر کرده‌ایم و بعد هم منتشر خواهیم کرد. از خودمان هنوز اعلامیه‌ای شدید یا سیاسی نداده‌ایم، ولی در آینده امکان دارد.

آقای بهادری در **ایلی‌نویز** است و آدرس او از این قرار می‌باشد:

Mr. Mehdi Bahadori

102 S. Lincoln Ave.

Urbana, ILL.

و خوب است که شما با او هم مکاتبه کنید.

از اینکه آدرس بعضی از دوستان را فرستاده‌اید، خیلی متشکّرم و سعی می‌کنم با آنها مکاتبه کنم. همچنین امیدوارم که مکاتبه‌ها با دادن و گرفتن اخبار ادامه یابد.

کاتالوگ و آپلی‌کیشن را بعداً خواهم فرستاد.

ارادتمند شما ــ مصطفیٰ چمران

۲

نامه: به ابراهیم یزدی

تاریخ: ۸ اسفند ۱۳۴۰

دوست و برادر عزیزم، آقای دکتر یزدی

پس از عرض سلام، سعادت و سلامت و موفقیّت آن دوست گرامی را از خدای بزرگ خواهانم. **اوّلاً** از اینکه نامهٔ قبلی شما را هنوز جواب نداده‌ام، پوزش می‌طلبم. گرفتاری‌ها زیاد بود که کم و بیش برای شما شرح خواهم داد. به هرحال درصدد نوشتن نامه بودم که نامهٔ عزیز شما را دریافت داشتم و مرا بر آن داشت که آناً جواب بدهم. به هرحال معذرت می‌طلبم.

۱. راجع به تشکیل **جبههٔ ملّی** در ایالات مختلف **آمریکا** و تشکیل کنگرهٔ آن من صد درصد موافقم. در اینجا **جبههٔ ملّی** مدّت‌ها است تشکیل شده و کار می‌کند، و من تعجّب می‌کنم که چرا هنوز شما نمی‌دانید. من هم عضو آن هستم. البته تا به حال هنوز افراد فعّال خود را به نام **جبههٔ ملّی** به شاگردان معرّفی نکرده‌ایم، زیرا **اوّلاً** افرادی که **عضو جبههٔ ملّی** هستند، انجمن *دانشجویی را نیز می‌گردانند و اگر بنا باشد که کار و فعّالیت این افراد را از **انجمن دانشجویی***

فعلی حذف کنیم، در آن صورت انجمنی نمی‌ماند که در حال حاضر خطرات زیادی خواهد داشت و **ثانیاً** تا به حال هر چه برای **جبههٔ ملّی** و هدف آن لازم بود، ما در اینجا با همان انجمن دانشجویی انجام داده‌ایم و افراد زیادتری را نیز به خود جلب کرده‌ایم.

روز ۲۶ ژانویه که قرار تظاهرات برای **دانشگاه تهران** بود و با اینکه فقط دو روز برای فعّالیت و اطّلاع دوستان داشتیم، با این حال پنجاه نفر در دمونستراسیون [راه‌پیمایی] شرکت کردند که اگر فقط به نام **جبههٔ ملّی** می‌دادیم، مسلّماً کمتر شرکت می‌کردند. به هرحال فعّالیت‌های ما در حال حاضر در کادر **جبههٔ ملّی** و برای هدف‌های **جبههٔ ملّی** به خوبی پیش می‌رود و امیدواریم که در ایالات دیگر **آمریکا** نیز بتوان چنین کاری کرد.

۲. همان‌طور که گفتم، علّت دیر نوشتن جواب، گرفتاری‌های زیاد بود و مقدار زیادی از آن مربوط به انجمن و سخنرانی‌های مختلف و اعلامیه‌های زیاد و بزرگ‌تر از همه، یک روزنامهٔ ارگان رسمی انجمن است که در حال تشکیل است و امیدوارم شمارهٔ اوّل آن پیش از **عید نوروز** به دست شما برسد. مسئولیت بزرگ این روزنامه به دست من خواهد بود و تا آنجا که ممکن است، می‌توانیم عقاید و افکار خود را در آن بگنجانیم و من هم‌اکنون از شما خواهش می‌کنم که به ما کمک کنید و مقالهٔ اجتماعی، اقتصادی، فلسفی اخلاقی، هر چه می‌خواهید بنویسید و برای ما بفرستید. تا آنجا که من به خاطر دارم، در **انجمن اسلامی دانشجویان در تهران**، شاید ده سال پیش شما بحثی جالب دربارهٔ **مکتب اقتصادی اسلام** و مقایسهٔ آن با **مکتب اقتصادی مارکسیسم** کردید که برای من بسیار آموزنده بود و شیرینی آن هنوز زیر دندان من هست. بنابراین اگر بحثی نظیر آن و مقالاتی از آن ردیف برای ما تهیه کنید، خیلی متشکّر خواهیم شد.

۳. دوست و برادر ما **[دکتر جد بابایی]** از **اوهایو** با من تماس گرفته و مقداری اعلامیه نیز برای من فرستاد، ولی متأسّفانه هنوز از نشریات یا اعلامیه‌های خود برای او نفرستاده‌ایم و در اوّلین فرصت با او رابطه برقرار خواهیم کرد.

۴. راجع به **باختر امروز** و نفوذ عناصر توده‌ای نوشته‌اید. واقعاً برای من تکان‌دهنده بود و نمی‌دانم چه کسانی آن را اداره می‌کنند و چطور به دست توده‌ای‌ها افتاده. اگر ممکن است، بیشتر شرح دهید.

۵. راجع به تک‌روی‌های فردی و فعّالیت‌های شخصی نوشته‌اید. نمی‌دانم منظور شما کیست یا چه کسانی هستند. امیدوارم که ما را بیشتر در جریان بگذارید و از شک و ناراحتی به در آورید و مسلّم بدانید اگر صلاح باشد، همه را محفوظ نگاه داشته، به کسی نخواهم گفت. خیلی متشکّر و سپاسگزار می‌شوم.

۶. امروز روز شهادت **حضرت علی**، بزرگ‌ترین رهبر عالَم انسانیّت، است که من این نامه را می‌نویسم. بدین وسیله، شهادت او را به شما و همهٔ انسان‌ها تسلیت می‌گویم.

۷. اگر اساسنامه یا مرامنامهٔ **نهضت آزادی ایران** را که توسّط **مهندس بازرگان و سحابی و طالقانی** تشکیل شده دارید، برای من بفرستید. خیلی متشکر خواهم شد.

سعادت و پیروزی شما را از خدای بزرگ آرزومندم
ارادتمند قدیمی شما ــ مصطفیٰ چمران

۳
نامه: به ابراهیم یزدی
تاریخ: ۸ فروردین ۱۳۴۱

به نام خدا

دوست و برادر عزیزم، آقای دکتر یزدی

نامهٔ گرامی شما را دریافت کردم و خیلی خوشحال شدم؛ مخصوصاً خوشحالم از این نظر که کامل، دقیق و مفصّل بود. خیلی متأسّفم که نامهٔ شما بعد از هجده روز برگشته و مرا از نصیب زود رسیدن آن محروم کرده است.

راجع به **سمینار اوهایو** متأسّفانه فرصتی نیست که برویم و به **آقای جد بابایی** نیز نوشتم که سَرِ ما اینجا خیلی شلوغ است؛ مخصوصاً که **شاه** به **آمریکا** می‌آید و می‌خواهیم در مقابل او عکس‌العملی نشان دهیم. از شما نیز خواهش می‌کنم نظر خود را دربارهٔ این عکس‌العمل و چگونگی آن برای ما فوراً بنویسید که در تصمیم ما مؤثّر خواهد بود. امیدوارم **سمینار اوهایو** با موفقیّت به کار خود خاتمه دهد و کنگرهٔ **جبههٔ ملّی آمریکا** تشکیل شود.

راجع به **جبههٔ ملّی** در اینجا همان‌طور که گفته بودم، **جبههٔ ملّی** را از پنج نفر تشکیل داده بودیم، ولی آن را هیچ‌گاه علنی نکردیم و همان‌طور که به شما نوشتم، تا به حال کارهای خود را تحت نام **انجمن دانشجویی** انجام داده‌ایم، ولی بعد درصددیم که آن را علنی کنیم و به نام **جبههٔ ملّی** فعّالیت کنیم.

اعلامیهٔ نهضت آزادی را دریافت کردم و خواندم و خیلی آموختم و امیدوارم که از انتشارات **نهضت آزادی** مرا نیز بی‌نصیب نگذارید.

دو هفته پیش در **لوس آنجلس** با **دکتر شایگان** صحبت می‌کردم. نظر او را نسبت به **نهضت آزادی ایران** پرسیدم. گفت: «چندان خبری ندارم»، ولی اضافه کرد که یکی از افراد آنها را در شرق می‌شناسم که بسیار فعّال، پاک و باایمان است ــ البته آن شما بودید ــ ولی **دکتر شایگان** عقیده داشت که این جمعیت تند می‌رود!

نمی‌دانم شما با **دکتر شایگان** صحبت کرده‌اید یا نه؟ ما خیلی صحبت کردیم و مسائل و

مشکلات روز را مطرح کرده، نظر می‌خواستیم. به نظر من **دکتر شایگان** نمی‌خواهد در بررسی مسائل و قضایا عمیق شود و خلاصه خیلی چیزها را سرسری می‌گیرد. البته این حرف‌ها را نباید به او زد و باعث اختلاف و ناراحتی شد، ولی روی هم‌رفته جواب‌های او عدهٔ زیادی از طرفداران **جبههٔ ملّی** را قانع نمی‌کند. اکنون که **نشریهٔ سی و نُه** را که قبل از ایجاد **نهضت آزادی** نوشته شده، خوانده‌ام، می‌بینیم که نظرات نویسندگان آن خیلی صحیح است و اغلب دانشجویان نیز همان‌طور فکر می‌کنند، ولی به نظر من کسانی مثل شما و **آقای نخشب** و... باید **جبههٔ ملّی** را به مسیری رهبری کنید که عاقبت به خیر شود و حتی‌الامکان نباید تفرقه ایجاد کرد. راجع به **جنوب [کالیفرنیا]** نوشته بودید. اصولاً در جنوب دو دسته وجود دارد: یکی طرفداران **خلیل ملکی** هستند ــ البته فقط دو نفر فعّال آنها ــ و به **جبههٔ ملّی** انتقادات زیادی دارند. دستهٔ دیگر، دستهٔ **دکتر طاهرپور** است که به قول او بی‌قید و شرط طرفدار **جبههٔ ملّی** هستند. دستهٔ اوّل می‌گویند **دکتر طاهرپور** و بعضی افراد طرفدار او توده‌ای هستند. این مطلب را من نمی‌توانم بگویم، ولی تا آنجا که **دکتر طاهرپور** را می‌شناسم و با او حرف زده‌ام، او تمایلات چپی دارد، ولی نمی‌دانم تا چه اندازه وابسته به آنهاست. دستهٔ دکتر طاهرپور هم دستهٔ اوّل را متّهم می‌کنند که شاهی و سازمان امنیتی هستند. این اختلاف باعث شده که عدّهٔ زیادی دانشجو اصولاً از کار کنار بروند و به هیچ دسته ملحق نشوند. ما برای آشتی دادن آنها خیلی سعی کرده‌ایم. ولی تا به حال مفید نیفتاده. مقدار زیادی از اختلافات نیز روی منافع شخصی و حبّ و بغض‌های فردی است. به هرحال در سفر خود به **جنوب کالیفرنیا** خواستیم دوباره در حضور **دکتر شایگان** آنها را آشتی دهیم، ولی میسّر نیفتاد. البته **دکتر شایگان** تقریباً اوضاع را یکسره کرد و به جشن **دکتر طاهرپور** رفت و از او طرفداری کرد و خلاصه فهماند که باید با دکتر طاهرپور همکاری کنیم. البته تاکنون ما موضوع جنوب را مسکوت گذاشته بودیم، ولی از این به بعد به احتمال قوی با **دکتر طاهرپور** همکاری بیشتری خواهیم داشت. بین دوستان دکتر طاهرپور، افراد پاک و باایمانی وجود دارند که با اکثر آنها من صحبت کرده‌ام؛ مخصوصاً تشویقشان کرده‌ام که اگر **دکتر طاهرپور** به طرف توده‌ای‌ها منحرف شد، جلویش را بگیرند.

راجع به تک‌روی‌ها نامهٔ شما جامع و کامل بود و اگرچه مرا تا اندازه‌ای ناراحت کرد، ولی خوشحالم که کمی از مسائل مربوط به شما را اکنون می‌دانم. مطلبی که می‌خواستم با شما در میان بگذارم، این است که **فاطمی ــ شاهین** مخصوصاً ــ در حال حاضر واقعاً کار می‌کند و شایگان می‌گفت متأسّفانه کسی به او کمک نمی‌کند، و می‌گفت که دیگران فقط به او انتقاد می‌کنند. خواهش دارم که او را بیشتر کمک کنید و امور تشکیلاتی را کم‌کم به او بیاموزید تا کارها اصلاح شود. تا به حال راجع به مسائل **جبههٔ ملّی** و سیاسی با او تماس می‌گرفته‌ایم. بعد

از این نمی‌دانم چه باید کرد؟ آیا ممکن است شما در مسائل ضروری مثلاً آمدن **شاه به آمریکا** تصمیم **هیأت اجرائیهٔ جبههٔ ملّی** را به ما هم اطّلاع دهید تا بین ما و شما یک اقدام مشترک به عمل آید؛ به عبارت دیگر، لازم است یک نفر رابط بین ما و شما وجود داشته باشد که اخبار و دستورها و تصمیمات را فوراً اطّلاع دهد و همکاری نزدیک به عمل آید.

خیلی خوشوقتم که شما به نام **جبههٔ ملّی آمریکا** مجلّه‌ای منتشر خواهید کرد. ما پس از صلاحدید **دکتر شایگان**، ممکن است در صورت انتشار مجلّهٔ شما، مجلّه‌ای منتشر نکرده، انرژی و کار خود را برای بهتر کردن مجلّهٔ کل مصرف کنیم. روزنامه‌هایی راکه فرستاده بودید، رسید و پخش شد و خیلی متشکّرم. [روزنامه] راجع به **۲۹ اسفند** هنوز چیزی نرسیده و ما انتظار آن را داریم. در خاتمه از قول من به تمام دوستان، مخصوصاً آقای **نخشب**، **صادق**، **مهندس بهادری**... اگر می‌بینید، سلام برسانید. در خاتمه سعادت و موفقیّت شما را از خدای بزرگ خواهانم.

ارادتمند شما ــ مصطفیٰ چمران

۴

نامه: به ابراهیم یزدی
تاریخ: ۲۶ اردیبهشت ۱۳۴۱

به نام خدا

دوست و برادر گرامی‌ام، آقای دکتر یزدی

پس از سلام، نامهٔ شما را هم‌اکنون دریافت کرده‌ام و مشغول جواب دادن هستم. از اینکه جواب نامهٔ شما را دیر می‌دهم، خیلی معذرت می‌خواهم، ولی شاید بدانید در این روزها خیلی گرفتار بودم. **شاه** می‌آمد و ما مشغول تهیهٔ مطالبی علیه **شاه** بودیم که نتیجهٔ آن در *Shah & Iran* منتشر شد که تمام مطالب آن از مجلّات خارجی اقتباس شده بود و ما برای آقای **فاطمی** فرستاده‌ایم و فکر می‌کنم به شما هم رسیده باشد. به هرحال اگر ندارید یا بیشتر مورد احتیاج است، ممکن است تذکّر دهید تا برای شما بفرستیم. علاوه بر این نشریه، جمع کردن دانشجویان و تهیّهٔ یک **دمونستراسیون** [راه‌پیمایی] ۱۵۰ نفری کار ساده‌ای نبود و بیشتر مسئولیت مستقیم آن به دوش من و آقای **لباسچی** بود که ما را خیلی خسته کرد. بعد از خروج **شاه** هم من مطالبی تهیه کردم که منتشر کنیم، ولی به نظر بعضی از دوستان هیأت رئیسه، خیلی تند و خطرناک بود و از انتشار آن جلوگیری کردند. در این صورت می‌بینید که تا چه اندازه در هفته‌های گذشته تحت فشار بودم و به علاوه می‌خواستم از جریانات **شاه** هم مطالبی برای

شما بنویسم. خود ما هیچ تصوّر نمی‌کردیم که بتوان ۱۵۰ نفر تا ۲۰۰ نفر را علیه شاه تجهیز کرد، چون ترس و وحشتی که برای ارز و گذرنامه وجود دارد و به علاوه، تهدیدات فراوانی که در آیندهٔ افراد ممکن است به وجود آید، عدّهٔ زیادی را مجبور به عقب‌نشینی می‌کرد، ولی شکر خدا را که این عدّهٔ زیاد گرد آمدند و مشت محکمی به دهان طرفداران هیأت حاکمه کوفته شد. **کوثر ــ سرکنسول سانفرانسیسکو ــ** به ما می‌گفت: «انجمن شما نمایندهٔ تمام دانشجویان نیست، چون فقط یک‌دهم از شاگردان شرکت می‌کنند»، ولی با این **دمونستراسیون**، تا حدود زیادی جلوی دهان هرزه‌گویان گرفته خواهد شد.

شاه روز جمعه ساعت شش و نیم بعد از ظهر با حفاظت ماشین‌های متعدد پلیس وارد **سانفرانسیسکو** شد. از ساعت چهار و نیم، مشغول **دمونستراسیون** بودیم. هتل او ــ **مارک هاپکینز** ــ وسیلهٔ دانشجویان محاصره شده بود و حتیٰ آن‌قدر شاگرد زیاد بود که پلیس، ما را سه دسته کرد و دو دستهٔ دیگر را به طرف دیگر میدان فرستاد که جمعیت زیاد در یک نقطه سدّ معبر نکنند. باران می‌بارید. هوا سرد بود، باد می‌وزید، ولی دانشجویان همچنان مشغول دمونستراسیون بودند. شعارهای متعدّدی که عکس بزرگ **دکتر مصدق** در آن میان جلب توجّه می‌کرد، بر روی دوش دانشجویان حمل می‌شد. در داخل هتل نیز **شهردار سانفرانسیسکو** و عدّه‌ای از اعضای سرکنسولگری و چند نفر دیگر از دوستان قدیمی شاه به انتظار او بودند. ساعت شش و نیم شاه وارد شد که فریاد: **مصدق، مصدق** به آسمان بلند شد. زمین می‌لرزید. همه‌چیز تحت‌الشّعاع این طنین سخت و مداوم بود. به قول روزنامهٔ مشهور سانفرانسیسکو، شاه به محض ورود، خود را در دریای خروشان دانشجویان غرق دید. با رنگ پریده، بلادرنگ وارد هتل شد، ولی تا آنجا که آسانسور او در میان بتون آرمه فرو می‌رفت، فریاد: **مصدق، مصدق** همچنان او را می‌لرزانید. روز بعد، شنبه از ساعت ده صبح تظاهرات همچنان ادامه داشت و **شاه** ساعت دو و نیم از هتل خارج می‌شد که دوباره با فریاد مصدق روبرو شد... روز یکشنبه نیز از فرودگاه **سانفرانسیسکو** پرواز می‌کرد که دوباره تظاهرات باشکوهی در سی‌متری هواپیمای او به وقوع پیوست که سابقه نداشت. مدّت بیست دقیقه که او خداحافظی می‌کرد و هواپیمای او در هوا از نظرها محو می‌شد، فریاد: **مصدق، مصدق**، مصدق لاینقطع فرودگاه را می‌لرزانید.

روزنامه‌ها، رادیوها و تلویزیون‌ها از فعالیّت‌های دانشجویان و شرح ماوقع خیلی داد سخن دادند؛ به طوری که برای **شاه** فراموش‌ناشدنی است.

۱. راجع به **جبههٔ ملّی** ــ شنیده‌ام که F.B.I. [**ادارهٔ آگاهی آمریکا**][1] مزاحم شما می‌شده و به علاوه اگر کسی بخواهد به نام **جبههٔ ملّی** فعالیّت کند، باید به نام **عامل خارجی** مثل مثلاً **حزب کمونیست آمریکا** اسم‌نویسی کند.[2] می‌خواهم مرا از این موضوع باخبر کنید و اگر جریان فوق صحیح است، عکس‌العمل ما در مقابل آن چیست؟

۲. راجع به کنگره، اوّلاً شما و **آقای نخشب** می‌آیید به اینجا یا نه؟ چون همان‌طور که می‌دانید، از چهارده تا هفده ژوئن در **برکلی**، **کنگرهٔ دانشجویان آمریکا** تشکیل خواهد شد. اگر شما می‌آیید لطفاً مرا قبلاً باخبر کنید.

۳. برای هیأت رئیسهٔ **انجمن آمریکا** چه کسانی از طرف شما کاندیدا شده‌اند و به نظر شما چه کسانی قابلیت کاندیدا شدن را دارند؟ چون شنیده‌ام که آقای **فاطمی** در نظر ندارد برای ریاست انجمن کاندیدا شود. در این صورت چه کسی می‌ماند. این‌طور که شنیده‌ام، آقای **لباسچی** و **قطب‌زاده** کاندیدا شده‌اند که به نظر ما هیچ‌کدام آنها صلاح نیست. به نظر من اوّلاً کسی باید باشد که از نظر درسی و نمره برجسته باشد و نقاط ضعف کمتر داشته باشد و همچنین بهتر است کسی باشد که در **نیویورک** و اطراف آنجا زندگی کند، چون شرق تا به حال مهم بود و خیلی مهم هم خواهد بود.

۴. فعالیّت‌های **جبههٔ ملّی** و تشکیلاتی که شما به وجود آورده‌اید، مورد پشتیبانی ماست و متأسّفیم که در جلسهٔ آینده نمی‌توانیم شرکت کنیم، ولی دل و روح ما با شماست و موفقیّت و پیروزی شما را از صمیم قلب خواهانیم.[3]

ارادتمند شما ــ مصطفیٰ چمران

---

۱. منظور Federal Bureau of Investigation یا **ادارهٔ فدرال آگاهی آمریکا** است که زیر نظر وزارت دادگستری قرار دارد. در هنگام **سفر شاه به آمریکا**، مأمورین F.B.I. به درب منازل **ایرانیان فعّال ضدّ شاه** مراجعه و آنها را تهدید می‌کردند. در همان زمان دو نفر به محلّ سکونت **دکتر یزدی**، در شهر **موریستون**، **نیوجرسی** می‌آیند و با ارائهٔ کارت شناسایی و کسب اجازه از صاحبخانه وارد خانه می‌شوند. امّا وقتی مواجه با ضبط صوت **دکتر یزدی** برای ضبط مکالمات و تلفن ایشان به مشاور حقوق‌اش می‌شوند، بلافاصله منزل را ترک می‌کنند. سفارت و **کنسولگری ایران** با پرداخت پول و هدایا به این مأموران و اعزام آنها به منازل ایرانیان فعّال، می‌خواست با ایجاد رعب در آنها، از ادامهٔ فعالیّت‌هایشان جلوگیری نماید.

۲. در **آمریکا** قانونی به نام **قانون عامل خارجی** Foreign Agent Act وجود دارد که به موجب آن تمام مؤسّسات روابط عمومی و احزاب و گروه‌ها و سازمان‌هایی را که به طور رسمی و علنی برای یک دولت خارجی فعالیّت می‌کنند، موظف هستند تا در ادارهٔ خاصّی زیر نظر قوهٔ قضائیه ثبت نام نمایند و دریافتی‌ها و هزینه‌های خود را به طور مرتّب به این اداره گزارش دهند. در پایان هر سال وزارت دادگستری ضمن گزارش عملکرد خود به مجلس سنا و نمایندگان، فعالیت این سازمان‌ها را نیز گزارش می‌دهد. **شاه ایران** چندین مؤسّسهٔ بزرگ آمریکایی را برای انجام تبلیغات به نفع خود استخدام کرده بود و سالیانه میلیون‌ها دلار به آنها پرداخت می‌کرد.

۳. در مورد تشکیل **جبههٔ ملّی ایران، شاخهٔ آمریکا** به فهرست اسامی، زیر حرف ج، و مقالهٔ **دکتر ابراهیم یزدی** در بخش اول مراجعه شود.

۵
نامه: به صادق قطب‌زاده
تاریخ: شهریور ۱۳۴۱

صادق عزیزم!

از دور تو را می‌بوسم و دست‌های مردانه‌ات را می‌فشرم. نامهٔ تو را به **امینی**[۱] خواندم و نمی‌دانم چه بگویم؟ زیرا از نظر واقع، آنها چیزهایی است که همه در دل دارند و می‌خواهند بگویند، ولی از طرفی بهانه به دست آنها دادن و خود را به خطر افکندن است. من نمی‌دانم در نوشتن این نامه با دوستان نزدیک خود ـ **آقای فاطمی، آقای نخشب**... ـ مشورت کرده‌اید یا نه؟ ولی به هرحال از شما می‌خواهم که خیلی مواظب خودتان باشید. **دهقانی** فعلاً در **برکلی** پیش ماست و دیروز به **لوس آنجلس** رفت، ولی به زودی برمی‌گردد. او تابستان را در **برکلی** مشغول درس خواندن است. آدرس **دکتر طاهرپور** از این قرار است:

Dr. Taherpoure
308 N. Rossmore Ave.
L. A. 4 Calif.

من قسمتی از نامه‌های شما را بین دوستان نزدیک خود پخش کرده‌ام که به آنها اطمینان هست، ولی هنوز به همه نداده‌ام و این در اثر مشورتی است که با دوستان خود، مخصوصاً آقای **لباسچی** کرده‌ام که گفتیم در حال حاضر شاید صلاح نباشد همهٔ مخالفین و یا آنها که مترصد بهانه‌ای هستند، خبردار شده، عَلَم یزید به راه اندازند، ولی اگر شما با دوستان خود مشورت کرده و تمام نکات را پیش‌بینی کرده‌اید، البته آن را به همه‌کس خواهیم داد.

من جدّاً از شما خواهش می‌کنم اگر در مضیقه قرار گرفتید، ما را نیز مطلّع کنید. خدا شاهد است که تا آنجا که میسّر باشد، کوتاهی نخواهیم کرد. نمی‌دانم درس‌های شما در تابستان در چه حالی است؟ و آیا نتیجهٔ آنها خوب است یا نه؟ و آیا از مدرسه باز هم می‌توانید رضایت‌نامه بگیرید یا نه؟ اگر در نامهٔ خود به من اشاره‌ای به اینها بکنید، متشکّر خواهم شد.

ما خود را برای پنج سپتامبر آماده می‌کنیم و روز یکشنبه نیز یک جلسهٔ عمومی داریم که برای همهٔ آمریکایی‌ها نیز خواهد بود و تصمیم گرفته‌ایم که سخت به دولت بتازیم. اینها که برای شما فرستاده‌ام، دعوت‌نامه‌هایی است برای آن جلسه. امیدوارم شما نیز در فعالیّت‌های خود موفّق باشید.[۲]

---

۱. **نامهٔ صادق قطب‌زاده به دکتر علی امینی**، نخست‌وزیر وقت ایران، به مناسبت عدم تحویل گذرنامهٔ خود وی و سایر دانشجویان.

۲. به مناسبت عدم تمدید گذرنامه‌های **صادق قطب‌زاده** و **علی‌محمّد فاطمی** توسط **سفارت ایران در واشنگتن**، یک برنامهٔ اعتراض گسترده در سرتاسر **آمریکا** در روز ۵ سپتامبر (۱۵ شهریور) توسط **جبههٔ ملّی** و **سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا** تدارک دیده شده بود.

یک مطلب دیگری که می‌خواستم از شما خواهش کنم به ما کمک کنید، این است که احتیاج به یک ماشین تایپ فارسی داریم که می‌خواهیم برای **دانشگاه کالیفرنیا** بخریم. در مکالمهٔ تلفنی به آقای **فاطمی** نیز گفتم که به شما بگوید. نمی‌دانم نتیجه چه شده است؟ به هرحال یک ماشین خوب در حدود شصت دلار اگر برای ما تهیه کرده، بفرستید خیلی ممنون می‌شوم و ضمناً هر طور که صلاح می‌دانید، هر چه شد فوراً می‌پردازیم، و اگر لازم است، اوّل پول آن را می‌فرستیم، ولی لطفاً شما مرا مطلع کنید. از قول من به همهٔ دوستان، مخصوصاً آقای **فاطمی**، **نخشب** و **دکتر یزدی** سلام برسانید. آقای **نخشب** چیزهایی برای من فرستاده که خیلی متشکرم. من نیز اخبار اینجا را برای او خواهم فرستاد.

دوست صمیمی و ارادتمند همیشگی شما
مصطفیٰ چمران

۶

نامه: به ابراهیم یزدی
تاریخ: تابستان ۱۳۴۳

ابراهیم عزیزم! پس از سلام، نامهٔ شما را همراه با پست‌کاردِ **سوران‌خانم** هم‌اکنون دریافت کرده‌ام. مدّت‌ها بود که در انتظار خبری از شما بودم. علاوه بر دلتنگی، ناراحتی و دوری ملال‌انگیز، بی‌خبری از حال شما نیز مرا ناراحت کرده بود.

۱. نامه‌ای برای شما به آدرس [دکتر] **کاظم** [یزدی] فرستادم که گویا به دستتان نرسیده. امیدوارم که به مطالب آن جواب بدهید.

۲. **صادق** [**قطب‌زاده**] چندنامه‌ای نوشته بود که حواله به شما کردم و خوشحالم که او را از نزدیک دیده‌اید و خوشحالم که مسئلهٔ پاسپورت او حل شده است. **صادق** با **بچّه‌های آمریکا** تماس دارد، مثل **حسن** [الباسچی] و [علی] **برزگر** و... و به آنها گفته که می‌خواهد به **آمریکا** بیاید! نمی‌دانم چرا؟ البته شما تصمیم بگیرید. شاید بهتر از وضع او مطلّع هستید. اگر کار مهمی ندارد، آمدن او به **آمریکا** ضرر بیشتر دارد تا منفعت.

۳. بر مبنای نامه‌های **صادق** ــ که حتماً شما مطلع شده‌اید ــ من کمی مظنون شده‌ام ــ البته به **دانشگاه** که شما می‌خواهید در آنجا تحصیل کنید نمی‌دانم آیا هنوز **استاد دانشگاه** را دیده، با او صحبت کرده‌اید یا نه؟ آیا تغییری در دوستی و محبت آنها به وجود آمده یا مثل قدیم حاضرند در تحصیل کمک کنند؟ این مسئله اساسی است و شما همیشه باید به آن بیندیشید. و در صورت لزوم در رفع ناراحتی‌ها باید کوشید.[1]

---

۱. منظور از **دانشگاه**، دولت **مصر** است، که بعد از ملاقات‌ها و مذاکراتی که در ژانویهٔ ۱۹۶۴ در **برن** و **قاهره** صورت گرفت، قرار بود هسته‌ای از رهبران **نهضت آزادی** در خارج از کشور در **قاهره** متمرکز شوند و پایگاه‌های آموزش جنگ

۴. در اینجا شاگردان خوبی با معدّل مناسب آمادهٔ تحصیل در **دانشگاه** هستند و نظر من دربارهٔ صلاحیت آنها مثبت است و به نظر من بهتر است که وقت تلف نشود و هر چه زودتر تحصیل این عدّه شروع گردد. البته بستگی به نظر شما و **استاد دانشگاه** دارد که شرایط کار آماده گردد.

۵. **دانش** چندماهی است که هیچ جوابی از تهران ندارد. نامه زیاد نوشته، ولی خبری دریافت نکرده است. امشب نیز او را می‌بینم و پیغام شما را به او می‌دهم.

۶. به **وصال** هم‌اکنون نامه‌ای نوشته‌ام و سفارش شما را کرده‌ام.

۷. برای **مؤسسهٔ حقوقی ژوریست**[1] به دوستمان خواهم گفت، ولی شما اسم کسی را که نامه باید به او نوشته شود، نداده‌اید.

۸. راجع به ماشین تحریر سؤال کردم. بهترین آنها سوئیسی و آلمانی است که در اینجا گران‌تر از اروپاست ــ بین هفتاد تا هشتاد دلار ــ بنابراین فکر می‌کنم که بهتر است آنجا خریداری شود. آمریکایی [آن] وجود دارد و حتی ارزان‌تر، ولی از نظر کیفیت به پای سوئیسی یا آلمانی نمی‌رسد و شاید صلاح باشد همان اروپایی خریداری گردد.

[ماشین‌های] Deto و Duplication در حدود ۱۰۰ دلار می‌توان خرید.

راجع به **واکی-تاکی** ارزان‌ترین آنها به فاصلهٔ چند مایل بتوان صحبت کرد در حدود پانزده تا بیست دلار می‌باشد. **رادیو آماتور**[2] گران است (چهارصد تا پانصد دلار حداقل) ولی اگر بخواهیم تهیه کنیم، باید قسمت‌های مختلف را دست دوّم خرید و سوار کرد که ارزان‌تر خواهد شد.

۹. راجع به **نخشب** و **فرید**... جای تأسف است. تلفنی با **فرید** صحبت کردم و به **نخشب** هم نامه‌ای نوشتم که با هم مدارا کنند. به هرحال ناراحت آنها نباشید.

ـ مسلحانه و سازماندهی مخفی را ایجاد کنند. در جولای ۱۹۶۴ **قطب‌زاده** برای تمدید گذرنامه‌اش به **سفارت ایران در سوئیس** مراجعه می‌کند. مأمورین سفارت گذرنامهٔ او را متوقف می‌کنند و به او برنمی‌گردانند. قطب‌زاده، بدون هماهنگی با مسئول عملیات ویژه در **نهضت آزادی** (دکتر ابراهیم یزدی)، به سفارت مصر برای گرفتن گذرنامهٔ مصری مراجعه می‌کند و آنها جواب روشنی به او نمی‌دهند. چون **دکتر ابراهیم یزدی** به همراه خانواده، **آمریکا** را به قصد **اروپا و مصر** ترک کرده بود، **قطب‌زاده**، گزارش خود را به **دکتر چمران** می‌نویسد و می‌فرستد. بر اساس این گزارش، **دکتر چمران** به رویه و موضع مقامات مصر مظنون شده بود. منظور از **استاد دانشگاه**، **سفیر مصر در برن** است.

۱. منظور **کمیسیون بین‌المللی حقوقدانان** International Commission of Jurists (ICJ) می‌باشد که از جمله سازمان‌های بین‌المللی است تخصص اصلی‌اش در محاکمات نظامی و سیاسی در کشورهای مختلف جهان و نقض حقوق بشر و معاهدات بین‌المللی می‌باشد. نمایندهٔ اعزامی این کمیسیون به **ایران**، گزارش کرد که شواهد فراوان دال بر اِعمال شکنجه‌های روحی و جسمی زندانیان سیاسی توسط **ساواک ایران** وجود دارد.

۲. رادیو آماتور، نوعی از رادیوهای موج کوتاه با برد بسیار دور بود که در سرتاسر دنیا از آن برای تماس و گفت‌وگو استفاده می‌شد. وزن کم و قدرت جابه جایی، آنها را بسیار مرغوب کرده بود. امکانات و وسایل مورد بحث در بندهای بالا تماماً برای سازماندهی مخفی مورد نیاز **سازمان مخصوص** بود.

ماشین شما هنوز به فروش نرفته، امید است تا اواسط ماه آگوست به فروش برسد.

کنگرهٔ دانشجویی روزهای ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ آگوست خواهد بود. **کنگرهٔ جبههٔ ملّی** به احتمال قوی هفتهٔ اوّل سپتامبر است.

به **عباس** نوشته‌ام که آیین‌نامه را تهیه کند و بفرستد، ولی هنوز خبری نیست. اگر شما نظریاتی دربارهٔ قطعنامه‌ها، عکس‌العمل به **نامه‌های مصدّق**[۱]، خط‌مشی آینده، تشکیلات جبهه و... دارید، لطفاً هر چه زودتر برای من بفرستید.

آیا صلاح می‌دانید که در کادر **جبههٔ ملّی** و همچنین دانشجویی، کمیته‌ای چندنفری از افراد مطمئن به وجود آید که دربارهٔ کارهای اساسی مطالعه کند و افرادی که داوطلب هستند، به اینها مراجعه کنند؟ (همان‌طور که در **جبههٔ ملّی اروپا** سال پیش مطرح شد و روی افراد موافقت نشد).

لطفاً از قول ما به **سوران‌خانم** خیلی سلام برسانید، و بچّه‌ها، **خلیل و زیبا و لیلی و یوسف** را صد بار ببوسید. لطفاً اگر نامهٔ من به شما توسط اخوی رسید، مرا مطلع فرمایید.

راجع به آدرس پستی [سعید] **کوزه‌کنانی**، و دیگری... قرار بود که قبل از حرکت شما همهٔ آنها تعیین گردد. لطفاً از نتیجه مرا مطلع فرمایید. به امید دیدار.

از قول من به دوستان دیگر بخصوص **صادق** سلام برسانید.[۲]

دوست شما ــ مصطفیٰ

---

۱. **نامه‌های دکتر مصدق: سازمان دانشجویان جبههٔ ملّی ایران**، که از فعال‌ترین واحدهای سیاسی در مبارزات ملّی در طی سال‌های ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۳ محسوب می‌شد، طی نامه‌ای به **دکتر محمّد مصدق**، که در آن سال‌ها، هنوز در منزل شخصی‌اش در ده **احمدآباد** تحت نظر و زندانی بود، از ترکیب **شورای جبههٔ ملّی**، و از سیاست‌های آن به شدت انتقاد و شکایت کرد. دکتر مصدق به این نامهٔ دانشجویان جواب داد. و به دنبال آن طی نامه‌ای به **شورای مرکزی جبههٔ ملّی**، مرحوم **اللهیار صالح**، در مورد ترکیب شورا و سیاست‌ها تذکرات و رهنمودهایی داد. شادروان اللهیار صالح از ریاست شورا استعفا داد و دکتر مصدق متعاقباً در نامه به مرحوم **باقر کاظمی** او را مأمور دعوت از نمایندگان احزاب ملّی و تشکیل جبههٔ ملّی جدید از نمایندگان نیروها نمود. **جبههٔ ملّی جدید (سوم)** با شرکت نمایندگان احزاب ملّی شامل: **نهضت آزادی ایران، حزب ملت ایران، حزب ایران، حزب مردم ایران، نیروی سوم**، تشکیل شد. اما با دستگیری رهبران احزاب در سال ۱۳۴۳ فعالیت **جبههٔ ملّی سوم** متوقف گردید.

۲. این نامه در زمانی نوشته شده است که هیأت ویژه‌ای مرکب از فعالان **نهضت آزادی در خارج از کشور** شامل آقایان **دکتر چمران، پرویز امین، علی شریفیان، بهرام راستین و دکتر ابراهیم یزدی** در ژانویه ۱۹۶۴ (دی ۱۳۴۳) با سفیر مصر در **سوئیس (برن)** و سپس با مقامات برجستهٔ دولت **عبدالناصر** دیدار و برای تشکیل کلاس‌های آموزشی به توافق رسیده بودند. **دکتر ابراهیم یزدی**، همراه خانواده، آمریکا را ترک کرد و به **آلمان (برلن غربی)** نزد برادرش **دکتر کاظم یزدی** رفته بود تا از آنجا خانواده را به **ایران** بفرستد و خود به **قاهره** برود، اما دوستانشان در **ایران**، بخصوص آقای **دکتر سیداحمد صدر حاج‌سیدجوادی** با اطلاعاتی که از محتوای پرونده ایشان در **ساواک** به دست آورده بود، ایشان را به شدت از فرستادن خانواده به **ایران** منع کرد. در نتیجه **دکتر ابراهیم یزدی** اجباراً همراه با کل خانواده، به **مصر** سفر کرد.

۷

نامه: به ابراهیم یزدی
تاریخ: احتمالاً ۱۰ می ۱۹۶۵، ۲۰ اردیبهشت ۱۳۴۴

کمال، من به تو عشق می‌ورزم. **آمال** تو را دوست دارم، **محمود** تو را دوست دارم. **ادریس** تو را دوست دارم. **عباس** تو را دوست دارم. **احمدجان** تو را دوست دارم. **نصر**، عزیز قدیمی، دوستت دارم. من **خلیل** را دوست دارم، **سارا** را دوست دارم. **لیلی** شیرین‌ام را دوست دارم، حتی **یوسف** را دوست دارم.

من سرتاپا عاشقم، عشق به همهٔ شماها. من اکنون در آسمان و روی دریا به سوی مقصد در پرواز هستم ــ قیافه‌های شما را یک به یک در پهنهٔ آسمان، آسمان آبی و دریای آبی می‌بینم. شما را تک‌تک در آغوش می‌گیرم و بر سینه‌ام می‌فشارم. و از این راه احساس دوستانهٔ خود را تسکین می‌دهم. من دلم برای همهٔ شما بسیاربسیار تنگ شده است. با هم بودیم، در درد، در امید، در خشم، در نبرد، در عشق، در غم و در لذت برای مدتی طولانی. همه‌چیز، آن‌قدر به هم‌پیوسته و مربوط بود که هیچ‌کس نمی‌تواند آنها را از زندگی خود و احساس نسبت به دیگران جدا کند. اگر یکی از ما غمگین بود غم همهٔ ما را می‌گرفت و خوشی یک نفر خوشی برای همه به همراه می‌آورد. من باید اعتراف کنم که اکثر اوقات اخیر ما غم‌بار بود. اما حالا من حتی برای همان غمزدگی دلتنگ شده‌ام. و این احساس به قدری دردناک است که نمی‌توانم آن را شرح بدهم. ما یک تن بودیم و هستیم. حتی آن غم‌زدگی جمعی و رنج جمعی ما را به هم نزدیک می‌سازد، وحدت همدلی و همدردی، وحدت در احساس و وحدت در روح و روان. و من باید بگویم، که یک غمناکی جمعی، به مراتب بیش از خوشی و لذت جمعی، موجب وحدت و همدلی می‌گردد.

هنگامی که ما با هم هستیم، اهمیت این وحدت را حس نمی‌کنیم اما خیلی زود هرکدام آن را تشخیص می‌دهیم.

امروز صبح من عجله داشتم و نتوانستم احساس‌های عمیق قلبی خود را به شما منتقل کنم. اما حالا عمیق‌ترین و خالصانه‌ترین آرزوهایم را به همهٔ شما تقدیم می‌کنم.

من واقعاً دلم برای **کمال** تنگ است. خصوصاً که می‌بینم او را تنها گذارده‌ام. از اینکه **نصر** را بعد از حدود یک سال از زندگی کاملاً مشترک با هم، ترک می‌کنم احساس ناآرامی بسیار می‌کنم. امیدوارم سفر او و مأموریت او موفقیت‌آمیز باشد. تشکر فراوان برای **محمود**، که دوستی او را تضمین شده یافتم. ای خدای من، آرزو می‌کنم ای کاش ما، مثل او، تعداد بیشتری داشتیم.

اما در مورد دوست عزیزم **آقای ادریس** (در اینجا **دکتر چمران** نامه را به **فرانسه** نوشته است). شما در قلب من جای دارید. سفر خوبی در پیش داشته باشید و موفق باشید.

آه عباس! آن‌قدر او را دوست دارم که بعضی اوقات می‌خواهم او را آن‌طور در آغوشم بفشارم که استخوان‌هایش بشکند و مطمئن هستم او این را می‌فهمد.

اما **احمدجان** عزیز من، راجع به هیچ چیزی نمی‌توانم بگویم جز عشق و صداقت و تقوا و سادگی او. آن‌گاه من از خود شرمسار می‌گردم. من از اینکه در یک چنین گروهی باشم، با چنین مردمانی، احساس افتخار می‌کنم، و دربارهٔ گروهی با آن اهداف بزرگ، نمی‌توانی درواقع جز این چیزی انتظار داشته باشی.

آه، من نمی‌دانم راجع به **آمال** چه بگویم، کسی که در مورد او نیز توقع و انتظار فراوان داشتیم. توقع ما از او و بالاتر از ما کمال از او، خیلی زیاد است. من از محبت و دوستی او، فداکاری او، صبر و تحمل او، گذشت و بخشایش او، بسیار خوشحال هستم. با دردهای او و مشکلات او احساس همدلی عمیق دارم.

او مثل یک سرزمینی می‌ماند که در آن سواران می‌آیند و می‌روند، و همهٔ جنگ‌جویان با یکدیگر می‌جنگند، اما هرگز فکر نمی‌کنند که این زمین است که وزن و فشار آنها را تحمل می‌کند. آنها بعضی اوقات حتی فراموش می‌کنند که او حتی وجود دارد. من از خدا می‌خواهم به او صبر و قدرت بیشتر بدهد تا بتواند تمام این مشکلات را پشت سر بگذارد.

حالا من در آسمان **ایتالیا** هستم ــ چقدر زیبا و اعجاب‌انگیز است. در قله‌های کوه‌ها، کوه‌های بلند برف را، آب آبی و آسمان آبی را می‌بینم در حالی که سرگرم گفتگو با شما هستم و از ورای دریا و کوه‌ها و صحرا، عشق خود را به شما تقدیم می‌نمایم.

هر زمان من احساس غمزدگی و ناراحتی، طرد شدن، بی‌صبری و ناآرامی می‌کنم، شما را به خاطر می‌آورم و با شما نجوا می‌کنم، دربارهٔ شما فکر می‌کنم، و همهٔ ناراحتی‌ها را فراموش می‌نمایم.

من از خداوند برای این «خانوادهٔ بزرگ» سپاسگزاری می‌کنم و برای موقعیت این خانوار به درگاه او دعا می‌کنم.

جمال

ب. ت. من به سلامتی در **ژنو** فرود آمدم. امّا جلسهٔ **کمیسیون حقوق بشر**[1] هفتهٔ گذشته به اتمام رسیده بود. بنابراین سفرم را به سوی **فرانکفورت** با هواپیمای بعدی (**لوفت هانزا**) ادامه می‌دهم.[2] من باید پنج ساعت اینجا صبر کنم. امّا خوشحال هستم از اینکه راجع به همه شماها

---

۱. منظور اجلاس کمیسیون بین‌المللی حقوقدانان است.

۲. **دکتر چمران**، بعد از گذرانیدن یک دوره کلاس‌های آموزشی در **قاهره** برای سازماندهی برخی از فعالیت‌ها و *ترتیب انتقال خانواده به قاهره در اردیبهشت ۱۳۴۴ مصر را به مقصد آمریکا ترک کرد. این اولین نامهٔ دکتر چمران بعد از*

فکر می‌کنم، همه ما یک روحیم در بدن‌های متفاوت، صرف‌نظر از اینکه کجا هستیم و چه مقدار از موانع فیزیکی ما را از هم جدا ساخته است. من از خدا می‌طلبم همه ما را هدایت کند.

جمال

۸
نامه: به ابراهیم یزدی
تاریخ: احتمالاً ۱۲ می ۱۹۶۵، ۲۲ اردیبهشت ۱۳۴۴

شب قبل با **معمار** بودم، حالش خوب است. او چند تا نامه برای شما و **محمود** فرستاده است. او همچنین شناسنامه‌های بچه‌ها و کتاب آشپزی را گرفته است. از او خواستم آنها را برای شما بفرستد.

او از **زند** نامه‌ای داشت برای **محمود**. من آن را باز کردم و خواندم ــ البته با اجازهٔ **محمود** ــ اما چیز مهمی در آن نبود. به او (**معمار**) گفتم که نامه‌های **محمود** را نگه دارد و به **دانشگاه** نفرستد.

او (**معمار**) خوب است یک بچهٔ ۴ ماهه دارد. خانمش زن خوبی است اما دربارهٔ فعالیت‌های همسرش و نامه‌های زیادی که دریافت می‌کند نگران است. او تصور می‌کند که **معمار** در کشورش زن دارد و این عکس‌ها از زن اولش می‌باشند. **معمار** هنوز تصمیم نگرفته که چه موقع برای دیدن دوره به **دانشگاه** بیاید. من به او گفتم فعلاً به خانواده‌اش و کارش برسد و تصمیم خود را هر چه زودتر به ما اطلاع بدهد. او قبل از ماه اوت نمی‌تواند بیاید. بعد از آن تاریخ نیز هنوز مطمئن نیست. ما باید صبر کنیم. به هرحال او در محل فعلی خود می‌ماند و کار (مأموریت) خودش را همچنان ادامه می‌دهد. و سعی خواهد کرد زندگی‌اش را اداره کند. او مشکلات مالی دارد. او چیزی که بتواند با آن سفر کند یا همسرش را به **ایران** بفرستد، ندارد.

امروز من برای دیدن **حسین** به منزلش رفتم. اما نبود و من هم نمی‌توانستم خیلی به انتظار او بمانم. در جعبه پست او، برایش یادداشتی نوشتم و آنچه نیاز دارد، گذاشتم امیدوارم به دستش برسد. از **فرانکفورت** باید به **هامبورگ** بروم که با تِرَن ۸ ساعت طول می‌کشد. بنابراین من امروز ساعت ۲ بعد از ظهر به **هامبورگ** پرواز می‌کنم و از آنجا بلیط برای پرواز به **نیویورک** رزرو کرده‌ام، امیدوارم همه‌چیز رو به راه باشد.

← خروج از **قاهره** می‌باشد، همزمان با این سفر **اجلاس کمیسیون حقوق بشر** به منظور بررسی موارد نقض حقوق بشر در کشورهای مختلف، از جمله در **ایران**، در **اروپا** برگزار می‌شد. دکتر چمران از طرف گروه مأمور شده بود که با این کمیسیون تماس بگیرد. اما سفر وی هنگامی صورت گرفت که نشست کمیسیون پایان یافته بود. نامه‌های ۸ تا ۳۰ گزارشی از این سفر است، از آغاز تا هنگام بازگشت **دکتر چمران** به همراه خانواده به **لبنان** و سپس به **قاهره**.

خواهش می‌کنم بهترین سلام‌های مرا به **آمال**، به بچه‌ها، **به نصر**، **احمد**، **ادریس**، **محمود** و **عباس** عزیز برسان.

من دائم در فکر تو هستم و برای تو بهترین اوقات را آرزو می‌کنم من تمام نامه‌هایت را پست کردم. و این دومین نامه‌ای است که برایت می‌فرستم. به **جابر** هم سلام مرا برسان.

جمال

۹

نامه: به ابراهیم یزدی

تاریخ: ۱۲ می ۱۹۶۵، ۲۲ اردیبهشت ۱۳۴۴

فهمی عزیز، حال من در فرودگاه هستم و منتظر پرواز به **نیویورک** می‌باشم. دیروز بعد از ظهر، به **هامبورگ** رسیدم. دوست شما را در **هامبورگ** زیارت کردم. مرد نازنینی است. او دو هفته بود که از **ایران** برگشته بود و گفت که تا سه ماه پیش همه‌چیز رو به راه بود. من دربارهٔ «وضعیت» از او پرسیدم گفت خوب نبود. مثل سابق خیلی بد است در بعضی جاها، بدتر از گذشته است. از او دربارهٔ **صدر** پرسیدم. گفت او را ندیده است اما با **دکتر نیکنام** صحبت کرده است و او هم رسید را داشته است اما در آن موقع نمی‌توانست آن را پیدا کند.

او خیلی ناراحت بود که چرا تعداد قابل توجهی انسان‌های شریف، کشور را ترک می‌کنند و برنمی‌گردند. من دربارهٔ **آمریکا** کمی با او صحبت کردم و او گفت که در **آلمان** وضع بدتر است او ناراحت بود که چرا در کشورمان این‌همه آدم بیکارند. او گفت که برای **صدر** و دیگران در **ایران** ارزشی قائل نیستند. ما صحبت‌های خوبی داشتیم و من او را از هر جهت مرد خوبی می‌دیدم.

خواهش می‌کنم سلام مرا به همه، خصوصاً **آمال** برسان. او برای توشهٔ راه به من نان شیرینی داده بود که مرا از گرسنگی نجات داد. من نصف آن را تمام کرده‌ام و باقی‌مانده را برای بقیهٔ سفر نگه داشته‌ام.

فرانکفورت بسیار سرد بود. اما **هامبورگ** به مراتب سردتر است و من برای زنده ماندن تلاش می‌کنم.

با بهترین آرزوها ــ جمال

۱۰

نامه: به ابراهیم یزدی

تاریخ: ۱۵ می ۱۹۶۵، ۲۵ اردیبهشت ۱۳۴۴

دوست عزیزم امیدوارم حالت خوب باشد و همه‌چیز رو به راه باشد.

دو روز قبل من دوستمان **کامی** را دیدم و یک شب پیش او ماندم او یک جوان بسیار خوبی است و من واقعاً او را دوست دارم. او از دیدن من کاملاً شگفت‌زده شده بود و ما واقعاً حال خوشی با هم داشتیم. او از هر حیث، صد درصد مورد تأیید است و من از این جهت بسیار خوشحال هستم. من وضعیت خودمان و مشکلاتمان را تا آنجا که می‌توانستم برای او توضیح دادم و او به من قول داد که به هر اندازه که بتواند به ما کمک کند. من واقعاً از صداقت و دوستی او احساس لذت می‌کنم. او بخصوص برای تماس با روحانیون بسیار مناسب است. او حدود اوایل ماه اوت فوق لیسانس خود را تمام می‌کند. اما متأسفانه وضعیت خانوادگی او به آن اندازه‌ای خوب نیست که بتواند به **دانشگاه** برود و دکترایش را بگیرد. او فرصت برای آن کار را ندارد و می‌خواهد هر چه زودتر به وطن برگردد. او هنوز هم نمی‌داند دقیقاً کی به وطن برمی‌گردد. اما به هرحال او به ما اطلاع خواهد داد. او حدود دو هفته در **اروپا** توقف می‌کند تا دوستش **محمود** را ببیند و با او صحبت کند و **محمود** تمام کارهای لازم برای برگشتن او بعد از دو هفته، احتمالاً از اول تا پانزدهم اوت، را تنظیم خواهد کرد.

من دربارهٔ مشکلات و اینکه او چه باید بکند صحبت کردم و **محمود** به او خواهد گفت که او چگونه مشکلاتش را حل کند. من به او گفتم که آدرس **محمود** را در **اروپا** به او خواهم داد، که او را ببیند و هر نوع کمکی را از او بخواهد.

آه ای دوست عزیز... چه دیدار زیبایی در **بوستون** داشتم. هوای زیبا و میزبان بسیار خوب. من حدود یک شبانه‌روز با **چارلز** بودم و وقت خوشی داشتیم. او به **اوهایو**، برای تدریس می‌رود. او از تدریس لذت می‌برد و من امیدوارم از شغل جدیدش خوشش بیاید. او مرا به **آلن** دوست بسیار خوب خودش که می‌خواست روز بعد از **بوستون** پرواز کند، معرفی کرد. من از صحبت چندساعته با او دربارهٔ خیلی موضوعات لذت می‌برم اما زمان بسیار محدود بود. او به من قول داد که در نوشتن مقالات برای استفاده **دانشگاه** به ما کمک کند و سایر پژوهشگران و صاحب‌نظران را در داخل نیز، به منظور مطالعه و پژوهش عمیق دربارهٔ نیازهای نسل جدید و جوان، جمع کند. من از دیدن برخی از مقالات نوشته شده او خیلی خوشحال شدم. من وقتی از **چارلز** شنیدم که **آلن** به او گفته است که **کمال** برای **تحصیل** به **دانشگاه** رفته است بسیار تعجب کردم، اما من شخصاً چیز بیشتری نپرسیدم.

این سفر واقعاً لذت‌بخش است و من از دیدار دوستان خوشحالم. دیشب به سراغ دوست

قدیمی، **پویا** رفتم و شب را پیش او بودم. او همه‌چیز را برای من فراهم کرد و صحبت‌های خوبی با هم داشتیم. او چندین بار به برادر **دیک** تلفن زد اما نتوانست او را پیدا کند و امید ندارم که او را ببینم. درهرحال اگر نتوانستم او را ببینم، به وسیلهٔ **پویا** به او سلام خواهم رساند.

آه ای دوست عزیز، امروز من با **جوآن** تلفنی صحبت کردم و جمعه‌شب آینده را با او قرار گذاشته‌ام. او واقعاً یک زن خوبی است.

امروز بعد از ظهر من به طرف غرب حرکت می‌کنم و امیدوارم هوا خوب و مناسب باشد. آه دوست من، **آمال** عزیز چطور است؟ دوستانمان در چه حالی هستند؟ من بسیار مشتاق دیدار آنها هستم و دلم برای همهٔ آنها تنگ شده است.

آنچه در اینجا مرا سخت تکان داده است، شیوهٔ زندگی آمریکایی است. هرکس در حال دویدن است! همه‌چیز به سرعت در حرکت است با سرعتی که شما نمی‌توانید آن را تصور کنید. همه‌چیز تمیز است. از مگس، گرد و خاک، خبری و اثری نیست. واقعاً عجیب است. همه‌چیز سر وقت. همه‌چیز واقعاً سازمان‌یافته. تو نمی‌توانی آن را باور کنی! من امیدوارم، ما می‌توانیم از این نوع نظم برای مردممان تبعیت کنیم. لطفاً سلام مرا به همهٔ دوستان عزیز برسان.

با بهترین آرزوها ــ جمال

ب.ت. لطفاً نامهٔ **محمّدی** را جواب بدهید، زیرا او ناراحت شده است. فقط به او بگویید که در **اروپا** هستید و برای خانواده کار می‌کنید. لطفاً به **دیک** بگویید که **پویا** را به برادرش، طی نامه‌ای، معرفی کند زیرا من او را پیدا نکردم که به او بگویم. امّا از **پویا** خواستم او را ببیند. رمز ما در معرفی **الله اکبر** است و به محض این‌که **دیک** به برادرش نامه نوشت مرا باخبر سازید.

۱۱

نامه: به ابراهیم یزدی

تاریخ: ۵ جون ۱۹۶۵، ۱۵ خرداد ۱۳۴۴

دوست عزیز، ما حالمان خوب است، تلاش می‌کنیم تمام مشکلاتمان را با عشق و صبر و فداکاری حل کنیم.

۱. دیروز نامه‌ای از **جابر** داشتم که گفته بود، نامه‌ای از شما برای من پست کرده است اما من هنوز آن را دریافت نکرده‌ام.

۲. دوستمان از **پیتسبورگ** تحلیل‌هایی برای من فرستاده است که بسیار باارزش هستند و آنها را به **برن** فرستاده‌ام. شما آنها را دریافت خواهید کرد.[۱]

۳. من دعوت برای **نصر** را دریافت کرده‌ام و برای **حسین** فرستادم. اگر چیز دیگری لازم داری برایم بنویس.

۴. برادر شما **علی [یزدی]**، ازدواج کرده است و در انتظار فرزندی هستند. من آنها را دیدم و چندین ساعت با هم صحبت کردیم، او تحصیلاتش را امسال تمام می‌کند. او آن‌گاه می‌خواهد برای مدتی کار کند تا وام‌هایی را که گرفته است پس بدهد. سپس او در دسترس، برای همکاری خواهد بود. همسر او یک زن موبور مهربان و دختر یک پزشک است، او سلام رسانید. آدرس تو را ندارد لطفاً فوراً نامه‌ای برای او بفرست و یک آدرس روشنی به او بده.

۵. من **پورگر** را دیدم و دو روز تمام با هم صحبت کردیم. بسیار خوب است صد درصد تأیید می‌شود و یکی از سه نفر است. او ترجیح می‌دهد که فوق لیسانس خود را از دانشگاهی که در آنجا تدریس می‌کند امسال بگیرد. اما اگر نیاز مبرمی به او در جای دیگری باشد، او آمادگی برای انتقال را دارد. اما شخصاً ترجیح می‌دهد در همین **دانشگاه** فوق لیسانس خود را بگیرد. او به هرحال هر کاری را که ما از او دربارهٔ اطلاعات و ارتباطات بخواهیم انجام خواهد داد.

۶. آلن از **ابوالحسن** بخصوص به علت عصبانیت‌اش از **سرشار** دلخور است یا بود. من با او خیلی صحبت کردم. او مرد عمل است نه فکر و عقیده. او چیز زیادی از تفکرات ایدئولوژی برای خود کسب نکرده است اما در سطح کلان، او با من موافق است. من از او خواستم در مورد بعضی وسایل فنی به ما کمک کند و او قبول کرد که انجام بدهد. او همچنین گفت برای رفتن به **دانشگاه** یا هر مکان دیگری آمادگی دارد. فقط ما باید حداقل سه ماه جلوتر به او خبر بدهیم. من با او در ارتباط خواهم بود.

۷. **فرید** می‌خواهد ماشین [چاپ] ما را بفروشد و پولش را به **جانسون** بدهد. من از دوستی خواهش کردم برود و آن را بگیرد. لطفاً به من فوری خبر بدهید که آن را کجا می‌خواهیم نصب کنیم. دوست ما از **پیتسبورگ** آن را می‌گیرد و او از جهت داشتن آدرس ما قابل اعتماد است. اما من به درستی نمی‌دانم کی و کجا به آن بیشترین احتیاج را خواهیم داشت.

۸. من با **فرد** و **نیل** و همچنین دوست دیگر قدیمی‌ام که می‌خواهد به کشور برگردد صحبت فراوان کردم. آنها مشکلی ندارند و ما برای آنچه می‌خواهیم برنامه‌ریزی کردیم. **نیل** مسئولیت **انتشار**[۲] را می‌پذیرد و **فرد** کار دیگر را انجام خواهد داد. من نظر دارم که **فرد** و **پورگر** دوست پیتسبورگی را در این برنامه‌ها وارد کنم.

---

۱. به منظور حفظ امنیت مکاتبات، ارتباطات و فعالیت‌ها، بسیاری از نامه‌ها و اسناد و فعالیت‌ها به آدرس یک صندوق پستی در شهر **برن به سوئیس** و از آنجا توسط **پست دیپلماتیک سفارت مصر به قاهره** برای ما ارسال می‌شد.

۲. یکی از فعالیت‌های فکری-فرهنگی-اسلامی در آمریکا، توزیع کتاب‌های چاپ‌شده توسط **شرکت سهامی انتشار ایران**، میان دانشجویان و علاقه‌مندان فارسی‌زبان بود. این مسئولیت را آقای **مهندس محمّدی (نیل)** به عهده گرفته بود.

۹. برادرِ **جابر** نیز مناسب است و آماده است هر کاری را ما از او بخواهیم انجام بدهد. او ازدواج کرده است و در انتظار نوزادی هستند. او **جدول شمارهٔ ۷** را دارد. **پویا جدول ۶** و **پورگر جدول ۹** و **پیتسبورگ جدول ۸** را دارد.[۱] لطفاً هر زمان که نامه‌ای از آنها دریافت کردید به آنها فوری جواب بدهید.

۱۰. سلام مرا به همهٔ دوستان، بخصوص به **آمال** برسانید.

با تقدیم بهترین آرزوها ــ جمال

ــ من نامهٔ شمارهٔ ۱ شما را دریافت کردم و آن را برای دادن جواب سؤالات شما باز کردم:

۱۱. دربارهٔ کاغذهای **آلن**، من آنها را ندارم اما سعی می‌کنم. او آنها را به اشخاص مختلفی داده است و من آنها را جمع‌آوری می‌کنم.

۱۲. دربارهٔ **ماشین** [چاپ] من فوراً برای پس گرفتن آن خواهم نوشت اما لطفاً آدرسی را که باید به آنجا فرستاده شود فوراً به من بنویسید.

۱۳. اما در مورد **هامبورگ**، **دانش** نامه‌ای دریافت کرده است که هدایایی را که فرستاده بودیم رسیده است اما مقدار آن را نمی‌داند. به هرحال من دیشب به او گفتم و او از داخل خواهد پرسید.

۱۴. در مورد برادرِ **جابر**، ما او را **ال ساکسبرگ** می‌خوانیم و یک صندوق پستی به این نام خواهد گرفت. من حالا نامهٔ **جابر** به برادرش را ندارم. من فکر می‌کنم احتیاجی نیست که آن را بفرستیم. زیرا **ساکسبرگ** قابل تأیید است و او خود به اندازه کافی می‌داند که برای انجام مأموریتش چه باید بکند. اما اگر شما بخواهید من نامهٔ **جابر** را می‌فرستم. من از **پویا** خواهش کردم یک صندوق پستی در **بالتیمور** بگیرد. و ارتباط و مکاتبهٔ خود را از آنجا انجام دهد.

۱۵. نشریات عقیدتی هر چه زودتر باید چاپ و منتشر شوند. احتیاج زیادی به آنها هست. بسیار لازم است، در اینجا توده‌ای‌ها بسیار فعال هستند و این نگرانی هست که آنها همه‌چیز را به دست بگیرند. دوستان ما همه‌جا را ترک کرده‌اند و خلأیی به وجود آمده است و آنها (توده‌ای‌ها) از آن بهره‌مند می‌شوند. اکنون آنها [نشریهٔ] **دانشجو**[۲] را در کنترل دارند و نشریات متعدد دیگری نیز چاپ می‌کنند. غم‌انگیز است که ما خواب هستیم و اکثر دانشجویان جذب آنها می‌شوند.

۱۶. در مورد **دفتری** در **آمریکا**، ما هنوز مشکل داریم. خود موضوع و اسم آن و شخصی که می‌خواهد آن را به نام خود بگیرد، هیچ‌کدام هنوز حل نشده است.

---

۱. در مکاتبات مربوط به فعالیت‌های **سازمان مخصوص**، از یک جدول رمز، بلکه از چندین جدول استفاده می‌شده است. متأسفانه این جدول‌ها در دسترس نمی‌باشند.

۲. **نشریهٔ دانشجو ارگان انجمن دانشجویان ایرانی در آمریکا.**

۱۷. دوست ما **پیتسبورگ**، چیزهایی را به **برن** فرستاده است لطفاً وقتی آن را دریافت کردید، از او فوراً تشکر کنید. آدرس او:

Mr. Erric
P. O. Box 9964
Pittsburgh, Pa. 15233

۱۸. بسیاری از نامه‌های ما از **برن** به مقصد نرسیده‌اند.

۱۹. من در **نیویورک** با **تابش** تماس نگرفتم. زیرا من در آنجا توقفی نداشتم اما از اینجا سعی کردم. تصور می‌کنم او در دو ماه آینده در **نیویورک** باشد.

۲۰. لطفاً از **محمود** یا **عباس** بخواهید که یک خلاصه‌ای از اصول امنیّت تیتروار، در مثلاً ۵ صفحه تهیه کند و برای من بفرستد. خیلی مفید خواهد بود.

۲۱. شما ممکن است **نشریهٔ مردم** را دریافت کنید که به **جمهوری عربی متحده** به خاطر سیاست‌های **خلیج فارس** حمله کرده است و می‌گوید: نه **خلیج عربی** و نه **کانال داریوش**[۱]. و با سیاست ج ع م نسبت به **ناسیونالیسم ایرانی** مخالفت کرده است. این خیلی مهم است.[۲]

۲۲. دانشجویی از **لوس آنجلس** به **الجزایر** رفته است او خیلی ساده و فعال است اما نه عمیق در فکر و عقیده. او دبیر **انجمن دانشجویان ایرانی در لوس آنجلس** بوده است. او در تظاهرات دانشجویی در **سانفرانسیسکو** توسط پلیس دستگیر شد. آدرس فعلی او:

Ali Tchahar Mahali
Reginal Hotel Room # 206
27, Balben Boulaid
Alger, Algeria

او به **آلمان** رفت و سپس مستقیماً به **الجزایر**. خوب است کسی او را در **الجزایر** ملاقات کند و راهنمایی‌اش نماید، زیرا او چیزی نمی‌داند.

---

۱. هنگامی که مصری‌ها و به دنبال آنها اعراب، **خلیج فارس** را **خلیج عربی** خواندند، مطبوعات دولتی **ایران** در مقابل، **کانال سوئز** را **کانال داریوش** خواندند.

۲. در دوران حکومت **جمال عبدالناصر**، **ناسیونالیسم عرب** رشد بی‌سابقه‌ای پیدا کرد. **ناصر** با شعارهای ناسیونالیستی تحت عنوان «من الخلیج الی المحیط (از خلیج تا اقیانوس اطلس)» احساسات ملّی اعراب را یکپارچه کرده بود. بدین منظور برای اولین بار نام تاریخی **خلیج فارس** را به **خلیج عربی** تغییر داد. دولت **ایران** هم به مقابله با **ناصر** پرداخت و **کانال سوئز** را **کانال داریوش** نامید. علاوه بر این **ناسیونالیست‌های عرب** مقابله با **شاه ایران** را به مقابله با مردم **ایران** و **ناسیونالیسم ایرانی** تسری دادند. در روزنامه‌های عربی مرتباً به ایرانیان به عنوان **اسرائیلیان** حمله می‌کردند. **خوزستان** را **عربستان** و بخشی از کشورهای عربی می‌خواندند. و از گروهی به نام **جبههٔ التحریر عراقیان** و یا **الاحواز** حمایت می‌کردند.

این سیاست‌های نادرست مورد اعتراض نه‌فقط گروه‌های ملّی، بلکه **حزب تودهٔ ایران** هم قرار گرفت. مسئولان **سماع** در **مصر** به دفعات با مقامات برجستهٔ مصری، نظیر **کمال‌الدین رفعت**، معاون **عبدالناصر** و مسئول فعالیت‌های **حزب سوسیالیست** حاکم در این‌باره بحث و گفت‌وگو و اعتراض کردند. اما چندان مؤثر واقع نشد و برعکس موجب تیرگی روابط گردید. در همین راستا، نامهٔ اعتراضی از طرف **شورای مرکزی نهضت آزادی ایران در خارج از کشور** به عنوان **«امین الحافظ، رئیس‌جمهور سوریه و رئیس اتحادیهٔ عرب»** به امضای **دکتر ابراهیم یزدی** نوشته و ارسال شد.

۱۲

نامه: به ابراهیم یزدی
تاریخ: ۱۴ جون ۱۹۶۵، ۲۴ خرداد ۱۳۴۴

دوست بسیار عزیز

یک هفتهٔ قبل نامه‌ای از شما دریافت کردم و آن‌را جواب دادم. امید است آن‌را دریافت کرده باشی. دیروز نامه‌ای از **نصر** و **احمد** به دستم رسید، من برای هرکدام از آنها یک قطعهٔ بزرگ ۱۰۰۰ سبز فرستادم تا ببینم چه اتفاق می‌افتد. دعوت‌نامه برای **ناصر** و یک[1] I-20، هفتهٔ قبل به آدرس **حسین** فرستاده شده است. یک I-20 نیز به زودی در ظرف چند روز آینده برای **کریم** فرستاده خواهد شد.

لطفاً سلام مرا به همهٔ دوستان برسان، خصوصاً به **آمال**. امیدوارم حالا **آمال** حالش بهتر شده باشد. ما همیشه دربارهٔ او فکر و صحبت می‌کنیم. بهترین اوقات **پروانه** و من وقتی بود که با هم به فروشگاه رفته بودیم تا برای او خرید کنیم و تنها به او فکر می‌کردیم. او همیشه در قلب ما جا دارد. لطفاً به او بگویید لباس برای خودش بخرد. بله آه یادم آمد سؤالی بکنم لطفاً اندازهٔ لباس او را برای من بنویس. زیرا ما نمی‌دانیم. لطفاً آنچه شما آنجا نمی‌توانید برای بچه‌ها تهیه کنید بنویسید ما از اینجا تهیه کنیم. اندازهٔ آنها را هم به ما اطلاع دهید.

ما تعدادی کتاب برای بچه‌ها تهیه کرده‌ایم. اما خوب است که من بدانم چه چیز دیگری آنها نیاز دارند.

بعضی اوقات **پروانه** برای **آمال** می‌گرید، و می‌خواهد که او اینجا بود و او را در آغوش می‌گرفت و می‌بوسید. من در اینجا با چیزهای کوچکی سرگرم هستم و سعی دارم تا همه‌چیز را آماده کنم. سفر من خوب بود. خیلی‌ها را دیدار کردم و نتایج آن همان‌طور که پیش‌بینی می‌کردم، خوب بود. هنوز هم من منتظر آدرس **محمود** و برقراری ارتباط با او هستم. لطفاً از حال خودت و دوستان و بچه‌ها مرا باخبر کن.

دلم برای شما خیلی تنگ شده است. من برای خیلی چیزها، که نمی‌توانم آنها را بشمارم، دلم تنگ شده است. در اینجا همه‌چیز هست، همهٔ تسهیلات، همه‌چیز در فراوانی، و احتمالاً این سبب رنج زیاد من است. آنچه اینجا هست دوست دارم اما نمی‌توانم از آنها لذت ببرم زیرا دوستانم با من نیستند. امیدوارم همهٔ شماها حالتان خوب باشد.

با بهترین آرزوها ــ جمال

---

۱. منظور از فرم I-20 فرم‌های پذیرش دانشجو برای تحصیل در دانشگاه‌های آمریکا است.

۱۳

نامه: به ابراهیم یزدی

تاریخ: ۲۸ جون ۱۹۶۵، ۷ تیر ۱۳۴۴

دوست عزیزم. مدت مدیدی است که از شما هیچ چیز نرسیده است. من برای شما دو نامه فرستادم اما هیچ جوابی تاکنون دریافت نکرده‌ام. من کمی نگران شده‌ام ــ امیدوارم شما و خانواده همه خوب باشید. **پروانه** و سایر بچه‌ها همه به شما و خانواده سلام می‌رسانند و برای شما آرزوی خوشبختی دارند. ما برای آماده کردن سفر به شدت مشغولیم و شما می‌دانید چقدر مشکل است. من هنوز هیچ خبری از **محمود** ندارم. نمی‌دانم کجا هست و چه می‌کند؟ من فکر می‌کنم لازم است شما یک صندوق پستی جدیدی در آنجا برای **آمال** یا **نصر** بگیرید و یک صندوق پستی برای **کمال** در اینجا، تا ارتباطات سریع‌تر و آسان‌تر صورت گیرد. **خسرو**، دوست **کریم** و **نصر** تصمیم گرفته است به تحصیل خود در **دانشگاه** ادامه بدهد، دیروز او چندین ساعت با من صحبت کرد. او دانشجوی بسیار خوبی است. تجربهٔ او با **فتحی** درس زندگی به او داده است و دیگر هیچ ارتباطی با او ندارد. او همچنین مشکلات **کریم** یا **نصر** را ندارد او البته به عمق آنها نیست. اما توقعات او نیز کمتر است. او صرفاً می‌خواهد به طور جدی کار و تحصیل نماید و تنها یک فعالیت خوب و تحصیل او را ارضا خواهد کرد. او چیزی راجع به تصمیم **کریم** نمی‌داند. به نظر من او دانشجوی خوبی است اما من مایلم نظر شما را هر چه زودتر بدانم.

من نمی‌دانم **آمال** چه می‌کند و اوضاع چگونه است. ما دائم راجع به او فکر می‌کنیم و حرف می‌زنیم و آرزوی بهترین را برای او داریم.

آیا شما برای زندگی خانواده‌ها توانستید جایی را تهیه کنید یا نه؟ نمی‌دانم بچه‌ها حالا چه می‌کنند؟ نمی‌دانم شما به چه چیز احتیاج دارید؟ لطفاً در مورد اینها به من اطلاع بدهید و اینکه چه می‌توانم بکنم. اینجا دوستان همه خوبند و به شما سلام دارند.

با بهترین آرزوها ــ جمال

۱۴

نامه: به ابراهیم یزدی

تاریخ: ۸ جولای ۱۹۶۵، ۱۷ تیر ۱۳۴۴

دوست عزیزم، نامهٔ شما را دریافت کردم ــ خیلی متشکرم. امیدوارم شما همگی خوب باشید. من هم خوب هستم. بچه‌ها همه خوبند و به شما سلام می‌رسانند.

۱. نامه‌ای از **کریم** دریافت کردم. او برای گرفتن ویزا مشکلات زیادی دارد. اما من آنها را رفع خواهم کرد و پول و سایر نیازهای او را تأمین خواهم نمود.

۲. من با **مجید** صحبت خیلی کوتاهی داشتم. بعداً دربارهٔ آن با شما صحبت خواهم کرد.

۳. نامه‌ای را که شما از **محمّدی** دریافت کرده‌اید، مال چند ماه قبل است، این مطلب را **پویا** وقتی او را اخیراً دیدم، به من گفت و من همان موقع این مطلب را به شما نوشتم اما شما آن نامه را دریافت نکرده‌اید. **پویا** به **محمّدی** گفته است اگر می‌خواهی با **ذکی** تماس بگیری، به **جابر** نامه بنویس احتمالاً **جابر** او را در **اروپا** خواهد دید. بنابراین نگران آن نباش من به **پویا** گفتم که دیگر نامه‌های (فارسی) مرا به آدرس پستی شما نفرستد.

۴. گفته‌اید که هیچ چیز نخرم منظور شما واقعاً چیست؟ آیا منظور شما لوازم منزل برای خانواده، کتاب‌های دانشگاهی یا سایر لوازم ضروری است لطفاً به من خبر بدهید که چه خبر است؟ اگر کمکی می‌توانم لطفاً به من بگویید.

۵. **محمود** قرار بود در **آلمان** باشد و یک ماشین تهیه کند و ما وقتی به **اروپا** می‌رسیم با آن به طرف مقصد (**ترکیه و لبنان**) برانیم. اما کاری انجام نشده است و من نمی‌دانم چگونه می‌توانیم برنامه‌هایمان را پیگیری کنیم؟ شما به من گفتید که من برای پانزدهم ماه اوت آنجا باشم و من تمام کارها را جوری انجام داده‌ام و آماده کرده‌ام که در آن تاریخ به آنجا برسیم. اما ابهامات و گیجی، اجرای برنامه را متوقف می‌سازد. بخصوص حالا که (در این فصل) همه‌جا شلوغ است و برای هواپیماها، ترن و... باید از خیلی جلوتر برنامه‌ریزی کرد و من تا به حال هنوز کاری برای سفر انجام نداده‌ام. زیرا منتظرم و واقعاً نمی‌دانم آیا کلاس‌های من در پانزدهم اوت شروع می‌شوند و آیا آن برنامه‌ها نیز به تعویق افتاده‌اند؟

۶. ما نامه‌ای برای معرفی و توصیهٔ آقای **دکتر جلال** برای دوستانمان فرستاده‌ایم.

۷. من نامه‌ها را همان‌طور که شما گفته‌اید برای پویا می‌فرستم.

بهترین و صمیمی‌ترین سلام‌های مرا به آمال برسان و برای شما و دوستان بهترین دعاها را دارم.

جمال

من نمی‌دانم آیا شما برای **چهارمحالی** کاری انجام دادید یا خیر؟ او در **مدرسه** است و افراد را برای رفتن به آنجا دعوت می‌کند. باید با او خیلی بادقت و احتیاط برخورد کرد. ما باید حرکت آنها را از نزدیک زیر نظر داشته باشیم تا ببینیم چکار می‌خواهند بکنند. او ممکن هست با بعضی‌ها در **کالیفرنیا** ارتباط داشته باشد.

۱۵
نامه: به محمّد توسّلی
تاریخ: ۲۱ تیر ۱۳۴۴

دوست عزیزم، وصال

پس از سلام، امیدوارم سالم، موفق و سعادتمند باشید. هم‌اکنون نامه‌های شما را دریافت کرده‌ام: **(جزوه) اصول امنیتی**، نامهٔ **کمال**، نامهٔ **محمود** و نامهٔ برگشتی **جمال**.

خوشحالم که بالاخره عازم مأموریت خود شدید. دو نامهٔ دیگر به **دانشگاه** فرستاده، سؤالاتی کرده بودم، ولی گویا به دست شما نرسیده است.

۱. با **ناصر** و **کریم** دو نامه‌ای رد و بدل کرده‌ایم. من قبلاً دعوت‌نامه فرستاده بودم و پذیرش هم تهیه شده بود، ولی گویا اشکالات زیادتری پیش آمد. دعوت‌نامه از کسانی می‌خواهند که ضمانت مالی کنند و دارای اسم و رسمی باشند و ضمناً رابطه و نسبتی هم با آنها داشته باشند، و همان‌طور که می‌دانید، از نظر ما صلاح نیست که ایرانیان دیگر مسئله را بدانند. بنابراین دعوت‌کننده نمی‌تواند ایرانی باشد و شخص من هم که کار نمی‌کنم و آمریکایی هم که قوم و خویش ایرانی نمی‌تواند باشد؛ بنابراین خواسته‌های **کریم** و **ناصر** تقریباً محال به نظر می‌رسد تا ویزا بگیرند. ولی به هرحال من اقدام خواهم کرد و توسط آمریکایی دعوت‌نامه خواهم فرستاد که ضمانت مالی هم در آن باشد (در دعوت‌نامهٔ قبلی ضمانت مالی نبود).

۲. به دوست آنها ــ**مجید**ــ گفته‌ام که، این دو نفر به علت اختلاف سلیقه و اختلاف نظر برمی‌گردند؛ این اختلاف نظر بیشتر جنبهٔ ایدئولوژیک دارد. و فکر می‌کنم این مقدار لازم بود گفته شود؛ به عللی که بعداً با هم صحبت خواهیم کرد.[۱]

۳. آیا بلیت هواپیمای شما را داده‌اند؟ آیا بلیت **کریم** و **ناصر** توسط **دانشگاه** تهیه می‌شود؟ آیا بلیت **جمال** توسط دانشگاه ارسال می‌شود؟

۴. وضع **دانشگاه** چطور است؟ آیا امر غیرمترقبه‌ای پیش آمده است؟ آیا آنها سرد شده‌اند؟ یا اشکالات دیگری وجود دارد؟

۵. آیا ضروری است که **جمال** در پانزده آگوست به **دانشگاه** برسد؟ آیا **کلاس** او همان موقع شروع خواهد شد؟ چون همان‌طور که می‌دانید، برنامهٔ مسافرت او هیچ انجام نشده و در این موقع مسافرت مشکل است، شلوغ است، از قبل باید رزرو کرد. ملاقات مجدّد دوستان در

---

۱. **حمید کوثری و هرمز داورپناه**، داوطلبانی بودند که برای گذرانیدن دوره‌های مخصوص به اردوی **سازمان مخصوص** اعزام شده بودند. اما بر اثر اختلافات ایدئولوژیک سازمان را ترک و به **آمریکا** برگشتند. **حمید کوثری** از اعضای فعال **کنفدراسیون** در آمریکا و **گروه مائوئیست‌ها** شد، و در ۱۹۶۹ (۱۳۴۸) از مؤسسین **سازمان انقلابیون کمونیست** در **آمریکا** شد. **هرمز داورپناه**، قبل از پیروزی انقلاب به **ایران** برگشت و توسط **ساواک** دستگیر شد و در بازجویی‌های ساواک مطالبی دربارهٔ **سازمان مخصوص** و سفر به **قاهره** اظهار داشت.

آمریکا ضروری است. خرید بعضی لوازم، مورد نیاز است و اینها وقت می‌گیرد. برای **جمال** ممکن است برنامه‌ها را رها کند و به **دانشگاه** برسد، ولی آیا همهٔ کارها سر موقع شروع می‌شود؟ و آیا زیان‌های دیگر جبران خواهد شد؟

۶. **کمال** نوشته بود از خرید هر چیزی خودداری کنم! آیا منظور، خرید لوازم فنّی است؟ یا خانوادگی؟ یا هر دو؟ به هرحال علّت چیست؟ و به علاوه، ممکن نیست بعضی وسایل را هر لحظه تصمیم گرفت و آناً تهیه کرد، بلکه وقت می‌گیرد.

۷. قرار بر این بود که **محمود** ماشینی برای **جمال** بخرد و در **آلمان** تحویل دهد؛ این از ضروریات بود. آیا ممکن می‌شود؟ آیا پول در آنجا هست؟ یا **جمال** باید از **آمریکا** بفرستد؟ ماشینی که می‌خواست، بیشتر **میکروباس فولکس واگن** است که بچه‌ها بتوانند در آن بخوابند. ماشین بنز البته بعد از فولکس واگن، بهترین ماشین خواهد بود. ولی station wagon ترجیح دارد.

۸. دیروز هزار فرانک سوئیس برای **حسین** فرستادم که به خرج **کریم** و **ناصر** کمک کند. می‌گفت خود او هم در مضیقهٔ مالی است. اگر ممکن است به جای هتل، آن دو نفر در خانه‌ای ارزان‌تر سکونت کنند، مناسب خواهد بود. بالاخره هر چه خودتان صلاح می‌دانید.

۹. **فرید** هنوز پول شما را به من نداده است. لطفاً به او بنویسید که برای من بفرستد. آدرس پستی او همان صندوق قدیم اوست. آن صندوق خود را نگاه داشته است. شما هم لطفاً مستقیم به آدرس خود من **لافایت** نامه بفرستید، تسریع خواهد شد. آدرس شما مهم نیست. **فرید** در تابستان کار می‌کند و مشغول است.

۱۰. در مورد **کامی** سؤال کرده بودید. با او به اندازهٔ کافی صحبت کرده‌ام؛ در موارد ایدئولوژیک، برنامه و هدف، و او آمادهٔ هر نوع کمک شده است؛ بخصوص برای تماس با روحانیون و ایجاد شبکه بین آنها و مسافرت به داخل و خارج و اطلاعات، بسیار مفید است. قرار شده که شما هر چه زودتر آدرس خود را به او بدهید. او بین یک تا پانزده آگوست به **اروپا** می‌آید که به **ایران** برود. در آنجا باید به او موارد امنیتی و غیره را تعلیم داد. قراردادها و چیزهای لازم برای ارتباطات را باید با او قرار گذاشت و آنگاه او به **ایران** برود. او در حدود دوهفته‌ای می‌تواند در **اروپا** بماند. به هرحال او منتظر آدرس و مکاتبه با شماست. من بعد از ملاقات خود با او مکاتبه‌ای نکرده‌ام. هرچه دستور دهید، انجام می‌دهیم. راجع به برنامه‌های آتی او اگر خواستید، بعداً بیشتر صحبت می‌کنیم؟

۱۱. **معمار** پسر مطمئن و مناسبی است. از نظر فکری و برنامه‌ای توافق کامل دارد. اشکال او وضع خانوادهٔ او بود. با او صحبت می‌کردم که به خانمش بگوید به **ایران** برود. کاری برای خانمش در ایران تهیه کند. سر راه در **دانشگاه** متوقف شود و تعلیم بگیرد و سپس به **ایران**

برود و کارها را رو به راه کند و خانمش را باز بخواند. برای این برنامه‌ها احتیاج به فکر و زمان داشت. بعداً دیگر از او خبری ندارم. بقیه بستگی به شما دارد. اگر خواستید حضوری با او تماس بگیرید، ممکن است شما را معرفی کنم.

۱۲. منتظر آدرس برای **ماشین چاپ** هستم.

۱۳. **پویا** هشتاد دلار به من داده است و از بقیهٔ افراد هنوز پولی جمع نکرده‌ام. لطفاً به **کمال** بنویسید.

۱۴. شما برنامه‌تان چیست؟ در **آلمان** می‌مانید؟ یا به **عتبات** می‌روید؟ چون شما قرار بود که در **آلمان** بمانید!

۱۵. از **نصر** نامه داشتم که بسیار ناراحت است. پدرش ناراحت است و تصمیم دارد که فعلاً کار نکند. دیروز نامه‌ای برای او نوشتم. لطفاً با او تماس بگیرید که اشکال او چیست و لطفاً مرا نیز در جریان بگذارید.

۱۶. **محمود**جان! نمی‌دانم با چه قلبی از تو تشکر کنم و با چه روحی از خدای بزرگ سعادت تو را بطلبم. تو در روح و قلب من جای داری و سعادت و موفقیت و سلامت تو را از صمیم قلب آرزومندم.

به امید دیدار ــ مصطفیٰ

۱۶

نامه: به محمّد توسّلی
تاریخ: تیر ۱۳۴۴

برادر عزیزم!

پس از سلام، دوّمین نامهٔ شما را دریافت کردم؛ در حالی که هنوز شما دو نامهٔ قبلی مرا که توسط **حسین** فرستاده‌ام، دریافت نکرده‌اید. امیدوارم که تا به حال رسیده باشد، ولی به هرحال باز مطالب را مختصراً تکرار می‌کنم.

۱. با **کامی** قرار گذاشتیم که هنگام مسافرت به وطن حدود یک یا دو هفته در **آلمان** بماند و تعلیم بگیرد. او حدود یک تا ده آگوست به طرف **اروپا** حرکت می‌کند. او منتظر آدرس شماست و دستور حرکت به او. او صد درصد مایل به همکاری است. مطالب برنامه و فکری با او بحث شده و او پذیرفته است. کارهای مختلفی از او ساخته است: ۱. اطلاعات ۲. ارتباطات ۳. تشکیلات در روحانیون ۴. تشکیلات دیگر.

به هرحال نکات و جزئیات کار را باید با او تعیین کرد.

۲. دعوت‌نامهٔ دوباره برای **کریم** و **ناصر** فرستاده‌ام، ولی دیگر خبری ندارم. منتظرم ببینم چه می‌شود؟

۳. در نامهٔ قبلی نوشتم که **فرید** در تابستان کار می‌کند، ولی صندوق پستی خود را نگاه داشته است. پول شما را هنوز نداده است.

۴. برنامهٔ من، خرید یک ماشین در **کالیفرنیا** و راندن آن به **نیویورک** و فروش ماشین در N.Y (**نیویورک**) است. البته در بین راه می‌خواهم دوستان را ببینم و صحبت کنم. آن‌گاه با هواپیما به اروپا خواهم آمد. در نظر داشتم با هواپیما **به آلمان** بیایم، ولی اگر برنامه‌ای برای من در **پاریس** گذاشته شده، باید در آنجا توقف کنم. هنوز برنامهٔ من روشن نشده است، زیرا قرار بود که شما یک ماشین **میکروباس فولکس واگن** بخرید که با آن به جنوب برانیم، اگر جلسه در **پاریس** باشد و ضروری است که حوالی پانزده آگوست آنجا باشیم. آیا ممکن است شما خودتان ماشین را به آنجا بیاورید یا بفرستید تا از آنجا برانیم و دیگر پول هواپیما ندهیم؟

گفته‌اید که **عباس** مأمور تبلیغات آنجا شده و در **پاریس** ما را می‌بیند؟ اگر پانزده آگوست جلسه داریم، پس من نمی‌توانم در **کلاس** پانزده آگوست **دانشگاه** شرکت کنم؟ وضع آنجا و برنامهٔ آنجا چه خواهد شد؟ به احتمال قوی حدود پانزده آگوست جلسه در **شیکاگو** تشکیل می‌شود و بعد از آن شاید حدود بیست آگوست ما در **پاریس** باشیم؛ بنابراین اگر ممکن است، این‌طور قرار بگذاریم و شما به من اطلاع دهید که بیست آگوست مناسب است یا نه؟ و آیا ماشین تا آن تاریخ پیدا می‌شود یا نه؟ آیا به پول احتیاج دارید؟ یا نه؟ آیا بلیت ما را **دانشگاه** می‌دهد یا نه؟ چون رزرو کردن بلیت در هواپیما برای این روزها کار مشکلی است و باید از قبل انجام گیرد. من با چه اسمی باید ماشین بخرم؟ و چطور به **دانشگاه** بروم؟ آیا این کارها و فکرها شده یا نه؟ **کمال** در نامهٔ خود به من نوشته بود تا اخطار ثانوی، از خرید هر چیزی خودداری کنم. نمی‌دانم چرا؟ و آیا هنوز باید خودداری کنم؟ از خرید چه وسایلی؟ وقت در حال گذران است و من متوقف مانده‌ام. آیا جریان غیرمترقبه‌ای پیش آمده است؟ لطفاً مرا باخبر کنید. چون می‌دانید که تعیین برنامه برای یک خانوادهٔ پنج‌نفری خیلی مشکل است.

۵. راجع به **خسرو** ــ دوست **کریم** و **ناصر** ــ دیروز نامه‌ای توسط **حسین** برای شما فرستادم. او کاملاً آمادگی دارد. موارد فکری و سازمانی و اشکالاتی که برای **کریم** و **ناصر** وجود داشته، به قدر کافی برای او شرح داده شده و او بعد از همهٔ اینها کاملاً آمادگی خود را اعلام کرده است. بیش از چهار جلسه با او صحبت و بحث کرده‌ام و او منتظر جواب شماست. نظر من OK و نظر دوستان اینجا هم OK است. به **کمال** هم نوشته‌ام و او می‌خواهد برنامهٔ سمستر خود را هر چه زودتر بداند و کارها را بر وفق برنامه انجام دهد بنابراین فوریت جواب شما ضروری است. او کم و بیش از مسافرت **کریم** و **ناصر** و **نصر** اطلاع داشته است.

مقداری را حدس زده و مقداری را از **حسن** شنیده است! به هرحال او اطلاعات زیادی دارد و جریان مشکلات **ناصر** و **کریم** را برای او شرح داده‌ام. او از بازگشت آنها نیز اطلاع دارد. او با **مجید** هم‌اتاق است. آنچه برای او شرح داده‌ام، به طور کامل مسائل فکری و سازمانی و دموکراسی و امنیتی بوده است. او کاملاً با ما هم‌عقیده است، آنها را می‌پذیرد، اشکالات **کریم** و **ناصر** را ندارد. بر مبنای این بحث‌ها و اطلاعات، نظر من OK است.

به **مجید** هم آنچه گفته‌ام، در این حدود است که آنها به علّت اختلاف نظرهایی در اصول فکری و سازمانی برمی‌گردند. تا این مقدار ضروری بود، زیرا او فکرهای دیگری کرده بود که بیشتر ضرر داشت. در گروه آنها عضو دیگری نبوده است و فقط دربارهٔ چند نفر دیگری در حال مطالعه و تماس بوده‌اند، ولی اصولاً آنها از مسافرت **کریم** و **ناصر** خبری نداشته و ندارند.

خوشحال می‌شوم اگر با **نصر** نیز تماس بگیرید. او اشکالات خانوادگی دارد. من با او در مکاتبه هستم و احتمالاً او را ــ اگر صلاح باشد ــ در **آلمان** می‌بینم. اگر **عباس** در **فرانسه** است و می‌تواند با من تماس بگیرد، بد نیست که مکاتبه را شروع کنیم و قرار ملاقات و چیزهای دیگر را قبلاً بدهیم و اگر سؤالی و یا اشکالی هست از او بپرسم. اینجا اوضاع مثل سابق است و همه خوبند. فعلاً خداحافظ، به امید دیدار.

لطفاً در اولین فرصت، قیمت **میکروباس فولکس واگن** نو و کهنهٔ خوب و چگونگی خرید هرکدام را و وقت لازم برای آنها و مزایا و معایب و Tax [مالیات] و غیره را لطفاً بفرستید. متشکر می‌شوم.

مصطفیٰ چمران

۱۷

نامه: به محمّد توسّلی

تاریخ: ۲۸ تیر ۱۳۴۴

وصال عزیزم

به آرزوی وصال تو دقیقه‌شماری می‌کنم و سعادت و سلامت و موفقیت تو را از خدا آرزومندم.

۱. منتظر جواب نامهٔ خود و آدرس شما هستم. امیدوارم که در کارهای خود موفق باشید. اگر سؤالات شما در نامهٔ قبلی پاسخ گفته نشده، بخواهید، دوباره شرح می‌دهم.

۲. دعوت‌نامهٔ مناسب برای **کریم** و **ناصر** فرستاده شده. دوست آنها نیز به دنبال I-20 رفته است که امیدوارم به زودی برسد. من نیز ۱۰۰۰ فرانک سوئیس برای **حسین** فرستادم که صرف خرج‌ها کند.

۳. از **نصر** نامه داشتم که پدرش فهمیده و ناراحت شده و نمی‌خواهد به **آلمان** بیاید، و به این ترتیب **نصر** می‌گفت که امکان ادامهٔ فعالیت او نیست. به او سه پیشنهاد کردم که یکی رفتن به وطن و دیدار خانواده بود که در ضمن نقشه‌های کمک به خانواده و تأسیس کارخانهٔ برق کوچک و غیره جزء برنامهٔ او باشد. او این را پذیرفته است و از من درخواست کمک دربارهٔ کتاب و مطالب علمی و غیره کرده که در صورت تصویب برنامهٔ او به او کمک خواهم کرد و اگر صلاح بدانید، هنگام سفر خود در **آلمان** او را ببینم و برنامه‌های او را بیشتر بررسی و تکمیل کنم.

۴. **خسرو** ــ دوست **نصر** و **کریم** و **ناصر** ــ می‌خواهد به **دانشگاه** برای تعلیم بیاید. چهار بار با او جلسه و ساعت‌ها صحبت داشته‌ایم. او کاملاً آماده است. او از مسافرت سه دوست خود خبر داشت و حتّی آنان را با نام به من گفت. ابتدا حدس زده بود و بعد **حسن** نیز چیزهایی به او گفته بود که او اینها را می‌دانست.

از نظر ایدئولوژی عمیق نیست. مطالعات مذهبی ندارد و چیزی نمی‌داند، ولی به طور تقریباً کامل، ایدئولوژی را برای او شرح دادم. دربارهٔ «خدا» به اندازهٔ کافی صحبت کردم. مخالفتی نداشت. شاید برای او تازگی داشت، ولی آنها را می‌پذیرفت. از نظر سازمانی نظرات مختلف نظیر دموکراسی و امنیت و مباینت آنها را برای او شرح داده‌ام. او اشکال **ناصر** را ندارد. این مباحث را دوباره دیروز نیز تکرار کردم و از او نظر خواستم. او به طور کامل نظر ما را می‌پذیرد. جوانی است فعّال و فداکار و یکپارچه جوش و شور و احساسات که از محیط **آمریکا** و فعالیت‌های آنجا خسته شده. در سال گذشته نیز رئیس **سازمان دانشجویان شمال کالیفرنیا** بوده است. یک سال و نیم دیگر نیز مانده تا BA را تمام کند، ولی عقیده دارد که تحصیل رشتهٔ اقتصاد که در گیر و دار آن است، چندان چنگی به دل نمی‌زند و باید به کارهای اساسی‌تری پرداخت.

نظر دوستان قدیمی او نظیر **نصر**، **کریم** و **ناصر** دربارهٔ او عالی است. دوستان اینجا هم او را تصویب می‌کنند. نظر من هم OK است. بقیه بستگی به شما دارد. به **کمال** هم نوشته‌ام. او اکنون منتظر جواب ماست تا بتواند برنامهٔ آیندهٔ خود را تنظیم کند. لطفاً هر چه زودتر جواب بدهید.

۵. آنچه به **مجید** گفته‌ام، در نامهٔ قبلی نوشتم، باز هم به طور مختصر تکرار می‌کنم: او از جریان **کریم** و **ناصر** و بازگشت آنها خبر داشت. ناراحت شده بود که گویا **دانشگاه و مدرسه** بهم خورده، **سازمان** از بین رفته است و یا جریانات غیرمترقبهٔ دیگری پیش آمده است. به او گفتم: «نه! **سازمان** بر جای خود باقیست. اینها به علّت اختلاف نظرهایی که عمدهٔ آن سازمانی و ایدئولوژیک است، برمی‌گردند». به جز **مجید** در گروه آنها کس دیگری هم خبر ندارد. عضو دیگری هم در گروه آنها نیست، فقط چندنفری را در نظر دارند و روی آنها کار می‌کنند.

۶. در نامهٔ قبلی خواستم شرح دهید آیا اشکالی اساسی در کار پیش آمده؟ آیا با **منصور** ملاقات کردید؟ ناراحتی از کجاست؟ **کمال** گفت تا اطلاع ثانوی از خرید هر چیزی خودداری کنم. من هم همهٔ کارها را متوقّف کرده‌ام. وقت تنگ است. پاسپورت، ویزا، بلیت هواپیما و غیره و غیره وقت زیاد می‌خواهد. تا به حال هیچ‌کدام انجام نشده است. در نظر دارم که اتومبیلی بخرم، با خانواده به شرق برانم. در ضمن راه نیز دوستان را دوباره ملاقات کنم. اتومبیل را در آنجا بفروشم و با هواپیما به **اروپا** بیایم. آنجا ماشین بگیرم تا **دانشگاه** برانم، ولی نمی‌دانم شما دربارهٔ ماشین فکری کرده‌اید یا نه؟ همان‌طور که گفته بودم، **فولکس واگن میکروباس** برای ما به صرفه نزدیکتر است، چون در **دانشگاه** هم نظیر آن زیاد است.

نمی‌دانم احتیاج به پول دارید؟ قیمت یک ماشین دست دوم خوب چقدر است؟ چه اشکالاتی دارد؟... بالاخره من منتظر هستم.

۷. از وضع **مدرسه** چه خبری دارید؟ نوشتم که **چهارمحالی** به آنجا رفته و در نامه‌ای که به دوستان خود نوشته، می‌گوید کارها رو به راه است و آنها را دعوت به مسافرت کرده است. در آخرین نامه‌ای که نوشته بودم، گویا به **آلمان** رفته است و از آنجا دوباره قصد سفر دارد، ولی مقصد او معلوم نیست.

۸. همان‌طور که قبلاً گفتم، **فرید** پول شما را برای من نفرستاده است.

۹. نمی‌دانم بعد از مسافرت **حسین**، چه کسی مسئول کارهای **کریم** و **ناصر** و **نصر** و غیره خواهد شد؟

۱۰. آیا با دوست خود ــ **کامی** ــ تماس گرفتید؟ و برنامه را تعیین کرده‌اید یا نه؟ او منتظر شماست.

از قول من به دوستان سلام برسانید. به امید موفقیت شما.

ارادتمند ــ چمران

۱۸

نامه: به ابراهیم یزدی

تاریخ: ۲۰ جولای ۱۹۶۵، ۲۹ تیر ۱۳۴۴

دوست عزیزم من هم نامهٔ شما و هم **محمود** را دریافت کردم و به او فوراً جواب دادم و چند سؤال هم از او کرده‌ام و حالا منتظر پاسخ او می‌باشم. من هنوز هیچ برنامه‌ای برای سفر ندارم و این خیلی دیر شده است. من می‌خواهم در **کالیفرنیا** ماشینی بخرم و تا **نیویورک** برانم و در سر راه بعضی از دوستان را ببینم. همین ماشین را در **نیویورک** بفروشم و به **اروپا** پرواز کنم و

آن‌گاه با ماشینی که **محمود** قرار بود قبل از رسیدن ما پیدا کند و بخرد به **دانشگاه** بیایم. اما تاکنون هیچ چیز حاضر نشده است.

من برای بار چهارم با **خسرو** صحبت کردم. او واقعاً برای رفتن به **دانشگاه** و تحصیل هیجان‌زده است برای من هیچ راهی وجود ندارد که همه‌چیز را اینجا به او بگویم. اما به نظر من او دانشجوی بسیار خوبی است. او مشکلات **کریم، نصر** و **ناصر** را ندارد. او مسائل **کریم، ناصر** و **نصر** را می‌داند. او خودش سفر آنها را فهمیده است من بار دیگر آن مشکلات را برای او شرح دادم و از او خواستم که اگر دوستانش نتوانند به تحصیل خود ادامه بدهند، او چه خواهد کرد؟ او پاسخ داد که او به تحصیل ادامه خواهد داد و برگشت آنها تغییری در تصمیم او ایجاد نخواهد کرد. من به او گفته‌ام که از مسئولین سازمان **دانشگاه** پرسیده‌ام و او منتظر جواب است. او می‌خواهد برای ترم آینده برنامه بریزد بنابراین عجله دارد. لطفاً هر چه سریعتر جواب بدهید. من به **محمود** نیز می‌نویسم جواب من به او مثبت است اما بقیه بستگی به نظر شما دارد.

من به شما گفتم که **کریم** و **ناصر** برای ویزا مشکل دارند. من مجدداً برای آنها دعوت‌نامه فرستادم. من از **نصر** نیز نامه‌ای دریافت کرده‌ام که در آن دربارهٔ پدرش و مشکل خانوادگی نوشته است. او گفته است که در چنین شرایطی او قادر به ادامهٔ تحصیل نیست. من پاسخ نامهٔ او را دادم و او مجدداً نامه‌ای نوشته است من برای او سه گزینه را شرح داده‌ام یکی اینکه به کشور و نزد خانواده‌اش برود. او فکر می‌کند که این بهترین است. او دربارهٔ کتاب‌ها و اطلاعات پیرامون ماشین الکترونیک در **ایران** از من کمک خواسته است من سعی دارم به او کمک کنم. اگر شما اجازه بدهید من احتمالاً او را برای کمک بیشتر و برنامه‌ریزی، در **آلمان** خواهم دید. او **عباس** را نیز دیده و مشکلاتش را با او مطرح ساخته است. **عباس** نیز نظر مرا پذیرفته است. من هنوز پولی از کسی در **آمریکا** دریافت نکرده‌ام. اما نگران من نباشید. من احتمالاً یک‌جوری آن را حل می‌کنم. هفتهٔ قبل من ۱۰۰۰ فرانک (سوئیس) برای **حسین** جهت هزینه‌های خودش و دوستانش فرستادم.

لطفاً سلام ما را به **آمال** و بچه‌ها برسانید و ما را از وضع آنها مطلع سازید.

با بهترین آرزوها ــ جمال

۱۹

نامه: به محمّد توسّلی
تاریخ: ۷ مرداد ۱۳۴۴

دوست و برادر ارجمندم! نامهٔ شما در جواب نامه‌های من رسید. متشکّرم. امیدوارم که سلامت باشید.

۱. از **حسین** نامه‌ای داشتم که از **پاریس** نوشته بود. شاید تا این‌روزها رفته است و سرد به نظر می‌رسید. از کندی کارها گله کرده بود. گویا نامهٔ آخری مرا نیز ندیده است. محل اقامت خود را به **کریم** و **ناصر** سپرده، و من نیز که مطابق معمول، نامه‌های ارتباطی را توسط او می‌فرستادم، و آن‌طور که **کریم** نوشته است، یکی از نامه‌ها را که من برای **حسین** نوشته بودم، **کریم** باز کرده و خوانده ــ به امید آنکه در آن مطلبی راجع به **کریم** بوده است ــ خوشبختانه مطلبی مهم در نامه نبود، ولی اصولاً وجود آنها در محل ارتباطات و دسترسی به نامه‌ها کار خوبی نیست.

۲. برای **کریم** و **ناصر** دعوت‌نامه فرستاده‌ام، ولی هنوز کارشان درست نشده است. منتظر I-20 هستند که قرار بود دوست آنها، **مجید**، برای **کریم** بفرستد، ولی هنوز حاضر نشده است. ولی به آنها گفته‌ام که بلیت برای مسافرتشان می‌فرستم. راجع به صحبتی که با **مجید** کرده‌ام، فقط **مجید** می‌داند و فعلاً **خسرو** هم می‌داند، ولی دیگران خبر ندارند و آنها می‌توانند آن سرپوش‌ها را برای دیگران استعمال کنند ــ هر سرپوشی که بوده است ــ دربارهٔ آن، هنگام ملاقات بیشتر صحبت می‌کنیم.

۳. دربارهٔ **خسرو**، مشخصات فکری و سازمانی و سیاسی او را نوشته‌ام و اطلاعات زیادتر را هم هنگام ملاقات می‌فرستم؛ حتّی برای آنکه ظرفیت و تحمّل و خصوصیات او بیشتر معلوم شود، ناراحتی‌های **کریم** و **ناصر** را هم برای او گفته‌ام، ولی او با تمام اینها نظر ما را پذیرفته است. برنامهٔ او طوری است که باید هر چه زودتر بداند آمدنی است یا ماندنی. باید برای آمدن خود سرپوش بیندیشد، برای **دانشگاه** اسم بنویسد، در **کنگره** شرکت کند، مسئولیت بپذیرد یا نپذیرد؛ همهٔ اینها به اضافهٔ مسائل خانوادگی دیگر او که با هم بحث کرده‌ایم، طوری است که او باید زودتر تصمیم بگیرد و تکلیف خود را بداند. بهتر است آیین‌نامه را ما بدانیم که زودتر طبق آن عمل کنیم. دو معرّف او ممکن است من و **دانش** باشیم. برای **کمال** هم نوشتم و او نیز گفته است: «اگر این‌طور است، اشکالی نیست». او هم موافق است که بیاید.

۴. قرار بود که سه نفر ما با حضور **فرید** جلسه‌ای در **شیکاگو** داشته باشیم. **دوست پنسیلوانیا** سه هفتهٔ اوّل آگوست مشغول است. چون مادرش آمده و او را برای گردش به اطراف می‌برد. **فرید** هم نوشته تا آخر آگوست فرصت ندارد در جلسه‌ای شرکت کند. من برای آنها نوشته‌ام تا پانزده آگوست باید جلسه داشته باشیم و فعلاً منتظر جواب آنها هستم، و شاید در این صورت حداقل **فرید** نتواند شرکت کند. هنوز پول شما به من نرسیده است. بلیت هم از **دانشگاه** برای ما نیامده است. از **کمال** دو روز پیش نامه‌ای داشتم که اشاره‌ای به آن نشده است. به هرحال شخصاً هر طوری که هست، سعی می‌کنم پانزده آگوست جلسهٔ خودمان را داشته باشیم و بیست آگوست در **پاریس** باشم.

البته می‌دانید که **کنگرهٔ دانشجویان و جبهه**، آخر آگوست در همان حوالی **شیکاگو** خواهد بود و اگر آن‌روزها من در آن حوالی باشم، افراد فشار می‌آورند که حتماً در کنگره‌ها شرکت کنم و من بیشتر در فشار اخلاقی و دوستی افراد خواهم بود. البته نظر، نظر شماست. اگر صلاح می‌دانید و بخواهید، ممکن است در کنگره‌ها شرکت کنم؛ بخصوص که وضع آنها خیلی خراب است.

۵. راجع به خرید بعضی وسایل ارتباطی، احساس می‌کنم که ضروری است تهیه کنم. کندی کار در **دانشگاه** جبران‌پذیر نیست. باید بیشتر به خود تکیه کنیم و تا آنجا که ممکن است، من سعی می‌کنم چیزهایی بخرم و از خدا می‌طلبم که به من کمک کند.

۶. در مورد ماشین چهارصد مارک خیلی گران است در **آمریکا** می‌توان ارزان‌تر خرید. احساس می‌کنم که Dealers [واسطه‌ها] معمولاً گران می‌فروشند. بهتر است دست دوّم مستقیماً از مردم خرید. نمی‌دانم در **آلمان** مثل **آمریکا** در روزنامه‌ها اعلان برای فروش ماشین‌های شخصی وجود ندارد؟ به هرحال اگر پول هم نباشد، ممکن است قرض کنم؟ آیا بعداً قابل پرداخت هست؟ به هرحال احساس می‌کنم که وجود یک ماشین برای ما ضروری است و باید برنامه‌ها و سایر چیزها را طوری قرار داد که یک ماشین خرید. نمی‌دانم آیا **بنز** نوع station wagon دارد یا نه؟ و قیمت‌های بنز در چه حدودی است؟

۷. در مورد **آمال** نوشته‌اید به **بیروت** برود. با آنها زیاد صحبت کرده بودیم، مزایا و معایب را سنجیده بودیم. **دانشگاه** به مراتب مزیت دارد. تنها مزیت **بیروت**، دیدار گاه به گاه خانوادهٔ **آمال** از وطن بود و بس. درعوض موضوع امنیت بچه‌ها از دسترسی دشمن به آنها، از نظر خرج، از نظر محافظت کامل، وجود دوستانی که در هر واقعه پشتیبان و نگاهبان آنها خواهند بود، نزدیکی به **کمال**، همه مزایایی بود که آنها تصمیم گرفتند در **دانشگاه** بمانند. اگر **تامی** هم به **بیروت** برود، لااقل ماهی یک‌بار باید به دیدار آنها رفت. برای هر فرد می‌شود ۳۸ پوند برای هواپیما. برای **جمال** و **کمال** دوبرابر می‌شود و احساس می‌کنید که چه مصیبت بزرگی و چه خرج زیادی است. با ۲۵ پوند تنها می‌شود در حوالی **دانشگاه** ویلای مناسبی برای دو خانواده گرفت. اینها همه بحث شده است، و خصوصاً برای **تامی** مشکل است که ــ یک ماه تنها بماند و فقط **جمال** را یک‌بار ببیند، و برای برنامهٔ ما طوری است که باید هر چه زودتر تصمیم گرفت.

کتاب‌ها و وسایلی را در چند روز آینده ما با کشتی می‌فرستیم. مقصد باید معلوم باشد. نمی‌توان وسایل را فرستاد، مگر تا وقتی که آدرس مقصد معیّن شده باشد. به هرحال امیدوارم که هر چه زودتر تصمیم گرفته شود. **تامی** پیش **جمال** می‌ماند. صلاح او در این است. **آمال** و **کمال** هم باید هر چه زودتر تصمیم بگیرند. نظر من در آن است که به صلاح آنهاست در **دانشگاه** بمانند، ولی البته تصمیم نهایی با خود آنهاست. برای **کمال** هم نظر خود را هم الآن می‌فرستم.

۸. من و فامیل باید برای خود اسم بگذاریم و برای ورود به **دانشگاه** با آن اسم پذیرش بگیریم و **ماشین** را هم باید تحت همان اسم خرید. فقط نمی‌دانم فعلاً مسئول این کارها کیست؟ و باید به چه کسی مراجعه کرد؟ لطفاً برای من بنویسید. همچنین چقدر وقت می‌گیرد؟ چون به صلاح است از **آلمان** به **دانشگاه** با پذیرش جدید مسافرت کرد.

۹. برای **معمار** یک نامه هم‌اکنون می‌فرستم و شما را به نام **محمود** معرفی می‌کنم. شما با او تماس بگیرید.

ارادتمند شما ــ جمال

۲۰

نامه: به ابراهیم یزدی

تاریخ: ۲۹ جولای ۱۹۶۵، ۷ مرداد ۱۳۴۴

آمال و **کمال** عزیز من و خانواده، من نامه شما را چند روز قبل دریافت کردم. از دریافت خبر از شما بسیار خوشحال شدم. شما می‌دانید من وقتی خوشحالی شما را بشنوم، واقعاً چقدر خوشحال می‌شوم و می‌دانید چقدر شماها را دوست دارم و چقدر نگران آینده و خوشبختی شما هستم.

۱. با فرستادن دوتا از بچه‌های عزیز نزد **سعید** موافق نیستم اگر شما آنها را از خود جدا کنید هم شما و هم آنها بخصوص آن بزرگترها دچار رنج فراوان خواهند شد. **سعید** یا ازدواج کرده است یا در حال ازدواج است. مادر او خیلی راضی نیست وضعیت آنها ثباتی ندارد او به **اوهایو** می‌رود. اما مادرش هنوز در **بوستون** است. من حدود یک ماه و نیم قبل نامه‌ای برای او فرستادم اما هنوز جوابی از او دریافت نکرده‌ام.

۲. **محمود** برای من نوشت که **آمال** و **کمال** ترجیح می‌دهند که بروند **بیروت** و **کمال** ممکن است هرچند وقت یک‌بار از آنها دیدن کند. او از من خواسته است که اگر ممکن است **پروانه** هم برود به **بیروت** و من هم هر چند وقت یک‌بار بروم از آنها دیدن کنم. این فکر خیلی مرا به تعجب واداشته است. من نمی‌دانم چطور **کمال** همهٔ آن بحث‌هایی را که در این مورد با هم داشتیم فراموش کرده است در آنجا یک امتیاز برای **آمال** وجود دارد و آن اینکه او می‌تواند احتمالاً بستگانش را بیشتر ببیند. اما **معایبی** هم دارد: ۱. آنجا برای خانواده‌های ما خیلی امن نیست، ۲. آنها اکثراً تنها خواهند بود و هردو هم به طور فیزیکی و هم احساسی بیمار می‌شوند. ۳. حتی اگر **کمال** به تنهایی بخواهد ماهی یک‌بار خانواده‌اش را ببیند، باید برای هر سفرش ۳۸ پوند بپردازد. تصورش را بکن که چقدر مشکل و چه اتلاف منابع خواهد بود. تنها با ۲۰ پوند بیشتر می‌توان یک ویلای خوب اجاره کرد و در **دانشگاه** با راحتی زندگی کرد.

۴. اگر **آمال** در **بیروت** باشد و کسانش بیایند و از او سؤال کنند که **کمال** کجاست؟ مشکل حل نمی‌شود مگر **کمال** هم برود آنجا بماند و همان‌جا کار بگیرند. در آن صورت **جمال** چه می‌تواند بکند. آیا او هم می‌تواند برود آنجا بماند و کار کند؟ من تصور می‌کنم که امکانش کم است. در هر حال شما باید هر چه زودتر تصمیم بگیرید. من می‌خواهم کتاب‌ها و لوازم را با کشتی بفرستم. و باید بدانم که به کجا بفرستم. و مقصد **پروانه** کجاست که لوازم او را هم به آنجا بفرستم.

۳. **خسرو** همچنان در **نیوجرسی** در کنفرانس **هانسون** است تمام چیزهای لازم با او بحث شده‌اند. و از نظر من تأیید است. او باید هر چه زودتر برای ترم بعد تحصیلی‌اش تصمیم بگیرد. من به او گفته‌ام که نظرم دربارهٔ او مثبت است اما باید برای پذیرش از **دانشگاه** صبر کنیم. لطفاً هر چه زودتر جواب بدهید تا او بتواند برنامه‌ریزی کند.

۴. در حالی که برنامه هنوز روشن نیست، من برای تنظیم هر چیز، صحبت با هرکس و سفر طولانی در یک چرخه‌ای دست و پا می‌زنم. محمود گفته است که بلیط مرا **ذکی** می‌فرستد. آیا همین‌طور است؟ من منتظرم.

۵. **تامی** برای دیدن **سوزی** آنچنان هیجان‌زده است که من نمی‌توانم آن‌را شرح بدهم. او می‌خواهد لوازم زیادی برای او بخرد و اعتراف می‌کنم که با وجود همه عشقی که به او دارم، مرتب به او جواب منفی می‌دهم. اما درهرحال او چند دست لباس خوب برای او تهیه کرده است.

شما می‌دانید که ما چقدر شما را دوست داریم و چقدر عمیقاً دربارهٔ شما فکر می‌کنیم. لطفاً به ما بگویید. که دوستان چه نیازهایی دارند.

با صمیم قلب ــ جمال

۲۱

نامه: به محمّد توسّلی

تاریخ: ۹ مرداد ۱۳۴۴

محمودجانم!

سلام! به علت عجله این نامه را می‌فرستم. حتّی فرصتی نشد که از صندوق بانکی نیز استفاده کنم که هم‌اکنون به دست من رسیده است.

۱. ریسک می‌کنم که همان‌طور که در دو هفتهٔ گذشته سه بار این ریسک را کرده‌ام ــ و هزار فرانک برای شما می‌فرستم. لطفاً به محض وصول، اطلاع دهید تا مطمئن شوم و سعی

می‌کنم هزار فرانک دیگر زود بفرستم. از نظر مالی در مضیقه هستم. هنوز بلیت برای ما نرسیده و فکر نمی‌کنم بلیتی بفرستند و حدود ۸۵۰ دلار فقط بلیت هواپیمای ما از **نیویورک** تا **اروپا** خواهد بود؛ به علاوه باید بلیت **کریم** و **ناصر** را هم برای **آمریکا** بپردازم که حدود پانصد دلار می‌شود. راجع به ماشین اگر احیاناً بنز خوبی پیدا کردید که بزرگ و جادار باشد، بخرید. اگر بنز station wagon وجود داشته باشد بهتر است. من شخصاً حدود پانصد دلار برای **ماشین** حساب می‌کردم و امیدوارم که با این حدود، بشود **ماشین** خوبی در **آلمان** خرید. البته همان‌طور که گفتم (واسطه‌ها) گران حساب می‌کنند و بهتر است از شخصی‌ها خرید...

۲. **نصر** نوشته است که از **آخن** حرکت می‌کند. سه نامهٔ او را با یک نامهٔ کوتاه می‌فرستم. لطفاً به آدرس جدید او یا هر کجای دیگر بفرستید. شاید برای او مهم و فوری باشد.

۳. از حرکت **حسین** مطلع شدم و در نامهٔ قبلی نیز نوشتم که **کریم** یکی از نامه‌های مرا به **حسین**، باز کرده و خوانده و خیلی معذرت می‌خواست، ولی مطلب چندان مهمی در آن نبود. به هرحال باید مرکز ارتباطی **اروپا** هر چه زودتر روشن گردد. کار آنها (**کریم** و **ناصر**) هنوز درست نشده و یکی از مشکلات من صبر در اینجا برای اتمام کار آنهاست.

۴. لطفاً برای کار **خسرو** عجله کنید، زیرا برنامه‌ها در اینجا طوری است که من باید قبل از حرکت خود تکلیف او را روشن کنم. **کمال** در جواب OK گفته و دوستان اینجا نیز OK کرده‌اند. **ناصر** و **کریم** هم فکر نمی‌کنم اصلاً و یا به این زودی‌ها بتوانند به **آمریکا** بیایند و مشکلات احتمالی را به قدر کافی برای او شرح داده‌ام. لطفاً هر چه باید کرد، بهتر است زودتر انجام دهیم.

فعلاً خداحافظ، ارادتمند شما ــ جمال

اگر ماشینی پیدا کردید و خواستید بخرید، می‌توانید قسط اوّل را بدهید و بگویید چند روز دیگر قسط بعدی را می‌پردازید و اگر مثلاً ماشین بسیار خوبی پیدا شد که مثلاً ششصد دلار یا بیشتر بود، اشکالی ندارد، بخرید؛ منظورم این است که حتماً خود را مقیّد به پانصد دلار نکنید که حتماً پانصد دلار باشد.

کریم در نامهٔ خود از وضع ارتباطات گله کرده بود که نامه‌های او نرسیده است. به **فرید** نامه نوشته‌اند و جواب نداده است و نگرانند که شاید نامه‌های دیگر آنان را نیز نفرستاده است. من شخصاً فکر می‌کنم که چون شهر خود را عوض کرده و کار می‌کند، قادر نیست که مرتباً صندوق را چک کند. لذا به تأخیر می‌افتد. به **برزگر** هم گفته است که تا آخر آگوست قادر به تشکیل جلسه نیست. من هم شخصاً از او خبری ندارم.

۲۲

نامه: به محمّد توسّلی
تاریخ: ۱۴ مرداد ۱۳۴۴

دوست و برادرم! پس از عرض سلام، هم‌اکنون نامهٔ شما را دریافت کرده‌ام. نمی‌دانم نامهٔ ۴ مرا دریافت کرده‌اید یا نه؟ در نامهٔ قبلی هزار فرانک برای شما فرستادم. لطفاً به محض رسیدن آن مرا مطلع بفرمایید. باز هم ریسک می‌کنم، هزار فرانک دیگر می‌فرستم. امیدوارم که برسد. رفتن به بانک، یکی آنکه خرج دارد و دیگر آنکه وقت می‌گیرد. چون تا به حال چندین بار فرستاده‌ام و رسیده است، امیدوارم که این بار هم برسد.

۱. راجع به **کامی**، من هم صلاح نمی‌دانم که فرد ناشناسی با **کامی** صحبت کند، چون فرد حسّاس و نکته‌سنج و زودرنجی است. به هرحال من ماشین خریده‌ام Rambeler 58 به قیمت سیصد دلار که تا **نیویورک** خواهم راند، و اگر شما صلاح بدانید، او را خواهم دید و هر صحبتی که لازم باشد با او خواهم کرد و قرارهایی را که بخواهید با او خواهم گذاشت؛ بنابراین هر چه می‌خواهید، برای من بنویسید تا با او مطرح کنم و شاید دو روزی صرف این کارها بشود، یا اگر لازم باشد زیادتر، و اگر صلاح می‌دانید، از هم‌اکنون برای او بنویسید یا من بنویسم که در اواخر آگوست او را می‌بینم. بنابراین منتظر اطلاعات شما هستم.

۲. احساس می‌کنم که لازم است من و خانواده از **کانادا** خارج شویم، زیرا در **آمریکا** اشکالات زیادی می‌تراشند برای مالیات و غیره که اصولاً من کاری نکرده‌ام که مالیاتی داشته باشم، ولی باید اینها را ثابت کنم با دلایل آن؛ بنابراین ممکن است از **کانادا** به **پاریس** بیایم، ولی هنوز تصمیم قطعی گرفته نشده، ضمناً منتظر بلیت هم هستم.

۳. راجع به ماشین نظر شما را می‌پسندم؛ سه نوع **میکروباس، اوپل، بنز**؛ فقط نمی‌دانم که اوپل از نظر مرغوبیت و وسایل یدکی مثل **فولکس واگن** و **بنز** است و در **دانشگاه** مناسب است یا نه؟ و مصرف بنزین آن چقدر است؟ به هرحال شما خود بهتر می‌دانید. راجع به قیمت هم در نامهٔ قبلی نوشتم. می‌خواستم در حدود پانصد دلار کم و یا زیاد باشد. از نظر بودجه در مضیقه هستیم و باید مقداری هم قرض کنم، ولی هنوز نمی‌دانم در صورت قرض، چطور می‌توان آن را پرداخت.

۴. هنگام حرکت، شما را مطلع می‌کنم و آدرس‌های وسط راه را هم می‌فرستم، ولی فکر نمی‌کنم پیش از اواخر آگوست بتوانیم به **پاریس** برسیم، زیرا هنوز تصمیم قطعی دوستان برای جلسهٔ خودمان در **شیکاگو** گرفته نشده و هنوز کار **کریم** و **ناصر** بند است و من منتظر، و البته هنوز پول برای بلیت هواپیمای آنها نفرستاده‌ام تا ببینم نتیجهٔ کارشان چه می‌شود؟ دربارهٔ پاسپورت و کارهای دیگر هم در فعالیت هستیم.

۵. با **کمال** رابطه دارم. امروز هم نامه‌ای از او داشتم؛ فقط لیست کتاب‌هایی بود که لازم است خریداری شود و هیچ مطلب دیگری نداشت.

۶. نمی‌دانم کدام **احمد** در **سوئیس** است؟ احمد، رفیق قدیمی **ادریس** یا **احمد** دیگری است؟

۷. از **حسین** خبری ندارم که اکنون در کجاست؟ آخرین نامهٔ او را از **پاریس** دریافت کردم.

۸. **جابر** برای من نوشته بود که حدود پانزده آگوست در **پاریس** باشم، ولی غیرممکن است و زودتر از اواخر آگوست فکر نمی‌کنم بتوانم به پاریس برسم.

ارادتمند شما ــ جمال

۲۳

نامه: به محمّد توسّلی

تاریخ: ۱۶ مرداد ۱۳۴۴

محمود مهربانم!

دو نامه برای شما حامل پول فرستاده‌ام و هنوز رسید آن به من نرسیده است. امیدوارم تا به حال رسیده باشد.

۱. نامهٔ **آلمانی** از دوست ما رسیده است که تقدیم می‌کنم تا شما انجام دهید.

۲. از **کمال** امروز نامه‌ای داشته‌ام که بیشتر آن خطاب به شماست. لذا عیناً آن را می‌فرستم تا جواب بدهید.

۳. پاسپورت **ناصر** درست شده، در صدد تهیهٔ پول و ارسال بلیت هواپیمای او هستم. کار **کریم** به مشکل برخورده است. پاسپورتش فقط هفت ماه ویزای ایرانی دارد. اگر من در **دانشگاه** بودم، می‌توانستم آن را درست کنم، ولی حالا؟ به هرحال در حال حاضر مشغول مجادله و فعالیت برای کار او هستم.

۴. همان‌طور که قبلاً به شما گفتم، راجع به **کریم** و **ناصر** و علت بازگشت آنها فقط به دو نفر گفته‌ام؛ **مجید** و **خسرو**. علت را هم به طور مختصر به **مجید** گفته‌ام و دلایل آن را نیز بعداً برای شما شرح خواهم داد، ولی **مجید** در نامه‌ای به **کریم** و **ناصر** گفته که: «در بازگشت خود تجدید نظر کنید، بیشتر فکر کنید و...».

کریم گویا با عصبانیت به **مجید** جواب گفته که: «بازگشت ما دلایلی دارد. تعجب می‌کنم که شما این‌قدر به ما ایمان ندارید که حق با ماست». به هر حال **مجید** این حرف‌ها را به من گفت و حتّی گفت که منتظرم اینها برگردند و دلایل آنها را بشنوم و آن‌گاه مشخصاً با من ارتباط

گرفته، خواهد آمد. البته به او گفتم: «من چنین حقّی ندارم که در این باره تصمیم بگیرم اگر خواستید بیایید. باید سازمان تصمیم بگیرد...».

۵. راجع به **خسرو** باز منتظر جواب شما هستم. **کمال** دوباره در نامهٔ خود **خسرو** را OK کرده است، شما چطور؟ برنامهٔ من این است که برای **کنگره** به **شیکاگو** آمده، بعداً به **واشنگتن** بروم و بعد ناپدید گردد.

۶. خواهش دارم در **آلمان** از مغازه‌های رادیوفروشی و یا Amateur Radio [رادیو آماتور] تحقیق زیر را به عمل آورید. این تحقیق برای مقایسهٔ قیمت و مرغوبیت گیرندهٔ رادیوی مناسب برای ماست که از **آمریکا** بخریم یا از **آلمان**. مشخّصات رادیو:

رادیو با موج کوتاه Short Wave Radio

۱. طول موج بین :Wave Length 10m تا 80 m یا کمتر از ۱۰ متر، مثلاً ۶ متر.

۲. حسّاسیت Sensitivity باید زیاد باشد، در حدود میکروولت MV (منظور این است که اگر موجی شدّتش در حدود ۱ میکروولت یا یک میلیونیم ولت روی آنتن باشد، آن رادیو قادر است آن را بگیرد و تقویت کند).

تبصره: باید افزود که این حسّاسیت برای Noise Level signal برابر با ۱۰ دسیبل یا 10 db است.

این رادیوها قادر خواهند بود که دور تا دور عالم را از هر رادیویی یا شهری بگیرند. مشخصات دیگری نیز دارد، مثل Selectivity و غیره که فعلاً برای آنکه فکر شما را مغشوش نکنم ذکر نمی‌نمایم، ولی اگر ممکن است، مشخصات لازم رادیو را با قیمت آن بفرستید ممنون می‌شوم.

سعادت و سلامت شما را آرزومندم.

ارادتمند شما ــ جمال

همچنین اگر فرستنده [Transmitter] در حدود 10m تا 80m و قدرت 100 تا 200 وات ــ برای تلفن و مُرس، هر دو ــ سؤال کنید که قیمت چقدر می‌شود؟ متشکر می‌شوم.

۲۴

نامه: به ابراهیم یزدی،

تاریخ: ۷ اوت ۱۹۶۵، ۱۶ مرداد ۱۳۴۴

دوست عزیزم نامهٔ شما را هم‌اکنون دریافت کردم و فوراً جواب می‌دهم. من همچنین

فهرست کتاب‌هایی که شما خواسته‌اید دریافت کردم. من حالا کتاب‌های زیادی دارم و می‌توانم هر تعداد کتاب که بخواهم از کتابفروشی پدر **پروانه** تهیه کنم. اما مشکل بر سر حمل آنهاست. به هرحال من دنبال آن کتاب‌هایی که شما خواسته‌اید می‌روم. من در تماس با **محمود** هستم و سؤال شما را برای او فرستادم. او از من خواسته است چندنفری را ببینم و احتمالاً من شما را تا ۳۰ اوت خواهم دید. ما **اینرسی** داریم. اما این اینرسی‌های خود من نیست، مادی نیست، بلکه عمدتاً **اینرسی‌های** ذهنی و **اینرسی‌های** وظیفه است. دوست دارم بگویم که کاش می‌توانستم یک ماه دیگر فرصت داشتم تا فقط بتوانم بروم کتابفروشی پدر **پروانه** و کتاب خوبی را تهیه کنم. یک ماه فرصت داشتم تا فقط وسایل فنی دست دوم خوبی را پیدا کنم و بخرم. یک ماه دیگر فرصت داشتم تا با دوستان خوبمان صحبت کنم. اما جاذبهٔ شما آن‌قدر زیاد است که من نمی‌توانم صبر کنم. من دوست دارم که شما را هرچه زودتر ببینم. از طرف من به **آمال** بگو که در اینجا بودن، هیچ لذتی نیست. البته من لذت کتاب‌ها، وسایل و دوستان خوب را منکر نمی‌شوم. اما، تجملات، لوازم زندگی خوب، استخر شنای خوب، پارک‌های خوب، و مناظره کوهستانی، تسهیلات خوب... هیچ‌کدام لذت‌بخش نیستند. من ترجیح می‌دهم درویش فقیر، گرسنه، تشنه، بیمار، گمنام باشم. تمام تسهیلات و امکانات و راحتی‌های اینجا، مرا اذیت می‌کنند. مرا افسرده می‌سازند... من آرزو دارم که بتوانم کتاب‌ها و مطالب علمی لازم را از اینجا به آنجا منتقل سازم و واقعاً خوشحال باشم. من امیدوارم **آمال** حالش خوب باشد. ما در اینجا مرتب به یاد او هستیم به طوری که گاهی ما به یاد او گریه می‌کنیم. لطفاً بهترین آرزوهای مرا به همه ابلاغ کنید. کل خانواده به شما سلام می‌رسانند.

جمال

۲۵

نامه: به محمّد توسّلی
تاریخ: مرداد ۱۳۴۴

محمود عزیزم!

نامهٔ ۸ شما را دریافت کردم. از **کمال** هم نامه‌ای داشتم که از **بیروت** نوشته بود و خیلی ناراحت به نظر می‌رسید. از من خواسته بود که از این پس به آدرس **بیروت** او نامه بنویسم! نمی‌دانم چه شده؟ و چرا به **بیروت** رفته؟ آیا برمی‌گردد به **دانشگاه** یا نه؟ به هرحال جریان از چه قرار است؟ اگر اطلاعی دارید، لطفاً برای من بنویسید. کار **کریم** و **ناصر** درست شد و پول فرستادم که بیایند. تا وقتی که این نامه را بگیرید. به احتمال قوی به **آمریکا** رسیده‌اند.

خسرو عازم کنگره است و وسایل خود را کلاً مهیّا کرده که از همان طرف عازم **دانشگاه** گردد و فقط منتظر اشاره و فرمان است. هم‌اکنون، من از **برکلی** خارج می‌شوم و به سوی **شیکاگو** می‌رانم.

آدرس **شیکاگو** که تا تاریخ Aug 24 آنجا خواهم بود. آدرس برادرم از این قرار است:

Mostafa Chamran c/o Morteza Chamran

1721 W. Ainslie

Chicago, ILL.

و از آن به بعد نزد برادر دیگرم خواهم رفت و تا Aug 27 و یا 28 در آنجا خواهم بود به آدرس زیر:

Dr. A. Chamran

41 19 st. George Ave.

Baltimore Maryland. 21218

و از آنجا به **پاریس** پرواز خواهیم کرد.

در جوف، کارتی را که از **آمریکا** به آدرس **حسین** آمده و **کریم** برای من فرستاده بود برای شما ارسال می‌دارم.

از اطلاعاتی که راجع به گیرنده و فرستنده فرستاده بودید، متشکرم.

به امید دیدار ــ جمال

۲۶

نامه: به ابراهیم یزدی

تاریخ: ۱۷ شهریور ۱۳۴۴

دوست و برادرم! مدّتی است که از شما بی‌خبر مانده‌ام؛ در حالی که شرایط خاص ما، رابطهٔ دایمی را ضروری کرده است. تا به حال چند نامه فرستاده‌ام، ولی گویا هیچ‌کدام به دست شما نرسیده است. دو کنگره با موفقیت پایان یافت، و تلفنی با **پروانه** در تماس بودم. می‌گفت که نامه‌های ما به **پاریس** ــ یعنی صندوق جدید ۵۱ــ بازگشته است؛ یعنی چیزی اشکال دارد. بنابراین، این نامه را به آدرس قدیمی می‌فرستم.

من اکنون که این نامه را می‌نویسم، در **کانادا** هستم، تا چند روز دیگر در **سوئیس** خواهم بود. به **عباس** و **وصال** گفته‌ام که نامه‌های مرا به آدرس زیر بفرستند. به احتمال قوی یازده یا دوازده سپتامبر در **سوئیس** خواهم بود. بد نیست اگر شما قبلاً به دوستمان اطلاع دهید تا اولاً امه‌ها را بگیرم و اگر کاری هست انجام دهم.

Mr. Jalal
P. O. Box 50
Burgewzil
Bern 16, Suisse

۱. من نامهٔ **حسین** و **عباس** را برای شما می‌فرستم تا دربارهٔ آنها، که شما بهتر واردید، اقدام کنید. ولی جوابی که به **عباس** داده‌ام، به طور خلاصه از این قرار است:

الف. اگر کسانی در این چندروزه یا دوسه هفته به **اروپا** می‌رسند، من شخصاً در آنجا ــ مثلاً **فرانکفورت** ــ آنان را ملاقات خواهم کرد. محل و نشانی و زمان توسط **عباس** تعیین و به هر دو طرف ابلاغ خواهد شد. آمدن **حسین** هم به همین ترتیب قابل حل است.

ب. راجع به پول خبری ندارم، ولی اگر آنها احتیاج به پول برای مسافرت دارند، تهیه می‌کنیم. اگر راهی سراغ دارید، بنویسید تا اقدام شود.

ج. راجع به پول **مظفری** هم خبری ندارم، ولی آن نیز شامل قیمت بالا می‌گردد.

د. دعوت‌نامه برای **منتصری**: **پروانه** می‌تواند یک دعوت‌نامه بگیرد. اگر بیشتر احتیاج هست، یا از اروپا یا توسط زنان آمریکایی دوستان خود، باید تهیه کنیم.

هـ. بهتر است آنها به **آمریکا** نیایند و همدیگر را در **اروپا** ملاقات کنیم تا خرج زیاد سفر تحمیل نگردد.

و. به هرحال به **عباس** گفته‌ام که نامه‌ها را برای **ابراهیم** می‌فرستم تا اگر راهی به نظر او رسید، پیشنهاد و عملی کند.

ز. آدرس برای کتاب‌ها و صفحات نداده‌ام. آدرس برادر شما چندان خوب و سرراست نیست؛ کما آنکه یک نامه به آن آدرس برای شما داده‌ام و نرسیده است.

۲. ولی مطلب مهم راجع به خود من ــ یکی از دوستان خوب، آمادهٔ **دانشگاه** است و از **کالیفرنیا** آمده و اکنون در **شرق آمریکا** منتظر پذیرش است. در نامه‌های قبلی تذکر داده‌ام. او هم معطل است و من از او خجالت می‌کشم. فکر کردم بهتر است وقتی به **سوئیس** رفتم، برای پذیرش او اقدام کنم. لطفاً شما به دوستان خبر بدهید تا برای این کار تسهیلاتی فراهم آورند.

۳. بولتن شمارهٔ نوزده [**جبههٔ ملّی آمریکا**] را شخصاً در **کالیفرنیا** چاپ کردم. خوب شده و برای شما هم فرستاده‌ایم. نمی‌دانم رسیده یا نه؟ عکس **بازرگان**[1] و غیره را نیز در **کالیفرنیا** چاپ و توزیع کرده‌ایم. به **اروپا** هم فرستاده‌ایم. نمی‌دانم به شما رسیده یا نه؟

۴. برای صندوق پستی در **آمریکا** احتیاج مبرمی هست. گویا در **واشنگتن** یکی هست!

---

۱. منظور عکسی است که از **مهندس بازرگان** و سایر رهبران و فعالین **نهضت آزادی**، در جلوی ساختمان محل محاکمهٔ آنان، در لشگر دو زرهی برداشته شده است.

نمی‌دانم صندوق **بوستون** چه شد؟ برای برنامه‌های ما در **آمریکا** احتیاج به این صندوق‌ها هست. اگر شما فرصت نکرده‌اید، بد نیست بگویید تا زودتر صندوقی دیگر بگیریم و اگر صندوق گرفته شده، لازم است که به دوستان خود اطلاع دهیم تا از آن استفاده کنند.

۵. **در کنگرهٔ سازمان دانشجویان، فاطمی** و دوستانش آمدند **دکتر [خسرو] پارسا** را کاندید ریاست کردند، ولی از **حسن [لباسچی]** شکست خورد. **[علی] برزگر** نایب رئیس اوّل انتخاب شد و کار زندگینامه **[نشریهٔ] دانشجو** به دست **برزگر** خواهد بود. در **کنگرهٔ جبههٔ ملّی** آنها نیامدند. **شایگان** نامه‌ای به همه نوشته بود و **پارسا** آن‌را پخش می‌کرد به این مضمون که خواستم بین اینها را آشتی دهم، ولی نپذیرفتند؛ لذا کاری به کارشان ندارم. گفته بود که یک نفر از این دسته! یک نفر از **فاطمی‌ها** و یک نفر بی‌طرف ـ **دکتر پارسا**! ـ هیأت اجرائیه را تشکیل دهند و این هیأت اجرائیه بعداً **کنگره** را به وجود آورد. در حدود بیست نماینده شرکت کرده بودند، و نتیجه رضایت‌بخش بود.

۶. کسان دیگری نیز آمادهٔ **دانشگاهند** و امیدوارم در اوّلین فرصت مهیّا گردند.

پروانه و بچه‌ها سالمند. از قول من خیلی‌خیلی به **سوران‌خانم** سلام برسانید و بچه‌ها را ببوسید.

اکنون ساعت سه و نیم بامداد است و باید عازم حرکت شوم؛ لذا اکنون خداحافظی می‌کنم.

به امید دیدار ـ مصطفیٰ

۷. من چندروزی در **سوئیس** و بعد در **آلمان** خواهم بود و اگر شد، دوست خود را در **آلمان** ملاقات خواهم کرد و روانهٔ **دانشگاه** خواهم نمود؛ لذا اگر دستوری هست و یا کار دیگری که باید انجام دهم، به همان آدرس **سوئیس** بنویسید تا مطلع شوم.

۲۷

نامه: به ابراهیم یزدی

تاریخ: ۲۷ شهریور ۱۳۴۴

به نام خدا

دوست عزیزم!

پس از سلام، مدتی است که از شما بی‌خبرم و علّت بزرگ، مسافرت چندین‌هزارمایلی فاصله ما بوده است. از **کالیفرنیا** با ماشین به **شرق آمریکا** حرکت کردیم. دوستان را اکثراً

ملاقات کرده و سخن گفتیم. بعد به **لوکزامبورگ** و بعد به **پاریس** رفتیم. پنج‌روزی در **پاریس** بودیم. صحبت زیاد شد. کارها اصولاً خوب پیش نمی‌رود. اشکال زیاد وجود دارد. لذا برای بعضی کارها و کمک‌هایی به **آلمان** آمدیم. چند روزی است که از شمال به جنوب و از شرق به غرب آلمان در جست‌وجوی دوستان در حرکتیم. متأسفانه نه **وصال** و نه **زرگر** را نتوانسته‌ام ببینم. **برانشویک** و **فرانکفورت** و **مونیخ** را دیده‌ام و دوباره به احتمال قوی برای دیدن دوستان **جابر** و غیره و برای یافتن **زرگر** به سمت شمال خواهم رفت.

نمی‌دانم برنامهٔ شما چیست؟ شنیده بودم که به **اروپا** می‌آیید و فعلاً منتظر شما هستم. من ماکزیمم تا تاریخ ۲۳ سپتامبر [اوّل مهر] می‌توانم در **آلمان** بمانم، زیرا ماشین ما تا آن موقع باید خارج شود؛ لذا در همه‌چیز عجله دارم. متأسفانه نمی‌دانم احتیاجات ما چیست؟ **پروانه** و بچه‌ها چه چیزهایی احتیاج دارند؟ تکلیف خود من چیست؟ از چه راهی باید به کجا برویم؟ آیا قراری برای من گذاشته شده یا نه؟ برنامهٔ من شخصاً این است که از **آلمان** به **یونان** می‌رویم و چندروزی در آنجا می‌مانیم و بعد دو راه ممکن است: یا از آنجا با کشتی و یا از راه **ترکیه** به **بیروت** می‌آییم.

من اکنون آدرس شما را از **آقای زند** گرفته‌ام و اکنون نزد او نشسته‌ام. در نظر دارم به **دوسلدورف** بروم و چند روز دیگر دوباره نزد **زند** برمی‌گردم. بنابراین لطفاً به محض وصول این نامه، جوابی به آدرس **آقای زند** بفرستید، به دست من خواهد رسید و لطفاً در نامهٔ خود تکلیف مرا روشن کرده و اگر کاری در اینجا هست، بفرمایید انجام دهم. ماشین ما به اسم خود من است و تصدیق بین‌المللی هم باز به اسم خودم. بچه‌ها هم نتوانستند به جز پاسپورت اصلی خودشان چیز دیگری تهیه کنند. بنابراین برای همهٔ اینها باید طرحی ریخت و انجام داد. عکس بچه‌ها را به اندازهٔ کافی دارم، ولی قرار بقیهٔ کارها را شما باید بدهید و همین‌طور آدرس در **اروپا** برای مکاتبات من با خانواده و خانوادهٔ **تامی** و غیره باید تعیین گردد که هنوز نشده و من منتظرم. باز هم سؤال دیگر آنکه: مقصد نهایی ما و بچه‌ها کجا خواهد بود؟ امیدوارم **آمال** و بچه‌ها خوش و خرم باشند و روزگار به سلامتی و موفقیت بگذرد. بچه‌ها سلام می‌رسانند.

به امید دیدار ــ جمال

من اسم خود را **جمال اسدی** در اینجا معرفی کرده‌ام.

۲۸

نامه: به ابراهیم یزدی
تاریخ: ۴ مهر ۱۳۴۴

دوست و برادرم!

پس از سلام، سعادت و سلامت شما و خانوادهٔ گرامی را از خدا آرزو می‌کنم.

گرچه در مسافرت بوده و مکاتبهٔ مستقیم ما قطع شده است، ولی همیشه به فکر شما بوده‌ام. گویا نامهٔ مرا از **مونیخ** دریافت کرده‌اید. همان‌طور که در آنجا متذکر شده بودم، به سمت شمال رفتم و بالاخره **زرگر** را دیدم و اکنون در ماشین خدمت او نشسته‌ام؛ در حالی که بچه‌ها شلوغ و پلوغ می‌کنند و خیلی در عجله هستیم.

۱. تصمیم بر این شد که ما به **بیروت**، خدمت شما بیاییم. از آنجا ترتیب و تصمیم داده و گرفته شود.

۲. برای پذیرش و غیره هیچ عملی نکرده‌ایم و بنابراین شما آنچه می‌توانید انجام دهید که متشکر می‌شویم و یا لااقل مقدّمات آن را تهیه بفرمایید.

۳. ما حدود ده روز دیگر خدمت شما خواهیم بود و در راه نیز Camp [کمپ] می‌کنیم. بنابراین لطفاً نواحی کمپ اطراف شهر خود را برای ما بیابید که از نقصان مادی، کمتر در مضیقه باشیم.

۴. ماشین به اسم **محمود** است که به **جمال** وکالت‌نامه داده است و نمرهٔ گمرکی **آلمان** را دارد که بعداً باید نمرهٔ کشوری که در آن کار می‌کند، برای آن گرفته شود.

۵. هنوز مقصد نهایی ما معلوم نیست! بستگی به نظر و تصمیم شما دارد، و هنوز وسایل ما را از **آمریکا** نفرستاده‌اند و امیدواریم که زود معیّن گردد!

۶. از **آمال** عزیز مدتی است بی‌خبرم. امیدوارم که روزگار به او خوش بگذرد.

به امید دیدار ــ برادر تو

۲۹

نامه: به ابراهیم یزدی
تاریخ: ۸ مهر ۱۳۴۴

برادر عزیزم! پس از سلام، سعادت و سلامت شما و خانوادهٔ گرامی را از خدای بزرگ آرزومندم. بالاخره **زرگر** را یافتم. سه‌روزی در **اشتوتگارت** نزد او بودیم. جای شما خالی بود. نامه و تلگراف شما را دریافت کردم و بسیار متشکرم. اولاً در جواب گلهٔ شما از اینکه شما را

بی‌خبر گذاشته‌ام: با تقدیم معذرت، باید بگویم آدرس شما را نداشتم. اصولاً نمی‌دانستم که شما در **بیروت** هستید. آخرین نامهٔ شما را که گویا توسط **دانش** فرستاده بودید، دریافت نکردم؛ فقط یک‌بار تلفنی با او صحبت می‌کردم، گفت که شما در **بیروت** هستید و من همان حدود از **کالیفرنیا** بیرون آمدم. بنابراین نامه‌های بعدی شما را دریافت نکردم. در راه دوستان را دیدم، ولی هیچ خبری از شما نبود. در **پاریس، عباس** گفت شما در **بیروت** بوده‌اید، ولی به عزم **اروپا** در سفرید و هیچ خبر دیگری از شما نداشت. چندروزی نیز در **آلمان** بودم و کسی خبر نداشت و تا بالاخره **زند** مرا راهنمایی کرد و گفت با شما در تماس است که فوراً نامه‌ای مرقوم داشتم.

به هرحال باید بگویم که ما در حرکت هستیم. متأسفانه چند هفته نمی‌توانیم صبر کنیم؛ یکی اینکه از نظر مادی در مضیقه‌ایم و باید هر چه زودتر به مقصد برسیم و درثانی اینکه، هوا در اینجا خیلی سرد است و بچه‌ها مریض‌اند؛ سرما خورده‌اند، و هر چه زمان می‌گذرد، هوا سردتر و راه‌ها نیز خطرناک‌تر می‌شود؛ بخصوص که ما تصوّر سرما را نکرده بودیم و لباس گرم بر نداشته‌ایم. اینجا البته مقداری خریده‌ایم، ولی باز تکافوی ما را نمی‌کند. به هرحال ما در حرکتیم و بعد از یکی دو روز که منتظر ویزا و **نامهٔ احمد** هستیم، حرکت می‌کنیم. از برنامه‌ای که برای ما فرستاده‌اید، خیلی متشکرم.

از نظر کار اینجا مقداری را من سر و صورت داده‌ام. آنچه بیشتر از همه مورد احتیاج است، پول است؛ چه برای نشریات و چه چیزهای دیگر. حتّی من مجبور شدم با مضیقهٔ مالی خود صد مارک به **احمد** قرض بدهم، زیرا جز چند مارک نداشت و به پول شب محتاج بود! بقیهٔ مسائل را حضوراً با شما بحث می‌کنم، ولی همان‌طور که گفتم، قبل از هر چیز، این مسئلهٔ کلّی را باید برای اینجا حل کرد، و برای این کارهایی که در اینجا دستور عمل دارند، فکر نمی‌کنم که آمدن **کمال** لازم باشد، چون تقریباً قرارهایی گذاشته شده است؛ منتها باید فشار آورد که عمل شود.

فعلاً در ماشینِ در حال حرکت، نامه می‌نویسم. فعلاً خداحافظ. راستی از **آمال** برای من ننوشته بودید؟! حالش چطور است؟ به هرحال از قول ما خیلی به او سلام برسانید. مسافرت تا حداقل ده روز طول می‌کشد و از وسط راه نیز برای شما نامه می‌فرستم.

به امید دیدار، برادر شما ــ جمال

۳۰

نامه: به ابراهیم یزدی
تاریخ: ۱۸ اکتبر ۱۹۶۵، ۲۶ مهر ۱۳۴۴

برادر ارجمندم، پس از سلام اکنون در **بندر تسالونوکی** در **یونان** مشغول صبحانه هستیم، مسافرت ما تا به حال به خیر گذشته است. چندروزی بیشتر در **مونیخ** ماندیم ــ به دو علت ــ یکی اینکه **احمد** را به قصد **کلن** فرستادیم تا امانتی شما را بگیرد و به **مونیخ** پست کند که هر چه معطل شدیم نرسید! نمی‌دانم چرا؟ دیگر اینکه مشغول مطالعه چاپخانه و غیره با **آقای زند** بودیم و به علاوه ماشین را قبل از شروع مسافرت به سرویس دادم که بیشتر مرا معطل کرد ولی بالاخره با وجود آنکه فنر ماشین شکسته است و علامت آن نیز خراب بود به راه افتادیم. مطابق نصیحت دوستان ۶ صبح برخاسته شروع به مسافرت می‌کنیم و ۶ شب هم رحل اقامت می‌افکنیم ــ زیرا راه‌ها مثل جاده‌های **آمریکا** نیست ــ یک‌باره گاو و گوسفند در میان جاده ایستاده و یا ماشین بدون چراغ وسط جاده پارک کرده است.

یک روز و دو شب در **اطریش** و دو روزی در **یوگوسلاوی** بودیم ــ چه‌بسا که از میان دهکده و شهرهای کوچک می‌گذشتیم که بسیار جالب بود ــ یک حادثهٔ بد! ــ در ورود به **یوگوسلاوی** که معمولاً دوچرخه‌سوار و موتوری خیلی زیاد است ــ جوانی از موتور خود پرت شده و مغزش متلاشی شده در وسط جاده همچنان افتاده بود که منظرهٔ بسیار دلخراشی داشت... بعد از **یوگوسلاوی** به **یونان** آمدیم ــ دو روزی نیز تا به حال در **یونان** بوده‌ایم و فکر می‌کنم امروز را نیز باید در **یونان** بمانیم تا به **ترکیه** برسیم. در **استانبول** برای ویزای **لبنان** توقف خواهیم کرد زیرا در **مونیخ** نتوانستیم ویزا بگیریم چند روزی معطلی داشت و ما فرصت نداشتیم.

البته همان‌طور که می‌دانید در راه کمپ می‌کنیم و به هتل نمی‌رویم زندگی صحرانشینی پیدا کرده‌ایم فقط دو باری در **یونان** در کنار دریا خود را شسته و حمام گرفته‌ایم!! «در آب نسبتاً سرد». ولی با این حال خرج ماشین و بخصوص بنزین خیلی زیاد می‌شود. در **آلمان** و **اطریش** و شاید همهٔ کشورها بنزین گرانتر از **آمریکاست**! هرباری به پول **آمریکا** در حدود ۶ دلار پول بنزین می‌دهیم! ولی البته با همهٔ اینها فکر می‌کنم از هواپیما و حتی از ترن ارزان‌تر تمام شود. بنابراین شاید فردا شب در **استانبول** باشیم و دو روزی در آنجا برای ویزا و غیره و معطلی گذشتن از باب **بسفر** بمانیم و باقی می‌ماند پهنای **ترکیه** طول **لبنان** که شاید دو روز دیگر طول بکشد که با این حساب حدود هفتهٔ دیگر به زیارت شما موفق خواهیم شد.

در طول مسافرت از همه‌جا بی‌خبرم ــ می‌خواهم آدرس فعلی شما را در آنجا، **بیروت**، به دوستانم بدهم که اگر نامه‌ای می‌فرستند زودتر به دست من برسد ــ منتهی در ابتدای اسم شما **دکتر ا. طلیعه** می‌گذارم که الف آن **مشخص** من باشد!

امیدوارم که کارها رو به راه باشد و ما زیاد در آنجا **معطل** نشویم!

فعلاً خداحافظی می‌کنم تا هفتهٔ بعد، امیدوارم که **آمال** و بچه‌ها سلامت باشند و لطفاً از قول من خیلی سلام برسانید و همه را ببوسید **پروانه** خیلی مشتاق دیدار **آمال** است!

با درود فراوان، برادرت ــ جمال

۳۱

نامه: به ابراهیم یزدی

تاریخ: ۲۹ نوامبر ۱۹۶۵، ۸ آذر ۱۳۴۴

دوست عزیزم ــ پس از سلام، به هر زحمت آمدیم ــ در **فرودگاه قاهره** نیز دوساعتی معطلی و سپس تلفن، دوست ما آمد و ما را برد. اکنون در اینجا نشسته این را می‌نویسم تا زودتر به شما برسد.

۱. صندوق پستی در اینجا نداریم ــ شما به **خسرو** بنویسید که **فقط** از **چانل [کانال] کمال** باید مکاتبه کند و **جمال** را از ورود دانشجویان مطلع نماید.

۲. گفته شده که ۱۰۰۰ دلار، **دانشگاه** داده و پیش **کمال** است و فقط برای بردن و آوردن شاگردهاست.

۳. چانل [کانال] با **عراق** هنوز درست نشده و مشکل به نظر می‌رسد ولی خواسته‌ام که زودتر اقدام کنند.

۴. با **بیروت** نیز فرد مطمئن دیگری به زودی تعیین خواهد شد که با شما تماس بگیرد.

۵. از پول فعلاً خبری نیست ــ از آنها خواسته‌ام او تعجب می‌کرد ولی اگر احتیاجی پیدا کردم به شما اطلاع می‌دهم. ۵۰۰ پوند از آنها خواسته‌ام و برای ۲۰۰۰ دلار نیز خواسته‌ام اقدام کنند.

۶. گزارشی تهیه کردم و به او دادم که حدود ۷ صفحه از ماوقع بود که می‌دانید.

۷. ما فعلاً در خانه مستقر شده‌ایم و جای خوبی است و لطفاً شما ما را از اخبار باخبر کنید.

۸. هنوز **خسرو** و یا کس دیگری اینجا نیامده است.

۹. هنوز به چاپخانه نرفته‌ام ــ امروز می‌روم.

۱۰. از قول ما به **آمال** سلام برسانید.

فعلاً خداحافظ ــ جمال[۱]

---

۱. این اولین نامهٔ دکتر چمران پس از سفر به **قاهره** به همراه خانواده می‌باشد.

۳۲

نامه: به ابراهیم یزدی
تاریخ: ۳۰ نوامبر ۱۹۶۵، ۹ آذر ۱۳۴۴

دوست مهربانم پس از سلام سعادت و سلامتی آن یار گرامی و همسر عزیز و **خلیل** و **زیبا** و **لیلی** و **یوسف** را از خدای بزرگ آرزومندم. اما بعد:

۱. لابد برنامهٔ قبلی من به دست شما رسید. در آن نوشتم که گزارشی به **دانشگاه** دربارهٔ اخبار دادم و تقاضاهای خود را نظیر صندوق پستی و غیره و غیره خواستم. امشب دومین جلسه ما خواهد بود تا جواب سؤالات و تقاضاهای من داده شود.

۲. دیروز به چاپخانه رفتم ــ با عربی شکسته و بسته صحبت کردیم ــ برای سخنرانی فارسی و عربی ۱۰ روز فرصت خواست. چاره‌ای نداشتیم جز آنکه بپذیریم و **جزوهٔ مبارزات**[۱] به بعد از آن موکول شد. همچنین مردک اجازه‌نامهٔ رسمی از مقامات عالیه خواست. قرار است که امشب صحبت کنم و اجازه‌نامه بگیرم.

۳. راجع به **مُهر**... **محمّدعلی** متذکر شد که با **کمال** صحبت کرده و فهمیده‌اند که برای آن کشور مُهرهای مختلفی وجود دارد که در ماه‌ها یا **هفته‌های** متفاوت انواع مختلف به کار می‌برند. لذا آن مُهر بی‌فایده است. می‌گفت که **کمال** را قانع کرده است. ولی امشب به هرحال از او خواهم خواست که آن مُهری که تهیه شده بدهد.[۲]

۴. هنوز از **هاکوپ** و بچه‌هایش خبری ندارم. همان‌طور که گفته بودم صندوق پستی حاضر نیست و **محمّدعلی** اصرار داشت که [صندوق پستی] ۲۹ و یا منزل خود را به عنوان آدرس بدهم و من مخالفت کردم و قرار بر این گذاشتیم که از راه **کمال** مکاتبات انجام بگیرد.

۵. فعلاً مستقر شده‌ایم. همان‌طور که خروج ما از **بیروت** متضمن اِشکال بود، دخول نیز مشکلات زیادی داشت. حتی برای ورود به ترانزیت، بلیط هواپیما و پاسپورت می‌خواستند! با هر زبانی که مقداری ژست و خودفروشی جابرمآبانه و تحکم فرعون‌منشانه داشت، خود را به آن طرف سد رسانده کسی را فرستادم تا شاگردی از شاگردان **محمّدعلی** بزرگ را بیابد... بالاخره شاگردی آمد که ما را دیده بود و شناخت و اجازه داد که به دفترش رفته به **محمّدعلی** تلفن بزنم. رفتم و زدم و منتظر **فتحی** شدم تا آمد...

سپس مطابق آدرس به صاحبخانه رجوع و سپس کلید را گرفته به خانهٔ جدید آمدیم. جای

---

۱. منظور تکثیر جزوهٔ مبارزات سیاسی-مبارزات مذهبی «نشریهٔ نهضت آزادی ایران» می‌باشد که در سال ۱۳۴۱ در ایران منتشر شده بود.

۲. منظور مُهر سفارت‌خانه‌ها و کنسولگری‌های ایران در کشورهای مختلف، به منظور استفاده از آنها برای تمدید گذرنامه‌های ایرانی اعضا و هواداران سازمان برای سفرهای تشکیلاتی می‌باشد. این گذرنامه‌ها را خود سازمان تمدید می‌کرد و مُهر می‌زد.

نسبتاً مناسبی است. کوچک و کافی است و ان‌شاءالله اگر یخچال و گرم‌کن بگیریم، اگر پول‌دار شدیم، مناسب‌تر و کاملتر خواهد شد. البته طبقهٔ سوم است و پله‌های خطرناک برای بچه‌ها. دیشب با بچه‌ها تا **مصر جدید** رفته با تاکسی برگشتیم، تا صندوق پستی حدود ۱۵ دقیقه پیاده‌روی است که من پیاده می‌روم و جز مجلات چیزی نداشته‌ایم.

این دو روزه را صرف رفتن به مرکز شهر و چاپخانه و پیدا کردن بقالی و عطاری و نانوایی کرده‌ام و فعلاً منتظرم که از **هاکوپ** خبری بشنوم.

۶. لطفاً از وضع ماشین برای من بنویسید که چه شد؟ و به کجا انجامید؟

***

پروانه حالش خوب نیست ــ گلودرد سختی گرفته ــ دنبالهٔ همان ناراحتی **بیروت** و اکنون به داروخانه می‌روم که دوایی بگیرم.

محمّدعلی، آقای فتحی را کاملاً در کار وارد کرده و او را رابط قرار داده است، این از جهاتی شاید بهتر باشد چون او دقت بیشتری دارد و بیشتر به سراغ ما می‌آید ولی زبانش ضعیف است و همچنین واسطه، کار را طولانی‌تر می‌کند. روی‌هم‌رفته پسر خوبی است و امیدواریم که در آینده اِشکال ارتباط زبانی ما نیز مرتفع گردد.

مسئله‌ای که درخور اهمیت است مدت زیاد برای چاپ است و برای چند صفحه ۱۰ روز وقت خواسته است، لذا در آینده برای کارهای سریع دچار اشکال خواهیم بود و گویا فقط کتاب‌ها و کارهای غیرفوری را می‌توان به چاپخانه فرستاد. برای مجلات، اعلامیه و کارهای خودی، باید فکر دیگری کرد.

دوست ما الآن ۲۰۰ پوند داد.

از قول ما به همه سلام برسان.

جمال

۳۳

نامه: به ابراهیم یزدی

تاریخ: ۵ دسامبر ۱۹۶۵، ۱۴ آذر ۱۳۴۴

دوست و برادرم، پس از عرض سلام، سعادت و سلامتی شما و **سوران عزیز** و **خلیل** و **زیبا** و **لیلی** و **یوسف** را آرزو دارم.

نامه‌ای از **جابر** دریافت کرده‌ام که عیناً برای شما می‌فرستم که جواب بدهید. لطفاً سلام مرا نیز همراه با نامهٔ خود به او برسانید **جابر** نامه را در ۱۹ نوامبر [۲۸ آبان] نوشته ولی در ۲۲ نوامبر [اول آذر] پست کرده است که روی تمبر آن نوشته شده ولی در **دانشگاه** دوباره سانسور شده است و کاغذ سانسور و مهرهای آن روی نامه نمایان است ــ و خلاصه روی آن به تاریخ .Dec 2 [۱۱ آذر] برای توزیع مهرشده و حدود .Dec 3 و یا .Dec 4 به دست ما رسیده است. بنابراین حداقل مدت ۱۵ روز در ادارهٔ سانسور مانده است این را از آن نظر نوشتم که اولاً مطلع بوده در رساندن اخبار آن را به عنوان یک فاکتور در نظر بگیرید و ثانیاً در جواب **جابر** علت تأخیر جواب را ذکر بفرمایید. البته الآن من به سراغ **محمّدعلی** می‌روم و پاکت را با خود می‌برم که به او نشان دهم.

همان‌طور که مختصراً در نامهٔ قبلی نوشتم در جواب درخواست ۵۰۰ پوند، ۲۰۰ پوند داده‌اند. و من جرأت نکرده‌ام که یخچال یا آب‌گرم‌کن و یا غیره بگیرم زیرا همهٔ آنها تمام می‌شود و برای خرج نشریه و غیره چیزی نمی‌ماند و شاید مجبور شوم برای این نوع خرج‌های خانوادگی، از **آمریکا** طلب کمک کنم، تا نظر شما چه باشد!

در حدود، ۱۰۰/۰۰۰ [برگ] کاغذ خواسته‌ام تا در خانه بگذاریم و به مرور مصرف کنیم. **محمّدعلی** به رفیق خود گفته اقدام کند و گویا فعلاً برای ۱۰ یا ۲۰ بسته ۵۰۰ورقی مشغول اقدام هستند.

در جواب درخواست من برای شقه [آپارتمان] **جابر** و غیره **محمّدعلی** درخواست کرد که یکی از شقه‌های قدیم را به آنها برگردانیم زیرا خیلی احتیاج دارند. گفتم اگر واقعاً احتیاج دارند اشکالی نیست این کار را می‌کنیم و البته این‌طور که مسلم است شقه‌های **جابر** و غیره را نیز خودمان باید پیدا کنیم، کما فی السابق.

هنوز از **هاکوپ** و یا رفقا خبری نیست.

برای ارتباط با **عراق** ــ اسم و آدرس و تلفن **محمود** را گرفته‌اند ــ **محمّدعلی** می‌گوید تا یک ماه دیگر شخصی با او تماس می‌گیرد ــ این کسی است که از **دانشگاه** و به آن حوالی می‌رود ــ و اگر بعد از یک ماه او با **محمود** تماس نگرفت، اسم و آدرس او را می‌فرستیم تا **محمود** با او تماس بگیرد. هنوز از ماشین اپل خبری نیست! آیا به اشکالی برخورده است؟

روزنامه‌های ایرانی به کجا می‌روند؟ قرار بر چه بوده است؟ آیا به **دانشگاه** می‌آیند یا نه؟

اگر قرار است نشریات خبری به راه بیفتد بهتر است همه‌نوع روزنامه‌ها به مرکز بیایند...

در عرض چند روز گذشته مقداری مجلات **نیشن** ــ روسی‌ها ــ *Foreign Affair* آمده‌اند. مقالهٔ **مهدوی** را نیز دیدم و خواندم، تجزیه و تحلیلی از وضع اقتصادی ایران است و توجه

دادن ارباب به مسئلهٔ انقلاب. ضمناً مردی که در پستخانه رفیق **کمال** بود و **جمال** را به او معرفی کرد، برای سال نو تقاضای هدیه کرده است!

اگر نظری دارید بنویسید.

Dec. 7 ــ هنوز نامه پست نشده است به علت تأخیر در قاصد. **محمّدعلی** در عرض چند روز گذشته قاصدی به **بیروت** نداشت. امروز نامه گرامی **کمال** به اضافهٔ ملحقات رسید و مرا بسیار خوشحال کرد و باید بگویم که من هم از جدایی رنج می‌برم بخصوص که در این سرزمین با مشکلات قبلی شما اکنون روبرو هستم. دیروز فقط ۴ ساعت لباس پوشیده و آماده ایستاده بودم تا با دوستمان به چاپخانه برویم، ۴ ساعت! تأخیر و بالاخره جواب منفی بود و می‌دانم که می‌دانی که نمی‌شود آن را عوض کرد.

۱. اگر به خاطر داشته باشید از ۸۸۰۰ فرانک، ۸۰۰ فرانک را در **دانشگاه** برای روز مبادا نگاه داشتیم و حساب شما درست است که فقط ۸۰۰۰ برده‌اید، امروز می‌روم ببینم آن را کجا پنهان کرده‌ام. اگر احتیاج دارید بنویسید فوراً می‌فرستم.

۲. **هاکوپ**، این‌طور که **فتحی** می‌گفت، وارد شده است. تلفنی با **محمّدعلی** جدید صحبت کرده. هنوز از سخنان آنها خبری ندارم. می‌خواهم ابتدا از سخنان رد و بدل‌شده باخبر شوم آن‌گاه به سراغش بروم. از ارسال نامهٔ او و... خیلی متشکرم. در نامه به **امام** تغییرات چندانی نداده است فقط دستکاری‌های کوچکی نموده، ولی مطمئن نیستم که این دستکاری‌ها را خودش انجام داده باشد.

۳. از نامهٔ **علی** و **اریک** و... خیلی خوشحال شدم. آنها به طور سازمانی کار خود را انجام می‌دهند. باید فوراً به آنها جواب داد ــ از آنها تشکر کرد و تشویقشان نمود ــ نامهٔ شما بسیار جامع و پسندیده است من هم اگر بتوانم شاید چیزهایی به آن بیفزایم. برای روحیهٔ آنها بسیار لازم است.

۴. با نامه به **سوریه** موافقم[1] و از این نوع کارها هر چه بیشتر بکنیم مفیدتر است. من هم بعداً در سر فرصت بیشتر دربارهٔ آن صحبت می‌کنم. ماشین تحریر را نیز سعی می‌کنم طوری توسط **محمّدعلی** بفرستم.

۸. **مکتب تشیع** رسید و متشکرم. اگر شمارهٔ آخر را نیز دارید بفرستید. سرمقالهٔ سال گذشتهٔ آن در حمله به روحانیون و انتظار طبقهٔ جوان از روحانیت شیعه بسیار جالب بود و همهٔ

---

۱. منظور نامه به رئیس‌جمهور وقت سوریه در مورد **خلیج فارس** و حملهٔ اعراب به ایرانیان است.

حرف‌های ما را زده است. بد نیست آن سرمقاله را، دوباره منتشر کنیم و در ضمن ضرورت زمان و انتظار جوانان را نیز جامع‌تر بیان نماییم. راجع به مقالات دیگر آن اقدام کنیم.

۹. در فکر تجدید چاپ و تهیهٔ مقالاتی دربارهٔ استعمار و غیره برای **عراق** هستم. فقط مشکل کندی چاپخانه است که خیلی کُند پیش می‌رود و هنوز **جزوهٔ مبارزات سیاسی و مذهبی** را شروع به حروفچینی نکرده است. ان‌شاءالله یک خوراک دائمی برای او تهیه خواهم کرد که مقالاتی را چاپ کند. هر مطلب و نظری نیز دارید بفرستید تا در این چاپ‌ها مورد استفاده قرار گیرد. هم الآن به سراغ او می‌روم و امیدوارم که تا چند روز دیگر **نطق آیت‌الله خمینی** به عربی و فارسی آمادهٔ ارسال باشد. قول دادند کاغذ هم، به من بدهند و امروز قرار است مقداری را بگیرم... دیروز قرار بود بدهند، امیدوارم که امروز برسد.

۱۰. نامهٔ شما تا آخر شب Dec. 7 به **دانشگاه** نرسیده است. لابد به سرنوشت نامهٔ **جابر** مبتلا شده!

۱۱. خبری را که اینجا بود دربارهٔ نامهٔ **رفیق** ضمیمه می‌کنم. اگر خواستید در جواب نامه برای او بفرستید اگر بخواهید دربارهٔ آنچه رفیق‌مان خواسته است اقدام کنم ولی ابتدا باید دید آیا صلاح است که او با پول و به نام **جبهه** به آنجا برود یا نه؟ و آیا اصلاً **جبهه** چنین نمایندگی به او می‌دهد؟ اگر **جبهه** به او نمایندگی بدهد و پول او را نیز بدهد مناسب است که برود و آشنایی برقرار کند در غیر این صورت به نام **صدیق‌زاده** رفتن و با پول دیگران، به نظر من صلاح نیست.

۱۲. مردی که در **بیروت** با **کمال** تماس گرفته است **رابط جدید** می‌باشد که مأمور این کار است. این حرفی است که **محمّدعلی** می‌زند. اگر چنین است اطلاع دهید تا پول و چیزهای دیگر از این راه فرستاده شود. لطفاً بهترین طریقهٔ ارتباط را نیز بنویسید.

به نظر **جمال** فعلاً صندوق پستی کند و نامطمئن است، قاصد سه‌روزه نامهٔ شما را رسانده ولی ۵ روز است که نامهٔ پستی شما نرسیده است.

۱۳. هم‌اکنون کاغذ را آورد، در حدود ۲۰ رزومه سفید بزرگ می‌باشد. خوشحال شدم، اکنون با کاغذ در مطبعه نشسته منتظر استاد هستم!

۱۴. صلاح است که آدرس **دکتر سهندی** را به **علی** بدهید تا با او تماس بگیرد و به او جنبش بدهد ــ پول بگیرد یا پول بدهد و معارفهٔ آدرسی و نامه به عمل آید ــ من شخصاً منتظر بودم که آدرس جدید دکتر روشن شود و به **علی** بدهم ولی متأسفانه نشد! و اکنون گویا باید با کمک آدرس قدیم، این کار را انجام داد.

۱۵. بهتر است به **علی** بنویسید که این اخبار و یا نامهٔ شما را به **اریک** و دوستان دیگر هم بدهد که بخوانند.

۱۶. **کمال** عزیز، هم‌اکنون خبر ناراحت‌کننده‌ای به من دادند، بسیار ناراحتم. هنوز کار ما را اصلاً شروع نکرده است می‌گوید باید اجازه و نوشتهٔ رسمی بیاورید. هفتهٔ گذشته **محمّدعلی** به دوستان خود در ادارهٔ مربوطه گفته و آنها اقدام کرده و یا تلفن زده‌اند، و با اینکه من چندین بار در عرض چند روز گذشته تذکر داده‌ام و آنها به من اطمینان داده‌اند که کار اجازه تمام است و هر چه تو ببری مطبعه چاپ می‌کند، امروز مطبعه‌چی اصلاً تلفن و غیره را قبول نکرد. من با عصبانیت مطبعه را ترک کرده با ماشین و کاغذ به ادارهٔ **محمّدعلی** آمده‌ام. خود او نیست من اکنون منتظر دستیار او هستم ــ اینها را می‌نویسم شاید کمی از ناراحتی شدیدم کاسته گردد ــ به هرحال، همان‌طور که قبلاً نوشته‌ام باید روی خود تکیه کنیم حتی در تایپ و چاپ.

۱۷. تایپ **عربی** را به اداره آورده تحویل دستیار می‌دهم. خدا عاقبت ما را به خیر کند.

لطفاً از قول ما به **آمال** عزیز بیش از حد سلام برسان و نور دیدگان را ببوس ــ نامهٔ **علی** را با اجازهٔ شما قدری نوشتم و پس می‌فرستم که برایش پست کنید.

به امید دیدار، دوست و برادرت ــ جمال

۳۴

نامه: به ابراهیم یزدی

تاریخ: ۸ دسامبر ۱۹۶۵، ۱۷ آذر ۱۳۴۴

دوست و برادرم، پس از سلام، هم‌اکنون که در مکتب **محمّدعلی** نشسته بودم دستیار او نامهٔ دوم شما را محتوی نامهٔ **جابر** و **هاکوپ** به من داد، خوشحال شدم و راستی که مرا به خود سرگرم کرد و از عصبانیت به درآمدم.

۱. راجع به چاپ، دستیار می‌گوید که آنها تلفن زده‌اند که مطبعه چاپ کند، ولی چون کار سیاسی است مطبعه می‌ترسد! لذا نوشتهٔ کتبی می‌خواهد!... خلاصه قرار شد که فردا دستیار نوشتهٔ کتبی بگیرد و برای او ببرد تا خدا چه بخواهد...

۲. ماشین تحریر را در ادارهٔ او گذاشتم، شاید شنبه یا یکشنبه کسی را بفرستد و ماشین را با او ارسال دارد.

۳. آدرس خود را روشن کشیده‌ام مسلماً پیدا می‌کنید از [میدان] **روکسی** در حدود ۱۰ دقیقه راه است. از خانهٔ قدیم با تاکسی ۱۸ قروش. ما تا به حال همیشه در خانه بوده‌ایم. **پروانه** همیشه در خانه بوده است و تا به حال بیرون نرفته‌ایم و بیرون رفتن با بچه‌ها در شرایط حاضر عملی نیست. من اغلب دنبال کارها می‌روم و بازمی‌گردم. به خانهٔ قدیم که می‌روم فقط برای کارهای لازم. زیرا آنجا ماتمکده‌ای است تاریک و خلوت و خاک‌آلود، که جز برای زانو به بغل

گرفتن استفادهٔ دیگر ندارد. گاهی می‌روم و کاغذها و کتاب‌ها را زیر و رو می‌کنم ولی بعد می‌گریزم! به هرحال هر وقتی تشریف آوردید یکراست به خانهٔ جدید بیایید. اگر برای خرید یا چیزی احتمالاً با هم به خرید برویم فوراً برمی‌گردیم و بچه‌ها در خانه خواهند بود. در آینده اگر من به **کلاس** بروم **پروانه** روزها در خانه خواهد بود. شب من به خانه خواهم آمد و اگر احیاناً به خارج برویم بچه‌ها در خانه خواهند بود. «هنگام شب»، کلید را به همسایهٔ مقابل که مرد بسیار خوبی است، به نام **ضابط صلاح‌الدین**، می‌دهیم ولی به هرحال یک کلید جدید نیز از خانهٔ جدید خواهم ساخت که برای شما بفرستم.

۴. امروز صبح **هاکوپ** از **دانشگاه** خارج شده و احتمالاً **کمال** را دیده است. متأسفانه دیشب باخبر شدم و می‌توانستم **محمّدعلی** را ببینم و از صحبت‌هایشان مطلع شوم. امروز هم **محمّدعلی** را ندیدم و دستیار او گفت که دوباره صبح تلفنی زده و خارج شده است.

ولی می‌گفت یکی از دوستان او شنبه یا یکشنبه وارد اینجا می‌شود و **کلاس** هفتهٔ آینده شروع خواهد شد بنابراین من منتظرم. با **محمّدعلی** صحبت شده، آنها به ما ۱۰۰۰ دلار داده‌اند و جمال آن را برای **کمال** فرستاده است. «شاید در راه باشد» خیلی بد شد که او را ندیدم ولی از طرفی نیز گل و گشادی و اشکالات کار برای او روشن‌تر نمودار می‌شود و احساس می‌کند که **جمال** در تماس دائمی با **دانشگاه** نیست وگرنه آنها به او خبر می‌دادند. به هرحال منتظرم که **محمّدعلی** را ببینم و از متن مذاکرات مطلع شوم.

۵. جریان تبعید **امام خمینی** بد چاپ شده است، جای تأسف. اگر صلاح می‌دانید در اینجا دوباره چاپ کنیم! خوشبختانه همان‌طور که نوشتم حدود ۲۰ روزومه [بسته] کاغذ گرفتیم که سفید و مناسب است و امیدوارم که بقیه نیز به راه بیفتد.

۶. نامهٔ **هاکوپ** رسید. متشکرم، نامهٔ اول بسیار جامع و مناسب است اگر او را دیدید دوباره روی آن تکیه کنید که اگر فکر می‌کنید ما چیزهایی تهیه کرده به او قبولانیده‌ایم او در اشتباه است و هر چه می‌خواهد بکند آزاد است و این حرف‌ها مادون شأن ماست.

۷. من تا به حال دو نامه فرستاده‌ام که از نامهٔ ۱۲/۶ شما مستفاد می‌شود هنوز نرسیده است. نامهٔ آخری شما دو روزه رسیده و جای خوشوقتی است. من به محض ورود یکی و بعد از چند روز، نامهٔ دیگری فرستاده‌ام. نامه‌ها به شما نرسیده است! روی پاکت اسم و آدرس **طلیعه** و **مکتبی** قید شده و علت تأخیر را نمی‌دانم. حتی اگر آنها را از فرودگاه **بیروت** پست کرده باشند باید رسیده باشد. نامهٔ سوم با چهارم ادغام شده این نامه مفصل را به وجود آورده است.

۸. راجع به **جابر**، در صورت بحث قرار داده بودم که با **محمّدعلی** مطرح کنم و خوشحالم که نامهٔ جدید **جابر** رسید ولی مطمئن نیستم که **جابر** از کجا می‌گوید که از **حزب کمونیست** دعوت شده است؟ آیا مدرکی دارد؟ تا ما روی آن تکیه کنیم یا باعث آبروریزی می‌شود.

دیروز نوشته بودم که اصولاً آیا معلوم است که **جبههٔ ملّی اروپا**، **جابر** را برای چنین کاری انتخاب می‌کند؟ و آیا خرج او را می‌پردازند؟ و چه لزومی دارد که برای **جبهه**، کاسهٔ گرم‌تر از آش باشیم. به عنوان **نمایندهٔ نهضت** یک خطر به نظرم رسیده بود که خطر متهم کردن آن به کمونیسم است و روحانیون از این بستگی و واقعه خواهند ترسید و وجود چنین کنگره‌ای در **کوبا** و رفتن **نمایندهٔ نهضت** به آنجا این خطر را به وجود خواهد آورد.

ولی به هرحال من در اولین ملاقات اعتراض به دعوت **حزب توده** را خواهم کرد و خواهم خواست که برای روحانیون و **صدیق** دعوت‌نامه بفرستند، اگر نخواستند بروند بعداً نمی‌روند. در این مدت نیز بهتر است کمی بیشتر فکر کنیم.[1]

راجع به نامه بهتر است صبر کنیم تا ملاقات انجام شود و نظر **محمّدعلی** و غیره را ببینیم و اگر لازم بود به شما اطلاع خواهم داد و اگر لازم باشد با خود مسئول تماس خواهیم گرفت اگر ملاقات با او اشکالی نداشته باشد.

۹. L.P [لِسِه پاسِه یا جواز سفر] بچه‌ها را در نامهٔ بعدی می‌فرستم «ان‌شاءالله».[2]

۱۰. هم‌اکنون صندوق را دوباره چک کردم ساعت ۵ بعد از ظهر ۸ دسامبر است و جز مجلات چیز دیگری نداریم!

۱۱. گرم‌ترین سلام مرا به **آمال** عزیز برسان و بچه‌ها را ببوس.

به امید دیدار ــ جمال

۳۵

نامه: به ابراهیم یزدی

تاریخ: ۱۲ دسامبر ۱۹۶۵، ۲۱ آذر ۱۳۴۴

برادرم پس از سلام سعادت و سلامتی تو و **آمال** عزیز و جگرگوشه‌گان دلبند را از خدا آرزو می‌کنیم.

---

۱. احزاب و سازمان‌های چپ سه قارهٔ، **آفریقا**، **آسیا و آمریکای لاتین**، سازمانی به نام **سازمان همبستگی ملل آسیا و آفریقا** درست کرده بودند که مسئولان آن بیشتر مصری‌ها و کوبایی‌ها بودند و مرکز آن **قاهره** بود. از **ایران** تنها از **حزب تودهٔ ایران** دعوت کرده بودند. اگرچه اساسنامه و برنامه‌ها حاکی از آن بود که این سازمان و احزاب عضو آن کمونیست‌ها نیستند. **صادق قطب‌زاده** که در مجموعهٔ **نهضت آزادی ایران خارج از کشور**، بیشتر مسئول روابط بین‌المللی بود، در این مورد اقدام کرد و نامه‌ای از جانب **نهضت آزادی ایران خارج از کشور** به دبیرکل این سازمان که شخصی مصری، به نام **صباحی** (Youssef Elsibai) (صبایی) بود، نوشته و درخواست کرده بود در اجلاس سازمان در **هاوانا** شرکت کند.

۲. **لِسِه پاسِه** = lesset Passer یا جواز عبور، برگه‌ای است که به جای گذرنامه به شخص متقاضی می‌دهند که تنها ارزش عبور از یک کشور به مقصد کشور صادرکنندهٔ آن‌را دارد. با تهیهٔ یک نسخه از **لِسِه پاسِر** ایرانی، سازمان توانسته بود از روی آن تعدادی چاپ و برای تردد اعضای سازمان در مواردی از آن استفاده نماید.

اکنون منتظر **فتحی** نشسته‌ام! متأسفانه هنوز اجازه‌نامهٔ رسمی برای طبع نرسیده و ناراحتم، بوروکراسی و سازمان اداری آنها که معلوم است شرحی لازم ندارد. دیروز که شنبه بود، قرار بود که اجازه‌نامه را به در خانه بیاورد تا به چاپخانه بروم، صبر کردم نیامد، دیشب به **محمّدعلی** تلفن زدم گفت امروز می‌آید و هنوز منتظر نشسته‌ام.

مطابق خبری که داد چهار نفر از دوستان **هاکوپ** ساعت ۷ امشب وارد می‌شوند. قرار است من نیز به فرودگاه به استقبال بروم. همچنین قرار است که قبل از آن موقع به **ویلای آموزشگاه** سر بزنم و اگر چیزی لازم است تذکر دهم.[۱] L.Pها [لِسِه پاسِه] بالاخره حاضر شد مقداری اشکالات فنی وجود داشت که سر شما را به درد نمی‌آورم. فکر می‌کنم نتیجه مناسب است و خارجی‌ها که آن را می‌بینند متوجه نکتهٔ غیرمترقبه نخواهند شد.

راجع به دوست **جابر**، **آقای صبایی**، با **محمّدعلی** صحبت کردم گفت که او طرفدار چپی‌ها و کمونیست‌ها نیست. گفتم پس چرا فقط از یک گروه چپی به نام نمایندگان ملت ایران دعوت کرده است؟ می‌گفت او فرقی بین گروه‌های مختلف نمی‌گذارد. از هر دسته‌ای دعوت می‌کند و لابد از دسته‌های دیگر کشور شما خبری ندارد. از او خواستم که اگر او مطمئن است قرار ملاقاتی بگذارد که او را ببینم و به نمایندگی **صدیق‌زاده** و مطلع از **جبهه**، با او سخن گفته آگاهش کنم و دعوت‌نامه بگیرم. و البته هنوز منتظر خبر او هستم. گویا می‌خواست با **منصور** مشورت کند و از معرفی **منصور** نیز استفاده نماید. امروز نتیجه را از او خواهم پرسید.

کلاس‌های درس مطابق خبر **محمّدعلی** ۱۱ هفته طول می‌کشد و گویا مفصل‌تر از دوره‌های گذشته خواهد بود.

گفته‌اید که **کنگرهٔ کنفدراسیون** اواخر دسامبر در **اروپا** تشکیل می‌شود هنوز نمی‌دانم آیا قطعی است یا نه؟ و در چه زمانی به این طرف‌ها و آن طرف‌ها می‌روید. متأسفانه هنوز کلید نساخته‌ام، بعداً ان‌شاءالله.

۳۶

نامه: به ابراهیم یزدی

تاریخ: ۱۵ دسامبر ۱۹۶۵، ۲۴ آذر ۱۳۴۴

برادر عزیزم، پس از سلام سعادت و سلامتی شما را از خدای بزرگ خواهانم و امیدوارم که زندگی به شما خوش بگذرد.

۱. امروز دومین روز بود که در کلاس شرکت کردم. به خوبی و خوشی پیش می‌رود. چهار نفر شرکت کرده‌اند به اضافه من، **فارسی‌مدان** و یک نفر دیگر، انگلیسی نمی‌دانند. پهلوی

---

۱. در دوره‌ای که دکتر چمران مسئول کلاس‌های آموزشی و اردوی تعلیمات در **قاهره** بود، چهار نفر از دوستان **خسرو قشقایی** برای دیدن این دوره‌ها به **قاهره** سفر کردند و دکتر چمران مسئول کلاس آنها، از طرف **سماع** بود.

دست من می‌نشینند و هنگام جلسهٔ من به فارسی ترجمه می‌کنم و آنها کپی می‌نمایند. **فارسی‌مدان** پسر خوبی است عمیق‌تر و عاقل‌تر از دیگران است و خیلی اظهار ارادت می‌کند. و فکر می‌کنم که کاغذ شما به دست **هاکوپ** رسیده و او به اینها توصیه کرده است که سعی کنند همکاری زیادی به **جمال** بکنند و احساس می‌کنم که **فارسی‌مدان** می‌خواهد اشتباه **هاکوپ** را جبران نماید... در گزارش دیگری مفصل‌تر شرح می‌دهم.

۲. امشب تلگراف شما را دریافت کردم. دیروز صندوق را چک نکرده بودم زیرا شب ساعت ۸ به خانه رسیدم. امروز بعد از ظهر آمدم و نماندم و صندوق را چک کردم. لذا تلگراف شما یا امروز یا احتمالاً حدود Dec. 14 رسیده است و گویا نوشته‌اید که Dec. 14 آنجا بیایم که متأسفانه الآن ۱۵ دسامبر است. اکنون از خدمت **محمّدعلی** برمی‌گردیم تلگراف را به او نشان دادم و تعجب کرد بالاخره به این نتیجه رسیدیم که با نامه جزئیات امر را از شما بپرسیم و شاید بتوان کار دیگری کرد و اگر تمام راه‌ها بسته بود **جمال** خواهد آمد. به علاوه کلاس درس جریان دارد و غیبت **جمال** حتی ۲ روز هم منطقی به نظر نمی‌رسد. ولی هفتهٔ آینده از Dec. 18 و یا Dec. 19 جوانان به **ورزشگاه** می‌روند و **جمال** آزاد است و بنابراین صلاح در این است که پیش از آن تاریخ خارج نشود. بنابراین لطفاً جزئیات کار و اشکالات را بنویسید. من هر چه فکر کردم دو اشکال به نظر من رسید ۱. ممکن است اجازه اقامت ماشین از حد مجازش گذشته باشد، مثل پاسپورت بچه‌ها که اشکال می‌تراشیدند. البته در این صورت باید گفت که صاحبش رفته و خواسته ماشین را بفرستند و این ارسال باعث طولانی شدن موضوع گشته است. ۲. اِشکال دیگر آنکه ماشین به نام **محمود** خریده شده و بعد توسط آن گواهی‌نامهٔ آلمانی به **جمال** اختیار داده شده استفاده کند و الآن **کمال** یعنی شخص ثالث می‌خواهد ماشین **محمود** را برای **جمال** بفرستد! این نیز ممکن است باعث مقداری از پیچیدگی شود...

من اشکال دیگری نمی‌بینم. نمی‌دانم آیا اشکال دیگری هم هست یا نه؟ **محمّدعلی** می‌گفت ارسال ماشین خیلی معمولی است خودش به **دانشگاه** آمده بود و بعداً خواست تا ماشین او را بعداً بفرستند...

به هرحال منتظر اطلاعات بیشتر، احتمالاً برای مسافرت بعد از 18, 19 هستیم با در نظر داشتن آنکه **محمّدعلی** زیاد خوشش نمی‌آید که برای چنین موضوعاتی مسافرت کنیم...

۳. راجع به **صبایی** ــ نامهٔ دیگر شما هم امشب به من رسید «از راه صندوق ۲۹» و تا آنجا که می‌توانم تاریخ را بخوانم روز ۱۲ دسامبر وارد فرودگاه شده و گویا سانسور هم شده. بنابراین فکر می‌کنم که در طرف شما اشکالی پیش آمده باشد. به هرحال راجع به اصل موضوع همان‌طور که در نامه قبلی نوشتم در این باره با **محمّدعلی** صحبت کردم که ترتیب ملاقات **جمال** و **صبایی** را بدهد. اگر **صبایی** قابل اطمینان آنهاست. محمّدعلی گفت باید با **منصور** صحبت کند و نظر او را بخواهد به علاوه **منصور** معرف شود. امشب جواب داد که

فعلاً چنین تماسی صلاح نیست بلکه بهتر است قوی‌تر شوید و بعد تماس بگیرید... بنابراین تماس **جمال** و **صبایی** منتفی است اگر بخواهیم دعوت‌نامهٔ رسمی هم بفرستیم باید از خارج فرستاد که از **جمال** ساخته نیست به هرحال منتظرم تا نظر شما را بدانم.

۴. چاپخانه متأسفانه هنوز در پیچ و خم است هنوز دوران بوروکراسی را می‌گذراند و هنوز کاغذ اجازه‌نامه به چاپخانه نرسیده است می‌گویند فعلاً پیش وزیر است و او باید نزد فلان و بعد بهمان برود و بعد به دست **جمال** برسد! به هرحال ناراحتم و از چند جنبهٔ رنج می‌برم که گفتن ندارد.

۵. L.P. [لِسِه پاسِه] بچه‌ها را چند روز پیش با یک نامه ناتمام فرستادم.

۶. **محمّدعلی** از من خواست که برای او یک محبت شخصی بکنم و آن اینکه گویا برادرزاده‌اش که دانشجوی مهندسی است می‌خواهد به **آلمان** برود و تابستان را در کارخانه‌ای کار کند. از من خواست که برای **هاکوپ** بنویسم و شرح دهم و نامهٔ آن جوان دانشجو را نیز ضمیمه کنم تا **هاکوپ** با کارخانه‌ای صحبت کرده شغلی برای او بگیرد و پذیرش کارخانه را برای جوان بفرستد. من فکر کردم به چند دلیل بهتر است خود ما این کار را انجام دهیم. یکی اینکه دوستانی در **آلمان** داریم و این کار یعنی تماس با یک کارخانه و گرفتن پذیرش برای کار امر ساده‌ای است و ثانیاً این محبت شخصی را ما به **محمّدعلی** کرده باشیم و ثالثاً **هاکوپ** در ازاء این محبت تصورات و یا غرور بیش از حد نشان ندهد به هرحال نامهٔ جوان را برای شما می‌فرستم تا کپیه آن را برای **نوری** و همچنین **معمار** و یا افراد دیگری که سراغ دارید بفرستید تا پذیرش برای او بگیرند. نامهٔ جوان به انگلیسی خوب نوشته نشده ولی برای آلمان‌زبان‌ها کافی است. البته مقدار حقوق و غیره نیز مهم نیست. هر چه بگذارند کافی خواهد بود و ضمناً حتی حقوق هم ندهند، اشکالی ندارد. این پذیرش فقط از نظر فُرمال برای خروج از **دانشگاه** لازم است و وقتی جوان دانشجو خارج شد چه‌بسا که اصلاً به آن **کارخانه** نرود. بنابراین فقط تهیهٔ یک نامه پذیرش کنترات فُرمال برای کار تابستانی این جوان است و مهم است که حتماً جواب تا آخر ژانویه یعنی $1\frac{1}{2}$ ماه دیگر حتماً برسد زیرا آن موقع dead line برای خروج تابستانی است. بنابراین لطفاً اگر این کار ممکن است فوراً اقدام بفرمایید و به دوستان بگویید که فوری است و زودتر باید جواب بیاید تا جوان تمام کارهای خود را قبل از ختم ژانویه تمام کند و اگر این کار ممکن نیست زودتر بفرمایید تا برای **هاکوپ** بفرستیم. البته عین این شرح و این درخواست را ممکن است خود ما هم از **هاکوپ** بنماییم و بهتر است دیگر به **محمّدعلی** حرفی نزنیم بلکه نتیجه را فقط به او اطلاع دهیم و همچنین گوشزد کنید که وقتی پذیرش حاضر شد مستقیماً به آدرس جوان دانشجو بفرستد.

از قول من و **پروانه** به **آمال** و فامیل خیلی سلام برسانید.

به امید دیدار، دوستدار شما ــ جمال

۳۷

نامه: به ابراهیم یزدی

تاریخ: ۲۱ دسامبر ۱۹۶۵، ۳۰ آذر ۱۳۴۴

برادر مهربانم

پس از سلام سعادت و سلامتی شما و **آمال** عزیز و کودکان زیبای دلبند را از خدا آرزو می‌کنم. می‌بخشید اگر با مداد می‌نویسم زیرا یک‌ساعتی است با حدود ۱۰ تا ۱۵ قلم سر و کله می‌زنم و نمی‌نویسند و حدود ۵تا از آنها را نیز اینجا خریده‌ام! که گویا اصلاً کار نمی‌کنند! به هرحال می‌بخشید.

۱. دیروز از **نوری** یک **ایران آزاد**، سه **روزنامهٔ کیهان** و یک **مجلهٔ دانشجوی کنفدراسیون ICS** رسید. اگر به او نامه‌ای می‌نویسید رسید آنها را اطلاع دهید. باز باید بگویم که ۶ دسامبر پست کرده و ۲۰ دسامبر رسیده‌اند! و یکی از آنها را Dec. 4 فرستاده است!

۲. چهار دوست ما دیروز برای **عملیات ورزشی** رفته‌اند و قرار است جمعه‌ها برگردند. دوستان خوبی هستند بخصوص **فرید** از همه بهتر و عاقل‌تر است و تقریباً همان‌طور کسانی هستند که ما فکر می‌کردیم همان اشکالاتی را که دربارهٔ آنها پیش‌بینی می‌کردیم و همان نقاط ضعفی را که فکر می‌کردیم، صحیح است البته جزئیات را بعداً مفصل‌تر می‌نویسم.

۳. **محمود** اطلاعات دربارهٔ **آل‌احمد** را فرستاد ولی چیزی از خود ننوشته بود.

۴. دربارهٔ چاپ سخنرانی و غیره هنوز شروع به کار نشده! هنوز منتظر اجازه‌نامهٔ رسمی وزارتخانه هستم. امروز قرار است جوانک را ببینم. **محمّدعلی** پشت تلفن می‌گفت گویا کارش تمام شده ولی خود خبر ندارد. خلاصه خدا عاقبت ما را به خیر کند. دیروز قرار بود بیاید تمام روز نشستم نیامد. چندبار تلفن زدم کسی جواب نداد. امروز نیز نشستم نیامد. برای بار دوم است که تلفن زده **محمّدعلی** را یافته‌ام و قول داده که بیاید.

۵. L.P‌ها [لِسِه پاسِه] را فرستاده‌ام. **محمّدعلی** گفت که به اشتباه آنها را به **بغداد** فرستاده بودند ولی گویا به دست شما رسیده باشد.

۶. این فیلم رنگی را در **آلمان** خریده‌ام و تمام پول آن‌را یکجا داده‌ام. حتی برای Development Processing و [اسلاید[1]] است. در اینجا اصلاً فیلم رنگی Kodak نمی‌توانند چاپ کنند. بنابراین می‌فرستیم تا به نمایندگی Kodak در **بیروت** رجوع کنید تا مجاناً چاپ کند. در غیر این صورت به **آلمان** پست کنید تا مجاناً چاپ کنند. در داخل آن پاکتی است که آدرس **اشتوتگارت** عکاسخانه را نوشته فقط کافی است شما آدرس فرستنده را برای بازگشت

1. Slide

قید کنید. احتمالاً ممکن است پول پست بازگشت را از شما مطالبه کنند. خیلی متشکرم.

۷. جواب تلگراف شما را در نامه‌ای فرستادم، نمی‌دانم چه شد و چه تصمیمی گرفته‌اید؟ فکر می‌کنم در نامهٔ شما مطالبی دربارهٔ آن باشد ولی اکنون منتظرم ببینم کی کاغذ شما را می‌آورد.

۸. **پروانه** به شما و **آمال** خیلی سلام می‌رساند و بچه‌ها نیز دست شما را می‌بوسند.

۹. لطفاً نامه ضمیمه را برای **عید کریسمس**! می‌فرستیم پست بفرمایید.

۱۰. از **دانش** خبری ندارم. اگر نامه‌ای برای شما نوشته و جواب می‌دهید، بخواهید که یک ورقهٔ ادارهٔ مهاجرت **آمریکا** برای کسانی نظیر من به آدرس ۲۹ بفرستند.

ارادتمند صادق شما ــ جمال

حدود ۱۰ روز است که ماشین تحریر را داده‌ام. ولی هم‌اکنون دریافتم که جوان نفرستاده است!

سؤال کردم چرا؟ گفت فرد مطمئن نداشت که خود بیاید. ولی یکشنبهٔ آینده یک نفر می‌آید و آن‌گاه می‌فرستد!

جواب نامهٔ پدر **پروانه** آمد. گویا نفهمیده‌اند ما چه می‌خواهیم. فکر می‌کنند واقعاً ما می‌خواهیم استخدام شویم و او باید برای Social Security [بیمه اجتماعی] و غیره پول به دولت بدهد. دوباره نامه‌ای نوشته‌ایم و شرح داده‌ایم. راجع به اسباب و وسایل نیز همین اشکال پیش آمده و نفهمیده‌اند و حتی فکر کرده‌اند که منظور ما این است که **امیرانتظام** را استخدام کنند تا کمک مالی به او بشود! راجع به نامهٔ **سرگشادهٔ نهضت** [**آزادی ایران**] **به امین حافظ** بسیار عالی و عمیق تهیه شده است[1] تبریک می‌گویم:

۱. در صفحهٔ اول ــ اصل سوم **مرامنامهٔ حزب بعث** را نوشته‌اید ــ بهتر است که قسمت دوم از **مرامنامهٔ نهضت** از لحاظ سیاست خارجی، اگر جمله و عبارت کافی و مناسب است، بیاورید که همه بتوانند این دو ماده را دیده مقایسه کنند.

۲. نمی‌دانم چرا به **عباسی** فرستاده‌اید تا به فرانسه ترجمه کند؟ باید آن را به عربی و انگلیسی ترجمه کرد و فرستاد. البته فرانسه هم اگر باشد بد نیست. برای ترجمهٔ عربی آن را به **محمود** بدهید که دوستش در آنجا به عربی ترجمه کند. برای انگلیسی ممکن است **به تابش** بفرستید تا ترجمه کند و بفرستد ــ و اگر راهی دیگر نبود ممکن است من ترجمه کنم و **پروانه** آن را صحیح نماید.

۱. در مورد نامه به **امینِ الحافظ** رئیس‌جمهور سوریه به نامه شمارهٔ ۱۱ رجوع کنید.

۳. اگر می‌خواهید به فارسی پخش کنید بهتر است بعضی عبارات آن دستکاری شود تا سلیس‌تر گردد!

۴. شما فقط در آخر نامه به سخنان **امین حافظ** اشاره کرده‌اید. اگر بیشتر، حرف‌های بی‌ربط او را «کود» [نقل] کنید بهتر است تا روشن شود به چه چیزهایی ما مستقیماً حمله می‌نماییم. یعنی در حال حاضر فقط کسانی می‌فهمند که قبلاً سخنان او را خوانده‌اند و سابقهٔ ذهنی دارند. برای دیگران شاید مفهوم نباشد.

راجع به **هاکوپ** نوشتم او **فارسی‌مدان** را فرستاد. **فارسی‌مدان** آمد ولی راهش ندادند. مجبور شد که بازگردد ــ**هاکوپ** عصبانی شد و خودش آمد. فهمید که عمل غیرمترقبه‌ای اتفاق نیفتاده است و بازگشت. متأسفانه در یک شبی که اینجا بود من نتوانستم او را ببینم. او هم منتظر من بوده است. منتهی **فتحی** آمد و به من گفت که **محمّدعلی** می‌خواهد مرا ببیند و گفت **هاکوپ** هم آمده است. من فکر کردم که لابد سخنانی بین آنها رفته است و بهتر است قبلاً آنها را بدانم لذا فردا صبح به سراغ **محمّدعلی** رفتم و همان‌وقت هم **هاکوپ** رفت. سخنان مهمی بین آنها نرفته است. فقط گفت که شاگردان سه روز بعد می‌آیند و قول داده شده بود که هیچ امر غیرمترقبه‌ای پیش نیامده است.

نامه‌ها دیر می‌رسند ــنامهٔ فعلی شما ۱۴ دسامبر نوشته شده ولی ۲۱ دسامبر به دست من رسیده است ــو این پنجمین نامه‌ای است که برای شما می‌فرستم.

نامهٔ دیگری چند روز پیش به این جوان دادم که برای شما بفرستند. امروز آمده است که با این نامه چه بکنم؟ گفتم نوشته‌ام **کمال**. یعنی باید نزد **کمال** برود! می‌گفت نمی‌دانسته که روی آن **کمال** است یا **جمال**!!! گفتم جَل الخالق! و نامه را از او گرفتم و حتی باز هم نکردم و همان‌طور برای شما می‌فرستم. اگر بابا نفهمیده بود که **کمال** است یا **جمال** باید همان روز خبر دهد و بپرسد نه آنکه بعد از چهار روز دیگر!

راستی **کمال** عزیزم امسال که بیشتر با اینها سر و کار و مسئولیت دارم و ناراحت می‌شوم، بیشتر از سابق به ناراحتی‌های سال گذشتهٔ شما پی می‌برم و راستی شنیدن کی بود مانند دیدن!

از تصمیم و صبر و ارادهٔ شما در سال گذشته ــبا اینکه یک سال گذشته است ــ خیلی‌خیلی تقدیس می‌کنم. من که صبرم به لب آمده و اگر مسئولیت نبود تحمل آن برای من غیرقابل امکان می‌شد. راجع به یخچال و... برای خانواده دو بار گفته‌ام و بار سوم هم نخواهم گفت. بچه‌ها همه در اثر سرما مریض شده‌اند و **پروانه** هم متأسفانه باید هر شب، یا لااقل

هر دو شب یک‌بار همه را بشوید و این سبب سرماخوردگی پی در پی بچه‌ها شده است. ولی همان‌طور که گفتم عدم سازمانی بودن آنها خیلی ضرر زده است و باید سعی کنیم تا حداقل به خود متکی شویم.

راجع به **کلاس** نوشتم که همه‌روزه در کلاس آنها شرکت کردم و بعضی شب‌ها هم ماندم و حدود ساعت ۱۰ برگشتم الآن به **صاعقه** رفته‌اند و بیشتر وقت دارم. ولی جمعه‌ها خواهند آمد. نامه‌ای نوشته‌اند که اینها از **بیروت** پست می‌کنند ولی بازگشت راهی جز شما ندارند.

گزارش دربارهٔ دوستان هاکوپ

در اولین شب ورود آنها، به فرودگاه رفته آنها را به خانه آوردم و شام با هم صرف کردیم. از چهار نفر آنها **حسین** و **حسن** خیلی خوب انگلیسی می‌دانند ولی **فرید** و **محمّد** فقط آلمانی صحبت می‌کنند. **فرید** کمی هم انگلیسی متوجه می‌شود. هنگام غذا **فرید** و **محمّد** ساکت بودند. **حسن** بیش از همه صحبت می‌کرد به طوری که حتی **حسین** گاهی ناراحت می‌شد و کلام او را قطع می‌کرد و می‌گفت که تو خیلی زیاد صحبت می‌کنی.

بعد از ظهر روز بعد با هم به **اهرام** رفتیم. مسافرت خوبی بود. خوشحال شدند. روز بعد کلاس شروع شد. **جمال** در کلاس شرکت کرد.

نوع درس‌ها کاملاً مثل قدیم است. معلمین اکثراً تغییر کرده‌اند فقط دو معلم که یکی **صالح** بود، این بار نیز تدریس می‌کند. مسئول کلاس آنها **احمد** فرد بسیار خوب و واردی است.

مسئول کارهای اداری آنها **رفعت** فعال و صمیمی است و خوب به کارها رسیدگی می‌کند.

ویلای جدیدی در شمال غربی **قاهره** محل کلاس است. آشپز و مستخدم و گارد همیشه وجود ندارد. کلاس مرتب است. شب‌ها فیلم نشان می‌دهند **جمال** دو روز از هفته را تا ساعت ۹ شب ماند و بعد غذا با هم صرف کردند.

روز اول **جمال** دیر رسید و ساعتی از درس گذشته بود. لذا **فرید** و **محمّد** اشکال زیادی داشتند ـ معلم درس می‌داد و بعد از چنددقیقه‌ای مکث می‌کرد و **حسین** به ترکی برای دو نفر دیگر شرح می‌داد!

بعد از ورود **جمال**، وضع عوض شد. **فرید** و **محمّد** دو طرف او می‌نشینند و **جمال** به فارسی می‌نویسد و آنها از روی دست او کپیه می‌کنند. در نوشتن **حسن** سریع و قادر است. **حسین** عقب می‌افتد و ناراحت می‌شود و حتی رنگ صورتش عوض می‌گردد. هوش و استعداد **حسن** نشان می‌دهد که هوشیارتر از دیگران است و بعد **حسین** و بعد **فرید** و **محمّد**.

از مهمان‌نوازی **دانشگاهیان** بسیار خوشحالند و بخصوص **حسین** بارها به من اصرار کرده که اگر وقتی با **محمّدعلی** صحبتی کرد تشکرات بسیار زیاد آنها را ابلاغ دارد.

برنامهٔ شخصی آنها مرتب نیست و **جمال** هنوز در کار آنها مداخله نمی‌کند. درس‌های خود را با هم نمی‌خوانند. حتی اغلب هیچ‌کس درس خود را نمی‌خواند. زیاد اهل مطالعه نیستند. روز اول از **رفعت** خواستند که مقادیری جنس خریداری کنند. یکی از اقلام، کارت قمار بود تا بتوانند وقت بگذرانند.

شب‌ها هنوز با آنها نخوابیده‌ام ولی می‌گویند که **حسن** و **حسین** خیلی دیر می‌خوابند درعوض **فرید** و **محمّد** زود می‌خوابند و زود بلند می‌شوند.

شوخی بزرگ‌بین آنها این است که **حسن** و **حسین** در اول شب با دو نفر دیگر شوخی می‌کنند و نمی‌گذارند آنها بخوابند و صبحگاه **فرید** و **محمّد** مزاحم دو نفر دیگر می‌شوند و شوخی گاهی بالا می‌گیرد و به جاهای جدی نیز می‌رسد.

خصوصیات فردی

فرید، جوانی است ۲۸ ساله ــ ساکت و آرام ــ منطقی و عاقل و سیاستمدارتر از دیگران.

با **جمال** خیلی اظهار محبت می‌کند خیلی احترام می‌گذارد. پس از ورود به فرودگاه خیلی از قول **هاکوپ** سلام و تحیّت آورده بود و خیلی اظهار تأسف می‌کرد که **هاکوپ** عجله داشت و نتوانست بایستد تا **جمال** را ببیند.

بارها گفته و می‌گوید که در ایران، هیچ‌کس به تنهایی قادر به کار نیست باید همهٔ نیروها با هم جمع شوند. **ایلات** به تنهایی قادر به کار نیستند. استعمار قوی است و ما ضعیف.

از نظر افکار قوی و عمیق و با مطالعه نیست. **کتاب خسرو روزبه** را می‌خواند و تحت تأثیر او بود. با چپی‌ها احساس بدی ندارد. می‌گوید اگر آنها کاری بخواهند انجام دهند از کمک به آنها مضایقه نخواهد کرد.

ولی با تمام این احوال با سیاست پیروی از **شوروی** آنها موافق نیست. می‌پذیرد که آنها تشکیلات و سابقه و کادر قوی دارند و ما نداریم.

به دین و ایمان و **روحانیون** احترام می‌گذارد ولی نه به علت آنکه واقعاً ایمان مذهبی قوی داشته باشد بلکه به علت جریانات سیاسی و اصل اینکه تنها نمی‌شود کاری کرد و همهٔ نیروها باید با هم کار کنند و شاید به علت آنکه **هاکوپ** هم به آنها دستوراتی و نصایحی در این باره داده است و نسبت به من و در مقابل من مراعات خیلی حرف‌ها را می‌کنند و نمی‌زنند.

یک روز که همه با هم بودند **حسین** و بعد **حسن** از من سؤال کردند که تو باید خیلی مذهبی باشی آیا این‌طور نیست؟ جواب داده شد که باید دید منظور شما از مذهب چیست؟ من شاید زیاد مذهبی نباشم ولی به خدای بزرگ معتقدم و خدایی که من معتقدم شاید با خدای تصوری عدهٔ زیادی تفاوت داشته باشد و همچنین گاهگاهی نیز نماز می‌خوانم یا روزه می‌گیرم ولی نمی‌توانم بگویم که شخص بسیار مذهبی هستم.

حسین بلافاصله گفت آری من هم از صمیم قلب به خدا معتقدم ولی اصولاً تا به حال نماز نخوانده‌ام و نمی‌دانم چطور است؟ و این را از صمیم قلب می‌گفت. **حسن** حرفی نمی‌زد ولی معلوم بود که با این حرف‌ها اگر دشمنی نداشته باشد رابطهٔ خوشی هم ندارد و یا اعتباری برای آنها قائل نیست. **فرید** با تیزبینی مسئله را به هم می‌آورد و از اهمیت روحانیون و غیره صحبت می‌کرد. ولی همه **محمّد** را مسخره می‌کردند و یا بهتر بگویم با او شوخی می‌کردند و با حمله می‌پرسیدند «تو که مذهبی هستی چرا نماز نمی‌خوانی؟» و او می‌گفت گاهی می‌خواند و اصولاً بین آنها شاید او فقط حس مذهبی داشته باشد و آمادهٔ پذیرش چیزهای بیشتری باشد.

فرید مطالعات زیادی ندارد هنگام صحبت اغلب می‌گوید در جایی که بزرگان صحبت می‌کنند صلاح نیست که من دهان باز کنم.

از طرف **هاکوپ** زیاد معذرت می‌خواست که گویا نامه‌ای که **هاکوپ** نوشته این‌طور مستفاد شده که منظور دارد **فرید** رابط با **دانشگاه** باشد و خیلی سعی می‌کرد که این سوء تفاهم را برکنار کند. می‌گفت ما همه یکی هستیم هروقت ما نبودیم **جمال** می‌تواند به نمایندگی همه با **دانشگاه** صحبت کند و گفت اگر شما هم اینجا نباشید و ضرورت ایجاب کرد فکر نمی‌کنم شما مخالفتی داشته باشید اگر مثلاً من با **دانشگاه** تماس بگیرم. **جمال** گفت اصولاً جای این حرف‌ها نیست همه یکی هستیم و باید به آن سمت برویم که هیچ اختلافی بین ما و شما نماند.

سپس اصرار داشت که بعضی از کارها را توأماً با **دانشگاهیان** مطرح کنیم.

جمال گفت کاری فعلاً نیست. فقط مسئله **صندوق پستی** مانده است که **جمال** چندین بار گفته و خواسته و تا به حال نداده‌اند و به **فرید** پیشنهاد کرد که او به نمایندگی **هاکوپ** شخصاً مسئله را از **دانشگاه** بخواهد. **فرید** اصرار داشت که دونفری با هم بروند. **جمال** می‌گفت لزومی ندارد چون **جمال** چند بار گفته است بهتر است دیگر خودش این‌همه اصرار نکند.

۳۸

نامه: به ابراهیم یزدی

تاریخ: ۲۹ ژانویه ۱۹۶۶، ۹ بهمن ۱۳۴۴

امروز بحث سخت و مفصلی در ویلا درگرفت در یک طرف **جمال** و طرف دیگر **حسن** بود دیگران تقریباً رل بی‌طرف را بازی می‌کردند. ولی گاهی **فرید** به سمت او می‌رفت.

بحث دربارهٔ **جبههٔ واحد با حزب توده** بود. **جمال** مدعی بود که ما نمی‌توانیم و نباید با **حزب توده** ائتلاف کرده جبههٔ واحد تشکیل دهیم. نباید **سران حزب توده** با **خسروخان** و

رهبران ما بنشینند و خط‌مشی بریزند. آمدن افراد سادهٔ آنها به طور آزاد بر چشم ما، ولی پذیرش حزب آنها و قبول رهبری آنها برای ما خطرناک است. **حسن** می‌گفت آنها دارای قدرتی هستند و رهبران آنها می‌توانند به عنوان نمایندگی آن قدرت در بین ما بنشینند. **سازمان انقلابی** باید مجموعهٔ تمام ملت باشد و آنها هم جزئی از ملت هستند. هدف ما برای از بین بردن **شاه** نیز مشترک است لذا باید تا نابودی **شاه** با هم کار کنیم و بعد از آن از هم جدا شویم.

جمال می‌گفت اختلاف ما و آنها در این است که **حزب توده** دارای کادر تشکیلاتی ورزیده است و به علاوه برای همه‌چیز نقشه آماده دارد و افراد آنها چون دارای ایدئولوژی واحدند بنابراین یکپارچه‌اند. ولی دوستان ما هر یک دارای عقیده و نظری هستند و نمی‌دانند و حتی نمی‌توانند بعد از انداختن **شاه** با هم نقشهٔ مشترکی طرح کنند. لذا وقتی **شاه** رفت **حزب توده** که دارای نقشه و سازمان است ملیون را به عقب خواهد زد و از بین خواهد برد. در **ویتنام** جبههٔ واحد تشکیل شده همه با هم هستند ولی عمل و رهبری در دست کمونیست‌هاست و آینده آن هم روشن است. ولی ما نمی‌خواهیم به سرنوشت **ویتنام** دچار شویم. **حسن** می‌گفت ما باید هشیار باشیم و چون ملت پشتیبان ماست و آنها پشتیبانی ملت را ندارند لذا قادر به کاری نیستند و اگر ما این‌قدر بی‌عرضه باشیم که آنها ما را ببلعند بهتر است که حکومت را به دست گیرند که حق آنها خواهد بود.

فرید می‌گفت اگر ملت به کمونیست‌ها رأی دهد ما باید بپذیریم زیرا ما دنباله‌رو ملت هستیم اکنون ما شروع می‌کنیم ولی معلوم نیست که بعداً نیز ملت ما را بپذیرد و انتخاب کند. لذا ممکن است ملت بعداً ما را رد کند و مثلاً **کمونیست‌ها** را بپذیرد و ما چاره‌ای جز قبول نخواهیم داشت. بنابراین در حال حاضر باید بدانیم که معلوم نیست واقعاً عقاید ما درست است و عقاید دیگران غلط... شاید به این ترتیب می‌خواست توجیه کند که ما حق نداریم کمونیست‌ها را مطرود حتی از نظر ملت بدانیم و لذا همکاری با آنها را رد کنیم.

دو روز بعد **جمال** عین بحث را با **هاکوپ** مطرح کرد. عقیدهٔ خود و عقیدهٔ **حسن** را گفت. قبل از شروع تشریح **هاکوپ** گفت **حسن** دیوانه است کاری به او نداشته باشید. ولی بعداً حرفی نزد و نه قبول کرد و نه رد. **جمال** خود کلمه به دهان **هاکوپ** گذاشت و گفت اگر عقیدهٔ **حسن** صحیح بود تا به حال چپی‌ها بارها تقاضای جبهه واحد و همکاری با **هاکوپ** کرده‌اند ولی او نپذیرفته است. او گفت صحیح است. اگر با آنها اتفاق می‌کردیم همه‌چیز به ما می‌دادند. برای تعلیمات حتی ۵۰۰ نفر می‌بردند ولی خوب ما نپذیرفته‌ایم... ولی از نظر **جمال** یک عقیده محکم در این باره نداد...

خلاصه قرار شد تلگراف بزنیم. **هاکوپ** خواست پول کمک کند **جمال** نپذیرفت. تا به حال در باغ نشسته بودیم. بلند شده به سمت داخل هتل به راه افتادیم. **هاکوپ** پرسید

چندروزه **کمال** می‌آید؟ جمال اظهار عدم اطلاع کرد. با **کمال** عصبانیت پرسید از کجا معلوم است که مصالح حزبی اجازه دهد که خود را نشان دهد و بیاید. حتی اگر من بروم شاید مصالح او ایجاب نکند که به من بار و اجازه ملاقات دهد. او به **اروپا** آمد و حتی یک تلفن هم به من نزد. **جمال** گفت نه او به طرف شما نیامده است. **هاکوپ** گفت نه **قطب‌زاده** تلفن به او زده که **کمال** به **پاریس** آمده است و پول تلفن فقط ۱/۵ مارک می‌شد اگر او به **اروپا** بیاید و سری به ما نزند از کجا معلوم است که حتی اگر من به **بیروت** بروم او خود را نشان دهد؟ و تازه اگر تلگراف به او رسید از کجا معلوم است بیاید؟

من ۱۵ نامه به او نوشتم او فقط دو نامه برای من نوشت و خلط مطلب می‌کرد. می‌گفت که **هاکوپ** باید فوراً جواب دهد. به مطالب گذشته نامه‌های من اشاره می‌کرد ولی می‌گفت که نامه‌های قبلی من به او نرسیده است. **جمال** گفت شکی ندارد که اگر به **بیروت** برود **کمال** به زیارت او خواهد آمد. **هاکوپ** عصبانی شد و گفت اصلاً فردا به **آلمان** می‌رود و همه‌چیز را رها می‌کند ـ زیرا به فرض که به **بیروت** برود باید دوباره برگردند و اگر بخواهد معطل **کمال** بماند شاید به این زودی‌ها نیاید و او وقت ندارد، معطل است و باید هر چه زودتر برود. حدود ۴۰ افسر در تهران گرفته‌اند که از دوستان **هاکوپ** هستند. او گرفتاری دارد و باید برود و مثل ما هم نمی‌خواهد قائم‌موشک‌بازی کند.

بالاخره تصمیم گرفت که شخصاً به **بیروت** برود. آدرس **کمال** را خواست **جمال** گفت در خانه است فردا به او می‌دهد خداحافظی کردند و جدا شدند.

شب ۳۰ ژانویه

جمال به **محمّدعلی** تلفن زد و نزد او رفت. از او خواست بگوید منظورش چیست؟ و ما چه باید به **هاکوپ** بگوییم؟ ما چه بگوییم که **محمّدعلی** راضی گردد؟ گفت همین سؤال را **کمال** کرد، ولی این بستگی به خود شما دارد. **جمال** گفت شما به **هاکوپ** گفته‌اید اگر ما به او حرفی نزنیم شما خودتان همه‌چیز را به او خواهید گفت. آنچه را که شما به او خواهید گفت چه خواهد بود؟ گفت نمی‌داند!

جمال گفت ما نقشه‌ای کشیده‌ایم که خود دلایل زیادی دارد و اکنون برخورده‌ایم که آن نقشه اشکالاتی دارد ولی اکنون نباید همه‌چیز را به هم بزنیم! ما خط‌مشی کلی را با هم طرح می‌کنیم ولی **هاکوپ** و ما در کارهای سازمانی داخلی خود مستقل هستند و این دلیل امنیتی دارد. هم‌اکنون اخبار کلاس تعلیمات و غیره در **اروپا** بین کسانی پخش شده است و ما صلاح نمی‌دانیم اطلاعات بیشتری پخش شود. گفت من به این طریق نمی‌توانم عمل کنم و به **منصور** هم خواهم گفت. یا باید شما وضع خود را یکسره کنید و یا من به **منصور** گفته از خود سلب مسئولیت می‌کنم.

جمال گفت به نظر من آنچه او باید از ما بداند می‌داند و آنچه ما باید از او بدانیم می‌دانیم ما از اول هم به این مشکلات وارد بودیم ولی چارهٔ دیگری جز این نبود. اشکالات روحی **هاکوپ** را در نظر داشتیم. ولی متأسفانه عدم مراعات نکات امنیتی، حتی از طرف معلمین، شما ایجاد ناراحتی کرده است. مثلاً امروز یکی از معلمین بعد از ورود و پیش از شروع درس رو به **جمال** کرده گفت (البته درس امروز برای شخص شما تکراری است) **جمال** خود را به بیراهه زد ولی معلم دوباره مطلب خود را تکرار کرد و در مقابل تأکید او جمال جز سکوت کاری نتوانست انجام دهد! به هرحال این اشکالات حساب‌نشده ناراحتی به وجود آورده و **هاکوپ** بیشتر بدبین شده است و ما باید طوری آن را حل کنیم نه آنکه همه‌چیز را به هم بزنیم.

محمّد گفت ایلات خیلی مهم و خیلی خطرناکند. بعد از پیروزی شما اینها اولین کسانی خواهند بود که علیه شما قیام کنند ولی در حال حاضر بهترین یاران شما خواهند بود و با ترتیبی که پیش می‌روید روز به روز از هم دورتر می‌شوید.

جمال گفت چه پیشنهاد عملی دارید؟ فرض کنید ما همه‌چیز را به هم گفتیم بعد چه؟ و شما چه نظری دارید؟ گفت آن را بعداً مشترکاً با شما مطرح می‌کنیم.

جمال گفت متأسفانه شما از اول مسئله **هاکوپ** در جریان نبوده‌اید و به همهٔ مشکلات آگاهی ندارید. از **محمّد** درخواست کرد که اگر ممکن است از **منصور** برای فردا وقت بگیرد و او قول داد.

محمّد گفت **هاکوپ** از خیلی کارهای شما خبر دارد. **جابر** به او گفته که **کمال** به **اروپا** آمده است.

روز بعد ۳۱ ژانویه **جمال** تلفنی تماس گرفت و **محمّد** گفت با **منصور** صحبت کرده و او گفته است که بهتر است **کمال** و **جمال** و **هاکوپ** ابتدا همه صحبت‌های خود را بنمایند و بعد من آنها را با هم خواهیم دید...

(احساس **جمال** این است که **محمّد** شخصاً افکار خود را به **منصور** تزریق کرده و جواب منفی به بار آورده است). لذا **جمال** آدرس **کمال** در **بیروت** را در اختیار **هاکوپ** گذاشت و عصر یک‌ساعتی با او صحبت کرد و **هاکوپ** به **بیروت** رفت.

۳۹

نامه: به ابراهیم یزدی

تاریخ: ۳۰ ژانویه ۱۹۶۶، ۱۰ بهمن ۱۳۴۴

امروز عصر بعد از آنکه از کلاس آمدم با **هاکوپ** ملاقات و حدود یک ساعت با او مذاکره کردم دیروز نیز چنددقیقه‌ای با هم صحبت کردیم.

هاکوپ ۲۸ ژانویه وارد **دانشگاه** شده است. با **محمّدعلی** تلفنی صحبت کرده روز بعد او را در هتل ملاقات نموده است. در ملاقات خود **هاکوپ** راجع به کلاس و پول و غیره سؤال کرده است. **محمّدعلی** گفته است ما از پیشرفت کار شما راضی نیستیم، شما با هم دوستانه رفتار نمی‌کنید، گفته است آیا **کمال** تو را در **اروپا** دیده است یا نه؟ جواب داده است نه. **محمّدعلی** به او گفته است که **اولاً** شما باید با هم همهٔ سؤالات و مسائل را مطرح کنید. خیلی چیزها هست که باید به هم بگویید. آنگاه دوتایی پیش ما بیایید آنگاه ما حرف‌های خود را به شما خواهیم زد.

هاکوپ به **جمال** حمله کرد که چرا به آنها گفته است که **دانشگاه** به **کمال** پاسپورت داده است. «توضیح آنکه **هاکوپ** در ماه گذشته در یکی از سخنان خود به **جمال** گفته بود چرا **دانشگاه** به **کمال** پاسپورت می‌دهد. چرا به **عباس** بلیط داده، وسایل و کتابش را آماده می‌کند ولی برای دوستان ما نمی‌کند. آنگاه **جمال** در یک جلسه از **محمّدعلی** پرسید آیا چنین حرفی به **هاکوپ** زده که به **کمال** پاسپورت داده است؟»

جمال به **هاکوپ** گفت فقط از **کمال** پرسیده است که آیا مگر به او پاسپورت داده‌اند؟ **کمال** هم شاید به **محمّدعلی** سؤال را گفته است؟ **هاکوپ** گفت که آنها می‌خواستند بگویند که **هاکوپ** از طرف **دانشگاه** جعل خبر کرده است.

جمال پرسید ناراحتی **دانشگاه** از ما چیست؟ **هاکوپ** گفت می‌گویند شما پیشرفتی نکرده‌اید؟ **جمال** پرسید منظور از پیشرفت چیست؟ آیا انتظار داشتند که در عرض چند ماه **فارس** را فتح کنیم؟ آیا انتظار داشتند که ما از نظر سازمانی دو سازمان خود را یکی کنیم؟ چه انتظاری داشتند که انجام نشده است؟ **هاکوپ** گفت می‌گویند ما چیزهایی می‌دانیم که به هم نمی‌گوییم. در دوستی خود با هم نزدیک نیستیم. **جمال** پرسید: آنها از کجا فهمیده‌اند؟ و چه مبنای قضاوتی دارند که ما با هم دوستی نداریم؟ **هاکوپ** گفت نمی‌داند.

جمال گفت البته ما با هم قرار گذاشته‌ایم که هرکس در کار داخلی خود مستقل باشد و فقط یک خط‌مشی مشترک مورد توافق هر دو باشد. ما صلاح خود را فعلاً در این دیده‌ایم. **هاکوپ** از ما نمی‌پرسد که ما در **عراق** چه می‌کنیم و ما هم از **هاکوپ** نمی‌پرسیم که او در **اروپا** چه می‌کند؟ یا چه کسی را به وطن می‌فرستد؟

خلاصه، بحث‌ها مفصل شد و **هاکوپ** گفت اینها خواسته‌اند که **کمال** اینجا بیاید و تکلیف ما همه یکسره شود. **جمال** گفت صبح به **محمّدعلی** تلفن زده و خواسته است که با بی‌سیم او را فراخوانند ولی او معذرت خواسته و گفته است بهتر است تلگراف بزنیم.

۴۰

نامه: به خسرو قشقایی

تاریخ: ۱۴ فوریه ۱۹۶۶، ۲۵ بهمن ۱۳۴۴

سرور گرامی آقای **خسروخان**،

پس از سلام امیدوارم سلامت باشید و سفر به شما خوش گذشته باشد. شنبه بعد از ظهر در مکالمهٔ تلفنی قرار شد که شب یا فردا صبح خدمت برسم، روز یکشنبه صبح به منزل آمدم تشریف برده بودید، موفق نشدم خداحافظی کنم بدین وسیله عذر می‌طلبم و خداحافظی می‌کنم و عزت و سلامت آن سرور گرامی را از خدا آرزو می‌نمایم.

شنبه بعد از ظهر آقای **فرید** دربارهٔ بلیط دوستان اشاره‌ای کرد و با ناراحتی زیاد می‌خواست بگوید بهتر است از آن مبلغ موجود شما هم کمکی بکنید، البته به او گفتم که «پیش من چیزی نیست و به دوست خود در **بیروت** می‌نویسم که خود مستقیماً با **مونیخ** تماس بگیرد و آنها با هم مکاتبه خواهند کرد» ولی شخصاً می‌خواستم خدمت برسم و مطالبی عرض کنم متأسفانه میسّر نشد لذا مختصراً اینجا ذکر می‌کنم و امیدوارم که با اطمینانی که به صمیمیت و محبت من به سرکار دارید نظر من باعث ناراحتی سرکار نگردد. اگر آن‌را نپذیرفتید لطفاً فراموش بفرمایید.

همان‌طور که می‌دانید اینها مبلغی داده‌اند و این‌همه کاسه و کوزه آن‌را به سر دوستان ما می‌شکنند. با آن مبلغ ناچیز ممکن نبود قدمی اساسی برداشته شود. ولی در مقابل آن انتظارات زیاد بود که کار به اینجا کشید، بنابراین نظر من این است که شما که تا به حال خود را آلوده نکرده‌اید برای مبلغ بسیار ناچیزی خود را به تله نیندازید و خود را آلوده نکنید و در آینده اگر امکانی باشد با قدرت و اطمینان بتوانید لااقل از خودتان دفاع کنید و این آقایان بهانه‌ای علیه سرکار نداشته باشند.

شما خانید و هر چه باشد تهیهٔ چندرغاز برای شما امکان دارد این هم بالای چیزهای دیگر، البته اطلاع دارم که سخت در فشار هستید ولی برای سرکار این چیزهای کوچک نمی‌تواند مانع باشد.

در ضمن می‌خواستم خیلی صادقانه پیشنهاد کنم اگر تهیهٔ بلیط برای شما مشکل است من ماشین خود را در اختیار شما می‌گذارم، آن‌را می‌فروشم تا برای خرید بلیط مورد استفاده قرار گیرد و در ضمن منت آنها را هم نکشیم. من شخصاً از این آقایان چیزی نخواهم پذیرفت و خرج اینجا و بلیط خروج و غیره را نیز خود تأمین خواهم کرد و خوشحالم که برای ورود نیز بلیطی به من نداده‌اند و از خدا می‌طلبم که ما را محتاج دیگران نکند.

موضوع سخن آقای **فرید** را همزمان با این نامه برای دوست خود در **بیروت** می‌فرستم و از او خواسته‌ام که مستقیماً با شما تماس بگیرد.

آدرس پشت پاکت آدرسی است که اینها داده‌اند. مجبوراً از آن استفاده می‌کنم و برای اطمینان اینجا نیز آن‌را تکرار می‌کنم و کلید آن‌را به آقای **فرید** می‌دهم.

بار دیگر می‌خواهم از طرف خود و **پروانه** از محبت‌های شما صمیمانه تشکر کنم.

اطمینان دارم که علی‌رغم مشکلات و ناراحتی‌ها، رشتهٔ دوستی و محبت ما هر روز محکمتر خواهد شد و امیدوارم که خدای بزرگ ما را در هدف مقدسمان کمک و راهنمایی نماید.

ارادتمند شما ــ جان
Feb. 14/66

Fathy
P. O. Box 42
Heliopolis Cairo, UAR

۴۱

نامه: به ابراهیم یزدی
تاریخ: ۲۶ فوریه ۱۹۶۶، ۷ اسفند ۱۳۴۴

برادر عزیزم سلام حال خانواده، **آمال** عزیز و بچه‌های زیبا و دوست عزیز من [اکرم حریری]، [چطور است؟]

من دو نامهٔ مورخهٔ ۱۷ و ۲۱ فوریه را در ۲۴ فوریه دریافت کردم. معنایش این است که من نامهٔ دوم شما را سه‌روزه دریافت کرده‌ام. چه خوب! اما من علت تأخیر در نامهٔ ۱۷ فوریه را نمی‌دانم؟ من صندوق پستی را هر روز یک‌بار سر می‌زنم. من خوشحالم که شما **محمود** و **عباس** را دیدن کردید و وضعیت را با آنها مطرح ساختید. تاریخ نامهٔ شما و نامهٔ **هاکوپ** هر دو یکی است و هر دو همزمان پست شده‌اند. متأسفم که روی نامهٔ شما تاریخ جداگانه نزده‌ام.

اما دربارهٔ **هاکوپ** تصور نمی‌کنم که او بازی کند. زیرا او فکر می‌کند همه‌چیز تمام شده است. و من نمی‌دانم چگونه ما می‌توانیم که این قضیه را در یک نامه بحث کنیم. هر چیزی که شما بنویسید می‌شود سند. احتمالاً بهتر آن است که شما از او بپرسید درخواستش چیست؟

به او بگویید که **جمال** به **ذکی** چیزی نوشته است، اما خیلی روشن نیست. بنابراین شما دوست دارید آن را از خود هاکوپ بشنوید. از آن زمان تاکنون دیگر من خبری ندارم. من خبر دیگری از **نسیم** و **منصور** ندارم. فقط یک‌بار **محمّدعلی** را دیدم. او دربارهٔ تدریس چیزی به کسی نگفته است. او ممکن است بعد از دو هفته که کلاس فعلی تمام می‌شود، حرفی بزند. او سلام‌های زیادی برای شما دارد. من از **دانشگاه آمریکایی قاهره** دیدار کردم متأسفانه **بخش**

مهندسی الکترونیک یا **فیزیک** ندارد. من فکر می‌کنم خودم به **دانشگاه قاهره** سر بزنم. البته می‌دانم که گرفتار چنبره‌های اداری آنجا خواهم شد. اما به هرحال به فکر آن هستم.

دربارهٔ ماشین هنوز هم هیچ خبری نشده است.

من تقریباً مصمم هستم که به **کبری القبه** برگردم[۱]، زیرا ۲۵ پوند اجاره در ماه برای ما خیلی زیاد است و ما قادر به پرداخت آن نیستیم. من فقط منتظر هستم که کلاس فعلی دوستان ما تمام شود.

من در نظر دارم نامهٔ دیگری برای **منصور** بنویسم و از وضعیت فعلی نکاتی را برای او شرح بدهم و از او بخواهم که برای ما روشن شدن روابطمان خیلی مهم است متأسفانه ما روشن نیستیم. ما سیاست‌بازی را نمی‌فهمیم و از آنها بخواهم که با ما، رُک و صریح باشند.

من مایل هستم که نظر شما را در این مورد بدانم. آیا پیشنهادی دارید؟ آیا بهتر است نامه را توسط **نسیم** بفرستیم یا غیرمستقیم؟ بهتر است کوتاه باشد یا مفصل؟ تنها چند مورد از تأخیرات گفته شود یا نه؟ مثلاً دربارهٔ ماشین که بیش از دو ماه است رسیده است گفته شود یا نه؟ اگر جواب آنها برای همیشه منفی است آیا عاقلانه است اینجا بمانیم؟

من نگران آن هستم که **هاکوپ** حرف‌هایی به آنها زده است، حداقل به آنها گفته است که این آدم‌ها، سخت‌کوش نیستند و این‌کاره نمی‌باشند و بر اساس تجربهٔ سال گذشته، آنها سخنان او را باور کرده‌اند. من امیدوارم شغل جدید شما رضایت‌بخش باشد. در طی ۱۰ روز گذشته من هیچ کار مثبتی انجام نداده‌ام. حتی کار ترجمه را تمام نکرده‌ام. بعد از رفتن شما و بعداً بچه‌ها، نه فقط بچه‌های ما، بلکه همهٔ ما مریض شدیم. مبتلا شدیم به همان بیماری که **یوسف** سال گذشته داشت. خارش و خارش تمام بدن و بچه مرتباً بدن خود را می‌خاراند. و بعضی اوقات آن‌قدر شدید است که از پوست‌بدنشان خون می‌ریزد. بعضی‌ها می‌گویند حساسیت است. تخم‌مرغ، میوه، شیر... تمام اینها را تجربه کردیم، ما به پزشک مراجعه کردیم و داروهایی را مصرف نمودیم، اما تأثیر چندانی نداشتند. حتی بدن خود من هم مرتب می‌خارد خیلی سخت هم می‌خارد.[۲]

---

۱. **کبری القبه**، نام یکی از میدان‌های **مصر** است در برابر **کاخ القبه**. و در کنار این میدان، یک واحد نظامی قرار داشت که برای کارمندان آن چند مجتمع مسکونی، با واحدهای کوچک و بسیار ابتدایی ساخته شده بود. **دولت مصر** آپارتمان یکی از مجتمع‌ها را در اختیار **سازمان** قرار داده بود.

۲. مجاری فاضلاب **شهر قاهره**، در آن زمان به رودخانهٔ نیل وصل بود (آیا اکنون عوض شده است یا نه، نمی‌دانم). هر زمان که آب نیل بالا می‌آید، فاضلاب به داخل خانه‌ها برمی‌گشت و یا از دریچه‌های کف خیابان‌ها و کوچه بالا می‌زد و سطح کوچه‌ها و خیابان‌ها را فرامی‌گرفت. و به دنبال آن انبوهی از پشه‌های مخصوص و نوعی از کک معروف به **کک اروپایی** ظاهر می‌شدند و به جان مردم، خصوصاً بچه‌ها می‌افتادند. کک‌های اروپایی (European Flea) هنگام نیش زدن، لارو خود را زیر پوست بیمار می‌کاشتند، وجود لارو حشره زیر پوست موجب خارش‌های شدید بیمار می‌شد. به طوری که بیمار با خاراندن پوست، بدن را مجروح می‌کرد، بدون آنکه خارش متوقف گردد. برای

شب قبل، حدود ساعت ۴، **داریوش** از نفس افتاد. در نیمه‌شب گلویش به کلی گرفت. در نیمه‌شب، ما با عجله به چند بیمارستان مراجعه کردیم تا بلکه پزشکی را پیدا کنیم. بالاخره در **بیمارستان دانشگاه عین‌الشمس** پزشکی را یافتیم به او دو دارو تزریق کردند و می‌خواستند او را در بیمارستان نگه دارند. اما ما موافقت نکردیم و او را به خانه آوردیم. او حالا بهتر است تزریق‌ها مؤثر بودند. او بهتر می‌شود. نگران ما نباشید خدا کمک می‌کند.

دوستدار همهٔ شما ــ جمال

۴۲

نامه: به ابراهیم یزدی

تاریخ: ۸ مارس ۱۹۶۶، ۱۸ اسفند ۱۳۴۴

برادر مهربانم پس از سلام دو نامهٔ شما را دریافت کردیم و بسیار خوشحال شدیم. از خدای بزرگ می‌طلبم که آن دوست عزیز و **آمال** مهربانم و جگرگوشگان دلبندم از ظلمتکده‌های وادی حیات و بیراهه‌ها و پیچ و خم‌ها و فراز و نشیب‌های دردآلود زندگی به کمک فروغ عشق و محبت و ایمان سرافراز و پیروزمند بگذرند و از این ناراحتی‌ها و فشارها و فداکاری‌ها ثمره‌ای نصیب مردم بدبخت و فلک‌زده وطنمان گردد. در بند این نیستم که احساسات خود را بیان کنم و یا بر سبیل تعریف و تعارف سخنی گفته باشم. قلب‌های دردمند با هم رابطه دارند. و همان‌طور که قلم و بیان قادر است این رابطه را وصف کند، همچنین هیچ مانعی و حجابی نیز قادر نیست این رابطهٔ معنوی و درونی را پاره کند و از بین ببرد.

حال ما خوب است و از شمع و پروانه نیز جز این انتظاری نمی‌رود زیرا سوختن نهایت کمال آنهاست... امیدوارم حال شما خوب باشد و امید به خدا و صبر مؤمنین از ناراحتی‌های شما بکاهد.

در تاریخ ۲ مارس یکی از دوستان، **ضرغامی**، به **اروپا** رفت. دیگران نیز با هواپیما به **آتن** و از آنجا با ترن به **آلمان** می‌روند. ولی چک‌پول آنها که فرستاده شده هنوز به اینجا نرسیده است و علاوه بر این **فرید** نیز پاسپورت ندارد. ویزای او تمام شده بود. قبلاً به **آلمان** فرستاده بود که تمدید کنند و هنوز نرسیده و بنابراین به احتمال قوی اینجا می‌ماند و در شرایط خراب کنونی و فشار اقتصادی و غیره، جز محبت برادری و همکاری دوستانه چاره‌ای نیست. نامه‌ای برای

ـ درمان، علاوه بر رعایت کامل بهداشت باید از صابون‌های ویژه همراه با مواد ضد میکروبی استفاده می‌شد. اما امکانات زندگی در آپارتمان‌ها بسیار ابتدایی و رعایت اصول بهداشتی تقریباً ناممکن بود. علاوه بر این صابون‌های ضد باکتری در مصر پیدا نمی‌شد. بعد از انتقال خانواده از **قاهره** به **بیروت**، تهیهٔ صابون ویژه و درمان بچه‌های مستعد امکان‌پذیر گردید.

شما از **آلمان** رسیده بود و دو نامه برای **جمال**، همه را برای شما می‌فرستم. من شخصاً یک جواب مختصر به نامه او دادم که حاوی سلام علیک بود و تذکر اینکه نامهٔ او را بـه **کـمال** خواهم رساند.

نسیم دوهفته‌ای است که می‌گویند به خارج رفته و اثری از او نیست. **فتحی** هم به مدرسه می‌رود و خیلی به ندرت او را می‌بینم. خبر خوش ماشین ما را آوردند اگرچه وسایل داخل آن زیاد به تاراج رفته است ولی جای خوشبختی است که خود ماشین آمده است البته باید اضافه کنم چیزهایی که ثبت کرده بودیم هست ولی چیزهایی دیگر نظیر سطل بزرگ پلاستیکی برای بچه‌ها و مخزن پلاستیکی بنزین و لوازم و آچار و غیره... و البته مـقدار زیـادی از گـردو و بادام... رفته است به هرحال نوش جانشان باد!

از **آلمان**، از **اشتوتگارت** تعداد زیادی **روزنامهٔ اطلاعات**، **اطلاعات هفتگی**، **خوشه** و غیره رسیده است. در دو نوبت. فکر می‌کنم شما اشاره کرده بودید بفرستند به هرحال خبر رسید آن را به دوستان بنویسید.

خانهٔ قدیم را شسته و نظیف کردیم فقط منتظریم که دوستان بروند آن‌گاه به آنجا برویم و از کرایه زیاد در امان بمانیم.

نامه **پروانه** به پدر و مادرش، ضمیمه می‌باشد و به انضمام نامه او به مادربزرگش. لطفاً همه را در یک پاکت گذاشته، نامهٔ **جمال** به خانواده‌اش را نیز داخل پاکت گذاشته به آدرس **لافایت** بفرستید. کلاس درس ما دهم مارس تمام می‌شود و بنابراین وقت زیادتری بـرای کـارهای دیگر خواهم داشت. **محمّدعلی** با کسی تماس نگرفته، برای کار و تدریس... موکول به بعد شده است.

اگر شرایط اجازه دهد و بتوانیم نمرهٔ ماشین را عوض کنیم سفری به **اسکندریه** خواهیم رفت. از قول من به خواهر عزیزم **اکرم [حریری]** نیز سلام برسانید.

دوست و برادر شما ــ جمال

۴۳

نامه: به ابراهیم یزدی

تاریخ: ۱۴ مارس ۱۹۶۶، ۲۴ اسفند ۱۳۴۴

برادرم، پس از سلام سعادت و سلامتی شما را از خدا می‌طلبم

۱. یک بستهٔ بزرگ شامل نامهٔ پدر **پروانه** و نامه همراه رسید. همهٔ چیزهای مختلفی را که نوشته بودید شامل بود.

۲. دیروز نامهٔ شما رسید. راجع به **پایور** نیز نوشته بودید. به فرودگاه رفتم و خیلی گشتم از افراد مختلف پرسیدم ولی متأسفانه او را نیافتم.

۳. پول رسید و خیلی متشکرم.

۴. نامه به پدر **پروانه** را بفرستید و من هم نامهٔ دیگری همزمان می‌نویسم و برای او می‌فرستیم.

۵. چون او از آدرس من باخبر شده ممکن است مستقیماً به او بفرستیم ولی به آدرس صندوق پستی او نه به خانه و از او بخواهم که مستقیماً برای من بفرستد. از نظر سرعت کارها کمک خواهد کرد.

۶. روز ۱۱ مارس همهٔ دوستان ما رفتند به جز آقای **فرید** که پاسپورت خود را داده که تمدید کنند ولی پاسپورت او نرسیده است. او فعلاً در خانهٔ ما زندگی می‌کند و برای من محدودیت وجود دارد کسی را از این به بعد ندیده‌ام. فقط با **نسیم** یک‌بار تلفنی صحبت کردم و از آمدن ماشین خود تشکر نمودم! هم‌اکنون نامه‌ای از دوستان دیگر از **یونان** رسید. از **آلمان** برای آنها پول رسیده بود از **آتن** با ترن به **آلمان** می‌روند. از **هاکوپ** دو نامه داشتم که برای شما فرستادم.

۷. از ارسال داروها و عکس‌ها و صابون‌ها خیلی‌خیلی متشکریم. دارو را **پروانه** استعمال کرد ولی کمکی نکرده است. خارش ادامه دارد. خارش متعلق به حشرات نیست. به احتمال قوی جرم یا میکرب و یا یک عارضهٔ داخلی است ــ می‌گویند آلرژی است!...

۸. دربارهٔ **خسرو کلانتری** باید بدانید که او نمی‌تواند به **ایران** برود. پروندهٔ او خیلی سنگین است و باید برای او فکر دیگر کرد.

۹. می‌پذیرم که وضع ما خوب نیست و تحت این فشارها درست نمی‌توانیم فکر کنیم بهتر است کمی صبر کنیم و بعداً تصمیم بگیریم.

۱۰. آیا فکر می‌کنید که صلاح است ماشین چاپ را به **دانشگاه** بیاوریم؟ یا بهتر است صبر کنیم تا تکلیف ما روشن شود و بعداً از اریک بخواهیم بفرستند؟

۱۱. **محمّدعلی** را ندیده‌ام منتظر فرصت مناسب هستم.

۱۲. در خاتمه می‌خواهم این عید نوروز را به شما و به **آمال** و بچه‌ها تبریک بگویم، تبریکی آتشین که شایسته این فراز و نشیب‌ها و آتشفشان‌هاست، تبریکی که حامل امید به آینده و خوشحالی از تحمل مصائب گذشته است. از خدای بزرگ می‌خواهم که همه ما را به راه راست هدایت کند و بر کوره‌راه‌های پرپیچ و خم ما نور رحمت بتاباند. به ما فرصت دهد که برای هدف مقدسمان و برای مردم کشورمان قدم مثبتی برداریم.

از قول من به **اکرم** [**حریری**] عزیز نیز سلام برسانید و تبریک بگویید.

لطفاً کارت‌های برادرانم، **عباس و مرتضی** را از **آلمان** پست بفرمایید. **کارت اریک** ممکن است از **بیروت** باشد. کارت **نعمتی** باید از **آمریکا** پست شود. شاید بهتر باشد همهٔ کارت‌های **آمریکا** را برای یک نفر بفرستید تا او بعداً پخش کند.

الآن ۱۶ مارچ است که کاغذ را تمام می‌کنم. زیرا دو روز است منتظر رفیق خود هستم. امیدوارم امشب بیاید.

خداحافظ ــ جمال

۴۴

نامه: به ابراهیم یزدی

تاریخ: ۲۶ مارس ۱۹۶۶، ۷ فروردین ۱۳۴۵

دوست و برادر عزیزم پس از عرض سلام سعادت و سلامتی شما را از خدای بزرگ می‌طلبم.

دیروز، ۲۵ مارس، نامه۵ شمار ا به تاریخ ۱۸ مارس دریافت کردیم و بسیار خوشحال شدیم. چند روز قبل از ارسال نامهٔ شما نامهٔ دیگری فرستادم که چند نامهٔ دیگری در آن بود که خواهش کرده بودم برای چند نفر از دوستان بفرستید. ولی از متن نامهٔ شما این‌طور دستگیرم شد که به شما نرسیده است نامه را توسط دوستان به آدرس **مکتبی** فرستاده بودم و امیدوارم که تا به حال رسیده باشد. به هرحال باید بگویم هر نامهٔ شما را آناً جواب خواهم داد. همزمان با این نامه نیز نامهٔ دیگری توسط پست می‌فرستم تا صندوق خود را آزمایش بفرمایید.

در نامهٔ قبل متواضعانه تبریک گفته بودم تبریکی مختصر که از روحی به ظاهر آرام ولی پرجوش و خروش تراوش کرده بود. در نامهٔ شما دو نقاشی بسیار زیبا توسط **آمال**(؟!) تبریک گویایی بود که آن‌چنان بر دل می‌نشیند که روح پژمرده و قلب شوریده را به نوید حیات و تحرک بهار دوباره زنده می‌کند و در میان امواج متلاطم و مرگبار و اقیانوس توفان‌زده ما نوای سرود و شادی و امید می‌پیچد. امیدوارم که آن نمونه‌ها تراوش واقعی و کامل روح رسام آنها باشد که نه‌فقط برای خوشی و تسلی روح دیگران ترسیم کرده بلکه نشاط بهار و یا هیجان روح پرشور خود را منعکس نموده باشد. **پروانه** و من از دیدن عکس‌ها لذت بردیم و به یک‌یک شما درودها فرستادیم و از خدا آرزو می‌کنم که از آنچه به بهترین بندگان برجسته و ناب خود رحمت می‌کند به شما نیز ارزانی دارد. راجع به شما و **آمال** و بچه‌ها نمی‌دانم چه بگویم و چه بنویسم؟ چون شما را جدای از خود نمی‌بینم و نمی‌توانم از خود به خود چیزی بگویم یا پیامی بفرستم یا حتی آرزویی کنم! ولی اگر ارسال مطلبی یا چیزی امکان داشت فقط قلب و روح خود را یکجا برای شما می‌فرستادم. آن هم اکنون بی‌معنی است زیرا شاهد صاحب آن هستید و مال شما را نمی‌توانم به شما هدیه کنم...

پروانه حالش خوب است. بچه‌ها هم سلامتند. خارش بدن به مراتب بهتر شده است فقط بدن من هنوز می‌خارد! راستی بگویم در اتاق بچه‌ها ساس یافتیم! چه ساس‌هایی خدا قسمت نکند! و این‌طور که معلوم هست بچه‌ها را می‌زند و ناراحت می‌کند. آنها را می‌گرفتم و در لیوان شیشه‌ای می‌ریختم و به یاد آرزوهای شیرین می‌افتادم که از شب تا به سحر خواب به چشمانم نمی‌رفت و شب را به شکار ساس می‌گذراندم.

صابون‌های زیبا و عکس‌ها نیز رسید بسیاربسیار متشکریم. خیلی لذت‌بخش بود. عکس‌های ۵×۱۰ نیز رسید، بسیار متشکریم. اینجا فیلم رنگی آگفا ۳۶ در حدود ۳ پوند است، لطفاً آنجا سؤال بفرمایید در چه حدود است؟ همچنین قیمت آن‌را با Processing [ظهور و چاپ]. چون شاید در آینده بخواهیم در مسافرت‌های خود به جنوب عکس بگیریم!

یک مسافرت به **اسکندریه** رفتیم و **فرید** نیز همراه ما بود. یک شب نیز ماندیم ولی هوا آن‌قدر سرد و بادی بود که امکان نزدیکی به آب و Camping [چادر زدن] نبود. در خانه‌ای منزل کردیم و روز بعد برگشتیم. ان‌شاءالله دوباره خواهیم رفت. **نسیم** گویا به شهر شما آمد، شاید این‌روزها برگردد. هنوز **فرید** در منزل ماست و منتظر وسایل مسافرت خود می‌باشد. من شخصاً هیچ کار نکرده‌ام و نمی‌توانم انجام دهم. فعلاً منتظرم و این‌روزها بیشتر به تفکر و صحبت می‌گذرد. **محمّدعلی** را ندیده‌ام فقط یک‌بار **فتحی** به خانهٔ ما آمده است. لطفاً از طرف من همه بچه‌ها را ببوسید آیا [Samson's son] [خلیل] هنوز از قهرمانی‌ها حکایت می‌کند؟ آیا زیبای من به ناز و طنازی خود ادامه می‌دهد؟ آیا فرشته معصوم، **لیلی** مظلوم من انگشت خود را می‌مکد! پارچه نرم در آغوش می‌کشد؟ درگوشه‌ای کز می‌کند؟ آیا **یوسف** باز هم به قلدری و خرابکاری خود ادامه می‌دهد؟ راستی دلم برای همه تنگ شده است **آمال** عزیز چه می‌کند؟ آیا اقیانوس توفانی قلب خود را با موج اشک تسکین می‌بخشد؟ و یا در کنار متانت و استحکام کوه صفت **کمال** آرامش می‌یابد؟

اکرم [حریری] گرام چه می‌کند؟ آیا هنوز طلب از گمشدگان لب دریا می‌کند؟ آیا برای پرواز روح بلند پرواز خود از وسعت دریای بی‌انتها مستفیض می‌شود؟...

برادر شما ـ جمال

۴۵

نامه: به ابراهیم یزدی

تاریخ: ۳ آوریل ۱۹۶۶، ۱۵ فروردین ۱۳۴۵

کمال عزیز هزاران تشکر، امروز من به سلامتی ۳×۱۰ [۳۰ دلار] دریافت کردم اما فکر

نمی‌کنم این‌جور فرستادن عاقلانه باشد، شاید فعلاً ۱۰ کافی باشد. ریسک خیلی بالاست. لطفاً دفعهٔ بعد بیش از ۱۰ [برگ] نفرست. من باید به شما بگویم که هفتهٔ گذشته من شدیداً تحت فشار بودم. صبر کردن بدون گوشت و میوه یا حتی... برای ما آسان بود، اما متأسفانه دو تا از بچه‌های ما مریض شدند. همان بیماری دفعهٔ قبل، خوشبختانه بدون هر نوع دارو و درمان، بیماری را پشت سر گذاشتیم و خوشبختانه حالا همه خوب و سالم به نظر می‌رسند. به هرحال، هفتهٔ گذشته دو روز قبل از دریافت (وجه) ارسالی شما من دوست قدیمی خودمان را دیدم... او وخامت اوضاع ما را فهمید و ۲×۱۰ به من داد. که خیلی کمک کرد و من از او متشکرم. ده روز قبل من نامه‌ای برای **منصور** فرستادم و هنوز منتظر دریافت جواب آن هستم. البته این‌روزها در اینجا همه سخت مشغولند و گذران وقت به این شکل خیلی غیرعادی نیست!

من هنوز نامه‌ای را که شما توسط دوست خودتان فرستاده‌اید، و به همراه آن نامه‌های من و چیزهای دیگر هستند، دریافت نکرده‌ام.

دو روز قبل نامهٔ شما را به تاریخ ۲۶ مارس دریافت کردم و ملاحظات من به قرار زیر است:

۱. من بسیار خوشحالم که برادر عزیزمان **محمود**، آنجاست. لطفاً عمیق‌ترین سلام‌های خالصانه و قلبی مرا به ایشان ابلاغ نمایید. من در همه‌حال برای موفقیت او دعا می‌کنم. عمق، اخلاص، آرامی او را در برخورد با مشکلات مختلف و خردمندی او را تجلیل می‌کنم. اگر او بتواند شغلی برای خود در آنجا پیدا کند خیلی خوب خواهد بود و این شاید به ذکی امکان آزادی حرکت به جایی که برای او بهتر باشد را بدهد. اگر امکان کار و استقرار برای **محمود** در آنجا نباشد البته **آلمان غربی** ساده‌ترین برای او خواهد بود. بر این نظرم که اگر او بخواهد به **آلمان** پرواز کند، بهتر است سر راه‌اش به اینجا بیاید و برخی چیزها را با خود ببرد.

۲. اما دربارهٔ **عباس**، بهتر است او در جریان کامل وضعیت قرار بگیرد و بدون رفتن به عمق هر برنامهٔ دیگر، بدون دوباره فکر کردن.

۳. در مورد **ذکی**، برای من قضاوت بسیار مشکل است. از یک طرف، برای او بهتر است که به خاطر بچه‌ها و خانواده و شغلی که وجود دارد و شرایط دوستانه خوب محیط کار، به **آمریکا** برگردد. به نظر من این‌طور می‌رسد که رفتن به **آمریکا**، از حیث درآمد، زبان، آزادی و خانواده بهتر از **آلمان غربی** است البته **آمریکا** خیلی دور است. اما **آمریکا** یا **آلمان غربی** چه فرق می‌کند، هر دو دور هستند. یک‌روزی ما باید مجدداً برگردیم. رفتن به **آمریکا** و برگشتن هزینهٔ بیشتری دارد. اما منافع آن خیلی بیشتر است و جبران زیان و ضرر را می‌کند. من فکر می‌کنم **ذکی** و سایرین ممکن است مجبور باشند، به اندازه‌ای که وضعیت فعلی ما مجدداً

ثبات پیدا کند، کار نمایند. و در طی این دوره **آلمان** یا **آمریکا** تفاوت زیادی در برنامه ندارد. علاوه بر این **محمود**، **آلمان** خواهد بود و برای انجام کارهای مورد نیاز در آنجا کافی است. همچنین از یک نقطه‌نظر دیگر، ضروری است ما در مکان‌های فعلی جای پایی داشته باشیم. ما نباید همه‌چیز را رها کنیم و برویم. ما باید به نحوی تماس خود را و فعالیت‌هایمان را در این نواحی نگه داریم. ممکن است ساکت و آرام باشیم اما نباید بیرون باشیم. استقرار مجدد خیلی مشکل خواهد بود. اگر ممکن باشد باید بعضی دوستان محلی را پیدا کرد که این مسئولیت‌ها را ادامه بدهند.

برای **ذکی** ضروری است که اگر به **آمریکا** برگردد و پول به اندازهٔ کافی برای گذران زندگی‌اش باشد، چه خواهد کرد؟ آیا برمی‌گردد؟ چه مدت برنامه دارد در آنجا بماند. ارزیابی وقت و عمر و پول و انرژی برای ما ضروری است. از نظر من **آمریکا** متأسفانه اینرسی زیادی دارد. ما یک‌بار این را تجربه کردیم. آیا انجام مجدد آن آسان است؟ به همین سادگی؟ من خودم شخصاً نمی‌دانم، اما بهتر آن است که اینها به طور کامل با **محمود** بحث شود.

۴. دربارهٔ **جمال** من نامهٔ مفصلی نوشتم اما جوابی هنوز دریافت نکرده‌ام. جعبه‌ها هنوز در **بندر** (**اسکندریه**) هستند. هنوز موفق به دیدار **منصور** نشده‌ام نقش من این است که ماشین را بفروشم و آن را تبدیل به دلار سازم، بلیط بخرم، سپس از راه دریا بروم. برگرداندن جعبه‌ها از بندر، حداقل ۲۵۰ دلار هزینه دارد. اما اگر خودمان با کشتی برویم خیلی ارزان‌تر خواهد بود. ماشین من در اینجا بعد از کسر مالیات از آن، حدود ۱۰۰۰ ال-پی خواهد بود. اما هنوز نمی‌دانم می‌توانم آن را بفروشم یا خیر؟ اما سعی خود را خواهم کرد.

دربارهٔ لوازم! صحبت دربارهٔ آنها آسان نیست. با فایل‌ها، با کتاب‌ها، مجلات، روزنامه‌ها و سایر لوازم بسیار چه باید کرد؟ فایده برگرداندن این‌همه کتاب‌ها به **آمریکا** چیست؟ بعضی از اسناد را نمی‌توان از اینجا خارج کرد و به **آمریکا** فرستاد. هزینهٔ بسیار دارد! هر زمان که من به کتابخانه می‌روم، به گریه می‌افتم. از بین بردن آنها بسیار سخت است.

دربارهٔ اسناد سه پیشنهاد هست: ۱. آنها را به **آمریکا** ببرم ۲. آنها را به دوستانمان بدهیم، و آنها در **سوئیس** به ما بدهند، و ۳. آنها را همین‌جا بگذاریم و در آینده از دوستان کسی بیاید و ببرد.

دربارهٔ کتاب‌ها و لوازم، من هر اندازه که بشود می‌فروشم. آنهایی را که ممکن نیست بفروشیم به **آلمان** بفرستیم (اگر ممکن باشد) یا همراه خود ببرم.

دربارهٔ روزنامه، پیشنهادم این است که آنها را برای مصرف در بسته‌بندی بدهیم ببرند!! اثاثیه را همین‌جا بگذاریم و بخواهیم که آپارتمان در اختیارمان بماند ــ اگر نه، به دوستانمان بدهیم. من منتظر جواب شما می‌مانم.

برادر شما ــ جمال

۴۶

نامه: به ابراهیم یزدی
تاریخ: ۶ آوریل ۱۹۶۶، ۱۸ فروردین ۱۳۴۵

برادرم، ۲۶ مارچ منتظر دوست خود شدم ولی نیامد. هنوز هم نیامده است ولی به **فرید** گفته امروز می‌آید. لذا این چند سطر را اضافه می‌کنم. هفتهٔ پیش نامه‌ای به آدرس صندوق شما فرستادم نمی‌دانم رسیده است یا نه؟ پریروز نامهٔ پدر **پروانه** را که فرستاده بودید رسید، خیلی متشکرم. مطالبی را که توسط رفیق نو فرستاده بودید هنوز نرسیده است. البته در نامه‌های قبلی گفته‌ام عکس‌ها، ۵×۱۰ و غیره رسید (در حدود سه هفتهٔ قبل به انضمام صابون‌های **آمال** که هنوز استفاده می‌کنیم ولی بستهٔ آخری که فرستاده‌اید و در نامه به آن اشاره شده هنوز نرسیده است).

عکس‌العمل دوستان نسبت به ما بسیار سرد است و همان‌طور که می‌بینید نه جواب تلفن را می‌دهند و نه به قول خود وفا می‌کنند. **منصور** را هنوز نتوانسته‌ام ببینم. علل آن واضح است ولی در اولین فرصت به سراغ او خواهم رفت. این شک و دودلی و عدم ثبات برای ما خیلی گران تمام می‌شود. صندوق‌های ما به **اسکندریه** رسیده و کاغذ آمده که باید خارج کنید و ما مسئول گم شدن و خراب شدن آنها نیستیم!! کاغذی مستقیماً به پدر **پروانه** نوشتم که یخچال را نفرستد **فرید** هنوز منتظر پاسپورت و کار خود و بسیار ناراحت است.

خداحافظ، برادر شما ــ جمال

۴۷

نامه: به ابراهیم یزدی
تاریخ: ۶ آوریل ۱۹۶۶، ۱۸ فروردین ۱۳۴۵

برادرم سلام عرض می‌کنم، امیدوارم که زندگی به شما و **آمال** عزیز و کودکان زیبایم خوش بگذرد. نامه‌ای که ماه پیش شروع کرده بودم امروز به اتمام رساندم. صبح منتظر رفیق نو شدم نیامد. گفته است شب می‌آید لذا آخرین خبرها را برای شما می‌فرستم.

امروز صبح راننده یک **پاسپورت لبنانی** برای **فرید** آورد و او روز جمعهٔ آینده (۲ روز دیگر) به **اروپا** می‌رود، با بلیط خریده شده توسط **هاکوپ** به آتن می‌رود. امروز تلگراف کرد که برای او پول به **آتن** بفرستند تا از آنجا به سفر خود ادامه دهد و به آلمان برود.

پروانه حالش خوب است **بچه‌ها** هم سلامتند ــ در این مدت که **فرید** اینجا بود با هم دوستی گرمی داشتیم او هم می‌رود و تنهاتر می‌مانیم.

امیدوارم که **آمال** حالش خوب باشد و بچه‌ها هم در درس خود موفق باشند. از قول من لطفاً به همه و همچنین **اکرم [حریری]** عزیز سلام برسانید.

فعلاً خداحافظ، برادر شما ــ جمال

۴۸

نامه: به ابراهیم یزدی

تاریخ: ب. ت (فروردین ۱۳۴۵)

برادر عزیزم پس از سلام امیدوارم که زندگی به شما خوش بگذرد و در میان مشکلات و ناراحتی‌ها با استحکام و قدرت اراده به سوی هدف پیش بروید. از قول من به **آمال** عزیز بی‌نهایت سلام برسانید و بچه‌ها را ببوسید. دیروز **هاکوپ** رفت. به **فرید** چیزهای مختلفی گفته بود که با من در میان بگذارد چون خودش خجالت می‌کشید بگوید «البته به نظر من». **فرید** به من گفت که او خیلی عصبانی و ناراحت است «البته از شرکت» و ما باید سعی کنیم که او بیشتر از این ناراحت نشود و نظرش این بود که بلیط‌ها را باید **ذکی** بپردازد: گفتم من چیزی ندارم و چیزی پیش من نیست ولی به دوست خود می‌نویسم که مستقیماً با **مونیخ** تماس گرفته کارها را فیصله دهند. نامه‌ای نیز شخصاً برای او نوشتم و پست کردم که کپی آن را می‌فرستم. نظرم این بود که راه را برای شما آماده کرده باشم و فکر می‌کنم اگر او نظر مرا نپذیرفت و مطالبه کرد شما باید اولاً بگویید ما در مقابل هر چه گرفته‌ایم امضاء داده‌ایم شما نیز مایلید امضاء دهید؟ ثانیاً از آن مبلغ فقط ۱۰۰۰ به جمع ما داده شده که اگر نصف کنیم نصف آن به شما می‌رسد نه بیشتر که فقط بلیط دو نفر است! ثالثاً آن‌قدر obligation [تعهد] برای خود داریم و داشته‌ایم که راستی برای ما مشکل است آنها را فراموش کنیم. رابعاً اگر چیزی نپذیرفت باید بگوییم آنها را قرض کرده‌ایم و خرج نموده‌ایم چون مجبور بودیم ولی به تدریج به او خواهیم پرداخت. **هاکوپ** با **ذکی** میانهٔ خوشی ندارد و معتقد است که **ذکی** سیاست‌بازی می‌کند «فقط پیش خودمان بماند». **محمّدعلی** نامهٔ شما را قبل از دادن به **منصور** باز کرده و خوانده و زیر آن نوشته است مخالف است و **منصور** نیز با مخالفت **محمّد** موافقت کرده است «بنا به حرف **هاکوپ**». **محمّد** همچنین به **هاکوپ** گفته است که **ذکی** می‌خواست **منصور** را تنها ملاقات کند ولی **محمّد** مخالفت کرده است!

من به **هاکوپ** نوشته‌ام که از من ناچیز صرف‌نظر کند و اگر احتیاج فوق‌العاده داشت من ماشین خود را می‌فروشم و به او می‌دهم که برای بلیط‌ها استفاده کند و منت آنها را نکشد.

راجع به **محمّدعلی** باید بدانید که هر چه به او گفته‌اید به **هاکوپ** گفته است. حتی **هاکوپ**

گفت که شما از ما حرف‌های بدی به اینها زده‌اید و اینها می‌خواهند عکس اسناد شما را به او بدهند. به او گفتم دروغ می‌گویند. ما دربارهٔ شما جز حقیقت نگفته‌ایم تنها چیزی که ممکن است شما نپذیرید این است که گفته‌ایم **هاکوپ** از نظر امنیتی سر نگه نمی‌دارد. به او گفتم **محمّدعلی** هیچ حقی نداشته است که گذشتهٔ ما را برای شما بگوید. شاید او در همکاری ما از چند ماه پیش تا به حال حق می‌داشت ولی مسلماً برای گذشته حق نداشت. گفت آنها می‌خواستند مرا شاهد بگیرند که یک روز به ملت ما بگویند ما کمک خود را کرده‌ایم و **هاکوپ** هم شاهد است! گفتم این صحیح نیست زیرا ممکن است ما هم هرکسی را آورده حرف‌هایی به او بزنیم که خلاف مصلحت آنها باشد و آن‌گاه بگوییم که او شاهد است. مسئلهٔ ما یک قرارداد دوطرفه بود باید با رضایت طرفین شاهد بیاورند نه با نظر یک طرف.

به هرحال این مسئله مطرح بود که به فرض اگر خطا یا تقصیری از جانب ما شده باشد خطای **هاکوپ** چیست؟ که به او جواب رد داده‌اند و اگر ما را می‌خواستند دست به سر کنند چرا پای او را به میدان کشیده‌اند؟

اینها مسائلی است که او هم جواب نداد! سه روز قبل از من خواست که نامه‌ای برای او بنویسم. یکی برای رئیس و دیگری برای **منصور** و مافوق او و من هم نوشتم. ولی فکر نمی‌کنم که نامه‌ها را داده باشد. چون مردّد بود و شما البته چیزی به روی خود نیاورید و در این باره چیزی به او نگویید. من می‌خواستم نامه را به آدرس پستی شما بفرستم ولی متأسفانه جز یک شماره، چیز دیگری نداشتم. معلوم نیست اسم چیست؟ آیا ناحیه می‌خواهد یا نمی‌خواهد؟ و این صحیح نیست که برای آدرس فقط یک شماره بفرستیم زیرا ممکن است همان بر سر نامه آید که بر نامه‌های **آمال** در سال گذشته آمد که فقط یک نمره داشت و ناحیه را نگذاشته بود.

به هرحال این نامه را توسط **محمّدعلی** می‌فرستم و از تاریخ مقایسه کنید ببینید چقدر طول می‌کشد؟

نامه ضمیمه را لطفاً برای **آمریکا** پست بفرمایید.

کلاس ما در اینجا سه هفتهٔ دیگر طول می‌کشد و بعد آزاد خواهیم شد.

پس از رفتن شما با هیچ‌کس تماس نگرفته‌ام فقط شوفر آمد و می‌خواست دوباره مرا به **بندر** ببرد تا ماشین را بیاورم گفتم تو می‌روی کافی است آمدن من ضروری نیست لطفاً اگر عکس‌های ما حاضر شده است بفرستید.

ما باید به فکر مبلغی باشیم تا در صورت ضرورت به **هاکوپ** بدهیم. در حال حاضر منطقی‌ترین راه‌ها فروش ماشین من است. نمی‌دانم چه شرایطی دارد و چقدر می‌توان آن را فروخت. به هرحال خدا بزرگ است.

پروانه خیلی سلام می‌رساند و دربارهٔ شما و **آمال** خیلی فکر می‌کنیم بچه‌ها هم به یاد **خلیل** و **زیبا** هستند از قول من به **اکرم** نیز خیلی سلام برسانید و موفقیت او را بخواهید.

ارادتمند شما ــ جمال

۴۹

نامه: به ابراهیم یزدی

تاریخ: ۱۸ آوریل ۱۹۶۶، ۳۰ فروردین ۱۳۴۵

کمال عزیزم

سلام بر برادرم. امیدوارم شما و خانواده همگی خوب باشید. دیروز نامهٔ شما را به دوستم دریافت کردم. من نشریات را برای او فرستادم چند روز قبل من نامهٔ خانوادهٔ **پروانه** را دریافت کردم. من بسیار تعجب کردم که خود شما چیزی ننوشته بودید. من سه نامه برای شما فرستاده‌ام یکی به صندوق پستی شما و دو نامه توسط دوستمان. اما هنوز هم نمی‌دانم آنها را دریافت کرده‌اید یا خیر؟ حالا نامهٔ دیگری را به طور مستقیم به صندوق خود شما می‌فرستم.

من هنوز هیچ خبری از شما دریافت نکرده‌ام. نامهٔ شما، توسط دوستان، که احتمالاً ۵×۱۰ و عکس فرستاده‌اید هنوز نرسیده است ما تحت فشار هستیم و متأسفانه هیچ راه خروجی هم نیست.

فرید هنوز اینجا را ترک نکرده است یک شب قبل از حرکتش **هاکوپ** اینجا آمد و آنها هنوز اینجا هستند. ما تلاش کردیم **منصور** را به اتفاق هم ببینیم. اما هنوز توفیقی به دست نیاورده‌ایم. فقط **نسیم** را یک‌بار دیدیم و بدون نتیجه وضعیت ما بسیار بد است، **هاکوپ** از دست ما خیلی عصبانی است من تصور نمی‌کنم چیزی بدتر از این باشد. دفعهٔ قبل آنها دربارهٔ کالا با من صحبت می‌کردند. آنها دربارهٔ صداقت ما احتجاج می‌کردند. ما باورمان شده بود که فقط نیمی از آن (کمک) مال این گروه است. اما سهم آنها چه شد؟ هیچ‌کس اجازهٔ مصرف یا دریافت آن را بدون موافقت آنها ندارد. من با آنها موافقت کردم که ما اشتباه کرده‌ایم اما ما در تنگنا قرار گرفته بودیم و هیچ گزینهٔ دیگری نداشتیم.

به هرحال، در نظر آنها، همکاری که با دروغ و عدم اعتماد شروع شود، نمی‌تواند ادامه پیدا کند. **نسیم** به آنها چیزهای زیادی گفته است. حتی آخرین نامهٔ شما به **منصور** را. با توجه به همهٔ اینها سؤالی باقی می‌ماند: ما چه باید بکنیم؟ **هاکوپ** این سؤال را دوباره مطرح می‌کند. او پی برده است که به تنهایی نمی‌تواند چیزی به دست بیاورد. دو شب قبل او درخواست یک همکاری صادقانه را نمود. به او گفتم من می‌توانم نظرات، فکرها و برنامه‌های خود را بدهم.

اما نمی‌توانم اطمینان بدهم که دوستان ما آنها را خواهند پذیرفت. او سخت ناراحت شد و خواست من این مسائل را با دوستانم مطرح سازم.

ما حالا منتظریم که **منصور** را ببینیم. اما او ممکن است نخواهد ما را ببیند.

ما مایلیم نظر و برنامهٔ شما را بشنویم. من در نامهٔ دیگری نظرات خودم را توضیح داده‌ام لطفاً برای من بنویسید و توضیح بدهید من نگران شما هستم.

لطفاً سلام‌های گرم ما را به **آمال** و سایرین برسانید.

جمال

۵۰
نامه: به ابراهیم یزدی
تاریخ: ۲۰ آوریل ۱۹۶۶، ۱ اردیبهشت ۱۳۴۵

کمال عزیز، سلام. امیدوارم شما و خانواده همگی خوب باشید. لطفاً بهترین آرزوهای ما را به همه ابلاغ کن.

۱. دیروز ما به آن منزل تاریخی قدیمی نقل مکان کردیم. دیشب اولین شبی بود که در آنجا بسر بردیم. ما همه‌جا را تمیز می‌کردیم و می‌شستیم و همه‌چیز را جابه جا می‌کردیم ما هنوز اجاره ماه قبل را نپرداخته‌ایم. در اینجا حداقل ما اجاره نباید بدهیم.

۲. **هاکوپ** و دوستانش در ۱۸ آوریل اینجا را ترک کردند. آنها از همه‌چیز خیلی دلخور هستند و ما را به عدم صداقت متهم می‌کنند. من فکر می‌کنم که آنها از دید خودشان به طور نسبی حق داشته باشند.

۳. این احتمالاً ششمین نامه من است که برای شما می‌فرستم. اما تاکنون جوابی از شما دریافت نکرده‌ام، من نگران آن هستم که شما از دست من عصبانی باشید. اگر چنین است مرا ببخشید. آن عکس‌هایی که شما چند هفته قبل به آنها اشاره کرده بودید هنوز نرسیده‌اند! دیروز من نامه‌ای از پدر **پروانه** داشتم. اولین ارتباط مستقیم. او گفت. که یک عکس بزرگ ۱۰۰ فرستاده است. احتمالاً شما تاکنون آن را دریافت کرده‌اید اگر احتیاج دارید آن را خرج کنید نگران ما نباشید من از دوست قدیمی **محمّدعلی** وام خواهم گرفت.

۴. آقای **منصور** هنوز در سفر است و واکنش **نسیم** بسیار سرد است و اما به هرحال من آخرین سعی خود را خواهم کرد. هفتهٔ گذشته چندین بار با **نسیم** صحبت کردم. اما هیچ علاقه‌ای برای بحث جدی از خود نشان نمی‌دهد.

۵. بسته‌های ما اکنون در **اسکندریه** هستند. ما نمی‌دانیم بر سر آنها چه خواهد آمد. اما باید سریع‌تر تصمیم بگیریم که چه باید بکنیم. اگر مجبور باشم اینجا را ترک کنم، من مایلم نظر شما را دربارهٔ نکات زیر بدانم.

الف: با مدارک، روزنامه‌ها، کتاب‌ها... چه باید کرد؟

ب. با لوازم منزل و سایر لوازم مثل ماشین تحریر و... چه باید بکنیم؟

پ. با کتاب‌های فنی شما چه کنیم؟

ت. با آپارتمان چه باید کرد؟ آیا شما فکر می‌کنید بهتر است آن را نگه داریم؟ اگر جواب دوستان اینجا، به کلی منفی است آیا باز هم شماها مایلید آن را نگه داریم؟

ث. در صورت خارج شدن از اینجا، بهترین جا برای فرستادن چیزهای قابل انتقال کجاست؟

برادرم عزیزم لطفاً هر چه زودتر دربارهٔ وضعیت خودتان برای ما بنویسید؟

با بهترین آرزوها ــ جمال

•

۵۱

نامه: به ابراهیم یزدی

تاریخ: ۲۴ آوریل ۱۹۶۶، ۵ اردیبهشت ۱۳۴۵

کمال عزیز، من نامهٔ مورخ ۲۰ آوریل پیوست را که نوشته بودم دقت نکردم زیرا آن هفتمین نامه بدون جواب بود قبلاً من توسط **اشتوتگارت** نامه می‌فرستادم. حال متوجه شدم که آدرس تغییر کرده است. من امروز دو نامه به تاریخ‌های ۱۴ و ۲۱ آوریل از **ذکی** دریافت کردم. اما هنوز نه عکس‌های ۵×۱۰ ارسالی را دریافت کرده‌ام و نه نامه‌های دیگری که توسط دوستان فرستاده‌اید. البته من انتظار ندارم حتی در دو هفتهٔ آینده هم عکس‌های قبلی برسند. حالا به جای آپارتمان قبلی در محل تازه هستیم. برای ما درواقع اینجا بهتر از آپارتمان‌مان در **هلیوپولیس** است. ما همه‌چیز را تعمیر و تمیز کرده‌ایم. و مهمترین چیز این است که ما نگران اجاره نیستیم.

هفتهٔ گذشته من سعی کردم به اتفاق **هاکوپ**، **منصور** را ببینم اما موفق نشدیم. من دیروز نامه‌ای به او نوشتم من تلفنی از دوستمان خواستم که یک دیدار را ترتیب بدهد یا نامه‌ای به او بفرستد. او جواب داد که ابتدا او دربارهٔ امکان یک دیدار صحبت خواهد کرد. در غیر این صورت نامه برای او فرستاده می‌شود. امروز من منتظر جواب بودم. هم‌اکنون آن پسر جوان آمد و نامه راگرفت و برد معنایش این است که دیدار با او در حال حاضر میسّر نیست. در نامه، من از او دربارهٔ وضع ناپایدار کنونی، یک جواب صریح و روشن خواسته‌ام. حالا من منتظر جواب او هستم.

من دربارهٔ کتاب‌ها، لوازم، روزنامه‌ها، مدارک و ماشین تحریر، چندین بار به شما نوشته‌ام

قبل از ترک اینجا من باید دربارهٔ آنها بدانم که چه باید بکنیم ولی من هنوز از نظر شما بی‌اطلاعم. من سعی دارم، ماشین‌ام را بفروشم و کمی پول برای سفر به دست آورم و اگر در اینجا پولی به دست بیاورم، به هرحال به یک نوعی آن را تبدیل به ارز خواهم کرد.

من همچنین باید بگویم که مجبوریم با کشتی برویم زیرا بسته‌های ما حدود ۲۲۰ دلار با هزینه‌های انتقال آنها به داخل کشتی و... خرج دارد. اگر ما خودمان با کشتی برویم، این هزینه‌ها به مراتب کمتر خواهند بود. من از آژانس‌های اینجا دربارهٔ خطوط، قیمت‌ها، برنامه‌های سفر، و غیره پرسیده‌ام. آنها می‌گویند هیچ خط مستقیمی از اینجا به **سانفرانسیسکو** وجود ندارد. آنها می‌گویند بهتر است از اینجا اوّل به **ایتالیا** بروید و سپس به **نیویورک**. این حداکثر اطلاعاتی است که در اینجا قابل دسترسی است. آنها نمی‌دانند چه مبلغی باید به بسته‌بندی‌ها (حدود ۱۰۰ پای مکعب) پرداخت. اگر در آنجا امکان دارد دربارهٔ امکان سفر از ۱. **اسکندریه** به **سانفرانسیسکو**؛ ۲. **اسکندریه** به **نیویورک**، ۳. **اسکندریه** به **ایتالیا** و **ایتالیا** به **سانفرانسیسکو** و ۴. **اسکندریه** به **ایتالیا** و سپس به **نیویورک** تحقیق نمایید. اگر ما به **نیویورک** برویم، سپس از آنجا به **سانفرانسیسکو**، باید جعبه‌هایمان را با ترن بفرستیم و خودمان هم با ترن برویم، که حدود ۴۰۰ دلار خرج ترن می‌شود. من مایلم تمام این اطلاعات را جمع‌آوری کنیم تا ببینیم چه راهی ارزان‌ترین است. ممنون خواهم شد اگر شما بتوانید اطلاعات هر چه بیشتری جمع‌آوری کنید.

من نمی‌دانم چرا نمی‌توانم نامه‌هایم را به نام شما مستقیماً به آدرس **مکتبی** بفرستم. این، ارتباطات را خیلی سریع‌تر خواهد ساخت، که این‌روزها خیلی به آن نیازمندیم. شما آدرس **اشتوتگارت** را به من دادید و قبل از آنکه نامهٔ من به آنجا برسد، آدرس تغییر کرد و شما همان آدرس را هم برای مکاتبه به **صبایی** داده‌اید و اگر او جواب داده باشد چی؟ یا برای ما اطلاعاتی فرستاده باشد.

لطفاً سلام مرا به **محمود** و **آرمان** برسانید امیدوارم توفیق دیدارش را داشته باشم ما باید کاری بکنیم که **سامان** از بین نرود. آن‌همه سعی و تلاش ما تلف نشود. ما عکس‌های برادر **تامی** را دریافت کردیم. اما صابون‌ها و غیره نرسیده است... من هم چنین نامه‌های خود را و چیزهای دیگر را دریافت نکرده‌ام... هنوز.

دربارهٔ فرستادن تمام لوازم و مطالب به آدرس جدید **محمود**، فکر نمی‌کنم امن باشد ما باید آنها را طبقه‌بندی کنیم. بعضی‌ها را می‌شود فرستاد، بعضی‌ها را نمی‌شود... و شما دلیل آنها را می‌دانید، بنابراین من منتظر دریافت پیشنهاد شما می‌مانم.

دربارهٔ **هولمز**، به او گفته‌ام که چک را به نام شما بفرستد. اگر راه امن دیگری به نظرتان می‌رسد به من خبر دهید.

در مورد ۱۰۰ دلار که فرستاده شده است، اگر شما به آن احتیاج دارید، خواهش می‌کنم آن را خرج کن و اگر ۵۰ دلار به ما برسد همان فعلاً ما را کافی است.

در مورد **شپرد**، در کوتاه‌مدت خیلی غمناک است. من آقای **حقیقی** را که نوشته‌اید نمی‌شناسم. اما تصور می‌کنم او همان کسی باشد که من در شمال **آلمان** با او دیدار داشتم. ما باید به برنامه‌های آینده‌مان توجه کنیم. اگر می‌خواهیم یک پایگاه چاپ در **آلمان** داشته باشیم، ارزش فکر کردن را دارد. در غیر این صورت، خیر. ثانیاً، اگر ماشین آنجاست چه کسی با آن کار خواهد کرد؟ چه کسی مسئول آن خواهد بود؟ ثالثاً، ماشین را می‌توان احتمالاً حدود ۳۰۰ دلار یا بیشتر در **آمریکا** فروخت. حدود کمی بیشتر از ۳۰۰ دلار هم هزینهٔ حمل آن خواهد شد. که می‌شود ۶۰۰ دلار در آن صورت ما باید فکر کنیم آیا با ۶۰۰ دلار می‌توان یک ماشین مشابه در **آلمان** خرید؟ یا نه؟ علاوه بر این آقای **حقیقی** ثابت نیست (حداقل آن‌طوری که به نظر من رسید). اگر **ذکی** آنجا باشد، در آن صورت وضع فرق می‌کند. بنابراین پیشنهاد من این است که تا وقتی که **محمود** یا **ذکی** در **آلمان** باشند صبر کنیم و دربارهٔ امکانات تحقیق نماییم. بعد تصمیم بگیریم. بنابراین بهتر است از **اریک** بخواهیم که فعلاً دست نگه دارد و صبر کند، حداقل برای چند ماه دیگر.

خواهش دارم بهترین دعاهایم را به **آمال** و خانواده برسانید. من واقعاً دلم برای آنها خیلی تنگ شده، خصوصاً وقتی دربارهٔ برگشتمان فکر می‌کنم.

با بهترین و عمیق‌ترین عشق‌هایم، جمال

۵۲

نامه: به ابراهیم یزدی

تاریخ: ۷ می ۱۹۶۶، ۱۸ اردیبهشت ۱۳۴۵

کمال عزیز، امیدوارم همه‌چیز برای تو و خانواده‌ات رو به راه باشد. ما هم خوب هستیم و با آخرین روزها درگیریم. من نامه‌ای برای شما فرستادم و رسیدن ۳×۱۰ را خبر دادم. اما دیگر چیزی نفرستید. من هنوز جواب نامهٔ قبلی‌ام را ندارم. امروز من با **نسیم** در دفترش دیدار کردم و من جواب در نامهٔ قبلی‌ام به **منصور** را مطالبه کردم. او گفت **منصور** خیلی گرفتار است و جواب شما هم همان است که من قبلاً به شما داده‌ام. معنایش این است که ما چیزی برای بحث نداریم. او گفت هر زمان شما در داخل شروع کردید ما به شما کمک خواهیم کرد! دربارهٔ مشکلات شخصی، به او گفتم که من باید هر چه زودتر از اینجا بروم و با هزینهٔ خودم می‌روم. من می‌خواهم ماشین‌ام را بفروشم و بلیط بخرم. او موافقت کرد که کمک کند. اگر من

ماشین را بفروشم برای پول بلیط تا **نیویورک** خواهد بود. از آنجا تا **سانفرانسیسکو**، و برای فرستادن جعبه‌ها، من از **هولمز** کمک خواهم خواست. اینجا چند مشکل است که باید آنها را حل کرد. من نظر شما را دربارهٔ آنها، در نامه‌های قبلی‌ام پرسیده‌ام. شما فقط جواب داده‌اید که **جمال** آنها را با خود ببرد. این کافی نیست ما نمی‌توانیم همه‌چیز را با خود ببریم. اینجا چیزهای مختلفی وجود دارد که متعلق به اشخاص مختلف است. لطفاً جواب دقیق بدهید:

۱. با ماشین تحریر بزرگ چه کنیم؟

۲. با لوازم **عباس** چه کنیم، لوازم شخصی او و چیزهایی که من نمی‌توانم آنها را با خود ببرم.

۳. با لوازم **ذکی** چه کنیم کتاب‌های علمی او؛

۴. لباس‌های زیادی اینجاست. کت و شلوار، پالتو،... که به اشخاص مختلف تعلق دارد. آنها را چه کنیم؟

۵. کتاب‌های عربی، انگلیسی... آیا موافقید آنها را هدیه کنیم به **دانشگاه**.

۶. با پرونده‌ها چه کنیم، مجلات، روزنامه‌ها، انتشارات؟...

نسیم آماده است که بعضی از آنها را به آدرس شما بفرستد، نه به **عباس** یا به **برن**. ما همچنین ممکن است آنها را در جعبه‌هایی بسته‌بندی کنیم و امانت بگذاریم نزد **نسیم** برای جابه جایی در آینده.

سلام مرا به همه خصوصاً **محمود** و **آمال** برسانید.

من نامه‌ای برای شما فرستادم که برگشت و این ۸ تا ۱۰ روز طول کشید که در این روزها این زمان زیادی است. من از اقدام بدون مشورت که ممکن است بعضی از دوستان ما را ناخشنود سازد واهمه دارم.

برادرت ــ جمال

۵۳

نامه: به ابراهیم یزدی

تاریخ: ۹ می ۱۹۶۶، ۲۰ اردیبهشت ۱۳۴۵

کمال عزیز، سلام بر عمیق‌ترین دوستان و برادرانم. من اکنون دو نامه به تاریخ‌های ۴ می، که همراه یکی از آنها قطعه عکسی بود، دریافت کردم. خیلی متشکرم، من در نامهٔ دیگری به شما دریافت ۳×۱۰ را خبر دادم و امیدوارم تاکنون دریافت کرده باشید این دفعه خیلی بهتر بود. زیرا خطر آن کمتر بود. حالا من به اندازهٔ کافی دارم. خصوصاً با دریافت ۲×۱۰ از دوست

قدیمی. فعلاً برای من دیگر نفرستید. تنها مشکل کنونی ما، چگونگی ارتباطمان می‌باشد، که تقریباً دو هفته طول می‌کشد. من قبلاً نامه‌ای برای شما فرستادم و جوابش را دریافت کردم و این فاصله در این روزهای سخت خیلی زیاد است. من حالا در ادارهٔ راهنمایی برای کار ماشینم هستم. بهتر است من چیزی راجع به فقدان سازمان و تشکیلات و مشکلات بسیاربسیارِ دیگر، چیزی ننویسم. من هنوز تکلیف ماشینم را نمی‌دانم. ممکن است قطعات ماشین را بفروشم و بروم. دربارهٔ داروهای **تامی**، آنها کاملاً ضروری هستند و او حالا به آنها احتیاج دارد. اما هنگامی که ما آنها را دریافت کنیم، دیگر خیلی دیر شده است. آنها قرص‌های ضد حاملگی است و اینجا آن نوعش پیدا نمی‌شود. او مجبور است از انواعی که در اینجا هست بخرد که تعادل هورمونی او را بر هم خواهد زد. به هرحال لطفاً آنها را هرچه زودتر بفرستید. زیرا در ظرف ۲ تا ۳ هفتهٔ آینده ما از اینجا خواهیم رفت و من نگرانم آنها وقتی برسند که ما رفته باشیم.

در نامهٔ قبلی، من نظرم را دربارهٔ سفر **ذکی** به **آمریکا** نوشتم. همچنین، در آن نامه نوشتم که **هاکوپ** بدون کمترین نتیجه‌ای اینجا را ترک کرد. اما فکر می‌کنم او برای مذاکره، دوباره برگردد و کار تازه‌ای را شروع کند.

من هنوز هم منتظر دریافت نظر شما دربارهٔ لوازم اینجا هستم. کتاب‌های آلمانی، کتاب‌های فرانسوی، کتاب‌های عربی، لوازم شخصی افراد، بایگانی و غیره و نشریات **صدیق** که اخیراً در **بیروت** با هزینهٔ زیاد چاپ کردیم، اینها را نمی‌توان به **آمریکا** فرستاد. زیرا توزیع آنها و برگشت هزینه سر به جهنم می‌زند.

اینجا ما همه حالمان خوب است. تنها پشه‌ها مشکل می‌آفرینند همان‌طور که **یوسف** بدبخت سال گذشته رنج می‌برد.

به بهترین سلام‌ها ــ جمال

۵۴

نامه: به ابراهیم یزدی*

تاریخ: ۱۰ می ۱۹۶۶، ۲۱ اردیبهشت ۱۳۴۵

کمال عزیز سلام بر شما، بر **محمود** و کل خانواده. من واقعاً از پا افتاده‌ام و متأسفم که عدم رضایت خود را از دوستانم (در اینجا) نشان بدهم. آنها با ما دارند بازی می‌کنند. وقت من و ما را تلف می‌کنند و این واقعاً اسفناک است.

---

* در حاشیهٔ نامه: **فاضل** عزیز سلام. من نامهٔ شما را هم‌اکنون دریافت کردم. من بعداً برای شما خواهم نوشت. بسیار متشکرم.

من قبلاً به شما نوشتم که ما هیچ جواب رسمی دریافت نکرده‌ایم. تنها **نسیم** همان چیزی را که به شما گفته است به من نیز می‌گوید، سپَس من از او برای انجام کارهای اداری ماشین کمک خواستم. من می‌خواهم آن را بفروشم و با پول آن برگردم. او اظهار داشت دربارهٔ هزینهٔ بلیط من با **منصور** صحبت خواهد کرد. من به او جواب منفی دادم، اگر شما به **سامان** کمک نمی‌کنید، دلیلی برای دریافت کمک شخصی به من وجود ندارد. من پول ماشین‌ام را دارم که با آن می‌توانم برگردم. او آن‌گاه گفت بسیار خوب خودت برو به ادارهٔ راهنمایی و اوراق ماشین را بگیر و آن را بفروش. به او گفتم کار آسانی نیست. من با آژانس‌ها دربارهٔ آن صحبت کرده‌ام و این ممکن نیست. زیرا شما ماشین مرا وارد کرده‌اید و هیچ سند و کاغذی به من نداده‌اید و در دستم نیست. او بعد از دو روز **فتحی** و یک راننده را فرستاد تا اوراق ماشین را بگیرند. ما همه با هم رفتیم بعد از مقابله با مشکلات، آنها هم متوجه شدند که این کار ممکن نیست. در هفتهٔ گذشته، تقریباً هر روز، من با راننده که کمی انگلیسی می‌داند، به ادارات مختلف رفته‌ام و وقت زیادی تلف شده است و به چیزی پی بردم، که از همان اول روشن بود. آه ای خدای من! من نمی‌خواهم همهٔ آن موضوعات ناگوار را تکرار کنم. **نسیم** نمی‌خواهد مرا ببیند، من به او زنگ زدم، او گفت که گرفتار است. به **فتحی** گفتم، به نظر دیوانه و مست می‌آید. امروز راننده که به **نسیم** دربارهٔ مشکلات و پیشنهاد ما که **منصور** نامه‌ای به وزارت اقتصاد بنویسد و اجازه‌ای بگیرد، گفته است، و **نسیم** جواب داده است که من باید با یک حقوقدان صحبت کنم!!!

گفتم کدام وکیل؟ ما وکیلی نداریم؟ او سپس گفت خودت باید نامه‌ای به **وزارت اقتصاد** بنویسی و وضعت را شرح بدهی. من واقعاً از کوره در رفتم. می‌خواهم **نسیم** را ببینم. اما راننده گفت که او امروز در اینجا نیست. (شاید هم او نمی‌داند). من آن‌قدر عصبانی بودم که مستقیماً رفتم سراغ **منصور**. من حتی به دفتر خود او رفتم. منشی‌اش رفت داخل و نام مرا گفت. اما من شنیدم او فریاد می‌زد و عصبانی بود. بعد از چند دقیقه دستیارش، یک مرد جوان خوش‌سیما، بیرون آمد و خیلی مؤدبانه به من گفت که او حالا خیلی مشغول است و شمارهٔ تلفن مرا خواست. به او گفتم که من تلفنی ندارم. به او گفتم برای یک دیدار وقت بدهد و از طریق **نسیم**!! به من خبر بدهد. سپس به خانه آمدم و این نامه را در حال عصبانیت می‌نویسم زیرا جواب او تنها این بود که برو دنبال کارَت.

هفتهٔ قبل من آن‌قدر عصبانی و ناراحت بودم که می‌خواستم ماشین را خودم اوراق کنم و قطعات آن را جداگانه بفروشم اما در دیداری با **محمّدعلی** او به من گفت این کار را نکن. غیرقانونی است و شما با مشکلات بیشتری روبه رو خواهید شد. من حالا به یک طنز فکر می‌کنم، که ماشین را در رودخانه بیندازم و یادداشتی برای **نسیم** بگذارم و از او تشکر کنم!!!

مجدداً از اینکه این‌گونه سخن می‌گویم عذر می‌خواهم اما این تنها شما هستید که منظور مرا و اینکه چه اتفاقی می‌افتد، را می‌فهمید. خیلی چیزها هست که ما قادر به توضیح آنها نیستیم. اما آنها روحیهٔ مرا کثیف می‌کنند و آزارم می‌دهند. مرا از درون می‌سوزانند و کاری هم نمی‌شود دربارهٔ آنها انجام داد.

اما برادر عزیز من، ناراحت ما مباش، حالمان خوب است و از زندگی لذت می‌بریم. همهٔ چهره‌های مختلف حیات، همه آموزگاران بزرگی هستند. مطمئن باش من هنوز بر اعصاب خود مسلط هستم و به هنگام صحبت با آنها خشم و نارضایتی خود را فرو می‌خورم. من نمی‌خواهم اثر بدی بر جای بگذارم، یا برای هر نوع تماس‌های احتمالی در آینده، به آنها بهانه‌ای بدهم.

همهٔ اینها خواهند گذشت. اینها همهٔ تجربه‌هایی برای ما خواهند بود که سایرین به آن دسترسی ندارند. از نظر من، حتی درد و دردسر، شکست و ناخشنودی، خود نوعی لذت و خوشبختی هستند و در تحلیل نهایی، این فقط خداوند است که توجه‌اش به ما واجد ارزش است و تنها از اوست که کمک و سعادت را می‌طلبیم. تنها به این معناست که حتی اگر تمام دنیا مرا اذیت کنند، ناراحت نمی‌شوم.

لطفاً عمیق‌ترین سلام‌های مرا به **محمود**، برادر عزیزم، به **آمال**، **آرمان**، و تمامی بچه‌ها برسانید.

با بهترین عشق ــ جمال

نامه‌ای از برادرم دریافت کردم که در آن نوشته است که ماشین مرا در **آمریکا** فروخته است. بنابراین من باید مستقیماً به **سانفرانسیسکو** بروم.

۵۵

نامه: به ابراهیم یزدی

تاریخ: ۱۹ می ۱۹۶۶، ۳۰ اردیبهشت ۱۳۴۵

کمال عزیز، سلام بر شما و تمام خانواده. امیدوارم شما خوب باشید و همه‌چیز رو به راه باشد.

دیروز من با **منصور** دیدار داشتم و حدود دو ساعت دربارهٔ همه‌چیز صحبت کردیم او از ما ناامید است و بر این اعتقاد است که ما در طی مدت ده سال هم قادر به انجام هیچ کاری نخواهیم بود. اما هرگاه فعالیتی ببیند از آن حمایت خواهد کرد. او می‌خواهد که ما در شرایط و

وضعیت بهتری، سازماندهی بهتری با امکانات و توانمندی‌های بیشتر نزد آنها برگردیم. تا آن زمان... خدا به شما کمک می‌کند.

دربارهٔ برگشت من، من ماشین‌ام را نمی‌توانم بفروشم. او گفت امکان آن وجود ندارد. اما آنها برای برگشتن ما کمک خواهند کرد. او گفت بهتر است **ذکی** یا **محمود** بیایند و ماشین را ببرند **بیروت**، همراه با بعضی از لوازم و **جمال** با کشتی به غرب برود. آنها ابتدا پیشنهاد کردند که **جمال** خودش با ماشین و لوازم برود **بیروت** اما چون هزینه‌اش خیلی زیادتر می‌شود، بهتر آن است که یکی از شما دو نفر بیاید و آنها را ببرد.

دیروز **نسیم** تلگرافی برای دوستش فرستاد که با **ذکی** یا **محمود** تماس بگیرد که بیایند و ماشین را ببرند. امیدوارم آنها تلگراف را دریافت کرده باشند.

ما خواسته‌ایم که اگر امکان رزرو جا باشد برای ۲۸ ماه می اینجا را ترک کنیم در غیر این صورت سفر ما ده روز بعد خواهد بود. امیدوارم تا آن روز یکی از شماها بیایید اینجا و ماشین را ببرد و فرصت صحبت با هم را نیز داشته باشیم. ماشین به نام **محمود** است و برای او آسانتر است، اما برای **ذکی** باید نامه‌ای مبنی بر انتقال مالکیت بنویسیم.

من نامه‌ای از **واشنگتن** دریافت کردم که می‌گوید برگردم به میهن و درس بدهم یا همهٔ پول‌هایی را که دریافت کرده‌ام پس بدهم. نامه بد و معترضانه‌ای بود. به هرحال ما بیش از آنچه که تصورش را داشته باشیم مشکل داریم.[۱]

پروانه و بچه‌ها حالشان خوب است. قسمت اعظم وقت ما صرف تدارک سفر بوده است. بر هم زدن کتابخانه و از بین بردن روزنامه‌ها، خیلی غمناک است. اما آنچه ما بارها انجام داده‌ایم، اینجا نیز باید انجام داد.

لطفاً بهترین سلام‌های مرا به **آمال** و **محمود** عزیز و **آرمان** و بچه‌های بسیار عزیز برسان.

با عمیق‌ترین ارادت ــ جمال

ماینس ــ ۲۵ می ۱۹۶۶[۲]

---

۱. منظور نامه‌ای است از **سفارت ایران در واشنگتن**. **دکتر چمران**، چون شاگرد اول رشته و دوره خود در **دانشکدهٔ فنی** بود، طبق قانون، به خرج دولت **ایران** برای ادامهٔ تحصیل به **آمریکا** رفته بود و متعهد شده بود که به **ایران** برگردد و در دانشگاه تدریس نماید.

۲. نامه ابتدا از **قاهره** به آدرسی در اروپا، برای آقای **مهندس ابوالفضل بازرگان** پست و سپس از آنجا به **بیروت** یا هر مقصد دیگری ارسال می‌شده است. تاریخ زیر نامه، وصول آنرا به رابط در شهر **ماینس** نشان می‌دهد.

۵۶

نامه: به ابراهیم یزدی
تاریخ: ۲۲ می ۱۹۶۶، ۲ خرداد ۱۳۴۵

کمال عزیز من دیروز سه نامه از شما دریافت کردم. یکی در ۱۴ می فرستاده شده بود که اطلاعاتی در مورد سفر بود. باید بگویم متأسفانه خیلی دیر است. ما جا رزرو کرده‌ایم. این نوع ارتباطات متأسفانه مثل نوشداروی بعد از مرگ سهراب است. مطمئن هستم هنگامی که شما این نامه را دریافت می‌کنید. ما در اقیانوس در راه هستیم و این فقط برای این است که شما را از آنچه رخ داده است مطلع سازم.

در روزهای ۱۶ و ۱۹ می، من با **منصور** دیدار داشتم. بلیط‌های من برای **نیویورک** دریافت شد. در ۲۷ ماه می من در **اسکندریه** خواهم بود و از دوم جون سفر را از **ناپل ایتالیا** شروع خواهم کرد. من اکنون هیچ پولی ندارم، فقط برای بلیط‌ها. من نمی‌دانم برای مدت دوروزی که ما در **ایتالیا** باید باشیم چه هزینه‌هایی خواهیم داشت. در **نیویورک** من **به هولمز** تلگراف خواهم زد و کمک خواهم خواست. من برای کمک به آنها نامه نوشته‌ام. من جعبه‌ها و بسته‌های خودمان را از **اسکندریه** با خود خواهم برد. احتمالاً این ارزان‌تر خواهد بود. من آنها را با خود به **نیویورک** می‌برم و از آنجا با ترن به مقصد می‌فرستم. ارسال مستقیم از اینجا به **سانفرانسیسکو** حدود ۲۵۰ دلار هزینه دارد که خیلی زیاد است. **نسیم** توسط دوستش تلگرافی برای شما فرستاده است که ۱۷ ماه مِی بیایید و ماشین مرا با خود به **بیروت** ببرید، و من نامه‌ای نوشته‌ام که اگر شما خودتان قبل از ۲۷ می بیایید خیلی بهتر است اما من امیدی ندارم. بنابراین من تا هر اندازه که بتوانم از کتاب‌ها و اوراق را با خود می‌برم و بقیه می‌ماند برای شما. من سه جلد از کتاب‌ها را که بسته‌بندی کرده‌ام با خود می‌برم. ولی قسمت اعظم آنها می‌ماند. من هر قدر بتوانم از کتاب‌ها و کاغذها را می‌گذارم توی ماشین که به **بیروت** فرستاده شود. ما آپارتمان را نمی‌توانیم نگه داریم. بنابراین کلیدها را می‌دهم به **نسیم**. در یک نامه شما از من خواستید سریع‌تر حرکت کنم. شما چرا تأمل می‌کنید؟ از طرف دیگر شما می‌گویید کتاب‌ها و غیره را به آدرس جدید **فاضل** در **آلمان** بفرستم. که هنوز مشخص نشده است.

تا به حال فقط عکس‌های ۱۰×۳ و ۱۰×۱ را دریافت کرده‌ام. لطفاً دیگر هیچ نفرستید. زیرا تا آنها برسند ما رفته‌ایم. لطفاً بقیهٔ پول **هولمز** را اگر نیاز دارید مصرف کنید و اگر شما یا **محمود** اینجا می‌آیید، به اندازهٔ کافی برای هزینه‌های خود در اینجا، همراه بیاورید. حمل ماشین از اینجا به **بیروت** ۲۴ پوند می‌شود و برای مسافر ۱۳ پوند است. اما هزینه‌های جزئی

دیگر هم هست. من هر چه دارم برای هزینه‌های اینجا مصرف می‌کنم و من باید وامی را که گرفته‌ام پس بدهم.

من نمی‌توانم ماشین را بفروشم، اگرچه یک آژانس حاضر بود آن را به قیمت ۲۹۰۰ پوند بخرد. اما **منصور** برای بلیط من کمک کرد. از **اسکندریه** به **ناپل** ۴۰ پوند و از **ناپل** به **نیویورک** ۱۲۰ پوند است. هزینهٔ بلیط کل ما جمعاً ۵۶۰ پوند می‌شود. آنها ۴۰ پوند هم برای جعبه می‌خواهند. اما فکر می‌کنم بیش از این بشود، زیرا جا به جایی جعبه‌ها و لوازم از یک کشتی به کشتی دیگر هزینه دارد. حمل ماشین و مسافر به **بیروت** حدود ۴۰ پوند بر اساس ۲۴ پوند برای ماشین و ۱۳ پوند برای مسافر، هزینه دارد. همچنین، ۲۰ پوند برای سفر **کمال** یا **محمود** به اینجا با هواپیما. بنابراین **جمال** کلاً ۶۶۰ پوند دریافت کرده است. اما هنوز نمی‌داند که چقدر باقی می‌ماند. او سعی خواهد کرد بدهی‌هایش را بدهد و اگر چیزی باقی ماند از **ایتالیا** یا **آمریکا** به **بیروت** پست خواهد کرد.

اینجا آنها به **جمال** کمک خواهند کرد که پول بلیط‌ها را به پوند بپردازد. فردا من پول بلیط‌ها را خواهم داد. لوازم منزل در آپارتمان متعلق به آنهاست نه ما. من لباس‌ها را همان‌طور که شما پیشنهاد کرده‌اید عمل می‌کنم. داروهای **تامی** را به **لافایت** پس بفرستید. او در ماه گذشته به آنها نیاز داشت. حالا نوع دیگری را مصرف می‌کند که او را اذیت می‌کند. اما چارهٔ دیگری نیست. و او از این جهت دلخور است. ما برای ۹ جون در **نیویورک** خواهیم بود. اگر چیزی هست که شما بخواهید برای ما بفرستید، می‌توانید توسط **فاضل** که آدرس برادرم **عباس** را دارد بفرستید. اگر شما نظری دربارهٔ دوستانمان نظیر **اریک** دارید، بنویسید. من آنها را خواهم دید. بهترین سلام‌ها و عمیق‌ترین علاقه‌ها را به همه ابلاغ کنید.

برادر شما ــ کامران

ماینس، ۱۹۶۶/۵/۲۹

دربارهٔ آینده

به دو قسمت باید کرد:

۱. سرنوشت افراد

۲. سرنوشت کار

۱. سرنوشت افراد: دو نکته باید در نظر گرفته شود:

الف. تأمین زندگی آن فرد و استفاده مثبت از انرژی او؛

ب. بررسی لزوم وجود او در آن نقطهٔ معین مأموریت.

به نظر من در حال حاضر باید حساب ما بر این اساس باشد که **دانشگاه** کمکی نکند و ما مجبور به ادامهٔ کار خود باشیم. به احتمال قوی **دانشگاه** دوباره در جواب سؤال ما تکرار خواهد کرد وقتی ما شروع به کار کنیم آنها کمک خواهند کرد که ما نباید بر اساس این وعده، زیاد حساب کنیم و به نظر من شاید علت بزرگ بی‌مهری آنها، سازشی باشد که بین آنها و قدرت بزرگ غربی به عمل آمده و آنها چون احتیاج به کمک آن قدرت‌ها دارند در ادامهٔ این نوع کارها، آرام‌تر شده‌اند و یا قول‌هایی داده‌اند.

بنابراین حساب‌ها باید برپایهٔ نیروی خودمان باشد و بس! و آنچه بیشتر از هر چیز ما را فلج کرده مشکل مالی است. راجع به افراد باید جداگانه نظر داد و این پیش‌بینی باید بر اساس بند الف و بند ب باشد.

راجع به **ذکی** ــ ممکن است او در **بیروت** بماند چون از نظر موقعیت بسیار مناسب است ــ یا به **اروپا** برود و یا به **آمریکا**.

a– در **بیروت** مسئلهٔ بزرگ، مالی است و مسائل امنیتی نیز وجود دارد.

b– به **آلمان** برود و سرپرستی نیروهای دوست را به عهده بگیرد. مسئلهٔ مالی به نظر من هنوز باقی است چون امکان کار در **اروپا** نیست، به فرض که جایی پیدا شد دخل او به سختی تکافوی خرج او را خواهد کرد. مسئلهٔ امنیتی کمتر وجود دارد ولی به هرحال تا اندازه‌ای با آن روبرو خواهد بود

c– به **آمریکا** برود و به کار قدیمی خود ادامه دهد. در آن صورت تکافوی خرج خود را خواهد داد و شاید بتواند کمکی به کار دیگران بنماید. مسئلهٔ امنیتی وجود نخواهد داشت.

از نظر لزوم وجود او در a و b و c، مسلماً ارجحیت با a و سپس با b و در آخر با c است. یعنی بهترین جا برای او **بیروت** است، سپس در **اروپا** ممکن است انرژی او به کارهای مثبت دیگری صرف شود و آخرین **آمریکا** است.

راجع به محمود. عراق جای مناسبی است ولی مشکل مالی او را از پای درآورده است و بخصوص اگر برنامه‌های پرسر و صدایی نیز نباشد کار او خسته‌کننده خواهد بود. به هرحال اگر او تصمیم گرفته به **آلمان** برگردد در آن صورت قادر خواهد بود که از نظر مالی خود را تأمین کند و همچنین به وضع **اروپا** رسیدگی نماید. بنابراین او را در **اروپا**، در **آلمان** مستقر می‌کنیم.

راجع به عباس. ما در **عراق** یک پایگاه مخفی احتیاج داریم. به فرض که کسی دیگر هم به ما کمک نکند این ارتباط مخفی از راه **عراق** لازم و ضروری است. بنابراین اگر **عباس** بتواند به کار خود ادامه دهد مفید خواهد بود. اِشکال او a مالی، b ضرورت وجود او خواهد بود. از نظر ضرورت وجود او من نمی‌دانم اگر او به جای دیگری برود بتواند کمک بیشتری بنماید. اگر به وطن می‌رفت یا می‌توانست برود البته مفیدتر بود. ولی بعد از آن، محل فعلی او شاید بهترین جاها باشد. فقط باید مشکل مالی او را حل کرد. مقداری برادرش به او کمک می‌کند و مقداری هم باید از جای دیگری به او داد.

راجع به احمد در آلمان. همان‌طور که تصمیم گرفته بودید بهتر است او به سر کار خود برگردد و به طریق عادی به وطن برود. شاید بعداً بتواند منشأ اثر گردد. چون وجود او در حال حاضر هیچ کمکی در آنجا نمی‌کند.

راجع به جمال. فعلاً انرژی او به هدر می‌رود ــ بنابراین باید به چهار راه حلی که دوستان اندیشیده بودند توجه کرد.

تبصره ــ جمال ممکن است در **دانشگاه** تدریس کند خرج خود را تکافو کند ولی به نظر من اگر بعداً در **دانشگاه** برنامه‌ای نباشد این خطا است که او در **دانشگاه** تدریس کند ــ لذا **جمال** هنوز به سراغ **دانشگاه** برای تدریس نرفته منتظر جواب و تصمیم نهایی است...

بیروت به نظر من برای او صلاح نیست، زیرا وجود **کمال** در آنجا کافی است، مشکل مالی او در **بیروت** زیاد خواهد بود. امکان وجود کار نیز کم است، زیرا تنها مکان برای او **دانشگاه بیروت** است آن هم به دو دلیل منفی است:

۱. آنکه بودجه برای استخدام نداشته باشند.

۲. چون پول آنها توسط سازمان‌های مسیحی می‌آید از پذیرش یک مسلمان ناراحت باشند.

عراق از نظر موقعیت مناسب است زیرا جای **محمّد** را پر می‌کند ولی به نظر من مشکل مالی آنجا شدیدتر از **بیروت** و **دانشگاه** خواهد بود. زیرا حتی برای **مهندس ساختمان** که به **محمود** احتیاج مبرم داشتند، عملی نشد چه رسد به مقام بالاتری که مکافات‌های عدیده‌ای دارد. مسئلهٔ عدم ثبات **عراق** نیز مهم است. زیرا هیچ استبعادی ندارد که **عراق** ما را دست‌بسته تحویل دهد! ولی **عراق** جایی است که ما نباید آن‌را از نظر دور بداریم زیرا بسیار مهم است. ولی به نظر می‌رسد که برای افراد دیگری که با مردم آنجا بهتر بلولند، مناسب‌تر باشد.

آلمان نیز برای **جمال** مناسب نیست زیرا از نظر مالی به فرض که کاری پیدا کند ماکزیمم $\frac{1}{2}$

یا $\frac{1}{3}$ حقوق **آمریکا** باشد و سپس وجود او در آنجا چندان کمک اضافی بر آنچه **محمود** و دیگران می‌کنند نخواهد کرد.

آخرین نظر دوستان، **آمریکا** بود. در **آمریکا** می‌توان کار کرد و شاید بتواند ماهی ۴۰۰ یا ۵۰۰ دلار ذخیره کند، او باید خود را تحت فشار قرار دهد و مثل **دانشگاه** زندگی کند و حداکثر ذخیره را بنماید که به کار سازمان بیاید.

از نظر کار در آنجا آنچه برای او میسّر خواهد بود نشریات و چاپ و انتشارات است که در جاهای دیگر مقدور نیست. فقط خرج پست از **آمریکا** به جاهای دیگر زیاد است.

پیشنهاد

کامران: به **آمریکا** برود، کمک مالی کند و به نشریات کمک بنماید.

کمال: در **بیروت** بماند کار **بیروت** و **عراق** را انجام دهد.

عباس: در مقر خود بماند.

محمود: در **آلمان** و مسئولیت دوستان **اروپا** را داشته باشد.

پیشنهاد دربارهٔ وطن

هر چه بیشتر باید نیروها در آنجا متمرکز شود ـ **احمد** و دیگران در آنجا کار کنند ـ رابطه با **هاکوپ** باید توسعه یابد، نیروی بزرگی است و آنها چشم‌انتظار از **صدیق‌زاده** دارند. اگرچه به همه و **جبههٔ ملّی** بدبین هستند ولی می‌دانند به تنهایی قادر به کاری نیستند. با کمک و همکاری با آنها ممکن است کاری انجام داد، کارهای کوهی و شهری. کارهای شهری به عهدهٔ **صدیق** باشد. آن دورنمایی که می‌توانم از وطن مجسم کنم جز این نمی‌تواند باشد که گروه شهری با **هاکوپ** توأماً با هم کار کنند، لااقل یک جبههٔ واحد تشکیل دهند. **کمال** باید سعی کند با **هاکوپ** تماس و ارتباط مستمری بگیرد ـ سوء تفاهم او را برطرف کند ـ آنها به ما شک دارند، اطمینان نمی‌کنند، اغلب ما را با **جبههٔ ملّی** اشتباه می‌کنند، دوستان ما در **اروپا** تأثیر خوبی روی آنها نگذاشته‌اند.

بنابراین اصل کار به دوش داخل می‌افتند ـ خارج فقط به آنها کمک خواهند کرد ـ احتیاجات علمی ارتباطی و تکنیکی آنها را برآورده می‌کنند ـ برای بعضی تعلیمات از خارج کسی به داخل می‌رود و یا شاگردی از داخل به خارج برای درس می‌آید و برمی‌گردد. باید بتوانیم افرادی را کم‌کم تربیت کرده به داخل بفرستیم تا در نقاط حساس مستقر شوند. با افراد **هاکوپ** تماس بیشتر بگیرند، با افراد جوان آنها به داخل افراد آنها بروند و دامنهٔ همکاری را توسعه دهند.

پیشنهاد دربارهٔ وسایل موجود در **دانشگاه**، اگر آنها بپذیرند باید بتوانیم منزل خود را نگاه داریم و مقادیری از اسناد و کتاب‌ها را آنجا بگذاریم. در ضمن رابطهٔ خود را نیز به کلی قطع نکرده‌ایم و به اصطلاح، آنجا پایگاهی است متروک و بی‌حرکت ولی در هنگام ضرورت می‌توان به آسانی آن‌را تجدید حیات کرد.

از میان کتاب‌ها مقادیری را که **جمال** صلاح بداند با خود ببرد.

از میان کتاب‌ها مقادیری را به **بیروت** بفرستد.

از میان کتاب‌ها مقادیری را به **آلمان** بفرستند.

اسناد و چیزهای دیگر بماند و **کمال** وقتی توانست مقر محکمی تعبیه کند بیاید و آنها را ببرد.

اگر اتاق را هم گرفتند و اجازه ندادند این‌طور بماند باید همه‌چیز را تقسیم کرد و به **آمریکا**، **بیروت** و **اروپا** فرستاد ــ مقادیری را نیز از بین برد ــ مقادیری را نیز اگر ممکن باشد فروخت.

«در این‌باره که چه چیزهایی به کجا برود، هر نظری دارید لطفاً بنویسید»

صندوق‌های **جمال** رسیده است و اگرچه در معرض دستبرد و انهدام است ولی بیرون آوردن آنها کار حضرت فیل است. ۸ روز است که در **بندر** است و نتوانسته‌ام اصلاً با آنها تماسی بگیرم ــ و اگرچه ۲۲۱ دلار خرج ارسال آنها شده ــ و اگرچه مقادیری کتاب و لباس در آنها متعلق به **آمال** و جگرگوشگان آمال است و به این نیت از **آمریکا** آمده است ولی مطابق اطلاعی که یک agency [آژانس] به ما داد حداقل ۵۰ پوند باید خرج کنیم تا آنها را بیرون بیاوریم ــ و زحمت برگرداندن که معلوم است چقدر زیادتر خواهد بود!!

و اگرچه رادیو ــ فرستنده ــ وسایل الکتریکی و غیره در آن است که ممکن است اینجا به فروش برود ــ ولی آیا چقدر می‌توان آنها را فروخت؟ چقدر استفاده کرد؟ و روی‌هم‌رفته از وزن و حجم بارها کاست؟

بنابراین فعلاً تصمیم ما این است که صندوق‌ها را در **بندر** بگذاریم و خطر دزدی و انهدام را بپذیریم تا نتیجه چه شود!

برادر شما، کامران

ماینس، ۱۹۶۶/۵/۲۹

۵۷

نامه: به ابوالفضل بازرگان
تاریخ: ۲۲ می ۱۹۶۶، ۲ خرداد ۱۳۴۵

برادر عزیز **فاضل**

سلام امیدوارم شما و سایر دوستان همگی خوب باشید. دو روز قبل نامه‌ای برای شما نوشتم. امید که تاکنون آن را دریافت کرده باشی. من به این علت به شما نامه می‌نویسم تا بر نظراتم دربارهٔ **هاکوپ** تأکید کرده باشم. من قبلاً نوشتم که او از ما عصبانی و دلخور هست. او از دست همه عصبانی است. همکاری ما با او به علت عدم بلوغ، به شکست انجامید. او حالا اطلاعات خیلی زیادی از ما دارد او می‌داند که گروه ما از دو سال پیش در این زمینه‌ها خیلی فعال بوده است. او اسامی **کمال**، **جمال**، **عباس**، **حسین** را می‌داند، و روابط آنها با **دانشگاه** را به چشم خود دیده است. او می‌داند که حدود ۱۵ نفر دوره دیده‌اند و چندنفری در داخل هستند...

۱. او مردی خوب و توانمند است و ما باید او را در برنامه‌های خود مد نظر داشته باشیم. ما در آینده به کمک او نیاز داریم و اگر از حالا عمل کنیم او می‌تواند در آینده بسیار مؤثر باشد.

۲. به طور موقت ما باید به او نشان دهیم که ما فعالیت‌های خود را به کلی متوقف ساخته‌ایم تا بتوانیم خطر ناامنی حاصل از رفتار او را کاهش دهیم. **کمال** می‌تواند به او بنویسد که فشارهای کنونی باعث شده است که او فعالیت‌ها را متوقف سازد و فقط به خانواده برسد. **جمال** می‌تواند به او بنویسد و نشان بدهد که برای کار و رسیدگی به امور خانواده به **آمریکا** برگشته است و همین کار را **حسین** و **عباس** می‌توانند انجام بدهند.

۳. ما باید تماس خودمان را در سطح دوستانه با او حفظ کنیم، گاه به گاه به او نامه بنویسیم، ما باید به او در انتشار روزنامه‌اش (اگر بود) کمک کنیم. ما باید به روزنامهٔ او اگر ممکن باشد کمک مالی کنیم. ما باید در صحنه‌ای که او فعال است به او کمک نماییم. ما باید به او نشان دهیم که واقعاً دوستش هستیم و او می‌تواند روی ما حساب کند و اعتماد نماید.

۴. از آنجا که او دربارهٔ ما خیلی می‌داند، شاید خوب باشد که ما نوعی کمیته با شرکت او و خودمان برای همکاری‌های آینده ایجاد کنیم، حتی اگر در حال حاضر کاری نکنیم بلکه نمادی از همکاری باشد و او را وارد حوزهٔ خودمان بنماییم و نشان بدهیم که در حوزهٔ او قرار داریم امنیت بیشتری را تأمین نماییم.

۵. آن چهارنفری که او آنها را شناخته است، نباید به داخل **ایران** بروند. او احساس امنیت ندارد و ممکن است با هرکس و در هر کجا که مسئله را مطرح سازد، حتی اسامی آنها را نیز

عنوان کند. در آن صورت برای ما بسیار مهم است که هیچ‌یک از این افـراد را در دسـترس دشمن قرار ندهیم. این چند نفر اسناد و مدارک زنده هستند و اگر دشمن هرکدام از آنها را دستگیر نماید، برای اطلاع از همه‌چیز کافی خواهد بود. بنابراین ما دوباره باید دربارهٔ **حسین** و برنامه‌اش فکر کنیم.

۶. ما باید دربارهٔ او تحقیق بیشتری بنماییم و ببینیم او چقدر دربارهٔ ما به دیگران گفته است بعضی‌ها که به او نزدیک هستند یا در اطراف او هستند باید به دقت اطلاعات یا فعالیت‌هایی را که او در حلقهٔ درونی‌اش مطرح می‌سازد زیر نظر داشته باشند.

۷. ما باید تحقیق کنیم که مسئولین عمده دشمن چقدر دربارهٔ ما می‌دانند و به تناسب آن برای آینده برنامه‌ریزی نماییم.

لطفاً این نامه را برای **کمال** نیز بفرستید.

۵۸

نامه: به ابراهیم یزدی

تاریخ: ۲۵ می ۱۹۶۶، ۵ خرداد ۱۳۴۵

برادر عزیز اکنون ساعت سه صبح است و هنوز سخت مشغول تدارک سفر و ترک اینجا در صبح امروز هستیم. در ساعت ۹ صبح، ما اینجا را به مقصد **اسکندریه** ترک می‌کنیم و روز بعد به طرف **ایتالیا** حرکت خواهیم کرد. من خیلی تلاش کردم خیلی زودتر با **کمال** یا **محمود** صحبت کنم تا دربارهٔ بعضی مسائل و مشکلات اینجا صحبت کنم و برخی مشکلاتم را تسهیل نمایم. متأسفانه شانس زیادی برای دیدن و صحبت کردن با یکی از برادرانم را نداشتم. حالا دیگر وقت آن گذشته است و تفاوتی نمی‌کند اگر **محمود** حالا بیاید یا چند روز دیگر. من ماشین را در دفتر **نسیم** می‌گذارم و کلیدهای ماشین و خانه را به او می‌دهم. اگر **محمود** بیاید، سند ماشین به نام اوست و مشکلی ندارد. اگر **کمال** بیاید او باید نامهٔ انتقال را از پلیس آنجا بگیرد که انتقال را مشخص می‌سازد. دربارهٔ گواهی‌نامهٔ رانندگی، در تمام طول مسیر سفرم، کسی از من آن را نخواست. اما در صورت لزوم، گواهی‌نامهٔ قدیمی **آمریکا** کفایت می‌کند. در مورد امنیت، **محمود** ممکن است طبق معمول با هواپیما بیاید، و از بندر **اسکندریه** به مقصد **آتن**، طبق همان مقررات گذشته خارج شود.

شما از من پرسیده‌اید که آیا امکان دارد که **جمال** ماشین را با خودش به **ایتالیا** ببرد و در آنجا **فاضل** یا **محمود** یا بروند آن را بگیرند؟ بله، ممکن است. اما جمال در ۳۱ ماه می در **ناپل** خواهد بود و یک روز و نیم بعد او به مقصد **نیویورک** حرکت می‌کند. آیا **محمود** یا **فاضل** می‌توانند قبل از آن به آنجا برسند؟ من مطمئن هستم که نمی‌توانند. شما مجدداً سؤال کردید

که آیا امکان دارد که **محمود** از **بیروت** به اسکندریه بیاید و سپس به **آتن** برود؟ بلکه ممکن هست، البته **جمال** آنجا نخواهد بود. او فردا اینجا را ترک می‌کند. بار دیگر این نوشدارو بعد از مرگ سهراب خواهد بود. من توسط **نسیم** تلگرافی برای شما فرستادم، به تاریخ ۱۷ یا ۱۸ می. اما امروز ۲۶ می جواب دریافت کردم. یعنی ۹ روز بعد.

من همچنین تلگراف دیگری در ۲۴ ماه می توسط **فاضل** فرستادم. شما از من خواستید جواب را توسط **نسیم** بفرستم اما او در منزل است و من روز پنجشنبه تلگراف را دریافت کردم و فردا جمعه هست و من عازم هستم و من او را نه می‌بینم و نه با او صحبت می‌کنم. من فکر می‌کنم که حالا تفاوت چندانی نکند. **محمود** می‌تواند کارش را در **بیروت** تمام کند و سپس بر سر راه‌اش به **آلمان**، می‌تواند اینجا توقف نماید بعد از راه دریا به **آتن** برود و کتاب‌ها را و هر چه که مانده است با خود ببرد.

من دستورالعملی همراه خلاصه‌ای از مذاکرات **جمال** با **منصور** را نوشته‌ام و روی میز گذاشته‌ام. به محض اینکه شما آمدید می‌توانید کلیدهای ماشین و خانه را از **نسیم** بگیرید و همه‌چیز را ببینید. هم مقداری پول مصری که بماند من در یک پاکتی می‌گذارم و می‌دهم به **نسیم** من حالا ۵۳ پوند دارم از این مبلغ باید هزینه‌های **اسکندریه** را برای جعبه‌هایم که تعدادشان متعدد و سنگین هستند بپردازم، نمی‌دانم چقدر برای من هزینه برمی‌دارد. اما مطمئن هستم که کمتر از ۳۰ پوند نخواهد بود. بنابراین برای **محمود** لازم است که پول به اندازهٔ کافی همراه خود بیاورد که هزینهٔ سفرش را بپردازد. **منصور** ۴۰ پوند برای انتقال ماشین و یک مسافر به **بیروت** را داده است. من از **کمال** خواسته‌ام که ۱۰۰ دلار ارسالی **هولمز** را خرج کند و ما درعوض ۴۰ پوند را اینجا.

امروز من یک عکس ۱۰ دریافت کردم. به این ترتیب من کلاً ۱۰×۳، ۱۰، ۱۰ یا ۵۰ دریافت کرده‌ام، حالا ساعت ۸ صبح است و ما راه می‌افتیم.

با بهترین سلام‌ها

با بهترین سلام‌ها ــ جمال

آقای **مُسعد** پُست را چک می‌کند

ماینس ــ ۱۹۶۶/۶/۲

۵۹

نامه: به ابراهیم یزدی

تاریخ: ۱۲ خرداد ۱۳۴۵

دوستانم! این نامه را از فراز کشتی **اسپریا** میان **دریای مدیترانه** می‌نویسم. دریا ساکت و آرام،

آفتاب ملایم و نسیم دلنواز، آسمان آبی با لکه‌های سفید ابر و ساعت نه و نیم صبح است. **پروانه** روی صندلی نشسته، مشغول نوشتن است. **روشن** و **داریوش** و **رحیم** هم پهلوی **پروانه** نشسته، مدام می‌لولند و مزاحم او می‌شوند. زن‌ها، مردها و بچه‌های زیادی روی «دک» [عرشه] جمع شده‌اند. هر کسی به کاری مشغول است.

من نیز به امواج خیره شده‌ام و به روزگار، که شما هم جزئی از آنید، می‌اندیشم. کشتی پیش می‌رود و دل آب‌های آرام را می‌شکافد و دو موج عظیم به وجود می‌آورد که خشمگین و کف‌آلود از سینهٔ ساکن دریا بلند شده، بر روی هم می‌غلتند و تا ابدیت ادامه می‌یابند. موج زمان نیز از حرکت و جنبش به وجود می‌آید و تا به ابدیت پیش می‌رود. آنجا که نیرو و حرکتی نیست، دریا نیز خفته و آرام است. حیات، ما را از دل خفتهٔ زمین برانگیخته و ما مانند این امواج غرّان و خروشان به حرکت درآمده‌ایم و دامنهٔ نفوذ ما مدّت‌ها ادامه می‌یابد، ولی پس از مدّتی مانند کف‌های دریا محو شده، به اصل خود برمی‌گردد. فراز و نشیب این امواج، نظیر فراز و نشیب زندگی است که گاهی به اوج و قدرت و امید می‌رسیم و زمانی مأیوس و اندوهگین فرو رفته، آمادهٔ پذیرش ضربهٔ موج دیگر می‌شویم. به دنبال کشتی، خطی سفید ادامه می‌یابد؛ این خط نظیر جادهٔ آسفالته‌ای است که تا به محل شما ادامه دارد. چقدر زیبا و دلنشین است! گویی که این جادهٔ جاودانی را فرش زمردین و الیاف سیمین پوشانده‌اند. این جاده‌ای است که کاروان ما از آن می‌گذرد. این جاده‌ای است که از کوی یار شروع شده، به مقصد نامعلوم ختم می‌شود. خوش دارم خود را از عرشهٔ کشتی به زیر اندازم و این جادهٔ زمرّدین و سیمین را با پای پیاده تا کوی یار بپیمایم. این جاده تا آنجا که چشم‌انداز آدمی کار می‌کند، تا آنجا که آسمان بلند سر به دریا فرو کرده است، ادامه دارد.

اگرچه اکنون ساکت و آرام ایستاده‌ام، ولی روحم تا آخرین حد در این گنبد بزرگ در پرواز است؛ منفذی می‌جوید که از آن خارج شود، ولی این سرپوش محدّب دورتادور ما را مسدود کرده است. لذا چشمان خود را می‌بندم. خود را از بعد زمان و مکان آزاد می‌کنم. آن‌گاه خود را در میان شما می‌بینم که نشسته‌ایم و راز دل می‌گوییم و می‌شنویم.

کودکان زیبایم را می‌بوسم. دوستان عزیزم را یک‌یک در آغوش می‌کشم و بر قلب خود می‌فشرم و بدین وسیله جوش و خروش درونی خود را آرام می‌کنم.

اکنون ساعت یک بعد از ظهر روز بعد است که یکّه و تنها بر لبهٔ کشتی ایستاده‌ام. آسمان لکه‌آلود و دریای آبی آن‌قدر زیباست که می‌خواهم فریاد برآورم. خوش دارم خود را به آب اندازم، خود را تسلیم دریا کنم، یکسره به ابدیت متصل شوم. می‌دانم که این میسّرم نیست، ولی می‌توانم چند قطره اشک نثارش کنم!

۶۰

نامه: به ابراهیم یزدی
تاریخ: ۱۳ خرداد ۱۳۴۵

دوستانم!

اکنون در کشتی بزرگ **رافائیل** در کابین A–59 مشغول نوشتنم. دیروز از **بندر ناپل** به عزم **نیویورک** رخت سفر بر بسته و اکنون در میان دریای زیبا و بزرگ مدیترانه به سمت **جبل‌الطارق** پیش می‌رویم. اقامت دوروزهٔ ما در ناپل خوشایند نبود؛ تردستی و کلاهبرداری، کنس‌بازی و... همه و همه، ما را و دوستان دیگر ما را ناراحت کرده بود. مقداری پول ذخیره داشتیم، همه ربوده شد و آن‌قدر در مضیقه قرار گرفتیم که حتّی به نان خالی نیز کفایت نمی‌کرد و برای پول هتل به **کنسول‌گری آمریکا** متوسّل شدیم و با توصیهٔ آنها پول هتل را موکول به بعد کردیم... تو خود حدیث مفصّل بخوان از این مجمل!

جمال می‌خواست در بازار سیاه پول تعویض کند! چهار چشم می‌پایید. مردک او را به کوچه‌پس‌کوچه‌ها که محلّ دستیاران او بود، برد. **جمال** تصوّر می‌کرد که می‌خواهند پول او را بدزدند و یا از او چنگ زده فرار کنند و یا او را بزنند؛ لذا از نظر امنیت و برآورد نیرو همهٔ فکرش متوجه این محاسبه‌ها و راه چاره و یا متد دفاع بود. مردک پول‌ها را شمرد و در کاغذی پیچید و به **جمال** داد! **جمال** در جیب خود گذاشت. بعداً که باز کرد، همه‌اش کاغذ روزنامه بود! به پلیس مراجعه کرد. پلیس مشخصّات را نوشت و حتّی تا نزدیکی محل آمد، ولی حاضر نشد چندقدمی بیشتر به محل مردک بیاید!

روز بعد **جمال** شخصاً به جست‌وجو پرداخت... ساعتی در آن حوالی گشت... مردک را یافت... مردک تعجّب کرده بود، ولی به روی خود نیاورد و به سرعت شروع به رفتن کرد، **جمال** تعقیبش نمود... بالاخره در دکّانی ایستاد و مشغول صحبت شد. **جمال** به او نزدیک گردید. گفت: «مرا به خاطر می‌آوری؟» جواب داد که: «تو دیوانه‌ای!» مردک ابتدا گفت: «من خود پلیسم» و کارتی به جمال نشان داد. جمال خواست ببیند، ولی آن را بست. **جمال** گفت: «اگر پلیسی چرا می‌ترسی؟» بیا نزد پلیس برویم. بعداً گفت: «نه برای پلیس کار می‌کنم» بعداً گفت: «سیگار فروشم».

ـ محلت کجاست؟

ـ محلی ندارم.

کار به مجادله نزدیک می‌شد. دوستانش جمع شدند. تقریباً **جمال** را محاصره‌وار گرفته بودند. مردک تهدید به ضرب و شتم می‌کرد... **جمال** با سرعت، کسی را که دستش را گرفته بود، پس زد و خود را از محاصره نجات داد و فریاد «پلیس پلیس» سر داد... لذا مردک و

همکارانش از حمله دست برداشتند... زنان ایتالیایی زیادی که نیمی از آنها بدکاره بودند، جمع شده، داد و فریاد سر دادند. وضع لحظه به لحظه وخیم‌تر می‌شد... از پلیس نیز خبری نبود... و ایستادن در آن محل خطری بزرگ به شمار می‌آمد. به صاحب دکان گفتم: «آیا تو این مردک را می‌شناسی؟ پلیس می‌آورم تو معرفی کن». گفت: «نه، هیچ رابطه‌ای با او ندارم!» باری، **جمال** خود را به مرکز پلیس رسانید و ماوقع را شرح داد، ولی مرکز پلیس راضی نشد کمکی کند! راضی نشد کسی را بفرستد. فقط گفت به پلیس خیابان رجوع کن! برای **جمال** محقّق بود که پلیس با آنها دست دارد و ادامهٔ کار پرخطر و بی‌فایده است.

آخرین پنج‌دلاری را که داشتم، خرج تلگراف به **کالیفرنیا** کرده، تقاضای فوری کمک کردم، ولی یک روز کافی نبود. June 2 نیز تعطیل بود. ادارهٔ پست نیز در حال اعتصاب بسر می‌برد، لذا از پول خبری نشد! در بندر نیز از چپ و راست پول طلب می‌کردند! هتل نیز حاضر نبود اعتبار ما را بپذیرد و بعداً پس از کشمکش‌ها و صحبت‌ها فقط بر اثر وساطت کنسول‌گری پذیرفت بعداً پرداخت شود.

به هرحال هر چه بود گذشت و اکنون که کشتی بر فراز امواج می‌لغزد، دیگر جایی برای دغدغهٔ خاطر و ناراحتی فکر نیست. جز آنکه راحتی زیاد مرا ناراحت می‌کند! غذای زیاد و مطبوع مرا ناراحت می‌کند، خواب زیاد مرا ناراحت می‌کند، اشرافیت زیاد و تجمّلات بی‌مورد مرا ناراحت می‌کند؛ بخصوص که گذشتهٔ ماه پیش را به خاطر دارم. آن مردم و آن زندگی و آن گرد و غبار را به خاطر دارم. گرسنگی، ضعف، مرض و ناراحتی را به خاطر دارم و با این‌همه خاطرات، مشکل است از این زندگی راحت لذّت برم. **پروانه** با عصبانیت می‌گفت: «اکنون که محکوم به لذت و راحتی هستی، فرصت را غنیمت شمار!»

فردا صبح زود به **جبل‌الطارق** می‌رسیم. کاغذها را امشب جمع می‌کنند تا فردا صبح رد کنند، لذا این نامه را به سرعت تمام می‌کنم.

نمی‌دانم عاقبت، **محمود** به **دانشگاه** خواهد رفت یا **کمال**. به هرحال چند نکته را علاوه بر آنچه در نامه‌ای نوشته و در خانه گذاشته‌ام، علاوه می‌کنم:

۱. پنج تخت آهنی که در خانه جای نمی‌گرفت، در حیاط کوچک پشت اتاق گذاشته‌ام و **احمد** سرایدار می‌داند. باید آنها را نیز تحویل **نسیم** داد و یا هنگام تخلیهٔ کامل در اتاق گذاشت.

۲. صندوق‌های بزرگ هنوز در **اسکندریه** است! توضیح آنکه روز ۲۶ می بلیت را گرفته ۲۷ می عازم **اسکندریه** شدیم. راننده‌ای که قرار بود ما را ببرد، دیر آمد. قرار بود ساعت نُه حرکت کنیم، ولی دوازده حرکت کردیم. چون اثاثیه زیاد بود، ماشین خود را نیز بردم. من با بچّه‌ها و مقداری اثاثیه در ماشین خود و بقیهٔ بارها با رانندهٔ دیگر در فولکس واگن آنها به سمت **اسکندریه** حرکت کردیم. در میان راه، فولکس واگن خراب شد. معطل شدیم. بالاخره همهٔ

بارها را در ماشین خود گذاشته، به اسکندریه رفتیم. در آنجا سعی داشتم که مقداری از کارها را همان روز جمعه ۲۷ می تمام کنم، امّا راننده که هادی ما بود، گفت مهم نیست، همه را فردا انجام می‌دهیم. فردا هم این طرف و آن طرف تلف شد و آن‌قدر فس‌فس کردند که ساعت ۱۲ گفتند اصلاً نمی‌دانیم بارها کجاست و دو روز معطلی دارد آنها را آزاد کنیم! **جمال** بسیار عصبانی شد. خواست به **منصور** تلفن بزنند. **منصور** نبود. به **نسیم** تلفن زد، او هم کاری نکرد. بالاخره بارها ماند. **نسیم** گفت بعداً آنها را می‌فرستد. اکنون نمی‌دانم چه شده است. خواهشم این است که ببینید او فرستاده یا نه؟ اگر نه، کی می‌فرستد؟ آیا اصلاً می‌فرستد یا من باید کار دیگری کنم؟

۳. در حدود چهل پوند در پاکت گذاشتم، به اضافهٔ کلید خانه و کلید ماشین و کلید تانک [بنزین] ماشین، به شوفر داده‌ام ـ **آقای ثابت** ـ که به **نسیم** بدهد. لطفاً از **نسیم** بگیرید.

۴. جای شما و همهٔ دوستان خالی است. اغلب به شما فکر می‌کنم. نمی‌دانم روزگار به شما چطور می‌گذرد. امیدوارم [برادرم] که خدای بزرگ همهٔ شما و همهٔ دوستان را در پناه خود محافظت کند. June 9 وارد **نیویورک** می‌شوم. امیدوارم **عباس** آنجا باشد. به هرحال به سراغ او می‌رویم. آدرس او در پشت نامه قید شده است.

متأسفانه میسّر نشد این نامه را از **جبل‌الطارق** پست کنیم.

به امید دیدار ـ جمال

۶۱

نامه: به ابراهیم یزدی
احتمالاً ۹ ژوئن ۱۹۶۶، ۱۸ خرداد ۱۳۴۵

دوستانم!

اکنون در **آمریکا** در **مریلند** در خانهٔ برادرم هستم. دیروز صبح وارد **نیویورک** شدیم و تا کارهای ویزا و گمرک تمام شد، ساعت ۵ بعد از ظهر بود. با مشکل بی‌پولی و خرج‌های متفرقه روبرو شدیم. از یک رفیق هم‌کشتی لبنانی، بیست‌دلاری قرض کردم، ولی تمام آن صرف ارسال صندوق‌های کتاب و غیره با ترن به **کالیفرنیا** شد. به دوستی در **نیویورک** تلفن زدم که بیاید و کمک کند، ولی به وطن رفته بود ـ **تابش** ـ لذا تصمیم گرفتیم که نزد برادرم برویم، ولی پول بلیت نداشتیم. به دنبال چاره‌های مختلف گشتیم، ولی خوشبختانه مرد خیّری سی دلار به ما داد؛ حتی بدون آنکه اسم ما را بپرسد. بلیت گرفته، با مشکلات زیاد با اثاثیه و بچه‌ها با ترن به **بالتیمور** رفتیم و اکنون سرگرم پیدا کردن ماشین هستیم تا خریده، به

سوی **کالیفرنیا** رهسپار شویم. حدود یک هفته اینجا خواهیم بود. بعداً حدود دو هفته یا سه هفته در میان راه خواهیم بود، و این بستگی دارد که چه کسانی را ببینم و نزد هرکس چقدر توقف کنم. متأسفانه دوستان پراکنده هستند و پیدا کردن آنها و رسیدن به آنها لازمه‌اش وقت زیادتر و راه زیادتر است.

متأسفانه هنوز نامه‌ای از **کمال** و یا **فاضل** ندارم تا وضع دوستان را بدانم و در حقیقت نمی‌دانستم با **کمال** باید با چه آدرسی تماس بگیرم؛ لذا این نامه را توسط **فاضل** می‌فرستم.

پروانه حالش خوب است و سلام می‌رساند. بچه‌ها هم حالشان خوب است. امیدواریم که حال همهٔ دوستان نیز به سلامت باشد.

به امید دیدار ــ جمال

۶۲

نامه: به ابراهیم یزدی
تاریخ: ۷ تیر ۱۳۴۵

برادر گرامی‌ام، **کمال** عزیزم!

سلام عرض می‌کنم و سعادت و سلامت شما، **آمال** عزیز و بچه‌ها را آرزو می‌کنم. اکنون نزد دوست و برادر مشترکمان **علی** نشسته‌ام و نامهٔ شما را با او خواندم. این نامه‌ای بود که شاید پس از یک ماه بی‌خبری از حال شما دریافت می‌کردم. نمی‌دانم اکنون چه می‌کنید؟ وضع **آمال** و بچه‌ها چگونه است؟ و چه برنامه‌ای برای خود فکر کرده‌اید؟ به هرحال من نگران شما هستم و این نگرانی مرا لحظه‌ای راحت نمی‌گذارد. امیدوارم هرچه بیشتر در جریان زندگی و تصمیم و برنامهٔ شما باشم.

در **آمریکا** ماشینی خریدم و به سوی غرب به راه افتادم و برای این چیزها حدود پانصددلاری قرض کرده‌ام و تا **کالیفرنیا** ما را کفایت می‌کند. **پویا** را دیدم. دوساعتی با او مذاکره کردم. انتقاداتی داشت و پیشنهادهایی که بعداً مفصل‌تر برای شما می‌فرستم، ولی به طور کلّی به او حق می‌دهم. **ابتکار** را دیدم. **اریک** را ملاقات کردم، ماوقع را برای او شرح دادم. سخت ناراحت شد. ماشین را آماده کرده بود که بفرستد. ماشین عکس‌برداری به قیمت ۲۵۰ دلار خریده و ماشین چاپ را تعمیر کرده و چوب بست نموده بود. گفتم نفرستد، زیرا حداقل تا دو سال دیگر در **دانشگاه** احتیاجی به آن نخواهد بود. قرار شد که آن را باز کند و برای چاپ نشریات در اینجا از آن استفاده نماید. اگر اعلامیه‌ای هست و یا جزوه‌ای یا مجلّه‌ای که در **آمریکا** احتیاج به چاپ آن باشد **اریک** تقبل خواهد کرد.

بعد **فرید** را ملاقات کردم. متأسفانه **شرکت انتشار** در **آمریکا** سال گذشته کاری نکرده است. دوست دیگری که مسئول این کار بود، به **کالیفرنیا** رفته و مشغول کاری شده است. قرار شد که **فرید** از این به بعد مسئول **شرکت انتشار** باشد. **فرید** تابستان آینده به وطن می‌رود و قبل از مسافرت او باید در **اروپا** یا نقطهٔ دیگر، قراری برای ملاقات و سخن بیشتر با او ترتیب داده شود. **علی** [**برزگر**] نیز حالش خوب است و تا آخر تابستان در اینجا می‌ماند و بعد به نقطهٔ دیگری ــ شاید **اوکلاهما** ــ می‌رود. شرح ماوقع را برای او نیز داده‌ام و مقداری بحث کرده‌ایم و چیزهایی نیز برای مطالعه و تحقیق و انتشار اندیشیده‌ایم که بعد از نتیجه برای شما می‌نویسم.

تا سه روز دیگر **کالیفرنیا** خواهم بود و به دنبال کار خواهم رفت. لطفاً وضع خود را هر چه زودتر برای من بنویسید. اگر احتیاج باشد، چیزی قرض کنم و فوراً بفرستم؛ این امکان وجود دارد. از **دانشگاه** و بین راه، نامه‌ای توسط **فاضل** برای شما فرستاده‌ام، امیدوارم که رسیده باشد. اعلامیه‌ای را که فرستاده بودید، **اریک** بالاخره چاپ کرده، اکنون اینجاست. حدود هفت‌هشت نسخه با (پست) هوایی برای **خمینی** و هفت‌هشت نسخه برای **خویی** فرستاده می‌شود، ولی برای بقیهٔ جاها به عهدهٔ شما و یا **فاضل** واگذار می‌شود. چون **فاضل** نوشته بود تا یک ماه دیگر ممکن است به **آلمان** بروید، بنابراین اعلامیه‌ها را به آدرس **فاضل** می‌فرستیم. فقط سهمیهٔ **آمریکا** را برداشته‌ایم و آنچه فرستاده می‌شود، حدود هفتصد نسخه متعلق به **اروپا** و حوالی شماست. اگر خودتان تا ماه دیگر به **آلمان** نمی‌روید، لطفاً به **فاضل** بنویسید تا آن‌طور که صلاح است، اقدام کند. نمی‌دانم ماشین و باقی‌ماندهٔ اثاثیه در **دانشگاه** دچار چه سرنوشتی شده است؟ آیا **محمود** به آنجا رفت یا نه و برنامهٔ آنجا چیست؟

نامهٔ **خسرو** [**کلانتری**] را فرستاده‌اید. من او را در **کالیفرنیا** خواهم دید، ولی لطفاً هر چه زودتر نظر خودتان را دربارهٔ او و برنامهٔ او بنویسید.

دربارهٔ **هاکوپ** نیز نظراتی نوشته بودم، ولی هنوز نظر و عقیدهٔ شما و دوستان دیگر را دریافت نکرده‌ام. لطفاً مرا از نظر خود باخبر کنید. در نظر دارم که از **کالیفرنیا** کارت دیگری برای او بفرستم و احوال‌پرسی کنم. **فاضل** نوشته است که ماه آینده جلسه‌ای در **اروپا** خواهند داشت. من نیز نظراتی برای آنها خواهم فرستاد.

فعلاً خداحافظ شما باد، به امید دیدار و به انتظار نامهٔ شما.

جمال

۶۳
نامه: به ابراهیم یزدی
تاریخ: حدود ۱۳ تیر ۱۳۴۵

تحلیلی از مشکلات سازمان مخصوص

مقدمه

در هر موقعیتی، بررسی شرایط و برآورد نیروها و تجزیه و تحلیل گذشته، لازم و ضروری است. ما شرایط بحرانی سختی را پشت سر گذاشته‌ایم و شرایط بحرانی‌تر و مشکل‌تری در پیش داریم.

برای طرح بهتر برنامه‌ها و برای احتراز از تعصّب و خشکی، باید آنچه را که گذشته است، به طور دقیق تجزیه و تحلیل کرد، مزایا و معایب را سنجید و چراغ راه آینده قرار داد.

من نیز به نوبهٔ خود نکاتی را که ذکرش لازم به نظر می‌رسد، شرح می‌دهم و امیدوارم بهتر بتوانم آنچه را که معتقدم، بیان کنم و دوستان، منظورم را درک کنند. در این نوشته‌ها متأسفانه پیش‌بینی مقدّم و مؤخر نشده. هر چه به نظرم می‌آمد، نوشته‌ام و شاید مطالبی را از قلم انداخته باشم.

آنها را متأسفانه دوباره نخوانده‌ام. در اثر کمی وقت و گرفتاری زیاد، امکان نگارش بهتر و اصولی‌تر وجود نداشت و دوستان مرا می‌بخشند. از این به بعد نیز آنچه را فکر می‌کنم، می‌نویسم و می‌فرستم. امیدوارم کمکی به دوستان باشد. آنچه نوشته شده، شاید بعضی اوقات جنبهٔ انتقاد به دوستان و به همهٔ باشد، و این از سر صدق و محبّت فراوان انجام شده و هیچ‌یک از انتقادات، کوچکترین و ناچیزترین خللی در مهر و محبت سرشار و عمیقانهٔ من نسبت به کسی به وجود نیاورده است. متأسفم که در جمع دوستان نیستم تا همه را در آغوش بگیرم و بدین وسیله از آتش درون خود بکاهم، و دردهای درونی خود را تسکین دهم. من هم مثل همهٔ دوستان، می‌سوزم و از خیلی جهات رنج می‌برم و بسیار ناراحت خواهم شد اگر بدانم این رنج‌ها و سوزها و گدازها اثری در پیشرفت هدف نخواهد داشت. ما برای هدفی بزرگ و مقدّس قیام کرده‌ایم؛ هدفی که از گنجایش ما فزون‌تر و گران‌تر بود.

ولی این کار را با شوق و صمیمیت شروع کردیم تا بعد به دست کسانی بسپریم که صلاحیت و ظرفیت بیشتری دارند... ولی آنچه مهم است و ممیّز گروه دوستان ماست، این حقیقت روشن است که: ما در هر قدم و عملی، جز رضای خدا و جهاد فی سبیل الله، غرضی و هدفی نداشته‌ایم و از هیچ احدی جز خدای بزرگ، انتظار کمک و پاداش نداریم... حتّی گاهی فکر می‌کنم که از خدای بزرگ نیز نباید انتظاری داشته باشیم. چون آنچه که کرده‌ایم و می‌کنیم، وظیفهٔ انسانی ما بوده است و به خاطر انجام وظیفه، کسی نباید انتظاری داشته باشد.

امیدوارم که **احمد** از وطن فرارسد و خبرهای داخلی مفید داشته باشد و ما را راهنمایی کند. مرکز کار و فعّالیت، داخل است و اطلاعات داخلی و طرز فکر و نحوهٔ عمل آنجا، بزرگترین عامل چگونگی کار و طرح برنامه‌ها باید باشد.

خوش دارم تذکّر دهم که برای تمام دوستان ما ضروری است که واقع‌بین باشند و در قضاوت و تفکّر خود، دستخوش احساسات نشوند. ما ممکن است در میان خود احساساتی و اهل دل باشیم ــ همان‌طور که هستیم ــ ولی در جهان خارج باید واقع‌بین بود.

باز خوش دارم تذکر دهم که عامل زمان بسیار مهم است. اگر ما به سرعت زمان و احتیاج روز پاسخ ندهیم، عقب می‌مانیم. اولین اصل دینامیک بودن، درک زمان و پیروی از حرکت آن است.

مقدمه را تمام می‌کنم و در حالی که قلبم و روحم مملو از عشق و محبّت و شور و هیجان است، صمیمانه‌ترین و عمیق‌ترین درودهای قلبی خود را نثارتان می‌کنم.

برادرتان ــ جمال

غرور دوستان ما

به محض اینکه **دانشگاه** ما را پذیرفت، عدّه‌ای یا همهٔ دوستان ما دستخوش غرور شدند و سر از پا نشناختند. این غرور باعث شد که واقعیات ــ آن‌طور که هست ــ شناخته نشود و یا برآوردها غیرطبیعی باشد. دوستان فکر می‌کردند که همهٔ کارها تمام شده است. پول هست، تعلیمات هست، فداکاری هست، افراد هم زیاد هستند؛ لذا تمام کارها تمام شده است؛ در حالی که اینها جز سرابی نبود، همه دستخوش تغییر و تحول بود و نمی‌باید این‌طور مغرور می‌شدیم. خرج‌های زیاد و بی‌اندازهٔ اوّلی و انتظارات بی‌حد عدّه‌ای از دوستان ما، نشانهٔ این غرور بود. عده‌ای از دوستان آن‌قدر کارها را یکسره فرض می‌کردند که دیگر جایی برای تردید و یا سکوت نبود. هرکس از طرفداران، که حاضر به طرز تفکر ما نشده بود، به سختی مورد حمله و شماتت قرار گرفت. آنها که به پیشرفت کار به این سادگی اطمینان نداشته و لذا نیامده بودند، از طرف دوستان ما بی‌ایمان و مردّد و منفعت‌طلب معرّفی می‌شدند. من از همان اوّل با این طرز تفکر به شدت مخالفت کردم و این اختلاف عقیده همیشه بین ما وجود داشت. و اکنون که می‌نگرم، بیشتر متوجه می‌شوم که چقدر از مرحله پرت بوده‌ایم.

جمال حدود دو یا سه سال کار خود را رها کرد و آمد. مقدار کاری که انجام داد، بسیار ناچیز بود. فقط دوستانش «به‌به» گفتند و فداکاری‌اش را ستودند، ولی چند سال از علم و هنر خود بازماند و اکنون، به همان مرحلهٔ پیشین بازگشت، برای او محال و یا لااقل بسیار مشکل

است. خسارات روانی خانواده و خسارات مالی فراوان متحمل شد و نه تنها کمکی به **سازمان** نکرد، بلکه سربار **سازمان** نیز بود؛ در حالی که اگر کار و زندگی خود را داشت، چه‌بسا که نیمی از درآمد خالص خود را وقف **سازمان** کرده بود و چه‌بسا که **سازمان** در این روز به این فلاکت نمی‌افتاد... این ضررها را کدام‌یک از دوستان ما حساب می‌کردند؟ یا بهتر بگوییم، کدام‌یک صلاحیت این محاسبه را داشتند؟

جمال اینها را می‌دانست و ناراحت بود، ولی به خاطر سازمان و تبعیت از جمع، سکوت می‌کرد، ولی اکنون من معتقدم که این عمل اشتباه بود. قاطعیت لازم است و بهتر بود که **جمال** قاطعیت داشت و آنچه را معتقد بود، به صراحت می‌گفت و به دنبال کار خود می‌رفت و به ناراحتی و یا نگرانی و احیاناً حملهٔ دوستان توجهی نمی‌کرد...

دولت همیشه به آدمی اقبال نمی‌کند؛ گاهی می‌آید و گاهی می‌رود. آدمی باید آن‌قدر ظرفیت داشته باشد که هنگام نزول دولت یا اقبال آن، دستخوش افراط و تفریط نگردد و خود را نبازد... اما ما این اشتباه را کردیم و دچار غرور شدیم...

چه ساعات فراوان که دوستان بحث می‌کردند، ولی همهٔ بحث به دنبال این مطلب بود که جلوی یکی را بگیرند و دیکتاتوری را از سلطهٔ قدرت به زیر آورند؛ گویی که همهٔ کارها تمام شده است و چرخ روزگار به کام ما می‌گردد و اکنون درصدد برآمده‌ایم که جاه‌طلبی را از نردبان ترقی‌طلبی به زیر آوریم. چه ساعات فراوانی بحث در این باره بود که عناوین فرهنگی و یا سابقه‌های سازمان افراد، همه باید از بین برود، همه باید با هم برادر و یکسان باشند، همه باید از گذشته‌ها صرف‌نظر کنند، همه باید مانند افراد درویش تهی‌دست و بی‌مایه، حقوق گذشتهٔ خویش را فراموش کنند!... اینها، از ناراحتی‌های درونی و عدم اعتماد به نفس و حس حقارت سرچشمه می‌گرفت. کسانی که دستخوش این نوع افکار و احساسات بودند، نمی‌توانستند درست فکر کنند و به مسائل اساسی و مهم سازمان بپردازند.

عدم اعتماد و هماهنگی

عدم اعتماد بین عده‌ای از دوستان حکومت می‌کرد؛ نظر بد و سوء ظن، چه ناراحتی‌های بزرگی ایجاد کرده بود.

اگر در هستهٔ مرکزی چنین سازمانی، سوء ظن وجود داشته باشد، بدون شک شکست خواهد خورد. عدم هماهنگی نیز به مسئله کمک می‌کرد و سبب می‌شد که به سوءظن کمک کند و باعث شود که هرکس وظیفهٔ خود بداند که دیگری را بپاید و مواظب باشد که کسی خطا نکند. به نظر من کسانی که دور هم جمع می‌شوند که چنین کار بزرگی را هسته بگذارند، باید صلاحیت چنین کاری را داشته باشند؛ تجربه لازم دارد، شخصیت و ظرفیت لازم دارد.

فداکاری و ایمان پاک می‌خواهد. ولی متأسفانه جمع ما صلاحیت چنین کاری را نداشت؛ حتّی به طور پتانسیل نیز فاقد این صلاحیت بود و ما همه این را می‌دانستیم و امید داشتیم که به محض ختم مقدّمات، افراد ذی‌صلاحیت آمده، مصدر تشکیلات خواهند شد و به این امید، امروز و فردا کرده، مقدّمات را برای دیگران آماده می‌کردیم. ولی دیگران هم نیامدند و غرور بدون پشتوانه، کاری از پیش نبرد.

عدم ثبات دانشگاه

تردید و بی‌تصمیمی، مرض بزرگی است و ما همیشه دچار تردید و عدم ثبات بودیم. مقدار کمک را نمی‌دانستیم، به ادامهٔ آن اطمینان نداشتیم و نمی‌توانستیم به طور قاطع برنامه‌ای بریزیم. آنها به ما قول‌هایی داده بودند، ولی سر باز زدند. دلیل این امر به مقدار زیاد به گردن خود ما بود. عدم پیشرفت کار و ناثباتی ما باعث سوء اثر روی **دانشگاهیان** شده بود و آنها نمی‌خواستند وقت خود را تلف کنند.

ما یک اشتباه بزرگ کردیم و آن اینکه، برنامهٔ ما فقط به اتکای کمک **دانشگاهیان** بود، و اصولاً وعدهٔ آنها زیربنای برنامهٔ ما و وسعت فعالیت ما بود، و هنگامی که آنها شل شدند، برنامهٔ ما نیز متوقف شد. اصولاً آنها شرقی بودند، طرز کار و طرز تفکر آنها نیز شرقی بود؛ نظم و ترتیبی وجود نداشت و ممکن نبود که برنامهٔ کلی بر مبنای کمک‌های آنها ترتیب داد. از یک طرف در درس‌های تئوری خود چیزهایی به ما می‌آموختند و هنگامی که ما از آن دروس پیروی می‌کردیم، مورد شماتت خودشان قرار می‌گرفتیم. ما روش خود را از دست دادیم، به سیستم آنها نیز خو نگرفتیم. روش ما روش زاغ بود که می‌خواست از کبک تقلید کند. و حدود دو سال گذشت تا ما به این نکته پی بردیم. آنگاه ممکن بود که خود را مهیّا کنیم، ولی وقت گذشته بود و مشکلات دیگری وجود داشت و آنها امکان دیگری به ما ندادند...

راندمان خود آنها در کار خودشان بسیار کم بود. امنیت کم وجود داشت. نظم و ترتیب مفهوم نداشت و متأسفانه ما به آنها تکیه کرده، وقت زیادی تلف کردیم. برای ماشین چاپ دو سال در تردید و به درهای مختلف زدیم و به همه‌جا متوسل شدیم. وقتی که تصمیم گرفتیم ماشین قطعاً باید بیاید، آنها گفتند: «نه»! و کار متوقف شد. نظیر این مثال فراوان وجود دارد. اصولاً وقت و زمان برای آنها و برای ملل شرق، ارزش چندانی ندارد.

و ما نیز مشمول همین قانون شرقی می‌شدیم و هنگامی تجربه آموختیم که دیر شده بود. ما شخصاً نواقص زیاد داشتیم و محتاج هدایت و راهنمایی آنها بودیم و راستی اگر آنها باتجربه و آزموده و منظم بودند و مانند برادری بزرگتر دست ما را می‌گرفتند، مسلماً پیش می‌بردیم، ولی متأسفانه واقعیت غیر از این بود. آنها بیشتر از ما نواقص داشتند و نواقص ما هم

به آن افزوده شد و نتیجه رضایت‌بخش نبود. اگر ما بدون نقص بودیم و تجربه داشتیم، می‌توانستیم با وجود نقص آنها باز هم پیروز شویم، ولی نواقص، دوجانبه و کامل بود و پیشرفت بطئی و ناچیز...

اصولاً کمک **دانشگاه**، دستخوش تغییرات سیاسی روز است و چه‌بسا که خدای ناکرده روزگاری کاملاً به عکس می‌شد، ولی ما آن را ثابت و لایتغیر فرض می‌کردیم. بازی‌های سیاسی و فشارهای اقتصادی آن‌قدر زیاد است که می‌تواند برنامه‌ای را متوقف کند، مسیری را تغییر دهد. بنابراین خطا بود که ما چنین برنامهٔ بزرگی را فقط به اتکای کمک **دانشگاه** شروع کنیم؛ آن هم **دانشگاهی** که خود دستخوش فشارها، تهدیدها، بازی‌های سیاسی و تغییرات و تحولات دایم است...

نکاتی چند دربارهٔ هاکوپ

همان غرور و همان اتکا و ایمان صد درصد به دانشگاه، باعث اشتباهات فراوانی شد. ما همهٔ نکات و ریزه‌کاری‌های خود را در اختیار **دانشگاه** گذاشتیم؛ در حالی که مایل نبودیم **هاکوپ** از آنها باخبر شود. به اصول امنیتی و مراعات همه‌جانبهٔ کارها از طرف **دانشگاه** مطمئن بودیم و آنها را سرور کارهای خود کرده بودیم و این، خسارت عظیمی به بار آورد.

در **دانشگاه**، افراد زیادی وجود دارند. ممکن است یکی نظیر **محمّدعلی** خوب و باوفا باشد، ولی دلیلی وجود ندارد که دیگری نظیر **نسیم** پای‌بند اصول بوده، منافع ما را مراعات نماید؛ شور و احساسات ما را مسلماً ندارد و سهل‌انگاری برای او امر ساده‌ای است. بنابراین ما با چه اطمینانی همه‌چیز خود را در اختیار آنها گذاشتیم؟ اگر **دانشگاه**، شخصیت‌ها، مهم هستند، نه خود قوانین و اصول و برنامه‌ها برحسب شخصیت‌ها تغییر می‌کند، بنابراین ما نیز می‌بایست برحسب شخصیت‌ها با آنها رفتار می‌کردیم و همه‌چیز خود را در اختیار هرکسی نمی‌گذاشتیم.

هاکوپ هموطن بود و احساسات ما را نیز داشت و در راه ما قدم می‌گذاشت، ولی ما با او [مثل یک] غریبه رفتار کردیم و با دیوار محکمی اطراف خود را از او پوشاندیم؛ در حالی که نسبت به **دانشگاه** خارجی همه‌چیز خود را باز کردیم و در اختیارشان گذاشتیم؛ در حالی که شور و احساسات و انگیزهٔ ما را نداشتند و اگرچه در بعضی اصول و برنامه‌ها با هم مشترک بودیم، ولی اختلافات زیاد بود؛ بخصوص آنکه مراعات اصول امنیتی برای ما امری حیاتی بود، ولی برای آنها حیاتی نبود و احساس خطر ما را نداشتند و نمی‌کردند.

با این پایهٔ غلط مشغول بازی با **هاکوپ** شدیم و چقدر اشتباه کردیم. **هاکوپ** از اوّل نسبت به ما بدبین بود. از **عباس** متنفر بود. گفتهٔ **عباس** را در **اروپا** تکرار می‌کرد که گفته بود: «... اکنون

ما باید تکلیف **هاکوپ** و آل و تبار او را معین کنیم...» او از **کمال** ناراحت بود. بازی‌های او را درک کرده بود. از جابر دل خوشی نداشت... فطرتاً نیز ناراحت و مظنون بود، و از این نظر نباید به او ایراد بگیریم، زیرا واقعاً حق داشت که مشکوک باشد. ما از نظر وجدان خود فکر می‌کردیم که این بازی به نفع همه و حتّی به نفع **هاکوپ** است، ولی **هاکوپ** به هیچ‌وجه این امر را نمی‌پذیرفت و حق داشت که نپذیرد. از نظر او عدّه‌ای جوان می‌خواهند او را گول بزنند، با او بازی کنند، از قدرت و نیرویش به نفع خود استفاده کنند و اینها ناجوانمردانه است. آن روز که دربارهٔ **هاکوپ** بحث بود، **احمد** می‌گفت: «برای ما مشکل است با او بازی کنیم، زیرا ما اهل این کارها نبوده‌ایم». و راست می‌گفت. عباس در برنامه‌ای که اجرا شد، اصرار داشت و دیگران نیز به دلیل اینکه **عباس**، **هاکوپ** را بهتر از دیگران می‌شناسد، نظر او را پذیرفتند. به هرحال برنامه هیچ‌گاه با واقعیت وفق نمی‌کرد. از فرّاش و گارد و آشپز تا معلمین **دانشگاه**، هیچ‌یک اصول امنیتی را مراعات نمی‌کردند.

خود **نسیم** مراعات نمی‌کرد و ما باید این محاسبه را اوّل می‌کردیم و این‌طور بَدِه نمی‌شدیم. ما به **هاکوپ** می‌گفتیم در عمل کسب اطمینان می‌کنیم؛ در حالی که از قدم اوّل با او بازی می‌کردیم و بازی هم بسیار ناشیانه بود. مسئلهٔ مالی و سوء تفاهم نیز به مراتب به مشکل افزود و به جایی رسید که بدتر از آن سراغ نداشتم. **نسیم**، **منصور**، **هاکوپ** و دوستانش همه به ما حمله می‌کردند. و چقدر برای **جمال** مشکل بود که با **هاکوپ** روبرو شود. در کلاس در کنار دوستانش بنشیند؛ در حالی که آنها او را منافق و دروغ‌گو می‌پنداشتند. تحمّل این فشار روانی آن‌قدر زیاد بود که گاه‌گاهی باعث می‌شد یک‌باره اشک از چشمان جمال جاری گردد. او می‌دانست. تقصیر ما هم نبود. آن‌طور که **هاکوپ** تصوّر می‌کرد نبود. آن‌طور که نسیم معرّفی کرده بود نبود. ما را در گوشه‌ای گذاشته، از هر طرف به ما می‌تاختند. برنامه طوری بود که ما را به این گوشهٔ بن‌بست کشانده بود، و چاره‌ای جز تحمّل صبورانهٔ این ناراحتی‌ها نبود.

شرایط عینی کشور ما

ما اکثراً مدّتی دراز از وطن و تماس با مردم دور بوده‌ایم و اطلاعات ما کهنه و قدیمی است و امری بزرگ، نظیر هدف ما، باید با آخرین اطلاعات و بزرگترین پتانسیل‌های زمان هماهنگ باشد. آنچه برای ما ضروری است تجزیه و تحلیل کنیم، وضع روحی مردم و رضایت یا نارضایتی نسبی مردم نسبت به گذشته است. باید از خود سؤال کنیم: آیا رفرم‌های ظاهری **شاه**، چه تأثیری در تودهٔ مردم گذاشته است؟ آیا **اصلاحات ارضی**، دهقانان را راضی‌تر کرده؟ آیا **سپاه دانش** نتیجه‌اش به نفع **شاه** بوده است؟

بسط علم و ایجاد دانشگاه‌های جدید ــ حتی به طور شعاری ــ وجههٔ **شاه** را بالا برده؟ آیا

دعوت جوان تحصیل‌کرده به کارهای بزرگ و حقوق‌های زیاد، طبقهٔ روشنفکر را لال و خاموش و راضی کرده است؟ آیا **ذوب آهن** و توسعهٔ روابط حسنه با **همسایهٔ شمالی** از طرفی باعث توسعهٔ اقتصاد و فروش گاز و از طرفی باعث یک ثبات سیاسی **شاه** شده؟ آیا همکاری او با کشورهای کمونیستی و حتّی پذیرایی بی‌نظیر **تیتو** از او، به وجههٔ جهانی او نیفزوده است؟...

اینها و سؤال‌های نظیر، باید تجزیه و تحلیل شود و موقعیت مردم و روحیهٔ آنها سنجیده شود. نگارنده نظر خود را که بیشتر با خواندن نامه‌ها و روزنامه‌ها و تماس و صحبت با دوستان کسب کرده است، مختصراً اشاره می‌کند:

ملّت ما را از نظر بینش، به چند قسمت می‌توان تقسیم کرد:

۱. دهقانان که اکثریت ملّت‌اند و اکنون تکیه‌گاه **شاه** به شمار می‌روند. **اصلاحات ارضی**، آنان را خوشبخت نکرده است، ولی به طور نسبی و حتّی برای دسته‌ای از آنان زمین آورده و مزایایی کسب کرده‌اند، و بقیه نیز امید و آرزوهایی دارند؛ به عبارت دیگر، به طور نسبی، **شاه** به آنها وعده‌هایی داده است و آنها اکثراً به این وعده‌ها دلخوش شده‌اند. در آیندهٔ طولانی چه‌بسا که آگاه شده، احساس کنند که منافع آنها تأمین نشده و **شاه** با آنها بازی می‌کرده است، ولی در حال حاضر به طور نسبی راضی‌ترند؛ به علاوه، باید متذکّر شد که همیشه **شاه** نکته‌های مثبت و مفید را به نام خود ثبت می‌کند و خرابکاری‌ها و شکست‌ها و ظلم‌ها را به گردن دولت‌ها و اشخاص می‌اندازد؛ به عبارت دیگر، اگر به **دهقانان** در حال حاضر ظلم و جوری بشود، آن را از ناحیهٔ دولت و ژاندارم می‌دانند، ولی کارهای خوب را از برکت نظر و بزرگی شخص **شاه** می‌پندارند.

مثلاً در **ایران** بنزین گران شد و از لیتری چهار ریال به ده ریال رسید. مردم غوغا کردند. رانندگان اعتصاب نمودند. عدم رضایت از در و دیوار بلند شد. آنگاه **شاه** آن را به شش ریال تنزّل داد؛ لذا همهٔ مردم ــ نه همه، بلکه عدّهٔ زیادی که به چشم می‌خوردند و ابتکار عمل به دست داشتند ــ به شکرانهٔ تنزل قیمت به ثناخوانی و دعای شخص **شاه** پرداختند که به آنها چنین تفضلی کرده است؛ یعنی بدی و ظلم را به گردن دولت و خوبی و محبت را از آن **شاه** دانستند. این، برنامهٔ مزورانه‌ای است که او سال‌ها بازی کرده و می‌کند و بدون شک عدّهٔ زیادی را نیز می‌خرید. اگرچه بنزین به هرحال گران شد و اگرچه همه کاره اوست، ولی با بازی مزورانه‌ای حتّی در عمل پلیدی، کسب وجهه و محبوبیت و دعا و ثنا می‌کند.

۲. روشنفکران که نقطهٔ مقابل **دهقانان** هستند؛ اگرچه به ماهیت امر واقفند، ولی اکثراً خریده شده‌اند و به دنبال منافع خود می‌روند و جز عدهٔ محدودی از آنان، روی بقیه نمی‌توان حساب کرد؛ بخصوص که نسل جوان که پرورش می‌یابد و شور و هیجان قدیم را ندیده و

چیزی جز وضع موجود تشخیص نمی‌دهد، به هیچ‌وجه نمی‌تواند بالفطره منشأ اثر و حرکتی باشد. می‌بینیم که اکثریت **روشنفکران** که میان آنان مبارزان قدیمی نیز هستند، به سوی دستگاه می‌روند و مصدر کاری می‌شوند. شاید امیدها و برنامه‌های زیادی داشته باشند، ولی اکثراً پس از مدّتی در دستگاه محو شده، جز مهرهٔ فسیل‌شده‌ای نخواهند بود. پس از **۲۸ مرداد، روشنفکران** نمی‌توانستند زندگی کنند. قبول عبودیت و ذلّت برای آنها مشکل بود. عدّه‌ای انتحار کردند، عده‌ای به سوی الکل و افیون پناه بردند، عده‌ای به سوی مبارزه کشیده شدند...

ولی امروز گویی همه یا اکثریت به وضع موجود عادت کرده و می‌کنند. همه سعی دارند خود را با دستگاه تطبیق دهند. اگر نتوانسته‌اند دستگاه را عوض کنند، اکنون سعی دارند خود را عوض کنند و با دستگاه بسازند. اصولاً تبلیغات شدید و پردامنهٔ **شاه** از یک طرف و سکوت مبارزان از طرف دیگر باعث شده است که نسل جدیدی به وجود آید که اصلاً چشم و گوش بسته باشد و چیزی جز دستگاه موجود نشناسد؛ کاری که **استالین** کرد، **هیتلر** کرد و افراد زیادی می‌کنند و نسل جدیدی را دکترینه می‌کنند که در جهت بخصوصی فکر کنند و بیندیشند، و متأسفانه اکثریت مبارزین قدیمی یا در زندانند، یا سکوت کرده‌اند و یا به خارج پناه برده‌اند. در داخل حرکتی نیست؛ جز مبارزهٔ روحانیون که آن هم به سوی سکوت رفته و می‌رود، دیگر ندای مخالفی شنیده نمی‌شود، و من می‌ترسم که دورانی نظیر دوران بیست‌سالهٔ **رضاخانی** بر ملت ما تحمیل گردد. عدّهٔ معدودی نظیر **مدرّس** و **فرّخی** و **عشقی** معدوم گردند و بقیه تن به سکوت دهند. ما باید از این وحشت داشته باشیم، چون نظیر آن را دیده‌ایم؛ در **اسپانیا** نیز وجود دارد؛ اکنون در **ایران** نیز در شرف تکوین است. به هرحال مردم در صددند که خود را با وضع موجود تطبیق دهند که بسیار خطرناک است، و هر چه زمان بگذرد و این سکوت بیشتر ادامه یابد، به ضرر ماست، به ضرر **نهضت** است.

۳. طبقهٔ فیمابین **دهقانان** و **روشنفکران** بسیار متفاوتند. عدّه‌ای **کارگر** وجود دارند، عدّه‌ای از **ایلات** و **عشایرند**، عدّه‌ای **بازاری** و **اصناف**، دسته‌ای از **روحانیون** هستند. آنچه به ما کمک خواهد کرد، از بین همین گروه‌ها است. در شرایط حاضر به دو دستهٔ اوّل نمی‌توان امیدی داشت. این گروه‌های سوم نیز در حال اضمحلال و شکست هستند. جز **بازار** و **دانشگاه** شاید سنگر دیگری برای مبارزه یافت نشود. شاید فقط مردم **بازار** و **دانشگاه** کینه و احساسات قدیمی خود را حفظ کنند و روح مبارزه را به نسل بعدی بدهند. از دیگران امیدی نیست. ما شخصاً نه قدرت داریم و نه فرصت که روی **دهقانان** کار کنیم. نفوذ ما باید از جانب **روحانیون** باشد. به طبقهٔ **روشنفکر** نیز نمی‌توان امید داشت، ولی لازم است افکار آنها را در جهت فکری ما توسعه داد، زیرا «در هر صورت» گردانندگان حکومت آینده از بین آنها خواهند بود. ولی بیشتر فعالیت تشکیلاتی و مبارزاتی ما باید به این دستهٔ سوّم متمرکز گردد؛ البته دانشگاه را نیز استثنائاً باید در گروه سوم گذاشت.

بنابراین با در نظر گرفتن شرایط موجود، هر چه زمان بیشتر می‌گذرد و سکوت بیشتر ادامه پیدا می‌کند، **نهضت** ضعیف‌تر می‌گردد، از نیروهای سوم نیز کاسته می‌شود، یأس و ناامیدی بیشتر رسوخ پیدا می‌کند.

بنابراین باید اندیشید، آیا برنامهٔ طویل‌المدتِ مثلاً ده‌ساله مفید است؟ نگارنده وحشت دارد که اگر ده سال به سکوت بگذرد؛ چه‌بسا که دورهٔ رضاشاهی تکرار گردد.

از طرفی امکانی برای عمل در سال‌های جاری وجود ندارد و از طرفی همهٔ مردم از روش مبارزاتی گذشته خسته شده‌اند؛ بنابراین چه باید کرد؟ ما نمی‌توانیم به عقب برگردیم. همه به ما خواهند خندید. افراد زیادی ــ دانسته یا ندانسته ــ انتظاراتی دارند، امیدهایی دارند؛ شاید حتّی ندانند چه کسانی ممکن است شروع کنند، ولی امید دارند که بالاخره عدّه‌ای شروع خواهند کرد و آنها بدون توجّه به نوع آن گروه پشتیبانی خواهند کرد. من این مطلب را باز می‌کنم که دوستان بیشتر به آن بیندیشند و بدانند که ما مسئولیت بزرگی داریم. در نقطه‌ای قرار گرفته‌ایم که مسئولیت‌های بزرگی پذیرفته‌ایم، امکانات زیادی نیز برای ما وجود داشته و هنوز نیز به طور نسبی وجود دارد. از طرفی با مشکلات زیادی روبرو هستیم که خود بهتر می‌دانید. بنابراین باید راه علاجی اندیشید. نظریهٔ زیر، نظری است که عدّهٔ زیادی از دوستان پیشنهاد می‌کنند:

ترور

آنچه مسلم است، ترور و تخریب در روحیهٔ مردم تأثیر عجیبی دارد؛ علاج کار نیست، ولی شاید به عنوان مقدّمه به کار رود. ترور **رزم‌آرا** همه‌چیز را تغییر داد و منشأ اثرات مفیدی شد. **رزم‌آرا** خود برنامهٔ جالبی داشت: رفرم می‌کرد، و عدّه‌ای از **روشنفکران** را به خود جلب کرده بود، ولی با ترور او دستگاه زیر و رو شد. روحیهٔ مردم ما و سران ما طوری است که ترور همیشه تأثیر زیادی دارد، انرژی کمتری لازم دارد، وقت کمتری می‌خواهد؛ بنابراین لازم است به عنوان یک راه علاج در شرایط فعلی مورد توجّه قرار گیرد. ولی لازم است شرایط زیر در نظر گرفته شود:

۱. اگر برنامه‌ای بر مبنای آن ایجاد گردد، باید ادامه داشته باشد؛ یعنی به یک نفر محدود نگردد، نخست‌وزیر دوّمی، سومی... نیز مورد عمل قرار گیرند. دشمن بداند و بفهمد که به یک نفر خاتمه نمی‌یابد و برنامه شامل همهٔ دشمنان می‌گردد.

۲. بسیار مفید و ضروری است که متوجه شخص اصلی... گردد.

۳. باید آمادگی سازمانی به وجود آورد تا از ترور و نتایج تبلیغاتی آن استفاده کرد. باید برنامه‌هایی پیشنهاد کرد که اجرا گردد و اگر کسی اجرا نکند، ترور می‌شود.

۴. باید طوری آمادگی کسب کرد که به محض وقوع حادثه‌ای و یا کسب آزادی نسبی، به مقدار وسیع سربازگیری کرد و تشکیلات داد.

۵. بنابراین، برای آن تشکیلات و آن سازمان باید اساسنامه و شرایط ساده‌تری اتخاذ کرد تا زودتر جمع شوند. بهتر است که از «**سامان**» جدا باشد؛ یعنی سازمان دیگری که در سطح پایین‌تر به وجود آید تا در شرایط امکان به سرعت توسعه یابد و عدهٔ زیادی مبارزه را متشکل کند و آناً ضربه بزند، بدون آنکه احیاناً **سامان** فاش گردد.

اینها چیزهایی بود که به نظر نگارنده رسید، ولی باید اذعان کرد که یافتن فرد آن مشکل است؛ خصوصیات ممتازی لازم دارد. طبقهٔ روشنفکر به ندرت دست به ترور می‌زنند. افراد باایمان شدید، متعصّب مذهبی و غیره بیشتر به درد این کارها می‌خورند. دستهٔ **نواب صفوی** از این نظر نمونه بود. یک گروه تروریستی یا تخریبی باید از **سامان** جدا باشد؛ رابط آن بهتر است در خارج بماند و یا همیشه امکان مسافرت فوری او به خارج مهیّا باشد.

وضع آمریکا

دو دستهٔ **جبههٔ ملّی** با هم متحد شده‌اند و یک سازمان به نام **جبههٔ ملّی (بخش آمریکا)** تأسیس کرده‌اند، ولی در آن، طرفداران **فاطمی** و **شایگان** اکثریت دارند. **باختر امروز** را مرتب منتشر می‌کنند، ماشین چاپ به قیمت حدود چهارهزار دلار خریده‌اند؛ بنابراین فعلاً دوستان ما نفوذ چندانی در آن ندارند، ولی **جبهه** به طور کلّی ساکت و آرام است و فعّالیت چندانی ندارد. علّت آن است که برنامه‌ای برای فعالیت نیست و همه از فعالیت‌های گذشته خسته شده‌اند.

سازمان دانشجویی نیز مثل قدیم به پیش می‌رود، ولی فعّالیت چندانی ندارد. بیشتر فعالیت‌ها اطراف **کمیتهٔ دفاع** دور می‌زند که **مهدوی** دبیر آن است که فعالیت می‌کند و عضو شورای **جبههٔ ملّی** ایران بوده است.

دوستان ما نیز وجود دارند، ولی منتظرند که کاری و نتیجه‌ای ببینند... کم‌کم سرد می‌شوند. فعالیت لازم است. با اکثریت آنها صحبت کرده‌ام و وعدهٔ کمک داده‌اند. ان‌شاءالله بتوانیم بخصوص از نظر مالی کمکی جمع کنیم.

جمال هنوز کاری ندارد. سه‌روزی است به **کالیفرنیا** وارد شده و به دنبال کار می‌گردد، ولی اهم برنامهٔ او تهیهٔ پول است برای **سازمان**، و می‌توان پیش‌بینی کرد که حداقل پانصد دلار در ماه از این طرف کمک خواهد رسید. حداقل می‌گویم زیرا نمی‌دانم دوستان دیگر چقدر کمک می‌کنند، ولی **سامان** می‌تواند با حداقل پانصد دلار، برنامه‌های فعالیتی خود را ترتیب دهد.

همچنین فعّالیت‌های فکری دیگری می‌توان در اینجا انجام داد. آنچه **جمال** دربارهٔ آن فکر می‌کند، یک مجلهٔ فکری است، یا جزوات فکری که مرتباً منتشر شود، ولی نه به طور مرتّب با

زمان معیّن، بلکه آزادی زمان وجود داشته باشد. ما ممکن است امکانات این انتشار را تهیه کنیم، بنابراین اگر شما صلاح می‌دانید، ممکن است با دوستان اهل فکر و اهل قلم **اروپا** و سایر نقاط نیز صحبت کنید و ترتیبی بدهید که چنین نشریه‌ای از **آمریکا** منتشر شود و آنها ــ همهٔ آنها ــ کمک کنند تا مفید و جالب و همه‌جانبه باشد.

خداحافظ

۶۴

نامه: به ابراهیم یزدی

تاریخ: ۲۰ تیر ۱۳۴۵

کمال عزیزم!

پس از سلام، سعادت و سلامت شما و آمال مهربان و کودکان عزیز را از خدای بزرگ آرزو می‌کنم. مدّتی است که به کلی از شما بی‌خبرم. فقط با **فاضل** تماس داشته‌ام و از حال شما مرا باخبر می‌کند. مطابق با خبر او، شما حداقل تا آخر July آنجا خواهید بود. نامهٔ دیگری برای شما فرستادم و سؤالاتی کردم، ولی جواب نشنیدم.

اکنون مبلغی ناچیز برای شما می‌فرستم، امیدوارم به سلامت برسد و خواهش دارم شما مرا از حال خود و خانوادهٔ گرامی مطلع کنید. حدود یک هفته است که وارد **کالیفرنیا** شده‌ام و برای کار اقدام نموده‌ام، ولی هنوز منتظرم. سعی دارم که در **کالیفرنیا** در حوالی اینجا کاری بیابم که از نظر کرایه‌خانه صرفه‌جویی کنم. متأسفانه این طرف کمپانی بزرگ نیست و آنچه هست، در حوالی **لوس آنجلس** و **پالو آلتو** است که از محل ما دور می‌باشد. **دانشگاه کالیفرنیا** نیز پر شده و در حال حاضر احتیاجی به معلّم جدید ندارد. به هرحال امید دارم از ماه آینده جایی مشغول باشم.

در راه **پویا**، **اریک**، **شپرد**، **فرید** و **ابتکار** را دیدم. با هر یک به فراخور صحبت کردم. قرار شد هر یک مقداری کمک کنند. قرار شد **فرید**، مسئول پخش کتاب‌های **شرکت انتشار** شود و پخش **نشریات صدیق** و غیره در **کالیفرنیا** توسط خود ما انجام گیرد. صندوق پستی ۱۲۲۴ در **برکلی** را برای این کار اختصاص داده‌ایم و آدرس مراجعت روی انتشارات می‌گذاریم تا بدین وسیله یک مرکز مستقلّ انتشارات به وجود آید. بنابراین شما از این صندوق برای مکاتبه با وطن استفاده نکنید. اکنون در فکر انتشار مجلهٔ فکری یا نظیر آن هستم. با **شپرد** صحبت می‌کردم. او عقیده داشت بهتر است به صورت جزوات و کتاب‌ها باشد که مقیّد به زمان نشویم، بلکه هر چند وقت یک‌بار، یک جزوهٔ کامل دربارهٔ موضوعی منتشر کنیم. این نظر البته

پسندیده است. نظر شما چیست؟ **اریک** ممکن است چاپ را تقبل کند. بنابراین ماشین چاپ را نزد او گذاشته‌ایم تا برای این کار مورد استفاده قرار گیرد. بنابراین اگر با این برنامه موافقید، ممکن است با دوستان وارد و صاحب فکر و قلم صحبت کنیم تا جزوات و کتاب‌های خود را بفرستند. **شپرد** تایپ کند و **اریک** چاپ نماید. البته **شپرد** احتیاج به یک ماشین تحریر دارد. **فرید** گویا تعدادی خریده و به **آمریکا** آورده و برای هر یک صد دلار طلب می‌کند. **شپرد** پولی نداشت که بپردازد. من هم متأسفانه نداشتم به او بدهم. ان‌شاءالله در آینده قرار آن را بدهیم.

مطلب مهمی را که باید تذکر بدهم و شما هیچ نظری نداده‌اید، راجع به **خسرو [کلانتری]** است. شما نامهٔ او را بدون اظهار نظر برای من فرستاده‌اید! دیروز حدود چند ساعت با او صحبت می‌کردم. او کاملاً آماده است. با دو دوستِ بازگشته نیز صحبت کرده، ولی باز هم آمادهٔ کار است؛ .B. A [لیسانس] خود را در اقتصاد گرفته، از وطن نیز خرج او می‌رسد، و هر کجا که برود، خرج او خواهد رسید. او آماده است به هر کجا برود حتّی با وجود خطر حاضر است به وطن نیز برود، ولی از نظر من سابقهٔ او خوب نیست و برای او ایجاد زحمت خواهند کرد، و از راه مستقیم قانونی صلاح نیست به وطن برود. به هرحال مشکلات کار را به او گفتم، و متذکر شدم که **جمال** نیز برای پول‌سازی آمده است و احتیاج به پول داریم. گفت حاضر است در وطن پول بدهد. اگر کسی را در وطن معرّفی کند، **خسرو** می‌نویسد که به او پول بدهند. او به دوستان خود گفته است به **انگلستان** می‌رود و کارهای خود را مهیّا کرده است؛ فقط آمادهٔ اشاره است. من از او خواستم برای احتیاط، از دانشگاه اینجا نیز پذیرش بگیرد که در صورت ماندن بی‌کار نگردد. او اهل پول‌سازی نیست و خرج او از فامیل او برآورده می‌شود، و فقط در وطن پول می‌تواند بدهد. از نظر قلم و تبلیغات زیاد مفید نخواهد بود و بیشتر شاید نظیر **عباس** باشد. پرکار، فداکار و با شور و شوق، و کاری که به او رجوع شود، باید جنبش و حرکت داشته باشد. او از من پرسید: «آیا **سامان** به وجود من احتیاج دارد؟» گفتم: «البته؛ نه به شما بلکه به همه».

گفت: «اگر وجود من مفید است، من حاضرم در هر کجا کار کنم».

گفتم: «**سامان** باید تو را برای محلّی در نظر بگیرد که از نظر استعداد تو، بهترین راندمان به دست آید و وجود تو در آنجا مفیدتر باشد و درثانی تو را به کاری بگمارد که از نظر روانی تحت فشار روحی قرار نگیری. بنابراین عین این مطالب را برای مرکز می‌فرستم تا هرچه زودتر جوابی برسد».

بنابراین اگر در محل سابق **عباس** در آن حوالی و برای آن کارها و یا وطن به طور غیرمستقیم و یا غیره احتیاجی هست، او به خرج خود خواهد آمد و اگر نیست، ممکن است من او را اینجا یک‌سالی مشغول بدارم تا M. S خود را بگیرد. به هرحال منتظر جواب سریع شما هستم.

دانش M. S [فوق لیسانس] خود را تمام کرده است و مشغول کار شده و از سمستر آینده کمک خواهد کرد. وضع سایر دوستان مثل قدیم است، فقط **سازمان‌های دانشجویی** و **جبهه** کسادتر شده است.

پروانه حالش خوب است و بچه‌ها هم خوبند و به شما و **آمال** عزیز و **خلیل** و **زیبا** و **لیلی** و حتی **یوسف** سلام می‌رسانند. از صمیم قلب امیدوارم که زندگی و روزگار به شما و **آمال** و کودکان عزیزم خوش بگذرد و روزگار ملالت برطرف شود. فعلاً خداحافظ.

به امید دیدار ــ جمال

۶۵

نامه: به ابراهیم یزدی

تاریخ: ۲۲ سپتامبر ۱۹۶۶، اول مهر ۱۳۴۵

دوست و برادرم پس از عرض سلام، سعادت و سلامتی شما و **سوران** عزیز و بچه‌ها را از صمیم قلب از خدا می‌طلبم دوروزی است که نامهٔ شما را دریافت کرده‌ام و خیلی خوشحال شدم قسمتی از آن را برای **پروانه** و **اکرم** خواندم...

اکرم [حریری] چندروزی اینجا بود، روز پیش در **برکلی** جایی برای او گرفتیم و اکنون در آنجا زندگی می‌کند. ۱۴ دختر خارجی و آمریکایی در خانه‌ای دور هم زندگی می‌کنند و جنبهٔ بین‌المللی دارد. پذیرش خود را گرفته و مشغول درس برای امتحان زبان است. در اینجا شنا می‌کرد «در خانهٔ پدر **پروانه**» و البته همه‌جا را می‌بستیم تا مردی و یا جنس ذکور نیاید و او هم لذت می‌برد و صبح‌ها هم به کوه‌های اطراف می‌رفت و به طلوع و غروب آفتاب می‌نگریست و گاهی **پروانه** نیز با او کلنجار می‌رفت که بعضی آداب و رسوم خود را باید عوض کند بخصوص آنها که نه جنبهٔ مذهبی دارند و نه اجتماعی! به هرحال حالش خوب است و مشغول. **پروانه** نیز مطابق معمول به خانه‌داری مشغول است. **روشن** به Kindergarten [مهد کودک] می‌رود از این هفته شروع شده، خیلی آن را دوست دارد. **داریوش** هم می‌خواهد برود، [مدرسه] پولی است و حتی برای اتوبوس هم باید کرایه پرداخت و به علاوه از خانه تا ایستگاه نیز **پروانه** هر روز باید او را ببرد و با ماشین بیاورد که آدمی را خیلی محدود می‌کند...

راجع به روحیهٔ خودتان، امیدوارم که بهتر فکر کنید و بر ناراحتی‌ها مسلط شوید. من هم تا اندازه‌ای مثل شما هستم ــ رنج می‌برم ــ ولی معتقدم که در هر شرایطی باید آن‌طور کرد که از دست آدمی ساخته است. از هیچ‌کس جز بر مبنای قدرتش انتظار زیادتر نداشت. البته می‌پذیرم که با پشت سر گذاشتن آن برنامه‌های بزرگ و طولانی، اکنون با بازگشت مجدد به همان نقطهٔ سابق، بسیار خسته‌کننده و کسل‌کننده است ولی زندگی چون امواج اقیانوس فراز

و نشیب فراوان دارد و ما باید از خدا بخواهیم تا صبر و تحمل ما را زیاد کند. ما در یک کلمه شکست خورده‌ایم. اما در قبال آن تجربه‌های تلخ و شیرین فراوان آموخته‌ایم. این رجحان ماست به دیگران. اینجا نیز همه و همه سرگردانند. **جبهه، انجمن، سازمان‌های دانشجویی** همه رنج می‌برند همه در پی کارهای وسیع‌تر و عمیق‌تری هستند، برنامه می‌ریزند، سخنان آتشین، امیدها و آرزوها، فداکاری‌ها و آمادگی‌ها و غیره‌غیره. ولی وقتی ما در جلسات آنها شرکت می‌کنیم یک احساس برتری داریم که می‌دانیم کجای مسئله خراب است. آن را لمس کرده‌ایم این تئوری نیست و به دیگران نیز نمی‌توانیم حالی کنیم ولی خود احساس می‌کنیم و شمّ بخصوصی پیدا کرده‌ایم. چون لااقل دو سال زندگی پرماجرا ولی سکوت‌آمیز را در این راه‌ها طی کرده‌ایم. باید به خود بقبولانیم که دو سال داده‌ایم و این تجربیات را خریده‌ایم و اکنون در نقطهٔ اول هستیم باید از صفر شروع کنیم، با دیگران نیز از نظر امکانات و قدرت مادی تفاوتی نداریم ــ مغرور هم نباید باشیم ــ ما در گذشته بسیار مغرور بوده‌ایم ــ احساس‌ها داشتیم ــ خود را برتر از دیگران می‌پنداشتیم... و این غرور یکی از علل شکست ما بود. شاید ما بهتر از دیگران بودیم ولی این نباید دلیل غرور گردد... به حرف **ناصر** فکر می‌کنم که در جلسه در حضور **نصر** و **کمال** و **جمال**... می‌گفت «متأسفانه احساس می‌کنم که **سامان** شکست خواهد خورد...». این حرف او درست درآمد ولی در آن موقع آن‌قدر مغرور بودیم که حتی احتمالش را نمی‌دادیم به هرحال اگر واقعیت را بپذیریم کمتر ناراحت می‌شویم و بهتر می‌توانیم کار کنیم. من شخصاً در هیچ کجا از دو سال پیش تا به حال احساس ناراحتی نکرده‌ام و علت بزرگ آن بود که در هر موقع هر چیزی را به عنوان یک واقعیت موجود پذیرفتم و خود را با آن تطابق دادم. شاید شما و **محمود** و دیگران فکر می‌کردید که در **دانشگاه** ناراحت شدم. اگرچه ناراحتی زیاد بود، بی‌پولی با خانوادهٔ غریب و بچه‌های مریض و نبودن کرایه و پول دوا غیرقابل تحمل است، اگرچه بی‌محلی و سردواندن اولیاء **دانشگاه** غیرقابل تحمل بود، ولی به ندرت عصبانی شدم، کمتر ناراحت شدم، زیرا در هر لحظه هر یک را به عنوان یک حقیقت و واقعیت پذیرفتم و صبر کردم... پیش خود می‌گفتم در این روزها ما باید گرسنگی بخوریم و هیچ چاره‌ای نیست چون شرایط این‌طور اقتضا می‌کند و این باعث جلوگیری از ناراحتی من می‌شد، این‌روزها دنبال کار می‌گردم و کاری ندارم و برای همه رنج‌دهنده است، ولی من آن را به عنوان یک واقعیت می‌پذیرم، می‌پذیرم که دو سال از کشور خارج بوده‌ام، می‌پذیرم که به دنبال کاری رفته‌ام که بزرگ و عالی بود. لذا مزایای زیاد را زیر پا گذاشته‌ام، می‌پذیرم که ملیّت **آمریکا** و عدم سوء پیشینه[1] ندارم... لذا نمی‌توانم کار خوبی پیدا کنم و این واقعیتی است که گناه من و دیگران نیست، خود پذیرفته‌ام، با میل به دنبال آن رفته‌ام و این شرایط این‌طور اقتضا

1. Clearence

می‌کند، بنابراین نباید ناراحت باشم معذرت می‌خواهم این‌طور صحبت می‌کنم... ولی گفتم شاید از ناراحتی شما بکاهد، زیرا می‌دانم که ناراحتی شما در **سوزان** و بچه‌ها تأثیر زیادی دارد، **سوزان** ناراحت است، رنج می‌برد... علت بزرگ آن شاید عکس‌العمل ناراحتی‌های شما باشد، روح حساس و دردمند او در کورهٔ ناراحتی‌های شما به غلیان درمی‌آید و تجلی می‌کند و شما می‌گویید که ناراحتی‌های او و دردهای او دوباره شروع شده است... در حالی که شاید متوجه نباشید یکی از علل بزرگ آن خود شما و ناراحتی‌های شماست... به هرحال امیدوارم تا موقعی که این نامه را می‌خوانید به طور نسبی از ناراحتی‌های شما کاسته شده باشد و حال **سوزان** عزیز نیز بهتر باشد.

از **محمود** نامه‌ای داشتم و جواب دادم، تقاضای کمک قلمی برای **مجله [مکتب مبارز]** کرده بود و احساس می‌کنم که بهتر است فعلاً انرژی خود را، تا آنجا که می‌توانیم در آن راه بگذاریم، برای آنها مقاله بفرستیم و مجلاتشان را پخش کنیم ــ چون وضع خود ما فعلاً معلوم نیست ــ من شخصاً تا کار نگیرم و مستقر نشوم نمی‌دانم کجا خواهم بود و چه خواهم کرد و چقدر قادر به کمک خواهم شد. لذا به **محمود** نوشتم که مقاله خواهم فرستاد... آنچه ما در نظر داشتیم یک مجله فکری بود که نظیر **اندیشه** نه‌تنها مسائل فلسفی بلکه سیاسی اجتماعی نیز باشد و راه و روش و برنامه‌های ما را نشان دهد... مجله حاضر فقط فکری مذهبی فلسفی است، **علی [برزگر]**، فکر می‌کنم سخت مشغول درس است و هنوز جواب نامهٔ مرا نداده است، **اریک** نیز مشغول، است و ماشین چاپ نزد اوست... مسئلهٔ مهم یک چیز است و آن اینکه برنامه‌ای پیش‌بینی شده در کار باشد دوستان بدانند برای چه منظوری کار می‌کنند و کی نتیجه می‌گیرند، صرف اینکه این کار نشریه و یا کار توضیحی مفید است و روزی به درد می‌خورد کافی نیست و کسی را قانع نمی‌کند و تقریباً اکنون ما در چنین مرحله‌ای هستیم و باید فکر اساسی‌تری کرد، پراکنده بودن و هر کجا هرکسی به میل خود در راه هدف معلوم قدم بردارد کافی نیست... دیکسیونر حیّم را برای شما می‌فرستم، بهتر است با **عباس** و **فرید**... تماس بگیرید، بگویید می‌خواستید به **ایران** بروید ــ صلاح نبود ــ برگشتید و اکنون حوصله تکرار مکررات را ندارید ولی اگر کمکی به کسی بتوانید بکنید مضایقه نخواهید داشت... آدرس **عباس** را نیز می‌توانید از **فرید** بگیرید، **نخشب** برگشته و از **اروپا** خیلی بد تعریف می‌کند... به **حسن [لباسچی]** تلفن زده بود، از قول ما و بچه‌ها به **سوزان** خیلی سلام برسانید، ممکن است **پروانه** برای **سوزان** بنویسد، از او نیز خواهش کنید برای ما بنویسد.

به **محمّدعلی** تا به حال نه نامه‌ای نوشته‌ام و نه چیزی از او دریافت کرده‌ام، درباره **هاکوپ** باید رابطهٔ مهر و مودت با او برقرار کنیم، اگر صلاح می‌دانید نامه‌ای به او بنویسیم به عنوان دوستی و اظهار صمیمیت.

برادر شما ــ مصطفی

۶۶

نامه: به ابراهیم یزدی
تاریخ: ب.ت. (اواسط سال ۱۳۴۵)

دوست و برادرم **ابراهیم** سلام عرض می‌کنم امیدوارم خوش و خرم باشید از قول من به **سوزان** مهربانم خیلی سلام برسان و بچه‌ها را ببوس. هم‌اکنون کارت شما به دستم رسید و خیلی خوشحال شدم، هفتهٔ پیش نامهٔ شما از **آلمان** به دستم رسید که شرح ماوقع رفته بود و فوراً جواب دادم و ضمناً ۱۰۰ دلار نیز به نام **احمد** فرستاده‌ام که برای قرض **محمّد** و یا مصارف دیگری خرج کند و قسمتی از عقاید خود را درباره تصمیم جلسه ذکر کردم و فکر می‌کنم که شما آن را ندیده‌اید.

به هرحال اگر از حال من بخواهید هنوز کاری نیافته‌ام! چند دلیل دارد دلیل اول آن عدم داشتن ملیّت آمریکایی است. در رشته و کار من اکثر کمپانی‌ها از دولت کنترات می‌گیرند و بنابراین Citizenship [تابعیت] و Clearence [عدم سوء پیشینه]، می‌خواهند که هیچ‌کدام را من ندارم، و می‌دانید گرفتن [عدم سوء پیشینه] چه اشکالاتی دارد. از اوان کودکی تاکنون همه آدرس‌های مرا می‌خواهند و همهٔ آنها را چک می‌کنند، از در و همسایه می‌پرسند و بخصوص دو سال گذشته برای من ایجاد اشکال می‌کند و هنوز نمی‌دانم چه بکنم؟ علاوه بر آن فکر می‌کنم که اسم من نیز در لیست سیاه آمده است و کمپانی‌هایی که دربه‌در به دنبال متخصص می‌گردند و اعلامیه‌های بلندبالا می‌دهند و حتی از خارجیان استخدام می‌کنند به من جواب رد داده‌اند! بنابراین جایی خراب است که به احتمال قوی لیست سیاه ممکن است یکی از آنها باشد. دانشگاه هم پر شده و اکنون دیر است، به هرحال تاکنون بیشتر کوششم صرف یافتن کار اطراف **سانفرانسیسکو** شده است که نیافته‌ام و اکنون دامنهٔ فعالیت خود را به تمام **کالیفرنیا** گسترش داده‌ام تا ببینم نتیجه چه می‌شود...

راجع به Clearence که برای من لازم است و به احتمال قوی به محض گرفتن کار در یک کمپانی از من تقاضا خواهند کرد و من نیز مجبورم تقبل کنم که آنها از گذشتهٔ من تحقیق کنند ــ در این صورت دو راه وجود دارد ــ یکی اینکه بگویم از **آمریکا** به **اروپا** و... و **بیروت** و از آنجا به **آمریکا** آمده‌ام، دیگری اینکه همه‌چیز را بگویم و محل **دانشگاه** را ذکر کنم و همه‌چیز سرراست باشد، هرکدام معایب و مضاری دارد. یکی مشکل پاسپورت‌هاست که مهر **دانشگاه** را ندارد و دیگری بلیط کشتی و هواپیما است که فوراً همه‌چیز را روشن می‌کند و به محض تحقیق این نقاط ضعف روشن می‌گردد... به هرحال در میان این مشکلات دست و پا می‌زنم و خوشحال می‌شوم اگر شما نظر خود را دربارهٔ آدرس‌ها و پاسپورت و غیره بنویسید.

پروانه حالش خوب است و دلش به شنیدن اخبار شما و **سوزان** می‌طپد و نگران

شماست... بچه‌ها هم حالشان خوب است و **پروانه** ممکن است **روشن** را به کودکستان بفرستد «هم‌اکنون برای اسم‌نویسی او را برده است».

نامه‌ای نیز از **برزگر** داشتم که به **اوکلاهما** رفته است، امیدوارم که ماشین تحریر را به آدرس قدیم او نفرستاده باشید. ضمناً قرار بود که ماشینی نیز از **فرید** بخرد و از این بابت ۵۰ دلار برای او فرستاده است، بنابراین موضوع برمی‌گردد که می‌خواهیم دو ماشین تحریر داشته باشیم و یا یکی، اگر یکی کافی است باید برای او نامه بفرستیم که از **فرید** نخرد... آدرس جدید او را برای شما می‌فرستم.

Ali Barzegar
P. O. Box 2111
Norman, Oklahoma, 73069

راجع به انحلال **سامان** فقط با دانش صحبت کرده‌ام کسی دیگر نمی‌داند. زیرا خود موضوع حتی برای من هم غیرمترقبه بود و نمی‌توانستم باور کنم و خود را قانع سازم و هنوز نمی‌دانم که راستی شما چه فکر کرده‌اید؟ و باعث اتخاذ چنین تصمیمی چه بوده است؟ زیرا برای انجام هر کاری و هر برنامه‌ای باید سازمان داد. لذا دلیلی ندارد که سازمان موجودی را منحل کرد و چنان دوستان پاک و گرمی را از دست داد! و اصولاً نمی‌دانم با دیگران مثل **حسن [لباسچی]** و غیره چه می‌توانیم بگوییم زیرا همه امیدها داشتند و انتظارها...

خسرو کلانتری هنوز آماده است... البته به او گفتم که فعلاً رفتن او صلاح نیست و توصیه کردم در فعالیت سازمان دانشجویان شرکت کند و اکنون رئیس شده است، **فرید** معاون اوست، ممتاز مسئول انتشارات...

جبههٔ ملّی آمریکا نیز متحد شده است **فاطمی** و همکارانش رفته‌اند، فقط **پارسا** و گروه **ممتاز** مانده‌اند، **پارسا** سخت فعالیت می‌کند ماشین چاپ در خانه اوست، او و **مصاحب‌نیا** «اگر به خاطر داشته باشید» در خانهٔ او **باختر امروز** را چاپ می‌کنند، **شایگان** نیز ظاهراً کنار است به هرحال **پارسا** کم و بیش رل رهبری را بازی کرده و می‌کند «یا این‌طور خیال می‌کند»، به هرحال در گروه **پارسا** نیز عده‌ای بی‌طرف هستند که صحیح فکر می‌کنند و زیر بار **پارسا** و **ممتاز** نمی‌روند و گویا نیروی این دسته قوی بوده است و حتی با **حسیبی** و غیره نیز همکاری کرده‌اند، **اتحاد در جبهه** را عملی کرده‌اند، ولی به هرحال همه می‌دانیم که از این جبهه‌ها و سازمان‌ها کاری برنمی‌آید مگر آنکه در وطن خبری باشد... و من نگرانم که آخرین امید ما هم خاموش گردد... **منتظرم** که نظرات و عقاید شما را دربارهٔ انحلال **سامان** و برنامه آینده بدانم.

فعلاً خداحافظی می‌کنم و سعادت و سلامتی شما را از خدای بزرگ مسئلت دارم.

برادر شما ــ مصطفی

همان‌طور که می‌دانید هنوز ماشین رختشویی، خشک‌کن، و پول یخچال من نزد **عباس بیرانوند** است که لابد او را خواهید دید. اگر توانستید از او بگیرید خوشحال می‌شوم.

۶۷

نامه: به ابراهیم یزدی

تاریخ: ۲۸ نوامبر ۱۹۶۶، ۸ آذر ۱۳۴۵

ابراهیم‌جان سلام عرض می‌کنم امیدوارم سلامت باشید سلام گرم مرا به **سوران** عزیز برسانید و بچه‌ها را نیز ببوسید.

از امروز مشغول کار شده‌ام! هنوز نیز معلوم نیست زیرا رشته من نیست و در آن تجربه‌ای ندارم، در اینجا کمپانی کوچکی است که احتیاج به Ph.D (دکترا) و ریسرچ [پژوهش] نیست، مهندس می‌خواستند من گفته‌ام که کار مهندس را انجام می‌دهم و فعلاً مشغول شده‌ام تا ببینم که خدا چه بخواهد.

آن مقاله‌ای که پیش شماست نفرستید، زیرا مقدمه‌ای بر منشور است و تنها، مفهومی ندارد و آن را برای جای دیگر باید گذاشت. اگر برای من بفرستید متشکر می‌شوم.

سعی می‌کنم مقاله‌ای بفرستم، آن‌قدر سرم شلوغ است که خدا می‌داند، شلوغی‌های مختلف، اصولاً اینجا شلوغ است. **[امیر] انتظام** حالش خوب است و مشغول کار است و درس نمی‌خواند و سلام می‌رساند، می‌گویم که نامه‌ای برای شما بفرستد. آدرس **مؤمنین** را! بفرستم.

اکرم [حریری] حالش خوب است هفته‌ای یک‌بار او را می‌بینم، خیلی تحت فشار است و رنج می‌برد و به احتمال قوی به **ایران** برمی‌گردد... آخر نفهمیده‌ام سرانجام او و [...] چه شده است؟

دو نامهٔ **توسّلی** را برای شما می‌فرستم. فعلاً خداحافظ.

برادر شما ــ مصطفی

۶۸

نامه: به ابراهیم یزدی

تاریخ: ۶ دسامبر ۱۹۶۶، ۱۶ آذر ۱۳۴۵

دوست و برادرم سلام عرض می‌کنم امیدوارم که همگی شما سلامت باشید.

چند روز پیش مختصر نامه‌ای فرستادم، اکنون نیز مختصر نامه دیگری می‌نگارم.

در جلسهٔ **جبههٔ** درباره دفاعیات **بازرگان** مطرح کردم، **کلانتری** و دیگران نیز حضور

داشتند. تصویب شد که **سازمان دانشجویان** و **جبههٔ ملّی آمریکا** هر دو در فروش آن شرکت و همکاری کنند. قرار شد که **کلانتری** ابتدا برای هر سازمانی به مقداری در حدود ۱۰ بفرستد، و بعد طلب پول کند و تعداد زیادتر مورد احتیاج آنها را بپرسد و دوباره بفرستد. جبهه نیز باید همین کار را انجام دهد، به حوزه‌ها، بفرستد و بخواهد که بفروشند و پول آن را بفرستند. در اینجا، در خود **برکلی [کالیفرنیا]** هنوز خریدار وجود دارد. بنابراین صلاح است که حدود ۳۰۰ نسخهٔ آن را برای ما بفرستید و ۲۰۰ نسخه را داشته باشید که اگر **جبههٔ ملّی مرکز** خواست مستقیماً از همانجا برای آنها بفرستید. بنابراین لطفاً هر چه زودتر برای ما مقداری بفرستید اگر همهٔ ۳۰۰تا امکان دارد که بهتر است اگر نیست حداقل ۱۵۰ آن را بفرستید. چون این‌روزها بچه‌ها مسافرت‌هایی به نقاطی خواهند کرد و با خود خواهند برد و خواهند فروخت.

مطلب دیگر آنکه هنوز با **محمّدعلی** تماس نگرفته‌ام، از شما خواهش می‌کنم که لطفاً با او تماس بگیرید، قبل از آنکه **صندوق پُستی [قاهره]** را ببندند، و با او قرار آینده را بگذارید که چگونه می‌توانید با او تماس داشته باشید. من متأسفانه فرصت نکرده‌ام و ضمناً خجالت هم می‌کشم چون چند ماه است که به او نامه‌ای ننوشته‌ام و همچنین می‌خواهم که تماس رسمی با خود شما باشد.

بچه‌ها سلامتند و دست شما را می‌بوسند، **پروانه** نیز حالش خوب است و خدمت شما و **سوزان** عزیز سلام می‌رساند از قول من نیز به **سوزان** خیلی سلام برسانید. فعلاً خداحافظ.

برادر شما ــ مصطفی

۶۹

نامه: به ابراهیم یزدی

تاریخ: ب. ت. (اواخر سال ۱۳۴۵)

برادرم پس از سلام امیدوارم که همگی به سلامت باشید. شنبه ۱۰۰ دلار برای شما فرستادم که امیدوارم رسیده باشد امروز نیز ۵۰۰ دلار تهیه کرده‌ام می‌فرستم. امیدوارم که رفع احتیاج بشود.

دیکسیونر فارسی نیز برای شما فرستادم.

من شخصاً هنوز کاری پیدا نکرده‌ام به همان دلایل ذکر شده. هفتهٔ آینده برای ملاقات به یکی از شعبه‌های **دانشگاه کالیفرنیا** خواهم رفت امیدوارم جا برای تدریس باشد. به هرحال اکنون راضی شده‌ام که تدریس کنم، گواینکه در تدریس به من بیش از ۸۰۰ دلار نخواهند داد که به مراتب کمتر از کار در کمپانی است.

من اصرار داشتم که کار خوبی بگیرم که مقدار زیادی برای کارها و برنامه‌های آتی پس‌انداز کنم ولی چه می‌شود کرد؟ امیدوارم که خدای بزرگ کمک کند من فکر می‌کنم صلاح باشد صندوقی در **آمریکا** و **اروپا** به وجود آوریم که از افراد هر چقدر هم که باشد شهریه یا اعانه جمع کنیم و در آنجا ذخیره کنیم، شاید روزی به کار آید «اگر برنامه‌ای هست»...

در نامهٔ قبلی ذکر کردم که از **محمّدعلی**، هیچ چیز دریافت نکرده‌ام و چیزی هم برای او ننوشته‌ام ـ نمی‌دانستم شما با هم چه صحبت‌هایی کرده‌اید ـ به هرحال اگر صلاح می‌دانید یا اگر مطلبی هست بفرمایید تا برای او بنویسم. من احساس می‌کنم که ما باید حسن رابطهٔ خود را با هر کسی که می‌توانیم حفظ کنیم، از **محمّدعلی** گرفته تا **هاکوپ**.

نمی‌دانم راجع به **هاکوپ** چه فکر کردید؟ من فکر می‌کنم صلاح است که در همان سطح دوستی و محبت رابطه ادامه پیدا کند، مفید خواهد بود. از قول من به **سوزان** عزیز خیلی سلام برسانید و بچه‌ها را ببوسید.

مصطفی

۷۰

نامه: به ابراهیم یزدی

تاریخ: ۱ فوریه ۱۹۶۷، ۱۳ بهمن ۱۳۴۵

دوست و برادر عزیزم پس از عرض سلام سعادت و سلامتی شما را از خدای بزرگ آرزومندم. امیدوارم روزگار به خوشی بگذرد و بتوانید در این شرایط سخت، مشکلات روحی را تحمل کنید. نامهٔ پرسوز و گداز شما را خواندم، سوختم و لذت بردم و تأسف خوردم! مجموعه‌ای از تمام احساسات خفته بیدار شد، چیزی که برای کسی قابل درک نیست مگر آنکه خود تمام آن مسیر زشت و زیبا را پیموده باشد تأسف می‌خورم که در آنجا تنها هستی و این خاطرات دردآور بیشتر به سراغت می‌آیند. اینجا خوشبختانه فعالیت زیاد است، دوستان از همه قبیل فراوانند و من حتی فرصت سر خاراندن را هم ندارم، میدان فعالیت نیز باز است و هر چه بخواهید می‌توانید انجام دهید و این خود شاید نعمتی است که به من فرصت تفکر دربارهٔ گذشته ندهد و به جای گذشته به آینده فکر کنم، یا بهتر بگویم در حال فکر کنم و در حال زندگی نمایم. زمان خود معمای عجیبی است، گذشته و حال و آینده می‌آیند و می‌روند و این رنگ و نگارهای زمان که زشتی و زیبایی را با هم دارد زندگی ماست که به عبارتی صفر است و به حسابی طولانی است و در دیدهٔ ما متغیر و متلّون است و بستگی به حالات روانی ما دارد گاهگاهی با **حسن [لباسچی]** و **عباس [امیرانتظام]** و دیگران دربارهٔ

آینده فکر کنیم ــ اغلب دیوانه می‌شوند ــ افکاری که شما را رنج می‌دهد ما را نیز مغلوب می‌دارد.

لابد سر و صدای بازگشت به وطن را شنیده‌اید، این از ناراحتی‌های بچه‌های ما سرچشمه گرفته و **حسن** پیشقراول آن است، اینجا خسته شده و می‌گوید دیگر چه؟ چه می‌خواهیم بکنیم؟ و چرا اینجا مانده‌ایم؟ بدون آنکه برنامه‌ای برای آینده وجود داشته باشد و بدون آنکه نور امیدی از آینده تاریک بدرخشد می‌خواهند ــ یا آرزو می‌کنند ــ که به سوی آن آیندهٔ مبهم و خطرناک پیش بروند، چون خسته شده‌اند، عاجز مانده‌اند و از کارهایی که در اینجا انجام می‌گیرد نتیجه‌ای نبرده‌اند و ندیده‌اند. **دکتر مصلح‌پور** آن دوست حساس، تصمیم قطعی گرفته که برگردد، اگرچه در ایران تحقیق کرده‌اند و به او گفته‌اند به محض ورود دستگیرش خواهند کرد و به زندان خواهد رفت،... خلاصه از این بحث‌ها و کلنجارها در این طرف‌ها هم زیاد است، عده‌ای داغ و پرشور، عده‌ای خونمرده و دلسرد، عده‌ای بدبین... از همه‌جور آدمی وجود دارد. **خانهٔ ایران برکلی** مرتب است و فعالیت خوب و سالمی در جریان است و کم و بیش از تعصب و خودخواهی به دور است ، تا به حال من چندباری سخنرانی کرده‌ام و سعی می‌کنم تا حد امکان کمک کنم، **خسرو کلانتری** رئیس **سازمان دانشجویان** است و با هم همکاری نزدیکی داریم، اغلب سرمقالات بولتن و بعضی مطالب او را من تهیه می‌کنم، و بازار مهر و محبت و همکاری گرم است. **حوزهٔ جبههٔ (ملّی)** ها حدود ۱۰ تا ۱۵ نفر عضو دارد که حدود ۱۰ نفری مرتب حضور دارند.

برنامه‌های جالبی مطرح کرده‌ایم، یکی تعلیمات عملی است... که به صحرا می‌رویم... و بعضی کارهای دیگر و شور و هیجانی وجود دارد. فقط خود ما سرد هستیم ــ یا خود من! ــ چون مشکلات را می‌دانیم و تجربه داریم، ولی متأسفانه دیگران خبر ندارند و باشور و عشق به دنبال این کارها هستند، ولی به هرحال خدا بزرگ است، پیش می‌رویم تا ببینم چه می‌شود... خود می‌دانم که درد ما با این داروها درمان‌پذیر نیست ولی دیگران را نمی‌خواهم دلسرد کنم.

خوش داشتم که در کنارت بودم و در ناراحتی‌ها و تفکرات دردآلودت شرکت می‌کردم و سعی می‌کردم به جای ناراحتی‌های گذشته فکری اساسی‌تر برای آینده کنیم... چون درد ما اینجاست، به نظر من راهی روشن برای آینده‌ای کم و بیش نزدیک وجود ندارد که دل ما را خوش کند، به عبارت دیگر خود را تسلیم جبر زمان کرده‌ایم، حتی فعالیت‌های فکری، انجمن اسلامی، نشریه و غیره به مثابه این است که در حال حاضر چون کار دیگری نمی‌شود کرد و چون این کارها به هرحال مفید و لازم است بنابراین فعلاً این کارها را می‌کنیم تا روزی که محیط و شرایط آماده شد اقدام به عمل و کار اساسی‌تری کنیم... این نوع طرز تفکر مرا

قانع نمی‌کند، و نباید ما را قانع کند، این عقب‌گرد است و این بی‌تصمیمی و بی‌برنامگی است که متأسفانه ما به آن دچار شده‌ایم. ما باید روزی برنامه بریزیم و بدانیم به چه سمتی می‌رویم، حتی اگر برای پنج سال برنامه بچینیم و به جای ۵ سال، ۱۰ سال طول کشید اشکالی ندارد، ولی باید برنامه و نقشه داشت.

راجع به جزوات، **کلانتری** آنها را به نقاط مختلف فرستاد و اکنون جز مقدار کمی باقی نمانده است، البته از ایالات نیز خواسته است تعداد مورد نیاز خود را بنویسند تا بعداً برایشان بفرستیم، بنابراین ممکن است در آینده نزدیک بیشتر بخواهیم که در آن صورت از شما خواهیم خواست که بفرستید.

نوشته بودید که **صدای سلام** فرستاده‌اید چیزی نرسیده است، فقط **جزوات بازرگان** رسید. **مکتب مبارز** شمارهٔ دوم هم نرسیده است. برای **مکتب مبارز** متأسفانه هنوز چیزی تهیه نکرده‌ام، چون همان‌طور که گفتم تقریباً هر دوهفته‌ای مقاله‌ای برای **بولتن دانشجویان** تهیه می‌کنم، شمارهٔ آینده که همان ۲۹ اسفند است باید مقاله‌ای دربارهٔ نفت بنویسم. نمی‌دانم بولتن و غیره به دست شما می‌رسد یا نه؟ اگر نه! بگویید تا من برای شما بفرستم.

اما راجع به **مجلهٔ تئوریک**، مطلب پیچیده است، مزایا و معایب دارد، به اصرار بچه‌های **اروپا** و غیره نمی‌توان خوشدل بود.

۱. به چه اسمی می‌خواهیم مجله را منتشر کنیم؟ به نام **نهضت [آزادی]**؟ در این صورت عده‌ای زیادی از همکاری سر باز خواهند زد، **محمّد [نخشب]** شاید یکی از آنها باشد، **علی [برزگر]** را نمی‌دانم، به هر حال ممکن است عده زیادی خوش داشته باشند آن را بخوانند ولی هیچ تضمینی برای همکاری نیست **[علی] رشیدی** در آن مقاله نخواهد نوشت، **حسن [لباسچی]** و **[خسرو] کلانتری** و دیگران فقط به عنوان تماشاچی نگاه خواهند کرد.

۲. ممکن است آن را به نام مستعار پخش کرد، کلی‌تر ولی طرز تفکر و خط‌مشی ما، که عده زیادتری بخوانند و همکاری کنند. در این صورت ما چه نتیجه‌ای می‌خواهیم بگیریم؟ اگر نظر پخش افکار فلسفی ماست که می‌شود در **مکتب مبارز** نوشت و اگر منظور عقاید سیاسی است که آنها را هم در بسیاری از نقاط از **مکتب مبارز** تا نشریات دانشجویی به سهولت می‌توان نوشت اصولاً در این صورت نامی و شهرتی هم برای **نهضت** کسب نخواهد شد و مستمع و آزاد است.

۳. باید در نظر داشت که عدهٔ زیادی از دانشجویان و مبارزان خسته و شکسته شده‌اند، بخصوص حوصلهٔ خواندن ندارند. حتی نشریات حاضر را از ملّی و توده‌ای نمی‌خوانند، چه‌بسا که ممکن است برای کمک هم بخرند ولی اصولاً به آنها و نوع آنها بی‌اعتنا هستند و گویی همان‌طور که دوران تظاهرات و هیاهو بسر آمده، و حتی دوران حوزه‌رفتن‌ها و بحث

زیادی‌کردن‌ها هم بسر آمده است. همان‌طور دوران مجلات و نشریات نیز رو به سردی می‌رود، شور و هیجان و امید و آرزویی نیست که کسی به خاطر آن روزنامه‌ای یا مجله‌ای بخواند! آنها هم که محققند و برای درک مسائل اجتماعی و فلسفی عمیق آمادگی دارند کتاب‌ها و جزوات عمیق‌تری را طالبند و باز، وقتی برای این نوع چیزها تلف نمی‌کنند.

۴. بعد از بحث و مکاتبه با **محمود** و بعد با **علی [برزگر]** به این نتیجه رسیده بودیم که در صورت امکان جزواتی فکری تهیه کنیم، مثل **مجلات دنیا** که هر جزوه حدود ۵۰ تا ۱۰۰ صفحه مسئله‌ای را به خوبی حلاجی کند و مبین افکار ما باشد و این جزوات یا کتاب‌ها که بر روی هم جمع شود گنجینه‌ای از عقاید و نظریات ما را ارائه دهد. این کار در ردیف همان جزوات **مهندس بازرگان** و **شرکت انتشار** خواهد بود.

زمان معینی برای انتشار لازم نخواهد داشت و بخصوص از هر نظر آزادی وجود خواهد داشت، فقط ممکن است یک شعار مناسب مبین و مشخص دسته و یا جمعیتی باشد که این جزوات را مرتباً انتشار می‌دهد. در این باره بخصوص بحث‌هایی با **محمود** شده بود و حتی او با **صادق [قطب‌زاده]** و **بنی‌صدر** هم صحبت کرده بود که آنها هم همین کار را کنند، و قرار بود که اولین کتاب آنها ترجمه **فانون**[1] منتشر شود، که خبری نیست.

۵. از نظر اجرا چه فکر می‌کنید؟ آیا وجود یک ماشین تحریر نزد **علی** کافی است؟ این‌روزها آن‌قدر سر **علی** شلوغ است که فرصت نامه نوشتن هم ندارد، عده‌ای مشغول، پراکنده، دست تنها و با این وضع بسیار مشکل است مجله وزین و آبرومندی به طور مرتب درآورد. آنها که چنین کارهایی می‌کنند وقت و زندگی خود را می‌گذارند، **کلانتری** اکنون چنین می‌کند، **فاطمی** چنین می‌کرد، ما هم در هنگام مسئولیت خود چنین می‌کردیم و در حقیقت از کار علمی و زندگی خود بیگانه بودیم. با شبی یک ساعت یا چند ساعت کاری از پیش نمی‌رود، و سؤال اینجاست که آیا ما می‌خواهیم دوباره به همان راه برویم یا نه؟ بخصوص که اگر چیزی بخواهیم به نام **نهضت [آزادی]** درآوریم باید آبرومند باشد، و طوری نباشد که این آبرو و حیثیتی هم که هست «و مدیون فداکاری دیگران است»، ما از بین ببریم.

۶. اگر در **اروپا** اعضاء **نهضت** زیادند، چرا دور هم جمع نمی‌شوند؟ چرا حوزه تشکیل نمی‌دهند؟ چرا بحث و مطالعه نمی‌کنند؟

اصولاً همین بحث و مطالعات، همین جمع‌شدن‌ها خود باعث جوشش و خودجوشی و عمق می‌گردد و از میان آنها افکار و عقاید عالی و نظرات جدید و مقالات حلاجی‌شده و تحقیقات مفید بیرون می‌آید. به خاطر دارید که همان بحث‌های کذایی **خانهٔ ایران نیویورک**

---

۱. **فانون، فرانسوا**، از متفکرین و نویسندگان معروف **الجزایر**. کتاب **دوزخیان روی زمین** یکی از کتاب‌های او است که توسط **دکتر علی شریعتی** از فرانسه به فارسی برگردان شده بود و قرار بود در **آمریکا** توسط دوستان چاپ شود.

چقدر مفید بود، باعث می‌شد که ما دربارهٔ مطالبی مطالعه کنیم، بنویسیم، مباحثه کنیم، در رد مشکلات و سؤالات فکر کنیم، حلاجی کنیم که خود گنجینه‌ای به وجود می‌آورد که بعداً ممکن است برای استفادهٔ دیگران منتشر شود. اگر علاقه‌مندان نهضتی و همفکر در هر کجا زیاد باشند باید فوراً دور هم جمع شوند و فعالیتی حوزه‌ای و دسته‌جمعی شروع کنند. تا کم‌کم از حالت انفرادی به درآییم و نیرویی و پشتوانه‌ای داشته باشیم. شما به خاطر دارید که سال گذشته اول من و بعد شما در **اروپا** گشتیم و برای به راه انداختن مجله به هر طرف زدیم، وعده‌های کمک دادیم... ولی نشد، **عباسی** هم رفت، **شریعتی** هم رفت... و نمی‌دانم به جای آنها، علاوه بر سال گذشته چه نیروهای فعال و جدیدی به وجود آمده‌اند؟ دوستان ما در روز اول یا روزهای اولِ جمع شدن دور هم، بلندپروازی‌های زیادی می‌کنند، در اول کنگره‌ها برنامه‌های طویل و عمیق ارائه می‌دهند ولی بعد کم‌کم فراموش می‌شود و هر کس به دنبال کار خود می‌رود...

معذرت می‌طلبم اگر نظرم منفی و بدبینانه است! علت بزرگ آن تجارب گذشته است که شاید مرا محافظه‌کارتر کرده است. می‌دانیم که می‌گویید زیاد نباید حساب کرد و شاید هم درست بگویید ولی بدون محاسبه هم نباید بی‌گدار به آب زد چون ضرر می‌کنیم.

پروانه حالش خوب است و سلام می‌رساند، دیروز خواهرش ازدواج کرد و چند هفته پیش سرمان خیلی شلوغ بود، اکنون **پروانه** خستگی درمی‌کند، **روشن** کمی مریض است بچه‌ها سالمند و گاهی حال و احوال شما را می‌پرسند و روی‌هم‌رفته وضع عادی است. از قول ما به **سوران** مهربان خیلی سلام برسانید و بچه‌ها را ببوسید. سعادت و سلامتی همهٔ شما را آرزومندم.

برادر شما ــ مصطفی

۷۱

نامه: به ابراهیم یزدی

تاریخ: ۱۲ آوریل ۱۹۶۷، ۲۳ فروردین ۱۳۴۶

برادرم، سلام عرض می‌کنم و سلامت و سعادت تو، **سوران** عزیز و بچه‌ها را از خدای بزرگ آرزو می‌کنم. نامهٔ گرامی شما را اکنون گشوده‌ام و در خوشحالی جواب می‌دهم، از درد دل‌های شما لذت می‌برم، سخن از دوست می‌گویی و این ناراحتی‌ها برای تمام ما وجود دارد، خرمای اصل بر نخلی بلند بسته شده و دست‌های کوتاه ما بدان‌ها نمی‌رسد عقل‌ها نیز از دست‌ها کوتاه‌تر! به جایی قد نمی‌دهد که در این دنیای پرآشوب راهی بیابد، که بیرون از

سرگشتگی و همراه با شتابزدگی ما باشد، شاید صبور هم باشیم، و فکر می‌کنم بوده‌ایم، ولی مشکل، ابهام و ناامیدی در آینده است. سال‌هاست صبر کرده‌ایم و مانند ماهی بدبختی که از آب بیرون افتاده باشد به این طرف و آن طرف زده‌ایم و هر روز به مرگ و نیستی نزدیکتر می‌شویم. فعالیت‌های گذشتهٔ ما به فعالیت‌های آن ماهی و یا هذیان‌های دم مرگ شبیه‌تر است تا به کارهای با برنامهٔ **مائو**، اصولاً دنیا به راه خرابی و نیستی است، اگر جای دیگری و کشور مناسب‌تری وجود داشت که به راه انسانیت می‌رفت و نموداری از رشد و تکامل بود ما خوشحال می‌شدیم و این خوشحالی به خاطر بشریت، جبران دردها و غم‌های خانوادگی ما می‌شد، همان‌طور که پیروزی **الجزیره** و یا مصریان در **کانال سوئز** باعث نشاط روحی و ادامهٔ زندگی میلیون‌ها اسیر ایرانی و مسلمان بود، اگرچه هیچ‌گاه هیچ‌یک از آنها فکر رفتن به آن کشورها را نمی‌کردند و اصولاً امکانش نبود، ولی این روزها همه‌جا سیاه است، به هر کجا نگاه می‌کنید جایی خراب دارد، **روس** را، **آمریکا**؟! **مصر**، **الجزایر**!، کجا؟، کی؟ و چی؟ به کی می‌توان امید داشت؟ همه‌جا، و همه‌کس خراب و ما هم خراب‌تر از همه! خلاصه در شرایط حاضر و با مردم ما و برای آینده نسبتاً نزدیک، من شخصاً راه روشنی نمی‌بینم و احساس می‌کنم فعالیت‌های ما به همان حرکاتِ ماهی بیرون از آب و یا هذیان مرگ شبیه است و فقط دل خود را خوشحال و وجدان خود را آرام می‌کنیم، اگر این‌طور هم باشد خوب است، اگر دلمان خوشحال و وجدانمان آرام گردد خود منفعتی است. متأسفانه این نعمت هم از عده‌ای سلب شده است! و احساس می‌کنم بعضی خوشحالی‌ها که ما به خود وعده می‌دهیم همه در قیاس بدبختی‌ها و مشکلات عمومی جز سرابی بیش نیست، (اگر با این حرف‌ها ناراحتتان کرده‌ام عذر می‌طلبم)!!!!

راجع به پول **مدافعات [بازرگان]**، آنچه **کلانتری** برای اطراف فرستاده است که پولی نیامده و تعجبی نیست، من هم به او گفتم نظر پخش آنهاست که همه بخوانند، پول مهم نیست، و در یک جا که برای سخنرانی رفته بودم، شهری دورافتاده و غیرفعال و مرده که فقط یک نفر فعال است (San Luis Obispo) اکثر دانشجویان **مدافعات** را خوانده بودند و خیلی تحت تأثیر قرار گرفته بودند و جای خوشحالی بود.

مقداری نیز خود **خسرو** در **برکلی** شخصاً فروخت، تعداد ۱۸ دلار آن را بابت اعلامیه‌های **خمینی** دادیم، تعدادی را نیز برای خرج پست **مدافعات** به سایر نقاط، خرج کرد و گویا حدود ۱۰ یا ۱۵ دلاری پیش او هست که گفتم نگاه دارد تا برای پست شماره‌های دیگر خرج کند.

نمی‌دانم قسمت دوم **مدافعات** کدام است؟ **مدافعات بازرگان**؟ یا **سحابی**؟ به هر حال موقع مناسبی است برای پخش آن اگر تایپ شده و حاضر است ممکن است ما اینجا چاپ کنیم، زیرا چاپخانه‌ای است متعلق به سوسیالیست‌ها که به **کلانتری** تخفیف می‌دهد، اگر می‌خواهید

در **اروپا** چاپ کنید که مطلب فرق دارد، نمی‌دانم اصلاً تایپ شده یا نه؟

راجع به پخش اعلامیه در **بولتن سازمان** راجع به **گروه اسلامی فارسی‌زبان** اشکالی ندارد، همان‌طور که خبر راجع به **شرکت انتشار** را چاپ کردیم.

از اینکه **سوزان** حالش ناخوش است ناراحت شدیم امیدوارم که خدای بزرگ سلامت بخشد، مقداری، یا بهتر بگویم تعداد زیادی از ناراحتی‌ها به علل ناسازگاری‌های روزگار و دردهای درونی است که همهٔ ما کم و بیش با آن روبرو هستیم، ولی آنکه حساس‌تر دردش بیشتر!

پروانه حالش خوب است و خیلی مشغول، مشغول مادر و خانواده و بچه‌های خود، و فرصت خیلی کم دارد و اغلب اوقات خسته و ملول است که اغلب به علل خستگی جسمی است، ولی روی‌هم‌رفته حالش خوب و راضی است.

صندوق‌های ما مدتی پیش رسید، همزمان با رسیدن آنها حدود ۲۲۰ دلار طلب کردند، اکنون ۲۰۰ دلار دیگر می‌خواهند! سال گذشته فقط ۲۲۰ دلار خرج ارسال آنها بود، ولی امسال یک‌بار به **هلند** فرستاده و از **هلند** به **سانفرانسیسکو** و گویا خرج دوبرابر شده است! چه گرفتاری‌ها؟ نمی‌دانم کجایش خراب است و خیلی زور دارد زیر بار زور رفتن!

از **دانشگاه تهران** نیز نامه‌ای دریافت کردم که مرا از شغل قدیمی تدریس [که یک‌سالی در دانشگاه تدریس کرده‌ام] بازنشسته کرده‌اند! کار اینجا هم بد نیست، فعلاً مشغول هستیم و سعی می‌کنم لااقل روز را منصفانه برای کمپانی کار کنم! و حداقل کارمند خوبی باشم! اسم شما را در لیست **سازمان** گذاشته‌اند، نمی‌دانم بعضی نشریات می‌رسد یا نه؟ یکی دم دستم بود داخل پاکت می‌گذارم.

سلام گرم مرا به **سوزان** برسان و بچه‌ها را ببوس. به امید دیدار.

مصطفی

۷۲

نامه: به ابراهیم یزدی

تاریخ: ۲۰ می ۱۹۶۷، ۳۰ اردیبهشت ۱۳۴۶

برادر عزیزم پس از سلام سعادت و سلامتی شما را از خدای بزرگ خواهانم معذرت می‌خواهم که مطلبی که پرسیده بودید هنوز جواب نداده‌ام علت گرفتاری‌های چند هفتهٔ گذشته بود:

۱. **دکتر مجتهدی**، رئیس **دبیرستان البرز**، استاد **دانشکدهٔ فنی**، و همه‌کارهٔ دانشگاه

جدیدالتأسیس **آریامهر** به اینجا آمده بود. به علت سابقهٔ قدیم برادرم و بخصوص به من، ارادت و مهر و محبت فراوانی دارد. برادرم، **عباس** را استخدام کرد، **دکتر کوزه‌کنانی** رفیق و همکلاس ما هم به استخدام درآمد و چند نفر دیگر. به **سانفرانسیسکو** آمده بود که مرا ببرد، و به قول خودش فقط به خاطر من به آنجا آمده بود. البته از نظر سیاسی طرز تفکرش منحرف است، از **شاه** تمجید می‌کند و معتقد است که معلم و استاد نباید در سیاست مداخله کند! هرکس باید کار و تحقیق خود را انجام دهد تا کارها خوب به پیش برود، به **بازرگان** حمله می‌کرد اولاً او را ریاکار می‌دانست و ثانیاً فعالیت او را در کارهای غیرتحصیلی محکوم می‌کرد...

به هر حال، چندین بار مباحثهٔ ما به مشاجره و ناراحتی کشید... به هرحال این طرز تفکر اوست... ولی فعلاً قدرت دارد، به **شاه** نزدیک است **شاه** می‌خواهد **دانشگاه آریامهر** را سر و صورتی بدهد که باعث شهرت و نام نیک او گردد، دانشگاهی شود که در **خاورمیانه** نظیر نداشته باشد. پول سرشار می‌ریزد، هر وسیله‌ای را که استاد بخواهد برای لوازم آزمایش سریع تهیه می‌کند، حداقل حقوق برای Ph.D [دکترا] حدود ۵۰۰۰ تومان می‌دهد یعنی از نظر کار و ریسرچ [پژوهش] جای مناسبی است، بخصوص فقط جوان در آنجا مشغول است و سر و کله زدن با پیرها و فسیل‌شده‌ها مطرح نیست.

من دعوت او را نپذیرفتم، نفی هم نکردم، اشکالات خود را بیان داشتم، گفتم که کارنامهٔ من در نظر **سازمان امنیت** سیاه است! گفت پیش شاه می‌رود و ضمانت می‌کند... همان‌طور که **فیروز پرتوی** را ضمانت کرد و از زندان به در آورد... این است صورت مسئله!

اما مزایا و معایب فراوان هست، خود من فکر می‌کنم از طرفی موقعیت مناسبی است برای بازگشت، جای خوبی برای تدریس و ریسرچ و شخص مهمی که به من ارادت دارد و پارتی و پشتیبان... اما از طرف دیگر تا چه اندازه می‌توان به ضمانت او اطمینان کرد، تا چه اندازه می‌توان اطمینان داشت که **مجتهدی** از **سازمان امنیت** قدرت بیشتری دارد؟، بخصوص که مشکل من تنها فعالیت ظاهری نبود، عمیق‌تر از آن است و تا چه اندازه **سازمان امنیت** خبر دارد؟ و تا چه اندازه ضمانت **مجتهدی** در این جهت مؤثر خواهد بود؟

علاوه بر اینها گذشته از خطر و زندان، مشکل بزرگ ما مسئلهٔ روانی است، به فرض بازگشت، او ضمانت می‌کند که ما دیگر فعالیت سیاسی نکنیم و در دانشگاهی کار کنیم که شهرت و پیشرفت آن دانشگاه به طور ضمنی تبلیغ به نفع **شاه** و تحکیم نسبی موقعیت اوست! ما را هم تحت نظر خواهند داشت و معلوم نیست، شاید در آینده آدمی را مجبور کنند در مقابل **شاه** نطق و خطابه کند و تملق او را بگوید، همان‌طور که شنیده‌ام **فیروز پرتوی** را مجبور کرده‌اند! این کار چه عکس‌العملی روی افکار و احساسات دوستان در داخل و خارج خواهد

داشت؟ این بزرگترین مسئلهٔ ناراحت‌کننده برای من است. دوستان در **آمریکا** نسبت به **پرتوی** سخت عصبانی هستند و حتی عده‌ای قصد دارند در کنگره موضوع او را مطرح کرده، عضویت افتخاری او را سلب کنند!...

البته **پرتوی** را در **ایران** کسی نمی‌شناسد، ولی برای شخص من مسئله مهمتر خواهد بود، در **آمریکا** بین دوستان اثر زیادتری خواهد گذاشت، در ایران نیز به همین‌طور... اینجاست که هنوز نتوانسته‌ام تصمیم بگیرم و خود را قانع کنم، و به **دکتر مجتهدی** نیز جوابی نداده‌ام...

اینجا با دوستان بحث فراوان می‌کنیم، نظرات متفاوت است، همه معتقدند که باید به ایران رفت، زیرا در خارج نمی‌توان کاری کرد، راهی وجود ندارد، فعالیت‌های ما در خارج تأثیری ندارد... در این موضوع همه هم‌عقیده‌اند ولی راه‌حلی به نظر کسی نمی‌رسد، برای عده‌ای مثل **لباسچی** خطر آن‌قدر زیاد است که صلاح نیست برود، برای دیگران نیز مسئله مطرح است که چطور بروند؟ و با چه شرایطی؟...

این مسئلهٔ مهم را نوشتم تا نظر شما را بدانم، هر چه فکر می‌کنید لطفاً بنویسید، متشکر می‌شوم...

[حسن] **لباسچی** مسئلهٔ دیگری را مطرح کرده بود، و آن اینکه در انتخابات تهران شرکت کند، خود را کاندیدا نماید، و اگر موفق شد به ایران برود... عقیده دارد که ما باید دولت را رسوا کنیم، و باید در انتخابات شرکت کنیم، نباید ساکت بنشینیم!... من با او مخالفت کرده‌ام زیرا فکر می‌کنم با بودن در **آمریکا** و کاندیدا شدن نمی‌توان دولت را رسوا کرد، به او گفتم اگر ریسک بکنی و قبلاً به تهران بروی و فعالیت انتخاباتی کنی و تو را به هر علت بگیرند آن‌گاه می‌توان حرفی زد و یا دلیلی ارائه داشت که انتخابات آزاد نیست، والّا با نشستن در **آمریکا** نمی‌توان دلیلی داشت و نمی‌توان **شاه** را رسوا کرد.

مسئلهٔ دیگری که مطرح است موضوع آمدن **شاه** و تظاهرات در مقابل او و مهمتر از همه استراتژی مبارزه در حال حاضر است، **روزنامهٔ مردم** و **مجلهٔ دنیا** در چند شمارهٔ اخیر خود موضوع استراتژی **حزب توده** را خوب روشن کرده خیلی عاقلانه به نظر می‌رسد، ولی در نکاتی دوپهلو است و بودار! **روزنامهٔ مردم** معتقد است که شرایط حاضر آماده برای انقلاب و مبارزه تند نیست، باید ساخت، باید فقط در کادر قانون اساسی و برای دموکراسی مبارزه کرد، حتی با بورژواهای بزرگ هم باید ساخت، حتی برای کسانی که از وطن دورند و جرأت بازگشت ندارند باید درخواست عفو عمومی کرد! همه بتوانند برگردند و در مملکت کار کنند. البته چپی‌های چینی سخت مخالفند، در **روزنامهٔ توفان** و **توده** سخت به **حزب توده** و **مردم** می‌تازند و معتقد به انقلابند... به هرحال مسئله این است که عده‌ای استراتژی خود را عوض کرده‌اند و معتقدند باید با **شاه** ساخت، در مقابل او باید تسلیم شد و در کادر حکومت حاضر، کار و فعالیت کرد.

این مسئله برای ما نیز مطرح می‌شود که استراتژی ما چه باید باشد؟ **سازمان دانشجویان** چه کند؟ **جبههٔ ملّی** چه شعارهایی بدهد؟ و بالاخره ما چه کاری کنیم؟ البته در حال حاضر که هنوز استراتژی روشن نشده، ما به همان روش و سیاست قدیم ادامه داده‌ایم و ادامه می‌دهیم، بولتن خبری **سازمان دانشجویان** و مقالات آن و حتی اعلام تظاهرات علیه **شاه** مشخص این موضوع است و **کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در اروپا** نیز به همان سیاست تند ضد شاهی ادامه می‌دهد...

ولی چه باید کرد؟ در شرایط بحرانی هستیم، دسته‌دسته به طرف **شاه** می‌روند، کار می‌گیرند، برمی‌گردند و در اجتماع حل می‌شوند و یا افکار خود را فراموش می‌کنند و یا در قلب و مغز خود زندانی می‌کنند که در عالم خارج تأثیری نمی‌کند. خلاصه اکثریت می‌روند در همان مسیری که سیل زمان به فرماندهی **شاه** آن را پیش می‌برد و اگر ما به همان سیاست تند قدیمی ادامه دهیم از دیگران و از اکثریت دانشجویان جدا می‌مانیم، همان‌طور که فعلاً همان‌طور شده و جدا مانده‌ایم، و عاقبت علی می‌ماند و حوضش! ولی چطور می‌توان بازگشت؟ ما که پل‌ها را پشت سر خراب کرده‌ایم چطور می‌توانیم بازگردیم؟ چطور می‌توانیم تسلیم **شاه** شویم؟ چطور می‌توانیم با **شاه** سازش کنیم و در رژیم او، در دانشگاه او، در دستگاه او کار کنیم؟ از هر طرف مشکلاتی وجود دارد...

وقتی در جلسهٔ ما مسئله مطرح شد که باید در مقابل **شاه** چه کرد؟ اکثریت رأی داد تا آنجا که استراتژی تغییر نکرده و راه جدیدی پیش‌بینی نشده باید در مقابل **شاه** تظاهرات کرد، باید به او حمله کرد، باید او را رسوا نمود... به هرحال باید مشعل مبارزه را روشن نگاه داشت...

نکتهٔ دیگری که ما باید متوجه آن باشیم، سیاست اخیر **شاه** است، با **شوروی** نزدیک می‌شود، کم و بیش خود را از نفوذ **آمریکا** آزاد می‌کند. روزنامه‌های آمریکایی به او حمله می‌کنند، **جانسون** نیز او را خواسته تا دربارهٔ وقایع اخیر با او سخن بگوید، به عبارت دیگر او را از سیاست نزدیکی با **شوروی** برحذر بدارد، تازگی‌ها **روزنامهٔ مردم** از تهران چاپ شده و به خارج آمده است، که این خود مطلب مهمی است، یا شاه آنها را آزاد گذاشته و یا تحریک کرده که **روزنامهٔ مردم** شهر **تهران** را راه بیندازند... این سیاست‌بازی‌ها را چگونه توجیه می‌کنید؟ آیا این کارها را **شاه** به دستور و رضایت **آمریکا** انجام می‌دهد؟ و یا سعی دارد به **شوروی** نزدیک شده خود را خلاص کند؟ اگر **شاه** به نظر من واقعاً از روی خلوص این‌طور بازی می‌کند و به **روسیه** نزدیک می‌شود تا خود را از زیر بار **آمریکا** آزاد کند، در این صورت بسیار ارزنده و خوشحال‌کننده است. ولی اگر تمام اینها بازی و فریبکاری است که ما باید بیشتر مواظب باشیم، ولی بعید به نظر می‌رسد که همهٔ این کارها و مخالفت‌ها با سیاست **آمریکا** بازی مصنوعی باشد و از طرف دیگر بعید به نظر می‌رسد که **آمریکا** اجازه دهد که **شاه** این‌طور

بی‌باکانه پیش بتازد و منافع **آمریکا** را به خطر بیندازد... ولی **پاکستان** و **ترکیه** نیز علیه **آمریکا** به پا خاسته‌اند و بعید نیست که بازی **شاه** علیه **آمریکا** تا اندازه‌ای صادق باشد، ولی از طرف دیگر چطور **آمریکا** با این‌همه نفوذ خود ساکت نشسته؟ چرا **شاه** را برنمی‌دارد؟ البته ممکن است جواب داد که کسی را ندارد به جای **شاه** بنشاند، زیرا در صورت عدم **شاه** یا ملیون تندرو می‌برند و یا چپی‌ها که در هر صورت به ضرر **آمریکا** است... اگر این‌طور باشد و شاه بخواهد واقعاً مثل **ناصر** از دو نیروی بزرگ به نفع مملکت استفاده کند، خود موقعیت و موفقیت بزرگی است و ما باید کم و بیش خوشحال باشیم... در این باره نظرات خود را بنویسید... متشکر می‌شویم.

راجع به **تکزاس**، من از آب و هوای آنجا خوشم نمی‌آید. بخصوص **هوستون مثل آبادان**، است، گرم و مرطوب، و مردم آن نیز متعصب و مذهبی، طرفدار جنگ‌های نژادی، و کم و بیش از تمدن به دور، و دورافتاده از دنیا... و من شخصاً **نیوجرسی**، نزدیک N.Y (**نیویورک**) و نزدیک به دنیای پرجنب و جوش را به **هوستون** ترجیح می‌دهم... مگر اینکه اختلاف مزایای **تکزاس** خیلی زیادتر از **نیوجرسی** باشد. و همچنین به مقدار زیاد دلبستگی برنامه‌های شخصی شما دارد، در **آمریکا** چقدر می‌خواهید بمانید؟ در مدتی که **آمریکا** هستید چه می‌خواهید بکنید؟ چه نوع فعالیت‌هایی؟ تصمیم شما به تمام این پارامترها بستگی دارد. به نظر من اگر حقوق آنجا ۲۰۰ دلار بیشتر از حقوق امروزی شما باشد، رفتن صرف نمی‌کند! یا نمی‌ارزد. مگر اینکه خیلی مزایای حقوقی و ریسرچی [پژوهشی] زیادتر باشد. البته خرج در **تکزاس** کمتر است.

شنیده‌ام که کودک دیگری در راه است... تبریک عرض می‌کنم...

از قول من به **سوزان** عزیز خیلی‌خیلی سلام برسانید. **خلیل و زیبا، لیلی و یوسف** را از طرف من ببوسید...

شنیده‌ام که می‌خواهید **خلیل** را به **تهران** بفرستید، تا آنجا به تربیت ایرانی آشنا گردد!... من با این عمل مخالف هستم... شما می‌دانید که بچه‌های شما ـ بخصوص **خلیل** ـ چقدر به شما دلبستگی دارد، شما برای او نمونه و راهبر هستید... جدایی او بدون شک قلب حساس و ظریف او را جریحه‌دار خواهد کرد... آن روزهایی را به یاد می‌آورم که شما به مسافرت می‌رفتید و **خلیل** پیش ما بود، و چقدر احساس دلتنگی می‌کرد! چقدر شما را Miss می‌کرد!، به نظر من **خلیل** با **زیبا** فرق دارد، و زیانی که جدایی او به روح او وارد می‌آورد از منفعت احتمالی! آن، آن هم احتمالی، یعنی در آن منفعت هم شک دارم، به مراتب بزرگتر است...

پروانه حالش خوب است و خیلی سلام می‌رساند... دربارهٔ شما زیاد صحبت می‌کنیم. بچه‌ها هم بد نیستند، مشغول بازی و شیطنت!... و دست شما را می‌بوسند.

به امید دیدار، برادر شما ـ مصطفی

۷۳

نامه: به ابراهیم یزدی
تاریخ: ب. ت. (اواسط سال ۱۳۴۶)

کتاب‌های **شرکت انتشار** را که فرستاده بودید، رسید متشکرم ۳/۹۰ دلار قیمت گذاشته بودید، فعلاً دلار را می‌فرستم، کتاب‌های جدید برای من بفرستید متشکر می‌شوم.

نکته‌ای که **دانش** و من فکر می‌کردیم موضوع این بود که هنگام مسافرت **اکرم** مطالبی به او بگوییم که به دوستان داخل برساند خیلی فکر کردیم، راجع به **دانشگاه** که نمی‌توان حرفی به او زد، نوشتن نامه نیز شاید صلاح نباشد، بنابراین سخنان ما بیشتر در اطراف کلیات خواهد بود، راجع به وضع داخلی، رضایت مردم، وضع دهقانان، کارگران وضع دوستان ما، آیا خبری هست؟ آیا کسی کاری می‌کند و غیره...

نمی‌دانم چه سؤالات دیگری می‌شود کرد؟ آیا می‌توانیم طوری از وضع دوستان صمیمی خودمان اطلاع پیدا کنیم که چه می‌کنند؟ این بزرگترین اشکال است که هیچ اطلاعی و یا هیچ ارتباطی با دوستان داخلی نداریم... و این یعنی جهل و تاریکی محض... هنوز نمی‌دانیم با **عباس** چه کردند؟... و غیره و غیره... به هرحال فکر کنید آیا به وسیله این پیک می‌شود اطلاعی یافت؟

نکتهٔ دیگر، این‌روزها مقداری روی فیلم و دوربین‌ها کار می‌کنم، احتیاج به فیلم بزرگتر پیدا کردم، یادم آمد که دوربین شما گویا اندازه‌اش ۱۲۰، یا ۲/۵×۲/۵ بود که به مراتب بزرگتر از ۳۶ معمولی است، خواستم بپرسم مطمئن شوم لطفاً هم نوع و هم اندازهٔ فیلم دوربین را برای من بفرستید، اگر به درد کار من بخورد، بعداً ترتیبی خواهیم داد... فعلاً شما را به خدا می‌سپرم، و سلامت و سعادت همگی را آرزومندم.

برادر شما ــ مصطفی

۷۴

نامه: به ابراهیم یزدی
تاریخ: ۲۰ آگوست ۱۹۶۷، ۲۹ مرداد ۱۳۴۶

دوست و برادرم، پس از سلام سعادت و سلامتی شما را از خدای بزرگ آرزومندم... پست‌کارت **سوران** از **فرودگاه نیویورک** رسید، امیدوارم هر کجا هست به سلامت باشد. به هرحال در جواب دو نامهٔ قبلی شما این جواب را می‌فرستم امیدوارم که عذرم را در تأخیر جواب بپذیرید، دو هفتهٔ گذشته خیلی سرگرم بوده‌ام.

۱. دربارهٔ رفتن به ایران و نظرات **دکتر مجتهدی** و غیره... باید بگویم که اغلب دوستان ما نیز همین‌طور فکر می‌کنند و اکثریت از بودن در **آمریکا** ناراحتند. خود **لباسچی** خیلی ناراحت است و می‌خواهد به هر صورتی شده برگردد. **دکتر مصلح‌پور** چند روز پیش رفت. و این طرز تفکر قدرت می‌گیرد. البته باید بگویم محرک اکثریت این دوستان موضوع شخصی و ناراحتی فکری و فشار روحی از محیط آمریکاست (نه صرف مبارزه و راندمان آن)، اگرچه ایـن دو ممکن است به هم ارتباط داشته باشند. دلایل کلی شما هم برای رفتن بسیار منطقی است همچنین نباید به حرف دیگران چه در اینجا چه در تهران، ترتیب اثر داد. ولی آیـا **بازرگان** خوشحال خواهد شد اگر ببیند مثلاً من برای **شاه** و در **دانشگاه** او کار می‌کنم و اجباراً باید در مقابلش تعظیم هم بکنم؟ آیا در روحیهٔ بچه‌های خودمان چه تأثیری خواهد گذاشت؟ البته شما می‌گویید باید رفت و مثلاً در **دانشگاه آریامهر** کار نکرد، البته این حکم ساده نیست زیرا اولاً **مجتهدی** به این شرط ضمانت می‌کند که برای او و لذا برای **شاه** کار کنم و درثانی ادعای اینکه کسی با سابقهٔ من که می‌تواند و قانوناً حق دارد حقوق خوبی داشته باشد مقام مناسب داشته باشد ولی از همهٔ آنها دست بردارد، زن و بچهٔ خود را در فشار قرار دهد و مثلاً در بازار نزد پدرش کار کند و یا در کمپانی کوچک زندگی به خور و نمیری بگیرد. البته این کار مشکلی است و مسائل روحی و روانی فراوانی را به بار می‌آورد و به خودی خود یک نوع فداکاری بزرگ است که از زندان رفتن شاید مشکل‌تر باشد، آیا این فداکاری در شرایط حاضر صرف دارد؟ همان‌طور که می‌دانید ما «لااقل به طور تئوری» خود را برای هر نوع فداکـاری آمـاده کردیم ولی فداکاری در ازاء نتیجه‌ای و راندمانی، زندان رفتن، کشته شدن، فدا کردن جان و مال و همه‌چیز خود بسیار مفید است و هیچ چیز و در هیچ زمانی از بین نخواهد رفت ولی آیا این کافی خواهد بود که همهٔ ما خود را در دست دشمن قرار دهیم و احتمالاً زندانی و یا شهید گردیم؟ مسلماً نه، باید محاسبه کرد و در جایی فداکاری نمود که لااقل نتیجه‌ای مثبت عاید گردد. من می‌پذیرم که اگر کسی از ما در شرایط حاضر از همه‌چیز دست بکشد و در ایران به کار سازندگی و سازمان مخفی و تشکیلاتی منظم... بپردازد کار مثبتی است که فداکاری در راه آن ارزش دارد. ولی رفتن در **تهران**، خاموش شدن، احـیاناً هـمراه جـماعت شـدن و بـرای دستگاه کار کردن و احتمالاً تحمل مشقت و زحمت کشیدن (بدون آنکه در اجتماع و مردم انعکاس یابد و تأثیر ارزنده‌ای بگذارد) به نظر من چندان عاقلانه نیست و با شق اول فـرق دارد. دشمن مواظب ما خواهد بود و از هر نوع فعالیت که احساس کند بـه ضـررش تـمام می‌شود جلوگیری خواهد کرد، این فعالیت‌ها، نظیر فعالیت‌های سیاسی تا موقعی می‌توانند ادامه یابند که برای دشمن خطرناک نباشند، آن‌روزی که **شرکت انتشار** و یا **انجمن اسلامی** و غیره برای دستگاه منشأ خطر و ضرر شد درش را می‌بندند، کمااینکه قبلاً کرده‌اند. سر آنها را

هم ممکن است مدتی کلاه گذاشت ولی آنها خر هم نیستند، درک می‌کنند، محاسبه می‌کنند. به روزنامه‌های زیادی مثل **توفیق** و حتی **کیهان** و **اطلاعات** هم اجازه می‌دهند انتقاداتی بکنند و حرف‌هایی بزنند ولی آنجا که مهم است جلوی آنها را می‌گیرند و می‌دانید که اینها هم بازی است...

شق اول، یعنی مبارزهٔ مخفی و جدی هم اشکالات دیگری دارد که بزرگترین آن عدم آمادگی مردم است. برای آمادگی مردم هم باید روش درازمدت را (همان‌طور که شما پیشنهاد کرده‌اید) در پیش گرفت، تعلیمات فکری و ایدئولوژیک همان‌طور که **انجمن اسلامی دانشجویان** انجام می‌داد. برای این کار باز باید در نظر داشت که دخالت کسانی مثل من و شما باعث جلوگیری از آن فعالیت‌ها می‌گردد، یعنی اگر انجمن اسلامی تشکیل یابد که کسی نظیر ما در آن سخن بگوید به احتمال قوی درش را می‌بندند.

بنابراین رفتن به ایران و فعالیت ایدئولوژیک صحیح است ولی شرایط افراد را باید سنجید و نمی‌توان یک قانون کلی برای همه وضع کرد. مثلاً افراد عادی ممکن است بروند و حتی استغفارنامه بنویسند و با دولت همکاری کنند ولی کسانی نظیر ما یا **لباسچی** چنین آزادی نداریم (**لباسچی** خیلی ناراحت است و می‌خواهد برگردد). ممکن است افراد گمنامی انجمن تشکیل دهند، حتی نام **مصدق** را هم ببرند و کسی توجه نکند ولی برای کسانی که آنها را می‌پایند چنین امکاناتی نیست.

به هرحال نتیجهٔ کلام این است که استدلال و تجزیه و تحلیل شما را در این مورد کاملاً می‌پذیرم و حتی در اینجا همه دوستان را تشویق به بازگشت می‌کنیم ولی برای خود و عده‌ای شک دارم. مطلب دیگری که با **دانش** در میان گذاشته‌ام و بخصوص او در آن مورد تکیه می‌کند موضوع امنیتی است. احتمال زیاد هست که موضوع **دانشگاه** به خارج سرایت کرده، با آن سابقه که می‌دانید این امر بعید نیست، خیلی هم محتمل است، اگر دشمن تا به حال نیز کاری نکرده شاید منتظر است که لقمه‌های بزرگتری به دست آورد، بنابراین به این سادگی ما نباید عجولانه تصمیم بگیریم. مسئله، مسئلهٔ بزرگی است، و هر لحظه دشمن ممکن است به هر علتی آن را رو کند و تبلیغات به کار اندازد و عده‌ای را قربانی نماید. تا چه اندازه اطمینان هست؟ شما خوب می‌دانید که ضمانت **مجتهدی**ها حدی دارد و در این مورد یعنی هیچ... و متأسفانه مطلبی است که نمی‌توان با کسی در میان گذاشت.

به هرحال مسئله بازگشت به وطن مطرح است و **لباسچی** رئیس آن، و چون خانمش نیز اکنون در **تهران** است، **لباسچی** خیلی ناراحت به نظر می‌رسد. و روزی نیست که تکرار نکند که «من باید بروم». از زندگی در **آمریکا** خسته شده و تحملش نیز به پایان رسیده. البته وقتی می‌پرسید که برنامهٔ شما در **ایران** چیست؟ چه می‌خواهید بکنید و چه نتیجه‌ای می‌خواهید

بگیرید؟ تنها حرف منطقی که جواب می‌دهند این است که «اینجا مگر چه می‌کنیم؟» به هرحال نقشه‌ای برای آینده ندارند و مشکل که بتوان نقشه‌ای هم ریخت، و به احتمال قوی اکثر آنها که به ایران می‌روند در اجتماع محو می‌شوند و یا ناراحت می‌گردند و قصد مراجعت می‌کنند. به هرحال اگر شما می‌توانید برای آنها «با افکار متفاوت و متشتت» برنامه‌ای بریزید خیلی متشکر خواهند شد.

دکتر مصلح‌پور هم چند روز پیش به **ایران** رفت و باید بگویم بیشتر ناراحتی او از اینجا همان عدم سازش با محیط بود... و کسانی نظیر **شاه‌خلیلی** که جوانی فعال و فداکار و مبارز بود و هنگام رفتن به **ایران** امیدها و آرزوها داشت اکنون می‌خواهد برگردد و راستی من نمی‌دانم دوستان ما در **ایران** چه می‌کنند؟ چه می‌گویند؟ و چه نتیجه‌ای می‌گیرند؟ آیا راضی هستند؟ البته این به مقدار زیاد بستگی به افراد مختلف دارد و درجهٔ قناعت و صبر و حوصلهٔ هر یک.

اما در خارج چه می‌توانیم بکنیم؟ اولاً سؤال شما را دربارهٔ تجدید چاپ **بی‌نهایت کوچک** بنویسم.

فرض کنیم بخواهیم ۱۰۰۰ شماره فقط چاپ کنیم و به طور متوسط هر جزوه‌ای ۸۰ صفحه داشته باشد. برای دلایل اقتصادی آن را کوچک می‌کنیم با عکس‌برداری صفحه «$11 \times 4\frac{1}{4}$» آن می‌شود «$7 \times 5\frac{5}{}$»، که قطع مناسبی است و چهار صفحه را یک Plate کرده‌ایم، بنابراین می‌شود ۲۰ صفحهٔ چاپی. حداقل برای فیلم و Plate هر صفحه، باید ۵ دلار داد که می‌شود ۱۰۰ دلار، برای کاغذ ۱۰۰۰۰ ورق یعنی ۲۰ بستهٔ بزرگ با جلد حدود ۶۰ دلار، برای راندن آنها به نرخ متوسط هر هزاری ۳ دلار می‌شود ۶۰ دلار، برای تا کردن، سنجاق و غیره (اگر بخواهیم به خارج بدهیم انجام دهند) حدود ۶۰ دلار بنابراین مجموعه این سه‌تا می‌شود ۲۸۰ دلار، خرج پست، اگر بخواهیم با پست زمینی بفرستیم و برای هرکدام ۸ سنت بدهیم، می‌شود ۸۰ دلار که جمع کل می‌شود، ۳۸۰ دلار. البته ممکن است تعدادی از آن کارها را خودمان انجام دهیم. (حتی چاپ کنیم، همان‌طور که قبلاً می‌کردیم)[1] ولی وقت و زحمت را باید به حساب آورد. و در این شرایط من نمی‌بینم که خودمان بتوانیم کارهایش را انجام دهیم، از نظر شخص خودم، باید بگویم البته قادر هستم ولی در صورت گذاشتن وقت زیاد برای این کارها همان اتفاق خواهد افتاد که در Bell Lab اتفاق افتاد (یعنی ما را بیرون می‌کنند، زیرا

---

۱. در سال‌های ۱۹۶۲ تا ۱۹۶۴، یک دستگاه کامل چاپ افست با وسایل تهیهٔ صفحات اصلی و تجهیزات خریداری و در زیرزمین منزل مسکونی **دکتر یزدی** به راه انداخته شد. **دکتر چمران** و **دکتر یزدی** کلیهٔ کارهای چاپی فعالیت‌ها را انجام می‌دادند. این کار علی‌رغم صرف وقت بسیار، به علت گرانی هزینهٔ چاپ نشریات در مؤسسات عمومی بود. رک. به بخش اول.

قادر نخواهیم بود برای کار اصلی خود به اندازهٔ کافی کار کنیم).[۱] و این شاید در حال حاضر (که هنوز مشغول پرداخت قسمتی از قرض‌های خود هستم) به صلاح نباشد.

ولی از این ۱۰۰۰ شماره من فکر نمی‌کنم بیش از $\frac{۱}{۱۰۰}$ بچه‌ها بخوانند، همان‌طور که **نشریات جبهه** یا **توده‌ای‌ها** را نمی‌خوانند و به دور می‌ریزند، فرض کنیم از این عدد حدود ۲۰ نفر آن را بخوانند، که رقم بزرگی است، و اگر ۲۰ نفر بخوانند و تحت تأثیر آن قرار گیرند کار بزرگی است. برای این ۲۰ نفر که اغلب از خواص هستند و همفکران ما، می‌توان از تهران خواست و فرستاد، ۲۰ شمارهٔ آن جزوه در تهران حدود ۳۰ تومان یا ۴ دلار است، با پست زمینی شاید حدود چنددلاری هم داد، برای پخش هم در **آمریکا** از یکی دلار تجاوز نخواهد کرد که مجموعاً از ۱۰ دلار کمتر خواهد بود. بنابراین صرفه در آن است که برای خواص و کسانی که احتمال خواندن و تحت تأثیر قرار گرفتن را دارند تکی فرستاد. ارسال همگانی برای نشان دادن قدرت یک سازمان و زنده بودن آن است به همه، همان‌طور که مردم و دنیا انجام می‌دهند، ولی ابتدا به ساکن نسخه‌ای نظیر **بی‌نهایت کوچک‌ها** را برای همه فرستادن نتیجه‌ای نمی‌دهد، **دفاعیات بازرگان** را به طور وسیع پخش کردیم. یعنی به هر حوزه و شعبه‌ای لااقل ۱۰ تا ۱۵ تا ۲۰ شماره فرستادیم و خواستیم که اگر احتیاج داشتید بنویسید دوباره می‌فرستیم. اصلاً کسی به آن اشاره نکرد و از هیچ حوزه‌ای پولی نیامد، با اینکه چند بار در **بولتن سازمان دانشجویی** تبلیغ شد.

انجمن‌های اسلامی در آمریکا از سال‌ها پیش وجود داشته، مجله داشته، کنگره داشته، حتی از تمام ملل را نیز جمع کرده است، ولی پس از این سال‌ها چقدر کار کرده؟ ما هم مجله درآوریم، انتشار دهیم و غیره و غیره... همان کارهای قدیم و تکرار مکررات خواهد بود. آیا آن چیزهایی که قبلاً گفته‌ایم یا دوستان ما گفته‌اند ما چیز جدیدتری داریم؟ آیا وسایل و تجهیزات ما کامل‌تر شده است؟ با وضع ما، که هر لحظه ممکن است تغییر کند ــ ممکن است به **ایران** برویم ــ به جای دیگر منتقل شویم آیا با این وضع می‌توانیم کتاب‌هایی یا نشریه‌هایی را برای چند سال مرتب منتشر کنیم؟ مسلماً نه! و من گاهگاهی می‌ترسم که تحت فشار احساسات می‌جنبیم و کارهایی می‌کنیم و بعد خاموش می‌شویم. **محمود** به دوستان **اروپا** که زیاده‌روی می‌کنند خوب گفته بود که: «فعلاً تمام کوششتان را صرف چاپ و انتشار **مکتب مبارز** کنید فعلاً از کارهای بزرگتر و مشکل‌تر پرهیز کنید...» ولی همان **مکتب مبارز** را هم در

---

۱. **بل لاب** یا Bell Laboratories از پیشرفته‌ترین و معروف‌ترین مراکز تحقیقات الکترونیک فضایی در **آمریکا** است. **دکتر چمران**، بعد از دریافت دکترای خود از **دانشگاه کالیفرنیا** با درجهٔ ممتاز، بلافاصله توسط مرکز **بل لاب** با حقوق بسیار بالایی استخدام شد. اما به دلیل کثرت اشتغال او به مبارزات ملّی و اسلامی نتوانست به اندازهٔ لازم برای کار حرفه‌ای‌اش وقت بگذارد. و در نهایت هم برای سفر به **قاهره**، خود وی استعفا داد و دیگر به آنجا برنگشت.

حال رکود می‌بینم، تا چه رسد به کارهای دیگر و بزرگتر. البته این سخنان را برای دلسردی و از روی ناامیدی نمی‌زنم، نباید مأیوس بود و نباید دلسرد شد. ولی از این در و آن در زدن و خسته شدن و تحلیل رفتن انرژی‌ها، بیم دارم. البته خودم نیز راه‌حل مناسبی نیافته‌ام و قانع نیستم و نمی‌توانم جوابی به این مشکلات بدهم... شاید زمان تعدادی از مسائل را روشن کند.

در دو هفتهٔ گذشته مشغول نوشتن جزوه‌ای دربارهٔ **عرب و صهیونیسم** بودم که شاید **جبههٔ ملّی** یا **سازمان دانشجویان** چاپ کند، مقادیری هم پول جمع شد و با لباس و غیره که برای اعراب فرستاده‌ایم و گویا نمایندهٔ **مصر** از دریافت آنها خیلی خوشحال شده و حتی **کنگرهٔ دانشجویی** را او افتتاح خواهد کرد...

شخصاً در جلسات **خانهٔ ایران برکلی** مرتب حاضر می‌شوم، بحث‌های تند و شدیدی بین ما و چپی‌ها درمی‌گیرد. «نظیر **نیویورک** چند سال پیش، با این تفاوت که اینجا کاملاً تنها هستم» ولی اصولاً این بحث و انتقادها برای افراد چه تازه‌وارد و چه چپی مفید است.

پروانه حالش خوب است و خیلی سلام می‌رساند و می‌پرسد علت رفتن **سوران به ایران** چه بود؟ کی برمی‌گردد؟ و چه برنامه‌ای؟ و خلاصه اطلاعات بیشتری می‌خواهد، حال من هم از آن حرف‌های بالا که بگذریم خوب است و خیلی گرفتارم، اغلب شب‌ها بچه‌ها می‌آیند و می‌روند و یا ما می‌رویم و می‌آییم و چون راه ما نیز تا **برکلی** زیاد است وقت تلف می‌شود. شاید این شلوغی و مصاحبت‌ها گذران وقت را از خاطر می‌برد و از یک طرف مضر است و از طرف دیگر نعمت! بچه‌ها حالشان خوب است و همه دست شما را می‌بوسند. امیدوارم که در کار جدید خود نیز موفق و راضی باشید.

دوست و برادر شما ــ مصطفی

۷۵

نامه: به ابراهیم یزدی

تاریخ: تاریخ: ۱۳ دسامبر ۱۹۶۹، ۲۲ آذر ۱۳۴۸

ابراهیم عزیزم پس از سلام سعادت و سلامتی شما را از خدای بزرگ آرزومندم.

عذر می‌خواهم که در نوشتن نامهٔ **صادق** این‌همه تأخیر کردم ــ مسئولیت و گرفتاری زیاد بود. به هرحال دو نسخه برای او و یک نسخه برای شما می‌فرستم.

۲۰۰ دلار برای کتاب‌های **مصدق** و **فانون** برای او فرستادم ولی از پول دیگری هیچ سخن نگفتم. نامه‌ای که برای **اوهایو** و تدریس نوشتم و رونوشت آن‌را برای **سعید [کوزه‌کنانی]** فرستادم تا خدا چه بخواهد.

۲۱ رمضان را به همه و به شما تسلیت می‌گویم و ماه مبارک رمضان را تبریک.
پروانه حالش خوب است و هر روزی منتظر بچهٔ جدید می‌باشد.
بچه‌ها حالشان خوب است و سلام می‌رسانند.
از قول همهٔ ما به **سوران** خیلی سلام برسانید و بچه‌ها را ببوسید.

فعلاً خداحافظ،
برادر شما ــ مصطفی

۷۶

نامه: به صادق قطب‌زاده

تاریخ: ۱۳ دسامبر ۱۹۶۹، ۲۲ آذر ۱۳۴۸

دوست و برادرم پس از سلام در جواب نامهٔ شما به طور اختصار:

۱. دربارهٔ سفیر **عراق** و **هاکوپ**... به هیچ‌وجه صلاح نیست نه با سفیر و نه با **هاکوپ**. نه به آن امیدی است و نه به این اطمینانی. وضع **عراق** در هم و برهم و غیرمتعادل است. **عراق** خود با مسائل داخلی خویش و با همسایگانش دست به گریبان است و البته خوش دارد عده‌ای ایرانی را نظیر **بختیار** برای مانورهای سیاسی خود داشته باشد. **هاکوپ** هم از آنها درمانده‌تر، بدون جهت و بی‌نقشه به این در و آن در می‌زند. ولی به هیچ‌وجه صلاح نیست ما خود را در گرفتاری‌های آنان اسیر کنیم.

۲. **آیت‌الله خمینی** به حق از خود بینش و پختگی نشان می‌دهد، و همان‌طور که نوشته‌اید **مظفر فیروز** هم مثل **هاکوپ** به این در و آن در می‌زند. اگر توده‌ای‌ها، چپی‌ها و راستی‌ها و غیره از **خمینی** و **بازرگان** تجلیل می‌کنند به خاطر اصالت آنها و پیگیری آنها در مبارزه است. بنابراین باید سعی کرد که راه و روش و حتی نام آنها با قماش سیاستمداران فرصت‌طلب آغشته نشود. زیرا آن اصالت را لکه‌دار می‌کند و در این راه هر چه ما بتوانیم باید بکنیم. **مصدق** هم تنها کسی بود که از رجال قدیم سیاسی **ایران** اصالت خود را حفظ کرد. راجع به **حکیم** و **عراق** و پیشرفت **عراق** و امید به بهبودی وضع **عراق** باید گفت اگر بخواهیم به انتظار و بهبود وضع **عراق** و رفرم دولت **عراق** دل خوش بنشینیم یا امید داشته باشیم تا آن روز برسد استخوان‌های ما پوسیده است.

۳. راجع به **بختیار** ــ آن هم بدبخت‌تر از همه، خسر الدنیا والعقبیٰ است و هیچ نوع همکاری با او صلاح نیست.

۴. دربارهٔ رفتن به **عراق** ــ بدون شک وضع **عراق** وخیم است و **آیت‌الله خمینی** تحت فشار،

فشار از طرف **حکیم**، نه فشار از طرف دولت **ایران** و **سازمان امنیت** ــ و حتی فشار از طرف دولت **عراق** ــو همان‌طور که نوشته‌اید رفتن کسی مثل شما به **عراق** بیشتر ایجاد سر و صدا می‌کند و **خمینی** را بیشتر تحت فشار قرار می‌دهد زیرا از نظر ما، از نظر علنی قدرتی نداریم که جلوی **حکیم** و **عراق** و **سازمان امنیت** بایستیم. بنابراین نباید هیچ نوع فعالیت علنی کرد، حتی وجود **محمود** ایجاد اِشکالات زیادی کرد و متضمن خطرات و نتایج بدی بود که فعلاً **خمینی** بیشتر تحت فشار قرار گرفته است. فعالیت در **عراق** باید مخفی باشد، آن هم تربیت افراد و سازماندهی، نه به معنای عمیق سازمان، زیرا در حال حاضر عملی نیست، بلکه به صورت گروه‌های نیمه‌سازمانی، به صورت جلسات مذهبی ــ جلسات بحث و انتقاد برای روشنگری مردم ولی بدون دادن بهانه به دشمن، انجام گیرد ــبرای این کار افراد محلی بهترین افرادند. ممکن است بعضی از آنها را تعلیم داد، راهنمایی کرد، در تماس دائم بود و با نشریه و غیره به آنها غذا داد، وقتی آنها اقدام به فعالیت کردند، سازمان به طور طبیعی به وجود می‌آید و وابسته به افراد خارج نخواهد بود.

۵. در بعضی شرایط و بعضی جاها نباید غوغا کرد، باید ساکت و آرام و مخفی کار کرد، ولی در بعضی نقاط دیگر باید غوغا کرد، یا غوغا ممکن است متضمن منافعی باشد، **فلسطین** و مسألهٔ فدائیان و همکاری با آنان یکی از این موارد است. زیرا دل و عقل، هر دو به اصالت آن فکر می‌کنند، از یک طرف یک مسألهٔ جهانی است و از طرف دیگر مسأله‌ای است که بیشتر از هر چیز ملت ما را می‌جنباند، همان‌طور که فتوای **آیت‌الله خمینی** همه‌جا تأثیر نیکویی گذاشت. در ماه پیش در **کنگرهٔ مسلمانان غرب آمریکا** شرکت داشتم، مسألهٔ **مسجد الاقصیٰ** تازه پیش آمده بود، شور و هیجان شدیدی وجود داشت، مقداری پول جمع‌آوری شد، عده‌ای پاکستانی و غیرعرب درصدد تنظیم و سازمان‌های نظامی برای کمک به **الفتح** بودند، و همان‌طور که می‌دانید **فلسطین ویتنام** ثانی خواهد شد، و همهٔ لیبرال‌ها و آزادگانی که برای **ویتنام** مبارزه می‌کنند متوجه **فلسطین** می‌شوند. این حقیر نظرات خود را در این‌باره به داخل و خارج **ایران** تقسیم‌بندی می‌کند و هردو در صورت امکان افراد و نیروها است، در مورد امکانش مطمئن نیستم ولی وجوب و ضرورتش را ایده‌آل می‌دانم:

۱. **در خارج** ــ به علت امکان بیشتر و آزادی از **ساواک**، می‌توان برای **فلسطین** و فدائیان علنی کار کرد. ایده‌آل، طرح و ایجاد یک سازمان ایرانی برای نجات **فلسطین** است که رسماً به **الفتح** کمک کنند، در حال حاضر ۵۰ نفر از طلّاب **عراق** بعد از فتوای **خمینی** به **فلسطین** رفته می‌جنگند، اقدام به عمل (آمده) در روحیهٔ مردم حوزهٔ ما تأثیر زیادی دارد بخصوص اگر عده‌ای در آنجا برای **جنگ پارتیزانی** تربیت شوند و ورزیده گردند بعداً در **ایران** هسته‌ای

شایسته برای کارهای آتی خواهند شد. بخصوص ایرانیان، چون زیاد حرف زده‌ایم، مقداری عمل خیلی به جا است. به هرحال می‌توان در خارج کمیته‌ای تشکیل داد که برای **فلسطین** اقدام به عمل کند و در همهٔ سطوح خود را گسترش دهد، در **فلسطین** بجنگد در **اروپا** و **آمریکا** پول جمع کند، نشریه داشته باشد، تبلیغات کند و غیره... و این البته باید با همکاری نزدیک با **الفتح** باشد، برای این کار آدم لازم است، آدم‌هایی فداکار و صبور و حق‌طلب و ورزیده.

۲. **در داخل ایران** ــ امکان **کمیتهٔ نجات فلسطین** عملی نیست زیرا رژیم ممانعت می‌کند، ولی در آنجا باید در سطح پایین‌تری ولی وسیع‌تر تبلیغات کرد و کارهای ساده که در چارچوب **ایران** امکان‌پذیر باشد ــ مثل جمع کردن پول برای **آوارگان فلسطین** ــ مرحلهٔ بعد جمع پول برای **پارتیزان‌های عرب**، ارسال دوا و دارو و غیره... و این کار باید از طرف افراد مذهبی و ناشناس ولی پاک انجام گیرد. زیرا دولت اجازهٔ هیچ نوع فعالیتی به **طالقانی**ها نخواهد داد، ولی احیاناً خود دولت کسانی خودفروخته را به داخل این گروه خواهد فرستاد، ولی ممانعت نباید کرد. بلکه باید به مطلب گسترش و شتاب داد و چنین تبلیغات و یا طرفداری از فلسطینیان را به جایی رسانید که رژیم و **صهیونیسم** قادر به جلوگیری آن نباشد و در ضمن این تبلیغات، کم‌کم باید روشنگری کرد، ماهیت‌ها را بدون تعصب نشان داد. جناح‌ها را روشن ساخت، رل **امپریالیسم** را در **خاورمیانه** علنی کرد... و تا آنجا که امکانات اجازه می‌دهد جلو رفت، در **ایران** پتانسیل این کار زیاد است، محیط مساعد است ولی رهبری می‌خواهد، رهبرانی مذهبی و گمنام ولی ورزیده و پخته، این البته خود تضادی است، این تضاد را باید با روش صحیح و اندیشه درست حل کرد و این عمل باید در خود **ایران** پیاده شود. افراد ورزیدهٔ سابق، باید کسان گمنامی را برای این کار انتخاب کنند، تعلیماتی و راهنمایی‌هایی کرده به میدان بفرستند و خود از پشت مواظب باشند. همان‌طور که می‌دانید در هر جریان و نهضتی، علاوه بر سازمان‌های مخفی، سازمان‌های علنی نیز لازم است که تودهٔ مردم را ولو به طور سطحی دربر گیرد و به میدان بیاورد، در حال حاضر که همهٔ راه‌ها بسته است این راه شاید فرجی باشد.

دربارهٔ چاپ مجله و کتاب به چهار زبان و غیره ــ من موافق نیستم ــ چرا به چهار زبان؟ آیا برای ایرانی می‌خواهیم کار بکنیم؟ یا اعراب؟ برای ایرانی فارسی کافی است. برای اعراب، چرا؟ انرژی خود را، اگر زیادی داریم، چرا در خدمت **الفتح** نگذاریم و مشترکاً کار نکنیم، تا از تکرار مطلب جلوگیری شود و به آنها هم واقعاً کمکی شده باشد، بخصوص که ما حتی در نشریات ساده فعلی می‌مانیم. چرا باید سنگ بزرگ برداریم؟ به علاوه، همان‌طور که گفتم ما حرف زیاد زده‌ایم، به چهار زبان هم بزنیم باز حرف است. فدایی در **فلسطین** خبر می‌سازد، فداکاری او خط‌مشی و راه‌حل معین می‌کند نه تبلیغات خارج.

دوست من، شما نقشه‌ای می‌ریزید که نشریه‌ای به چهار زبان منتشر کنید و فوراً می‌افزایید که در این صورت احتیاج به کمک همه‌جانبهٔ همه افراد است! تعجب من اینجاست که برای هر کار کوچک و بزرگی احتیاج به فرد داریم، و خود ما همه گرفتار، گرفتار همه‌چیز و همه‌جا، و باز هم وقتی جریان جدیدی شروع شود، باز هم افراد خود ما خواهیم بود. این مسأله که همگان به اهمیتش واقفند در روزگار گذشته خیلی فراموش شده است. اغلب به فکر کارهای زودرس و تبلیغات آنی بوده‌ایم ولی اغلب هدف، خود تبلیغات بوده است نه تبلیغات برای پرورش فرد! البته می‌پذیرم که افراد در حین عمل ورزیده می‌شوند و با تئوری نمی‌توان کسی را آبدیده کرد. بنابراین، عمل لازم است که با تئوری و ایدئولوژی همراه باشد تا آدم به وجود بیاید. به هرحال من فکر می‌کنم در هر کاری در حال حاضر باید هدف ما انسان‌سازی باشد و بس ــ چون به هر کاری که دست می‌زنیم احتیاج به آدم داریم ــ و هنگامی که کارهای زیادتر از طاقت خود را قبول می‌کنیم، هیچ کاری را صحیح نمی‌توانیم انجام دهیم، حتی از انجام کار طبیعی خود نیز بازمی‌مانیم و تاریخ ۱۸ سالهٔ گذشته ما سرتاسر مملو از این حقیقت است. البته من خود هنوز راه سریع و قاطع برای **خردسازی** سراغ ندارم باید دربارهٔ آن فکر کرد ــ نقشه ریخت ــ و از تجربه‌ها پند آموخت.

من به شما و به همهٔ رادمردان حق‌طلب درود می‌فرستم و پیروزی حق‌طلبان را آرزو می‌کنم.

برادر تو ــ جمال

۷۷

نامه: به محمّد نعمت‌اللهی

تاریخ: ۳۰ مارس ۱۹۷۰، ۱۱ فروردین ۱۳۴۹

دوست و برادر عزیزم آقای نعمت‌اللهی

پس از عرض سلام سعادت و سلامتی شما را از خدای بزرگ خواهانم. تا به حال سه نامه از شما دریافت کرده‌ام که یکی نامه‌ای است متعلق به چند ماه پیش که متأسفانه گمش کرده‌ام و راجع به مدرسه و زبان بود و دو نامهٔ دیگر را دیروز دریافت کرده‌ام که نظرات شما را دربارهٔ طرز کار گروه و کمیته‌ها و غیره خواندم و از نکته‌بینی‌های شما خیلی خوشحال شدم و به دیگران در اینجا (در **کمیتهٔ انتشارات**) دادم مطالعه کنند و بعد نظر قطعی گرفته شود.

دربارهٔ نامهٔ شما به من دربارهٔ **نشریهٔ اکلاهما**، نظر دوستان اینجا چندان موافق نبود، زیرا بقیه نظر داشتند بهتر است همهٔ انرژی‌ها در یک جا متمرکز گردد و با کمک همگانی چیزی

شود که همه استفاده کنند. **مکتب مبارز** احتیاج به کار و کمک دارد. جزوات **گروه فارسی‌زبان آمریکا**[۱] نیز که تا به حال چند شمارهٔ آن چاپ شده احتیاج به کمک دارد و حیف است که مقالات زیبای شما فقط در یک محیط کوچکی خوانده شود و نکتهٔ دیگری که دوستان عرضه می‌کردند این بود که اگر هر ایالتی بخواهد برای خود نشریه‌ای منتشر کند، شلوغ‌پلوغ می‌شود و عده‌ای نیز ممکن است سوء استفاده کنند و مطالبی به نام **گروه فارسی‌زبان** منتشر کنند که اصلاً وابسته به ما نباشد. سعی می‌کنیم که خود **کمیتهٔ انتشارات** و مأمور آن آقای **ماکویی** شخصاً جوابی برای شما بفرستند.

نکتهٔ بسیار مهمی که مدت‌ها با هم بحث کرده‌ایم و در این نامهٔ اخیرتان نیز اشاره کرده‌اید مسألهٔ **نهضت آزادی** و نشریهٔ آن است. حقیقتش را بخواهید ما هم چندماهی است که دربارهٔ آن فکر می‌کنیم و تا به حال چند نفر از دوستان اظهار علاقه کرده‌اند که در این راه فعالیت کنند زیرا همان‌طور که می‌دانید فعالیت‌های احزاب دیگر، دوستان ما را اقناع نمی‌کند و **گروه فارسی‌زبان** نیز فقط به مباحث ایدئولوژیک اکتفا می‌شود و جای دیگری برای بحث و یا فعالیت‌های عمیق‌تر و اساسی‌تر ضرورت دارد. بنابراین من نیز فکر می‌کنم باید **نهضت آزادی در آمریکا** را نیز به راه انداخت و به نام **نهضت** شروع به فعالیت کرد ــ ولی در حال حاضر بهتر است مخفی باشد که دورهٔ آزمایش این سازمان (نه افراد، بلکه کل سازمان) ان‌شاءالله با نتیجه خوبی ما را متقاعد کند که در صورت علنی شدن چیزی را از دست نمی‌دهیم.

در حال حاضر می‌توان تشکیلات **نهضت** را به راه انداخت تا اعضای قدیمی را دور هم جمع کند و افراد جدید قابل اعتماد و علاقه‌مند را، با شرط دورهٔ آزمایشی را دیدن، و به علاوه **انتشارات نهضت** نیز مشغول کار گردد. ولی همان‌طور که شما هم در نامهٔ چند ماه پیش خود تذکر داده بودید، نشریه داخلی باشد و فقط بین اعضا پخش شود و هنگامی که از نظر کیفیت و کمیت قابل ملاحظه و ارزنده شد آنگاه به طور علنی برای همه‌جا پخش خواهیم کرد. خلاصه نظر من این است که فعلاً باید در حد تربیت یک کادر، قوی بشویم که بتوانیم با احزاب دیگر رقابت و مقابله کنیم. بنابراین به طور خلاصه می‌توانیم برنامهٔ **نهضت** را فعلاً به این ترتیب تقسیم‌بندی کنیم:

۱. **نهضت آزادی در آمریکا** رسماً، ولی مخفیانه، شروع به فعالیت می‌نماید.
۲. **تشکیلات نهضت** به افراد علاقه‌مند و اعضای قدیمی، سازمان می‌دهد.

---

۱. **انجمن اسلامی دانشجویان در آمریکا و کانادا**، با همکاری چندین **انجمن اسلامی دانشجویان محلی** در ایالات شمالی و مرکزی **آمریکا** در ۱۹۶۳ تشکیل شد. دانشجویان ایرانی نیز بعضاً در فعالیت‌های این انجمن شرکت می‌کردند. بعد از برگشتن از **خاورمیانه**، در تابستان ۱۹۶۶ در نشست سالانه انجمن شرکت کردم و با تعدادی از دانشجویان ایرانی که در آن نشست بودند، نظیر **علی آگاه** و **فرخ مروستی**، اولین هسته **گروه فارسی‌زبان** در این انجمن شکل گرفت و در طی سال‌های بعد، **گروه فارسی‌زبان** به سرعت رشد کرد تا آنجا که فعالیت‌اش از انجمن اصلی گسترده‌تر شد. (ا. ی)

۳. **انتشارات نهضت** به طور مخفی فقط برای اعضای خود نشریهٔ داخلی منتشر می‌نماید.

۴. یک **کمیتهٔ سیاسی** همهٔ اخبار و وقایع جهان و **ایران** را بررسی می‌کند و به طور خلاصه اعضا را توسط **نشریهٔ داخلی** در جریان اخبار می‌گذارد ـ و به علاوه در مواقع لزوم که اعلامیه‌ای باید از طرف **نهضت** منتشر شود این کمیته تصمیم گرفته و انجام می‌دهد. انتشار اعلامیهٔ رسمی به نام **نهضت آزادی در خارج از کشور**، هیچ دلیل شروع فعالیت در **آمریکا** نیست ـ زیرا در قبل هم چنین اعلامیه‌هایی از طرف **نهضت** در خارج منتشر شده (نظیر اعلامیه دربارهٔ **شهید سعیدی خراسانی** ـ و همچنین دربارهٔ **دکتر شیبانی**) ـ بنابراین در موارد لزوم می‌توانیم دربارهٔ اوضاع اظهار نظر کنیم و شاید تا اندازه‌ای وظیفهٔ خود را انجام بدهیم بدون اینکه موجودیت خود را علناً اظهار کرده باشیم. البته قسمت ۳ و ۴ ممکن است با هم جمع گردد ولی می‌دانید که وظیفه و کار بسیار سنگینی است.

۵. در موارد مهم و ضروری ممکن است جزوه‌ای یا کتابی از طرف **نهضت** چاپ و منتشر گردد مثل **دفاعیات مهندس بازرگان** (که هم‌اکنون در دست تهیه و چاپ است).

۶. مأمور و مسئول مالی نیز از افراد و اعضا پول جمع می‌کند.

۷. ارتباطات که علاوه بر ارتباطات داخلی با **اروپا** و **ایران** و کشورهای دیگر نیز تماس برقرار می‌کند، سعی نماید که **تشکیلات نهضت**، در **اروپا** راه بیفتد و فعالیت کند و حتی در **عراق** و کشورهای عربی دیگر، شبکه‌هایی تشکیل دهد و غیره...

این تقریباً دورنمایی بود که من فکر می‌کنم بتوان برای یک سال و یا دو سال به همین ترتیب ادامه داد و بعد از این دوره آزمایش، اوضاع را سنجید و قضاوت کرد که آیا صلاح است علنی شود یا نه؟ و در چه جهاتی احتیاج به توسعه و ترمیم است.

اگر شما موافقید می‌توانید نظرات مرا به **دکتر یزدی** هم اطلاع دهید، فکر می‌کنم که ایشان هم با این طرح موافق باشند.

بنابراین باید از پراکندگی انرژی‌ها بپرهیزیم و تا حد امکان در راه برنامه، وقت و انرژی بگذاریم. اگر ما بتوانیم در عرض یک سال خود را آماده کنیم و بعد از تربیت یک کادر نسبتاً مطمئن و قوی، یک نشریهٔ مرتب سه‌ماهه ـ شامل افکار فلسفی و نظرات اجتماعی و تجزیه و تحلیل‌های سیاسی ـ چاپ و منتشر کنیم (نظیر **مجلهٔ دنیا**، ارگان **حزب توده**) و اگر بتوانیم این عمل را به طور دائم ادامه دهیم بهترین و بزرگترین قدم‌های تبلیغاتی و تشکیلاتی را در راه **نهضت** برداشته‌ایم. البته می‌دانید که نظر من از چنین نشریه‌ای چیست؟ آموزنده، عمیق، گویای افکار و عقاید ما، متنوع، جامع، زیبا و آبرومند و دائمی، نه آنکه یک سال یا چند ماه چند نفر آدم انرژی خود را بگذارند و آن‌را چاپ کنند و بعد بخوابد! به هرحال، فعلاً قادر به چنین عملی نیستیم (به نظر من البته).

از حال خود من بخواهید، در حال سفرم، تا یک ماه دیگر به **لبنان** می‌روم تا در مدرسه‌ای که **شیعیان جنوب لبنان** بنا کرده‌اند (به سرپرستی **سیدموسی صدر**) تدریس کنم و یک مقدار زیاد از گرفتاری‌های آنی من همین جابه جا شدن و ناراحتی‌ها و گرفتاری‌های وابسته به آن است. تلفن فعلی من ۴۵۰۱ـ۹۳۹ (۴۱۵) است ولی کمتر خانه هستم چون خانه‌ام را خالی کردیم (یا مشغول خالی کردن و تعمیر کردن هستیم).

راجع به مدرسهٔ زبان که قبلاً سؤال کرده بودید، باید بگویم مدارس زبان خوب در چند جا هست یکی هم در **سانفرانسیسکو** است (**دانشگاه سانفرانسیسکو**) که شهریهٔ گران دارد ولی آدمی خوب یاد می‌گیرد. مدارس زبان دیگری هم در این‌طرف‌ها هست (در **برکلی**) که پول نمی‌گیرند و ایرانی در آنها زیاد است، چندان هم یاد نمی‌دهند مگر آنکه آدم خودش کار کند و یاد بگیرد. اگر راجع به مدرسهٔ زبان هنوز تصمیم نگرفته‌اید و بخواهید، ممکن است من تحقیقات بیشتری بکنم و برای شما بفرستم. ولی می‌دانم که شهریهٔ **دانشگاه سانفرانسیسکو** ۵۰۰ دلار است ولی با وسایل جدید مجهز می‌باشد. یک مدرسهٔ دیگری هم در **میسوری** است که باز شهریه گران دارد ولی مدرسهٔ زبان خوبی است. این ؟؟؟

ارادتمند شما ــ چمران

۷۸

نامه: به ابراهیم یزدی

تاریخ: ۷ آوریل ۱۹۷۰، ۱۹ فروردین ۱۳۴۹

برادر عزیزم، سلام مرا بپذیر. امیدوارم که حال تو و **سوران** گرامی و بچه‌ها خوش و خرم باشد. نمی‌دانم چندماهی است که مکاتبه نکرده‌ایم؟ فکر می‌کنم که تقصیر از من است و تقاضا می‌کنم که مرا ببخشید. راستی چکی که فرستاده بودید رسید خیلی متشکرم هنوز کاری نگرفته‌ام، متأسفانه وضع کار و تدریس در این روزها خیلی بد است و هزاران [Ph.D دکترا] بخصوص در رشتهٔ من بیکار شده‌اند. وضع تدریس هم خیلی بد است زیرا اولاً دولت بودجه دانشگاه‌ها را می‌کاهد و از طرف دیگر Ph.Dهای بیکار به سوی دانشگاه‌ها روی آورده‌اند. ولی به هرحال ناراحت نباشید چون خدا بزرگ است.

لابد می‌دانید که خدا بچه دیگری نیز به ما عطا کرد، و تعجب بزرگتر اینکه نامش **جمال** است. تعجب من اینجاست که از میان صدها نامی که پیشنهاد شده بود، مادر **پروانه**، دوستان دیگر، اکثریت **جمال** را پسندیدند!! امیدوارم که سرنوشت این **جمال** دچار طوفان‌های جمال‌های دیگر نشود! باری، **جمال** از ابتدا بزرگ بود «حدود ۱۰ پوند» و به **پروانه** خیلی

زحمت و مشقت داد، اکنون هر دو سالمند و **جمال** هم بزرگتر می‌شود و به دنیا لبخند می‌زند...

این روزها اگرچه وقت زیادی صرف بچه‌داری می‌شود، مقداری را هم صرف کارهای **انجمن اسلامی** می‌کنیم. متأسفانه وضع **سازمان دانشجویان [ایرانی]** خیلی بد شده، اکنون چپی‌ها ۱۰۰٪ در **برکلی** اکثریت آورده‌اند! حتی **سیادت** و **علوی** که این‌همه برای سازمان زحمت کشیده و از هیأت دبیران بودند انتخاب نشدند! من یک‌سالی است که به **خانهٔ ایران** نرفته‌ام و حتی در **جبههٔ ملّی** نیز شرکت نکرده‌ام، و این دوستان ما هم اشتباه می‌کنند، خلاصه زمینه را فقط برای چپی‌ها مهیا می‌کنند، و چپی‌ها هم یک‌یک آنها را کنار می‌گذارند، و یک احساس ناراحتی شدید همهٔ دوستان ما را فراگرفته است. اغلب چپی‌ها درس و کار را رها کرده دنبال فعالیت‌ها می‌روند، روزگاری به وجود آورده‌اند که درس خواندن و کار کردن یک عمل بورژوازی است و متأسفانه عده‌ای از دوستان ما هم برای رقابت با آنها به دنبال همان کارها می‌روند. بیشتر فشار من در حلقهٔ دوستان نزدیک این است که باید اولاً درس خواند، زیرا دانشجویان برای درس به **آمریکا** آمده‌اند و این باید هدف اول آنان باشد، ثانیاً وقت و انرژی خود را در **انجمن اسلامی** صرف کنند. ثالثاً اگر وقت و انرژی اضافی دارند آن را صرف روشنگری دیگران کرده، افراد پاک و سالم را به جلسات خودمان بکشانند. در این برنامه به مقدار زیادی موفق شده‌ایم ولی متأسفانه در **سیادت‌ها** و چند نفر دیگری تأثیر نکرده است. من به دوستان گفته و پیش‌بینی کرده‌ام که این شعارهای انقلابی و تند، ولی بی‌مایه چپی‌ها در آیندهٔ نزدیک مثل کف دریا نابود خواهد شد و بنابراین دلیلی ندارد ما این‌قدر ناراحت بشویم و دنبال شعارهای روز برویم.

برای سر و سامان دادن به **انجمن اسلامی**، یک اساسنامه نوشته‌ام که شاید هم این روزها توسط **امین سیادت** به شما برسد، خلاصه یک جنبهٔ سازمانی و یک دیسیپلین تشکیلاتی به آن بدهیم، شما هر چقدر می‌خواهید کاملش کنید، حرف من این بوده است که ما فقط یک اساسنامه به مرکز پیشنهاد می‌کنیم ولی تصویب نهایی با مرکز است دربارهٔ هدف خیلی بحث‌ها شد، چندنفری بخصوص **سیادت‌ها**، خیلی اصرار داشتند و دارند که توجه انجمن بیشتر معطوف **ایران** گردد و حتی در بررسی مسائل اجتماعی ماده‌ای برای ایران ذکر گردد، من نظر داشتم که این، اولاً خلاف اساسنامه است که **گروه «فارسی‌زبان»** را قید بکند نه ملیت ایران را و دیگر اینکه چه‌بسا ضرورت ایجاب کند که ما برای انقلاب به **فلسطین** برویم نه به **ایران**...

به هرحال اساسنامه همین‌طور که می‌آید تصویب شده ولی چندنفری پیشنهاد کرده‌اند که **گروه فارسی‌زبان** اصولاً به یک **انجمن اسلامی دانشجویان ایرانی** مبدل گردد و از MSA [**انجمن اسلامی دانشجویان در آمریکا و کانادا**] جدا شود، البته من با این طرح مخالف

هستم، زیرا هدف کلی ما وحدت بین همهٔ مسلمانان است نه تجزیه، و اگرچه MSA محافظه‌کار خیلی زیاد دارد ولی نباید از آن برید، بلکه باید در داخل آن کار کرد، ولی به چند نفر از دوستان گفته‌ام اگر وقت کافی دارند که هم در MSA شرکت کنند و هم در **گروه فارسی‌زبان** و هم در یک انجمن ثالثی منحصر ایرانیان، البته بد نیست و ضرری ندارد، ولی اگر انجمن ثالث باعث نابودی **گروه فارسی‌زبان** و رابطه MSA گردد البته صلاح نیست...

بد نیست که شما نامهٔ مفصلی توسط **امین سیادت** «رابط» به حوزهٔ **برکلی** بفرستید و اهمیت جهانی اسلام و کار در میان برادران مسلمان را تذکر دهید ضمن تکیه به اهمیت سازمان و تشکیلات اشاره کنید که تاریخ نشان می‌دهد فقط کسانی مؤثر بوده‌اند و در راه مبارزه پافشاری کرده‌اند که راستی ایمان داشته‌اند و معتقد به یک ایدئولوژی بوده‌اند، و تذکر دهید که حتی در میدان سیاست ایران، **انجمن اسلامی دانشجویان** خیلی مؤثر بوده و کسانی را تربیت کرده که راستی بی‌نظیرند... خلاصه شعارها و جار و جنجال‌های زودگذر نباید ما را بفریبد، اگر انقلابی واقعی و به دست مردم در ایران اتفاق بیفتد همه ما باید برویم و بجنگیم. ولی در این شرایط احساسات زده شده و ناراحتی‌های شخصی و هو و جنجال‌های دیگران نباید ما را از برنامهٔ درازمدت خود بازدارد... در حوزهٔ ما حدود ۱۶ نفر شرکت می‌کنیم، و در نظر است که دو حوزهٔ کوچک دیگر هم به وجود بیاید.

جای شما خالی دو هفتهٔ قبل در **کنگرهٔ MSA** در غرب در Plalo Alto **[کالیفرنیا]** شرکت کردم، برنامهٔ کنگره، **حقوق انسانی در اسلام** بود از من خواستند که یک سخنرانی دربارهٔ **حقوق زن در اسلام** بکنم که بد نبود و بخصوص زنان را قدری به جنب و جوش انداخته بود...

قرار بر این گذاشتیم که در هر کنگره یا کنفرانسی در آخر وقت بحث دربارهٔ مسائل کشورهای اسلامی گردد. یکی دربارهٔ **کشمیر** سخن گفت، دیگری دربارهٔ **افریقا** من هم دربارهٔ **فلسطین**، و **احمد عثمان** «که از **بوستون** آمده بود و جوانی وارد و روشن است»، به طور کلی سخن گفت... نتیجه خوب و مناسب بود...

دربارهٔ **صادق** کمی صحبت کردیم، شاید به شما گفتم که **دکتر تقی‌زاده** از **نیوجرسی** به من نوشته بود که برای تشکیل **جبههٔ ملّی سوم** دور هم جمع شوید، من به او نامه‌ای نوشتم که ایجاد دودستگی صلاح نیست، بخصوص که اینها که اکنون هستند **جبههٔ ملّی سوم** را نفی نمی‌کنند، لااقل تا به حال نکرده‌اند، و یا جرأت ندارند که بکنند... فکر می‌کنم که او ناراحت شده است زیرا دیگر از او خبری ندارم. در این‌باره به **صادق** هم نوشتم و گفتم آیا شما می‌خواهید یک سازمان دیگری به نام **جبههٔ ملّی سوم** به وجود آورید؟ ولی او جواب صریح نمی‌دهد! نمی‌دانم وضع از چه قرار است؟ به هر حال نامه‌ای به **صادق** نوشته و خیلی به **ایران**

تکیه کرده که **جبههٔ ملّی سوم** در حین کار و فعالیت است. مثلاً **مهندس طاهری** راگرفته‌اند... و یا **دکتر شیبانی** مبارزه می‌کند... من نمی‌دانم در **ایران** چه خبر است؟ فقط می‌توانم بگویم که اینها جزء **جبههٔ ملّی سوم** نیستند اینان جزء گروه‌های دیگری هستند، مثل **نهضت آزادی** و یا **حزب ملت ایران** و... ولی من فکر نمی‌کنم هیچ‌کدام اینان تحت رهبری **جبههٔ ملّی سوم** مبارزه کنند... نمی‌دانم شما چه فکر می‌کنید؟ و چه اطلاعی دارید؟ به هرحال خوشحال می‌شوم اگر مرا لااقل روشن کنید که آیا **جبههٔ ملّی سوم** در **ایران** فعالیت دارد یا نه؟ آیا یک رهبری از احزاب مختلف برای هدایت سازمانی به نام **جبههٔ ملّی سوم** دور هم جمع می‌شوند یا نه؟

ضمیمه، جزوه‌ای را می‌فرستم که در نوشتن آن قلم‌زنی کرده‌ام... حقیقت اینکه این **دانشجویان سانتاکروز [کالیفرنیا]** بچه‌های **برکلی** را قبول ندارند، و چندباری از من درخواست کردند که آنجا بروم و سخنرانی‌هایی بکنم و کردم... برای سالگرد **تختی** می‌خواستند جلسه یادبودی بگذارند ولی **چپی‌های برکلی** موافق نبودند، من به آنها گفتم در خود شهرشان بگذارند، و حتی جزوه‌ای منتشر کنند، از نظر پولی همهٔ آنها کمک کردند و بالاخره سر موقع منتشر شد. چپی‌ها به شدت ناراحت شدند، زیرا **تختی قهرمان** ملّی خوانده شده «در مقابل **خسرو روزبه**». و در این جزوه از **مصدق** و **جبههٔ ملّی** تجلیل شده لذا چپی‌ها جزوه را تقریباً تحریم کرده‌اند! و حتی دلیل می‌آورند که چون **چمران** آن را نوشته است خوب نیست! بچه‌های **جبههٔ ملّی** خیلی دلخور هستند، در زبان نمی‌توانند حرفی بزنند ولی در دل عصبانی هستند، زیرا فکر می‌کنند ابتکار عمل از دست آنها رفته و نویسنده جزوه جزء **جبههٔ ملّی** نیست! و خلاصه احساس حقارت می‌کنند و یک مقدار کارشکنی در پخش آن! و حتی بعضی از دوستان بسیار نزدیک! به دیگران گفتند که **چمران به سانتاکروز** رفته آنجا را پایگاه **جبههٔ ملّی سوم** علیه **جبههٔ ملّی دوم** بکند!!... و این تهمت‌ها و حرف‌های پوچ به شدت رواج دارد. از طرف دیگر **صادق** نامهٔ اعتراض‌آمیزی نوشت که چرا در جزوه نوشته‌ام «**جبههٔ ملّی سوم** فعالیتی ندارد»، به نظر او این فعالین کنونی همه جزء **جبههٔ ملّی سوم** هستند... این است اندکی از وضع ما...

برادرم، امیدوارم که مثل همیشه موفق و سعادتمند باشی، از قول من به **سوران** سلام برسان و بچه‌ها را ببوس. اگر از **ایران** و اوضاع آنجا خبری داری بنویس فعلاً شما را به خدا می‌سپرم و سعادت و سلامتی همهٔ شما را از خدای بزرگ آرزو می‌کنم.

مخلص شما ـ مصطفی

می‌خواستم ضمناً چند خبر دیگری نیز بدهم، **ماسالی** و گروه **جبههٔ ملّی** آنها در **اروپا** گویا

به دنبال انقلاب افتاده‌اند، وقتی او اینجا بود بحث‌هایی با هم می‌کردیم. البته او اظهار می‌کرد که انقلاب تنها راه علاج **ایران** است. ولی به نظر من تجربه‌ای نداشت و سال‌ها لازم است که تجارب لازم را به دست آورد. او در نظر داشت که دوستان او سعی دارند مقدار زیادی از وقت خود را صرف این کار کنند و کارهای عادی **جبهه** و **کنفدراسیون** را به دیگران بسپارند. دوست عزیز و «منتظر»، **خسرو کلانتری** نیز که پسری بسیار فداکار و پاک و پرشور است، به **اروپا** رفته و اغلب با **ماسالی** است. خبرهای جسته و گریخته دیگری نیز به من رسیده که چند نفر دیگری از دوستان کلانتری در صددند در **اروپا** به او بپیوندند، البته به احتمال من اینان همه به فکر و نقشهٔ انقلاب هستند.

دو ماه پیش **ماسالی** و **کلانتری** به **عراق** رفتند (به دعوت **سازمان دانشجویان عراقی**) و در ضمن با بعضی روحانیون و گویا آقای **خمینی** تماس گرفته‌اند، این تماس‌ها برای جلب توجه و همکاری **آیت‌الله خمینی** با **جبههٔ ملّی اروپا**ست و در روزنامه‌های **ایران آزاد** در این اوقات از **خمینی** شدیداً دفاع می‌شود و سخنان او چاپ می‌شود و خیلی جنبهٔ «طرفدار خمینی» به خود گرفته است که بیشتر به نظر من برای جلب توجه **آیت‌الله خمینی** است.

باز شنیدم که یکی از طرفداران **جبهه** گفته که **ماسالی** و **کلانتری** به **آیت‌الله خمینی** فهمانده‌اند که **جبهه ملّی اروپا** اصالت دارد و «**بچه‌های فرانسه**» طرفدار ندارند و از آن حضرت خواسته‌اند که دیگر اخبار **ایران** را برای بچه‌های **فرانسه** نفرستند بلکه به **جبههٔ ملّی اروپا** بدهند، و در این زمینه گویا با چند طلبه و آخوند دیگر هم بحث‌هایی کرده‌اند! به هرحال بازار فعالیت‌های مخفی انقلابی جبهه این روزها گرم است. البته نتیجه معلوم نیست.

هفتهٔ پیش **کنگرهٔ جبههٔ ملّی اروپا** بود و **حسن لباسچی** هم از **آمریکا** به آنجا رفت! البته از محتوی سخنان آنجا چیزی نگفت ولی فکر می‌کنم این مسافرت‌ها هم با همان فعالیت‌ها رابطه داشته باشد. ضمناً **لباسچی** به **لندن** رفته و **دکتر تقی‌زاده** را هم دیده است و خیلی با او بحث کرده، و دکتر تقی‌زاده گفته که اختلافات بین **جبههٔ ملّی دوم و سوم** «دوستان **فرانسه**» به قدری وخیم شده که هیچ راه‌حلی ندارد. و البته **دکتر تقی‌زاده تاریخ جبهه و سیر تاریخی آن** را از دوم تا سوم شرح داده ولی نمی‌دانم چقدر در **لباسچی** تأثیر کرده است. **لباسچی** می‌گفت همان آدم‌های قدیمی «**رواسانی**، **شاکری‌ها**، و غیره هستند و بهترین آنها **ماسالی** است» و اختلاف و تضاد شخصیت‌ها بین آنها به شدت ادامه دارد.

لابد خبر دارید که **ماسالی** و **کلانتری** در رادیو و تلویزیون **عراق** مصاحبه کردند و رژیم **ایران** نیز آنها را جاسوس خواند و به همکاری با **بختیار** متهم کرد و گویا نمرات چندساله **ماسالی** را منتشر کرد! و **ایران آزاد** این شماره به **دولت ایران** جواب داد. خبر دیگر آنکه یک ماه و نیم پیش دولت کرایهٔ اتوبوس‌ها را دوبرابر کرد و همهٔ **دانشگاه‌های تهران** اعتصاب کردند و

چند روز به طول انجامید و بالاخره پیروز شدند، البته رهبران اعتصاب را گرفتند، دانشجویان دوباره تظاهرات کردند... و گویا هنوز اعتصاب در بعضی دانشگاه‌ها ادامه دارد...

۷۹

نامه: به ابراهیم یزدی
تاریخ: ۷ تیر ۱۳۴۹

برادرم سلام!

امیدوارم که **سوران** و بچه‌ها و خودتان، همه به سلامت باشید.

۱. نامه‌ای از **نعمت‌اللّهی** رسیده است که عیناً برای شما می‌فرستم. به او نوشته‌ام که نظر من دربارهٔ ایجاد شعبهٔ **نهضت در آمریکا** در حال حاضر منفی است، ولی نشریه‌ای تنها به نام نهضت قابل تفکر و تأمل است. برای او نوشته‌ام که مسألهٔ **نهضت آزادی** دو جنبه دارد:

اول: جنبهٔ فکری و ایدئولوژیک که می‌توانیم در **نشریهٔ نهضت** و یا **مکتب مبارز** و... بحث کنیم و فعلاً چندان اشکالی نداریم.

دوم: جنبهٔ اجتماعی و سیاسی که **نهضت آزادی** باید به آنها جواب بدهد. **نشریهٔ نهضت** نمی‌تواند چاپ شود و دربارهٔ انقلاب، دربارهٔ راه‌حل‌های آینده، دربارهٔ مسائل سیاسی روز **ایران** ساکت بماند. در این مسائل باید قادر باشیم راهی ارائه دهیم و قادر به انجام آن باشیم که تا به حال کسی نکرده باشد، زیرا مردم از **نهضت** انتظارات زیادی دارند و این انتظارات سیاسی است نه ایدئولوژیک. به هرحال مسأله برمی‌گردد به این موضوع که آیا قادر به پاسخ و جواب به چنین انتظاراتی هستیم یا نه؟ به هرحال خوب است شما هم با او تماس بگیرید و او را تشویق کنید و در جریان بگذارید.

۲. **قطعنامهٔ دوستان اروپا** رسید، خیلی جالب بود و ما تجدید چاپ کردیم و مقداری برای شما و دیگر دوستان می‌فرستیم.

۳. مرگ «**سعیدی خراسانی**» زیر شکنجه، ما را واداشت که اعلامیه‌ای از طرف **انجمن اسلامی** بدهیم (با اجازهٔ شما) هزار شمارهٔ چاپ کرده، برای همه‌جا فرستاده‌ایم.

۴. دربارهٔ اعلامیه‌های ما بحث‌های زیادی شد و «**سیادت**» در مورد دستگیری دوستان دانشجوی **خانهٔ ایران** می‌خواست ما اعلامیه بدهیم. من شخصاً مخالفت کردم. نظر من این بود که فعالیت‌ها در مراحل مختلف وجود دارد، **کنفدراسیون** کارهایی می‌کند و از او انتظاراتی هست. **جبههٔ ملّی** و یا احزاب کارهایی می‌کنند و از آنها انتظارات دیگری هست. **انجمن اسلامی** کار دیگری می‌کند و مسئولیت دیگری دارد.

مثلاً در مورد «**داریوش فروهر**» کسی از **انجمن اسلامی** انتظار نداشت اعلامیه بدهد، با

اینکه جداً طرفدار او هستیم، چون مسألهٔ **فروهر** کار سازمان‌های بزرگتری است و در مسئولیت **انجمن اسلامی** نیست؛ همین‌طور دستگیر شدن یک‌عده دانشجو در **سانفرانسیسکو** یک مسألهٔ محلی و دانشجویی است و مربوط به دانشجویان و احیاناً احزاب سیاسی.

سؤال شد چرا دربارهٔ **«سعیدی خراسانی»** و یا **۱۵ خرداد** اعلامیه و جزوه می‌دهیم. گفتم اینها مورد اهمیت ما و در تخصّص ماست و مسئولیت مستقیم داریم که در حال حاضر در این مسائل جداً نظر بدهیم، زیرا اولاً دیگران در این مسائل وارد نیستند و ثانیاً از این افراد طرفداری نمی‌کنند. به هرحال می‌خواستم به دوستان بفهمانم که نباید در هر مورد کوچک و محلی اعلامیه بدهیم و کاری را بکنیم که یک **خانهٔ ایران** می‌کند. البته تلگراف شما ضرری ندارد و این مطالب را فقط از نظر اطلاعات برای شما فرستادم.

۵. در مورد زیراکس و ۶۵ درصد تخفیف، برای تخفیف باید مثل قدیم عکس‌برداری کرد و صفحهٔ آلومینیومی و حدود چهار یا پنج دلار خرج هر صفحه است، ولی مَستِر [کلیشه] زیراکس فقط بیست سنت است؛ لذا در حال حاضر صرفه با زیراکس به ابعاد قبلی است. و همان‌طور که در **۱۵ خرداد** می‌بینید، قطع آن کاملاً شبیه **مکتب مبارز** و هردو صفحهٔ آن یک صفحهٔ زیراکس است و حدّ اعلای صرفه‌جویی به عمل آمده است.

۶. **فرید** دو بار تلفنی با من صحبت کرده است و نظر دارد که **جبههٔ ملّی سوم** را در **آمریکا** راه بیندازیم. به **شایگان** و **پارسا** و غیره بد می‌گوید و از **دوستان پاریس** طرفداری می‌کند. من هنوز به او جواب مثبتی نداده‌ام.

۷. لابد شنیده‌اید که در ایران چند نفر یک هواپیما را در هوا ربودند (های‌جک) و **به عراق** بردند، و شنیده‌ام که هواپیمای دیگری را هم تازگی به **مصر**، های‌جک کرده‌اند. دانشجویی هم در **شیراز** در زد و خورد با پلیس (برای تقلیل شهریه) کشته شده است. کارخانه‌ای را در **ایران** آتش زده‌اند، و اخبار نظیر این کارها فراوان است...

۸. لطفاً آدرس مطمئنی از دوستان یا در **انگلیس** و در کشورهای دیگر بفرستید تا برای پخش، مستقیماً نشریات را بفرستیم.

۹. کتاب‌ها رسید و خیلی متشکرم و چک ضمیمه، بابت آن است.

همه سلام می‌رسانند. از قول همهٔ ما به **سوران** و بچّه‌ها سلام برسانید.

برادر شما ــ مصطفی

اساسنامهٔ انجمن اسلامی را بالاخره چاپ کردند که بحث شود؛ هنوز چندان بحث نشده، برای شما می‌فرستم. نظرم این بود که حداکثر خلاصه باشد، تا نظر شما چه باشد. فکر می‌کنم

بهتر است شما این اساسنامه را به عنوان پیشنهاد در آن، به طور کلّی برای سایر نقاط بفرستید تا در **کنگره** دربارهٔ آن بحث کنند. مقادیری از اینها را هوایی و مقدار زیادتری را با پست زمینی می‌فرستم.

از آن آدرس‌هایی که به من داده‌اید، مستقیماً برای آنها از اعلامیه‌ها می‌فرستیم، به آنجاها نفرستید. اگر جای دیگری دارید بفرستید.

بد نیست که تمام آدرس‌های پخش **آمریکا** و **اروپا** و **بیروت** و **عراق** و احتمالاً **ایران** را برای ما بفرستید، تا از نشریات مستقیماً برای آنها بفرستیم.

۸۰

نامه: به ابراهیم یزدی

تاریخ: ۴ خرداد ۱۳۵۰

برادرم!

سلام**عرض** می‌کنم. نامهٔ شما و **اساسنامه** رسید. خواندیم و فکرها کردیم. بسیار عالی بود و تأثیر نیکویی داشت. پس از بحث و وقت زیاد، نظراتی نوشته شد که همراه این نامه ارسال می‌گردد. این نظرات در کمیتهٔ سه‌نفری ما با حضور آقای «**خاموشی**» و «**ماکویی**» به نتیجه رسیده است. من پنج نسخه از **اساسنامهٔ** اصلی را با نامهٔ شما و نظرات خودمان به **اروپا** می‌برم، ولی هنوز نمی‌دانم با چه کسانی باید تماس بگیرم و چگونه؟ زیرا افراد نهضتی در **اروپا** را نمی‌شناسم. بنابراین می‌توانید اطلاعات بیشتر را به آدرس «**صادق**» بفرستید. من در اوّل ژوئن[1] پرواز می‌کنم و به **لندن** می‌روم و پس از چندروزی به **فرانسه** و سپس به **آلمان** می‌روم.

راجع به تلفن: operator [تلفنچی] مریضخانه یا Laboratoir [آزمایشگاه] شما بود که تلفن زد و می‌خواست بداند چه کسی از **هوستون** به من تلفن زده است. من اظهار بی‌اطلاعی کردم... پس از بحث‌های زیاد گفت: «**دکتر یزدی** را می‌شناسی؟» من گفتم: «نه!» بنابراین به شما شک کرده‌اند و به همین علّت گفتم که مواظب باشید.

مقادیری نوشته و غیره در دو جعبه نزد آقای **خاموشی** می‌گذارم تا هر طور که صلاح است، به شما برسانند. رمزی بین خودمان گذاشته‌ایم. بعداً در ملاقات حضوری به شما می‌دهند که بین ما مورد استفاده قرار گیرد.

در اینجا یک حساب بانکی (که توسط **خانم حریری** گرفته شده بود و فعلاً خالی است) برای کار **نهضت** در نظر گرفته شده و همچنین یک صندوق پستی در یک نقطهٔ دوردست که

---

۱. ۱۱ خرداد ۱۳۵۰.

برای ارتباط **نهضت** پیش‌بینی شده است و آقای **خاموشی** در نامه، ضمیمهٔ آنها را برای شما می‌فرستند.

پروانه حالش خوب است و سلام می‌رساند و بچه‌ها هم دست شما را می‌بوسند. **سوران** را از قول من خیلی سلام برسانید و بچّه‌ها را ببوسید. فعلاً خداحافظ.

برادر شما ــ مصطفی

۸۱

نامه: به آقای محمّد نعمت‌اللّهی

تاریخ: ۲۵ می ۱۹۷۱، ۴ خرداد ۱۳۵۰

دوست و برادر عزیزم آقای **نعمت‌اللّهی** نامهٔ گرامی شما را به آقای **ماکویی** خواندم، همان‌طور که قبلاً اشاره کرده بودم دوباره تذکر می‌دهم که ما در اینجا کمیته‌ای داریم که تمام کارهای **گروه فارسی‌زبان** و **نهضت** را با معاونت هم انجام داده‌ایم و همهٔ نامه‌های شما را به خود و بقیهٔ دوستان در یک پرونده جمع آورده‌ایم و آدرس **کمیتهٔ برکلی** همان صندوق پستی است که با آقای **ماکویی** تماس گرفته‌اید. به عبارت دیگر آن صندوق متعلق به کمیته است نه یک نفر و ثانیاً بنده دو روزی بیشتر در خدمت نخواهم بود و به سوی **لبنان** برای تدریس حرکت می‌کنم و به همین جهت بود که اصرار شد شما تمام مکاتبات را با آقای **ماکویی** یا **خاموشی** انجام دهید.

من شخصاً از نظرات عمیق و پختهٔ شما خیلی‌خیلی استفاده کرده‌ام و خوشحالم از اینکه چنین دوستی صمیمی و عمیق یافته‌ام، و اکنون نیز فعلاً خداحافظی می‌کنم تا بعد خدا چه بخواهد، به هرحال اگر خواستید با من تماس بگیرید، می‌توانید از همین صندوق پستی استفاده کنید. فعلاً شما را به خدا می‌سپرم و سلامت و موفقیت شما را از خدای بزرگ آرزومندم.

ارادتمند شما ــ مصطفی چمران

لطفاً برای تکمیل پرونده، شما اگر ممکن است کپی نامه‌های من به شما، و **دکتر یزدی** به شما را برای صندوق پستی بفرستید تا این پروندهٔ مکاتبات، برای آیندگان کامل باشد. بسیار متشکرم.

۸۲

نامه: به ابراهیم یزدی
تاریخ: ۱۳ جولای ۱۹۷۱، ۲۲ تیرماه ۱۳۵۰

برادرم سلام، امیدوارم که حال شما و همهٔ برادران خوب باشد. **ما هم خوب هستیم فقط** دوری دوستان رنج‌دهنده است. با سرعت زیاد زمین‌های گوناگون را از زیر پا می‌گذرانیم و آن‌قدر فرصت نیست که به زبان و پول این ملت‌ها آشنایی پیدا کنیم.

نامهٔ گرامی شما را توسط آقای **مهربان‌پور** دریافت داشتم. در جواب سؤالات شما و تجزیه و تحلیل اوضاع نامهٔ مفصل‌تری خواهم نوشت. آقای **پورمند** هم تقریباً همان سؤالات را کرده بود و آقای **فرقانی** جواب داده بود ولی به هرحال من نیز مختصری می‌نگارم.

۱. در مورد **روزنامه نبرد**... توسط **گروه ماسالی** اداره می‌شود، که آنها هم با افراد دیگری همکاری می‌کنند. **بختیار** در **عراق** یک **کمیتهٔ انقلابی** درست کرده بود که ۱۲ کرسی داشت، که برای گروه‌ها و افراد سرشناس در نظر گرفته شده بود، **گروه ماسالی** در آن کرسی داشتند و هنوز هم دارند، **حزب تودهٔ روسی** به رهبری **رادمنش** در آن کرسی داشتند و هنوز هم دارند. **عشایر بختیاری** در آن کرسی دارند، بعضی گروه‌های چپ دیگر من‌جمله از **ایران** هم در آن کرسی دارند. و حتی یک کرسی هم برای **آیت‌الله خمینی** خالی گذاشته بودند! که البته ایشان اصلاً حاضر نبود با آنها حرفی بزند. دولت **عراق** هم به این گروه کمک می‌کند و اکنون **زن بختیار** به جای شوهرش صاحب کرسی است! **روزنامهٔ نبرد،** مطابق با اطلاعات من، توسط این گروه، که ائتلاف این دسته‌ها بود، انتشار یافته است.

البته چپی‌ها در این گروه اکثریت دارند و از روحانیت هم کسی با آنها همکاری نمی‌کند. اینها گویا با آقای **مصطفی خمینی** پسر آیت‌الله سخن گفته‌اند و او هم گاهی با آنها سخن می‌گوید ولی این به هیچ‌وجه جنبهٔ همکاری ندارد. البته یک نفر هست که شاید روحانی گفته شود و صاحب کرسی است! و او **موسی اصفهانی** نوهٔ مرجع بزرگ تقلید **آیت‌الله اصفهانی** است، این آدم حزبی به نام **حزب جمهوریخواه** تشکیل داده که تنها عضوش خودش می‌باشد و زیاد حرف می‌زند و به اصطلاح آدم سیاستمداری است اغلب سرش کلاه می‌رود.

شاید تعجب کنید بگوییم که همین **گروه انقلابی** که از کمک دولت **عراق** برخوردارند تمام نامه‌های **آیت‌الله خمینی** را سانسور می‌کنند! **انجمن اسلامی اروپا** را مورد حمله سخت قرار می‌دهند، از ورود مجله‌های **مکتب مبارز** جلوگیری می‌کنند. **خبرنامه** را سانسور می‌کنند و این نشریات مطلقاً از راه پست نمی‌رسد، فقط به وسیلهٔ مسافر می‌رسد! مطلب این است که بعضی از افراد این گروه (**توده‌ای‌ها** و اکنون **ماسالی** و دوستانش) در ادارهٔ پست **عراق** برای سانسور مطالب فارسی به دولت **عراق** کمک می‌کنند و هر نشریه‌ای را مخالف ببینند جزء

سانسورشده‌ها حساب می‌کنند، کمتر نامهٔ مهمی است که به **عراق** برود و سانسور نشود! دوست ما **فرقانی** با آقایان چپی‌ها تماس گرفته به سانسور این روزنامه و مجله اعتراض کرد، جواب شنید که دوستان او قبلاً سانسورچی بوده‌اند، ولی اکنون دوستان او دیگر چنین سانسورهایی نمی‌کنند، لابد افراد دیگری هستند! این افراد دیگر در این **گروه انقلابی**، البته جزء دوستان **ماسالی** نمی‌توانند باشند! حیف است که اکنون که وارد بحث شده‌ام نکته‌ای را نگویم و آن اینکه این گروه خیلی سعی دارد که به چپ‌گرایی و مارکسیستی تظاهر کند و به همین علت **باختر امروز** و نشریات دیگر به وفور و بدون هیچ سانسوری پخش می‌شود و به طلّاب می‌رسد و روحانیت را وحشت‌زده می‌کند. **روحانیت** فکر می‌کند که جز چپی‌های مارکسیست کس دیگری با **شاه** مبارزه نمی‌کند و این فکر سبب می‌شود که **روحانیت** خود را کاملاً جدا کند و بگوید اگر قرار است که **شاه** برود و مارکسیست‌ها بیایند، ما ترجیح می‌دهیم **شاه** بماند!

این سیاست مخرب در این شرایط لطمهٔ بزرگی به مبارزه زده و می‌زند و البته **شریعتمداری** و نظیر او به زودی از آن استفاده کرده خط خود را مشخص می‌کنند و آن همکاری با دستگاه است. این سیاست، یعنی جدا کردن **روحانیت** از مبارزه، سیاست **شاه** هم هست که خیلی حساب‌شده اجرا می‌گردد، و یک هماهنگی زیادی بین رژیم و این گروه در پیروی این سیاست وجود دارد، البته **آیت‌الله خمینی** از این نقشه، خوب واقف است. در نامه‌ای که به **اروپا** نوشته‌اند (ممکن است چاپ شود) به صراحت به **حزب توده** حمله کرده‌اند، و این صراحت هیچ‌گاه در نامه‌های قبلی یا در سخنرانی‌های قبلی دیده نشده است. حتی حضرت آیت‌الله به **واقعهٔ سیاهکل** اشاره کرده‌اند و گفته‌اند که با تبلیغات سویی که دولت در این‌باره می‌کند و همچنین کسانی که آب به آسیاب دشمن می‌ریزند، و می‌خواهند **روحانیت** و مردم را از **حزب توده** بترسانند و آنها را وادار به عقب‌نشینی کنند تا فشار و ارتجاع بیشتری بر مردم تحمیل کنند. البته دوستان ما در **اروپا** معتقدند که در این **گروه انقلابی** (در **عراق**) و گروه‌های چپ و غیره، مأمورین رژیم نفوذ کرده‌اند و سیاست کلی آنها تحت تأثیر این نفوذها سیر می‌کند. من شخصاً البته نمی‌خواهم چنین حکمی صادر کنم چون وظیفهٔ من نیست، فقط می‌توان این هماهنگی رژیم و این **گروه‌های انقلابی** را شناخت و سعی کرد تا حد ممکن خنثی نمود.

۲. فکر می‌کنم که سؤال سوم شما هم کمی روشن شد. به هرحال **باختر امروز** و طرفداران آن در **روحانیت** نفوذی ندارند، و متأسفانه علیه **روحانیت** قدم برمی‌دارند، با ایجاد یک ستون برای **روحانیت** می‌خواهند نظر آنها را جلب کنند، ای کاش به طور واقعی سعی می‌کردند نظر آنها را جلب کنند! ولی به هرحال یکی دو نفر که اسم بردم و آنها هم سواد و شخصیتی ندارند

کم و بیش با آنها سر و سرّی دارند، متأسفانه تبلیغات دشمن قوی است و به هر مبارزی مارک توده‌ای مارکسیستی می‌زند، گرچه مبارزان مارکسیست خوششان می‌آید، ولی در کل مبارزه، مردم کناره‌گیری می‌کنند و حاضر نیستند برای گروه‌های چپی یا مارکسیست کار کنند. **حزب توده** در سراسر دوران موجودیتش همیشه این کار را کرده است، هنگامی که مبارزه‌ای دز اوج خود بوده است، توده‌ای‌ها وارد شده‌اند و شعارهای تندتر و گیراتر داده‌اند و فعالین و مبارزین را به سمت خود جلب کرده‌اند، به دشمن نیز وسیله و بهانه برای کوبیدن داده‌اند ولی به هنگام عمل هیچ نکرده‌اند! و همهٔ شعارهای انقلابی ته کشیده است، این روش از طرف **حزب توده** و اکنون از طرف بعضی دیگر از **گروه‌های ملّی مارکسیست** دنبال می‌شود که کاملاً مضر است.

ما اکنون در کنار **دریای مدیترانه** هستیم، جای شما خالی است، بعد از چندروزی برای اولین‌بار حمام گرفتیم! اکنون **جمال** روی زانویم نشسته و تکان‌تکان می‌خورد و اجازه نمی‌دهد بنویسم. برنامهٔ قدیم قابل اجرا نبود، خرج زیاد داشت و وقت زیادتر. فردا به حمام (اص جون هزظ ضظ) می‌روم، بعد از آن به **چکسلواکی** و از آنجا به **دانشگاه**. اشکالات ویزایی دارم ولی به امید خدا حل می‌کنم، شما را در جریان خواهم گذاشت. بخصوص رفتن به **چکسلواکی** مشکل است، ویزای خاص می‌خواهد بخصوص برای آمریکایی‌ها، فکر می‌کردم شاید از راه **لوت (موفّ لجمیه)** بروم که راه به مراتب طولانی خواهد شد. ولی در صورت ضرورت خواهم کرد.

جدی جای همه شما خالی است، به سوی دیارهای مختلف که می‌رویم همیشه در فکر شما هستم و راستش را بخواهید خود را از شما دور نمی‌بینم، فقط می‌خواستم شما هم از این زیبایی‌ها برخوردار می‌شدید و راستی داشتن دوستی صادق و صمیمی بزرگترین نعمت‌های زندگی است، آدمی ممکن است به سوی مرگ هم برود ولی احساس تنهایی نمی‌کند، امیدوارم که خدای بزرگ نعمت چنین دوستانی را به همه ارزانی دارد. دربارهٔ کارها و برنامه‌های شما باید بگویم آنچه فکر کرده‌اید و آنچه در شرف انجام آن هستید و آنچه در برنامه دارید بهترین است و باید به امید خدا با صبر و حوصله و استقامت برای تکمیل و انجام آن برنامه‌ها، پیش رفت. در نقاط دیگر هم کم و بیش برنامه و نقشه‌هایی از آن قبیل در دست جریان هست. و ان‌شاءالله روزی این جویبار به هم خواهد پیوست و رودی بزرگ به جریان خواهد افتاد و هر مانعی را از میان برخواهد داشت. از دور همهٔ شما را می‌بوسم و شما را به خدا می‌سپرم.

ارادتمند همهٔ شما
مصطفی

۸۳
نامه به: دوستان پاریس، توسط صادق قطب‌زاده
تاریخ: ۲۱ جولای ۱۹۷۱، ۳۰ تیرماه ۱۳۵۰

به نام خدا

دوستانم، پس از سلام سعادت و سلامتی شما را آرزومندم.

هم‌اکنون در هتلی در **بیروت** نشسته‌ام و این نامه را می‌نویسم.[۱] کشورهای زیادی را به سرعت طی کردیم و دیروز صبح وارد **بیروت** شدیم. مسافرت تقریباً بدون اِشکال گذشت، جز یک بار که به پاسپورت من ایراد گرفتند و مرا به **ترکیه** راه ندادند. می‌خواستم دوباره از راه **آتن** با کشتی برویم ولی چهارصد دلار می‌شد بالاخره از مرز دیگری وارد شدیم و خوشبختانه به خیر گذشت در **استانبول** هم یک تصادف کوچک کردیم که طرف دیگر ماشین هم خراش برداشت. ولی آنچه که بود از تمام این کشورها و شهرهای عجیب غریب، همه‌اش حرکت بود، کار بود، مبارزه بود. بخصوص در **ترکیه**، هر دقیقه یک‌بار، مرگ را لمس می‌کردیم و دقیقهٔ بعد از اینکه زنده‌ایم خدا را شکر می‌گذاردیم. تعداد تصادف‌ها در **ترکیه** بسیار زیاد بود. در هر چندکیلومتری ماشینی چپه شده بود یا تصادفی جان عده‌ای را گرفته بود و عجیب اینکه باز هم کسی عبرت نمی‌گرفت و رانندگان ترک شجاعانه و مغرورانه مرگ را استقبال می‌کردند! و این یکی از بزرگترین مزایای انسانی آنان به شمار می‌رفت. ولی هر چه بود مبارزه و حرکت بود. ولی در **بیروت** سردی و ناراحتی است، سکون و مردگی! عذر می‌خواهم از اینکه دلم گرفته و حتی حوصلهٔ بیانش را ندارم!

صبح زود وارد **بیروت** شدیم و پرسان‌پرسان به **مجلس شیعی** رفتیم، عده‌ای مستمند و حاجتمند در اتاق انتظار این قصر سنگی جمع شده بودند. اولین برخورد باعث ناراحتی و زدگی بود. چندساعتی وقت صرف کردیم. آقای **صدر** خفته بودند. حدود ساعت ۱۰ بار دادند ولی خواص را! چند عالِم عمامه‌ای و چند عرب پُرگو و متملق دور آقا **[امام موسی صدر]** را گرفته بودند. رئیس دفتر آقا از ساعت ۷/۵ صبح ما را بیرون نگه داشته بود. متنی نوشتم و از رئیس دفتر خواستم که به آقا برساند. گفت اصلاً ایشان تشریف ندارند؟ چند بار خودم با عربی شکسته‌بسته با او سخن گفتم. چند بار **پروانه** با عصبانیت به سراغ او رفت. هر بار می‌گفت ۱۰ دقیقه صبر کنید، تشریف می‌آورند. البته وقتی هم تشریف آوردند نوبت خواص بود! و ما هنوز به حساب نمی‌آمدیم؟ دست قضا آقای **جلال فارسی** هم آمد که با آقا کاری

---

۱. این نامه بعد از بازگشت دکتر چمران به بیروت نوشته شده است. (ا. ی)

داشت و به هرحال از آقا اجازه گرفت که ما وارد شویم. اولین حرف **فارسی** این بود که لباس و سر و رویت مرتب نیست، کراوات نزده‌ای، و خلاصه کسی خریدار تو نیست، و راست می‌گفت. حال در خودم فرو رفته‌ام و هنوز خونابه می‌خورم و احساس می‌کنم که با فدا کردن اصالت‌های خود و تسلیم به سیستم پوچ و ظاهری ایشان، عملی انجام نخواهد شد. ممکن است آدمی به رنگ آنها درآید و چند صباحی براند و احیاناً اصلاحاتی نیز بنماید ــ و ما هم به قول **فارسی** در همین خط هستیم ــ ولی من از این روش امید و انتظار ندارم.

آقای **صدر** می‌گفتند در **صور مدرسه** تعطیل است و آپارتمان حاضر نیست و بهتر است مدتی در **بیروت** بمانیم تا خلاصه ما را با ترتیب بهتری به **صور** برند، وقتی آقای **صدر** گفتند آپارتمان حاضر نیست، من گفتم ما درویشیم و همچنان که مدت‌ها در اتومبیل خفته‌ایم باز هم ادامه خواهیم داد، (همان‌طور که آقای **فارسی** بعد به من تذکر دادند) این کلام حمل بر پستی و کوچکی و بی‌مقداری ما شده بود! چون افرادی که در ماشین می‌خوابند و جا و پول و لباس حسابی نداشته باشند انسان‌های مهمی نیستند! آنچه برای ما فضیلت است برای آنها حقارت به شمار می‌آید. به هرحال، سخن کوتاه کنم دیشب چندساعتی از **ایران** و کلیات با **فارسی** سخن گفتیم. جوانی است پرشور و دردمند که صبر و حوصله‌اش به سر آمده و شاید تقصیری نداشته باشد. یکی از ایرانیان **دانشگاه بیروت** نیز مریض بود مدتی به عیادتش رفتیم. اکنون نیز منتظرم ساعت ۹ صبح آقای **فارسی** بیاید شاید با هم گپی بزنیم و یا برنامه‌ای بریزیم و جایی برویم.

در عالَم دل، سکوت یکی از مراحل عالی عرفان است. آنجا در **پاریس** اغلب در سکوت می‌گذراندیم نان و پنیر و چای می‌خوردیم و من شخصاً از لذتی عمیق لبریز بودم، اما اکنون دل‌چرکینم! و فکر می‌کنم «عالَمی از نو بباید ساخت و از نو آدمی!».

آقای **کاظم صدر** را هنوز نیافته‌ایم ان‌شاءالله شما را در جریانات خواهم گذاشت. از قول من به همهٔ دوستان، بخصوص آقای **بنی‌صدر**، سلام برسانید.

بنده بندگان خدا،
مخلص صادق شما ــ مصطفی

۸۴

نامه: به دوستان نهضت، توسط ابراهیم یزدی
تاریخ: ۲۳ جولای ۱۹۷۱، ۱ مرداد ۱۳۵۰

برادرانم سلام قلبی مرا بپذیرید. دو روزی است که وارد **بیروت** شده‌ایم. خلاصه از

هفت‌خوان رستم گذشتیم و به سلامت وارد شدیم. در مرز **ترکیه** یک‌بار مرا راه ندادند، گفتند پاسپورت تو قلابی است. کمی مشاجره کردیم دیدم به جاهای خطرناک می‌کشد لذا منصرف شدم و از آن مرز بازگشته دوباره به **یونان** رفته، روز بعد از مرز دیگری وارد شدیم که الحمدالله به خیر گذشت. جاده‌ها بسیار خطرناک بود... گویا رانندگان ترک برای اثبات شجاعت خود بی‌باکانه به کام مرگ فرو می‌رفتند و از تصادف و چپه شدن و مردن لذت می‌بردند. هر چندکیلومتری یک تصادف وجود داشت یا ماشینی چپه شده بود یا کشته‌ای افتاده بود. راستی وحشتناک بود! خلاصه هر دقیقه مرگ را لمس می‌کردیم و بعد خدا را شکر می‌گزاردیم که هنوز زنده‌ایم! شش سال پیش که به این حوالی مسافرت کردم به این درجه بدی نبود... گویا روز به روز وضع بدتر می‌شود و عجیب اینکه کسی هم از این‌همه تصادف‌ها عبرت نمی‌گیرد بلکه شجاع‌تر و بی‌باک‌تر به سوی مرگ می‌رود....

از وضع من در اینجا بخواهید زیاد خوشحال نیستم، زیرا احساس می‌کنم که ۹۹٪ کار مردم این سامان سیاست‌بازی است و شاید ۱٪ عمل! و این مطلب در سراسر زندگی مردم این سامان حتی شیعیان و رهبران آن صدق می‌کند... هنوز وارد نشده، هنوز به **مدرسه [جبل‌العامل صور]** قدم نگذاشته، کشمکش‌های سیاسی و اِعمال نظرها و تنگ‌نظری‌ها و انتقادات و بهانه‌جویی‌ها و غیره و غیره، شروع شده است! و راستی که خون دل دارد، خون دل و تعداد زیادی از خون دل از همان روحانیتی است که ما به اصطلاح طرفدار آنان هستیم! و آنها به چه تکبّر و خودبینی فکر می‌کنند که ما اگر سخنی از اسلام می‌گوییم باید غلام و بردهٔ آنها باشیم! همین امروز نطق **آیت‌الله خمینی** به دستم رسید که ضمیمه می‌فرستم. وقتی که نطق آن حضرت را می‌خواندم خوب متوجه می‌شدم که او به **علمای نجف** در لفافه و با ادب حمله می‌کند و احساس کردم که چه دل خونی دارد و چقدر رنج می‌برد که آرزوی مرگ می‌کند... بعد از خواندن نطق او، راستی دلم برایش سوخت و چند قطره اشک تقدیمش کردم. ما لااقل کسانی هستیم که حسابمان جداست و زندگیمان وابسته به این گروه نیست و آزادانه حرف می‌زنیم و خیلی هم که فشار زیاد شد ول می‌کنیم و به سراغ کار خودمان می‌رویم و خلاصه زندگی مجزا و مستقلی داریم. ولی وای به آن کسانی که محکوم‌اند تا همیشه در میان آنها و بر دوش آنها زندگی کنند. خدایا ببینید که چقدر دردآور است که گروهی از **شیعیان عراق**، که عده‌ای روحانی بزرگ هم در میان آنها هستند، و پسر **آیت‌الله حکیم** هم جنبهٔ رهبری آنها را دارد حزبی دارند که می‌خواهند حکومت **عراق** را به دست آورند و از قدرت **آمریکا** و CIA **[سیا]** طرفداری می‌شوند و بعضی از فراریان آنها به **ایران** پناه می‌برند! می‌دانید که ما هم از دولت **عراق** دل خوشی نداریم و طرفداری نمی‌کنیم ولی این کجا و طرفداری CIA **[سیا]** کجا؟ چقدر کوته‌نظری! چقدر خیانت و خودخواهی! و چقدر آلت دست شدن! و چقدر

بدبختی می‌خواهد که طرفداران مکتب شیعهٔ جعفری چنین فکر کنند و چنین روشی پیش بگیرند... البته می‌دانید که CIA [سیا] برای نفع خود آنها، را بزرگ خواهد کرد، به آنها کمک خواهد کرد، مبارزات داخلی را دامن خواهد زد و اگر احتمالاً این گروه پیروز شوند همان CIA [سیا] دخل اینها را هم خواهد آورد... خلاصه بگویم در این دنیای آشفته **خاورمیانه**، می‌خواهند نقش شیعه را مخالفت با **تسنّن** و لذا مخالفت با **الفتح** و لذا جانبداری از **شاه** و **اسرائیل** قلمداد کنند، شکاف بیندازند، **الفتح** را ضعیف کنند، اعراب را ضعیف کنند و به جان هم بیندازند و خلاصه آبروی اسلام و مسلمین را بریزند، البته شما روش مرا می‌دانید، من به راه و روش خود ادامه خواهم داد، و از همین اکنون مخالفت‌هایی با من شروع شده است ولی همان‌طور که به آقای **موسی صدر** گفتم... من از همه‌چیز دست برداشته‌ام و با این شرایط به اینجا آمده‌ام تا اصالت‌های انسانی و اصول اسلامی را که به آن اعتقاد دارم زیر پا نگذارم، در **آمریکا** به من بد نمی‌گذشت، و اگر قرار بود که اصالت‌ها و ارزش‌های اعتقادی خود را معامله کنم در **ایران** وضع بسیار مناسبی می‌داشتم. به اینجا آمده‌ام که برای آن اصالت‌ها و ارزش‌ها کار کنم و به هیچ‌وجه حاضر به سازش و معامله نیستم... و از خدا می‌خواهم که مرا بر این روش محکم بدارد.

موسی صدر خودش آدم خوبی است و در قلب، به راه ما اعتقاد دارد، و برنامه‌های خوبی هم دارد ولی متأسفانه در بحران سیاست‌بازی‌ها کشیده شده و برای تثبیت موقعیت سیاسی خود مجبور است سازش کند، سیاست‌بازی نماید، و خلاصه کارهایی کند که مورد موافقت ما نیست...

اینها دلایلی بود که مرا دل‌ناخوش کرده و به شدت رنج می‌دهد، به هرحال فعلاً مهر سکوت بر لب زده‌ام و می‌جوشم و می‌خواهم اطلاعات زیادتری به دست آورم و با مبارزین این حوالی آشنایی بیشتری کسب کنم... اگر امکان داشت که به نفع مسلمین و شیعیان و مبارزان حق و حقیقت قدمی برداشت، خواهم کرد و اگر احساس کردم که وجود من در جریان این سیاست‌بازی‌ها نه تنها مؤثر نخواهد بود بلکه آلت دست خواهد شد آن‌گاه باز خواهم گشت.

عذر می‌خواهم از اینکه شما را دردسر می‌دهم و دردها را بازگو می‌کنم اگر این دردها شخصی بود زبان فرو می‌بستم ولی فکر می‌کنم که آگاهی شما لازم است. مسائل خاورمیانه خیلی پیچیده‌تر و مشکل‌تر از چیزی است که ما فکر می‌کنیم، مسأله اینجا فقط **اسرائیل** و **آمریکا** نیست... خیلی چیزهای دیگری است. وقتی در **برکلی** بودم و در بحث‌های با اعراب شرکت می‌کردم، عده‌ای می‌گفتند چرا **الفتح** چنین و چنان نمی‌کند؟ چرا در **جنوب لبنان** یک حزب سیاسی به وجود نمی‌آورد؟ اکنون کمی می‌بینم که چرا؟ چرا **الفتح** هم فلج می‌شود؟ به

هرحال، با بعضی از مبارزان زنده‌دل و ارزندهٔ الفتح در تماس هستم و دل خون آنها را هم می‌بینم و احساس می‌کنم که چه رنج جانکاهی می‌برند.

اکنون در یک هتل در **بیروت** هستیم و به همان علل مختلف و بهانه‌جویی‌ها هنوز ما را به **مدرسه [جبل‌العامل صور]** نبرده‌اند! اگر خدا بخواهد هفتهٔ آینده به مدرسه خواهم رفت.

دوستانم! هرچه زمان بیشتر می‌گذرد و دنیا را بیشتر می‌بینیم به ارزش شما بیشتر پی می‌برم. دوستان شما و عده‌ای از دوستان دیگر ما در **اروپا** نورِ دیده‌اند، از هر گوهری ارزنده‌ترند، باعث افتخار اسلام و شیعه‌اند، و راستی که **خمینی** روی آنها خیلی حساب می‌کند و به آنها امید دارد.

شما هم ای دوستان قدر هم را بدانید، عاشقانه همدیگر را دوست داشته باشید. این محبت شما و این صداقت خیلی‌خیلی کمیاب است و بدون آن انسان دق می‌کند. شما که از این رحمت خدایی برخوردارید خدا را شکر کنید و به شکرانهٔ این رحمت دست دیگران را هم بگیرید، و بدانید که بهترین بندگان خدا هستید و مطمئن باشید که ایمان پاک و قلب روشن شما موجب رضایت و خشنودی خداست... شما را به خدا می‌سپرم و التماس دعا دارم.

به زودی متن نوار سخنرانی **آقای خمینی** برای شما ارسال خواهد شد. این جزوه را هم فقط برای حوزهٔ شما فرستادم فعلاً پخش نکنید. زیرا در عرض دو هفتهٔ آینده تصحیحاتی خواهد شد و به مقدار زیاد برای شما ارسال می‌گردد.

همهٔ شما را در آغوش می‌کشم و سعادت و سلامتی همهٔ شما را از صمیم قلب آرزو می‌کنم.

ارادتمند، مخلص همهٔ شما ــ مصطفی چمران

۸۵
نامه: به سیّدمرتضی خاموشی
تاریخ: ۳۰ مرداد ۱۳۵۰

به نام خدا

سیّد عزیزم! سلام گرم و صمیمانهٔ مرا بپذیر و همچنین عمیق‌ترین درود مرا به آقای **پورمند** و دیگر دوستان نزدیک برسان.

امّا بعد: (هم‌اکنون نامهٔ شما را دریافت کرده‌ام و با اینکه خیلی خسته‌ام، شوق سخن با شما به من جان داده است).

۱. چند هفتهٔ پیش، سه نفر از دوستان ما (که صد درصد همفکر ما هستند) در فرودگاه **بیروت** دستگیر شدند.

لابد شرح آن را در روزنامه‌ها خوانده‌اید. با **الفتح** در تماس بوده‌اند، و اکنون **الفتح** در صدد استخلاص آنهاست، و سعی در این است که فعلاً دربارهٔ آنها تبلیغات و سر و صدا نشود. **دولت ایران** آنها را خواسته است. البته اگر به **ایران** برسند، تمام شده‌اند. امید ما این است که اینها تحویل **ایران** نگردند. دوستان **دانشجوی شیمی آلی** و بخصوص دانشجویان فعالشان در اینجا سعی دارند که آنها را به خود بچسبانند. از طرف ما هم کمی به آنها میدان داده شده است تا مگر **محمودزاده** ارتباط دوستان ما را نفهمد و به بیراهه برود. برنامهٔ شما فعلاً سکوت است. امّا باید آماده باشید تا اگر ضرورت ایجاب کرد، تا حدّ امکان سر و صدا راه انداخت و بخصوص سعی کرد که گروه‌های دیگر را به کار کشاند. این حرف‌ها را کسی نمی‌داند (حتّی **دانشجویان شیمی آلی**) و ماهیت دستگیرشدگان باید کاملاً مخفی بماند. فعلاً می‌توانید فقط با **کاشانی** و **پورمند** در میان بگذارید و اگر صلاح دانستید، با دوستان بسیار نزدیک دیگر.

۲. راجع به تحقیق راجع به **ورزشکاران** و رفتن به **استادیوم** برای بازدید، اینجا وسیله بیشتر فراهم است، اقدام خواهد شد. هر سؤالی دارید، می‌توانید بکنید. ان‌شاءالله اجرا خواهد شد. امّا این سه **ورزشکاری** را که اسم برده‌اید، اصلاً نمی‌شناسم و حتّی اسم آنها را نشنیده‌ام! آیا اکنون این **ورزشکاران** در «**زستان**» به سر می‌برند؟

۳. راجع به نمایندهٔ **اروپا**، **گروه فارسی‌زبان** ابداً دربارهٔ **فیزیک تئوری** بحث نکنید. احتمالاً کسی می‌آید که **فیزیک تئوری** نمی‌داند، و اگر هم بداند، با شما بحث نمی‌کند. **کاشانی** همهٔ **فیزیک تئوری** را می‌داند و او کافی است. خلاصه بگویم، فقط پیش خودتان بماند، **فیزیک‌های تئوری** خیلی خوب است و باید در همه‌جا فعالیت کند، امّا به علت شرایط موجود، هر منطقهٔ کاملاً مستقل است و برای خود **فیزیک اتمی** می‌خواند. بین **زستان** و **همدان** باید کاملاً جدایی باشد و به هیچ‌وجه قابل مخلوط شدن نیست. **زستان** باید برای خودش نقشه بریزد و عمل کند و **کاشانی** نیز مسئول آن است. **همدان** کاملاً مجزّا است.

۴. راجع به **فلاح** سخن رفته بود. البته قبلاً او در **رشتهٔ شیمی** کار می‌کرده است و بعضی نیز در آن رشته شاگرد او بوده‌اند. امروز **رشتهٔ شیمی**، به کلی مرده است و بنابراین همهٔ شاگردان آن رشته نیز پرت و پلا شده‌اند. **فلاح** فعلاً نیز به **رشتهٔ فیزیک** تمایل زیاد دارد و می‌دانید که در آن رشته کار می‌کند، ولی اگر کسی وارد باشد و از **فیزیک** چیزی بداند، می‌فهمد که **فیزیک** از چند رشتهٔ مجزّا تشکیل شده که بزرگترین و مهمترین آن **فیزیک** «**اتمی**» است. بنابراین اگر **فلاح** در **فیزیک** کار کند، باید حتماً در **فیزیک اتمی** کار کند و لا غیر، البته شرایط اجازه نمی‌دهد، و بازار نیز صرف نمی‌کند که **فیزیک اتمی** ارائه داده شود و یا **فلاح** دربارهٔ آن حرف بزند. می‌دانید که

فلاح آن‌قدر به **فیزیک** علاقه دارد که توصیه کرده حتّی در همه‌جا **فیزیک تئوری** بخوانند و خود را، در تئوری لااقل، قوی کنند. البته او باید دست روی دست بگذارد و به این افراد **شیمیدان** این‌طور تظاهر کند. ولی آخرین اخبار من حاکی است که **فلاح** خیلی بیشتر از قدیم توجّه به این امور دارد؛ البته به اختراع ماشین‌های جدید هم توجه دارد، ولی این جز با توسعهٔ **فیزیک** و **فیزیک اتمی** و **فیزیک تئوری** میسّر نیست. بنابراین باید در این راه به جد کوشید و به حق می‌گویم: راهی که ما می‌رفتیم و درسی که ما می‌خواندیم، بهترین راه علاج و بهترین روش در حال حاضر و آینده است.

۵. بگذارید کمی بیشتر بحث کنم. مطابق بحث‌های خودمان، که من در **همدان** بر همان اساس صحبت می‌کردم، کار ما در سه مرحله خلاصه می‌شود:

الف. مرحلهٔ **گروه فارسی‌زبان** که بحث‌های تئوریک است و فقط تحقیق و مطالعهٔ اصول اسلامی و اجتماعی جدید و یافتن راه‌حل بر مبنای این اصول است.

ب. مرحلهٔ دوّم، پیاده کردن این تحقیقات و بحث‌ها است در یک **سازمان متشکل سیاسی** بر مبنای ایدئولوژی اسلامی (هر چه می‌خواهید، اسمش را بگذارید).

ج. مرحلهٔ سوم، که آخرین و بالاترین فرم سازمانی است که باید برای هر نوع کاری آماده باشد و نقشه‌ها را با جهش پیاده کند.

و گفتیم که این مراحل مثل مخروط بالا می‌رود، یعنی اگر در گروه اوّل پانصد نفر است، شاید در دوّمی پنجاه نفر و در مرحلهٔ سوّم فقط پنج نفر جمع شوند، ولی وجود پانصد نفر اولیه برای گروه دوّم ضروری است و همچنین برای پنج نفر آخری، وجود پنجاه نفر دوّمی ضروری است. باید سعی کرد که این گروه‌ها به طور موازی پیش بروند، ولی وجود همه‌شان حتمی و ضروری است.

۶. اینجا ماشین‌آلات خیلی گران است. همه‌جور ماشین یافت می‌شود، ولی متأسفانه گران است. شما به فکر ارسال بعضی ماشین‌ها باشید. احتیاج مبرمی به وسایل رادیویی و الکتریکی دارم. بعضی چیزها به شما دادم و بعضی دیگر را توصیه کردم. در حال حاضر اینها در **استادیوم** خیلی مورد نیاز است. متأسفانه وسائل و جعبه‌های من هنوز نرسیده و بعضی اطلاعات و غیره در دسترسم نیست. اگر ممکن است، کاتولوگ جدید دو کمپانی سازندهٔ وسایل الکتریکی را برای من بفرستید. یکی همان کاتولوگ قدیمی که آن را و یک جعبه بستهٔ آن را، به شما دادم و دیگر (Lafayette) که یک کمپانی دیگری است که این نوع وسایل ارزان را می‌سازد. و اگر بعضی کاتولوگ‌ها برای خرید مثلاً وسایل الکترونی مثل **ترانزیستور** Coils و Capacitors و Resistors و Transistors و لوازم کوچک مورد نیاز در رادیوهای کوچک و غیره را یافتید، برای من بفرستید. اگر مزاحمتی هست، اِشکالی ندارد؛ می‌توانم به دیگران که

وارد هستند، بگویم تا آنها بفرستند؛ فقط می‌خواستم اشاره کنم که در جریان باشید که بسیار مورد نیاز است. متأسفانه اکنون هیچ وسیله‌ای در اختیار ندارم و نمی‌توانم کاری بکنم؛ در حالی که اینها مورد احتیاج هستند. شاید ان‌شاءالله اگر فرصت کردم، به **دانشگاه بیروت** بروم و شاید لیست بعضی کتاب‌های خوب را و همچنین کاتولوگ‌های خوب را بنویسم، تا بخوانید و برای ما هم بفرستید.

اکنون سخت سرگرم کار **مدرسه [جبل‌العامل]** هستم. ساختمان ناتمام، و مدرسه حالش خراب است و من آن‌قدر می‌دَوَم که حد ندارد. گفتنی زیاد دارم، ولی فعلاً اساسی نیست. ان‌شاءالله به وقت دیگر محوّل می‌کنم. **پروانه** حالش خوب است، بچّه‌ها خوبند، ول می‌گردند؛ نه مدرسه‌ای و نه زبانی! من هم آن‌قدر مشغولم که فرصت حتّی خواندن زبان را ندارم. فعلاً می‌رویم تا خدا چه بخواهد.

سلام و سلامت شما را از خدای بزرگ مسألت دارم.

ارادتمند صادق شما ــ مصطفی

۸۶

نامه: به ابراهیم یزدی
تاریخ: ۵ شهریور ۱۳۵۰

دوست بهتر از جانم سلام!

سلام گرم دوستی را بپذیر که در دیارهای عجیب و غریب، جز سوز و گداز کاری ندارد. نامه‌ات چندان در من تأثیر کرد که بی‌اختیار اشک از چشمانم سرازیر شد و اکنون که مشغول نوشتن نامه هستم، نمی‌توانم از ریزش اشک خودداری کنم...

آری، قطرات اشک، شاید بهترین و ارزنده‌ترین هدیه‌ای است که می‌توانم نثارت کنم... در میان فشارهای روحی زیاد، وقتی خبری از یار می‌رسد، شیرین و دلپذیر است، قلب را صیقل می‌دهد و روح را نشاط می‌بخشد... هنگامی که به قول مولانا «از دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست»، وقتی به یاد انسان‌ها می‌افتم، سراپا خوشحال می‌شوم.

چندروزی است که به شدت به کار **مدرسه [جبل‌العامل]** پرداخته‌ام. از ساعت پنج صبح تا هشت شب بدون ناهار و استراحت می‌دوم و سرکشی می‌کنم. چیزهای خراب خیلی فراوان است. کارگران و کارکنان اینجا هم کار نمی‌کنند. لذا خودم راه می‌افتم و کار را شروع می‌کنم. آنها خجالت می‌کشند و برای کمک پیش می‌آیند. خنده‌دار اینجاست که آن کار را به عهدهٔ آنها می‌گذارم و به سراغ کار دیگری می‌روم. وقتی برمی‌گردم، می‌بینم که همه نشسته‌اند و سیگار

می‌کشند، مرا می‌بینند، بلند می‌شوند و شروع به کار می‌کنند. من می‌روم، ولی برای امتحان فوراً برمی‌گردم. می‌بینم که باز هم نشسته‌اند و سیگار می‌کشند!...

به هرحال می‌خواهم خودم کار کنم و اینها را هم به کار بکشم...

البته اینها مسألهٔ مهمی نیست. مسائل بزرگتری وجود دارد که شاید برای شما قابل لمس نباشد. شاید این کارهای روزانه و خستگی شدید شبانه، کمی هم برای من مفید باشد. چون آن‌قدر خسته می‌شوم که ساعت هشت یا نه چیزی خورده یا نخورده به خواب فرو می‌روم و کمتر فکر می‌کنم.

نمی‌دانم به دوست مشترکمان نوشتم یا نه، ولی به هرحال می‌نویسم، شاید مکرر باشد. یک کاری که مرا کمی خوشحال کرد، این بود که از آقای «**صدر**» اجازه گرفتم تا از **مدرسه**، لولهٔ آبی به وسط **اردوگاه آوارگان [فلسطینی]** بکشم. اینها آب ندارند. صبح که می‌شود، پیت و یا ظروف خود را بر سر می‌گذارند و مثل مورچه به دنبال هم راه می‌افتند و به نقطه‌ای دوردست، که گویا چاه آبی است، می‌روند و آب می‌گیرند و همان‌طور به اردوگاه خود برمی‌گردند. این منظره برای ما خیلی دلخراش بود. ما که این‌همه آب مصرف می‌کنیم و حتّی صرف چمن‌ها می‌کنیم، در ضمن می‌بینیم که این سیه‌روزان چقدر برای مقداری آب رنج و زحمت تحمل می‌کنند. تصوّر اینکه یک لولهٔ آب برای اینان کمکی خواهد بود، بسیار شیرین و دلچسب است. البته می‌دانم این عمل باعث کدورت و وسیلهٔ حملهٔ عده‌ای خواهد شد، ولی طاقت تحملش را بیشتر نداشتم.

بگذارید مشاهدهٔ دیروز خود را بگویم:

به کنار **اردوگاه** رفته بودم که دیوار به دیوار **مدرسه** است. چند پسر و دختر چهار یا پنج‌ساله بازی می‌کردند؛ مثل کودکان ما ــ گویا عروسی می‌کردند ــ و خانه می‌ساختند و تشکیل عائله می‌دادند. امّا می‌دانید خانه‌شان چه بود؟ تعجب نکنید! چهار چوبِ کوچک، به زمین فروکرده روی آن‌را با کهنهٔ پاره و حلبی پوشانده بودند که کاملاً شبیه خانه‌های بزرگترهایشان بود. این مسألهٔ آن‌قدر دلخراش بود که نمی‌دانستم چه بکنم؟ بعداً دیدم که این اطفال خیلی هم خوشحال هستند. داریه و تنبک می‌زنند و آواز می‌خوانند و راستی که جالب بود. رفتم دوربین را آوردم که از این گروه کودکان خاک‌آلود و مریض و خوشحال! عکس بردارم... وقتی به آنها نزدیک شدم، همه پا به فرار گذاشتند. می‌خواستم بگویم: من شما را خیلی دوست دارم، شما را به خدا فرار نکنید! ولی حرف مرا نمی‌فهمیدند. به دوست دیگری که عربی خوب می‌دانست، گفتم برود بگوید از من نترسند و فرار نکنند. آن دوست به طرف آنها رفت، ولی از او هم فرار کردند و حتّی امکان ندادند که حرف بزند. زیرا فکل و کراوات و کت داشت... بالاخره نتوانستم که عکس بگیرم.

امّا بعد، ای دوست مهربانم! هم‌اکنون نامه‌ات را دریافت کرده‌ام، و نمی‌دانم چه نوشته‌ام، ولی جواب سؤالات شما را به ترتیب می‌دهم:

۱. دربارهٔ جزوهٔ **آقای خمینی** اقدام می‌کنیم؛ در دست ترجمه است.

۲. تمام جزوات را فعلاً برای من به آدرس **مدرسه [جبل‌العامل]** بفرستید تا بعد آدرسی معیّن کنم. به **عراق** ابداً چیزی نفرستید که نمی‌رسد. نامه هم نفرستید!

۳. «**مدافعات بازرگان**» به سلامت رسیده و در دست چاپ است و تا یک ماه دیگر خارج می‌شود. و همه از زحمات شما متشکریم. لطفاً از **نریمان** و زحمات او خیلی تشکر کنید، من هنوز وقت نکرده‌ام. در اوّلین فرصت برای او نامه‌ای خواهم نوشت. ضمناً تصمیم گرفته‌ایم همان ماشین تایپ را (که این جزوه توسط آن تایپ شده) بخریم. لطفاً با **نریمان** صحبت کنید و اگر ممکن است، چیزی به صاحبش بدهید و بخرید. آن ماشین خوبی است و شاید بتوان حدود پنجاه دلار خرید.

۴. راجع به اثاثیه فعلاً ناراحت نباشد و لازم است که جعبهٔ دیگری نیز ببندید که اکثراً وسایل الکتریکی و تکنیکی در راه خیر خواهد بود!

۵. امیدوارم ماشین من **سیّد** را ناراحت نکند. ضمناً نمی‌دانم چکی که فرستاده‌اید چیست؟ و حساب ما چقدر است؟ و چقدر بابت اثاثیه و ارسال صندوق‌ها لازم است؟ اگر صندوق جدیدی بسته‌بندی کنید، بعضی وسایل عکاسی آنجا را نیز می‌خواهم بفرستید (بعداً ان‌شاءالله لیست می‌نمایم).

۶. شما با **نخشب** در تماس باشید. به او نامه بدهید و اظهار محبت کنید. او شخصیت بزرگی است. آدرس او را هم لطفاً برای من بفرستید. سلام مرا نیز به او برسانید.

۷. در مورد جزوه‌های «**ولایت فقیه**» اقدام خواهم کرد. ضمناً باید بابت آنها پول داد. ما اینجا در فشار مالی هستیم. ارسال‌کننده، دوست صدیق من است و بسیار در فشار مالی است. خرج پست هم زیاد است. به هرحال من فکر می‌کنم که دانه‌ای پنجاه سنت حداقل باید باشد. نمی‌دانم شما چه فکر می‌کنید؟ آنچه را فروختید، پولش را برای من بفرستید تا به ارسال‌کننده بدهم. در اوّلین فرصت آدرس مناسبی نیز برای او تعیین کرده، برای شما می‌فرستم، ولی ما حداقل هفته‌ای یک‌بار همدیگر را می‌بینیم.

همان‌طور که نوشتم، جزوه‌ای به **عراق** نفرستید، زیرا سانسورچی‌ها آنجا همه را توقیف می‌کنند (که جزء سانسورچی‌ها، چپی‌ها و به احتمال قوی، دوستان **باختر امروز ما هم هستند**، چون عراقی‌ها خودشان این چیزها را نمی‌فهمند). نامه‌های **آیت‌الله خمینی** را هم باز می‌کنند و سانسور می‌کنند. بنابراین همه‌چیز به **عراق** باید توسط اینجا انجام گیرد.

برای نشریات به **اروپا** هم همه را به همان آدرس رسمی **گروه فارسی‌زبان در آخن [آلمان]** بفرستید و همهٔ پول آن را از مسئولین آن بخواهید.

سید سؤالی از من کرده بود که نامه‌اش همزمان با نامهٔ شما رسید. در جواب او ــ که بهتر است شما هم در جریان باشید ــ باید بگویم فرق کلّی وجود دارد. جزوه‌هایی به این ترتیب که شما فکر می‌کنید وجود ندارد. اطلاعات ما و جزوه‌های ما خیلی کامل‌تر و جالب‌تر از مال آنهاست![1] بیشتر اطلاعات آنها از کتاب‌های پراکنده‌ای است که در خارج (**اروپا** و **آمریکا**) چاپ شده است و اینها اغلب ترجمه می‌کنند. بعضی اطلاعات آنها هم سر و دست و پاشکسته از همان منابعی است که کامل آن در اختیار ما هست. جزوه‌های دیگری در **آمریکای جنوبی** چاپ شده و می‌شود که مفید است. جزوه‌های دیگری هم **ویتنام** و **چین** دارند که تاکنون در دسترس این دوستان ندیده‌ام؛ اگر یافتم برای شما می‌نویسم. ولی اکنون که سؤال می‌کنید، کتاب بسیار مفید و معتبری را می‌فرستم که شما به وسیله‌ای تهیه کنید.

Total Resistance
Major H. Von Dach. Bern, Swiss Army Panther Publication.
Box 369
Boulder, Colorado
Copyright 1965

مبارزان این حوالی، بیشتر از روی این کتاب عمل می‌کنند. این کتاب را من دیده‌ام و بسیار جالب، مختصر و مفید است. دوستانی نیز که در **فرودگاه بیروت** گرفتار شده‌اند، متأسفانه ترجمهٔ این کتاب را در اختیار داشته‌اند که بیشتر، چگونگی جنگ‌های خیابانی است. ولی شما را توجه می‌دهم به اینکه برای خرید این کتاب باید خیلی‌خیلی مواظبت کنید، زیرا **سازمان امنیت آمریکا** مسلماً به دنبال شما خواهد افتاد. این مؤسسه معمولاً کتاب‌هایی از این قبیل را منتشر می‌کند، ولی خریداران تحت تعقیب قرار می‌گیرند. اگر خواستید بخرید، وسیلهٔ یک دوست آمریکایی بخرید و مطمئن باشید که او شما را لو ندهد. من می‌خواهم این کتاب را بخرم. فکر می‌کردم از پدر **پروانه** استفاده کنم. او خیلی خوب است، ولی بدی آن این است که خودش باخبر می‌شود! که مسأله‌ای بزرگ است. البته من می‌خواستم آن را برای شما بخرم. خودم احتیاجی ندارم. به هرحال فکری بکنید و بدون اینکه جزء لیست **سازمان امنیت آمریکا** بروید، کتاب را بخرید و اگر ممکن است، لیست سایر کتاب‌های این مؤسسه را نیز به دست

---

۱. منظور جزوه‌های تهیه و تدوین‌شده توسط **سازمان مخصوص** دربارهٔ اصول سازماندهی مخفی، فن مبارزه با پلیس، کار با مواد منفجره... می‌باشد. این جزوه‌ها محصول آموزش‌هایی بود که در کلاس‌های ویژه در **قاهره** دریافت کرده بودیم. هریک از اعضایی که این دوره را می‌گذرانیدند موظف بودند مطالب درسی را به دقت و تا حد امکان کامل بنویسند. بعد از اتمام دوره، این یادداشت‌ها را به مسئول کلاس می‌دادند. بعد از اتمام چند دوره، خصوصاً هنگامی که روابط **سازمان با قاهره** قطع شد، خود ما با استفاده از این یادداشت‌ها، کامل‌ترین جزوه‌های آموزشی را تدوین کردیم. نسخه‌هایی از آن برای **ایران**، **مؤسسین سازمان مجاهدین خلق اولیه** فرستاده شد. و از جزوه برای سازماندهی مخفی، فن مبارزه با پلیس برای آموزش کادرهای فعال در **نهضت آزادی ایران در خارج از کشور** و **انجمن اسلامی دانشجویان و گروه فارسی‌زبان**، استفاده شد. (ا. ی)

آورید. از بهترین کتاب‌ها، همه از همین قبیل دارد، من چند سال پیش چند کتاب بسیار عالی آن را دیده‌ام و حتّی... ولی اکنون در دسترس ندارم. به هرحال لیست کتاب‌های آن را هم اگر توانستید، از کمپانی بگیرید و برای من بفرستید. خوب‌ها را انتخاب خواهیم کرد...

روی موارد تکنیکی، الکترونی، فرمان از دور، خیلی کار کنید که خیلی مورد احتیاج است. متأسفم وقتی در **آمریکا** بودم، روی این موضوع‌ها با شما کاری نکردم و اکنون که مورد احتیاج است، در اینجا از همه‌چیز (از کتاب و وسایل) به کلی دورم و به هیچ چیز دسترسی ندارم...

به هرحال اگر کتاب‌ها و جزوه‌های خوبی برای مدارهای ساده پیدا کردید، برای من بفرستید که خیلی مورد لزوم است.

دربارهٔ سؤال حاشیه، تظاهرات برای **آیت‌الله خمینی** و مسألهٔ شرکت همهٔ دوستان، الآن فرصت نیست که زیاد شرح دهم، ولی به طور خلاصه فکر می‌کنم که لازم است فعالیت زیادی کرد و در عین حال اسامی افراد و فعالین را محفوظ نگه داشت؛ بخصوص آنهایی که می‌خواهند به **ایران** بروند و کارهایی بکنند. باید کاری کنید، یا نقشه‌هایی بکشید که دشمن نتواند کسی را به دام بیندازد و یا اگر ضرورت پیدا کرد، فقط یکی دو نفر شناخته شوند. به هرحال همان‌طور که می‌دانید، مسألهٔ امنیت و مسألهٔ راندمان، ضد هم هستند و خط میان آنها برحسب شرایط مختلف تغییر می‌کند. البته امنیت کامل هم با راندمان صد درصد عملی نیست. فکر می‌کنم بیشتر روی نشریات و پخش آنها باید تکیه کرد. سخنرانی هم مفید است؛ گو اینکه یکی دو نفر شناخته می‌شوند. با تظاهرات وسیع که عدهٔ زیادی شناخته شوند، موافق نیستم. باید روی نشریات تکیه کرد. به انگلیسی و غیره و به روزنامه‌ها هم داد و اگر در روزنامه، مقاله‌ای دربارهٔ **آیت‌الله خمینی** و مخالفت او با جشن ۲۵۰۰ ساله چاپ شود، مهمتر از یک تظاهرات جلوی کنسول‌گری است. فکر می‌کنم شما هم باید کمی با دیگران راه بیایید؛ جدا شدن از جمعیت و تنها ماندن ضررهای زیادی دارد.

فعلاً شما را به خدا می‌سپرم و سلامت و عزّت و موفقیت شما و همهٔ دوستان را از خدای بزرگ آرزومندم.

مصطفی

راجع به جزوات «**ولایت فقیه**»، بقیهٔ قدیمی‌ها را دور بریزید، زیرا تغییراتی داده شده و بهتر است شما از جدیدی‌ها استفاده کنید که بسیار زیبا و عالی چاپ شده است و اگر زیادتر احتیاج داشتید، بنویسید تا برای شما بفرستیم. هزار عدد با هواپیما ارسال می‌شود. راجع به

ترجمهٔ انگلیسی نطق اخیر **آیت‌الله خمینی**، برای ترجمهٔ انگلیسی هنوز [اقدام] نشده و من هم الآن آن‌قدر گرفتارم که فرصت ترجمه ندارم. لطفاً از **دکتر الگار** بخواهید ترجمه کند. بعد پخش کنید و بعد برای ما هم چند نسخه‌ای بفرستید. اگر میسّر نیست، فوراً خبر بدهید.

برای ارسال جزوات به **عراق** و **لبنان** و غیره، همه را به آدرس زیر بفرستید تا پخش شود: (تعداد دویست عدد فعلاً کافی است، برای **لبنان** و **عراق** و **سوریه**).

لبنان، **بیروت**، الشیّاح، شارع ماضی، بنایه نصّار، **فارسی**.

۸۷

نامه: به اعضای نهضت آزادی خارج از کشور، توسط ابراهیم یزدی
تاریخ: ۸ سپتامبر ۱۹۷۱، ۱۷ شهریور ۱۳۵۰

برادرانم سلام! امیدوارم به سلامت باشید. حال من به هیچ‌وجه خوش نیست...

عدهٔ زیادی از بهترین یاران همفکر مبارز ما را در **ایران** دستگیر کرده‌اند. خطر مرگ حتمی در انتظار آنهاست؛ بخصوص که با اسلحه هم دستگیر شده‌اند و ممکن است زیر شکنجه‌های طاقت‌فرسا عدّهٔ دیگری نیز لو بروند. اینها از همان گروهی هستند که سه‌نفرشان در **فرودگاه بیروت** دستگیر شدند. یک نفر از آنها گریخت، ولی او هم در **ایران** دستگیر شد. هنوز از مکانیسم دستگیری آنها اطلاعی نیافته‌ایم، ولی ناراحتی این عده داخل به حدّی است که دستگیری دو نفر در **بیروت**، کاملاً تحت‌الشعاع آنها قرار گرفته است. هنوز نمی‌دانم برای نجات آنها چه می‌توان کرد، ولی به طور قطع، تبلیغات ضروری است، زیرا اکنون آنها زیر شکنجه هستند. چند روز پیش تلفنی به **اروپا** زدم و از آنها خواستم با **آمریکا** نیز تماس بگیرند. شاید بتوان کاری کرد.

اولاً تعداد دستگیرشدگان باید فعلاً مخفی بماند که خیلی زیادند و ما می‌دانیم، ولی شاید عدّه‌ای از آنها انکار کنند ولذا نباید آنها را به دست [خودمان] به تلهٔ دشمن انداخت. **ثانیاً** نمی‌خواهیم به هیچ‌وجه بگوییم که اینها همفکر ما هستند، زیرا در این صورت، دولت ممکن است همهٔ همفکران ما را دستگیر کند و خطر زیادی برای عدّه‌ای از رهبران ما می‌رود. لذا فعلاً سعی شده فقط از طریق **جبههٔ ملّی (دوّم و سوّم)** عمل شود و ما فقط باید بگوییم اینها **ملّی و جبهه‌ای** بوده‌اند، یا «**مصدّقی**» بوده‌اند، و حرفی از عقاید مذهبی‌شان نزنیم.

در این‌جا با **خسرو کلانتری** تماس گرفته شده و گروه آنها چند اعلامیه داده‌اند. **اروپا** هم همین‌طور تا به حال احتمالاً نشریاتی داده‌اند. بد نیست در آن‌جا نیز با همفکری دوستان و **دکتر یزدی** و حتّی با همکاری **حسن لباسچی** و غیره و غیره، اعلامیه‌هایی بدهید. سعی کنید جنبهٔ کلّی و بین‌المللی پیدا کند حتّیٰ «**خانهٔ ایران**» و **سازمان‌های دانشجویی** اعلامیه دهند.

سعی شود که همهٔ نیروها شرکت کنند. در شرایط موجود شما، اعلامیه‌ها و نشریه‌ها ضروری است. اگر تظاهرات عملی شود نیز مفید است. ولی از تبلیغات نشریاتی به زبان‌های فارسی و عربی و انگلیسی غفلت نکنید. در نظر است که وکیلی نیز برای بازدید آنها و شرکت در محاکمهٔ آنها (اگر زنده باشند) به **ایران** برود. اگر ممکن است کمک مالی بشود، مفید است. اکنون من باید بروم. کار مهمی دارم. خداحافظ همگی شما.

برادر صادق شما ــ مصطفی

هم‌اکنون خبر یافتم که اسامی زندانیان پخش شده است؛ لذا برای شما می‌فرستم. فوراً منتشر کنید. ولی نکاتی که حتماً باید در نظر گرفته شود، آنکه: **دکتر میلانی**، برادرزادهٔ **آیت‌الله میلانی** است، ولی فعلاً به هیچ‌وجه اسم **آیت‌الله میلانی** نرود. ثانیاً اینها **نهضتی** هستند، ولی فعلاً به هیچ‌وجه اسم **نهضت آزادی** برده نشود.

سازمان‌های مختلف در این باره اعلامیه خواهند داد. در **آمریکا** نیز به نام **جبههٔ ملّی**، به نام **جبههٔ ملّی دوّم**، به نام **جبههٔ ملّی سوّم**، به نام **سازمان‌های دانشجویی**، به نام **کنفدراسیون** هر چه می‌توانید اعلامیه بدهید و تبلیغات کنید. البته برای اوّلین‌بار رابطهٔ این دوستان با گروه نُه‌نفری که **هواپیمای دوبی** را ربودند و به **عراق** بردند، پخش شود.

به خاطر دارید که سال پیش، یک هواپیمای ایرانی که از دوبی به **بندر عباس** می‌رفت، شش نفر از همین مبارزان را که در فعّالیت‌های **دوبی** دستگیر شده‌اند، به **بندرعباس** می‌برد تا تحویل بدهد. ولی سه نفر از دوستان خارج، بلیت همان هواپیما را خریده و وارد هواپیما شدند و در بین راه، هواپیما را ربودند و به **بغداد** بردند... در **بغداد** مقداری تحت فشار قرار گرفتند، تا شاید سازمان خود را فاش کنند، ولی اینان دلیرانه مقاومت کردند و هیچ چیزی بروز ندادند و بالاخره پس از فعالیّت‌های زیادی آزاد شدند.

اصولی که می‌باید تا حدّ امکان در هر متنی که از طرف خود شما تهیه می‌شود، رعایت شود:

ــ اشاره به جشن‌های ۲۵۰۰ ساله.

ــ دستگیری عناصر ملّی در شرایط کنونی، به خاطر به وجود آوردن آرامش [است] تا در خلال آن جشن‌ها برگزار شود.

ــ دستگیری سی نفر از جوانان انقلابی و میهن‌پرست از طرف رژیم.

ــ ذکر اسامی و شغل‌های این سی نفر به اضافهٔ نام دو نفر دکتر که به اتّهام دوستی با آنها دستگیر شده‌اند.

ــ این افراد تحت شکنجهٔ شدید قرار گرفته‌اند.

ــ این گروه، با **جنبش فلسطین** دارای روابط عمیق انقلابی بوده‌اند.

ــ در تابستان سال هفتاد [۱۹۷۰]، عده‌ای از این مبارزین که قصد پیوستن به **انقلاب فلسطین** را داشتند، در «**دوبی**» وسیلهٔ مأمورین **اینتلیجنت سرویس**، دستگیر و زندانی شدند، ولی در تاریخ ۹ نوامبر (۱۸ آبان‌ماه) دوستان آنها با یک نقشهٔ دقیق و حساب‌شده، هواپیمای دوموتورهٔ ایرانی را که می‌خواست آنها را برای تحویل دادن به مقامات ایرانی به **بندرعباس** ببرد، در آسمان تحت کنترل درآورده، و آن‌را مجبور به فرود در **بغداد** نمودند و از آن‌جا به **انقلاب فلسطین** پیوستند.[۱]

ــ دعوت از آزادی‌خواهان جهان و عناصر مترقّی ایرانی جهت دفاع همه‌جانبه از این مبارزین تا **حادثهٔ سیاهکل** (۱۳ نفر) تکرار نشود.

ــ دادن این متن به روزنامه‌ها و خبرگزاری‌ها و انتشار آن در میان دانشجویان و گروه‌های ملّی و شخصیت‌های برجسته.

---

۱. برای اطلاع بیشتر از چگونگی این حادثه، رجوع کنید به: **از نهضت آزادی تا مجاهدین، خاطرات لطف‌الله میثمی**، جلد اول، **نشر صمدیه**، چ دوم، ۱۳۸۰.

اسامی دستگیرشدگانی که در
شکنجه‌گاه رژیم دست و پا می‌زنند

(پیوست نامهٔ شمارهٔ ۸۷، مورخ ۱۷ شهریور ۱۳۵۰)

۱. **مهندس سعید محسن**، فارغ‌التّحصیل **[دانشکده] فنّی** سال ۱۳۴۲، کارشناس تأسیسات وزارت کشور.
۲. **پرویز یعقوبی**، رئیس بانک صادرات، شعبهٔ آرامگاه.
۳. **مهندس لطف‌الله میثمی**، فارغ‌التّحصیل سال ۱۳۴۲، معدن **دانشکدهٔ فنّی**، کارشناس شرکت نفت لاوان.
۴. **مهندس مهدی فیروزیان**، فارغ‌التّحصیل **دانشکدهٔ صنعتی تهران**، کارشناس شهرسازی شهرداری تهران.
۵. **مهندس علی باکری**، فارغ‌التّحصیل سال ۱۳۴۵ **دانشکدهٔ فنّی تهران**، دستیار **دانشگاه صنعتی آریامهر**.
۶. **مهندس بهمن بازرگانی**، فارغ‌التّحصیل سال ۱۳۴۵ **دانشکدهٔ فنّی تهران**، کارشناس وزارت اقتصاد.
۷. **محمّد بازرگانی**، فارغ‌التّحصیل **دانشکدهٔ بازرگانی** (برادر مهندس **بهمن بازرگانی**).
۸. **منصور بازرگان**، فارغ‌التّحصیل رشتهٔ جغرافیای **دانشگاه مشهد**، دبیر دبیرستان‌های **ساوه**.
۹. **مسعود رجوی**، فارغ‌التّحصیل رشتهٔ علوم سیاسی **دانشگاه تهران**.
۱۰. **رضا رضایی**، دانشجوی سال آخر دندانپزشکی **دانشگاه تهران**.
۱۱. **محمود عسگری‌زاده**، فارغ‌التّحصیل **دانشکدهٔ بازرگانی**، کارمند سابق **ماشین‌سازی تبریز**.
۱۲. **رضا باکری**، دانشجوی **دانشکدهٔ صنعتی** (برادر مهندس **علی باکری**).
۱۳. **مهندس ناصر صادق**، فارغ‌التّحصیل سال ۱۳۴۵ **دانشکدهٔ فنّی**، کارمند **برق منطقه‌ای فارس**.
۱۴. **فتح‌الله ارژنگ خامنه‌ای**، دانشجوی **[دانشکده] هنرهای زیبا**، رشتهٔ معماری **[دانشگاه تهران]**.

۱۵. **مهندس صمد ساجدیان**، فارغ‌التّحصیل **دانشکدهٔ صنعتی تهران**، کارشناس سازمان برنامه در ادارهٔ تربیت بدنی.
۱۶. **مهندس محمّدابراهیم جوهری**، فارغ‌التّحصیل **دانشکدهٔ صنعتی تهران**.
۱۷. **احمد حنیف‌نژاد**، فارغ‌التّحصیل **دانشکدهٔ ادبیات تبریز**.
۱۸. **موسی نصیراوغلو خیابانی**، دانشجوی سال آخر رشتهٔ فیزیک **دانشکدهٔ علوم تهران**.
۱۹. **کاظم شفیعی‌ها**، دانشجوی سال آخر رشتهٔ زمین‌شناسی **دانشکدهٔ علوم تهران**.
۲۰. **مهندس محمّد اکبری**، فارغ‌التّحصیل **دانشکدهٔ فنی تهران**.
۲۱. **مهندس حسن راهی**، فارغ‌التّحصیل **هنرسرای عالی**، کارشناس **سازمان مسکن**.
۲۲. **مهندس محمّدعلی رحمانی**، فارغ‌التّحصیل **دانشکدهٔ کشاورزی دانشگاه تهران**.
۲۳. **ابراهیم داور**، دانشجوی **دانشکدهٔ اقتصاد تهران**.
۲۴. **محمّدتقی شهرام**، فارغ‌التّحصیل رشتهٔ ریاضی **دانشکدهٔ علوم تهران**.
۲۵. **محمّد صادق**، دانشجوی رشتهٔ فیزیک **دانشگاه صنعتی آریامهر**.
۲۶. **حسین خسروشاهی**، فارغ‌التّحصیل رشتهٔ فیزیک **دانشکدهٔ علوم تهران**.
۲۷. **هوشمند ارژنگ خامنه‌ای**، دانشجوی **دانشکدهٔ اقتصاد تهران** (برادر **فتح‌الله ارژنگ خامنه‌ای**).
۲۸. **مصطفیٰ ملایری**، دانشجوی **دانشگاه صنعتی آریامهر**.
۲۹. **محمّدرضا خوانساری**، دانشجوی **دانشگاه صنعتی آریامهر**.
۳۰. **مهندس حبیب مکرم دوست دلخواه**، فارغ‌التّحصیل **دانشکدهٔ فنی تهران**.

ضمناً دو نفر به نام **دکتر محمّد میلانی**، فارغ‌التّحصیل **[دانشکده] پزشکی تبریز** (سال ۱۳۴۳) و آسیستان اطفال **بیمارستان پهلوی** و **دکتر احمد طباطبایی** فارغ‌التّحصیل **[دانشکدهٔ] پزشکی تهران** و آسیستان **بیمارستان پهلوی** و عدّهٔ دیگری که به جرم دوستی با این افراد دستگیر شده‌اند.

۸۸

نامه: به سیدمرتضی خاموشی
تاریخ: ۳۰ اکتبر ۱۹۷۱، ۸ آبان ۱۳۵۰

دوست بهتر از جانم، سلام قلبی برادرت را بپذیر. معذرت می‌خواهم که جواب چند نامهٔ تو را نداده‌ام. تمام کاتالوگ‌ها رسید خیلی متشکرم. دو نامهٔ مختصر هم رسیده است. ولی خبر نداشتم که می‌خواهید به **استادیوم** بروید. نامهٔ (۱۴ اکتبر) استادیوم رفتن شما و نامهٔ دیگری که قبلاً فرستاده بودید، تقریباً همزمان با نامهٔ آخرین شما رسیده است. علت اینکه از **بیروت** تا **صور** حدود ۱۲ روز با پست طول می‌کشد! و وضع پست اینجا به هیچ‌وجه خوب نیست. اما مطالب!

۱. درصدد نوشتن نامهٔ مفصلی بوده‌ام و بخصوص درد دل‌ها و صفحاتی نیز نگاشته‌ام. ولی فعلاً به جواب مختصر اکتفا می‌کنم تا بعد.

۲. سه دوست دستگیرشدهٔ **بیروت** جزء دوستان ما بوده‌اند، و یکی از آنها گریخت و به **استادیوم** رفت و **بیمار** شد و همهٔ **بیماران** نیز خود دوستان صمیمی ما هستند...

۳. برای دیدار **حسن** فکر نمی‌کنم ممکن باشد، زیرا مدتی است **حسن** عصبانی شده و روی خوش نشان نمی‌دهد، ولی برای تعلیم بدنی ممکن است پیش **مرتضی همدانی** بروید. امکانات او به مراتب بیشتر از **حسن** است. گو اینکه در حال حاضر وضع و شرایط مرتضی هم چندان خوب نیست ولی بهتر از **حسن** است.

۴. رفتن به **استادیوم** باید با فکر و علاقه توأم باشد، بخصوص در شرایط حاضر که لازم به اقدامات بیشتری است. من عمل شما را نفی نمی‌کنم. فقط هشدار می‌دهم، به هرحال اگر خواستید من نیز می‌توانم کمک کنم. وجود شما کمک زیادی خواهد کرد (بدون شک) اما سخت و سنگین است.

۵. راجع به نامهٔ آقای **کاشانی** به او بگویید که عملیات حاضر از قلمرو **فیزیک اتمی** (حتی تئوری) خارج است و در سطح بالاتری است و این مسائل را به هیچ‌وجه نمی‌توان در **کمیتهٔ فیزیکدانان اتمی** (و همچنین اتمی تئوری) مطرح کرد. در حال حاضر شاید فقط **مرتضی همدانی** رابط **ورزشکاران** و **فیزیک اتمی تئوری** بوده است... یعنی حتی **اروپا**

بی‌خبر بوده است و این احتیاط لازم بوده است. به هرحال من کاملاً در جریان هستم و آنچه گفتنی است می‌گویم.

فعلاً خداحافظ ــ ارادتمند شما

۸۹

نامه: به سیدمرتضی خاموشی

تاریخ: (احتمالاً اواخر آبان ۱۳۵۰)

سیّد عزیزم!

سلام عرض می‌کنم. فکر می‌کنم با آمدن این نامه، به **کالیفرنیا** رسیده باشید. هم‌اکنون با دوستمان تلفنی صحبت کردم. نامه‌ای نوشته بودم، ولی آن را تغییر دادم. بعد از فکرهای زیاد، با دوستان به این نتیجه رسیدیم که در شرایط فعلی، و با شرایط شما، «رفتن» صلاح نیست. هم‌اکنون هرکس را در شرایط **سید** می‌گیرند و تقریباً ۹۹ درصد، ما مطمئن هستیم. اخبار رسیده از **ایران** حاکی است که فشار روی **گروه فارسی‌زبان** و مسلمان و متدیّن و روشنفکر است و هرکس که کوچک‌ترین پتانسیلی از این نظر داشته باشد، گرفتار می‌شود. در حال حاضر تعداد دستگیرشدگان مبارز مسلمان ما از ۷۰ نفر گذشته و تعداد دستگیرشدگان عادی، یعنی سمپاتی، به صدها نفر می‌رسد. بنابراین با مشخصات **سید** و خانوادهٔ او و ارتباط او با «**همدانی**» و فعالیّت او در **گروه فارسی‌زبان** و غیره صلاح نیست که برود. باید منتظر ماند و شرایط را دید تا آب‌ها از آسیاب بیفتد و بعد از برآورد باید شروع به کار کرد. برای رفتن نیز باید در کمال اختفا انجام گیرد و شروع حرکت **سید** با این وضع صلاح نبوده است. آمدن هرکس به سرزمین **همدانی** یا مجاور آن باعث دستگیری او می‌شود. چون آمدن هرکس به این نقاط یعنی پتانسیل خطر، یعنی دستگیری... یعنی...

بنابراین برای رفتن باید راه‌های دیگری را در نظر گرفت و با نقشه‌های بهتری. ان‌شاءالله در آینده.

دربارهٔ نامهٔ آقای **نعمت‌اللهی**، به من رسید. خواندم و خیلی متشکرم. با او تماس خواهم گرفت. فعلاً به او خیلی سلام برسانید. ضمناً باید بگویم او کاملاً مطمئن است و می‌توانید با او روابط نزدیکتری داشته باشید. از نظر جسمی ضعیف است، ولی از نظر ایمان و پرکاری و فداکاری هیچ نقطه‌ضعفی ندارد. به هرحال در کارهای خود از او بیشتر کمک بگیرید. اطلاعات بیشتری خواستید، می‌نویسم.

راجع به کاغذهای **همدانی** که نوشته بودید، جزوه‌های درسی خود را می‌خواهد داشته

باشد، چون به آن احتیاج است. ممکن است شما نسخه‌ای بردارید، چون برای شما هم داشتن آن ضروری است، و جزوه‌های اصلی را برای **همدانی** وسیلهٔ مسافر و وسایل دیگری بفرستید. فعلاً چون عجله دارم، خداحافظی می‌کنم تا بعد. سلام مرا به همهٔ دوستان برسانید.

دوست مخلص شما ــ مصطفی

دوستم! این نامهٔ **سید** است. اگر آمده است، به او بدهید، و اگر هنوز نیامده است، تلفن به او بزنید که چه وقتی می‌آید. به هرحال مطالب اصلی آن را می‌توانید تلفنی به او بگویید.

۹۰

نامه: به ابراهیم یزدی

تاریخ: ۱۴ دسامبر ۱۹۷۱، ۲۳ آذر ۱۳۵۰

برادرم سلام عرض می‌کنم. امیدوارم که همگی به سلامت باشید. اگرچه این روزها چندان سلامتی باقی نمی‌ماند. جواب **سید** را فوراً بعد از تلفن به آدرس **کالیفرنیای** او ارسال داشتم. اما دوباره چند نکته را با شما در میان می‌گذارم که بهتر است او را نیز در جریان بگذارید.

۱. تعداد دستگیرشدگان به ۱۷۰ نفر رسیده است. تقریباً همهٔ کسانی که مثل ما فکر می‌کنند و عقاید اسلامی و سابقه تشکیلاتی داشته‌اند به زندان رفته‌اند. اما از اینها حدود ۷۰نفری سازمان عمیق داشته‌اند که اول دستگیر شده‌اند، بقیه فقط پتانسیل خطر بوده‌اند. فکر می‌کنم که سروران ما و بزرگان ما در آنجا همه تحت نظرند و اغلب کسانی که یا عدهٔ زیادی از کسانی که دستگیر شده‌اند. بعد از ملاقات با آقایان شناخته شده و دستگیر شده‌اند و به همین علت است که هنوز آن بزرگان را دستگیر نکرده‌اند تا بدین وسیله عدهٔ زیادتری را بشناسند و بگیرند. دوستانی از خارج، در عرض همین ماه به داخل رفته‌اند که بعد از تماس با دوستان در داخل دستگیر شده‌اند. وضع آنها به هیچ‌وجه خوب نیست.

عده‌ای مسلماً زیر شکنجه کشته شده‌اند. اخباری رسیده است که خیلی شدید، آنها زیر شکنجه هستند. اینها از بهترین جوانان مسلمان و مبارز بوده‌اند، اینها زودتر از ما و یا همزمان با ما شروع به کار کرده‌اند و با رنج و زحمت زیادی سازمان داده‌اند و هرکدام هفت‌هشت سال سابقهٔ سازمانی داشته‌اند. **احمد نطاق** یکی از آنها بود. ولی متأسفانه به علت مراعات امور امنیتی، استفادهٔ زیادی به آنها نرسانده است. ولی آن گروه فقط می‌دانند که ما هم کسانی بوده‌ایم و کارهایی کرده‌ایم. بخصوص که بزرگان ما در جریان کار آنها نیز بوده‌اند. من فعلاً با آنها در خارج در تماس مستقیم هستم و از هیچ کمکی دریغ نکرده‌ام. ۵۰۰ دلاری که از **برکلی**

رسیده بود یک‌جا در اختیارشان گذاشتم و چیزهای دیگری نیز از همین قبیل... اینان از هر نظر احتیاج به کمک دارند.

۲. همین دوستان خیلی در خارج فعالیت کرده‌اند. و **سازمان حقوقدانان عرب** به حمایت برخاسته و حاضر شده است رسماً از **دولت ایران** بازخواست کند و چند وکیل بفرستد. همچنین این سازمان به **سازمان حقوقدانان دمکرات** و غیره در **سوئیس** فشار آورده است که برای ارسال وکیل به **ایران** بکوشند. البته اعزام وکیل احتیاج به پول دارد و پول نیز باید توسط دوستان ما یعنی ما پرداخت گردد. در حال حاضر فقط فشار تبلیغاتی و فشار افکار عمومی ممکن است از فشار بکاهد. در حال حاضر همه روزنامه‌های عرب علیه شاه تجهیز شده‌اند. مقالات ضد ایرانی و ضد شاهی خیلی فراوان است، بخصوص حمله شاه به **سه جزیرهٔ خلیج فارس** زمینهٔ این حملات را آماده ساخته است. فشار اکنون باید این باشد که لااقل این دوستان را نکشند و سربه نیست نکنند... از نظر تبلیغاتی و فشار افکار عمومی هر چه انجام گیرد مناسب است. در **سازمان ملل** نیز اگر بشود جامعه‌های مختلف اعلامیه بدهند و کارهایی کنند مناسب‌تر خواهد بود... بخصوص از همهٔ فعالیت‌ها و نتیجه‌ها یک نسخه برای ما بفرستید که در پرونده بمانند که لازم است.

۳. در این شرایط بود که اول فکر می‌کردم **سید** برود و این دوستان را کمک کند چون احتیاج به کمک خودی دارند... اما بعد از محاسبات و تفکرات به این نتیجه رسیدیم که با شرایط او به احتمال قوی با ورود در **ایران** دستگیر خواهد شد و امکان هیچ عملی نخواهد ماند.

بعد از فکرهای زیاد حتی به این نتیجه رسیدیم که برای رفتن به **استادیوم** هیچ‌کس نباید بداند **سید نزد همدانیان** رفته است. چون هر **ورزشگاهی** در این نقاط علامت خطر برای جلّاد است و جز لیست سیاه درمی‌آید و تمام می‌شود. سیستم سابق ما خوب بود که **سید** مثلاً به **آلمان** بیاید و از آنجا نزد **همدانیان** و بعد مراجعت به **آلمان**... اما متأسفانه اکنون لوازم کافی در دست ما نیست یا خیلی گران تمام می‌شود که از استطاعت ما خارج است.

به هرحال **ورزشکاران** باید طوری عمل کنند که به هیچ‌وجه با **همدانیان** و با **ورزشگاه** او آغشته نشوند چون اسم **همدانیان** اکنون جزء لیست سیاه است و خبر رسیده حاکی است که آنها خیلی بیشتر از واقعیت فکر می‌کنند. یعنی مسئله **همدانیان** را خیلی بزرگتر از واقع تصور می‌کنند و شاخ و برگ‌ها داده‌اند و او را با **ورزشکاران** دیگر مرتبط می‌دانند و خلاصه تماس با او یعنی تحت مراقبت درآمدن و دستگیر شدن...

به نظر من باید کمی صبر کرد تا اوضاع آرام شود و معلوم گردد چه کسانی جزء لیست سیاهند و در تحت چه شرایطی باید کار کرد. هر تصمیم جدیدی در شرایط حاضر عجولانه و

غیرمعقول است. اما باید آمادگی به وجود آورد یعنی آماده شد. کسانی که دارای احساس و عقیده‌ای هستند باید متحد شوند، تعلیم ببینند و کار کنند. **نعمت‌اللهی** بسیار فعال و مورد اطمینان است (قبلاً از من سؤال شده بود). ولی دیگران را باید امتحان کرد، باید مطمئن شد، باید از نفوذ دشمن در صفوف جلوگیری نمود، **صندوق تعاون** برای شهریه ماهیانه از حتمیّات است. باید صندوقی به وجود آید که همه افراد و سمپات‌ها شهریه بپردازند.

دوستانی که دستگیر شده‌اند، که اغلب دکتر و مهندس بوده‌اند، هرکدام ۸۰٪ یا ۹۰٪ از **شهریه [درآمد]** خود را به سازمان می‌پرداخته‌اند. فقط چنین فداکاری توانسته بود چنین سازمانی به وجود آورد.

۴. دربارهٔ اعلام ماهیت آنها و اینکه دشمن می‌داند، در این باره بحث بسیار شد و تمام دلایلی که شما و **سید** ذکر کرده بودید برای ما معلوم بود. با این‌همه تصمیم گرفته شد که فعلاً از وابستگی‌های فکری آنان به خارج چیزی گفته نشود. از حق نگذریم **کنفدراسیون و سازمان‌های جبههٔ ملّی** در حال حاضر خیلی برای اینان سر و صدا کرده‌اند و این عوامل را نباید نادیده گرفت. ولی حقیقت مکتوم نمی‌ماند. نتیجهٔ آخرین، نه احساسات زودگذر، عقاید ما را می‌نمایاند...

۵. از حال ما بخواهید. اوضاع می‌گذرد، زیاد خوب نیست، از نظر روحی و عصبی ناراحت هستیم! اغلب اوقات متشنج و عصبانی هستیم. **پروانه** اغلب مریض است. محیط ناسازگار، دروغ، دورویی، کثافات، پستی، بدبینی، کوته‌نظری، حسادت و هزار درد و مرض، مردم این حوالی و بخصوص پروانه را به ستوه آورده است. بچه‌ها به مدرسه نمی‌روند، زیرا مدرسه‌ای برای آنها وجود ندارد که انگلیسی‌زبان باشد و آنها اغلب تنها و جدای از محیط در اتاق خود زندگی می‌کنند. کوچکترین چیزها اعصاب آدمی را خُرد می‌کند... خودت بهتر می‌دانی. امیدوارم که حال **سوران** خوب باشد یا بهتر باشد. از قول من و **پروانه** خیلی به او سلام برسان و بچه‌ها را ببوس. سعادت و سلامتی همهٔ شما را آرزومندیم.

ارادتمند شما ــ مصطفی

۹۱

نامه: به ابراهیم یزدی
تاریخ: ب.ت. (احتمالاً اواخر آذر ۱۳۵۰)

به نام خدا

دوست و برادر ایمانی‌ام! سلام گرم و صادقانهٔ مرا بپذیرید!

دیروز دو نامه از شما داشتم که در هر یک، چک پانصددلاری بود. از طرف خود و همهٔ دوستان خیلی تشکّر می‌کنم. گویا نامه‌ها را با اختلاف زمانی زیاد فرستاده بودید، ولی هر دو در یک روز رسید. وضع مادّی ما خیلی خوب نبود و لذا پول رسیده کمک بزرگی است. همان‌طور که می‌دانید، ماه پیش وکیلی از **پاریس** به **ایران** رفت و در نظر است که چهار وکیل عرب نیز به **ایران** بروند (از طرف **حقوقدانان عرب**) و وضع مادّی ما طوری شده بود که هر چه داشتم، در اختیار دوستان گذاشتیم؛ البته هنوز وکلا نرفته‌اند. معلوم نیست **دولت ایران** ویزا بدهد یا ندهد، ولی اگر ویزا بدهد، احتیاج به پول بیشتری است. خوشبختانه چند روز پیش مقداری پول از **ایران** هم رسید و ارتباط دوباره برقرار شد که بسیار جای خوشبختی است.

به هرحال باید همان **صندوق** را به راه انداخت و از افراد مقرّری گرفت تا در آنجا بماند و موقع احتیاج فوری پول وجود داشته باشد. **دوستان ایران** فداکاری مالی هم زیاد می‌کرده‌اند؛ حتّی شنیده‌ام بعضی دکترها و مهندس‌ها حتّی تا نود درصد حقوق خود را در راه سازمان می‌پرداخته‌اند!

همان‌طور که می‌دانید، برای کارهایی از این قبیل، یا هر نوع کاری، احتیاج به پول است، بخصوص وقتی که آدم فقط به خود تکیه دارد و هیچ‌کس دیگری به او کمک نمی‌کند، وجود **صندوق** ضروری است.

۲. **سیّد [مرتضی خاموشی]** رسید. مشکلات زیادی وجود داشت. فعلاً درصدد طرح و راهنمایی او هستیم. نامه‌های او باید به آدرس **همدانی** برود. درصددیم که اشتباهات سفری او را طوری جبران کنیم؛ به علاوه قدری **ورزش** کند تا بعد خدا چه بخواهد.

متأسفانه آن وسایل و امکانات «**سماع**» الآن موجود نیست؛ بخصوص با روشی که او وارد شده و اشتباهات امنیتی رخ داده، باید خیلی اندیشید. به نظر ما رفتن علنی او به هیچ‌وجه صلاح نیست. باید به روش دیگری عمل شود.

۳. شما به **اریک** نامه بفرستید. آدرس او را بفرستید تا من هم نامه بفرستم.

۴. **باختر امروز** توسط **کلانتری** و **ماسالی** و بعضی از دوستان آنها (که جناحی از **ایران آزاد**، ولی با هم خوب نیستند) [منتشر می‌شود] **کلانتری** نزد **جمال** رفت و از **جابر** خیلی بد گفت، ولی جز ارتباط ساده، هیچ همکاری دیگری وجود ندارد. اینها، یعنی **کلانتری** و **ماسالی**، می‌خواهند زندانیان را به پای خود بگذارند، و سعی دارند که نشان دهند در **ایران** سازمانی دارند و غیره، ولی دوستان **صدیق** با علم به همهٔ اینها در قبالشان سکوت کرده‌اند، نه تنها مخالفتی با آنها نمی‌کنند، بلکه **اخبار ایران** و غیره را نیز به آنها می‌دهند تا در **باختر امروز** منتشر کنند. **باختر امروزی‌ها** تبلیغات می‌خواهند، و **صدیق**، دفاع از زندانیان را؛ لذا هر یک با نیت خود با همدیگر همکاری می‌کنند.

در **بیروت**، نمایندهٔ دوستان وابسته به **صدیق** با **باختر امروز** در تماس است، و خود این امر باعث ناراحتی **جابر** شده است. دوستان **خبرنامهٔ جبهه** می‌گویند چرا اخبار **صدیق** و غیره را به اینها می‌دهید؟ چرا فقط در اختیار **خبرنامه** نمی‌گذارید؟ در حالی که دوستان ما معتقدند باید در این شرایط از همهٔ نیروها استفاده کرد؛ بخصوص در موقعیت اخیر، **کلانتری** و گروه او خیلی بیشتر از دیگران در **اروپا** و **خاورمیانه** فعالیت کرده‌اند. اکنون **کلانتری** در **اروپا** به دنبال فعالیت برای **دفاع از زندانیان** کار می‌کند. بنابراین همکاری بین **صدیق** و دیگران فقط رابطهٔ خبری و تبلیغاتی است که در یک زمان واحد **اخبار ایران** به همهٔ روزنامه‌ها و گروه‌ها وارد می‌شود، ولی **باختر امروز** و **ایران آزاد** زودتر از **خبرنامه** منتشر می‌کنند.

افراد **باختر امروز** عده‌ای را به دور خود جمع کرده و حتی تعلیمات هم داده‌اند. از داخل **ایران** هم چندنفری به خارج آمده، به آنها پیوسته‌اند. ولی همهٔ فعالیت آنها در حال حاضر همین تبلیغات آنهاست. لازم به تذکر است که وقتی شش‌نفری از دوستان مبارز **صدیق** و جزء ۷۵ نفر در **دوبی** گرفتار شدند و دولت می‌خواست آنها را به **بندرعباس** بفرستد، سه نفر دیگر از دوستان به همان هواپیما نشسته، روی **خلیج [فارس]** هواپیما را های جک [هواپیماربایی] کردند و به **بغداد** بردند. مدت چندین ماه در **بغداد** آنها شکنجه شدند. **دولت عراق** می‌خواست آنها را به خدمت خود درآورد. و بعد **پناهیان (نمایندهٔ بختیار)** به سراغ آنها رفت، ولی هیچ نگفتند و شکنجه‌های سخت را تحمل کردند تا بالاخره **فتح** به سراغ آنها آمد و با هزار زحمت آنها را نجات داد. بنابراین **کلانتری** و **ماسالی** می‌دانند که **دوستان صدیق** دارای قدرت و فعالیت و سازمان هستند و به همین جهت سعی دارند نظرشان را جلب کنند.

دوستان صدیق هم البته خوش‌رویی می‌کنند. **جمال** یا **صدیق** هیچ نقشی در تهیه و پخش **باختر امروز** ندارند؛ فقط اخباری را که به همه می‌دهند، به آنها هم می‌دهند.

۵. امّا دربارهٔ کل جریانات... برادرم عجله نکن! همین هزاردلاری که فرستادید، ارزش آن بیشتر از وجود من در اینجا بود. شما در آنجا کلی کار می‌توانید بکنید که از دست ما برنمی‌آید؛ بخصوص امکانات شما از بعضی جهات در آنجا به مراتب زیادتر است. چند ورق پاره از گوشه‌های مختلف زندگانی خود را در اینجا برای شما نوشتم و ناراحتی‌های خود را شرح دادم. مسأله این است که گاهگاهی می‌خواهید فداکاری کنید، ولی نمی‌توانید! شرایط نمی‌پذیرد، انرژی شما تباه می‌شود، وقت شما تباه می‌شود و آن‌قدر اعصاب خود را می‌خورید که کوفته و فرسوده می‌شوید. شرایط ما اینجا چنین است. جدّاً خسته شده‌ام، کارها خیل بطئی پیش می‌رود، هیجان آدمی در شوره‌زار اجتماع خاموش می‌گردد. هم‌اکنون وضع خانوادگی ما خوب نیست. بچّه‌ها به مدرسه نمی‌روند؛ مدرسه‌ای برای آنها وجود ندارد که به زبان انگلیسی درس بدهد. **پروانه** خیلی ناراحت است. تقریباً همهٔ آنها در زندانی

کوچک و محدود زندگانی می‌کنند و حتّی بچّه‌ها از اتاق بیرون نمی‌روند. تأثیر روحی این مسافرت روی بچّه‌ها خیلی غیرمطلوب بوده است؛ حتّی **«داریوش»** وقتی می‌گفت می‌خواهد خودکشی کند!

به هرحال ما اینجا به درد نزدیکتریم، ولی دست‌بسته و رنج بیشتر و غیره و همان‌طور که گفتید، باید احساسات را کنار گذاشت و روی عقل قضاوت کرد. از نظر عقلی نظر من این است که عجله نکنید، ناراحت نباشید، ولی آنچه از دستتان برمی‌آید انجام دهید. بزرگترین کاری که از دست شما آنجا ساخته است، سر و سامان دادن به **صدیق آمریکا**، به **گروه فارسی‌زبان** و هستهٔ عمیق‌تر آن است. **آمریکا** از نظر بعضی امکانات غنی است و باید روی آن کار کرد. **سیّد** می‌گوید وضع **کالیفرنیا** خوب نیست. **مستعان** در معرض جذب **ایران آزادی‌هاست**! دوستان دیگر در حال متلاشی شدن هستند.

سازمان دادن به اینها، کار زیادی می‌خواهد؛ کار فکری، کار سازمانی، ایمانی و انقلابی. شما تا اینها را به هم پیوسته‌تر نکنید و غلتک را به راه نیندازید، نباید حرکت کنید. بعد از آن، کارهای ترجمه و نگارش و پیدا کردن چیزهای دیگر از دست شما ساخته است. هم‌اکنون به دنبال **مرکب نامرئی** می‌گردیم که زیر شعله‌های مختلف و اسیدهای گوناگون کشف نشود. سعی کنید روی این موضوع کار کنید. خیلی چیزهای دیگر هم هست که می‌توانم بعداً با شما در میان بگذارم. اسلاید یا نوشته‌های **منفجرات** مرا بفرستید، مورد نیاز است.

در حال حاضر اگر شماها بپیوندید، کار زیادتری نمی‌توانید انجام دهید. بنابراین باید در محل خود که کارهای زیادی هست کار کنید. البته برای یافتن سرپوش و کار و غیره برای شما تحقیق می‌کنم؛ همچنین امکانات شما و احتیاج به وجود شما را در نظر می‌گیریم. در صورت ضرورت به شما اطلاع می‌دهیم که بیایید.

وضع پاسپورت من خوب نیست[1]، وضع اقامت من خوب نیست، پایدار ماندن من در این مدرسه معلوم نیست. به هرحال اغلب پادرهوا زندگی می‌کنم و از آیندهٔ خود چندان خبری ندارم. اینجا حتّی تماس ما چند نفر به سادگی عملی نیست، اشکالات زیادی وجود دارد. **سیّد** را فقط دو بار دیده‌ام. دیدار زیادتر او متضمّن اشکالاتی است. پول درآوردن مشکل و خرج زیاد است. و به هرحال خروج شما در این شرایط چندان عاقلانه نیست. **سازمان امنیت** گفته است که **جمال** برای همکاری با **«فتح»** به این نواحی آمده![2] و همچنین اخبار دیگری که آدمی

---

۱. **کنسولگری ایران در سانفرانسیسکو** حاضر نشد گذرنامه دکتر چمران را تمدید نماید. بنابراین، **سازمان مخصوص**، با استفاده از امکاناتی که داشت (مُهر سفارت‌خانه‌ها و کنسولگری‌های ایران)، گذرنامه‌های او را تمدید می‌کرد. اما به دلیل استفاده‌های مکرر، اوراق پاسپورت قدیمی و مندرس شده بودند و استفاده از آن در سفر خطرناک شده بود.

۲. برای اطلاعات بیشتر رجوع کنید به: **شهید سرافراز، دکتر مصطفی چمران به روایت اسناد ساواک**، **وزارت اطلاعات**، مرداد ۱۳۷۸.

تعجب می‌کند، ولی زیاد هم دور از عقل نیست، زیرا به طور پتانسیل لااقل همهٔ اینها صحیح است. حرکت **کمال** هم عین این اشکالات را در بر دارد.

سیّد می‌گفت که نوزاد دیگری در راه هست؟! قدمش مبارک باد!

از قول ما به **سوران** عزیز خیلی‌خیلی سلام برسانید و بچه‌ها را ببوسید. **ما زیاد در فکر شما هستیم. پروانه** به شما و به **سوران** سلام می‌رساند و بچّه‌ها دست شما را می‌بوسند. شما را به خدا می‌سپرم.

ارادتمند همیشگی شما ــ مصطفی

هم‌اکنون تلفنی با شما صحبت کردم و خیلی خوشحال شدم. متأسفانه **جابر** با دوستان، خوب راه نمی‌آید و همچنین با کسانی تماس دارد که زیاد اطمینانی به آنها نیست. **لطفاً فعلاً** از نوشتن بعضی اطلاعات مهم، به او خودداری کنید. الآن فرصت شرح نیست، ولی به احتمال قوی مسافرتی به این حوالی خواهد کرد و بیشتر با او صحبت خواهم کرد. نتیجه را اطلاع خواهم داد. اخبار مهم دیگری رسیده است که ضمیمه می‌شود.

سلامت و سعادت شما را آرزومندم.

۹۲

نامه: به ابراهیم یزدی

تاریخ: ۲۱ ژانویه ۱۹۷۲، ۱ بهمن ۱۳۵۰

به نام خدا

دوست و برادر ارجمندم پس از سلام سعادت و سلامتی شما و **آمال** عزیز و بچه‌ها را از خدای بزرگ آرزومندم.

دیروز گرامی‌نامهٔ شما رسید، و همراه آن چک ۴۰۰دلاری نیز واصل گردید، یعنی تا به حال سه چک به مبالغ ۵۰۰و ۵۰۰و ۴۰۰ رسیده است. از طرف خود و همهٔ دوستان صمیمانه تشکر می‌کنیم، به **مستعان** نیز نامه خواهم نوشت و تشکر خواهم کرد، شما هم هوای او را داشته باشید، باید همیشه مواظب و راهنمای او بود، انرژی زیادی دارد و همیشه تشنهٔ کار است و اگر زیاد به او نرسید بعید نیست که به همراه سیلاب برود...

سید [مرتضی خاموشی] در اینجاست و خیلی مشغول است، سلامت است و ضمیمه به شما نامه می‌نویسد.

جابر قرار است فردا یا پس‌فردا به اینجا بیاید، با او به درازا سخن خواهم گفت.

وسایل زندگی ما، و کتاب‌هایم به **بیروت** رسیده، در بندرگاه منتظر است، شاید در عرض چند روز آینده ترخیص کنیم، کتاب‌های مختلفهٔ من به احتمال قوی بین آنهاست، بعضی از ترجمه‌های شما ناتمام است به امید خدا باید تکمیل گردد.

پروانه حالش خوب است و خیلی سلام می‌رساند. بچه‌ها هم دست شما را می‌بوسند. فعلاً خداحافظ شما.

برادرت ــ مصطفی

۹۳

نامه: به ابراهیم یزدی
تاریخ: ب. ت. (اوائل سال ۱۳۵۱)

به نام خدا

برادرم سلام عرض می‌کنم امیدوارم شما و همهٔ خانواده خوش و خرم باشید.

با **دوستان انقلاب**[1] این حوالی همیشه در تماس بوده‌ام، تا آنجا که توانسته‌ام از همکاری و مساعدت کوتاهی نکرده‌ام، البته اختلاف نظراتی وجود داشته است که به نظر من در محتوی مبارزه به این بزرگی ناچیز بوده است. همیشه نیز گفته‌ام که **کمال** و **جمال** تقریباً یک‌جور فکر می‌کنند زیرا یک دورهٔ تاریخی و یک نوع تجربه آموخته‌اند... دوستان معتقدند که **کمال** باید دقیقاً از طرز تفکر و هدف **دوستان** آگاهی داشته باشد تا خدای ناکرده فریب نخورد و کاری برخلاف میل و سلیقهٔ خود و از روی نادانی انجام ندهد (که این خود یکی از بزرگترین مشخصه‌های انقلابی و ایمان پاک این دوستان است). به هرحال پس از بحث‌های چندی نامه‌ای برای روشنگری به **کمال** نوشته شد که **جمال** هم کپیه آن را خواند و به نظر خود برداشت خود را از روی این نامه می‌نویسد تا اولاً دوستان به روی آن بحث و تفکر کنند و ضمناً **کمال** هم از نظرات دوست خود آگاه باشد. اما دربارهٔ مطالب نامه:

۱. از نظر ایدئولوژی: من در این‌باره مثل **دوستان** فکر نمی‌کنم، آن توجه و احترام **دوستان** را به **مارکسیسم** قبول ندارم. از اینکه **ما** به اسلام زنده و انقلابی معتقدیم حرفی نیست، افتخار می‌کنیم که به اسلام واقعی، آزاد از خرافات و ساخته و بافته‌های آخوندها، معتقدیم، اما در مکتب ما، اسلام یک مجموعهٔ کامل است، اسلام همه‌چیز خود را به همراه دارد، اسلام را یکجا باید در نظر گرفت و نمی‌توان قسمتی را پذیرفت و قسمت دیگر را از سیستم دیگری اقتباس کرد. یک بام و دو هوا جور درنمی‌آید. یک سیستم یا یک مجموعه ممکن است در

---

۱. منظور شاخهٔ سازمان مجاهدین خلق اولیه در خاورمیانه (بغداد-بیروت) می‌باشد، که با دکتر چمران در تماس منظم و دائم بودند.

بعضی نکات با سیستم‌های دیگری مشترک باشد ولی به هیچ‌وجه معنی آن این نیست که این دو سیستم ممکن است با هم بتوانند هماهنگی یا همکاری کنند، اگر بخواهیم بگوییم اسلام با **مارکسیسم** نکات مشترک دارد، باید بگوییم که اسلام با سیستم‌های غربی نیز نکات مشترک فراوان دارد، ولی این نکات اشتراک دلیل نمی‌شود که ما با سیستم‌های غربی همراه و هماهنگ و متحد شویم.

من اصلاً قبول ندارم که **مارکسیسم** علمی است، **مارکسیسم** اصولاً نمی‌تواند علم باشد! **مارکسیسم** یک سیستم اجتماعی است که برای خود فلسفه و اقتصاد و نوع حکومت و تاکتیک عملی دارد. درست است که در ۵۰ سال گذشته **مارکسیسم** تجربهٔ خوبی داده است، ولی باید در نظر گرفت که شکست آن مکتب به وضوح بیشتر می‌شود. ممکن است بگویند ما از مارکسیست‌های انقلابی دفاع می‌کنیم و منظور نظر ما **کمونیست‌های روسیه** و **چین** و غیره نیستند. بلکه **آلنده** و مارکسیست‌هایی هستند که مبارزهٔ مسلحانه می‌کنند... در جواب باید گفت این انقلابی‌ها نسبت به مارکسیست‌های کلاسیک و کشورهای بزرگ مارکسیست صفراند و به حساب نمی‌آیند، بنابراین این گروه‌ها با آنکه خود را مارکسیست می‌دانند ولی از همهٔ مارکسیست‌های اکثریت برکنارند و اصولاً حادثه‌جو خوانده می‌شوند.

همان‌طور که می‌دانید ایدئولوژی خیلی اهمیت دارد و به همین دلیل من هم بیشتر روی این موضوع تکیه می‌کنم.

اسلام با **مارکسیسم** اختلاف ایدئولوژیک بسیار قوی دارد، هدف ما متفاوت است، روش‌ها متفاوت است، جهان‌بینی‌ها مختلف است. البته باید به همه‌کس و به هر ایدئولوژی احترام گذاشت و احترام می‌گذاریم و برحسب: «جادلهم باللتی هی احسن» ما هم با زبان خوش و منطق قوی بحث می‌کنیم و دلیل ندارد که به جان دیگران بپریم. ولی احترام ما به اشخاص نباید آن‌طور ما را مسحور کند که به قبول ایدئولوژی آنها بینجامد. **دوستان ما** حتی در دادگاه از سیستم **مارکسیسم** (بدون پایهٔ ماتریالیستی آن، یعنی بیشتر جنبهٔ اقتصادی و مبارزهٔ طبقاتی آن) دفاع می‌کنند، به نظر من اقتصاد و مبارزات طبقاتی مهم هست و اسلام هم روی آن تکیه می‌کند ولی به هیچ‌وجه همه مبارزه نیست، و اسلام به هیچ‌وجه مبارزات خود را روی مبارزات طبقاتی و اقتصادی محدود نمی‌کند، به نظر ما حتی اختلافات طبقاتی و اقتصادی و استثمار و غیره زاییدهٔ علت‌های اساسی‌تری است که رشد انسانی و اخلاقی و دینی به میان می‌آید، و اسلام روی این چیزها تکیه می‌کند، البته اگر کسی به خدا (یعنی به سلسله ارزش‌های خدایی و انسانی معتقد نبود) و خلاصه از انسانیت نزول کرد، ضمن از دست دادن شخصیت خود و بازماندن از سیر کمال (که همان پرستش خداست)، به سمت مادیگری، خودخواهی، استثمار و غیره کشانده می‌شود و بالنتیجه اختلافات طبقاتی نیز معمولاً به وجود

می‌آید. یعنی به نظر اسلام مبارزات طبقاتی فقط یک پرتو از انزال و انحراف انسانیت است. حضرت محمّد و امام علی خیلی مبارزه کردند و مبارزات آنها خواه‌ناخواه اغلب ضد ستمگران و استثمارکنندگان و اغنیا بود ولی آیا می‌توانیم بگوییم که مبارزات آنها مبارزات طبقاتی و اقتصادی بود؟ آیا می‌توانیم هدف آنها ــ یا روش آنها ــ یا خواست آنها را، حتی از نظر اقتصادی با **مارکسیسم** از نظر اقتصادی یکسان بدانیم؟ به نظر من جواب منفی است. البته نظرات مرا در این‌باره شما و **رضا [رئیس‌طوسی]** و دیگران خوب می‌دانند و دیگر بیشتر بحث نمی‌کنم، فقط باید اضافه کنم که بیشتر مارکسیست‌های انقلابی خود نمی‌دانند که مارکسیست واقعی نیستند! بزرگترین و فداکارترین آنها که در راه مبارزه از جان و همه‌چیز خود می‌گذرند معتقد به اصول و سلسله ارزش‌هایی هستند که در **مارکسیسم** اصلاً وجود ندارد... یادم هست که در **کالیفرنیا** مارکسیست‌ها **جزوه [جهان‌پهلوان] تختی** مرا مورد حمله قرار می‌دادند زیرا در آن جزوه به جوانمردی و مروت و صفات انسانی دیگر تختی، خیلی تکیه شده بود. می‌گفتند این لغات اصولاً ارتجاعی و غیرعلمی است! در جواب گفتم در جزوهٔ دفاعی **خسرو روزبه** بیشتر از هر چیز به شجاعت، فداکاری، انسانیت، مروت و همین صفات انسانی تکیه و تکرار شده است، و بنابراین از آن جهت **خسرو روزبه** غیرعلمی و ارتجاعی بود! به هرحال می‌بینیم که محرک آدم واقعی، حتی مارکسیست‌ها، در عمل چیزهای دیگری غیر از اقتصاد و مبارزات طبقاتی است. درست است که حرف از **مارکسیسم** می‌زنند ولی عملاً پیرو سیستم دیگری هستند که به هیچ‌وجه با تئوری‌های **مارکسیسم** قابل توجیه نیست.

در نامهٔ **دوست ما** اشاره شده که با وجود «دشمن مشترک یعنی امپریالیسم جهانی و ارتجاع خود را با مارکسیست‌های انقلابی متحد می‌دانیم»... درست است که دشمن مشترک داریم که امپریالیسم جهانی و ارتجاعی است ولی آیا **روسیهٔ شوروی** و **چین** دوست ما و همکار ما هستند یا آنها هم جزء همان امپریالیسم جهانی به شمار می‌آیند؟ ما می‌دانیم که از نظر ما سگ زرد برادر شغال است و مارکسیست بودن یک کمپی دلیل بهتر بودن آن کمپ نیست... درست است که **امپریالیسم غرب** دشمن مشترک همهٔ ماست و هرکس که با آن مبارزه کند همراه و هماهنگ ما خواهد بود، ولی این هماهنگی مبارزه با اتحاد فکری فرق دارد، چون پایهٔ اتحاد باید بر همفکری استوار باشد که بین ما و مارکسیست‌ها آن همفکری نیست، «هماهنگی در عمل» هیچ اشکالی ندارد و باید در این شرایط وجود داشته باشد، ولی هماهنگی با «اتحاد» فرق دارد، و اگر وجه مشترک در این مبارزهٔ بزرگ، فقط وجود دشمن مشترک باشد ما باید هرکس را به هر منظوری با دشمن مشترک مبارزه می‌کند بپذیریم و وجهٔ تمایزی قائل نباشیم! به طور خلاصه به نظر من هماهنگ کردن مبارزات تمام گروه‌ها در جهت شکست دشمن مشترک معقول است، ولی اتحاد با مارکسیست‌های انقلابی صحیح

نیست، به نظر من، «که شاید اشتباه هم بکنم»، **دوستان ما در ایران تحت** فشار شدید دولت، و دادن فدایی و شهید، از نظر احساساتی، سخت فریفته و همدرد با گروه‌های دیگر شده‌اند، این احساس همدردی و این مصائب مشترک به مقدار زیاد ایدئولوژی را تحت‌الشعاع قرار داده است.

از لحاظ استراتژی، هیچ حرفی نیست که جنگ انقلابی در حال حاضر بهترین استراتژی است. از این کلیت که بگذریم نکات دیگری لازم به توجه است. به نظر من مسألهٔ همکاری یا هماهنگی با مارکسیست‌ها یا گروه‌های دیگری در برنامهٔ استراتژیک یا حتی تاکتیک باید مطرح شود (نه در سطح ایدئولوژیک). ولی نکتهٔ مهمتر در استراتژی طرح و اجرای برنامه برای رسیدن به هدف است، این‌طور که به نظر می‌آید استراتژی مبارزاتی **دوستان ما** در سطح جنگ‌های خیابانی و تخریبی در شهرهاست، که بنا بر تحقیقات و تجربیات گذشتهٔ ما، کامل و وافی نیست! به نظر من باید **سازمان** در نقاط مختلفهٔ کشور، و حتی در خارج پایگاه‌های متعدد داشته باشد، در شهر و کوه بتواند بجنگد، مبارزه را به هر نقطه‌ای دلخواه خود منتقل کند و غیره، که نظرات مرا می‌دانید... ولی خیلی صادقانه و بدون تعارف بخواهیم نظر دهیم، این‌طور فکر می‌کنم که **دوستان ما** همهٔ این حساب‌ها را نکرده‌اند (یا کرده‌اند که من مطلع نیستم)، مبارزه برای آنها یک قربانی شدن است تا شاید ملت تکان بخورد، برخیزد و بجنگد و گروه‌های دیگر اسلحه به دست بگیرند و کار مبارزه را دنبال کنند، من احساس می‌کنم که بعضی از **دوستان ما** به پیروزی سازمان خود ایمان ندارند، و شاید اصلاً پیروزی عملی این **سازمان** مهم نیست، منظور آن است که مبارزه اوج بگیرد و ملت بیدار شود و به پا خیزد... این نوع طرز تفکر را من نمی‌پذیرم، به نظر من **سازمان** باید استراتژی کامل و درازمدت، حتی در موقع شکست داشته باشد و فقط به امید و آرزو نجنگد... از نظر احساس دل و عرفان اینها صحیح است ولی از نظر عمل و دنیای پراتیک صحیح نیست...

از لحاظ تاریخچه حرفی نیست.

از لحاظ روش تبلیغاتی، یا بهتر بگویم مربوط به تاکتیک و حتی استراتژی کار می‌شود، روش **دوستان ما** خشک و سخت و گاهی غیرعادلانه است. این حرف را فقط بر مبنای **سازمان قبلی صدیق** می‌گویم، در آن **سازمان** ما، همه از گروه‌های اسلامی جوشیده بودیم، **صدیق** اصلاً خبری نداشت فقط رهبران آن کم و بیش، خیلی کم، اطلاعاتی داشتند، اکثر افراد ما از **صدیق** هم نبودند، ولی **سازمان** سعی می‌کرد که **صدیق** را پشتوانه فعالیت‌های خود به حرکت درآورد، حتی از نیروهای **جبههٔ ملّی** استفاده کند، با برنامه‌هایی که ریخته بود همه و بخصوص **صدیق** را همراه داشت و می‌توانم بگویم این برنامه را با نرمی و به سهولت به پیش می‌برد، اما **دوستان ما** اصرار دارند که مرتب بگویند ما **صدیق** نیستیم، **فقط** چندنفری از ما از **صدیق**

بوده‌اند و غیره، این به نظر من خشکی است و غیرعادلانه، البته هر آدم فهمیده‌ای می‌داند که یک **سازمان انقلابی** نمی‌تواند جزء یک **سازمان سیاسی** مثل **صدیق** باشد و برای هیچ‌کس این اشتباه پیش نمی‌آید که رهبری و استراتژی و روش کار اینها با هم مختلف است ولی از نظر تبلیغاتی هیچ اِشکالی نمی‌بینم که **سازمان**، خود را دنباله و تکامل‌یافتهٔ **صدیق** بداند، ایدئولوژی مشترک دارد (البته شاید)، رهبران عالی‌مقام **صدیق** پدران همهٔ ما بوده‌اند و هستند، همه‌چیز مشترک است، از نظر سازمانی من هیچ تفاوتی بین این **دوستان** و **دوستان قدیم ما** نمی‌بینم، ولی ما اصرار داشتیم که بگوییم از **صدیق** جوشیده‌ایم و این **دوستان** سعی دارند که خود را به کلی مجزا و مستقل بدانند، این یک خشکی غیرحساب‌شده است (به نظر من). این دوستان، **جابر** را به شدت رنجانده‌اند. در حالی که مطمئنم در درازمدت، او زیادتر از افراد و سازمان‌های دیگر اروپایی به آنها کمک خواهد کرد، درست است که **جابر** اِشکالاتی دارد، و این را من و شما بهتر از هرکس می‌دانیم و سال‌ها با او کار کرده‌ایم، ولی ایمان و فداکاری و مقاومت بی‌نظیر او را نیز ما بهتر از دیگران می‌دانیم، **جابر** خود را گاهی دایهٔ مهربانتر از مادر می‌کند، بخصوص در ماه‌های اخیر که **دوستان ما** در **تهران** مورد یورش قرار گرفته‌اند، به فهم و سلیقهٔ خود کارهایی نیز می‌خواهد بکند ولی روش و تاکتیک کلی طوری بوده است که باعث ناراحتی **جابر** و همچنین **دوستان ما** شده است. **جابر** به اینجا آمده بود و هیچ‌گاه او را به این درجه ناراحت ندیده بودم، و مطمئنم که در حال حاضر فقط به خاطر وظیفه، جنبشی و حرکتی می‌کند، اگر هر محرک دیگری داشت، مسلماً کنار گذاشته بود! به هرحال می‌خواهم بگویم تاکتیک و روش، تبلیغاتی یا سازمانی، طوری بوده است که این آثار بد را به جا گذاشته است (که لااقل در **سازمان ما** در قدیم به نظر نمی‌رسید).

این نظرات را برحسب وظیفهٔ انسانی خود بی‌پرده و تعارف نوشتم، ولی با وجود این انتقادات، چرا همکاری می‌کنیم؟

۱. همان‌طور که نشان داده‌ام تا حد امکان، بی‌دریغ و بی‌مضایقه کمک و همکاری کرده‌ام و خواهم کرد.

۲. فکر می‌کنم که ما در گذشته نظراتی داشته‌ایم، اعتقاداتی، مطالعاتی و تجربیاتی... ولی به هرحال ما شکست خوردیم، در نیمهٔ راه ماندیم. شاید فکر ما و طرز برخورد ما به مسائل کافی نبود، بنابراین انصافاً اجازه می‌دهیم که دیگران، همفکران ما، به فکر و سلیقهٔ خود فعالیت کنند شاید آنها به نتیجه برسند، ما با افکار و روش خود به جایی نرسیدیم، بنابراین انتظار ندارم که دیگران قدم به قدم، راهِ [جای] پای ما را دنبال کنند، این آزادی فکر و سلیقه را برای **دوستان** قائلم و معتقدم که ممکن است انسان‌های دیگری بهتر از ما فکر کنند.

۳. این **دوستان** واقعاً مسلمانند، ایمانشان از ما کمتر نبوده و نیست و عملاً نیز به اثبات رسانده‌اند، **قرآن** را بهتر از ما می‌دانند، **نهج‌البلاغه** را بیشتر از ما می‌خوانند، احتمالاً کتاب‌های

انقلابی و **مارکسیسم** و عقاید و آراء مختلف را نیز بیشتر از ما مطالعه کرده‌اند، بنابراین حق می‌دهم که ممکن است بهتر از ما فکر کنند، بهتر از ما اسلام را درک کنند، و انسان‌های بهتر و مؤمن‌تری باشند «کماآنکه هستند».

۴. این **دوستان** از نظر فکری و سازمانی نزدیکترین افراد به ما هستند، اینان جوشیده همان چشمهٔ مشترکی هستند که ما از آن نوشیده‌ایم، رهبران مشترکی داریم، منتها آنها جوانترند، فعال‌ترند، پرشورترند، و اگر این امکان برای من نیست که الآن شخصاً هدف‌های خود را پیاده کنم، دریغ ندارم که انرژی و فکر خود را در اختیار نزدیکترین برادران خود بگذارم. بگذار که اینان با شجاعت بیشتر و ایمان قوی‌تر و فکر جوان‌تر مبارزه را هر چه سخت‌تر ادامه دهند، به امید خدا پیروز باشند...

با اینکه همیشه سعی می‌کنم استدلالی و منطقی فکر کنم و دستخوش احساسات نشوم، باز فکر می‌کنم یا احتمال می‌دهم که ممکن است مغز و روح ما پیرترها، متحجر شده باشد، خشک و سنتی شده باشیم، تجربیات دوران ما احساساتی را به ما القاء کرده باشد که امروز دیگر موردی نداشته باشد، ممکن است ما از گردونهٔ زمان عقب مانده باشیم، ممکن است در بعضی مسائل تعصب داشته باشیم و غیره... با این حساب به **دوستان** این فرجه را می‌دهم که اختلاف استراتژی و روش و تاکتیک داشته باشند...

همان‌طور که می‌دانید آنچه را که کرده‌ام و یا در آینده می‌کنم در راه خدا و برحسب وظیفهٔ انسانی انجام می‌دهم و هیچ انتظاری از احدی حتی از خدا هم ندارم، به این مردان خدا، در راه خدا، باید کمک کرد و این کمک وظیفهٔ انسانی هر فردی است، این رادمردان معتقدند که با فکر و منطق به این راه قدم گذاشته‌اند و من نیز به فکر و ایمان و شخصیتشان احترام می‌گذارم، بنابراین حتی اگر روش آنها را هم نپذیرم ولی با اعتقاد به فکر آنها وظیفه دارم کمک کنم... تا خدای بزرگ چه بخواهد. بنابراین اگر در جمع **دوستان ما** در **آمریکا** تقاضای رأی کردید، رأی من دربارهٔ ادامهٔ کمک مثبت است.

سلامت و سعادت آن برادر گرامی را آرزو می‌کنم.

ارادتمند صادق تو

۹۴

نامه: به ابراهیم یزدی
تاریخ: ۱ خرداد ۱۳۵۱

دوست و برادر ارجمندم!

سلام پرگرم مرا بپذیر. امیدوارم به سلامت باشید و همهٔ کارها بر وفق مراد بگذرد. خیلی دلم

برای شما تنگ شده است. از قول من به **آمال** خیلی سلام برسانید و بچه‌ها را ببوسید. **پروانه** حالش بد نیست و بچّه‌ها هم زنده‌اند، ولی هنوز مدرسه‌ای نمی‌روند و ول می‌گردند. این ماه‌ها به شدت مشغول و گرفتار بوده‌ام و چند ماه آینده مشغول‌تر و گرفتارتر خواهم بود، زیرا امتحانات بچه‌ها و **نمایشگاه مدرسه** و غیره و غیره که بسیار وقت‌گیرنده است [در پیش است]. امیدوارم که خدای بزرگ همهٔ ما را کمک و هدایت کند...

از وضع **دوستان ایران** لابد خبرداری! چهار نفر تیرباران شدند و یک نفر زیر شکنجه شهید شد.[1] آخرین نماز جماعت این دوستان و خطبهٔ جهادی که خوانده بودند، حتّی قاضی عسگر را نیز به گریه انداخته بود. البته وصیت‌نامه هم نوشته‌اند. امیدوارم که بشود وصیت‌نامه‌ها را به دست آورد.

صادق دوهفته‌ای به این حوالی آمد. پیش «**آقا**» [**آیت‌الله خمینی**] رفت و همچنین کارها و فعالیت‌هایی از این قبیل که مفید و مؤثر بود. متأسفانه ما فرصت زیادی به دست نیاوردیم تا با هم زیاد حرف بزنیم. او سخت سرگرم دفاع از زندانیان است و خدا موفقش بدارد.

نامه‌های شما برای **سیّد** [**مرتضی خاموشی**] همه‌اش رسید، همه را به او داده‌ام. دیروز نیز نامه‌ای از طرف او به خانواده‌اش رفت.

سیّد حالش خوب است و خیلی سلام می‌رساند. امیدوارم که خدای بزرگ همهٔ ما را هدایت و محافظت کند.

چند ماه پیش نوشته بودید که شخصی در آنجا می‌خواهد مقداری پول حق امام بدهد و خواسته بود که **آقا** اجازه دهد. دوست ما هم **اعلامیهٔ آقا** را در این باره به آدرس قدیم شما، **صندوق هوستون**، فرستاده است. نمی‌دانم نتیجهٔ آن چه شد؟ آیا موفقیت‌آمیز بود یا نه؟ اگر به نتیجه رسید، لطفاً پولش را بفرستید که مورد احتیاج است، و اگر آن نشد، ولی در صندوق خودتان بود، می‌توانید بفرستید که کمک خواهد کرد.

مدّتی است که از بچه‌های «**برکلی**» [**کالیفرنیا**] بی‌خبرم. نامه‌ای نیز نوشتم، ولی جوابی نگرفتم. نمی‌دانم آنها چه می‌کنند؟ باید به آنها رسید. امیدوارم که با آنها در تماس دائم باشید و از راهنمایی و هدایت آنها دریغ نخواهید داشت.

از اینجا دو نامه برای شما فرستاده شده؛ یکی اخبار و غیره، حدود ده روز پیش و یکی

---

۱. منظور از **دوستان ایران**، اعضاءِ دستگیرشده **سازمان مجاهدین خلق ایران** (اولیه)، در سال ۱۳۵۰ می‌باشد که اسامی ۳۲ نفر آن‌ها در پیوست نامه شماره ۸۷ آمده است. از میان این افراد، اولین گروه، شامل شادروانان، شهیدان سرفراز مهندس **ناصر صادق**، مهندس **علی باکری**، مهندس **علی میهن‌دوست** و **محمّد بازرگانی** در ۱۳۵۱/۱/۳۱ تیرباران شدند. همزمان شایع شد و خبری هم از **رادیو بغداد** منتشر گردید که حاکی از شهادت مهندس **اصغر بدیع‌زادگان** در زیر شکنجه داشت لیکن بعداً روشن گردید، شکنجه درست بوده ولی هنوز شهید نشده است. شادروان **بدیع‌زادگان** بعداً در ۴ خرداد ۱۳۵۱ همراه با **محمّد حنیف‌نژاد**، **سعید محسن**، **رسول مشگین‌فام** و **محمود عسگری‌زاده**، تیرباران شد.

نامهٔ **سید** دو روز پیش. امیدوارم که رسیده است. اخبار و چیزهای دیگری نیز برای شما ارسال خواهد شد. شما هم اخبار و غیرهٔ خود را به آدرس صندوق **بیروت** ۷۴۳۱ بفرستید که متشکر خواهیم شد. فعلاً شما را به خدا می‌سپرم و موفقیت و سلامت شما را از خدای بزرگ آرزو می‌کنم.

برادر شما ــ مصطفی

دوست مهربانم!

آن‌قدر دلم گرفته که میل بو کردن گل را هم ندارم. گاهی دلم می‌خواست در کنارم بودی و با هم اشک می‌ریختیم! گاهی که سخت گرفته و ملول می‌شوم، به دریای آبی‌رنگ و زیبای **صور**[1] **[جنوب لبنان]** خیره می‌شوم. از **مدرسه** می‌توانم دریا را ببینم. می‌توانم خود را به امواج بدهم و تا بی‌نهایت دور سفر کنم و از جسم و ظرف مکان خارج شوم. گاهی نیز شب‌های تیره و تار، به آسمان خیره می‌شوم، با ستارگان سخن می‌گویم و بدین وسیله آتش درون را خاموش می‌کنم، ولی وای بر من! گاهگاهی آن‌قدر دلم می‌گیرد که حتّی حوصلهٔ نگاه کردن به آسمان و دریا را هم ندارم. آن‌قدر فرسوده و شکسته می‌شوم که کمرم طاقت تحمّل بدنم را هم ندارد. از این قفس دنیا رنج می‌برم.

آرزو می‌کنم که یک فرج اجباری دست دهد و همراه با **دوستان** به سرای ابدی بشتابم و دنیا و همهٔ زیبایی‌های آن را سه‌طلاقه کنم.

ولی دوستم! مهربانم! باز هم صبر می‌کنم، رنج می‌برم تا برحسب وظیفهٔ زندگی کرده باشم و البته خود را خوشحال خواهم کرد، خود را سرگرم خواهم کرد؛ سرگرم خدمت، سرگرم لذت، سرگرم وظیفه، سرگرم محبّت به شاگردان و همنوعان.

به پیش می‌روم، با پای خسته، با چشم پراشک، با دل بی‌امید، با قلب پژمرده، تا خدای بزرگ چه حکم کند؟ و ما گناهکاران را چگونه عقوبت نماید... به حکم او راضی هستم؛ حتی به دردهایش!

دوستم، ناراحت نباش! چندکلمه‌ای با تو سخن گفتم و چندقطره‌ای اشک ریختم و دلم راحت شد. این هم خواست خداست. این هم نتیجهٔ دوستی و محبّت است.

اکنون می‌توانم کمی نفس بکشم و دنبال کارم بروم. مرا ببخش و از دعای خود محرومم نکن. از اینها بگذریم...

اینجا به دستگاه‌ها و وسایل الکتریکی و الکترونیکی که به کارهای زیرزمینی بخورد،

---

۱. صور شهر بندری در جنوب لبنان، **مدرسهٔ فنی جبل‌العامل** در چندکیلومتری این شهر است.

احتیاج داریم؛ مثلاً فرمان از دور وسیلهٔ امواج رادیویی، چیزهایی که برای کنترل هواپیمای رادیویی کوچک استفاده می‌کنند و چیزهای جالب از همین قبیل؛ چون اینجا نیست و از من خواسته شده است، در حال اقدام هستم، ولی شما هم اگر برخوردید و هر چیزی که از این نظرها جالب باشد یافتید، برای من بفرستید.

باز هم خدا حافظت باد

۹۵
نامه: به ابراهیم یزدی
تاریخ: ۲۰ آگوست ۱۹۷۲، ۲۹ مرداد ۱۳۵۱

به نام خدا

ابراهیمجانم، سلام گرم برادر خود را بپذیر. امیدوارم که حال تو و **سوران** و بچه‌ها خوب باشد. اما بعد:

حتماً نامهٔ **دوستان** را مدت‌هاست گرفته‌اید. منتظر بودند که جواب نامهٔ شما برسد، نمی‌خواستم نظر خود را بنویسم تا مگر شما احیاناً تحت تأثیر فکر و اندیشهٔ من واقع نشوید. البته همان نامه را که برای شما آمد به من هم دادند و من نیز جوابی بر آن نوشتم که برای شما ارسال گردد، ولی دوستان از آن نامه ناراحت شدند و گفتند که بسیاری از برداشت‌های من صحیح نیست، خیلی فکر کردیم، خیلی بحث کردیم، متأسفانه همهٔ مسائل حل نشد. به هرحال نامهٔ اصلی را نفرستادم و نمی‌فرستم ولی اکنون مختصراً بعضی از نکاتی را که به نظرم می‌رسد ذکر می‌کنم. در ضمن بگویم جزوهٔ دیگری دربارهٔ قیام امام حسین توسط **دوستان** نوشته شده که آن را خواندم و بر آن نیز شرحی نوشتم که مفهوم نوشته‌های من تقریباً همان است که در زیر می‌آید:

۱. به نظر من **دوستان** خیلی تحت تأثیر **مارکسیسم** قرار گرفته‌اند و **مارکسیسم** را نقطهٔ اعلی و آخرین درجهٔ رشد علم بشری می‌دانند. این مطلب در همهٔ نوشته‌ها و کتاب‌های آنان نمودار است، بحث زیاد کردیم ولی نتیجه‌ای نگرفتیم، البته قسمت **ماتریالیسم** آن به خداپرستی تبدیل می‌شد، شاید همهٔ آن را یکجا و دربست می‌پذیرفتند! من می‌گویم جنگ طبقات به عنوان یک عامل تغییردهندهٔ اجتماعات بشری صحیح است ولی تکیه بیش از حد **مارکس** و حتی انحصاری بودن تمام تکامل فقط به امر تضاد و جنگ طبقات صحیح نیست.

به هرحال آن‌چنان‌که دیده‌ام **دوستان** بیشتر افکار اسلامی و مبارزات حتی **حسین** را می‌خواهند در قالب **مارکسیسم** و مبارزات طبقاتی توجیه کنند! همان‌طور که مسلمین می‌خواهند همهٔ علوم و پدیده‌های اجتماعی را از قران و به طریقهٔ سنت توجیه کنند!

۱ سپتامبر ۱۹۷۲، ۱۰ شهریور ۱۳۵۱

۲. چند روز پیش نامهٔ شما رسید و آن را خواندم و لذت بردم، نوشته‌های شما بیشتر روی نکات عملی و همکاری دور می‌زد و توجهی به ایدئولوژی و استراتژی نداشت، البته به دوستان گفته بودم که **جمال و کمال** از نظر ایدئولوژی یک‌جور فکر می‌کنند و من کاغذ اولی را نفرستادم که مبادا افکار من روی شما تأثیر بگذارد، ولی اکنون آن را می‌فرستم چون فرصت نگارش اکنون ندارم و همین الآن باید به علت مهمی این نامه را پست کنم. در نامهٔ شما نکات متعددی ذکر شده بود، در حاشیهٔ نامهٔ شما بعضی از **دوستان** تفسیر نوشته بودند که تفسیر را نیز خواندم، تفسیرها غیرعادلانه بود و خشن، چراها و نقطه‌های تعجب و نقطه‌های استفهام زیاد گذاشته بودند. ولی تا آخر نامه کم‌کم آنها را تحت تأثیر منطق قرار داده بودید و نقاط تعجب و استفهام کمتر می‌شد.[1] به هرحال لازم نیست در همهٔ این نقاط بحث کنم ولی آن‌طور که به طور کلی برداشت می‌کنم این است که **دوستان ما** به یک غرور انقلابی دچار هستند، در **کتاب قیام حسین** لغت انقلاب خیلی‌خیلی زیاد به کار رفته است، شجاعت انقلابی درک انقلابی و خلاصه همه‌چیز انقلابی... که اگر بر آن مشی پیش برویم و از نظر روانشناسی نیز می‌توانیم نتیجه بگیریم که غرور انقلابی نیز ممکن است در این دوستان به وجود آید.

۳. از نظر استراتژی فکر می‌کنم بهتر بود که **دوستان** مرکز فرماندهی خود را در خارج قرار می‌دادند که در یک هجوم این‌همه تلفات ندهند... بهتر از من می‌دانید.

۴. **دوستان** یک اعلامیهٔ مشترک با **باختر امروزی‌های خاورمیانه ماسالی و کلانتری** دادند که من با آن موافق نیستم و اعتراض کردم متأسفانه و متأسفانه و متأسفانه اینجا از همهٔ افراد و افراد مبارز و آگاه، کسانی که حتی به **عراق** می‌روند و با بزرگان نیز ارتباط دارند می‌شنوم که باخترامروزی‌ها با مجاهدین همکاری دارند، حتی **باختر امروزی‌ها** نمایندگان **مجاهدین** در خارج هستند! و من هم نمی‌توانم چیزی بگویم در حالی که **دوستان ما با صادق [قطب‌زاده]** و

---

۱. در سفری به **بیروت** در اوایل تابستان ۱۳۵۱، رابط **سازمان مجاهدین خلق اولیه در خاورمیانه** یک نسخهٔ خطی از **نشریهٔ شناخت سازمان** را به من داد تا آن‌را تکثیر نماییم. این جزوه یک مقدمهٔ نسبتاً طولانی داشت که مرزبندی‌های شفاف‌تری با **مارکسیسم** در آن شده بود. اما توضیح داده شده بود که سازمان به **مارکسیسم** به عنوان «علم مبارزهٔ سیاسی» نگاه می‌کند!! متن اصلی دو بخش داشت: متن و پاورقی‌ها. اصل نوشتهٔ **شناخت** همان متن بود. پاورقی‌ها مملو و سرشار از آیات قرآن و کلمات **نهج‌البلاغه** در تأیید مطالب مورد بحث در متن بود. پس از مطالعه و بررسی دقیق جزوه، نوشته را انحرافی یافتیم و حاضر به چاپ آن نشدیم و این نظر، عیناً برای آن **دوستان** در **بیروت** فرستاده شد. آنها با استقبال از نظر داده‌شده، خواستند که نقد خود را مفصل بنویسیم تا آنها آن‌را برای **«مرکزیت» سازمان در ایران** بفرستند. بر اساس این دعوت، نقدی در ۷۰ تا ۸۰ صفحه نوشته و برای آنها ارسال شد.

به این نقد، از جانب سازمان پاسخی دریافت نشد. اما چند هفته بعد، **نشریهٔ شناخت سازمان** بدون مقدمهٔ اولیه، و بدون پاورقی‌های آن، توسط **جبههٔ ملّی ایران** در خاورمیانه **(گروه کلانتری-ماسالی)** چاپ و منتشر گردید. رونوشتی از این نقد برای دکتر **چمران** هم فرستاده شده بود. آنچه در این بند از نامه آمده است واکنش آنها را به این نقد منعکس می‌سازد. (ا. ی)

جبههٔ ملّی سومی‌ها به شدت و خشونت رفتار کردند و آن‌قدر آنها را زده کرده‌اند که اگر پادرمیانی نمی‌کردم و **صادق** و دیگران را نصیحت نمی‌نمودم به جاهای خطرناک می‌کشید، البته **صادق** خود را صاحب عزا می‌داند، بیشتر احساس مسئولیت می‌کند و می‌خواهد بیشتر کار کند، بیشتر بدود و... و اینها البته مقداری خارج از کادر **سازمان مجاهدین** خواهد شد و این ناراحتی‌ها را به وجود آورده است. ولی هر چه به **صادق** گفته‌ام انجام داده است، گاهی مثلاً تصمیم داشت اعلامیه بدهد و یا نشریه‌ای منتشر کند به اشاره **دوستان** به او گفتم نکند و او نکرد. در حالی که او فقط بی‌مهری و حمله از طرف **دوستان** دیده است و این به نظر من بی‌عدالتی است. من نمی‌توانم آن احساس و اعتماد **دوستان** را به چپی‌ها و گروه‌های مارکسیست داشته باشم، ولی **دوستان** این احساس را دارند.

۵. شاید بدانید که **سازمان امنیت** از وجود من در این حوالی نگران است، تهدیدهایی هم شده است و حتی اسم مرا به کسانی گفته‌اند که خطرناک است و کسی تماس نگیرد، به آقای **موسی صدر** هم گفته‌اند که چرا به فلان کس کار داده‌اید؟ و از او دلخور هستند. در آخرین گفتگویی که سفیر ایران با آقای **صدر** کرده‌اند این بوده است که «ما می‌دانیم پنج نفر در **پایگاه فتح در طرابلس** تعلیمات می‌بینند که دو تا ایرانی و سه‌تا ترک هستند ولی هنوز هیچ مدرکی از **جمال** نداریم» این حرفی است که **سفیر ایران** به آقای **صدر** گفته‌اند و بسیار مهم است. دنبال **دوستان** رفتم متأسفانه جابه جا شده‌اند و تماس فعلاً قطع شده است. باید حتماً این نکته را به آنها تذکر داد، شاید **سید** بتواند به آنها بگوید. چون برای **سید** و دیگران جنبهٔ حیاتی دارد. باری آقای **صدر** به من نصیحت می‌کردند که با این آخوندها و کسانی که اطراف من می‌آیند کمتر حرف بزنم و به آنها اعتماد نکنم، خلاصه وضع من در اینجا خوب نیست (با تمام احتیاطی که کرده‌ام و واقعاً نیز کاری نکرده‌ام که برگه‌ای به دست کسی بدهم).

دوستان فکر می‌کنند که نکات امنیتی را زیاد مراعات می‌کنند (که زیاد هم مراعات می‌کنند) ولی اشتباهاتی سبب شده است که کسانی لو بروند و این خبر واقعاً مرا تکان داد و نگران ساخت. بنابراین قبل از آنکه **سید** هر حرکتی بکند باید از این خبر آگاه باشد. با **سید** فکر می‌کردیم، به او گفتم به نظر من صلاح است که گروه‌های مختلفی که تعلیمات می‌بیند و مهیّا می‌شوند و به **ایران** می‌روند در آنجا با هم تماس نداشته باشند و حتی همدیگر را نشناسند، هر گروه مستقلاً کار کند و فقط با مرکزی در خارج ارتباط داشته باشد، خارج، عمل هماهنگی را انجام دهد و اگر روزگاری اقتضا کرد به وسیلهٔ خارج، این گروه‌ها به هم متصل خواهند شد.

۶. من مقداری به **کاظم صدر** بدهکارم، دو چک برای او نوشته‌ام، ولی مطمئن نیستم که حتماً در حساب من در **کالیفرنیا** پول باشد. زیرا **پروانه** به **آمریکا** رفته و شاید پول بانک را صرف کرده باشد و بنابراین پولی در بانک نباشد، لطفاً با **کاظم** تماس بگیرید (چون آدم

خجولی است) و از او بپرسید هر چه پول می‌خواهد به او بدهید و به حساب من بگذارید، اینجا من به دوستان خواهم داد و اگر خواستید بعداً به دلار در **آمریکا** به شما پرداخت خواهم کرد...

۷. **پروانه** می‌دانید که به **آمریکا** رفته است و شاید دیگر برنگردد، من هم ترجیح می‌دهم که برنگردد، زیرا در اینجا به او خیلی سخت گذشت، دیوانه شد و مریض شد و همیشه مرا ناراحت می‌کرد، بچه‌ها مدرسه نرفته و یک سال عقب افتادند و قوز بالاقوز شد، به هرحال من ناراحت و او ناراحت... او به **آمریکا** رفت که پیش پزشک روانشناس مداوا کند و بعداً دربارهٔ آینده‌اش فکر کند و هر چه به صلاحش بود عمل نماید، من هر چه فکر می‌کنم راه علاجی نمی‌بینم که او با روش و شرایط زندگی من زندگی کند و رنج نبرد. این از محالات است بنابراین اگر زودتر من را رها کند و زندگی دیگری برای خودش تهیه کند به صلاح او و من خواهد بود. به هرحال اگر با شما تماس گرفت و نظر خواست او را تشویق به بازگشت نکنید. مشکلات را که شما بهتر از من می‌دانید، بگذارید عاقلانه فکر کند و راه بهتری برای زندگی خودش انتخاب نماید. البته بعد از رفتن که تا به حال بیش از دو ماه می‌شود نامه‌ای به من ننوشته است و من هم به او نامه‌ای ننوشته‌ام و فعلاً رابطهٔ ما به کلی قطع است و یا هیچ خبری از او و بچه‌ها ندارم! خدا عاقبت همه را بخیر کند...

سلام گرم و برادرانهٔ مرا بپذیرید و از دعای خیر خود مرا محروم نکنید.

به امید دیدار ــ برادرت مصطفی

البته باز هم تکرار می‌کنم که این انتقادات هیچ‌گاه دلیل بر آن نیست که از همکاری کوتاهی کنیم این نظرات فقط برای بهبود کار و حصول نتیجه مشترک سریعتر است و بس...

و حتی این امکان را می‌دهم که من اشتباه می‌کنم و نظرات من شاید صحیح نباشد ولی به هرحال به عنوان یک نظر از یک فرد علاقه‌مند و باتجربه می‌تواند مورد نظر قرار گیرد.

نامه‌های شما هم رسیده است، پول‌هایی که فرستاده‌اید همه رسیده و رد شده است. دو سری کاتولوگ فرستاده‌اید که رسیده است. از اینکه زودتر جواب نامهٔ شما را نداده‌ام عذر می‌طلبم.

امیدوارم که **کنگرهٔ اسلامی** و همچنین **کنگرهٔ صدیق** به خوبی گذشته باشد و امیدوارم در تحکیم پایه‌های سازمانی **صدیق** بیشتر کار کنید به نظر من بسیار ضروری است و جز بدین وسیله، یعنی تشکیل **صدیق** و توسعهٔ کارهای سازمانی آن ضروری است.

متأسفانه دوستان اینجا چندان علاقه‌ای به **صدیق** نشان نمی‌دهند، حتی به کرّات اصرار دارند بگویند که ما **صدیق** نیستیم، البته این معلوم است، هیچ‌کس چنین اشتباهی نمی‌کند، ولی به نظر من اصرار در این کلام نه تنها ضروری نیست بلکه خطرناک است، زیرا ادامهٔ

فکری یک **سازمان جدید** به یک **سازمان قدیمی صدیق** با آن‌همه فداکاری و صداقت که مورد اعتماد همه مردم است ضروری است.

۹۶

نامه: به ابراهیم یزدی
تاریخ: ۱۸ سپتامبر ۱۹۷۲، ۲۷ شهریور ۱۳۵۱

دوست و برادرم امیدوارم به سلامت باشید. از قول من به **سوران** سلام [برسانید] و بچه‌ها را دیده‌بوسی کنید.

۱. نامه‌ای نسبتاً مفصل برایتان نوشتم امیدوارم که به دستتان رسیده باشد.

۲. **دوستان** احتیاج به کمک مادی دارند، من نیز تا آنجا که مقدورم بود در اینجا کمک کردم، اگر مقدورتان هست لطفاً بفرستید.

۳. هر چه زودتر لطفاً ۵۰۶ دلار برای **کاظم صدر** بفرستید، من به او مدیون هستم، و در اینجا معادل آن را به دوستان پرداخت خواهم کرد. مطلب آنکه **سیدکاظم** اینجا به من پول لبنانی داد تا به او دلار بدهم، برای او چک نوشتم متأسفانه بازگشت زیرا در حسابم نبود، **پروانه** گویا همه را برداشته بود.

۴. اکنون وضع **جنوب لبنان** خوب نیست اسرائیلیان خیلی از قراء جنوب را کوبیدند، هواپیماهای آنها بالای **مدرسه** می‌آمدند و از آنجا برای بمباران کردن ده قریب ما شیرجه می‌رفتند، در شب، و حتی دیشب، هواپیماهای اسرائیلی آمدند و اطراف **مدرسه** که مُخَیْم [اردوگاه] فلسطینی‌ها است گلوله‌های آتش‌زا که نور زیادی دارد و همه‌جا را می‌بینند انداختند و همه‌جا را روشن کردند، احتمال بمباران زیاد می‌رود، عدهٔ زیادی را از قراء اطراف کشته‌اند و سوزانده‌اند!

ولی من می‌ترسم که حکومت **لبنان** تحت این فشارها با **اسرائیل** بسازد و با فداییان از در جنگ درآید و برای آنها محدودیت قائل شود و یا آنها را بیرون کند و خلاصه تمام عملیات پارتیزان را متوقف نماید، این خطر مثل **اردن** در اینجا ممکن است تکرار شود. خلاصه وضع فلسطینی‌ها به هیچ‌وجه خوب نیست، **مصر** و **اردن** در حال سازش هستند.

۵. با **دوستان** در تماسم، وضع آنها بد نیست، در فعالیت هستند، روحیه‌ها قوی است، **سید** را اجازه ندادند به **آمریکا** بیاید، لطفاً شما از اخبار **کنگره [انجمن اسلامی دانشجویان و نهضت آزادی]** و **آمریکا** برای ما بنویسید که به کلی رابطه‌ام با **آمریکا** و حتی **کالیفرنیا** قطع است. فعلاً شما را به خدا می‌سپرم و پیروزیتان را از خدا آرزو می‌کنم.

برادرتان ـــ مصطفی

۹۷

نامه: به ابراهیم یزدی
تاریخ: دسامبر ۱۹۷۲، آذر ماه ۱۳۵۱

دوست و برادرم پس از عرض سلام سعادت و سلامتی شما را آرزومندم. نامهٔ گرامی و عتاب‌آمیز شما را (که حق هم با شماست) دریافت کردم و باید بگویم که گناهکارم و مستوجب عقاب. حالم خراب است و روزگار هم خرابتر، فشار بیش از حد و طاقت محدود! همان‌طور که نوشته بودید خانواده پاشید، بچه‌ها بی‌سرپرست، مسئولیت‌ها در هم، راه‌ها بسته، گشایش نامعلوم، آیندهٔ مجهول و مبهم، آدمی که درک کند و دردشناس باشد بسیار نادر، سرنوشت با تاریکی‌های کشنده‌اش در پیش و شکست و ناکامی در پس![1]

جز آنکه با درد هم‌آغوش باشیم و خدای غم را به دوستی بپذیریم چاره‌ای نداریم... در این وادی تاریک و مبهم به پیش می‌رویم تا خدا چه بخواهد!

برادرم، از این دردهای ناگفته و حرف‌های پرت و پلا بگذرم و به دردت نیفزایم بهتر است. اما مطالب:

۱. نامهٔ شما خیلی وقت است که رسیده است ولی من در مسافرت بودم و تازه دریافت کردم. حدود ۲۰روزی با گروهی به ریاست آقای **صدر** و چند شیخ دیگر به دعوت **مسلمانان روسیه** (البته به اشاره و اجازهٔ **دولت روسیه**) ما را به **روسیه** دعوت کردند و چند روز پیش بازگشتیم. **مسکو، لنینگراد، کیف، باکو** و قسمتی از **آذربایجان، تاشکند، سمرقند** و **بخارا**، را دیدیم و گشتیم. مسافرتی جالب و مفید و آموزنده بود، البته روسیه می‌خواهد نشان دهد که اقلیت‌ها آزادند و می‌خواهد نشان دهد که با گذشته وضع خیلی فرق دارد. و باید بگویم که صحیح است. اقلیت‌ها بالنسبه آزادترند، در داخل مساجد و کلیساها آزادند، ولی در خارج حق فعالیت و دعوت ندارند، ولی باید بگویم **مسلمان‌های روسیه** خیلی مسلمان‌تر از مسلمانان بلاد اسلامی هستند! در خود **مسکو**، در نماز جمعه، ۲۰۰۰ نفر نماز گذاردند، در **سمرقند** بیش از ۵۰۰۰ نفر در **نماز جمعه** شرکت کردند ــ مساجد منظم ــ مسلمان‌های نظیف و مرتب و معتقد و متعصب! و در سنن خود پابرجا و جداً باعث تعجب و خجلت ما شد! در **سمرقند** و **بخارا**، مسلمان‌ها اغلب در خانه‌های شخصی خود زندگی می‌کنند و در مزارع شخصی خود کار می‌کنند و در مغازه‌های شخصی خود کسب می‌کنند که برای ما عجیب بود!

---

۱. انتقاد و ملامت **دکتر یزدی** از به **دکتر چمران** در این نامه مربوط به وضع خانواده‌اش می‌شد. هم **موسی صدر** و همچنین **قطب‌زاده** و **دکتر یزدی** به **دکتر چمران** اصرار داشتند که خانواده را به **صور** نبرد، بلکه در **بیروت** بگذارد. زندگی در **بیروت** از جهاتی مناسب‌تر بود. اما **چمران** با ذهنیّتی که داشت حاضر نشد، و او را در خطا می‌دیدیم و انتقاد می‌کردیم. او حق نداشت اطفال صغیرش را به آن صورت رها کند.

راجع به آنچه دیده‌ایم و آنچه کرده‌ایم ان‌شاءالله در یک نامهٔ مفصل برایتان خواهم نوشت، اکنون در ماشین هستم و باید هرچه زودتر پست کنم.

۲. **پروانه** چند روز پیش به من تلفن زد که مَستر چارژ [کارت اعتباری] او به امضاء شما قطع شده در حالی که احتیاج به آن دارد چون بدون آن هیچ کاری نمی‌تواند بکند. چون فعلاً مزدوج هست هیچ بانکی برای او حساب باز نمی‌کند و حتی امضاء او را نمی‌پذیرند، نامه‌ای برای بانک نوشتم که دوباره تجدید کنند. لطفاً حساب مرا بنویسید، آنچه به **کاظم صدر** داده‌اید و آنچه بابت مَستر چارژ و غیره، لااقل باید حسابم روشن باشد.

۳. **دوستان [سازمان مجاهدین]** را می‌بینم، نامهٔ شما را، بخصوص قسمت‌های فکری را، برای آنها خواندم. گفتند **کتاب شناخت** فقط $\frac{1}{3}$ نظرات آنهاست. دو قسمت دیگر ان‌شاءالله بعداً، و دوست ما به شما نامه خواهد نوشت.

البته همان‌طور که می‌دانید من شخصاً با نظرات شما از نظر فکری و ایدئولوژیک صد درصد موافقم، و همان‌طور که قبلاً نوشته‌ام این مطالب را به آنها گفته‌ام. از نظر پول اینها احتیاج به پول دارند، و از من سؤال کردند که پولی آمد یا نه، گفتم نه، البته شخصاً ۵۰۰ لیره به آنها کمک کردم، چون وضع مالی من هم بد است و دیگر نداشتم، الباقی می‌ماند تصمیم شما، که اگر دارید بفرستید، یا اگر تصمیم به ارسال گرفتید.

به نظر من باید کمک بکنیم. حتی اگر بعضی مطالب مورد اختلاف وجود داشته باشد، و الآن خیلی احتیاج دارند.

آقای **صدر** در **مسکو** برای ایجاد یک بیمارستان شیعه در **بیروت** با **کمپانی روسی** (یعنی **دولت روسیه**) بحث کردند و ممکن است بیمارستانی ایجاد گردد، آقای **صدر** با من گفتگو می‌کردند و البته اگر راه بیفتد می‌خواهند شما هم بیایید! و به درد ما مبتلا شوید البته من به ایشان گفتم **دکتر طلیعه** خواهد آمد، و بنابراین فعلاً به طور تئوریک شما جزء لیست این بیمارستان هستید.[1]

از **دوستان کالیفرنیا** خیلی بی‌خبرم، خوشحالم که شما کنفرانس و کنگره‌های خود را با موفقیت گذرانده‌اید و ان‌شاءالله بتوانید بیشتر پیش ببرید. از قول من به همهٔ دوستان سلام برسانید.

---

۱. **امام موسی صدر**، قطعه‌زمین بزرگی را در منطقهٔ **رأس بیروت** برای ساختن یک بیمارستان مجهز اختصاص داده بود. هزینهٔ بیمارستان حدود ۴۰ میلیون دلار برآورد شده بود. **امام صدر** به شدت به دنبال تأمین بودجه تأسیس بیمارستان بود. روس‌ها حاضر به سرمایه‌گذاری با شرایطی بودند. **شاه ایران** نیز ابراز آمادگی کرده بود. اما همهٔ اینها کمک‌های خود را مشروط به برخی شرایط کرده بودند که برای **امام صدر** قابل قبول نبود. ایشان با من صحبت و از من دعوت کردند که برای مدیریت و پیگیری پروژهٔ تأسیس بیمارستان از **آمریکا** به **بیروت** نقل مکان نمایم. اما بعد از مشورت با دکتر چمران و اوضاع بحران و انفجاری **بیروت**، این جابه جایی به مصلحت دیده نشد. و با جنگ داخلی، اصل پروژه معوق ماند. (ا. ی)

به **سوران** عزیز نیز خیلی عرض سلام دارم و بچه‌ها را می‌بوسم، و امیدوارم که همگی شما سلامت و موفق باشید.

برادر شما ــ مصطفی

۹۸

نامه: به ابراهیم یزدی
تاریخ: ۲۳ بهمن ۱۳۵۱

به نام خدا

... **کمال** عزیزم!

سلام گرم این مخلص را بپذیرید. امیدوارم شما و خانواده سلامت و موفق باشید.

نامهٔ شما همراه با چک پانصددلاری و پیغام **کمال** رسید و اقدام شد و جواب را توسط دوستان برای شما فرستادم که امیدوارم تا به حال رسیده و اقدام کرده باشید.

اکنون تلگراف برای **سیّد** نیز آمده است. **سید** الآن اینجا نیست. آن را برای او فرستادیم تا اقدام کند. لطفاً از حال **دوستان** و ملاقات با **دوستان ما** بنویسید، خیلی خوشحال می‌شوم. من نیز می‌خواهم که نامهٔ مفصل‌تری برای شما بفرستم. متأسفانه تا به حال فرصت نکرده‌ام. سرم واقعاً شلوغ است. از **پروانه** و بچّه‌ها هم خیلی کم خبر می‌رسد و نمی‌دانم عاقبت چه خواهد شد؟

دوست مسافر شما [**حمید عطّار**] اینجا آمد و خیلی صحبت کردیم. جوان بسیار خوبی بود و دیروز نیز نامه‌ای از او داشتم که برای سلام و تشکّر ارسال داشته بود. از طرف من بچّه‌ها را ببوسید و **سوران** را خیلی‌خیلی سلام برسانید.

خداحافظ شما باد ــ مصطفی

۹۹

نامه: به ابراهیم یزدی
تاریخ: آوریل ۱۹۷۳، فروردین ۱۳۵۲

برادرم، سلام گرم مرا بپذیر. معذرت می‌طلبم که مدتی است نامه ننوشته‌ام، شما هم مرا در بی‌خبری گذاشته‌اید. اما ای برادر عزیز مبادا هیچ‌گاه تصور کنی لحظه‌ای تو را از یاد می‌برم! به هرحال، دوستی واقعی و خدایی و قدیمی و صادق، چه وقتی می‌توان یافت؟

با دوستان اینجا در تماس هستم و از راه آنها، بیشتر از شما خبر می‌گیرم.

۱. تازگی در روزنامهٔ **کیهان هوایی** مقالاتی به نام **ابوالفتح نجفی قشقایی** مندرج شده است که دوستمان از **پاریس** آنها را برای من فرستاد، البته اینها را **سازمان امنیت** انتشار داده است و قابل توجه و تفکر است.

از دو نظر، یکی اشاره به **دانشگاه** و درثانی ترس و وحشت آنها از اینکه **جمال** در چنین نقطه‌ای مشغول کارهایی است!

۲. کمپانی مصری برای **احمد هراتی** اجناس برده بود، و **احمد** هم پول آن‌را، یا قسمتی از پول حمل و نقل را داده بود (حدود ۲۵۰ دلار) ولی باز ادعا دارند که باید ۲۱۲/۵۰ دلار دیگر داده شود، مکاتبه زیاد شده و نتیجه‌ای گرفته نشده است و باید پرداخت شود، لطفاً یک چک [بانکی] money order به نام کمپانی فوق به مبلغ ۲۱۲/۵۰ دلار بفرستید، کاغذ و پاکت نیز همه‌چیز آماده است، آدرس فرستنده را هر چه می‌خواهید بگذارید ولی ممکن است جواب بدهد. بابت پول آنکه شما می‌پردازید **احمد هراتی** معادل آن را به دوستانتان خواهد پرداخت.

۳. از نظر خانوادگی همان‌طور که می‌دانید وضع ما هر روز وخیم‌تر و وخیم‌تر می‌شود، **پروانه** همان‌طور که نوشته‌اید تقاضای طلاق کرده است. تلفنی با او صحبت کردم فایده نکرده است، دیگر نمی‌دانم چه می‌شود؟ و بچه‌ها را نمی‌دهد، و اگر هم بدهد من چه کنم؟ و در این شرایط ما، چطور می‌شود با بچه‌های بدون مادر زندگی کرد؟ و اگر بچه‌ها پیش او بمانند عاقبتشان چه خواهد شد؟

به هرحال از هر راهنمایی شما متشکر می‌شویم و امیدوارم که خدای بزرگ همهٔ ما را کمک کند...

ارادتمند همیشگی شما

راستی شنیدم که **(پیام) مجاهد** چند شماره‌اش درآمده است و اصلاً برای ما نفرستاده‌اید، این در اینجا در نظر **دوستان ما** ممکن است تعبیرات بدی داشته باشد و به هیچ‌وجه صلاح نیست. امروز شمارهٔ ۸ رسیده است ولی ۶ و ۷ اصلاً اینجا نیامده است.[1]

---

۱. **ماهنامهٔ پیام مجاهد، ارگان نهضت آزادی ایران در خارج از کشور** بود که از اوایل سال ۱۳۵۰ تا مهر ۱۳۵۷، آغاز انقلاب اسلامی، به طور مرتب منتشر می‌شده است. بعد از دستگیری بنیانگذاران و رهبران **سازمان مجاهدین خلق اولیه، شورای مرکزی نهضت آزادی ایران در خارج از کشور** تصمیم به انتشار آن گرفت. چند شمارهٔ اول بدون ذکر وابستگی آن **به نهضت آزادی** منتشر شد. **سازمان مجاهدین خلق** به شدت با انتشار آن مخالفت نمود. آنها به **مهندس بازرگان و طالقانی** شکایت کردند. این بزرگواران از ما توضیح خواستند. نامه‌ای مفصل در توجیه ضرورت انتشار **پیام مجاهد** نوشته شد. آنها از موضع **نهضت آزادی** دفاع کردند و توصیه نمودند که برای رفع شبهه وابستگی نشریه به مجاهدین، وابسته بودن

۱۰۰
نامه: به ابراهیم یزدی
تاریخ: ۲۵ ژوئن ۱۹۷۳، ۴ تیر ۱۳۵۲

دوست و برادرم پس از عرض سلام سعادت و سلامتی شما و **آمال** و بچه‌ها را آرزومندم. دیروز نامهٔ گرامی شما را دریافت داشتم. در نامهٔ قبلی نوشته بودید که اوائل ژوئن مسافرت خواهید کرد لذا جواب نفرستادم زیرا به شما نمی‌رسید. باری، ۴۰۰ دلار رسید، قبلاً نیز ۵۰۰ دلار رسیده بود که هر دو به صاحبش رد شد. از **سعید** خبری ندارم چون اینجا نیست و به احتمال قوی وقتی کارش تمام شد به دیدار **کمال** خواهد رفت (و دیگران).

پدر **کاظم** مرد خوبی است و مدتی اینجا بود، اگر کاغذی یا چیزی داشتید می‌توانستید توسط او بفرستید. دربارهٔ پول نوشته بودید، اگر ممکن است پول **کاظم** را به او بدهید شاید احتیاج داشته باشد (البته او تعارف زیاد می‌کند) و معادل آن را من اینجا به دوستان خواهم پرداخت. البته اینجا احتیاج دارند، و من از خود ۱۰۰۰ لیره دادم. دربارهٔ سفر شما، نمی‌دانم هدف چیست؟• اگر دیدار است که خیلی‌خیلی خوشحال خواهیم شد، اگر طرح مسائل مهم دیگری است که نمی‌دانم! به هرحال خیلی‌خیلی خوشحال می‌شوم شما را ببینم و قدری صحبت کنیم، ولی اگر هدف دیگری هست بد نیست قبلاً کمی روشن باشد تا آمادگی برقرار گردد. با **دوستان** در تماسم، خبر تأخیر سفر را آنها به من گفتند.

الآن وضع **دانشگاه** خوب نیست و فشار تحصیلی خیلی زیاد است، شاگردان را بی‌جهت می‌گیرند و تحت فشار قرار می‌دهند بهتر است کمی صبر کرد.

دربارهٔ **پروانه** و بچه‌ها خودم نمی‌دانم چه بکنم؟ به هرحال همان‌طور که نوشته‌اید او در فکر ازدواج است، و تلفنی نیز چند ماه پیش تقاضای طلاق کرد و من هم موافقت کردم و حتماً جریان قانونی خود را در دادگاه طی می‌کند، فکر می‌کنم برای من و برای او هردو بهتر است از هم جدا شویم، زندگی با **جمال** مشکل است، **پروانه** خیلی رنج دید. بخصوص شرایط اینجا به هیچ‌وجه آماده برای زندگی او نیست و بی‌خود او را رنج می‌دادم، کبوتر با کبوتر باز با باز... فقط فکر بچه‌هاست که مرا ناراحت می‌کند و برای بچه‌ها هم فکر می‌کنم آنها را به خدا بسپارم، ماکزیمم آمریکایی خالص می‌شوند! (و تازه معلوم نیست ما بهتر از آمریکایی‌ها باشیم).

گاهگاهی برای بچه‌ها نامه می‌نویسم، هرکدام از آنها نامه می‌نویسند جواب می‌دهم، ولی مسلماً آنها تحت تأثیر **پروانه** هستند و صلاح نمی‌دانم آنها را به طرف مقابل بکشم که مسألهٔ کلاغ و کبک پیش آید، نمی‌خواهم عقده‌های آنها را زیادتر کنم.

• **پیام مجاهد به نهضت آزادی ایران به خارج از کشور قید شود. از شمارهٔ ۷ یا ۸ به بعد وابسته بودن پیام مجاهد به نهضت آزادی در روزنامه اعلام شد. (ا. ی)**

حتی گاهگاهی فکر می‌کنم اگر مرا بد بخوانند و ببرند و اظهار تنفر کنند اشکالی ندارد، لااقل یک‌جور و یک وجه زندگی خواهند داشت و مرا و سنت‌های مرا فراموش خواهند کرد، و مثل بچه‌های ما دربه‌در و سرگردان و عقده‌دار نخواهند شد، این را اهمال می‌خوانید یا فداکاری نمی‌دانم، به هرحال چیزهایی است که این‌روزها به آن می‌اندیشم. سرنوشت ما را به اینجا آورد و این‌طور خواست که این بنده ضعیف را این‌طور بی‌رحمانه بیازماید. این آزمایش خیلی سخت است. شما نیز می‌دانم که می‌دانید، شاید دیگران اکثراً نفهمند و درک نکنند و چه‌بسا که هر روز بر رنجم بیفزایند، ولی با شما احتیاج ندارم از همه احساسات یا ناراحتی‌ها، یا بار مسئولیت‌ها سخن بگویم. **پروانه** خیلی از من خواهش می‌کرد و می‌کند که حتی بعد از ازدواج او با هم دوست و رفیق بمانیم و مکاتبه را ادامه دهیم و من برای دیدار او و بچه‌ها بروم، خیلی فکر کردم، ولی نتیجه فکر من منفی است. اگر او ازدواج کند نامهٔ من به صلاح زندگی او نیست، زیرا او را زیر و زبر خواهد کرد و آینده‌اش را نیز دوباره مشوش خواهد نمود، برای بچه‌ها نیز همین مشکل باقی است، تضاد ارزش‌ها، دوگانگی، عقده‌ها، بعداً گیجی و دربه‌دری...

خیلی خوشحال می‌شوم که عقاید و نظرات آن برادر بزرگ را بشنوم و استفاده کنم، اما اکنون در پیلهٔ خود فرورفته‌ام. آن‌قدر خود را مشغول می‌کنم که فرصت فکر و درد و غم را ندارم، آن‌قدر خسته می‌شوم که شب‌ها کمتر خواب می‌بینم، زیرا خواب دیدن و تخیل کردن در این روزگار به صلاح من نیست، خود را به خدا می‌سپارم و از او می‌خواهم که دل مرا و حیات و ممات مرا آن‌طور که او می‌خواهد به پیش ببرد.

سعادت و سلامتی همهٔ شما را آرزو می‌کنم.

۱۰۱

نامه: به ابراهیم یزدی

تاریخ: ۱۲ سپتامبر ۱۹۷۳، ۲۱ شهریور ۱۳۵۲

دوستم، برادرم، سلام دردآلود مرا بپذیر. پنج روز پیش **جمال** عزیزم در استخر خفه شد. همان روز **پروانه** منقلب، آشفته، دردمند، گریه‌کنان نیم‌ساعتی تلفنی با من صحبت کرد... راستی که دردناک است و فکر و یاد او هیچ‌گاه از خاطرم محو نمی‌شود. به هرحال باید صبر کنم و درد بکشم. گویی که ما برای درد آفریده شده‌ایم. من همیشه خود را برای مرگ آماده می‌کردم، خیلی بارها به استقبال مرگ رفته‌ام و گاهگاهی برای درک مرگ لحظه‌شماری می‌کنم. و راستی از مرگ بیمی ندارم. ولی هیچ‌وقت فکر نمی‌کردم که مرگ گل خندان معصوم نازنین با نشاطی مثل **جمال** را ببرد. غیرمترقبه بود و هضم آن برای من ساده نیست. **پروانه** هم منقلب و آشفته

است و خیلی به او سخت می‌گذرد... به هرحال خود را به خدا می‌سپرم و هر چه اراده و مشیت او اقتضا کند می‌پذیرم.

لطفاً هزاردلار فوراً چک به نام **پروانه** بنویسید و در پاکت ضمیمه بگذارید و بفرستید که محتاج است. معادل آن را اینجا پرداخت خواهم کرد. خیلی متشکر می‌شوم.

نکتهٔ دیگری است که باید از شما بخواهم، همان‌طور که می‌دانید اینجا جوانی است به نام «**قاسم مهدوی**» که درخواست **دانشگاه** دارد و می‌خواهد درس بخواند ولی نمی‌دانیم تا چه اندازه استعداد دارد. او دوستانی دارد، یکی «**وهاجی**» در **کالیفرنیا** از دوستان **بهروز [اکویی]** و **سید [مرتضی خاموشی]** است که پسر خوبی است، او هم‌کوچهٔ **قاسم** بوده است. دوست دیگری نیز هست «...»[1] که دوست **وهاجی** است او هم در همان نزدیکی‌ها درس می‌خواند و هم دوست قدیمی **قاسم مهدوی** است، اسم او فراموشم شده ولی بهروز و وهاجی حتماً می‌دانند. اگر ممکن است تلفنی از **بهروز** بخواهید تا طوری دربارهٔ **قاسم** تحقیق کند از هر نظر و نتیجه را برای من بفرستید، متشکر خواهم شد.

شمارهٔ ۱۳ [**پیام**] **مجاهد** به دست دوستم رسید و به من داد. خیلی خوب تهیه شده است و دوستم نیز خوشحال بود و قدردانی می‌کرد **شریعتی** را گرفته‌اند، **طالقانی** را آزاد کرده‌اند و او اکنون در طالقان است.

فعلاً سخنی ندارم جز آنکه به شما و **آمال** سلام و درود بفرستم و موفقیتتان را از خدای بزرگ آرزو کنم. بچه‌ها را از طرف من ببوسید.

دوست قدیم شما ــ مصطفی

۱۰۲

نامه: به ابراهیم یزدی

تاریخ: ب.ت. (اواخر سال ۱۳۵۲ یا اوائل سال ۱۳۵۳)

دوست عزیزم!

سلام عرض می‌کنم. امیدوارم که حالتان خوب است. عذر می‌خواهم که در جواب تأخیر کرده‌ام.

۱. آخرین خبر اینکه **دکتر علی شریعتی** هنوز در زندان است و احتمال بیرون‌آمدنش کم. پدرش سخت مریض است و هنوز در زندان است. گفته می‌شود، به علّت مرض پدرش ممکن است آزاد شود.

---

۱. در نامه اصلی، جای نام شخص خالی است. (ا. ی)

۲. **احمد نفری**، یکی از شیخ‌های ملّی و طرفدار سخت **خمینی** را به اتهام پرتاب نارنجک به سیارهٔ **سفیر ایران در بیروت ــ قدر ــ** دستگیر کرده‌اند. البته، هیچ سندی در دست ندارند، ولی می‌خواهند از ایرانیان طرفدار **خمینی** یک تصفیه به عمل آورند. بنابراین همهٔ ایرانیان ضد سلطه در خطرند. ماشین سفیر، ضد گلوله و ضد انفجار بوده است، طوری نشده، فقط لاستیک‌هایش پنجر شده است.

۳. مبارزات آقای **صدر** ضد سلطهٔ لبنانی زیادتر و زیادتر شده است. **هفتهٔ** پیش در **بعلبک** یک مهرجان (جشن) بزرگ مرکب از ۷۵هزار بعلبکی تشکیل شد که تقریباً اکثریت مسلح بودند. تمام نوع اسلحه‌ها، حتی بازوکا و خمپاره و رگبار گلوله، به جای کف زدن یا صلوات فرستادن، زمین و آسمان را می‌لرزاند. آقای **صدر** بیش از دو ساعت بر ضد سلطه، برای خواسته‌های شیعه و جنوب، صحبت کردند و در آخر همه دست بلند کردند و قسم خوردند که تا آخرین قطرهٔ خون خود را در راه حق مبارزه کنند. دولت **لبنان** نیز به همین دلیل فشارش را ضد آقای **صدر** زیاد کرده و همچنین رابطهٔ نزدیکی بین سلطهٔ ایرانی و لبنانی به وجود آمده است و مقداری از گرفتاری **نفری** و فشار روی ایرانیان برای ایذای آقای **صدر** است؛ یعنی هم **ایران** و هم سلطهٔ لبنانی از این فشارها استفاده می‌کنند، البته ما هم در گیر و دار کشمکش‌ها هستیم و عاقبت ما با خداست. امیدوارم که خدا همه را کمک و موفق کند.

۴. چک پانصددلاری شما را می‌فرستم. امیدوارم که پانصد دلار دیگر روی آن گذاشته، هزار دلار برای **پروانه** «به اسم مادرش» بفرستید. آن را حساب خواهم کرد و اینجا خواهم داد. لطفاً از قول من به **سوران** عزیز خیلی سلام برسانید و **بچّه‌ها** را ببوسید. عید نوروز را به همهٔ شما تبریک می‌گویم.

دوست ارادتمند شما ــ مصطفی

۱۰۳

نامه: به ابراهیم یزدی
تاریخ: ۱۴ ژانویهٔ ۱۹۷۴، ۲۴ دی ۱۳۵۳

دوست و برادر ارجمندم پس از سلام سعادت و سلامتی شما را آرزو می‌کنم.

مبلغ ۳۰۰۰ دلار به دوستمان داده شد، البته مدتی در سفر و فعالیت‌ها بود و به این سادگی‌ها نمی‌شود او را دید به هرحال خیلی‌خیلی تقدیر کرد، یک‌بار هم، با **جابر** او را دیدم، با خیلی ملاطفت. نامه‌ای از طرف شما به انگلیسی تهیه کرده ضمیمه چک کردیم، و بعد از یک هفته او جوابی به امضاء خودش داد، که کپی نامه و جواب، همراه این مرقومه می‌آید. یک نسخه هم برای **کالیفرنیا** می‌فرستم.

نشریات جدید شمارهٔ ۱۶ **[پیام مجاهد]** رسید.

وضع اینجا بحرانی است از اوضاع کلی صلح و **اسرائیل** و اعراب، شما آگاهید.

سازمان امنیت حملهٔ خود را به آقای **صدر** هم شروع کرده و ایشان نیز جوابی داده‌اند که چاپ خواهد شد.[1]

جنگ سختی نیز بین **امام موسی** و حکومت **لبنان** در جریان است، حمله‌های سخت به یکدیگر شروع کرده‌اند، **امام موسی** خواستار بهتر کردن وضع **جنوب لبنان** و شیعیان است در حالی که حکومت حاکمه مسیحی توجهی به جنوب و شیعه ندارد...

ما هم مشغول تنظیم و ایجاد کارهایی هستیم که شاید به امید خدا نتایجی مثبت برای شیعه و جنوب و فکر ما داشته باشد. می‌خواستم سؤالی بکنم، بعد از مرگ **جمال** از شما خواستم که ۱۰۰۰ دلار برای **پروانه** بفرستید، نمی‌دانم ۵۰۰ دلار فرستادید؟ یا ۱۰۰۰ دلار؟ لطفاً برای من بنویسید، زیرا او می‌گفت که فقط ۵۰۰ دلار فرستاده‌اید! حال **دوستان ما** هم خوب است و مشغول کاراند.

از قول من به **سوران** عزیز خیلی سلام برسانید و بچه‌ها را ببوسید.

•

ارادتمند قدیم شما ــ مصطفی

ضمناً یک نوار موسیقی انقلابی، از راه **اروپا**، برای شما فرستاده‌ام، امیدوارم برسد و منتشر کنید. یک نسخهٔ دیگر نیز برای **اروپا** ارسال شده است.

برای چاپ نامه اگر لازم است اصل آن را می‌فرستم، زیرا کپی‌ها خوب نشد فقط می‌خواستم مطمئن باشم که در طریق گم نشود.

ضمناً نامهٔ خود ما را می‌توانید دوباره تایپ کنید، و حتی می‌توانید اسم آن را نیز عوض کنید.

۱۰۴

نامه: به صادق طباطبایی

تاریخ: ۱۳۵۳

صادق مهربانم! سلام گرم برادرت را بپذیر. گرامی‌نامهٔ تو را دیروز از **مجلس** دریافت داشتم و سعی دارم الآن توسط برادر **محمّد صالح** برای شما بفرستم.

---

۱. برای اطلاع بیشتر از توطئه‌های **ساواک شاه** علیه **امام موسی صدر** رجوع کنید به: **امام موسی صدر به روایت اسناد ساواک**، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، ۱۳۸۰.

راجع به آقای **صدر**، همان‌طور که می‌دانید، **سازمان امنیت شاه** و سفیر پست‌فطرتش **ـقدرـ** در **بیروت** به جان آقای **صدر** افتاده‌اند و تحریف‌هایی که آدمی را ناراحت می‌کند.

آقای **صدر** جوابی رسمی در ردّ مطالب تحریف‌شده می‌نویسند و برای شما می‌فرستند. همچنین مطالب خود را در روزنامه‌های **لبنان** چاپ خواهند کرد و ما عین روزنامه‌ها را برای شما خواهیم فرستاد.

ضمناً از طرف **[سازمان] جوانان مسلمان آمریکا**[1] مبلغ سه‌هزار دلار برای کمک به رزمندگان فلسطینی ارسال شده بود که به رهبر آنها داده شد و خیلی تشکر کرد و حتّی از نوشته‌ها و جزوه‌های فارسی شما دربارهٔ **فلسطین** یاد کرد و خیلی تحت تأثیر قرار گرفته بود. به او گفته شد که شما در **آلمان کنگرهٔ اسلامی** دارید. او گفت که پیامی شخصاً برای شما تهیه خواهد کرد و یکی از نمایندگان خود را خواهد فرستاد تا در **کنگرهٔ** شما بخواند. بنابراین لطفاً شما خود را آماده کنید.

دربارهٔ **حمید** چیزهایی نوشته بودید. برداشت شما صحیح است؛ آنچه خوبان همه دارند او تنها دارد؛ **شریعتی** را آن‌طور می‌شناسد و غیره، در حالی که از ایران که پرسیدم، **شریعتی** گفته که او را نمی‌شناسد! همچنین آزمایش‌های دیگری نیز کردم که نتیجه‌اش به کلی منفی بود. اما هنوز نمی‌توانم به او نسبتی بدهم، زیرا اثبات نشده است. فقط ما باید پرهیز کنیم و خود را و دوستان خود را به خطر نیندازیم. شاید دلیل این دروغ گفتن‌های او «عقده» باشد!! او عقدهٔ زیاد دارد؛ عقدهٔ شکست! و عقدهٔ عقب‌ماندگی! و عقده‌های دیگر.

صهری به من نامه‌ای نوشت و گفت که **حمید** نامه‌های او را باز کرده و خوانده است و یکی از آنها نامه‌ای بود که من به **صهری** نوشته بودم و در آن نامه، شرحی دربارهٔ **حمید** داده بودم که مواظبت کند که **حمید** دروغ زیاد می‌بافد! ولی **حمید** این نامه را دیده است و بنابراین هیچ استبعادی ندارد به من بد بگوید و حتّی به آقای **صدر** و بالاخره به **دکتر شریعتی!** به هرحال خود را فقط از شَرَش محفوظ بدارید. دربارهٔ **فلسطین**، ان‌شاءالله می‌بینم و هر چه بیابم، از جزوات و غیره، برای شما می‌فرستم و شاید بدهم ترجمه کنند.

دربارهٔ **سفر روسیه**، حقیقت این است که می‌خواستم بنویسم که سفرنامه‌ای بشود و منتشر گردد. آقای **صدر** زیاد راضی نبودند، زیرا تجزیه و تحلیل ما به سلیقهٔ روس‌ها خوشایند

---

۱. **سازمان جوانان مسلمان در آمریکا** یک سازمان و تشکیلات واقعی نبود. بلکه پوششی بود برای برخی از فعالیت‌های سیاسی ویژهٔ **انجمن اسلامی دانشجویان آمریکا و کانادا**. گروه فارسی‌زبان بنا به ویژگی و ترکیب اعضای آن و ضرورت حفظ آن، به عنوان یک سازمان فراگیر که تمامی دانشجویان مسلمان، صرف‌نظر از مواضع و گرایشات سیاسی بتوانند در آن بمانند فعالیت سیاسی نداشت. مسائل امنیّتی مانع از آن بود که برخی از عملیات سیاسی به نام **نهضت آزادی**، یا هر سازمان سیاسی شناخته‌شدهٔ دیگری صورت پذیرد. بنابراین **سازمان جوانان مسلمان**، پوششی برای این نوع فعالیت‌ها بود. این سیاست در آن شرایط بسیار مفید و مؤثر بود. (ا. ی)

نیست و این در حال حاضر به صلاح ما نخواهد بود. این مطلب سبب شد که دست نگه بدارم و یا نوشته را به سفر دیگری موکول کنم.

دربارهٔ آمدن من به **آلمان**، هنوز خبری نشده است و من هم خیلی‌خیلی مشتاق دیدار شما هستم و ان‌شاءالله که دیدارها تازه خواهد شد. **قطب‌زاده** نامه‌ای نوشت و ترجمهٔ روزنامه‌ای را می‌خواست. من قبلاً آن را برای او فرستاده‌ام. ان‌شاءالله تا به حال رسیده است.

آقای **صدر** حالشان خوب است. فقط گاهگاهی نفس‌تنگی پیدا می‌شود و رنج می‌دهد. **پری‌خانم** و **حورا** و **ملیحه** به ایران رفته‌اند (دو هفته) و آقای **صدر** تنها هستند و پسرها کارِ خانه می‌کنند و غذا می‌پزند! امشب در **مجلس** در حضور ایشان هستم و خود ایشان غذا را ترتیب می‌دادند، زیرا بچه‌ها **صور** هستند.

قرار شد که آقای **صدر** نامهٔ جوابیهٔ خود را در رد تحریفات **سازمان امنیت** بنویسند و همراه با این نامه بفرستند، ولی بهتر است که انتشار آن حداقل تا یک هفتهٔ دیگر به تأخیر بیفتد تا... و بچه‌ها از **ایران** برگشته باشند. بنابراین، این نامه برای شما ارسال می‌شود تا در این مدت ده روز، شما کار تایپ و چاپ و غیره را انجام دهید و انتشار آن در موقعی باشد که مسافرین برگشته باشند؛ ضمناً روزنامه‌های عربی را نیز به محض انتشار برای شما خواهم فرستاد.

نامهٔ آقا **سیّد [مرتضی خاموشی]** در اولین فرصت ارسال می‌گردد.

از قول من به همهٔ دوستان و همفکران سلام برسانید. موفقیت و سلامت همهٔ شما را از خدای بزرگ آرزو می‌کنم.

ارادتمند شما ــ مصطفی چمران

۱۰۵

نامه: به ابراهیم یزدی

تاریخ: ۱۰ ژانویه ۱۹۷۵، ۲۰ دی ۱۳۵۴

ابراهیم عزیزم سلام گرم مرا بپذیر امیدوارم که **سوران** و بچه‌ها همه سلامتند لطفاً سلام مرا به همهٔ آنها برسان.

نامهٔ شما را که از فرودگاه نوشته بودید دریافت کردم، متأسفانه در جواب تا به حال تأخیر شد. **صادق [قطب‌زاده]** بعد از شما چندوقتی ماند و بعد به **فرانسه** رفت. از حال من بخواهید بد نیستم و روزگار به همان منوال می‌گذرد، فقط کارها متراکم و وقت کم و طاقت ما محدود است و گاهی می‌ترسم که در انجام وظایف خود کوتاهی کنم. زیرا به نظر من این‌چنین مجال‌هایی همیشه دست نمی‌دهد و فراخنای عمل همیشه گسترده نیست که آدمی بتواند

جولان دهد، اغلب اوقات آدمی دست‌بسته است و قدرت تحرک ندارد. اما برای ما فعلاً چنین تحرکی امکان‌پذیر است و دست‌های ما نیز باز و مجال گشاده و این گوی است و این میدان! به هرحال دست‌اندرکار همان برنامه‌هایی هستیم که شما باخبرید، البته به سختی پیش می‌رود و مشاکل فکری و نفسانی و اجتماعی زیاد است... خطر هجوم **اسرائیل** نیز فراوان است، چه‌بسا که **جنوب لبنان** را اشغال کنند، چه‌بسا قسمتی از جنوب را که به آب معروف **لیتانی** می‌رسد تسخیر کنند. تعداد حملات اسرائیلی به دهات جنوب زیادتر شده، تقریباً هر شب حمله می‌کنند و دهی را محاصره می‌نمایند و عده‌ای را می‌گیرند و می‌برند و خانه‌ای را ویران می‌کنند، در ده **طیّبه** هفتهٔ پیش وارد شدند و خانه‌ای را محاصره کردند که یک پدر و دو فرزندش را کشتند. فرزند ۱۶ ساله این خانواده به نام **فلاح شرف‌الدین** در مقابل اسرائیلی‌ها ایستادگی کرد و تا آخرین گلوله‌اش جنگید و شهید شد، این پسر شاگرد مدرسهٔ ما بود! شهادت این خانواده حماسه‌ای ایجاد کرده و آقای **صدر** در مراسم دفن آنها به جای تسلیت به مردم تبریک گفت که این جوان شرافتمندانه شهید شده است نه آنکه با ذلت و خفت بمیرد...

شاه به **اردن** و بعد به **مصر** آمده. و متأسفانه اعراب نمی‌فهمند و به خیال خود زرنگی می‌کنند و می‌خواهند **شاه** را بفریبند! حتی **مقاومت فلسطینی** شل آمده است و فکر می‌کنند ما احساساتی هستیم! و بازی‌های سیاسی را نمی‌دانیم! البته **شاه** هم بُل می‌گیرد با پول می‌خرد، با زور وارد می‌شود و با حرف می‌فریبد و عامل استعمار غرب در کشورهای عربی می‌شود، به نظر ما باید مقداری حملات منطقی خود را علیه **شاه** زیاد کنیم، و برای این کار احتیاج به مدارک حقیقی و شکننده هست که ماهیت شاه را برملا سازد. در این راه اگر مدارکی مفید دارید بفرستید استفاده می‌کنیم. **شاه** با پول و زور، فشار سیاسی خود را در **لبنان** هم زیاد کرده است و احساس می‌شود که روز به روز به فشار آنها و تلاش آنها در خرد کردن ما بیشتر می‌شود.

دولت احمق **عراق** هم پنج نفر از مسلمین عراقی را کشت که سه نفر آنها شیوخ بلندپایه‌ای بوده‌اند، بهانهٔ **عراق** تهمت جاسوسی برای **ایران** است که به کلی خارج از عقل و منطق است که پیرمردی ۶۵ساله و شیخ، جاسوس ایران باشد! **شاه** آن‌قدر در **عراق** جاسوس دارد که احتیاجی به یک شیخ پیر نیست! به هرحال شاه از این احمقی حداکثر استفاده را کرده و خود را پشتیبان **روحانیت** و تشیع جلوه داده، تبلیغات زیادی به راه انداخته، تلگراف‌ها، نطق‌ها و غیره و غیره که جداً جای تأسف است به حدی که **دوستان ما** در **ایران** نمی‌توانند ضد **عراق** موضع بگیرند، زیرا خود به خود به جناح تبلیغاتی شاه وابسته می‌شوند که نمی‌خواهند به این خفت دچار شوند، لذا هنوز در تردّد و ناراحتی بسر می‌برند، در اینجا **حزب بعث عراقی** ما را تهدید کرد که هر نوع اعتراضی را با گلوله پاسخ خواهند داد، و بعضی از **دوستان ما** را که می‌خواستند اعلامیه‌های ضد **عراق** به دیوار بچسبانند زدند!

البته آقای **صدر** (با آنکه برای **سیدمحمّدباقر صدر** در **عراق** خطر مرگ هست) در مقابل این عمل ضد انسانی **عراق** موضع گرفت و اعلامیه‌ای داد که عمل **عراق** را توبیخ کرد، به نظر من شما هم باید موضع بگیرید که در آن هم به **عراق** و هم به **ایران** حمله کنید، حمله به **عراق** معلوم است که پنج نفر را بدون محاکمه اعدام کرده‌اند به جرم اینکه در **حزب «دعوت»** عضویت داشته‌اند! و برای **ایران** جاسوسی می‌کرده‌اند! حمله به ایران از این نظر که در ۱۵ خرداد ۱۵۰۰۰ مؤمن مسلمان را کشتند و مرجع بزرگ شیعیان را به زندان و تبعید افکندند و رگ مسلمانی و یا شیعه‌گری **شاه** متأثر نشد و حتی امروز که صدها مؤمن و حتی شیخ و عالم اسلامی را در زندان‌ها شکنجه می‌دهند اینها مهم نیست ولی برای پنج نفر معدومی **عراق**، گربه زاهد می‌شود و گریه و ناله سر می‌دهد باید نقش **شاه** را فاش کرد.

۲. «دوست مشترک و عزیزمان آقای **صادق طباطبایی** چندروزی است اینجا هستند و جای شما خیلی خالی است، صحبت و درد دل زیاد کردیم که وجود شما ضروری بود. متأسفانه شما در **آلمان** ایشان را ندیدید و فرصتی تباه شد، در حالی که برای ایشان امکان داشت که به دیدار شما بیایند و دوستان کوتاهی کردند! نکاتی که مورد بحث قرار گرفت و اتفاق نظر وجود داشت:

(۱). از نظر مبارزه در سطوح مختلف الف: **سازمان‌های اسلامی و دانشجویی**، ب: جمعیت سیاسی نظیر **نهضت آزادی**، ج: **سازمان انقلابی**، بحث شد و مورد توافق قرار گرفت، بخصوص از این نظر که برای ارشاد و ضمانت وجودی **سازمان‌های اسلامی** ضروری است که یک **سازمان مخفی** سیاسی زیربنای فعالیت‌های دیگر باشد، و ضرورت اینکه **سازمان نهضت آزادی** ضروری است تشکیل گردد، همان‌طور که در **آمریکا** تشکیل شده است و ایشان پذیرفتند که در **سازمان نهضت** هر چه از دستشان برآید همکاری کنند.

(۲). یک نوع احساسات افراطی [چپ‌روی در همه‌چیز]* در بچه‌های **اروپا** به وجود آمده که باعث زحمت شده است [همان‌طور که چپی‌ها در **آمریکا** در **برکلی** عمل می‌کردند] و یک نوع تقوای زاهدمآبانه ظاهری به وجود آمده که همه را رنج می‌دهد، حتی بعضی می‌خواهند لباس بخرند از دیگران می‌ترسند! اگر زندگی از راه اعتدال خارج شود و صورت چپگری زاهدمآبانه به خود بگیرد باعث زدگی و بعد انعکاس شدید می‌گردد. این چپ‌روی باید اصلاح گردد.

(۳). این تقوای افراطی اگر به اشیاء مادی ختم می‌شد اشکالی نداشت. ولی متأسفانه ایجاد عقده‌ها می‌کند، و هر نوع مزیت و برتری و فضیلت را مورد هجوم قرار می‌دهد، همان‌طور که

---

* در این نامه، مطالب داخل [ ]، تماماً از خود دکتر چمران می‌باشد.

لنین می‌خواست مهندس و کارگر کارخانه هر روز جای خود را عوض کنند تا برتری و مزیت دائمی مهندس از بین رود و همه یکنواخت گردند، که امری محال بود و نشد. متأسفانه بعضی از **دوستان اروپا** به این مرض دچار شده‌اند و هرکس را که مزیتی یا فضیلتی بیشتر دارد مورد هجوم قرار می‌دهند [یک مقدار از حملاتی که به **صادق قطب‌زاده** می‌شود زاییدهٔ همین احساس عقده در برابر **مقادیری** از مزایای جسمی و فعالیتی و روحی است، با اینکه خود من هم به او انتقاد زیاد دارم، ولی من نکات بد و مورد انتقاد را با مزایای طبیعی او مخلوط نمی‌کنم و قلم سرخ بر مزایای او نمی‌کشم] بعضی از دوستان دانسته یا ندانسته نسبت به **صادق قطب‌زاده** و همچنین **صادق طباطبایی** عقده پیدا کرده‌اند و به اصطلاح بدون آنکه بدانند و بفهمند، می‌خواهند همه را یکسان و برابر کنند و این مشکل سبب شده است که مقادیر زیادی از کارها بخوابد، مقادیر زیادی از پیشنهادها در بوتهٔ فراموشی فرورود، با بعضی از کارهای خوبی که در سابق توسط **صادق [قطب‌زاده]** می‌شده مخالفت شود و موافقت و مخالفت رنگ شخصی به خود بگیرد و عقده‌ها گردانندهٔ صحنه باشند!

حوزه‌های بزرگ **[انجمن اسلامی دانشجویان] آلمان** یکی پس از دیگری رو به ضعف می‌روند، **مکتب مبارز** در انتشارش بیش از پیش تأخیر می‌شود، **صندوق** رو به خالی رفتن و افلاس است و **آقای طباطبایی** گاهگاهی که نظری برای اصلاح می‌دهد فوراً حمل بر مزیت‌طلبی یا تحمیل فکر برتری سال گذشته بر این سال می‌شود. [سال گذشته **طباطبایی** مسئولیت داشت] و به همین جهت ایشان برای جلوگیری از سوء تفاهم حتی‌الامکان سکوت می‌کنند، ولی این امر به ضرر **سازمان‌های اسلامی** خواهد شد، به عنوان مثال چند نمونه ذکر می‌شود:

الف: طباطبایی در مسافرت **لبنان** بود، می‌خواستند نماینده‌ای به **آمریکا** بفرستند، در جلسهٔ بحث می‌شود که چه کسی اعزام گردد؟ کسی که به مشکلات و سابقهٔ **اروپا** آشنا باشد و بتواند در **آمریکا** کمک فکری کند... یکی **طباطبایی** را پیشنهاد می‌کند، آقای **[مهدی] نواب** و دوستانش رد می‌کنند به این دلیل که باید عضو جوانی برود تا تجربه بیاموزد!

ب: وقتی دیگر می‌خواستند نماینده‌ای نزد **آقای خمینی** بفرستند، **قطب‌زاده** پیشنهاد می‌کند **طباطبایی** برود [به علت دلایل زیادی که در هیچ‌کسِ دیگری نیست] ولی **[مهدی] نواب** و دوستانش باز مخالفت می‌کنند که باید عضو جوان برود و تجربه یاد بگیرد. البته تجربه گیری و کارآموزی برای خود جایی دارد ولی مفهومش این نیست که از استعدادهای موجود استفاده نشود، بخصوص در جایی که **آقای خمینی** مسلماً به یک جوان تازه و ناشناخته اطمینان نمی‌کند و اصلاً دور نمی‌دهد...

ج: تغییر حجم و قطع نشریات داخلی فقط برای مخالفت با **صادق**.

د: طفره رفتن از چاپ نطق **ابوعمار** در **سازمان ملل** به علت اینکه هنوز وضع **فلسطین** روشن نیست و یا سازمان‌های دیگر هنوز موضعی در برابر **دولت فلسطین** نگرفته‌اند!!!

ه: کارهایی است که از یک نفر ممکن است خیلی خوب بیاید و از دیگران ساخته نباشد، این امتیاز یا استعداد را نباید کشت بلکه باید از آن استفاده کرد، در ضمن به جوانان هم آموخت که چگونه باید کار کرد.

این‌طور که آقای **طباطبایی** اظهار می‌دارند **نواب** و **سِردانی**، عقده‌مندان اصلی هستند که دیگران را تحریک می‌کنند و دوستان را متفرق می‌سازند و برای هر چیزی سببی می‌تراشند و متأسفانه حرف کسی حتی **صادق [طباطبایی]** را هم قبول ندارند و حتی حرف بعضی دیگر را هم خودشان به فکر خودشان تفسیر می‌کنند که صحیح نیست و تمام اینها باعث خسارت و عقب‌افتادگی کارها و پراکندگی بچه‌ها می‌گردد. من فکر می‌کنم شما حرفتان در آنها نفوذ داشته باشد، بخصوص در **نواب** که با عده‌ای دیگر تماس و بر آنها تأثیر دارد، لطفاً سعی کنید با کلام مناسب او را به راه آورید و از لجبازی و کارشکنی و غیره برحذرش بدارید. من شخصاً از آقای **طباطبایی** خواهش می‌کنم که مستقیماً با شما تماس داشته باشند و نکات علمی و پیشنهادهای خود را با شما در میان بگذارند و از نظر عملی شما بتوانید برنامهٔ کار را پیاده کنید.»

(۴). لطفاً یک چک ۵۰۰دلاری در پاکت ضمیمه بگذارید و برای **پروانه** پست کنید، بعداً با شما حساب خواهم کرد، زودتر بهتر لطفاً.

(۵). آقای **صدر** هم دوای ضد سرطان را برای تحقیق برای شما بفرستند.

سعادت و سلامتی شما و بچه‌ها را از خدا آرزو می‌کنم و امیدوارم که در همهٔ کارهای خود موفق و پیروز باشید.

ارادتمند شما ــ مصطفی

۱۰۶

نامه: به صادق طباطبایی

تاریخ: ۱۹ فوریه ۱۹۷۶، ۳۰ بهمن ۱۳۵۵

سرورم! مسافر می‌آید. دو فیلم انقلابی از سرودهای مختلف برای شما می‌فرستم که بهتر است بین دوستان پخش شود؛ **سرود رضایی** و غیره، ولی یکی را باید به **آمریکا** بفرستیم. لطفاً به آدرس **دکتر یزدی** ارسال بفرمایید و یکی برای **اروپا**. من دوباره تماس گرفتم، هنوز پیام **یاسر عرفات** حاضر نشده است. در اوّلین فرصت برای شما ارسال می‌دارم. از قول من به همهٔ دوستان سلام برسانید.

نامهٔ **امام موسی** نیز ضمیمه و همراه این نامه به دست شما خواهد رسید.

برادرم، صادق‌جانم! امیدوارم که تو... همه سلامت و موفق و خوشحال باشید. ما هم حالمان خوب است. فعلاً زنده‌ایم! روزهای بسیار سختی را گذراندیم؛ روزهای سقوط مسلمان‌ها یکی بعد از دیگری! تا بالاخره با دخالت **سوریه** و ارسال **جیش تحریر** که فلسطینی است، اما در حقیقت در زیر نظر **سوریه** است، **جیش تحریر** وارد **لبنان** شد و به سوی شهرهای بزرگ مسیحی رفت و آنها را مورد تهدید سقوط قرار داد؛ البته **دامور** سقوط کرد و کشت و کشتاری از مسیحی‌ها و سوزاندن و غارت کردن همهٔ **دامور** و سوزاندن **قصر سعدیات کمیل شمعون**؛ البته باید بگویم که قدرت معنوی و جسمی **جیش تحریر** بود که باعث سقوط **دامور** شد.

اولین گروهی که وارد **سعدیات** شد، بچه‌های ما بودند که با فریاد «الله اکبر» و مواد منفجره و بازوکا به قصر حمله بردند و در کنارشان نیز **صاعقه** و بعضی از احزاب شرکت کردند، ولی بچه‌های ما چندصد متر جلوی دیگران بودند و بالاخره **سعدیات** را گشودند؛ گو اینکه بعد جنبلاطی‌ها و غیره، پرچم و غیره آوردند و به اسم خودشان بردند.

الآن وضع عادی است. بعضی ناراحتی‌های فردی وجود دارد؛ مثل قتل و خطف (دزدیدن آدم‌ها) ولی **کتائب** و **فرنجیه** کیسه کرده‌اند، چون از **سوریه** می‌ترسند. مسألهٔ فقر و بعد مسائل روحی و بخصوص مردمی که کاملاً شوکه شده‌اند و همهٔ مسائل بعد از جنگ در حال بروز است. البته هنوز خطر جنگ هست و مردم فرصت فکر کردن به مسائل و مشکلات را ندارند.

آقای **صدر** حالشان خوب است، ولی همان‌طور که گفتم، روزهای سختی را گذراندیم و به او فشار روحی زیادی وارد آمد و باید بگویم رُل بزرگ صلح و آمدن **جیش تحریر** مدیون فعالیت‌های اوست.

عزیزم! بعد از آرامش دوباره به خود آمده‌ایم که کارهای فنی را دنبال کنیم. لذا **استاد علی عزّالدین** را خواهم فرستاد و **عبدالله** را با این نامه می‌فرستم. **عبدالله** مکانیک مدرسهٔ ماست؛ باتجربه و مؤمن و قابل اعتماد که ماشین باری بخرد و با ماشین‌ها بیاورد. اگر پول خواست، هرچه خواست به او بدهید، چون باید بعضی وسایل نیز برای شاگردان بخرد. او را راهنمایی کنید که ماشین‌های مختلف را در نقاط مختلف ببیند و تصمیم بگیرد که بخرد. فکر می‌کنم یک معلم مکانیک دیگر نیز بفرستیم که دو ماشین بخریم و همهٔ اجناس را بار کرده بیاوریم. **علی عزالدین** خانمش در وضع حمل است و یک هفتهٔ دیگر ان‌شاءالله خواهد آمد. فعلاً شما را به خدا می‌سپرم و از قول ما به همهٔ دوستان سلام برسانید.

ارادتمند مخلص شما ــ مصطفی

۱۰۷

نامه: به سیّدصدرالدین و برادرش حمید
تاریخ: ب.ت. (حدود ۱۳۵۵)

صدری و حمید عزیزم!

سلام گرم مرا بپذیرید. دلم برای شما خیلی تنگ شده است. ولی همیشه به فکر شما هستم و با بابا نیز دربارهٔ شما صحبت می‌کنم. حال ما خوب است و حال بابا هم خوب است و حال ما بهتر خواهد بود اگر بدانیم که حال شما خوب است و درس‌ها و کارهایتان بر وفق مراد می‌گذرد.

حقیقت اینکه ما روزگار خیلی سختی را گذراندیم. فشارهای روحی و سیاسی و اجتماعی زیادی بر ما وارد آمد. دشمنان آنچه از شر و حقد و تهمت و کذب و خبث داشتند بر سرِ ما خالی کردند. امّا ایمان به خدا و صبر و تحمّل و پایداری و حق‌طلبی، ما را حمایت کرد. آن‌چنان در مقابل شداید و تهدیدات و فشارها ایستادگی کردیم که هیچ‌کس باورش نمی‌آمد. البته من اینها را پیش‌بینی می‌کردم و جز این انتظار نداشتم.

دنیا جز مبارزه در راه حق و عشق به حقیقت نیست و هر چه در این راه بیشتر فداکاری کنی و تحمّل شداید و صبر ایوب [داشته باشی] و هر چه در این راه درد و غم و رنج بیشتر ببری، به همان اندازه ارزش و مقامت بیشتر است. خوشا به حال کسانی که این راه را پیروزمندانه به پایان برسانند و در برابر خدای بزرگ و تاریخ و طایفه روسفید باشند.

من ایمان دارم که در میان همه گروه‌های موجود در **لبنان**، جوانان ما ایمانشان بیشتر و فداکاریشان زیادتر است. جوانان ما به خاطر تجارت دنیا قدم به این راه نگذاشته‌اند و از کسی انتظار ندارند. بنابراین دردها و فشارها و تهمت‌ها و هجوم‌ها را نیز تحمّل خواهند کرد و این توفان‌های زودگذر تأثیر بر سرنوشت طایفهٔ ما نخواهد داشت. مدّت ۱۴۰۰ سال، شیعهٔ ظلم و ستم دیده و تحمل کرده، ۱۴۰۰ سال تهمت و دروغ شنیده و تحمّل کرده، ما هم در همان راه تحمل می‌کنیم.

دربارهٔ اخبار **لبنان**، من درصدد نوشتن هستم. ان‌شاءالله بحث دقیقی خواهم نوشت و برای شما می‌فرستم تا **صادق [طباطبایی]** عزیز آن را همراه نوشته‌های قدیمی منتشر کند. هر چه زمان بیشتر می‌گذرد، نظریات ما و پیش‌بینی‌های ما بیشتر روشن می‌شود.

البته در حدود همین‌روزها تسلیم و تسلّم انجام خواهد گرفت و شاید در همین ماه روشن خواهد شد که آیا مؤامره [توطئه] ختم شده یا هنوز ادامه دارد. همان‌طور که شنیده‌اید، جلسهٔ سه‌طرفهٔ **سوریه، مقاومت، سرکیس** در «**شتوره**» انجام شده و باز هم ادامه خواهد داشت، ولی از یک طرف «**احرار**» مخالف **هدوء** است و از طرف دیگر **جنبلاط و چپ و جبهة الرفض**

نیز مخالف **هدوء** است. در قسمت شرقی، جنگ‌های شدیدی بین **کتائب** و **متطرفین** درگرفته است. پریروز چهارده نفر کشته شدند. دیروز در جنگ‌های **اشرفیه** بین **کتائب** و **احرار**، چهل نفر کشته شدند.

در قسمت غربی نیز زد و خوردهایی در جریان است. سه روز پیش **مقاومت** با **قیادة العامه** حدود سه ساعت و نیم در **شاتیلا** زد و خورد کردند که حتّی توپ و دوشکا و آر. پی. جی استعمال می‌شد و الآن **مقاومت** ضد چپ استنفار عام داده است و ممکن است انفجارهایی به وجود آید.

هفتهٔ پیش یکی از مقاتلین **امل** در **شیاح**، ــمحور **اسعد اسعد**ــ در زد و خورد با **کتائب** شهید شد و صائم [روزه] بود و جلسهٔ اسبوعیه [شب هفت] او در **زراریه** بسیار بزرگ و باشکوه بود و جای شما نیز خالی بود...

اکنون در **بیروت** فقط **مقاومت** و **امل** وجود دارند، و ما نیز نیروهای زیادی از جنوب به **شیاح** و **بیروت** فرستاده‌ایم و محور **اسعد اسعد** و محور **طیونه** در دست **امل** است. زد و خوردهای سنگین در این محاور جریان دارد و **جوانان امل** راستی که فداکاری زیاد می‌کنند سه روز پیش **چند کتائبی** به دست **امل** کشته شدند. در ظرف یک ساعت ۸۵ قذیفه [گلوله توپ] بر سر محور **اسعد اسعد** فرود آمد.

من اغلب اوقات خود را با بچه‌های **شیاح** و مناطق دیگر به سر می‌برم. می‌خواهم جبهه‌ای قوی در این مناطق به وجود آوریم. الآن در **کَفرشیما**، **برج البراجنه**، **حی‌لیلکی**، **حی‌سلم**، **رویس** و **شیاح**، نیروهای مقاتل **امل** می‌جنگند. نیروهای چپی همهٔ محورها را تخلیه کرده‌اند و به «**امن شعبی**» پیوسته‌اند. حدود ۱۸۰۰ نفر در «**امن شعبی**» مشغول کارند که همهٔ آنها از **احزاب چپ** و **جبهة الرفض** هستند و از ادارهٔ محلی و تحت امر **جنبلاط** و کارشان دزدی و سرقت و اتهام و ارعاب و ایجاد ناراحتی است.

ما تصمیم گرفتیم که در غیاب احزاب از **بیروت**، همهٔ جبهه‌های جنگ را به دست بگیریم تا اوّلاً از شَعْب و احیاء خود دفاع کنیم تا «**نبعه**» دیگری به وجود نیاید و ثانیاً در مقابل چپ اثبات وجود کنیم. چپ خیلی سعی کرد که با خبث، بچه‌های ما را بیرون کند. جنگ اعصاب شدیدی به راه انداختند. **احمد ابراهیم**، طالب [دانشجوی] مؤسسه [مدرسهٔ فنی]، را که در **شیاح** می‌جنگید، گرفتند (**حزب عمل شیوعی**، **جبهة الشعبیه**) و حدود پانزده روز نگاه داشتند و زدند و سیّارهٔ لندرور او را نیز گرفتند که هنوز پس نداده‌اند... و همه‌روزه در رادیو اعلام می‌کردند که مکتب [دفتر مرکزی] **حرکت محرومین** در **شیاح** غارت شد و همهٔ اسلحه را گرفتند... در همهٔ روزنامه‌ها نوشتند و همه‌روزه تکرار می‌کردند که **مکتب حرکت** را گرفتند... و همه دروغ بود. البته حدود هفتاد نفر از احزاب چپ با اسلحهٔ سنگین و سبک مکتب حرکت

را محاصره کردند، امّا بچه‌های **امل**، حدود هفت نفر فقط، ایستادگی کردند و به طور انتحاری گفتند تا آخرین قطرهٔ خون خود می‌جنگند و تسلیم نمی‌شوند... و احزاب همه رفتند.

قرار است عدّه‌ای از جنگندگان **بعلبک** نیز به **بیروت** بروند.

استفرازات [زد و خورد] در جنوب همچنان وجود دارد، و همه‌روزهٔ مشکلی جدید پیش می‌آید.

چهار روز پیش در **مرکبا**، **حزب شیوعی** یکی از جوانان ما را به اسم **محمود حمّود** کشت.

دو روز پیش در **دیر زهرانی**، امن شعبی (یعنی احزاب) آمدند و ۲۵ نفر از **جوانان حرکت** را که بعد از نماز از مسجد بازمی‌گشتند، گرفتند و زدند و زندان کردند، به جرم اینکه در **حرکت محرومین** هستند و هنوز شش نفر آنها در زندانند!

در **جویّه**، چند روز پیش، امن شعبی به رهبری «**شبلی**» ــ مأمور **جنبلاط** ــ دو نفر از بچه‌های ما را گرفتند که: «اسلحهٔ شما از **اسرائیل** است» و آنها را به محاکمه کشیدند و درخواست اعدام کردند! البته **مقاومت** دخالت کرد و آنها آزاد شدند!

شاید شنیدی که در **عین ابل**، وقتی پنج نفر از **مقاومت**، مسلحانه وارد شهر می‌شدند، حاجزبلد جلوی آنها را گرفت و سه نفر **کتائبی** و پنج نفر از **مقاومت** کشته شدند. بعد **اسرائیل** وارد شد و تقریباً **عین ابل** و پنج قریهٔ دیگر جنوبی زیر سیطرهٔ **اسرائیل** است.

هر شب احزاب چپ به سوی **مارون رأس** تیراندازی می‌کنند! و **اسرائیل** نیز برای دفاع از **مارون رأس**، چپی‌ها را در **بنت جبیل** بمباران می‌کند! تا نظر **مارون رأس** را به خود جلب کند و این خطر وجود دارد که اگر این استفرازات ادامه یابد، **مارون رأس** و قریه‌های دیگر جنوبی به سمت **اسرائیل** بروند...

اکنون مردم جنوب، **اسرائیل** را بر **مقاومت** و فلسطینی‌ها ترجیح می‌دهند و این بزرگترین شکست معنوی **مقاومت** و **احزاب چپ** در دوران اخیر است.

صدری‌جانم! کلام زیاد است و الآن ساعت یک بعد از نیمه‌شب در حضور بابا و **منیر** نشسته‌ام و می‌نویسم. از قول من به **صادق** عزیز خیلی سلام برسان و بگو اخبار مفصّل برای شما می‌نویسم. شما هم ما را از اخبار خود باخبر کنید. هنوز از دکترهای ایرانی و ادویه خبری ندارم. سلام مرا به همه برسانید.

برادر شما ــ مصطفی

۱۰۸

نامه: به صادق طباطبایی
تاریخ: نامشخص

بسم الله

دوستم، مهربانم، عزیزتر از جانم! سلام گرم و آتشین مرا بپذیر؛ سلامی که با اشک و خون آغشته است، سلامی که با عشق و غم آمیخته است، سلامی که تاریخ پردرد شیعه را در طول ۱۴۰۰ سال ظلم و جنایت به همراه دارد، سلام دلشکسته‌ای که جز عشق و محبت سرمایه‌ای ندارد. **فاطی** و **غزاله** آمده‌اند و چقدر ما را خوشحال کردند. جای شما خیلی خالی است، دل من خیلی برای شما تنگ شده است، از دور تو را می‌بوسم و صمیمانه‌ترین درودها را تقدیمت می‌کنم.

از حال ما بخواهی؟ زنده‌ایم! در تب و تاب، در زد و خورد، در میان امواج بلا، در میان توفان حوادث، در جنگ با سرنوشت، در مبارزه‌ای برای بود و نبود...

آقای **صدر** حالشان خوب است و دو روز پیش، به **اردن** نزد **ملک‌حسین** رفتند تا مگر وسیلهٔ او به «**کمیل شمعون**» فشار آورند تا دست از اذیّت و آزار بردارد.

الآن وضع جنوب وخیم است متطرفین [افراطی‌های] مسیحی به کمک **اسرائیل** می‌جنگند و جنوب را تهدید می‌کنند. جنگ‌های سختی در جریان است و حتّی **کتائب** دست برداشته‌اند، ولی **شمعون** ول‌کن معامله نیست! دو هفتهٔ پیش، پنج شهید در **طیّبه** دادیم. مسیحیان به پشتیبانی توپخانهٔ سنگین **اسرائیل** و با کمک تانک‌ها و هلیکوپترهای **اسرائیل** حمله کردند و چند شهر را گرفتند و همهٔ جنوب در خطر سقوط قرار گرفت. روحیه‌ها بسیار ضعیف شد و آخرین نقاط یعنی **بنت جبیل** نیز در خطر سقوط قرار گرفت. آقای **صدر** به **سوریه** رفته، به «**حافظ اسد**» خطاب کردند که: «چرا سکوت کرده‌ای؟ چطور می‌توانید این خفت و ذلت را تحمل کنید؟!» بالاخره **حافظ اسد** وارد معرکه شد و ریسک بزرگی کرد. چهارهزار از **فتح** و دو کتیبه از **صاعقه** (یعنی منظمهٔ سوری) به پشتیبانی توپخانهٔ سنگین سوری و راکت‌اندازهای وحشتناک **سوری** حملهٔ معاکس [متقابل] کردند و مسیحیان را شکست دادند و **طیّبه** را بازپس گرفتند.

البته **جوانان امل** بودند و در مقدّم جبههٔ جنگ، می‌جنگیدند و اولین گروهی که وارد **تل رب ثلاثین** شد، **جوانان امل** بودند و بعد **فتح**. دلاوری‌های زیادی از آنها به وقوع پیوست. **ربّ ثلاثین**، بزرگترین پایگاه استراتژیک است که دو هفتهٔ پیش با شهادت چند نفر از**امل** و چند نفر از **فتح** به دست مسیحیان و اسرائیلیان سقوط کرد و بعد **طیّبه** سقوط کرد.

این همکاری **سوریه** و **فتح**، معادلات سیاسی و نظامی جنوب را عوض کرد و ضربات کوبنده‌ای به **اسرائیل** و دست‌نشاندگان آنها زد و **خیام** و **مرجعیون** نیز به دست **مسلمان‌ها افتاد** و همه‌روزه پیروزی‌هایی نصیب مسلمان‌ها می‌شود، ولی **اسرائیل** بیکار ننشسته، **همهٔ ده‌ها و** شهرهای جنوبی را با توپخانهٔ سنگین خود می‌کوبد، و همهٔ جنوب را فراری داده است و هم‌اکنون مسیحیان از **لبنان** به **قبرس** و از آنجا به **اسرائیل** و از **اسرائیل** به **جنوب لبنان** می‌روند و خود را برای هجومی وسیع آماده می‌کنند.

دوستم! چند روز پیش، تشکیلات جدیدی زیر نظر دوست قدیم تو! **سیّدحسن شیرازی** (برادر متفکر **سیّدمحمّد شیرازی** در کویت) و با کمک **کتائب**، ضد آقای **صدر** به کار افتاده است. من چندکلمه‌ای برای مجلهٔ خودمان نوشتم، ولی آقای **صدر** نپذیرفت که چاپ شود؛ می‌فرستم. شما آن را دستکاری کنید و به **آمریکا** بفرستید تا در **پیام مجاهد** چاپ شود. خیلی مهم است. سلام صادقانهٔ برادرت را بپذیر.

مصطفی

۱۰۹

نامه: به صادق طباطبایی
تاریخ: نامشخص

به نام خدا

دوست و برادرم، سلام گرم مرا بپذیر. امیدوارم که شما و **فاطی** و نوردیده در سلامت کامل زندگی خوشی داشته باشید. نامه‌ای تقریباً مفصل برای شما فرستادم. نمی‌دانم رسیده یا نه؟ لطفاً باخبرم کنید.

آقای **نفری** آزاد شد و اکنون در **سوریه** است و به زودی به **لبنان** برخواهد گشت، ولی دربارهٔ او دیگر اقدامی نکنید. آقای **صدر** حالشان خوب است. مبارزه در ماکزیمم اوج خود به پیش می‌رود. تعلیمات نظامی در جریان است. وقت زیاد من صرف این کارها می‌شود. دولت خیلی نرم شده، ترسیده، خواستار مصالحه است. شخصیت‌های بزرگی را نزد آقای **صدر** فرستادند که او نزد رئیس‌جمهور **فرنجیه** برود، اما **امام موسی** نپذیرفت، ولی رئیس همچنان باب مصالحه را باز نگاه داشته و می‌گوید که تمام طلبات [درخواست‌های] شیعه را قبول دارد و می‌پردازد و حتّی به بعضی از آنها اقدام کرده و تقریباً کمی جلب توجه نموده است، اما ما می‌ترسیم که خدعه‌ای در کار باشد، لذا با تمام قدرت به دنبال تنظیم و کار تعلیمات خود هستیم. به هرحال ضرر نخواهیم کرد.

دیروز شنیدم که **صادق** [**قطب‌زاده**] و **صادق** [**طباطبایی**] در **پاریس** جمع‌اند؛ لذا دوساعتی سعی کردم و تلفن کردم، ولی خط میسّر نشد و متأسفم که نتوانستم با «**صادقین**» تماسی بگیرم. امیدوارم سفرتان به **پاریس** و **لندن** به خوشی و موفقیت گذشته باشد. جوانی که حامل این نامه است ــ به نام **مجید** ــ جوان خوبی است. توسط آقای **جلال فارسی** به من معرفی شده و برای **جلال**، کتابی از عربی به فارسی ترجمه کرده. در **ایران** نیز کم و بیش با **شریعتی** و دیگران در تماس بود. البته من شخصاً جز این اطلاعی از او ندارم، معرف او **آقاجلال** است، ولی تا آنجا که من او را دیده‌ام، جوان خوبی است. **مجید** می‌خواهد به **آلمان** بیاید که کار کند و کمک کند. عربی می‌داند و می‌تواند ترجمه کند و می‌توانید از او استفاده کنید. **آقاجلال** هزار تومان به او داد که بیاید و از من هم پانصد دلار قرض گرفته تا به **آلمان** بیاید. وقتی که پول داشت، پانصد دلار مرا به شما خواهد پرداخت. بنابراین خواهش دارم تا آنجا که می‌توانید، برای پیدا کردن کار راهنمایی کنید. او پاسپورت پاکستانی دارد، اردو هم می‌داند و شاید صلاح باشد که اصلاً او را با بچه‌های ایرانی مخلوط نکنید و کسی نداند که او در **ایران** بوده تا بتواند بهتر کار کند (اگر صلاح دیدید).

به هرحال برای معرفی از من خواهش کرد که کسی را معرفی کنم. صلاح دیدم که نزد شما بیاید و هرطور که صلاح می‌دانید، به او کمک کنید که کار پیدا کند. با درک اینکه با **جلال** تماس دارد و مرید اوست و دربارهٔ **جلال**، من با او هیچ صحبتی نکرده‌ام و شناخت من از او محدود است، ولی هیچ نقطه‌ضعفی از او ندیده‌ام. امیدوارم که در کار و زندگی و همه‌چیز موفق و پیروز باشید. از قول من به همهٔ دوستان خیلی‌خیلی سلام برسانید.

ارادتمند همیشگی شما ــ مصطفی چمران

۱۱۰
نامه: به سیّدصدرالدین صدر
تاریخ: ۷ مهر ۱۳۵۵

بسم الله

صدری و **حمید** عزیزم! سلام گرم مرا بپذیرید. برادر **حاج موفق** را دیدم که به **پاریس** می‌رود، فرصت را غنیمت شمردم و این چند کلمه را می‌نویسم:

آقاجان و **بیرانوند** و از **سعودی** به **کویت** رفته‌اند، و شاید مدّتی در **خلیج** [**فارس**] بمانند و فکر می‌کنم این سفر بسیار مناسب بود و شاید هر چه تأخیر شود بهتر باشد.

وضع **سوریه** و **مقاومت** چندان خوب نیست. دیروز **سوریه** با تانک‌ها و توپ‌های زیاد به «**جبل**» حمله کرد و **مقاومت** را از **جبل** بیرون راند. درصددند که قراری جدید برای وقف نار [آتش‌بس] امضاء کنند، ولی تبلیغات چپی شدّت یافته و عصبانیت و هجوم و فحش به **سوریه** زیاد است، ولی فکر می‌کنم که آینده بهتر باشد، زیرا با شرایط گذشته، امکان هیچ راه‌حلی نبود و بخصوص چپ و **جنبلاط** نمی‌خواست از کوه بیرون برود و برای خاطر **جبل**، مزایدات سیاسی و توفان تبلیغاتی زیادی به پا شده بود، ولی این **حربهٔ جبل** از دست چپ بیرون رفت و حتّی شنیدم که **ابوعمّار** با **سوریه** قرار گذاشتند که یک جنگ ساختگی بکنند و **سوریه** وارد **جبل** شود.

وضع **جنوب لبنان** خوب نیست. استفرازات همچنان ادامه دارد. در **دیر زهرانی**، نزدیک **نبطیه، حزب شیوعی** ۲۵ نفر از جوانان ما را گرفت و به شدّت مضروب کرد و به **ثکنهٔ نبطیه** زندانی نمود و هنگامی که شخصاً به **ابوموسی** ــ مسئول عسکری حزب ــ شکایت بردم، در جواب گفت: «من فلسطینی هستم و **حزب شیوعی لبنان** است و من نمی‌توانم کاری با آنها بکنم»!

چهار روز پیش حدود ۱۵۰ نفر از جنگندگان **حزب شیوعی** از **بنت جبیل** و حوالی آن به **صوّانه** حمله بردند و چهار قطعه اسلحه از اعضای **حرکت** گرفتند و **شباب حرکت** از شهر به کوه فرار کردند و **حزب شیوعی** با چهار دوشکا و اسلحهٔ متوسط، شهر را محاصره کرد، ولی از **خربه سلم** و **تبریخا** و **بنی‌حیّان** اعضای **حرکت** هجوم آوردند و جنگی حدود شش ساعت درگرفت که چهار نفر از **شیوعی‌ها** مجروح شدند و بقیه گریختند؛ البته مقداری اسلحه و ذخیره برای آنها از مؤسسه فرستادم و الحمدالله خود شباب منطقه به خوبی دفاع کردند...

پریروز در **کفر سیر** و بعد در **نبطیه** بین **حزب شیوعی** و **قیادة العامه** زد و خورد درگرفت و چند نفر کشته و مجروح شدند. در **بنت جبیل** بین **حزب شیوعی** و خانوادهٔ **حمّود** اختلاف افتاد. **حزب شیوعی** در روزنامه اعلام کرد که خانوادهٔ **حمّود** با **اسرائیل** رابطه دارد و روز بعد یکی از اعضاء **حزب شیوعی** نارنجکی به طرف خانوادهٔ **حمّود** پرتاب کرد و نارنجک بین زن و بچّه‌ها افتاد و سیزده نفر مجروح شدند و احزاب دیگر **بنت جبیل** به **حزب شیوعی** حمله کردند و شهر بسته شد و جنگ‌های داخلی شدیدی درگرفت. نظیر این کشمکش‌ها مدام در جنوب وجود دارد و البته که لبهٔ تیز حملهٔ آنها به طرف **حرکت محرومین** و **امام موسی** است؛ امّا مردم جنوب همه دشمن **فلسطین** و **احزاب** شده‌اند و می‌توان گفت که به طور پتانسیل همه خود را عضو **حرکت محرومین** می‌دانند و شعبیت [محبوبیت مردمی] ما خیلی زیاد شده است و نشان می‌دهد که هرچه به ما فحش می‌دهند، ما زیادتر محبوبیت پیدا می‌کنیم.

در بیروت نیز جنگ‌های شدیدی در جریان است. احزاب همه گریخته‌اند، فقط فتح و

حرکت محرومین می‌جنگند. در **کفرشیما**، در **حی‌لیلکی**، در **حی‌سلم**، در **حی‌رویس**، در **شیاح** جوانان ما سنگر دارند. در **شیاح**، محور **اسعد اسعد** و همچنین محور **طیّونه** به دست ماست و خونین‌ترین زد و خوردها در جریان است. دو هفته پیش یکی از جوانان ما ــ مسئول تنظیمی **زرّاریه** ــ در **اسعد اسعد** شهید شد؛ در حالی که روزه بود. سه روز پیش نیز مسئول عسکری **اسعد اسعد** به نام «**ابوهماده**» که بهترین جنگندهٔ مٰا بود و محبوبترین عضو حرکت در **شیاح**، شهید شد، و راستی که دردناک و متأثرکننده است. البته بچه‌های **شیاح** قسم خورده‌اند که هر روز ۲۵ نفر از **کتائب** بکشند. و جنگ‌های خونینی همه‌روزه درگیر است و عدّهٔ زیادی از **کتائب** همه‌روزه کشته می‌شوند. در این چند روز، چند نفر نیز زخمی داده‌ایم که حال یکی خطرناک است.

بر اثر قرار سیاسی جدید، ما تصمیم گرفتیم که از **شیاح** و **بیروت** دفاع کنیم؛ چون احساس می‌شد که در صورت خروج، همهٔ این مناطق سقوط خواهد کرد و مثل **نبعه**، خسارات مالی و انسانی زیادی به ما وارد خواهد شد. البته تنسیق [توافق] ما و **فتح** در **بیروت** خیلی عالی است و حتی **فتح** به ما تنوین و اسلحه می‌دهد و بچه‌ها، ذخیره نیز از **فتح** می‌گیرند و در مقابل **احزاب چپ**، فتح همیشه با **حرکت محرومین** می‌ایستد. در حال حاضر **فتح** و **احزاب** به جان هم افتاده‌اند و خطر تصفیه از همهٔ اطراف به گوش می‌رسد. همه خود را برای جنگ‌های داخلی بین **احزاب** و **مقاومت** آماده می‌کنند. هفتهٔ پیش بین **مقاومت** و **قیادة العامه** زد و خوردهایی درگرفت که اسلحهٔ سبک و سنگین به کار افتاد و سه ساعت و نیم طول کشید (در **شاتیلا بیروت**) و **فتح** فرمان داده است که در هر درگیری با **قیادة العامه** جواب آنها را با آتش بدهند...

جیش لبنان عربی نیز با احزاب درافتاده است. در **نبطیّه** جیش قدرت ندارد از **ثکنه** خارج شود و **احزاب** به آنها حمله می‌کنند، و در **صور** و در **مرفأ** همیشه بین جیش و احزاب درگیری است. **احمد خطیب** پشتیبانی خود را از **سرکیس** اعلام کرد و جیش خود را در اختیار او گذاشت.

هفتهٔ پیش جلساتی در **شتوره** بین **ابوعمّار** و **سرکیس** و **سوریه** به وجود آمد. **سوریه** و **سرکیس** از **مقاومت** خواستند که از **جبل** خارج شود. **مقاومت** رد کرد و آن‌را موکول کرد به خروج جیش سوری از **لبنان** و خروج **کتائب** از زمین‌های تسخیرشده مثل **تل زعتر** و **کوره** و **مسلخ** و **کرنتینا** و غیره و مباحثات به نتیجه‌ای نرسید؛ و لذا دیروز **سوریه** به **جبل** حمله کرد و **جبل** را گرفت.

الآن احساس می‌شود که روی **احزاب** کم شده است و دیگر جبلی نیست که روی آن مزایدات شود و **جنبلاط** نیز می‌دانست و قبلاً از **لبنان** خارج شد که مسئولیت این شکست را به عهدهٔ دیگران بیندازد.

استفرازات چپ ضد **سوریه** ادامه دارد. در **شام** و در **بعلبک** همه‌روزه انفجار و حمله وجود دارد و **سوریه** به شدت عصبانی است.

البته باید گفت که **احزاب** نیز به کلی شکست خورده‌اند. بعد از شانزده ماه جنگ و سیطرهٔ کامل بر شارع و همهٔ احتیاجات مردم مثل بنزین و نان و آب و گاز و غیره، همهٔ مردم الآن دشمن آنها هستند، و حتّی **اسرائیل** را بر آنها ترجیح می‌دهند و این یک شکست سیاسی و فکری برای **احزاب چپ** است. ممارسات خطای آنها، دروغ و خدعه، دزدی‌ها و ارعاب و ترور به جایی رسید که همه را رسوا کرد. ما به شدّت شروع به تجدید کادرها و تقویت **سازمان حرکت** کرده‌ایم؛ البته خطر برای همهٔ کادرهای ما وجود دارد.

ارتباطات ما ضعیف و خطرناک است. با همهٔ اینها کوشش می‌کنیم که **سازمان** را شکل جدید و روح جدید بدهیم و به طور کلی من خوشبین هستم.

از قول من به **صادق [طباطبایی]** خیلی خیلی سلام برسانید. نمی‌دانم آمده یا نه؟ به هرحال باخبرم کنید. اگر از **مکّی** و **غسان** و **محمود** و عائلهٔ او خبر دارید، به آنها خیلی خیلی سلام برسانید.

برادر شما ــ مصطفی

۱۱۱
نامه: به صادق طباطبایی
تاریخ: (۱۳۵۵)

بسم الله

صادق عزیزم! قربانت گردم. سلام گرم و آتشین مرا بپذیر. دلم خیلی برایت تنگ شده و این چندروزه همواره به یاد تو بوده‌ایم... اینجا هستند و آخرین لحظات سپری می‌شود؛ گرچه فرصتی نداشتم آنها را به مقدار کافی ببینم. فقط یک‌بار آنها را به **نبعه** و **تل زعتر** بردم تا نمونه‌های وحشی‌گری عصر علم و تمدن را ببینند و برای دوستان خود به ارمغان بیاورند.

راستی که **تل زعتر** و **نبعه** گریه‌آور است. در **تل زعتر** مقاومت می‌بینیم و مبارزه و سرسختی و شکست شرافتمندانه، در **نبعه** حزن و غم و مظلومیت، سرقت و تخریب از روی کینه و چقدر وحشی‌گری؛ دو نمونه که بیننده را می‌لرزاند و آدمی را به گریه می‌اندازد.

یک شب هم آنها به **صور** آمدند و مقداری **مدرسهٔ [جبل‌العامل]** را تماشا کردند و بعضی اسلایدها را دیدند و خلاصه جای شما خیلی خالی بود.

به هرحال، امیدوارم که در امتحانات خود موفق شوی و برای اکمال راه تکاملّی خود بیشتر آماده شوی و بعد به **لبنان** بیایی و کمی همدیگر را ببینیم.

لابد می‌دانی که مسیحیت متطرف دست‌راستی را برای مبارزه با آقای **صدر** خیلی تلاش می‌کنند، **حرکت محرومین** را حرکت مغبونین می‌نامند، در ده‌های جنوبی که فتح کردند، به دنبال **امل** می‌گشتند که بکشند، زیرا فقط **امل** در جنوب به آنها ضربه زده است. راستی که فقط **امل و امام صدر** توانسته‌اند مسیر جنوب را عوض کنند. جنوب می‌رفت که زیر سیطرهٔ مسیحیان (به پشتیبانی **اسرائیل**) درآید و بعد از سقوط **طیّبه**، ده‌های جنوب یکی بعد از دیگری به دست **کتائب** می‌افتاد، ولی ایستادگی **جوانان امل** و شهادت پنج نفر از آنها، طایفهٔ شیعه را تکان داد، و بعد از انتقاد **امام** از **حافظ اسد**، **سوریه** رسماً موقف گرفت و ضد **کتائب** نیرو فرستاد، و مسیحیان و اسرائیلیان شکسته شدند و با تلفات زیاد عقب نشستند، و مسیحیان سبب شکست خود را در موقف تاریخی **امام صدر** دیدند و شروع به حمله و دشمنی با او نمودند که یکی از تظاهرات آن، ایجاد یک سازمان جدید شیعی برای پر کردن خلأ رهبری شیعه است.

محسن سلیم به پشتیبانی **بشیر جمیل** وارد معرکه شده و رادیو و تلویزیون و دستگاه‌های چپ و راست نیز آنها را بزرگ می‌کنند، **رئیس‌جمهور لبنان** آنها را می‌پذیرد تا به نمایندگی شیعه در جنوب با رئیس مذاکره کنند! و حتی **شیخ حسن خالد** ــ مفتی سنی‌ها ــ نیز آنها را می‌پذیرد تا به نام شیعه سخن بگویند! و راستی که اینها هنوز کافی نیست که گمراه‌شده‌ها و منافق‌ها و دشمن‌های **صدر**، چشم باز کنند و حقایق روشن را ببینند؟! اینها خفقان گرفته‌اند! و الآن هجوم بر **صدر** از این ناحیه است که چرا او با فلسطینی‌ها همکاری می‌کند؟ چرا دم از **مقاومت فتح** می‌زند؟ و گروه‌گروه از لبنانیان به این علّت به او حمله می‌کنند و یا به دشمنان او می‌پیوندند، و از طرف دیگر **احزاب چپ** و **جناح چپ مقاومت** همچنان به **صدر** فحش می‌دهند، تهمت می‌زنند که شهدای **امل** در صف **کتائب** بوده‌اند! و به دست **مقاومت** کشته شده‌اند! و عجیب اینکه **مقاومت** هم حرفی نمی‌زند، جوابی نمی‌دهد و نمی‌خواهد با چپ درگیری به عمل آورد و چقدر بزرگی می‌خواهد! چقدر بخشش! چقدر بلندنظری از طرف **صدر** که همهٔ این بی‌عدالتی‌ها و این ظلم‌ها و این جنایت‌ها را ببیند و باز هم در خط اساسی خود بماند و دم از **مقاومت** بزند و برای دفاع از **مقاومت**، با **کتائب** بجنگد و شهید بدهد و دشمنی مسیحیان را به خود بخرد و همهٔ عالم را از چپ و راست، ضد خود برانگیزد و به فکر سیاستمداری نیفتد، مصالح خود را، نام خود را، منافع طایفهٔ خود را، سلامت و حیات خود را و همه‌چیز خود را به خاطر هدف فدا کند و یک ذرّه از راه خود منحرف نشود و تحت تأثیر دوست و دشمن قرار نگیرد، عمل انعکاس انجام ندهد، با دیدی خدایی به دنیا و آنچه

می‌گذرد نگاه کند و از سلسله ارزش‌های خدایی قدمی فراتر ننهد... راستی کـه ظـرفیت و شخصیت می‌خواهد، فداکاری و بلندنظری می‌خواهد، عشق و عرفان می‌خواهد، احتیاج به چیزهایی دارد که در چنتهٔ دنیاداران و دنیاخواهان نیست. خدا نگاهبانش باد!

از حال من بخواهی، بد نیستم. هنوز زنده‌ام و این خود معجزه است؛ کسی که همه‌روزه به دریای مرگ فرو می‌رود؛ کسی که زیر رگبار گلوله‌ها زندگی می‌کند؛ کسی که دشمنان به قتلش کمین کرده و همه‌جا دام افکنده‌اند و باز هم آدم زنده باشد. راستی که معجزه‌ای است! و گاهی احساس کرده‌ام که من به سوی مرگ می‌تازم و مرگ از من می‌گریزد!

در کشمکش زندگی فرصت ندارم فکر کنم چه می‌گذرد! و این خود نعمت بزرگی است و راستی که نمی‌دانم خدای را چگونه شکر کنم که وقتی و فرصتی برای فکر کردن برای مـن نگذاشته است، زیرا دردها و غم‌ها غیرقابل تحمل بود، اما در کوران زندگی و کشمکش‌های حیات، گویی که خواب و خیال است، گویی که چرخ فلک به سرعت می‌چرخد و در میان توفان‌ها و رعد و برق‌ها و شلوغی و پلوغی، آدمی مات و مبهوت شده است و نمی‌داند چه می‌گذرد؟ و چه می‌شود؟ و به کجا می‌رود؟ و سرنوشت چه تیری به کمان کشیده است؟ فقط می‌بینم که تاریخ‌ها و سرگذشت‌ها و فراز و نشیب‌ها می‌آیند و می‌روند و ما همه را در خواب و خیال می‌بینیم. نمی‌دانم... شاید وقتی از این خواب و خیال برخیزیم که قدم به صحنهٔ مرگ بگذاریم و تازه حقایق را بفهمیم...

سلام مرا به همهٔ دوستان برسان.

دوستدار تو ـــ مصطفی

۱۱۲
نامه: به صادق طباطبایی
تاریخ: ۱۳۵۵

بسم الله

صادق مهربانم! نمی‌توانم چیزی بنویسم، زیرا اگر بخواهم قلب خود را باز کنم، باید بـا اشک و خون بنویسم و این کار الآن مقدورم نیست.

چقدر دلم گرفته! چقدر پژمرده‌ام! زیر کوهی از دروغ و غم فشرده می‌شوم و مسئولیت بزرگی که بر دوشم گذاشته شده است، سنگینی می‌کند. افتان و خیزان برای ادای وظیفه قدم برمی‌دارم و آرام‌آرام به سوی سرنوشتی مجهول به پیش می‌روم. دلم برای تو خیلی تنگ شده

است، تا راز و نیاز قلبی خود را با تو باز کنم؛ از ظلم‌ها و ستم‌ها، از خباثت‌ها و جنایت‌ها سخن بگویم و شهادت بهترین و صمیمی‌ترین دوستان خود را بازگو کنم و فقر و درماندگی و گرسنگی محرومین را بگویم، و رسالت سخت آینده را گوشزد کنم...

حال ما به طور نسبی خوب است. فشارهای کشنده و خردکننده فروکش کرده است. چپ در حال سقوط است، زیر فشار **سوریه** در حال خرد شدن است.

من در رفتن‌ام، و فرصت نشستن و نوشتن ندارم؛ در حالی که تو در قلب منی. سلام آتشین مرا به خانواده و دوستان نزدیک برسان.

برادرت ــ مصطفی

۱۱۳
نامه: به صادق طباطبایی
تاریخ: ۱۳۵۵

بسم الله

صادق عزیزتر از جانم! سلام آتشین مرا بپذیر، و اشتیاق بیش از حد و شور و شوق بی‌اندازه، از کسی که تو را دوست می‌دارد و در دریایی از غم و درد و مشکلات غرق شده است که حتّی فرصت نمی‌کند سر خود را از میان سیلابه‌ها بیرون بکشد و به آسمان بلند خدا بنگرد و یا به ستارگان زیبایش خیره شود و یا با ماه تابانش راز و نیاز کند... و این نامه، خود راز و نیازی است با تو که ماه منی و ستارهٔ منی و دوست منی که راز و نیاز مرا به آسمان بلند خدا می‌رسانی.

چندروزی بود که آرامش شده بود، و آتش‌بس جنوب حدود ده روزی ادامه یافت. احساس راحتی کردم، و آرزوی اینکه قلمی به دست بگیرم و آتش درونم را به روی کاغذ منتقل کنم، یا کتابی را برگیرم و بخوانم، یا فرصت کنم که با آسمان بلند خدا و ستارگانش راز و نیاز نمایم، اما قضا و قدر اجازه نمی‌دهد، آرامش روح مرا نمی‌پذیرد، آسایش مرا دوست ندارد.

دوباره انفجار شروع شد! **جبههٔ شعبیه** در **بنت جبیل** و **ناقوره** و **طیّبه** به سمت **اسرائیل** یا **کتائب** راکت پرتاب کرد! و **اسرائیل** و **کتائب** نیز منتظر فرصت نشسته بودند، و لذا ده‌های شیعه را زیر توپخانهٔ خود گرفتند، و مردم بدبخت جنوب که تازه شروع به عودت کرده بودند، زیرا انفجار راکت‌ها دوباره مجبور به فرار شدند. دیروز در **بنت جبیل** چهار نفر کشته و چند نفر

زخمی شدند، دو روز قبل دو نفر کشته شدند، سه روز قبل یک نفر... و همه‌روزه تلفاتی به مردم بدبخت وارد می‌شود و چه دردناک است!

این بدبختی و ذلّت و کثافت همراه با خیانت و جنایت و توطئه و دسیسه و سیاست‌بازی با سرنوشت صدهاهزار آوارهٔ بدبخت و فلک‌زدهٔ شیعه! خدایا چه بگوییم؟! درد تا چقدر و بدبختی تا چه اندازه؟! و احزاب کم و بیش با مقاومت مخالفت را شروع کرده‌اند و به **مقاومت فلسطین** حمله می‌کنند، و یکی از کمونیست‌های **صور** چند روز پیش در یک مناقشه می‌گفت: «ما حزبی‌ها مسئول خرابی **لبنان** نیستیم. **مقاومت فلسطین** مسئول است و حامی آن **سیّدموسی!**» امروز می‌خواهند همهٔ گناه‌ها را به گردن **سیّدموسی** بیندازند، زیرا مدافع **مقاومت** است! و این بی‌شرف‌ها شرم نمی‌کنند که تا دیروز او را می‌کوبیدند، به جرم یا اتهام اینکه مخالف **مقاومت** است!

دیروز مسیحی‌ها و **دروزی‌ها** در ده‌های **جنوب لبنان** به نفع **اسرائیل** تظاهرات کردند و خواستار شدند که **اسرائیل**، آنها را از دست **مقاومت** حمایت کند و همه خفقان گرفته‌اند. وای! وای اگر شیعه‌ای از **اسرائیل** طلب مساعدت می‌کرد، آن‌گاه فوراً همهٔ شیعه مجرم و خائن و جاسوس محسوب می‌شد، و اتهام فلسفی و تاریخی آنها اثبات می‌گردید.

اختلافات بین **مصر** و **سوریه** و **سعودی** اوج گرفته است، و **اسرائیل** نیز از این اختلافات سوء استفاده می‌کند، **امام موسی به سوریه** و سپس **به مصر** رفت تا در حل اختلافات آنها بکوشد تا خدا چه بخواهد!

علی عزّالدین ــ معلم مدرسهٔ ما ــ برای آوردن ماشین‌های بخاری به **آلمان** می‌آید. از موقعیت استفاده کرده، این را می‌فرستم.

۱. اولاً اگر ممکن است، حساب‌های بانک مرا و پول ماشین‌ها را و آنچه پرداخته شده و آنچه باید پرداخته شود، با او تصفیه کنید. من به او مبلغی در حدود ۲۵ هزار دلار پول می‌دهم که با خودش همراه دارد که ماشین‌های جدیدی بخرد و هر کمکی بتوانید، به او بکنید. دریغ نفرمایید!

۲. می‌خواهم مقداری ماشین برای بنای جدید **نبعه** بخریم. اگر پول او کم بود و شما توانستید تهیه کنید، و یا از **صادق قطب‌زاده** بطلبید تا کار او را راه بیندازید.

۳. اگر کتابی یا چیزی خواستید بفرستید، می‌توانید توسط **استاد علی [عزالدین]** برای ما بفرستید.

راستی به یادم آمد! کتاب آن منافقین کذابین علیه ما به دست آقای **صدر** رسید و خواند و گفت: «هر چه در چنته و کینه و حقد داشته‌اند، تمام کرده‌اند و هیچ چیزی باقی نگذاشته‌اند!» اما من هنوز کتاب را ندیده‌ام! ولی خنده‌دار اینکه هفتهٔ پیش، **محمّد صالح به مجلس** آمده بود!

با کمال بی‌شرفی! تا گرفتاری شخصی خود را رفع کند!! و آقای **صدر** هم او را دید و رویش را برگرداند. آمده بود تا **شیخ محمّد یعقوب** را واسطه قرار دهد! راستی که پررو و بی‌آبرو هستند! حتی **شیخ محمّد یعقوب** به **امام [موسی صدر]** گفت: «آیا معذرت‌خواهی او را می‌پذیری؟ تا دوباره دوست شود؟» **امام [موسی صدر]** رد کرد.

لابد خبر داری که **روزنامه‌های ایران** نیز ضد آقای **صدر** قلمفرسایی می‌کنند و او را عمیل **عراق!** می‌خوانند و سخت مورد هجوم قرار می‌دهند و از طرف دیگر این بی‌آبروها برای اینکه خود را از تک و تا نیندازند، می‌گویند اینها همه بازی و ظاهری است! از قول من به... عزیز خیلی‌خیلی سلام برسانید و **غزالهٔ** زیبا را ببوسید و به همهٔ دوستان مخلص سلام برسانید.

برادر شما ــ مصطفی

۱۱۴
نامه: به صادق قطب‌زاده
تاریخ: ۱۳۵۵

بسم الله

صادق عزیزم! قربانت گردم. روزگار سختی را گذراندیم و هنوز هم می‌گذرانیم. همیشه از چنین شرایطی ترس داشتم و اتفاق افتاد. احزاب چپ ــ و اغلب به تحریک **مقاومت** ــ به **دوستان ما** حمله کردند و می‌کنند و چقدر مشکلات فراوان داریم. به سختی تلاش می‌کنیم که از متلاشی شدن **سازمان** جلوگیری کنیم.

تبلیغات و دروغ‌ها و هجوم‌هایی که حد ندارد. مرا که به سهولت جاسوس **شاه** خواندند و امر به تصفیه دادند و من هم **مؤسسه** را به صورت پایگاه نظامی درآوردم که به شدت دفاع کنم؛ تا آخرین قطرهٔ خون! این‌روزها کار من امید دادن به بچه‌ها و تشویق به صبر و تکیه به ایمان و توکل به خداست. اجباراً همه‌روزه **مؤسسه [مدرسهٔ جبل‌العامل]** را ترک می‌کنم برای سرکشی به نقاط مختلف و بحث برای کادرها و ایجاد ایمان در قلوب ترس‌زده؛ تا به همه‌جا بروم و به همه نشان دهم که نباید ترسید؛ در حالی که مرتباً مورد تهدید قرار می‌گیرم.

غرور زیادی بر **مقاومت** سایه افکنده و دیگر کسی را نمی‌شناسند؛ حتّی **امام موسی** را! مثل اینکه تصفیه کردن افراد و دزدی و غارت، آنقدر عادی است ــ مثل آب خوردن ــ که به هوای دل هرکس و ناکسی می‌توان انسانی را از هستی ساقط کرد. بنزین، نان، برق و تلفن، اینک همه‌چیز به دست **مقاومت** است و وای به روزگار کسی که مورد غضب قرار گیرد! انتقام دربدری‌ها و شکست‌ها و کشته‌های خود را از او خواهند گرفت و همهٔ عقده‌های ناخوداگاه

خود را به روی او باز خواهند کرد. یک عکس‌العمل بدی بین همهٔ مردم پیدا شده و حتّی **اسرائیل** را به **مقاومت** ترجیح می‌دهند!

البته کسی جرأت نفس کشیدن ندارد. ترور افکار به شدت رواج دارد. حربهٔ تکفیر بازارش گرم است.

به نظر من باید شما سعی کنید در **لوموند** یا روزنامه‌های دیگر، تحلیلی از این وضع بنویسید تا شاید **مقاومت** بیدار شود و صدای خارج را بشنود و به **پاریس** احترام بگذارد! نکاتی باید نوشته شود که تکان‌دهنده باشد: مقایسه بین **اردن ۶۹** و **لبنان** کنونی، جور و ظلم و تسلّط **مقاومت** بر همه‌چیز مردم، خالی کردن عقده‌های کوفته‌شدهٔ خود، ناراضی بودن مردم و مباینت این اَعمال با روح انقلابی، مسئولیت **رهبران مقاومت** در مقابل مردم و تاریخ، بی‌اعتبار شدن روح انقلابی و فداکاری در راه هدف، لجن‌مال کردن شور **فلسطین**، جذب شدن مردم به **اسرائیل** و یا **مسیحیت کتائبی** و بالاخره یک نوع یأس فلسفی از همه‌نوع مبارزهٔ عدالت‌طلبانه و توده‌ای و انقلابی گریبانگیر روشنفکران و مبارزان اصیل...

باید مخبرین خارجی را تحریک کرد تا مقالاتی در این باره‌ها بنویسند؛ شاید مؤثر افتد.

اگر **جیش سلام عربی** در **لبنان** کارگر نیفتد، امکان هست که **سوریه** حمله کند، ولی این بار حملهٔ شدید برای قلع و قمع کردن است و کشت و کشتاری خواهد شد؛ البته **مقاومت** و **احزاب چپ** از ما انتقام خواهند گرفت و ما در معرض خطر خواهیم بود. ان‌شاءالله که به آنجا نرسد و **جیش سلام عربی** مؤثر افتد.

در سفر گذشته، مقدمه‌ای مفصل نوشتم که چاپ شود و برای **آقای خمینی** بفرستیم، ولی چطور شد؟ اگر بچه‌های آنجا چاپ نمی‌کنند، لطفاً بفرستید که مورد احتیاج خود من هست و من فرصت و حوصلهٔ زیادی برای نوشتن متأسفانه ندارم. این چند صفحه را طوری نوشته‌ام که می‌تواند دنبالهٔ مقالهٔ گذشته به کار آید. خواستم که خودتان در جریان باشید و اگر خواستید چاپش کنید؛ در حک و تصحیح ــ البته ــ آزاد هستید.

الآن وضع آرام‌تر شده است و صدای انفجار کمتر از چند شب پیش شنیده می‌شود. ان‌شاءالله که به خیر است.

به هرحال توطئه‌ای آمریکایی به کار افتاد. **احزاب چپ** و راست همکاری کردند و نیز به **مقاومت** معرکه آمد و سی‌هزار کشته و صدهزار مجروح و این‌همه خرابی به گردن این افراد است. اینها همه در مقابل تاریخ و مردم و شهدا مسئول این‌همه جنایت و خونریزی هستند.

و گویا توطئهٔ تازه شروع شده است و اینها همه مقدمه بوده است. تازه محیط آماده شده تا هدف اصلی توطئه پیاده شود. فعلاً شما را به خدا می‌سپارم و امیدوارم که خدا نیز به همهٔ ما کمک کند. به همهٔ دوستان از قول ما سلام برسانید.

برادرت ــ مصطفی

۱۱۵
گزیده‌ای از نامه به صادق طباطبایی
تاریخ: ۱۳۵۶

بسم الله

صادق مهربانم! سلام دردآلود مرا بپذیر. دلم سخت گرفته و روحم پژمرده و قلبم شکسته است.

خوش داشتم که در کنارم بودی و می‌توانستم کمی با تو راز و نیاز کنم و عقده‌های درونی خود را بازنمایم و از فشار غم و درد بر قلبم بکاهم.

تو می‌دانی که از مرگ نمی‌ترسم و از شکست نمی‌هراسم و در مقابل ظلم و زور تسلیم نمی‌شوم و جز در برابر خدای بزرگ و حق و حقیقت، در برابر هیچ چیز تعظیم نمی‌کنم و تو می‌دانی که ناراحتی من به علّت مصایب و مشکلات و تحمّل درد و رنج و حتی شکست و مرگ نیست، من همهٔ آنها را با آغوش باز استقبال می‌کنم، تو می‌دانی که من زادهٔ غمم و پرداختهٔ درد و رنج، و به دریای مرگ غوطه می‌خورم تا به ساحل نجات برسم. تو می‌دانی که از همه‌چیز خود دست شسته‌ام، دنیا را سه‌طلاقه کرده‌ام، از همهٔ علایق سخت قلبی بریده‌ام، و بنابراین، قبول شکست و مرگ خیلی ساده و زیباست، و راست می‌گویم که همیشه آرزوی شهادت دارم، و اعتراف می‌کنم که گاهگاهی به امید شهادت، خود را به خطرهای حتمی می‌اندازم. قضای پروردگار چه بوده است که مرا تا به حال حفظ کرده است!

ناراحتی من از ظلم و جنایتی است که اکنون بر محرومین و دردمندان و بخصوص شیعیان در **لبنان** می‌گذرد؛ ظلم و جنایتی که سابقهٔ ۱۴۰۰ ساله دارد؛ ظلم و جنایتی که ریشهٔ فلسفی و تاریخی دارد که با حقد و کینه ریشه گرفته و در لباس اختلافات دینی و مذهبی آراسته شده، و استعمار و استثمار و استحمار نیز بر آن افزوده گشته، قتل **شهید اوّل** و **شهید ثانی**، و قتل عام‌های **صلاح‌الدین ایوبی** از شیعیان، و هجوم **جزار** به **جبل‌عامل** و قتل عام **شیعیان** و تخریب **جبل عامل**، و روشن کردن نانوایی‌های **عکا** با کتاب‌های علمای **جبل‌عامل** به مدّت یک هفته (به جای هیزم!)، جنایات متعصبین **ترک عثمانی** علیه **شیعیان**، فرار علمای شیعه از **جبل عامل**، و قتل هر شیعه تا آنجا که لغت شیعه برافتاد و **شیعیان** خود را موالی خواندند (و هنوز دیگران شیعه را به استهزاء به این اسم موالی می‌خوانند)، بعد استعمار **فرانسه** و همهٔ امتیازات برای مسیحی‌ها و مقداری برای سنی‌ها و فقر و محرومیت برای شیعیان، تا امروز که خود شاهد ظلم و جنایت در همهٔ اطراف، و ضد شیعیان هستم و نمی‌توانم تحمّل کنم، و سکوت نیز نمی‌توانم و عقدهٔ حقارت نیز ندارم (همان‌طور که اکثریت یا همهٔ **شیعیان لبنان** عقدهٔ حقارت

در برابر دیگران دارند، خود را پست‌تر می‌شمرند، با مسیحی یا سنی ازدواج می‌کنند تا به مقام و منزلت و شخصیت برسند، در برابر یک مسیحی احساس کوچکی ذاتی می‌کنند، و این خصیصه در تمام شؤون نظامی، اجتماعی و فرهنگی آنها نمایان است). من به رسالت علی(ع) و حسین(ع) افتخار می‌کنم و هیچ وحشتی ندارم که مرا به وابستگی به این دو شخصیت متهم کنند! بلکه خود مغرورانه فریاد می‌زنم و به علی(ع) و حسین(ع) افتخار می‌کنم، و می‌بینم که چطور سخنان من دربارهٔ علی(ع) و حسین(ع) در روح و قلب جوانان شیعه تأثیر می‌کند، و می‌فهمم که اینان روحشان تشنهٔ علی(ع) و حسین(ع) است، ولی جرأت ابراز ندارند، احساس حقارت اجازه نمی‌دهد، ولی وقتی می‌بینند کسی دیگر با شجاعت و صراحت و بدون عقده از علی(ع) و حسین(ع) دفاع می‌کند، او را دوست می‌دارند، به سخنانش گوش فرامی‌دهند، روحشان و قلبشان شکفته می‌شود، به تحرک و مبارزه درمی‌آیند، از زاویهٔ سکون و ذلت بیرون می‌آیند و رهسپار شهادت می‌شوند.

من نمی‌توانم این ظلم و جنایت را تحمّل کنم، و سکوت نیز نمی‌توانم؛ گرچه دوستان مؤمن و مبارزم در **حرکت محرومین**، اکثر نوشته‌ها و درس‌های مرا برای کادرها، مصلحت نمی‌دانند، به‌خاطر اینکه دیگران ما را به طایفگی متهم نکنند. در یک درس، سخن از فلسفهٔ شیعه و تأکید شیعه بر عدالت است و شرح داده‌ام که عدل و عدالت از صفات خداست و دیگران نیز به این صفت معتقدند! اما شیعه بر این صفت خاص تکیه و تأکید می‌کند و عدل و عدالت را اساس همه‌چیز قرار می‌دهد، و همین دید فلسفی در همهٔ افکار و تاریخ شیعه منعکس است. به همین علّت امام جماعت باید عادل باشد (که در سنی شرط نیست) و یا حاکم باید عادل باشد و با ظلم باید مبارزه کرد. اختلاف بارزی که در طول تاریخ بین شیعه و سنی نمودار است. این درس را دوستانم حذف کردند، زیرا از شیعه دفاع شده و باعث ناراحتی دیگر برادران ما خواهد شد! و هر کجا که در درسی لغت شیعه بود، حذف شد تا باعث حساسیت برادران دیگر ما نشود، و من هم پذیرفتم، اما در مقابل می‌بینم که دیگران بی‌شرمانه به شیعه فحش می‌دهند و اصولاً شیعه را حیوان دم‌دار، کافر، رافضی و مادون انسان می‌شمردند. **دکتر صبحی صالح** شخصیت بزرگ سنی، تقریباً معاون مفتی سنی‌ها، استاد دانشگاه، سخنور مشهور سنی‌ها در یکی از کتاب‌های درسی دانشگاهی خود به صراحت و بی‌شرمی می‌نویسد: «شیعه وجود نداشت تا **عبدالله سبا** آمد؛ و **عبدالله سبا** یهودی بود!»[1]...

اما بگذار خبری وحشتناک بدهم، تا بفهمی دایرهٔ **جنایات شاه** تا به کجا کشیده است، و آن اینکه: در اواسط جنگ، یکی از مأمورین امنیتی فتح (امن ثوره) به نام **علی الدر** نزد من به

---

۱. از این قسمت به بعد، حدود هفت صفحه، که شرح وقایع **جنگ لبنان** است، و در نامه‌های دیگر به طور مبسوط آمده است، حذف گردید. (ا. ی)

مؤسسه آمد و درخواست ملاقات سرّی کرد. خود را معرفی نمود که از بارزترین مأمورین **فتح** است و تا به حال جاسوس‌های زیادی را به دام انداخته است. گفت ضمن کارش به یک شبکهٔ مخفی فلسطینی به رهبری شخصی به نام **احمد** برخورد که در **رشیدیه** (بزرگترین اردوگاه فلسطینی **جنوب لبنان**، نزدیک **صور**) پایگاه داشته، مشغول فعالیت‌های تخریبی هستند و ضمناً دریافت که با دولت **شاه** ارتباط داشته، پول کلانی توسط یک رجل لبنانی به آنها رسیده است. **علی الدر** این شبکه را کشف می‌کند، ولی **احمد** او را تهدید می‌کند که باید سکوت کند و چیزی گزارش ندهد؛ بخصوص اینکه **احمد** برنامهٔ خود را قتل **دکتر مصطفی** ذکر می‌کند و ادامه می‌دهد که این شخص، ایرانی و جاسوس است و قتل او اشکالی ندارد. **علی الدر** می‌گوید: «من **دکتر مصطفی** را نمی‌شناسم، ولی اگر **شاه** درصدد کشتن او باشد، این خود بهترین دلیل برای پاکی و خوبی **دکتر مصطفی** است، زیرا **شاه** دست‌نشاندهٔ استعمار و دستیار **اسرائیل** است». **احمد** می‌خواهد به **علی الدر** رشوه بدهد؛ حتی تا دویست‌هزار تومان به او می‌دهد که سکوت کند، ولی **علی الدر** می‌گوید وجدانش اجازه تنفیذ چنین خیانتی را نمی‌دهد و لذا گزارش در پشت صفحه از همهٔ فعالیت‌های **احمد** و شبکه‌اش نوشته به **رهبری مقاومت** می‌دهد. او را تهدید به مرگ می‌کنند و لذا نزد من آمده بود و تقاضای کمک می‌کرد که از **لبنان** بگریزد. ــ به او کمک کردم ــ پاسپورتی تهیه کرده بلیط خرید و به **آلمان** رفت.[۱]...

راستی ممکن نبود کسی در برابر نیروهای کوبنده بایستد، همهٔ هجوم‌های تبلیغاتی دشمن را تحمّل کند؛ حتی قداست **مقاومت** او را به سختی بکوبد، ولی او باایمان کوه و ارادهٔ آهنین **مقاومت** کند و از راه خود منحرف نشود و هیچ چیز و هیچ‌کس او را به زانو درنیاورد؛ حتی تکفیر، حتّی قداست انقلاب! علی علیه‌السلام در چند جبهه می‌جنگید، ولی جنگ او ضد **عایشه** و همچنین جنگ او علیه **خوارج** که همه از مسلمانان بسیار مؤمن و قرآن‌خوان و جای مهر بر پیشانی و معروف به زهد و تقوا بودند، از مهمترین و سخت‌ترین جنگ‌های علی(ع) است. کسی جز علی(ع) نمی‌توانست و جرأت نمی‌کرد به روی **عایشه** ــ زوجهٔ پیغمبر ــ شمشیر بکشد، و یا شش‌هزار نفر از مسلمانان نمازگزار، روزه‌گیر و قرآن‌خوان مؤمن را به خاک بریزد. این جرأت و جسارت و حقانیت مطلق می‌خواهد و جز علی(ع) کسی قادر به این اَعمال و این تصمیمات سخت نبود.

در این دوره نیز که زمین و آسمان علیه ما تجهیز شده بود و از چپ و راست به ما هجوم می‌شد، و همهٔ محیط از تبلیغات زهرآگین پر شده بود، نیروهای دشمن زیاد، و نیروهای ما تحلیل رفته بود. دشمن دارای پول سرشار از دولت‌های عربی و ما فقیر بی‌چیز بدون کمک از

---

۱. از این قسمت حدود سه صفحه، که مطالب آن، در سایر گزارشات آمده است، حذف گردید. (ا. ی)

کسی و چیزی، دشمن دارای اسلحه‌های سبک و سنگین از همه‌رقم ولا محدود، و ما محروم از ساده‌ترین سلاح برای اعضای خود، و همه‌روزه شهیدی جدید از بهترین دوستان رزمندهٔ مؤمن؛ آن‌گاه قداست **مقاومت** به میدان آمده و ما را بیرحمانه بکوبد، حتی **دوستان نزدیک ما** نیز علیه ما به میدان بیایند، ولی ما همچنان به ارزش‌های الهی خود پایبند باشیم و سنگر مبارزهٔ حق و باطل را لحظه‌ای ترک نکنیم؛ نه تسلیم راست شویم و نه چپ را بپذیریم، همچنان در صراط مستقیم بمانیم و از هردو طرف ضربه بخوریم و با آغوش باز شهادت و شکست را استقبال کنیم. این کار، کار هرکسی نبود؛ خیلی سخت بود و من در مقابل خدای خودم خوشحالم که در این امتحان سخت پیروز شدیم.

عدّه‌ای دیگر از مؤمنین بی‌بو و بی‌خاصیت نیز قد علم کرده‌اند و ضد **امام موسی** تبلیغ می‌کنند. اینها معتقدند که فقط باید نماز خواند و روزه گرفت و مرد دین نباید وارد سیاست شود! می‌گویند **امام موسی** این‌همه از جوانان را به جنگ کشیده و به کشتن داده است و هیچ نتیجه‌ای جز بدبختی و فلاکت و شکست و قتل و تخریب نگرفته است. می‌گویند اصلاً **امام موسی** باعث خرابی همهٔ **لبنان** است. اگر او تظاهرات مسلحانهٔ ضد حکومت تشکیل نمی‌داد، مسیحیان تحریک نمی‌شدند و اسلحه به دست نمی‌گرفتند و مسلمانان را نمی‌کشتند و این‌همه قتل و خرابی به وجود نمی‌آمد. بنابراین باید هرکس دامن خود برگیرد و در زاویهٔ مسجد عبادت کند و از دخالت در سیاست بپرهیزد! این گروه نیز به سرعت قوی می‌شود و عدّه‌ای از مسلمانان قشری و متعصب را به دور خود جمع می‌کند، می‌گویند شهید نیستند، زیرا فتوایی برای قتال از مرجع وجود ندارد! توفانی از دشمنی و تهمت و دروغ و خرابکاری و توطئه و خیانت به پا شده است که از چپ و راست و ملحد و مؤمن و لبنانی و فلسطینی به ما حمله می‌کنند و هریک به نامی و به دلیلی ما را می‌کوبند. ولی اغلب آنها در یک چیز مشترکند و آن اینکه خطاطان و طراحان این گروه‌های مختلف و این خرابکارها همه با استعمار و صهیونیسم رابطه دارد.

مضحک‌تر از همه اینکه، **جلال فارسی** و همکار مغرضش **محمّد صالح** نیز کاسهٔ داغ‌تر از آش شده‌اند. **امام موسی** را جاسوس **آمریکا** و عمیل می‌خوانند و آن‌قدر دلشان برای **مقاومت** سوخته، و آن‌قدر حرص و جوش فلسطینی‌ها را می‌زنند، و برای دفاع از **مقاومت** آن‌قدر دروغ می‌بافند و آن‌قدر تهمت می‌زنند، و آن‌قدر فحش رکیک می‌دهند که آبروی خود را به کلی ریخته‌اند (اگر آبرویی داشتند!) در حالی که **رهبران مقاومت** برای حفظ خود دست به دامان **امام** می‌شوند؛ در حالی که در جنوب، ما تنها کسانی هستیم که از **مقاومت فلسطین** دفاع می‌کنیم، و در حالی که در محورهای اصلی جنگ ــ**بنت جبیل و طیّبه**ــ جوانان ما دوش به دوش **فتح** می‌جنگند و هر هفته تقریباً شهیدی می‌دهیم و در حالی که **رهبری مقاومت** به ما اسلحه و ذخیره و تمرین می‌دهد تا نظر ما را بیشتر جلب کند.

آن‌گاه **جلال فارسی** و **محمّد صالح** با تهمت و دروغ همه‌جا را پر می‌کنند که ما ضد **مقاومت فلسطین** و بنابراین جاسوس و عمیل هستیم. خدا ان‌شاءالله آنها را هدایت کند!

مدتی پیش آقای **حاج مانیان** از ایران آمده بود و برای من نامه‌ای آورده بود و **جلال** خیلی خوب او را شست‌وشوی مغزی داده بود. بعد از ملاقات با **جلال**، به سراغ **امام [موسی صدر]** در **شام** رفت و سخنان امام او را قانع نکرد؛ تصادفاً به شام رفته بودم. او را دیدم و مدتی با او صحبت کردم. دیدم خیلی سرد است. و دم گرم من در آهن سرد او اثری ندارد. گفتم تو را در **بیروت** خواهم دید.

در **بیروت** دوباره نزد **جلال** رفته بود. وقتی **حاجی [مانیان]** را دیدم، از او خواستم که به دیدار **شیاح** ــ بزرگترین سنگر مبارزهٔ جوانان **حرکت محرومین** ــ برویم. با سردی تمام گفت که **شیاح** را دیده است! تعجب کردم که چگونه **شیاح** را دیده و هنوز سرد است؟ نفهمیدم. بعد گفتم: «به نقطه‌ای دورافتاده و گمنام می‌رویم که کسی نمی‌داند: **حی‌لیلکی**.» پذیرفت. آنجا رفتیم. برای اولین‌بار دید که یک مجموعه از **جنگندگان امل** با اسلحهٔ سنگین دوشکا علیه **مسیحیان حدث** می‌جنگند. اشک سرور در چشمانش حلقه زد و گفت تا آن‌وقت باور نداشت که **جوانان امل** ضد **کتائب** می‌جنگند. فکر می‌کرد که ما همکار **کتائب** هستیم! و ضدّ **مقاومت** می‌جنگیم! چه ظلم بزرگی! چه جنایتی! آن‌گاه منقلب شد و خواهش کرد او را به خانهٔ شهدا ببرم. در همان منطقه به خانهٔ شهید اول ــ **محمّد ضیقه** ــ رفتیم. وقتی چشمش به زن جوان و خواهرها و مادر شهید افتاد که همه سیاه پوشیده بودند و بچهٔ شهید را دید که با گریه بابا را صدا می‌کند، به شدت ناراحت شد و به گریه افتاد و دوهزار لیره به زن شهید تبرّع داد. به خانهٔ شهید دوّم رفتیم. بعد به خانهٔ شهید سوم در آن منطقه ــ **محمّد الدر** ــ رفتیم. به کلی زیر و رو شد و درخواست کرد که او را به محورهای دیگر ببرم.

به **کفرشیما** بردم که منطقهٔ خطرناکی است و تقریباً در محاصرهٔ سه‌طرفهٔ **کتائب** قرار گرفته، و با چشمانش دید که اوّل سنگرهای **جوانان امل** است و بعد پشت سر آنها به فاصلهٔ بیست یا سی‌متری سنگر **فتح**، و ایمان آورد که نقش اساسی دفاع از این مناطق به عهدهٔ **جوانان امل** است. بعد گفتم می‌خواهم به **شیاح** برویم. پذیرفت. او را به محور **اسعد اسعد** بردم. وقتی سنگرهای خطرناک این منطقه را دید، به خود لرزید. چه سنگرهای خطرناکی! در فاصلهٔ سی‌متری با **کتائب** و **احرار**، و براثر گلوله‌های توپ و خمپاره‌ها، اغلب نقاط ساختمان‌ها و سنگرها فروریخته، و اژدهای مرگ دهان باز کرده، و فاصلهٔ این جنگندگان قهرمان با مرگ چند انگشت بیشتر نیست، و جاهایی را به او نشان دادم که در هر نقطهٔ آن شهیدی از بهترین قهرمانان ما به خاک و خون غلتیده است.

ــ اینجا **حساوی** پشت این سنگر کوتاه شهید شد؛ اینجا **فرحات** شهید شد، اینجا **محمود**

زرقط پشت سنگر بزرگ در وسط **اسعد اسعد** در وسط ظهر به شهادت رسید؛ در حالی که روزه داشت؛ اینجا **نحاری** به شهادت رسید که بزرگترین و شجاع‌ترین قهرمانان **شیاح** بود.

اینها را می‌گفتم و از سنگری به سنگر دیگر می‌رفتیم تا اینکه **حاجی [مانیان]** خسته شد و گفت: «بس است! دیگر طاقت ندارم!» گفتم: «آیا آنها را دیده بودی؟» گفت: «نه!» فقط او را به **مسجد شیاح** برده بودند و نماز خواندند و بیرون رفتند و گفتند این **شیاح** است!! گفتم این ظلم بزرگی است که تو به **شیاح** بیایی و این سنگرها و محورهای جنگ را نبینی و به **ایران** بازگردی و دروغ و تهمت و جهل به ارمغان بری. به زور او را به محور دیگری از **شیاح (طیّونه)** بردم که **جوانان امل** مسئول حراست آن بودند. دیگر خسته شده بود و طاقت رفتن نداشت. به او گفتم برای منی که شب و روز در دریای مرگ غوطه می‌خورم، با یک دست اسلحه حمل می‌کنم و با دست دیگر شهیدی را به دوش می‌کشم، برای منی که از همه‌چیز خود گذشته‌ام و به انتظار شهادت دقیقه‌شماری می‌کنم، برای منی که از همه‌چیز و همه‌کس مأیوسم، و به هیچ چیز امیدی ندارم، و از همه‌جا بریده‌ام و از هیچ‌کس انتظاری ندارم، اینها، این ظلم‌ها، این بی‌انصافی‌ها مهم نیست. اما خدای بزرگ شما را نمی‌بخشد، علی(ع) شما را نمی‌بخشد، حسین(ع) شما را نمی‌بخشد. از ما گذشت و می‌گذرد، ولی شما در مقابل خدا و ضمیر و انسانیت حساب خود را بکنید.

او شروع به دلداری من کرد و گفت: «وضع تبلیغاتی **ایران** خوب نیست و همهٔ **دوستان** به شما بدبین شده‌اند». گفتم: «چه انتظاری دارید؟ مگر دستگاه‌های تبلیغاتی **شاه و آمریکا** و **روسیه** ممکن است به نفع ما به جریان بیفتد؟ واضح است که اینها همهٔ دشمنان مایند». گفت نامه‌ای به **علی شریعتی** بنویسم و او را روشن کنم. من نیز نامه‌ای مؤثر نوشتم، اما اگر حقیقت را بخواهی، نفرستادم، زیرا احساس کردم که این نامه رنگ استغاثه به خود می‌گیرد و این رنگ شرک دارد. نمی‌خواهم از هیچ چیز و هیچ‌کس طلب کنم، نمی‌خواهم هیچ‌کس را شریک خدا قرار دهم. نمی‌خواهم این احساس وارستگی و قرب به خدا را ــ که در اثر فقر و تنهایی و ظلم و غم و درد به من دست داده است ــ با ابتذال طلب کمک برای بقای مادّی جسد! بیالایم. نمی‌خواهم این شیرینی شهادت را که در اثر یأس و ناامیدی و بی‌کسی و شکست، نصیبم شده است، به انتظار کمک و امیدهای تازه، و چشم‌داشت، مکدّر کنم. نمی‌خواهم قلب شکسته‌ام را که با خدا انس گرفته است، و از درد و غم لذّت می‌برد، و با اشک تسکین می‌یابد، به امیدهای ناچیز و خوشحالی‌های ناپایدار دلخوش نمایم.

روزگاری برای ما گذشت که توفان تهمت و دشنام ما را احاطه کرده بود، رادیوها، تلویزیون‌ها، روزنامه‌ها، و مجله‌ها همه در دست دشمن بود. هر چه می‌خواستند، به دروغ و به خیانت اتهام می‌زدند، توطئه می‌کردند، و حقّ و حقیقت را در مذبح منافع پست مادی و

مصالح کثیف شخصی خود ذبح می‌کردند و آنچه برای آنها بی‌ارزش بود، پاکی و راستی و سلوک اخلاقی و سلسله ارزش‌های انسانی بود.

در مقابل این توفان‌ها، دامن بر سر کشیدم و از همهٔ محیط قطع رابطه کردم؛ گویی در دنیای دیگر و با مردمی دیگر و با مقیاس‌های دیگر زندگی می‌کنم، و مرا با این سیل خروشان که همه را با خود می‌برد کاری نیست.

آن‌گاه دیدم که دوستان نزدیک و همفکرم نیز زبان به طعن و نفرین گشودند، و در خلوص و پاکی من شک کردند، و بعضی از مغرضین نیز از فرصت استفاده کرده، با همهٔ قوّت خود آنچه را از خباثت و خدعه و حقد و حسد در چنته داشتند، همچون خنجری زهرآلود بر قلبم فروکردند. احساس کردم که دنیا یکسره در ظلمت و کفر فرورفته است، و من نمی‌خواهم و یا نمی‌توانم که تسلیم ظلمت شوم. ممکن است که این سیل وحشتناک مرا خفه کند، و یا این توفان سهمگین مرا ببرد، و زمین و آسمان بر من هجوم آورند، ولی من باز هم به حق و حقیقت چنگ خواهم زد و یکه و تنها به سوی خدای خویش حرکت خواهم کرد.

عجیب آن بود که مؤمنان و پرهیزکاران نیز تحت تأثیر تبلیغات ملحدان و فاسدان و ستمگران قرار گرفتند؛ کسانی که خود نمی‌خواهند دروغ بگویند، و حاضر نیستند به موری آزار برسانند، ولی آن‌چنان چشم و گوش‌بسته آلت دست مکاران و سیاستمداران شدند که گویی اصلاً صداقتی، و اخلاصی، و انسانیتی، و ایمانی و خدایی وجود ندارد؛ گویی تهمت زدن و دشنام دادن و دروغ گفتن و از پشت خنجر زدن مباح شده بود، و هیچ‌کس ابا نداشت که بیرحمانه همهٔ ناراحتی‌ها و عقده‌های حقارت و شکست خود را در برابر استعمار **اسرائیل** و **شاه** در اینجا خالی کند!

در مقابل این ظلم بزرگ و همهٔ بی‌انصافی‌ها و بی‌مهری‌ها زیر فشار درد و غم و رنج، در برابر مرگ و شکست و هجوم همهٔ عالم، احساسی ملکوتی و عارفانه به من دست داد. حقیقت تلخ حیات را دریافتم، و یکسره از همه‌چیز و از همه‌کس بریدم، و سراچهٔ قلب خود را فقط و فقط وقف خدا نمودم و تصمیم گرفتم که حتّی به نزدیکترین دوستانم شکوه نکنم و از صمیمی‌ترین همکارانم طلب کمک ننمایم، و از بزرگترین و پاکترین مردان عصر نیز دادخواهی نکنم. بگذار همه به من بد بگویند، زمین و آسمان به من هجوم آورند، همهٔ دوستانم از من روی برگردانند. من به کسی احتیاج ندارم. خدای بزرگ مرا بس است. بیش از هروقت به خدا نزدیک شدم و او را در قلبم و روحم و تار و پود وجودم حس کردم و این بزرگترین تجربهٔ ملکوتی و آسمانی بود که بر من حاصل شد.

بعضی نیز به من پیشنهاد کردند که نامه‌ای به **آقای خمینی** بنویسم و حقایق را شرح دهم و از او طلب کمک کنم، اما همان احساس عرفانی مانع این عمل شد؛ احساس اینکه در این شرایط سخت، هر نوع نامه‌ای رنگ استغاثه و شرک به خود می‌گیرد، و آن از من به دور است.

بزرگترین ظلم تاریخ بر ما می‌گذرد؛ همان ظلمی که بر علی(ع) هجوم آورد و او را به حربهٔ کفر کوبید و سال‌های سال در خطبه‌های جمعه و بر منابر مساجد او را لعن و نفرین کردند؛ همان ظلمی که حسین(ع) را تکفیر کرد و به خاک و خون کشید و زینب را به اسارت برد؛ همان ظلم تاریخی، ما شیعیان علی(ع) و حسین(ع) را می‌کوبد و چه کوبیدنی!

روزگاری بود که فقط دین و ایمان و کفر مطرح بود. امروز تکنیک جدید، انقلاب و قداست انقلابی را نیز به آن افزوده است. قداست انقلاب امروز، به دست همان ظلم تاریخی که برای کوبیدن ما به کار می‌رود! ملحدان و کافران به ارزش‌های خدایی از این حربهٔ مقدس ضد ما استفاده می‌کنند و چه ظلم بزرگی است! امروز ارزش علی(ع) و حسین(ع) را خیلی بهتر می‌فهمم و بیش از هر وقت، تار و پود وجودم به عشق‌شان و مهرشان گره خورده است! امروز می‌فهمم که چطور ممکن است که سال‌ها دستگاه تبلیغات معاویه، از مرد بزرگی چون علی(ع) این‌چنین کینه و نفرت و دروغ و تهمت و پستی و خیانت و کفر بیافرینند که برای سال‌های سال بر همهٔ عقول و افکار مردم سیطره یابد! که حتّی خون حسین(ع) و هفتاد نفر از بهترین فداییانش کافی نباشد که حقانیت علی(ع) را بر مردم بقبولانند!

من «علی»وار به دنبال حسین(ع) می‌روم و خود را برای همه‌چیز آماده کرده‌ام، که ساده‌ترین و قهرمانانه‌ترین آن‌چیزها، «شهادت» است. راستی اگر دنیا و مافیها علیه من برخیزد، همه مرا برانند، همهٔ زمین و آسمان علیه من تجهیز شود، و کاملاً یکه و تنها بمانم، باز هم دست از حق و ارزش‌های خدایی خویش برنخواهم داشت و تسلیم ظلم و کفر نخواهم شد، و از تنهایی و بی‌کسی وحشت نخواهم کرد.

در ظلمت بی‌پایان این شب یلدا، همچون شمع خواهم سوخت، و وجودم تا موقعی که موجود است، تسلیم ظلمت نخواهد شد. من تا موقعی زنده‌ام که می‌سوزم و تا وقتی که می‌سوزم، تسلیم ظلمت نمی‌شوم. این است حیات من!...[1]

از قول من به ... عزیز خیلی سلام برسان و **غزاله** را ببوس.

برادرت ــ مصطفی

---

۱. بعد از پیروزی **انقلاب اسلامی ایران**، و هنگامی که دکتر چمران به **ایران** آمد و تمام دانش و تجربهٔ خود را در اختیار **دولت موقت انقلاب** گذاشت. همین گروه‌ها دست از لجاجت و کینه‌توزی با دکتر چمران و همسنگران او برنداشتند. حتی هنگامی که او در جبهه‌های نبرد علیه **دولت متجاوز عراق** می‌جنگید، بی‌شرمانه لوحه‌ای تهیه کردند که در آن اسامی **مهندس بازرگان، دکتر سحابی، دکتر یزدی، مهندس صباغیان و دکتر چمران** را، به عنوان جاسوسان **موساد و سیای آمریکا** که باید اعدام گردند، نوشته بودند و بر در و دیوار **دانشگاه تهران** و همچنین **مجلس شورای اسلامی** آویخته بودند.
*در سی‌ام خرداد ۱۳۶۰، هنگامی که خبر شهادت او به تهران رسید، ایادی همین گروه‌های بیماردل با قلم ماژیک فقط اسم **دکتر چمران** در لوحه را خط کشیدند!!*

۱۱۶
نامه: به سیّدصدرالدین صدر
تاریخ: ۳۱ شهریور ۱۳۵۶

بسم الله

صدری عزیزم!

از دور تو را می‌بوسم و شدیدترین تحیات قلبی‌ام را نثارت می‌کنم.

حمید را نیز از طرف من ببوس و به همهٔ دوستان سلام گرم مرا برسان.

امّا راجع به اخبار: هفتهٔ گذشته خیلی سخت گذشت. خطر هجوم **اسرائیل** حتمی شده بود، بمباران‌های شدید در همهٔ جنوب به شدّت جریان داشت، تهجیر، بیش از وصف، مرگ و خرابی، بیش از اندازه، وحشت و خوف، بیش از انتظار، و تقریباً همهٔ امیدها به یأس مبدّل شده بود. سبب هجوم **اسرائیل** را می‌توان این‌طور تحلیل کرد:

۱. شکست سیاسی **اسرائیل** در همهٔ جبهه‌ها و توجه افکار دنیا به مسألهٔ **فلسطین**، و **اسرائیل** هیچ چاره‌ای دیگر نداشت جز اینکه از راه یک پیروزی نظامی همهٔ موازین قوا را تغییر دهد و شکست سیاسی خود را با پیروزی نظامی جبران نماید؛ بخصوص که شکست **سوریه** آخرین تیر ترکش نیروهای انقلابی خاورمیانه را به هدر می‌برد و هیچ راهی در مقابل **اسرائیل** جز تسلیم نکبت و ذلّت باقی نمی‌ماند.

۲. موضع جدید **آمریکا** دایر به وجوب شناسایی **ملّت فلسطین** و دخول **مقاومت** در **کنگرهٔ ژنو**، بزرگترین ضربهٔ سیاسی علیه **اسرائیل** بود، و **اسرائیل** مجنونانه عکس‌العمل نشان می‌داد و ضربات انتقام‌جویانهٔ خود را به مردم **جنوب لبنان** می‌زد.

۳. **سرکیس** می‌خواست در سالگرد ریاست جمهوری خود یعنی ۲۳ سپتامبر، مسألهٔ جنوب را حل کند و جیش مرکز **لبنان** را به جنوب بفرستد و بین مسیحیان و مسلمانان فاصل شود و به نام بزرگترین پیروزی خود، استقرار جنوب را به مردم اعلام نماید. ولی **اسرائیل** نمی‌خواست جنوب استقرار بیابد، بلکه جنگ و عدم امنیت در جنوب، بزرگترین ورقهٔ سیاسی به نفع **اسرائیل** بود، و **اسرائیل** مسیحیان را تحریک می‌کرد که همه‌روزه جنگ را شعله‌ور کنند، و عوامل داخلی خود را نیز در میان مسلمان‌ها تحریک می‌کرد تا اغتشاش نمایند، و دخول **ارتش لبنان** به جنوب به مصلحت **اسرائیل** نبود، لذا با هجوم وسیع خود به جنوب، ورود ارتش را به جنوب متوقف کرد. و پیش‌بینی می‌شد که **اسرائیل** قسمت‌هایی از جنوب را تسخیر کند،... [یک سطر ناخواناست] تصرف کند، و به علاوه با هجرت وسیع مردم جنوب، سیطرهٔ آیندهٔ خود را بر **جنوب [لبنان]** ممکن سازد. و متأسفانه همهٔ این هجوم‌ها

و وقوع همهٔ این مصیبت‌ها با سکوت همه‌جانبهٔ دولت‌ها و قدرت‌های عربی مواجه شده بود، روزنامه‌ها چیزی نمی‌نوشتند و بزرگان اهمیتی نمی‌دادند، و قدرت‌های عربی توجهی نمی‌کردند...

آقای **صدر** مهر سکوت را شکست، فریاد و فغان شیعهٔ محروم و زجردیدهٔ **جنوب [لبنان]** را در عالم طنین‌انداز کرد، به رئیس دولت **سرکیس** و رئیس ارکان جیش اعتراض کرد. تلگرافی به **والدهایم** ــ رئیس **سازمان ملل** ــ مخابره کرد و از او تقاضای کمک نمود، تلگراف‌هایی به همهٔ ملوک و رؤسای عرب مخابره کرد و همهٔ آنها را در مقابل مسئولیت مشترک خودشان قرار داد، و به همهٔ لبنانیان اعلام خطر کرد و به همه بیدارباش داد، و خلاصه هیجانی به راه انداخته.

دو روز بعد **والدهایم** تقاضا کرد که در **جنوب لبنان** آتش‌بس اعلام گردد، و **سعودی** نیز موضعی شدید گرفت و خواستار توقف جنگ در جنوب شد، **آمریکا** نیز به دست و پا افتاد و فشار بین‌المللی بالا گرفت، و **اسرائیل** اجباراً در مقابل فشارهای همه‌جانبه سکوت کرد.

بالاخره دوشنبه ساعت ده صبح آتش‌بس در جنوب اعلام شد و نیروهای اسرائیلی از **لبنان** خارج شدند و تا به امروز آرامش ادامه دارد.

امید است که آرامش ادامه یابد و جیش لبنانی وارد جنوب شود و مواضع استراتژیک را بگیرد و جنگندگان مسیحی و مسلمان از مواضع خود عقب‌نشینی کنند.

از قول من به همهٔ دوستان خیلی‌خیلی سلام برسانید و اگر **صادق و فاطی [طباطبایی]** آنجا هستند، آنها را از طرف من ببوسید. همهٔ بچّه‌ها حالشان خوب است و سلام می‌رسانند.

برادر شما ــ مصطفی

۱۱۷
نامه: به ابراهیم یزدی
تاریخ: آبان ۱۳۵۷*

بسم الله الرحمن الرحیم

دوست و سرور ارجمندم، **دکتر ابراهیم یزدی**! سلام گرم مرا بپذیرید. امیدوارم که در کارهای خیر خود بیش از پیش موفق باشید؛ بخصوص در این شرایط بحرانی، در کنار مرجع بزرگ شیعیان...

---

* این نامه را دکتر چمران به **نوفل لوشاتو** فرستاده بود. (ا. ی)

هنگامی که **صادق [قطب‌زاده]** اینجا بود، صحبت از وضع امنی آن منطقه شد؛ بخصوص خطرات زیادی که متوجه مرجع می‌باشد، ما را سخت نگران کرده است. با **صادق** قرار گذاشتیم که من چند نفر از جنگندگان مؤمن **امل** را که دارای خبره امنی و مواظبت باشند، برای شما بفرستم که بدون اطلاع آقا ـ فقط با علم شما و **دکتر صادق** ـ در اطراف اتاق، مردم را تحت نظر داشته باشند و مواظبت کنند. دو نفر از بهترین جوانان را که کاری نداشتند، برای شما فعلاً می‌فرستم. حامل نامه، **یاسین علویه**، مسئول ما در **تل زعتر** بود و جنگندهٔ خوبی است و از نظر امنی، کنجکاو و زرنگ و مؤمن و... و دیگری که بهتر از این است، به نام **عقل حمیه** که خبرهٔ خوبی است و جنگ‌های زیادی کرده و قهرمانی‌ها و از نظر امنی بسیار ورزیده و بزن، و هر دو مؤمن و نمازخوان و... از نظر سیاسی وارد [هستند] و لبنانی‌ها را می‌شناسند؛ لذا در برخورد با لبنانی‌ها قادرند بگویند که چطور آدم‌هایی هستند و به نظر من برای آنها سه نوع اهمیت می‌توان قائل شد: ۱. از نظر امنی ۲. از نظر شرح مواقف و مواضع **امل** با ایرانی‌ها و اطرافیان ۳. شناخت حزبی‌ها و لبنانی‌های ناباب و طرد آنها.

و به هرحال صحبت با **صادق** دربارهٔ این بود که وسیلهٔ کوچکی برای دفاع به طور سرّی نزد اینها بگذاریم و شاید عدد آنها را به پنج نفر برسانیم و البته این بستگی به نظر و تصمیم شما دارد. برای ما، جوانان آماده زیادند. از نظر غذا و خوراک و خواب، ان‌شاءالله شما وضع را برای آنها مرتب می‌کنید. پول تیکت هواپیما و رفت و برگشت را من می‌دهم.

دربارهٔ ما، وضع ما خوب نیست. وضع آقای **صدر** غیرمعلوم، همهٔ حرف‌ها و شایعه‌ها بی‌اساس، ناراحتی‌ها رو به ازدیاد، و خطر انفجار موجود، و ما مثل مهرهٔ شطرنج مات‌شده در صحنهٔ معرکه... اخیراً **احزاب چپ** و **سازمان‌های فلسطینی** و حتی **چپی‌های فتح** شروع به حمله و دشنام و اتهام به **امل** و به آقای **صدر** و به من کرده‌اند (البته به طور سرّی). همه‌روزه شایعات کثیفی منتشر می‌کنند (مثلاً روی دیوار **صور** نوشتند: «**صدر** پول‌ها را بالا کشید و گریخت»)[1] و بعد آرام‌آرام مشاهده می‌شود که نقشهٔ تهدید و تطمیع و قتل بعضی از افراد را می‌کشند. خبرهای زیادی به من رسیده که این احزاب درصدد قتل من هستند و نقشه می‌کشند که مرا به دام بیندازند[2] و برای این کار، اتهامات عجیبی به سرعت شیوع یافته است

---

۱. در شهریورماه ۱۳۵۷، **امام صدر**، به همراه دو نفر از یارانش، با دعوت رسمی **دولت لیبی**، به آن کشور سفر کردند، سفری که هرگز بازگشت نداشت. **دولت لیبی** اعلام کرد که **امام صدر** و همراهانش از **لیبی** خارج و به **ایتالیا** پرواز کرده‌اند. اما معلوم شد این ادعا بی‌اساس و دروغ است. از آن تاریخ **امام صدر** و همراهانش در **لیبی** ناپدید شده‌اند. **دولت لیبی** از هرگونه اقدام و یا تحقیق مستقل پیرامون این امر جلوگیری به عمل آورده است.

۲. **ساواک ایران**، که بیش از **اسرائیل** از حضور و فعالیت دکتر چمران در **لبنان** ناراحت و وحشت‌زده بود و خود نتوانسته بود او را از بین ببرد، **سرویس موساد** به **اسرائیل** پیشنهاد ترور دکتر چمران را داده بود (مقاله: «چمران عشق بود و صفا و وفا و صدق و وارستگی»، در فصل اول این مجموعه).

که بیشتر از این قبیل که: «**دکتر مصطفی** جاسوس **اسرائیل** است، و یا با **سعد حداد** همکاری دارد. چرا مسئولین همهٔ سازمان‌های **صدر**، ایرانی هستند؟» و اتهامات زیاد دیگر...

دربارهٔ **آقای خمینی** و **انقلاب ایران** نیز باید بگویم که همهٔ عرب‌ها و همهٔ **سازمان‌های چپی** و فلسطینی، از **انقلاب ایران** وحشت دارند، و در بین مردم عادی آنها می‌شنویم که به **خمینی** و **انقلاب ایران** فحش می‌دهند.

عدّه‌ای معتقدند که **الجزایر** و **سوریه** و **مقاومت فلسطین** با **قذّافی** همداستان‌اند و خطف [ربودن] **آقای صدر** با علم و همکاری همهٔ آنهاست. همهٔ آنها از **پیروزی انقلاب ایران** می‌ترسند و می‌دانند که **آقای صدر** محرّک فعّال شیعیان در کشورهای عربی است، و با پیروزی **خمینی**، پیروزی شیعیان در کشورهای عربی نیز حتمی است. به این علّت ترجیح می‌دهند که **صدر** نباشد، و **انقلاب ایران** به کشورهای عربی سرایت نکند و اگر بتوانند، **صدر** را تصفیه خواهند کرد تا از خطراتش در آینده آسوده‌تر شوند، و این امر خیلی باعث نگرانی شدید است.

دربارهٔ کار خودمان، باز هم تکرار می‌کنم: باید زودتر جنبید؛ ایجاد سازمان و ایجاد ارتباطات و تعلیمات و... ضروری است، و همان‌طور که می‌دانید، این امکانات در اینجا به وجود آمده است، ولی باید و بهتر است که با اصول سازمانی و صحیح پیش برویم، محاسبه کنیم، برنامه‌ریزی کنیم و از امکانات استفاده نماییم و وظیفهٔ خود را بهتر ادا کنیم. به هرحال در این باره منتظر افکار و آراء و فعالیت‌های سازندهٔ شما هستم. برادرم **مهدی** به اینجا آمده بود. وضع ما را دید. به **ایران** رفت، و بعد اخیراً آقای **سجادی [سید عبدالغفّار]** از طرف **دکتر سحابی** حدود صدهزار تومان پول آورد که بین مستشفی زهرا (**دکتر علی**) و مؤسسهٔ ما در تقسیم شود. پول **صور** همه‌اش فعلاً نزد **دکتر علی** است و باید بگویم که این عمل آنها بسیار قابل ستایش و احترام است. من برای او شخصاً خواهم نوشت. شما نیز سرور و تشکّر بیش از حدّ ما را به آنها ابلاغ کنید، و می‌دانید که پول آن چندان مهم نیست، بسیار مهمتر از آن، احساس مسئولیت آنها و محبّت آنها و تفکر آنها دربارهٔ ناراحتی‌های ماست. و من امیدوارم که شما هم بین دوستان داخل و خارج، ایجاد همفکری و همکاری بیشتری بنمایید که واقعاً ضروری است. در خاتمه، موفقیت و سلامت شما را بیش از پیش آرزو می‌کنم. از قول من به همهٔ دوستان، بخصوص **آقا [آیت‌الله خمینی]** و **احمدآقا** و دوستان دیگر سلام برسانید.

ارادتمند شما ـ مصطفی

آقای **ناطق نوری** و آقای **معزّی** اینجا آمدند و متأسفانه مرا پیدا نکردند، ولی نزد **دکتر علی**

آمدند و مقداری پول برای مستشفی به او دادند، و بعد مبلغ صدهزار تومان نیز برای مؤسسه نزد آقای **دکتر شیخ صادقی!** گذاشته‌اند، و من خیلی تعجب کردم. زیرا می‌دانید که در **گروه محمّد صالح** و... ضد ماست؛ گرچه در ظاهر به ما محبت و احترام می‌کند، ولی در حقیقت روابط او با ما چندان خوب نیست، و تعجب اینکه او اینها را بُر زده و اینها به او اطمینان کرده‌اند.

اینها اکنون به **پاریس** برای زیارت **آقای خمینی** آمده‌اند. می‌خواهم شما آنها را ببینید و با آنها صحبت کنید و آنها را روشن نمایید، ضروری است.

۱۱۸
نامه: به آیت‌الله حاج آقا روح‌الله خمینی
تاریخ: آبان ۱۳۵۷

بسم الله الرحمن الرحیم

مرجع عالیقدر شیعیان جهان، حضرت آقای خمینی

احساس افتخار می‌کنم که بی‌پرده و بلاواسطه احساس قلبی خود را با مرجع بزرگوار شیعیان در میان می‌گذارم.

انقلاب مقدس ایران به رهبری آن مرجع عالیقدر، آخرین مراحل تکاملّی خود را می‌پیماید. وحشی‌گری و خودخواهی و خونخواری و ظلم و ستم شاه و دست‌نشاندگانش به حدّ اعلای خود رسیده است، و در تاریخ کمتر نظیر داشته که ظالمی، با علم به اینکه همهٔ ملت دشمن او هستند باز هم دست‌بردار نباشد، و همهٔ کشور را تیول خود بداند و همهٔ مردم را برده بشمارد، و دست چنگیز و هلاکو را نیز در ظلم و ستم از پشت ببندد. و از طرف دیگر در تاریخ عالم کمتر دیده شده که ملّتی این‌چنین یکپارچه، با دست خالی، در مقابل تانک‌ها و مسلسل‌های **شاه** سینه سپر کند، و مشتاقانه مرگ افتخارآمیز را بر زندگی ننگین ترجیح دهد، و فریاد **«مرگ بر شاه» اش** در زمین و آسمان طنین‌انداز شود، و زن و مرد و کوچک و بزرگ، با یک شعار واحد، و در یک کلمهٔ قاطع، خواستار سرنگونی رژیم شوند.

مسلماً تا یزید پیدا نشود، ارزش حسین(ع) ظاهر نمی‌شود؛ تا ظلم و فساد و جنایت **دستگاه پهلوی** بروز نکند، پایداری و فداکاری و حق‌طلبی مردم و قدرت و شجاعت و درایت رهبری آن روشن نمی‌گردد.

قیام حق‌طلبانهٔ مردم ایران برای سرنگونی رژیم، آن‌قدر شجاعانه و فداکارانه است که دنیا را به تعجّب انداخته، و پایداری و بلندنظری و ایمان و صبر و فداکاری رهبر این مبارزات، همه را خیره کرده و دوست و دشمن را وادار به احترام نموده است.

روزگاری بود که شیعیان را توهین می‌کردند، خوار می‌شمردند، رافضی و کافر می‌دانستند، دست‌نشاندهٔ شاه و جاسوس **اسرائیل** می‌خواندند، و از هیچ اهانتی فروگذار نمی‌کردند، ولی اوج مبارزات خونین **شیعیان ایران** به رهبری آن مرجع بزرگ، همهٔ موازین و مقاییس را عوض کرده است، حقانیت شیعه را به همه ثابت نموده، و برای همهٔ **شیعیان جهان** ــ حتی در دورترین نقطه ــ ایجاد احترام و غرور و افتخار کرده است.

روزگاری بود که مارکسیست‌ها، انقلابیون جهان به شمار می‌رفتند، و هر جوان دلسوخته‌ای برای مبارزه علیه استثمار و استعمار اجباراً به مکتب مارکسیسم پناه می‌برد، اسلام «افیون» اجتماع به شمار می‌رفت، روحانیون، مرتجع به حساب می‌آمدند. حتی یک جوان مسلمان از ابراز عقیدهٔ خود وحشت می‌کرد، و صحنهٔ تبلیغاتی و روشنفکری و انقلابی دنیا یکپارچه در دست مارکسیست‌ها و چپی‌ها بود، و هر مؤمن مبارزی را، بدون اینکه از فداکاری و جانبازی او ذکری به میان آید، به جرم ایمانش به خدا، می‌کوبیدند، و به همهٔ بدی‌ها متهم می‌کردند.

امّا همین انقلاب عظیم و پرافتخار مسلمانان ایران، به برکت رهبری بی‌نظیر آن مرجع بزرگ، همهٔ ارزش‌ها واژگون شد، و همهٔ مخالفین از شرق و غرب و حتّی ملحدین در برابر عظمت این انقلاب اجباراً تعظیم کردند.

در حال حاضر، نه تنها کاخ ظلم و فساد **پهلوی** در **ایران** فرو می‌ریزد، بلکه پایه‌های همهٔ نظام‌های فاسد و ارتجاعی منطقه نیز می‌لرزد، و حتیّ نظام‌های به ظاهر انقلابی و پیشرو نیز از **پیروزی انقلاب اسلامی** ایران وحشت دارند، زیرا در صورت پیروزی چنین انقلابی، جایی از اِعراب برای آنها باقی نمی‌ماند.

به هرحال افتخار می‌کنم که در عصر جدید نیز، به پیروی از مکتب حسین(ع)، پرچم خونین شهادت به دست شیعیان برافراشته می‌شود و مفهوم حقیقی شهادت و فداکاری و پاکی و طهارت و عمق انقلابی توسط شیعیان «علی(ع)» به همهٔ جهانیان نموده می‌شود.

در حال حاضر احساس می‌کنم که هر مسلمان حقیقی، با افتخار می‌تواند در برابر یک مارکسیست بایستد و از ایدئولوژی انقلابی خود دفاع کند، و بالاخص یک شیعه مفتخر است که عمق انقلابی مکتب او و صلابت رهبری‌اش بر همهٔ ثابت شده است.

شیعیان لبنان پس از سال‌ها بدبختی و ذلت و توسری‌خوری، به همّت و رهبری آقای **صدر** به خود آمدند و متحد شدند، و برای کسب حقوق پایمال‌شدهٔ خود قیام کردند، و موجودیت خود را به همهٔ قبولاندند، و برای اولین‌بار عقدهٔ حقارت را که بر نفوس همهٔ شیعیان سیطره داشت، شکستند، و نهضتی اسلامی بر اساس افکار انقلابی شیعه به وجود آوردند.

این نهضت به سرعت اوج گرفت، و نیروهای موجود در منطقه، احزاب چپ و احزاب

راست، همه به وحشت افتادند و هر دو طرف در کوبیدن این نهضت حقیقی اسلامی متحد شدند، و در خلال سه سال گذشته، ضربه‌های سختی بر این نهضت زدند، و جنایات ناگفتنی از قتل و دمار و تهمت و افترا بر شیعیان وارد آوردند که وجدان هر آدم باانصافی را به درد می‌آورد.

من می‌دیدم که هر سازمان یا حزبی از پشتیبانی کشوری بزرگ (عربی و غیرعربی) برخوردار است، پول و اسلحه و امکانات دریافت می‌کند، و از پشتیبانی سیاسی آن کشورها استفاده می‌نماید، جز شیعه که در عالم هیچ پناهگاهی ندارد، و دو قدرت بزرگ جهانی و همهٔ نظام‌های موجود عربی با این **نهضت اسلامی شیعی** مخالفند و در نابودی و یا تضعیف آن با هم همکاری می‌کنند. طبیعتاً، هر شیعهٔ دلسوخته و رنج‌دیدهٔ لبنانی چشم امید به سوی ایران، تنها کشور شیعهٔ جهان، می‌دوخت، و انتظار کمک داشت، اما **رژیم ظالم و فاسد شاه**، بیش از هر جناح دیگری از **نهضت شیعیان لبنان** وحشت داشت و در کوبیدن آن می‌کوشید، و از هیچ جنایتی علیه شیعیان فروگذار نمی‌کرد.

اکنون که به قدرت ایمان و ارادهٔ آهنین آن مرجع و فداکاری بی‌نظیر ملّت **ایران**. **رژیم شاه** به آستانهٔ سقوط رسیده است. **شیعیان لبنان** آن‌چنان احساس غرور و شادی می‌کنند که حدّی بر آن متصوّر نیست. شاید هر آزادیخواهی و بخصوص هر مسلمان واقعی در هر نقطه از جهان از سقوط این **نظام فاسد شاه** احساس لذّت کند، امّا یک شیعهٔ مصیبت‌زده و جنگ‌دیدهٔ لبنانی بیش از هرکس دیگری با **نهضت انقلابی ایران** احساس همبستگی می‌کند، و با روح خود و قلب خود و همهٔ وجود خود ارزش این انقلاب مقدّس را درک می‌نماید، و پیروزی هر چه زودتر آن را آرزو می‌کند. اکثر جوانان شیعه، شب و روز خود را با فکر انقلاب ایران و ذکر **خمینی** ــ رهبر عالیقدر ــ به سر می‌آورند، قلبشان از شوق می‌تپد، و روحشان به خاطر همکاری و حتّیٰ شهادت در راه این انقلاب به پرواز درمی‌آید. جوانان مؤمنی که مدّت سه سال، به جرم داشتن ایدئولوژی اسلامی از طرف چپ و راست به سختی کوبیده شده‌اند، و نالهٔ دردمندشان در میان توفان اتّهامات دروغ و تبلیغات زهرآگین و دشمنی‌ها و حقدها و کینه‌ها محو شده است، اکنون در سایهٔ انقلاب امیدبخش ایران نفسی به راحتی می‌کشند، و عقده‌های دل دردمند خود را با کمک این انقلاب باز می‌کنند.

عدّهٔ زیادی از جوانان مؤمن و جانباز **امل** که فداکاری و ثبات خود را در جنگ‌های فراوان در مدت سه سال در محورهای مختلف در مقابل **اسرائیل** و **کتائب** نشان داده‌اند، و در این راه شهدای فراوانی نیز تقدیم کرده‌اند، اکنون مشتاقانه آرزو می‌کنند که به صفوف مجاهدین ایران بپیوندند، و در راه این انقلاب مقدّس به افتخار شهادت نایل آیند.

متأسّفانه **شیعیان لبنان**، که روزگاری با غرور، زنجیرهای اسارت را پاره می‌کردند، و همهٔ دردها و رنج‌ها و مصیبت‌ها را در راه هدف خود تحمّل می‌نمودند و شهادت را با آغوش باز استقبال می‌کردند، اکنون احساس می‌کنند که یتیم شده‌اند. کسی که به آنها فکر و عقیده و

افتخار و قدرت داده بود، به غدر و حیله ربوده شده است؛ مثل کشتی شکسته‌ای در میان توفان که به گرداب بلا بیفتد و ناگاه کشتی‌بان نیز مفقود گردد...

دو هفته پیش، یکی از **جنگندگان امل**، که در اثر سقوط خمپاره‌ای **کتائبی** در **شیاح** مجروح شده بود، در **بیمارستان زهرا**، زیر عمل جرّاحی بیهوش شده بود تا قطعه‌های آهن را از بدنش خارج کنند، در حالت اغما فریاد می‌زد: «خدایا! جان مرا بگیر، و **امام صدر** را برگردان، من می‌خواهم بمیرم!» و همهٔ مردم از شدّت تأثّر گریه می‌کردند...

این فِریاد استغاثه از قلوب کثیری از **جوانان امل** و **شیعیان** برمی‌خیزد و راستی که دردانگیز و ناراحت‌کننده است!

اهتمام آن مرجع بزرگ برای آزادی آقای **صدر**، همان‌طور که انتظار می‌رفت، بیش از پیش مؤثّر افتاده است. اگر از تأثیر بزرگ آن بر **قذّافی** و نظام‌های دیگر عربی بگذریم، **شیعیان لبنان** بار دیگر احساس می‌کنند که تنها پشتیبان واقعی آنها و دوستدار حقیقی آنها، و شریک درد و رنج آنها... باز هم **شیعیان ایران** و رهبر آن می‌باشند؛ و راستی چه تأثیر نیکویی، و چه علاقهٔ شدید معنوی و روحی و تاریخی بر آن مترتّب است.

من خود غمزده و دلشکسته‌ام، ولی مجبورم که در خلأ موجود، جوانان مؤمنی را که کم و بیش به خطّ ما در حرکتند و با حرکت ما و رسالت ما آشنا شده‌اند، و اکنون یتیم و دلشکسته‌اند، دلداری و امید بدهم، و چقدر سخت است که دلشکستهٔ دردمندی بخواهد به دیگران روح امید بدهد! ولی بزرگترین امید و آرزوی من در این روزهای سخت، که مرا به پا داشته و قوی کرده است، اوج انقلابی ملّت ایران به رهبری آن مرجع بزرگ و احساس آزادی و نجات ایران از سیطرهٔ شوم استعمار و استبداد و نابودی ابدی **رژیم سیاه شاه** است، که بزرگترین **نقطهٔ عطف** تاریخ ایران به شمار می‌رود، و در سایهٔ این پیروزی و نجات، چه ساده می‌توان نظام‌های فاسد موجود را سرنگون کرد، و حتّی **اسرائیل** را به زباله‌دان تاریخ فرستاد.

به آن امید نفس می‌کشم، و به این امید زنده‌ام، و آرزو می‌کنم که روزی همراه با **جنگندگان امل** در راه این هدف مقدّس به شرف شهادت نایل آیم.

از خدای بزرگ می‌طلبم که همهٔ ما را هدایت کند و امکان دهد که در راهش پروانه‌وار بسوزیم و قربانی شویم و این قربانی شدن را حیات واقعی بدانیم و همچنین از خدای بزرگ می‌طلبم که آن مرجع عزیز را در این روزهای بحرانی و سخت به سلامت بدارد، و ملّت رنج‌دیده و بلازدهٔ ایران را در راه کمال توان بخشد و پیروز کند.[1]

دوستدار کوچک شما ــ مصطفی چمران

---

۱. این نامه در زمانی نوشته شده است که **امام خمینی** در **پاریس** بودند و عده‌ای از جانب **امل** برای دیدار با امام به **پاریس** آمده بودند. (ا. ی)

ج. فهرست رمز اسامی
اشخاص، کشورها، شهرها و نهادها[۱]

آ ــ ا

آبراهام: ABRAHAM رک به **جابر**.

آرمان: خانم اکرم حریری ــ از اعضای مؤسس **انجمن اسلامی بانوان (تهران)** ــ دانشجوی دانشگاه در **برکلی** و ایلی‌نوی-**آمریکا**.

آلن: *

آمال: خانم **سرور طلیعه**، همسر **دکتر ابراهیم یزدی**.

ابتکار: دکتر تقی، از اعضای قدیمی **کانون نشر حقایق مشهد** و عضو **انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران**، در طی سال‌های ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۴، وی که برای دورهٔ دکترای مهندسی، در **آمریکا** تحصیل می‌کرد، با انجمن اسلامی دانشجویان **آمریکا** و کانادا نیز همکاری داشت.

ابراهیم: دکتر ابراهیم یزدی.

ابوالحسن: دکتر سیدعلی شایگان از اساتید برجستهٔ **دانشکدهٔ حقوق دانشگاه تهران** و نمایندهٔ مردم **تهران** در **مجلس شورای ملّی** در سال‌های قبل از **کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲** ــ همکار نزدیک دکتر **محمّد مصدق**: بعد از **کودتای ۲۸ مرداد**، **دکتر شایگان** بازداشت، در دادگاه نظامی محاکمه و به سه سال حبس محکوم شد. بعد از اتمام دورهٔ محکومیت از **ایران** تبعید گردید و تا پایان عمر در **آمریکا** اقامت داشت. از سال‌های ۱۳۴۰ به بعد در جنبش ضد **استبداد سلطنتی** فعال و رئیس **شورای مرکزی جبههٔ ملّی ایران، شاخهٔ آمریکا** بود. سال‌ها در **دانشگاه علوم سیاسی نیویورک** معروف به **نیو اسکول** زبان فارسی تدریس می‌کرد. بعد از انقلاب برای مدت کوتاهی به **ایران** آمد و دوباره به **آمریکا** برگشت.

ابوعمّار: یاسر عرفات، رهبر **سازمان آزادی‌بخش فلسطین**.

احرار: نام یکی از احزاب راست افراطی (مسیحی) **لبنان**.

احمد: پرویز ضرغامی، از دوستان **خسرو قشقایی** که برای گذرانیدن یک دورهٔ آموزش‌های نظامی-سازماندهی مخفی، در زمانی که **دکتر چمران** مسئول اردوگاه و کلاس‌ها بود، به **قاهره** رفت.

---

۱. اسم‌هایی که با ستاره (*) مشخص شده‌اند کلمات رمزی هستند که در مکاتبات از آن‌ها استفاده می‌شده است ولی به دلیل عدم دسترسی به جدول‌های رمز، کشف رمز آن‌ها میسر نگردید. (ا. ی)

احمد (زرگر): مهندس ابوالفضل بازرگان از اعضای شورای مرکزی و هیأت اجرایی **نهضت آزادی ایران خارج از کشور** و عضو اصلی **سماع** بود.

احمد عثمان: از دانشجویان مسلمان سودانی، فعال در **انجمن اسلامی دانشجویان آمریکا و کانادا**، وی نظیر بسیاری از دانشجویان سودانی، با دانشجویان ایرانی مسلمان نزدیک بود و همکاری می‌کرد.

احمد (نطاق): دکتر رضا رئیس‌طوسی، از اعضای فعال **انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران، کانون نشر حقایق اسلامی مشهد**، و **نهضت آزادی ایران** (در سال ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۲). با معرفی آقای **سیداحمد صدر حاج‌سیدجوادی** به **سماع** پیوست و دوره‌های مخصوص را طی نمود و سپس به **ایران** برگشت و از کادرهای **سازمان مجاهدین خلق** اولیه و آموزندهٔ اصول سازماندهی مخفی و فن مبارزه با پلیس، نشریات آموزشی **سماع** بود.

احمد (هراتی): رک به **احمد (زرگر)**

اِدریس: علی شریفیان، از جوانان فعال و پرشور **مشهد** که منفرداً و مستقلاً سفرهایی به **مصر** کرده بود، اما او را نپذیرفته بودند. بعد از تماس با دوستان **نهضت آزادی ایران در خارج کشور** و ارسال معرفی‌نامه از **آیت‌الله طالقانی**، به همراه دوستان **نهضت آزادی به مصر** سفر کرد و از اعضای اصلی **سماع (سازمان مخصوص اتحاد و عمل)** بود.

اریک: مهندس محمّد حسیبی، عضو **شورای جبههٔ ملّی ایران، شاخهٔ آمریکا**. در سال‌های ۱۳۴۱ و ۱۳۴۲.

اسپانیا: ایران

استاد دانشگاه: رک به **منصور**

استادیوم: ایران

استکهلم: قاهره

اکرم: رک به **آرمان**

اِل ساکسبرگ: برادر **صادق قطب‌زاده**، که در **آمریکا** به تحصیل مشغول بود و در برخی فعالیت‌ها مشارکت داشت.

الگار، دکتر حامد: استاد برجستهٔ فلسفه و زبان در **دانشگاه کالیفرنیا در برکلی**. وی انگلیسی‌تبار و مسلمان است و به زبان‌های فارسی، ترکی و مغربی تسلط کامل دارد. کتاب‌های متعددی دربارهٔ **ایران**، خصوصاً نقش علما در جنبش‌های صدسالهٔ اخیر **ایران** نوشته است.

امینی، دکتر علی: نخست‌وزیر ایران در سال ۱۳۴۱ و ۱۳۴۲. وی که از شاهزادگان **قاجار** بود، در **دولت نظامی سپهبد فضل‌الله زاهدی**، بعد از **کودتای نظامی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲**، وزیر دارایی

و امضاکنندهٔ **قرارداد کنسرسیوم نفت**، معروف به **قرارداد امینی-پیج** بود. (پیج Page نمایندهٔ کنسرسیوم شرکت‌های نفتی انگلیس، **آمریکا**، **هلند** و **فرانسه** در مذاکرات با **ایران** بود).

انوش: انوشیروان جامی‌پور، از دوستان **خسرو قشقایی** به توضیحات دربارهٔ **پرویز ضرغامی** رجوع کنید.

اوهایو: *

ا. ی: دکتر **ابراهیم یزدی**.

ایران آزاد: نشریهٔ **ماهنامهٔ ارگان جبههٔ ملّی ایران شاخهٔ اروپا**، در طی سال‌های ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۴، **دکتر علی شریعتی** سردبیر این روزنامه بود و مقالات خود را با نام مستعار «شمع: شریعتی، مزینانی و علی» می‌نوشت

ایران‌نامه: نشریه‌ای به زبان انگلیسی که توسط **علی‌محمّد (شاهین) فاطمی**، در **نیویورک** منتشر می‌شد و مواضع و سیاست‌های **جبههٔ ملّی** را منعکس می‌ساخت

ب

باختر امروز: روزنامه‌ای که شادروان **دکتر سیدحسین فاطمی**، معاون نخست‌وزیر و وزیر امور خارجه در دولت **دکتر مصدق**، آن‌را در سال‌های ۱۳۲۶ تا ۱۳۳۲ منتشر می‌کرد. در سال ۱۳۴۱ روزنامهٔ **باختر امروز** ابتدا به عنوان «ارگان **جبههٔ ملّی خارج از کشور**» توسط **خسرو قشقایی** با همکاری **فاطمی‌ها** و برخی از فعالان چپ **اروپا** منتشر می‌شد. در سال‌های بعد، گروه (**حسن ماسالی و خسرو کلانتری**) آن‌را به عنوان ارگان **جبههٔ ملّی ایران**، شاخهٔ **خاورمیانه** منتشر کردند و از جنبش مسلحانه علیه **شاه** حمایت می‌نمودند

بالتیمور: *

بختیار، تیمور: از امیران ارشد ارتش که در **کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲**، به عنوان فرماندهٔ تیپ زرهی نقش کلیدی ایفا نمود. بعد از کودتا، اولین رئیس **ساواک** شد. و در قساوت قلب و کشتن مبارزین، شهرهٔ آفاق بود. در دورهٔ ریاست او بر **ساواک**، **شاخهٔ نظامی حزب توده ایران** کشف شد و ده‌ها افسر برجستهٔ ایرانی تیرباران شدند. در اوایل دههٔ ۱۳۴۰ با **شاه** اختلاف پیدا کرد و از **ایران** اخراج شد. بعد از بالا گرفتن اختلافات میان **ایران و عراق**، در **عراق** مستقر شد و علیه **شاه** به فعالیت پرداخت. یکی از مأمورین **ساواک** که در میان اطرافیان او نفوذ کرده بود، او را در **عراق** به قتل رسانید.

برزگر، دکتر علی: از فعالان **سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا** و عضو هیأت رهبران این سازمان، عضو **شورای مرکزی جبههٔ ملّی ایران شاخهٔ آمریکا**، سردبیر **مجلهٔ دانشجو**، ارگان

سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا، دکترای خود را در جامعه‌شناسی در **آمریکا** دریافت کرده است

بوستون: ٭

بهادری‌نژاد، دکتر مهدی: از اعضای قدیمی **انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران** (در **دانشکدهٔ فنی**)، از اعضای مؤسس **انجمن اسلامی دانشجویان در آمریکا و کانادا** (MSA).

بیمارستان: بیمار شدن، زندان و زندانی شدن.

بیرمنگام: بیروت.

بیضون: مجاهد **محمّدعلی الضامن**، اردنی‌تبار، مسئول نظامی و آموزش در **سازمان اَمل** (لبنان).

پ

پارسا، دکتر خسرو: پزشک و متخصص مغز و اعصاب، از اعضای فعال **شورای مرکزی جبههٔ ملّی ایران شاخهٔ آمریکا** و از فعالان **جنبش چپ**، هوادار **چریک‌های فدایی خلق** بود.

پایور: ٭

پرتوی، دکتر سیروس: دکترای مهندسی از اِم. آی. تی **آمریکا**. در انتخابات **سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا**، در نشست سال ۱۳۳۹ (۱۹۶۰)، که دانشجویان ملّی برنده شدند، او نیز به عنوان عضو هیأت دبیران انتخاب شد. **دکتر پرتوی** بعد از اتمام تحصیلات خود در اوایل تابستان ۱۳۴۴ به **ایران** برگشت. به هنگام سفر به **ایران** با ماشین شخصی‌اش از راه **ترنیدو** به همراه **دکتر علی شریعتی** و خانواده‌اش، در **مرز بازرگان** بازداشت و مدت‌ها زندانی بود.

پروانه: همسر دکتر **مصطفی چمران**.

پری‌خانم: همسر **امام موسی صدر**.

پُل: Paul رک به **عباس**.

پناهیان: از رهبران **حزب توده**، مستقر در **عراق**، که با **تیمور بختیار** همکاری می‌کرد.

پورگر: **علی برزگر** رک به **برزگر**.

پورمند: ٭

پویا: دکتر پرویز مهتدی، روانپزشک برجستهٔ ایرانی در **آمریکا**، که با **نهضت آزادی خارج از کشور** و شاخهٔ نظامی **سماع** همکاری داشت.

پیام مجاهد: *نشریهٔ ماهانه، ارگان **نهضت آزادی ایران خارج از کشور**، ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۷.*

پیتر: هاکوپ.
پیتسبورگ: رک به **اریک.**

ت

تامی: رک به **پروانه.**

ج

جابر: صادق قطب‌زاده.
جان: رک به **جمال.**
جانسون: *
جبهه الرفض: رفض به معنای رها و ترک کردن است. **جبهه الرفض** کشورهای عربی بودند شامل **سوریه، عراق، لیبی، یمن** و **ساف** که با **قرارداد سینا** و صلح **مصر** و **اسرائیل** مخالفت کردند و از **اتحادیهٔ عرب** بیرون آمدند.
جبههٔ ملّی ایران، شاخهٔ آمریکا: در سال ۱۳۴۰ با همکاری **دکتر علی شایگان، دکتر محمّد نخشب، دکتر سیف پورفاطمی، صادق قطب‌زاده، دکتر مصطفی چمران، علی‌محمّد (شاهین) فاطمی** و... و **دکتر ابراهیم یزدی** تشکیل شد و در سرتاسر **آمریکا**، در مراکز تراکم ایرانیان، شعبه‌هایی دایر کرد. اعضای هیأت اجرایی **جبههٔ ملّی شاخه آمریکا** عبارت بودند از دکتر **نخشب، شاهین فاطمی، دکتر چمران، دکتر یزدی** و **مهندس بیرانوند.** در طی سال‌های **۱۳۴۰ تا ۱۳۴۴** این جبهه در انعکاس مبارزات ملت ایران علیه استبداد سلطنتی و افشاگری علیه **شاه**، و بسیج و هدایت سیاسی دانشجویان، نقش مؤثری داشت. **جبههٔ ملّی آمریکا** یک بولتن خبری هفتگی و یک مجلهٔ تئوریک به نام **اندیشهٔ جبهه** منتشر می‌ساخت، که مسئول آن مرحوم دکتر **محمّد نخشب** بود.
جبههٔ ملّی ایران، شاخهٔ اروپا: با آغاز مبارزات علنی و گستردهٔ **ملت ایران** در سال ۱۳۳۹، ایرانیان و دانشجویان مقیم خارج از کشور، به منظور حمایت از مبارزات **ملت ایران** به تشکیل سازمان‌های سیاسی پرداختند. **جبههٔ ملّی اروپا** یکی از سازمان‌های فعال در **اروپا** بود.
جبههٔ ملّی دوم: جبههٔ ملّی ایران، که در سال ۱۳۲۸ به رهبری **دکتر محمّد مصدق** تشکیل شده بود، با **کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲**، به کلی تعطیل شد. در تیر ۱۳۳۹، شخصیت‌های

سیاسی-ملّی و هواداران **دکتر مصدق**، جبهۀ ملّی جدیدی را تشکیل دادند که به **جبهۀ ملّی دوم** معروف شد.

جبهۀ ملّی سوم: هنگامی که **شورای مرکزی جبهۀ ملّی ایران** با **سازمان دانشجویان جبهۀ ملّی ایران** اختلاف پیدا کردند، و **سازمان دانشجویان** به **دکتر مصدق** شکایت برد، **دکتر مصدق** طی نامه به **شورای مرکزی** توصیه کرد که جبهۀ ملّی، مرکز تجمع نیروها و احزاب سیاسی باشد نه تجمع منفردین. رئیس **شورای مرکزی جبهۀ ملّی** چون با نظر **دکتر مصدق** موافق نبود، استعفا داد، و مرحوم **دکتر مصدق**، طی نامه‌ای به **باقر کاظمی**، او را مأمور تشکیل **جبهۀ ملّی سوم** با شرکت نمایندگان **احزاب ملّی** نمود. نمایندگان: **حزب ملّی**، **حزب ایران**، **حزب مردم ایران**، **حزب ملت ایران**، **نهضت آزادی ایران** و **جامعۀ سوسیالیست‌های نهضت ملّی (نیروی سوم)**، به دور هم جمع شدند و تشکیل **جبهۀ ملّی سوم** را اعلام نمودند اما با دستگیری تمام فعالان، **جبهۀ ملّی سوم** عملاً متوقف شد.

جد بابایی، دکتر: در دورۀ دانشجویی در **آمریکا**، عضو فعال **جبهۀ ملّی ایران**، **شاخۀ آمریکا** بود و با جناح اسلامی جبهه، همکاری نزدیک داشت. در آن‌زمان، دانشجوی دورۀ دکترا در **دانشگاه Case ایالت اوهایو** بود.

جلال: مهندس چنگیز حاجباشی، از اعضای **اتحادیۀ انجمن‌های اسلامی دانشجویان در آلمان**، که دوره‌های مخصوص **سماع** را در **مصر** گذرانید. و در بازگشت به **ایران** اولین مجموعه‌های آموزشی شامل **فن مبارزه با پلیس**، **سازماندهی مخفی**، **شورشگری و ضد شورشگری** را در **ایران** آورد. شورشگری و ضد شورشگری توسط دکتر **ابراهیم یزدی** جمع‌آوری و تدوین شد و در سال ۱۳۵۶ توسط **نهضت آزادی ایران** خارج از کشور، چاپ و تکثیر گردید.

جمال: دکتر **مصطفی چمران**.

جمال: آخرین فرزند و پسر **دکتر مصطفی چمران** که در کودکی، در استخر منزل مادربزرگش غرق شد.

جنبلاط: خانوادۀ **جنبلاط** از طایفۀ **دروزی‌های لبنان** هستند که در کوهستان‌های جنوب **سوریه**، بخصوص در منطقۀ اشغالی **ارتفاعات جولان**، و در **شرق لبنان** پراکنده می‌باشند. از نظر مذهبی، **شیعه علی‌اللهی** هستند. **کمال جنبلاط** رئیس این طایفه و از شخصیت‌های سیاسی برجستۀ **لبنان** و رهبر حزب سوسیالیست **لبنان** بود. بعد از او پسرش ریاست طایفه و رهبری حزب را در دست دارد.

جوآن: چهارمحالی از دانشجویان فعال ایرانی در **کالیفرنیا**.

جورج: رک به **کمال**

چ

چارلز: *

ح

حزب الدعوه: حزب اسلامی-شیعی **عراق** که توسط روحانیان **نجف** تشکیل گردید.
حسن: از اعضای گروهی از یاران **خسرو قشقایی** که برای آموزش به **قاهره** سفر کردند.
حسین: **بهرام راستین**، از اعضای فعال **جبههٔ ملّی ایران**، شاخهٔ **اروپا** و **اتحادیهٔ انجمن‌های اسلامی دانشجویان در اروپا** و عضو **سماع**.
حسین: رک به حسن.
حمید: حمید صدر، از پسران **امام موسی صدر**.
حورا: دختر **امام موسی صدر**.

خ

خاموشی: رک به **سیّد**.
خبرنامه: نشریهٔ خبری ارگان **جبههٔ ملّی سوم** که در **پاریس** منتشر می‌شد.
خسرو: خسرو کلانتری یکی از اعضای فعال **سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا** و **جبههٔ ملّی ایران**، شاخهٔ **آمریکا** و **خاورمیانه** بود.
خلیل: **خلیل یزدی**، پسر ارشد **دکتر ابراهیم یزدی**.

د

داریوش: یکی از فرزندان **دکتر چمران**.
دانشجو: مجلهٔ ارگان **سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا**.
دانشگاه: **مصر**.
دانش: مهندس **عباس امیرانتظام**. که در آن سال‌ها در **دانشگاه کالیفرنیا**، **برکلی** دورهٔ فوق لیسانس را می‌گذرانید.
داهور: از مناطق کوهستانی در **لبنان**.

دوستان انقلاب: مجاهدین خلق اولیه، شاخهٔ بیروت.
دوستان شیمی آلی: *
دوست پنسیلوانیا: رک به اریک.
دهقانی: *

ذ

ذکی: رک به **کمال.**

ر

رحیم: پسر **دکتر چمران.**
رشتهٔ شیمی: فعالیت در **جبههٔ ملّی.**
رفعت: مسئول مصری کلاس‌های درس و اردوگاه آموزشی در **قاهره.**
رواسانی، دکتر شاهپور: از فعالان **جنبش دانشجویی** در سال‌های ۱۳۲۸ تا ۱۳۳۲، عضو هیأت دبیران **سازمان (ملّی) دانشجویان دانشگاه تهران** در سال‌های ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۲، و از اعضای فعال **جبههٔ ملّی ایران، شاخهٔ اروپا.**
روزنامهٔ ۲۹ اسفند: نشریه‌ای به همین نام که توسط اعضایی از **جبههٔ ملّی ایران، شاخهٔ انگلیس**، به مدیریت **دکتر صمد تقی‌زاده** منتشر می‌شد. این نام به مناسبت تصویب طرح **ملّی شدن صنعت نفت**، در ۲۹ اسفند ۱۳۲۹ در **مجلس شورای ملّی**، انتخاب شده بود
روشن: دختر **دکتر چمران**

ز

زرگر: احمد (زرگر).
زمستان: *
زند: مهندس **نادر شازاد**، از اعضای **جبههٔ ملّی در اروپا** و هوادار و مرتبط با **نهضت آزادی ایران** در خارج از کشور.

س

سامان: رک به **سماع.**

سجادی: حجت‌الاسلام **سید عبدالغفّار**، روحانی جوان و روشنفکری که از **نجف** به **بیروت** رفت و به کار ارشاد و تبلیغ میان **شیعیان بیروت** پرداخت. با **امام موسی صدر** در تماس بود و از فعالیت‌های ایشان حمایت می‌کرد. هنگامی که **دکتر ابراهیم یزدی** در **بیروت** مستقر بود و **انجمن اسلامی دانشجویان در دانشگاه آمریکایی بیروت** تشکیل شد، ایشان در جلسات فرهنگی-فکری انجمن شرکت می‌نمودند. بعد از انقلاب به نمایندگی از طرف مردم **ماه‌شهر-زنجان به مجلس شورای اسلامی** رفت.

سردانی: از اعضای فعال **اتحادیهٔ انجمن اسلامی دانشجویان در اروپا**.

سرشار: دکتر **محمّد نخشب**، عضو **شورای مرکزی و هیأت اجرایی جبههٔ ملّی ایران شاخهٔ آمریکا**. مرحوم **نخشب** از اعضای مؤسس **نهضت خداپرستان سوسیالیست** و **حزب مردم ایران** بود. بعد از **کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲** و قبل از دستگیری، عضو فعال **نهضت مقاومت ملّی** بود. در سال ۱۳۳۶ برای ادامهٔ تحصیل به **آمریکا** رفت. بعد از اخذ دکترا در علوم مدیریت به استخدام **سازمان ملل متحد** درآمد. در مبارزات ایرانیان **آمریکا** علیه **استبداد سلطنتی** نقش مؤثری داشت. **فصلنامهٔ اندیشهٔ جبهه**، ارگان تئوریک **جبههٔ ملّی**، زیر نظر او منتشر می‌شد.

سعدیات: یکی از ساختمان‌های معروف **مسیحیان بیروت**.

سعید: دکتر **سعید کوزه‌کنانی**، از هم‌دوره‌ای‌های **دکتر چمران** در **دانشکدهٔ فنی** و استاد **دانشگاه اوهایو**.

سعیدی خراسانی، آیت‌الله: در زمان **شاه** به جرم هواداری از **آیت‌الله خمینی** بازداشت و در اثر شکنجه‌هایی که به او دادند، کشته شد.

سماع: **سازمان مخصوص اتحاد و عمل**.

سیادت: امین سیادت از دانشجویان فعال در **کالیفرنیا**.

سیادت: مجید سیادت از دانشجویان فعال در **کالیفرنیا**.

سیاهکل: نام دهکده‌ای در جنگل‌های **مازندران** که اولین گروه از **چریک‌های فدایی خلق ـ گروه کوه ـ** عملیات مسلحانه علیه **رژیم شاه** را از آنجا شروع کردند. اما به دلیل همکاری مردم محلی با ارتش، دستگیر و عموماً تیرباران شدند.

سیّد: **سید مرتضی خاموشی** از اعضای فعال **انجمن اسلامی دانشجویان، گروه فارسی‌زبان، حوزهٔ برکلی**، داوطلبانه ادامهٔ تحصیل را رها کرد و به **لبنان** نزد **دکتر چمران** رفت و با معرفی او، به **سازمان مجاهدین خلق اولیه** پیوست. مواضع ایدئولوژیک جدید سازمان (مارکسیست شدن) را در سال ۱۳۵۴ پذیرفت و به همکاری خود با سازمان ادامه داد. با همسر یکی از مجاهدین ازدواج کرد. در سفری به **ایران**، به همراه همسرش، در مرز شناسایی و طی درگیری مسلحانه هر دو کشته شدند.

ش

شاتیلا: اردوگاه معروف آوارگان فلسطینی در حومهٔ **بیروت**. در حملهٔ **ارتش اسرائیل** به فرماندهی **شارون** به **بیروت**، ساکنین این اردوگاه و اردوگاه **صبرا**، که در کنار هم بودند، قتل عام شدند و هزاران زن و مرد، پیر و جوان فلسطینی به طور وحشتناکی کشته شدند.

شاکری: از اعضای فعال **جبههٔ ملّی در اروپا**.

شاه‌خلیلی: از دانشجویان ایرانی فعال در **کالیفرنیا**.

شایگان، دکتر سیدعلی: رک به **ابوالحسن**.

شپرد: *

شریعتمداری، آیت‌الله: از مراجع بزرگ تقلید در **ایران** و مؤسس **دارالتبلیغ قم**.

شمعون، کامیل: رئیس‌جمهور مسیحی **لبنان** در دوران **جنگ داخلی**.

شیمی آلی: جبههٔ ملّی.

ص

صبایی: دبیرکل **سازمان کنفرانس سه قاره**، در **قاهره** رک به زیرنویس (۱) از نامه شماره (۳۴).

صدر، امام موسی: رهبر **شیعیان لبنان**. مرحوم **شرف‌الدین**، از علمای برجستهٔ **لبنان**، به هنگام مرگ وصیت کرد که بعد از او، **شیعیان لبنان** از **موسی صدر** برای ادارهٔ خود دعوت به عمل آورند. هنگامی که **موسی صدر** به **لبنان** رفت، شیعیان **لبنان** در پایین‌ترین وضعیت سیاسی، اجتماعی و اقتصادی قرار داشتند. در حالی که از حیث جمعیت تعداد **شیعیان** بیش از سنیان و **مسیحیان** بود. در **لبنان** مردم او را **امام موسی** خواندند. در مدت کوتاهی **امام موسی صدر** با جدیت و فعالیت توانست، با تأسیس نهادهای شیعی و متحد، و فعال ساختن آنان، موفقیت ممتازی را برای **شیعیان** به دست آورد. او مؤسس **مجلس اعلای شیعیان لبنان**، **سازمان سیاسی حرکت المحرومین**، **سازمان نظامی امل (امواج المقاومة الالبنانیه)** بود. در شهریور ۱۳۵۷ به دعوت **دولت لیبی** به آن کشور سفر کرد و روز بعد ناپدید شد و تاکنون خبری از او به دست نیامده است.

صدر، دکتر کاظم: دانشجوی رشتهٔ اقتصاد در **دانشگاه آمریکایی بیروت** و عضو مؤسس **انجمن اسلامی دانشجویان** این دانشگاه، در سال ۱۳۴۴ بود. او برادرزادهٔ **امام موسی صدر**، فرزند **مرحوم آیت‌الله سیدرضا صدر** و در حال حاضر استاد اقتصاد **دانشگاه تهران** است.

صدر حاج‌سیدجوادی، سیداحمد: از حقوقدانان برجستهٔ **ایران**. دادستان کل اسبق

دادگستری، از اعضای مؤسس **نهضت آزادی ایران** و عضو **شورای مرکزی نهضت آزادی**. در سال‌های ۱۳۴۴ و ۱۳۴۵ ایشان رابط **سماع** با دوستان داخل **ایران** بودند.

صدیق‌زاده: نهضت آزادی ایران، خارج از کشور.

صدیق: نهضت آزادی ایران.

ط

طاهرپور، دکتر پرویز: از ایرانیان فعال در جنبش ضد استبدادی در **جنوب کالیفرنیا** بود و با **جبههٔ ملّی ایران** همکاری داشت. به مناسبت سفر شاه به **دانشگاه کالیفرنیا در لوس آنجلس** (UCLA) در سال ۱۳۴۳ ایرانیان **کالیفرنیا** تظاهرات عظیمی علیه **شاه** به راه انداختند، که ابعاد تبلیغاتی گسترده‌ای پیدا کرد. دکتر **طاهرپور** از اعضای فعال در برنامه‌ریزی و اجرای این تظاهرات بود.

طاهری، مهندس ... : از اعضای **نهضت آزادی ایران** در شیراز و مربوط به **مجاهدین خلق**، که دستگیر و زندانی شد.

طباطبایی، دکتر صادق: دانشجوی دکترای رشتهٔ زیست‌شناسی مولکولی در **آلمان** و از فعالان و رهبران **اتحادیهٔ انجمن‌های اسلامی دانشجویان در اروپا** بود. وی با **امام موسی صدر** و آقای احمد خمینی نسبت خانوادگی دارد.

طلیعه، دکتر: رک به **کمال**.

ع

عباس: پرویز امین. از اعضای فعال **سازمان دانشجویان ایرانی در فرانسه**. و همکار **دکتر شریعتی** در انتشارات **مجله دفاع**؛ عضو مؤسس **نهضت آزادی ایران، در خارج از کشور** در سال ۱۳۴۱، عضو **هستهٔ مرکزی سماع**، نمایندهٔ اعزامی به **الجزایر**.

عباسی: دکتر **غلامعباس توسلی**، دانشجوی دورهٔ دکترای جامعه‌شناسی در **سوربن-پاریس** و عضو هیأت اجرایی و **شورای مرکزی نهضت** آزادی **در خارج از کشور**، قبل از اتمام تحصیل و بازگشت به **ایران**.

عزالدین علی: از اعضای فعال **مجلس اعلای شیعیان لبنان** و از معتمدین **امام موسی صدر** بود.

عطّار، حمید: از دانشجویان ایرانی **آمریکا**، عضو فعال **انجمن اسلامی دانشجویان در ایالت تکزاس** بود، که داوطلبانه تحصیل را رها کرد و به **جنوب لبنان**، نزد **دکتر چمران** رفت و

سپس به **سازمان مجاهدین خلق اولیه** پیوست. بعد از اعلام تغییر مواضع ایدئولوژیک، سازمان را رها کرد. و با زحمت زیاد به **آمریکا** برگشت. بعد از انقلاب، از طرف **دکتر ابراهیم یزدی** که معاون نخست‌وزیر در امور انقلاب و **مؤسس سپاه پاسداران** بود، به عنوان اولین فرماندهٔ سپاه در **شیراز** منصوب شد.

علی: مهندس علی یزدی، برادر **دکتر ابراهیم یزدی**.

غ

غزاله: دختر **دکتر صادق طباطبایی**.

ف

فاضل: رک به **احمد زرگر**.

فاطمی، دکتر سیف‌پور: برادر شادروان **دکتر سیدحسین فاطمی**، سفیر اسبق **ایران** در **سازمان ملل متحد**. بعد از **کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲**، حاضر به ادامهٔ همکاری با دولت جدید نظامی نشد و در آن‌زمان، به تدریس در دانشگاه‌های **آمریکا**، در **دانشگاه فرلی دیکنسون** در **نیوجرسی** پرداخت. عضو **شورای مرکزی جبههٔ ملّی آمریکا** بود.

فاطمی، علی‌محمّد (شاهین): دانشجوی دورهٔ دکترا در **نیویورک**. برادرزادهٔ مرحوم **دکتر سیدحسین فاطمی**، در نشست سالیانهٔ سازمان دانشجویان ایرانی در **آمریکا**، در **اپسی لانسی میشیگان** در شهریور ۱۳۳۹ به عضویت در هیأت دبیران انتخاب شد. عضو مؤسس و فعال **جبههٔ ملّی ایران، شاخهٔ آمریکا**، ناشر روزنامهٔ انگلیسی‌زبان **ایران‌نامه** و... بود

فاطی (فاطمه): همسر دکتر **صادق طباطبایی**.

فتحی: سرهنگ فتحی الدیب، رک به **منصور**.

فِرد: مهندس فریدون هاشمی، از دانشجویان **ایران** فعال در **انجمن اسلامی دانشجویان** و **جبههٔ ملّی**.

فرقانی: *

فرنجیه: از شخصیت‌های سیاسی **لبنان**.

فروهر، داریوش: عضو مؤسس **حزب ملت ایران** بر بنیاد **پان‌ایرانیسم** بود. بعد از **کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲**، عضو فعال و برجستهٔ **نهضت مقاومت ملّی** بود، و در تمام تظاهرات و نمایش‌های مردمی ضد استبدادی در صف مقدم حاضر می‌شد. در هنگام تشکیل **جبههٔ**

ملّی دوم، عضو **شورای مرکزی جبهه ملّی** شد. به خاطر **مقاومت** و پایداری در مواضع ملّی خود، به کرّات توسط **ساواک** بازداشت شد. بعد از پیروزی انقلاب، وزیر کار در **دولت موقت مهندس بازرگان** بود. در آذر ۱۳۷۶ او و همسر مبارزش، به فجیع‌ترین وضعی، در منزل مسکونی خود به قتل رسیدند. بر روحشان درود باد.

فرید: سعید زنجانی، فرزند **آیت‌الله حاج سیدرضا زنجانی**، از اعضای فعال **جبههٔ ملّی** و **سازمان دانشجویان در آمریکا**.

فرید: فارسی‌مدان، از یاران **خسرو قشقایی** که برای گذراندن دوره‌های آموزشی سیاسی-نظامی ویژه به **قاهره** رفت.

فَلّاح: *

فهمی: رک به **کمال**.

فیزیک اتمی: *

فیزیک تئوری: *

ق

قدر، منصور: سفیر **ایران** در **لبنان** و از اعضای برجستهٔ **ساواک**.

قیاده العامه: یکی از سازمان‌های فلسطینی.

ک

کابلی: فریبرز راستین، از اعضای **انجمن اسلامی دانشجویان** و **نهضت آزادی** در **پاریس-فرانسه**.

کاشانی: *

کاظم: دکتر کاظم یزدی، برادر **دکتر ابراهیم یزدی**.

کامی: کامبیز قشقایی، از یاران **خسرو قشقایی**، که در **قاهره** دورهٔ مخصوص را گذرانید.

کامی: مهندس حسن کمال‌وند، از دانشجویان ایرانی فعال در **انجمن اسلامی دانشجویان در آمریکا**.

کتائب: یکی از گروه‌های مسیحی در **لبنان**.

کریم: از دانشجویان ایرانی فعال در **کالیفرنیا**، که به **سماع** پیوست.

کمال: نام مستعار دکتر ابراهیم یزدی.

کلاس: برنامه‌های آموزشی در **قاهره**.

ل

لباسچی، حسن: از اعضا و رهبران **جنبش دانشجویی در آمریکا** در سال‌های **۱۳۴۰ تا ۱۳۴۴**، عضو **جبههٔ ملّی**.

لیتانی: رودخانه‌ای در **جنوب لبنان** که از ارتفاعات شرق **لبنان** سرچشمه می‌گیرد و از نزدیکی‌های شهر **صور** به **دریای مدیترانه** می‌ریزد. یکی از اهداف و برنامه‌های توسعه‌طلبانهٔ **اسرائیل** از اشغال **جنوب لبنان**، دسترسی به **رودخانهٔ لیتانی** بوده است.

م

ماسالی، حسن: از فعالان **جبههٔ ملّی** و **جنبش دانشجویی خارج از کشور**.

ماکویی، بهروز: رک به **مستعان**.

مانیان، حاج محمود: از فعالان و رهبران بازار و از هواداران **دکتر مصدق** و **جنبش ملّی شدن نفت**. بعد از **کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲** به همراه جمعی از بازاریان ملّی، از جمله مرحوم **حسن شمشیری** بازداشت و به **جزیرهٔ خارک** تبعید گردید. در سال ۱۳۳۹، به هنگام تأسیس **جبههٔ ملّی دوم** به عضویت در شورای مرکزی انتخاب شد. در دوران **انقلاب اسلامی**، هنگامی که روزنامه‌نگاران اعتصاب کردند، مرحوم **مانیان** با جمع‌آوری کمک‌های مردمی، از روزنامه‌نگاران حمایت کرد. او به عنوان یک فرد نمونهٔ خیّر، شاخته‌شده بود. وی از بانیان مرکز **سالمندان حصارک** می‌باشد. سفر او به **بیروت**، برای تقدیم کمک‌های جمع‌آوری‌شده مردمی به قربانیان **جنگ‌های داخلی لبنان** بود.

مجید: مجید سیّار، از دانشجویان ایرانی فعال در **کالیفرنیا**.

محمّدصالح: از ایرانیان فعال در **لبنان**.

محمّدعلی: رابط دولت **مصر** با **سماع**.

محمّد: محمّد دره‌شویی، از یاران **خسرو قشقایی** که دوره‌های آموزشی **قاهره** را طی کرد.

محمّدی: *

محمودزاده: *

محمود: مهندس محمّد توسلی، از قدیمی‌ترین اعضای **نهضت آزادی ایران** و **انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران** که در سال ۱۳۴۱ (ژانویه ۱۹۶۳) به نمایندگی از طرف **سازمان دانشجویان دانشگاه تهران** در کنگرهٔ دوم **کنفدراسیون دانشجویان ایرانی** در **لوزان** شرکت کرد. از اعضای **هستهٔ مرکزی سماع**، عضو **شورای مرکزی نهضت آزادی ایران**، اولین شهردار **تهران** بعد از پیروزی انقلاب.

مدرسه: الجزایر.

مستعان: بهروز ماکویی، از دانشجویان ایرانی فعال در **انجمن اسلامی دانشجویان در آمریکا و کانادا، گروه فارسی‌زبان،** حوزهٔ **برکلی.**

مسعد، محمّدعلی: رابطه دولت **مصر** با **سماع.**

مظفری، دکتر مهدی: دانشجوی دورهٔ دکترای علوم سیاسی در **فرانسه** و از اعضای **نهضت آزادی ایران در خارج از کشور.**

معمار: حسین بناکنندهٔ فرد، مسئول ارتباطات **سماع** در **آلمان.**

مکتب مبارز: مجلهٔ تئوریک ارگان **اتحادیهٔ انجمن‌های اسلامی دانشجویان در اروپا** و **انجمن اسلامی دانشجویان در آمریکا.**

مکتبی، حسن: از تجّار معتبر و سابقه‌دار ایرانی در **بیروت.**

ملیحه: دختر **امام موسی صدر.**

ممتاز: دکتر، از پزشکان ایرانی در **آمریکا،** که در **جبههٔ ملّی** فعال بود.

منچستر: عراق.

منصور: سرهنگ فتحی الدیب، سفیر سابق **مصر** در **سوئیس** که بعداً به **قاهره** منتقل و در ضمن مسئول ارتباط با سازمان مخصوص از طرف ریاست جمهوری **مصر** بود. **فتحی الدیب** از اعضای اولیهٔ **گروه افسران آزاد** بود که به **رهبری نجیب** و **ناصر** علیه **فاروق** کودتا کردند. او بعد از ناصر به مخالفت با **انور سادات** برخاست و در نتیجه مورد غضب قرار گرفت و مجبور شد از **مصر** بگریزد. مدت‌ها در **لیبی** بود، او کتابی دربارهٔ خاطراتش نوشته است که در آن ارتباط **سازمان مخصوص** با **مصر** شرح داده شده است.

موسی اصفهانی: آیت‌الله‌زاده، نوهٔ مرحوم آیت‌الله حاج سیدابوالحسن اصفهانی.

موفّق، حاجی: از شیعیان معتمد **امام موسی صدر** در **لبنان.**

مهدوی، دکتر حسین: از اعضای **جبههٔ ملّی در آمریکا.**

مهدوی، قاسم: *

مهربان‌پور: *

مهری: *

ن

نخشب، دکتر محمّد: رک به سرشار.

نریمان: *

نسیم: عضو نهاد ریاست جمهوری **مصر** و رابط با مسئول **سماع**.
نصر: از دانشجویان رشتهٔ مهندسی برق، که به **سماع** پیوست و دوره‌های ویژه را گذرانید.
نعمت‌اللهی، محمّد: از اعضای برجسته و فعال **انجمن اسلامی دانشجویان در آمریکا و کانادا، گروه فارسی‌زبان**.
نفری، احمد: روحانی جوانی که در **لبنان** دستگیر شده بود.
نواب، مهدی: از اعضای فعال **اتحادیهٔ انجمن اسلامی دانشجویان در اروپا** و عضو شورای مرکزی **نهضت آزادی** در **اروپا**.
نیکنام، مهندس: از بستگان همسر **احمد صدر حاج سیدجوادی**
نیل: **مهندس محمّدی**، عضو **انجمن اسلامی دانشجویان در آمریکا و کانادا**.

و

ورزشکاران: داوطلبان مبارزهٔ مسلحانه.
ورزشگاه: آموزش صحرایی.
وصال: رک به **محمود**.
وهاجی: از دانشجویان ایرانی در **برکلی**.

ه

هامبورگ: دوستان **نهضت آزادی ایران** در **تهران**.
هدوء: احتمالاً به همان معنای آرام گرفتن و آرامش به کار رفته است
همدان: **لبنان**.
همدانیان: دوستان **لبنان**.
همدانی: **دکتر چمران**.
هولمز: نام کتابفروشی پدر همسر **دکتر چمران**.

ی

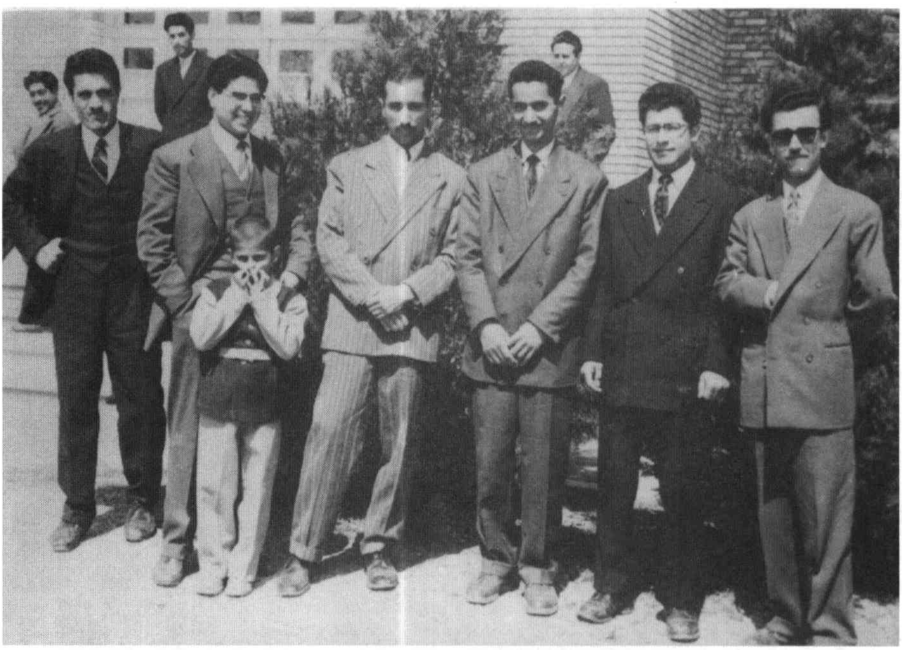
یعقوب، شیخ محمّد: از روحانیان مورد وثوق **امام موسی صدر** که در سفر به **لیبی** در شهریور ۱۳۵۷ همراه ایشان بود که ناپدید شده‌اند.

بخش ششم

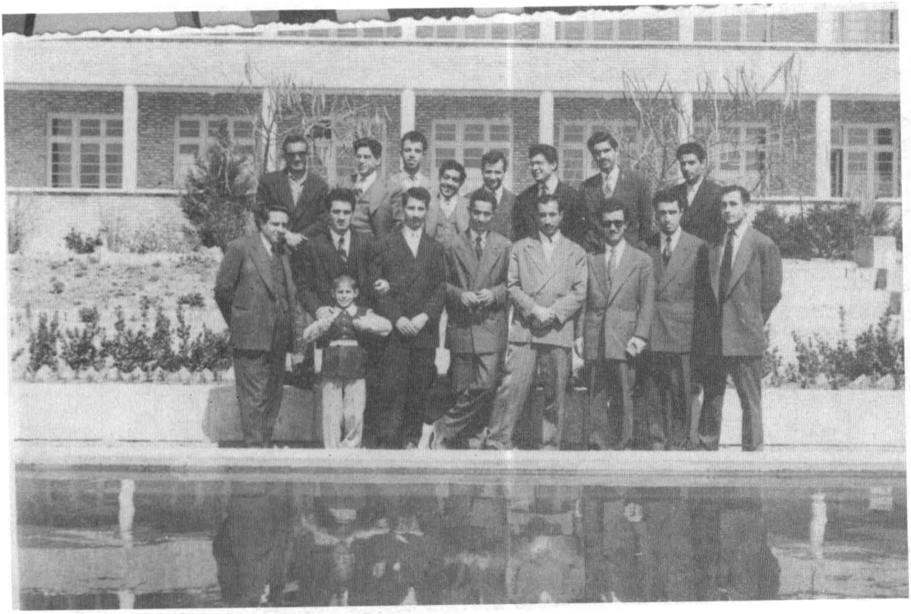
آلبوم عکس‌ها



چمران در دبیرستان البرز.



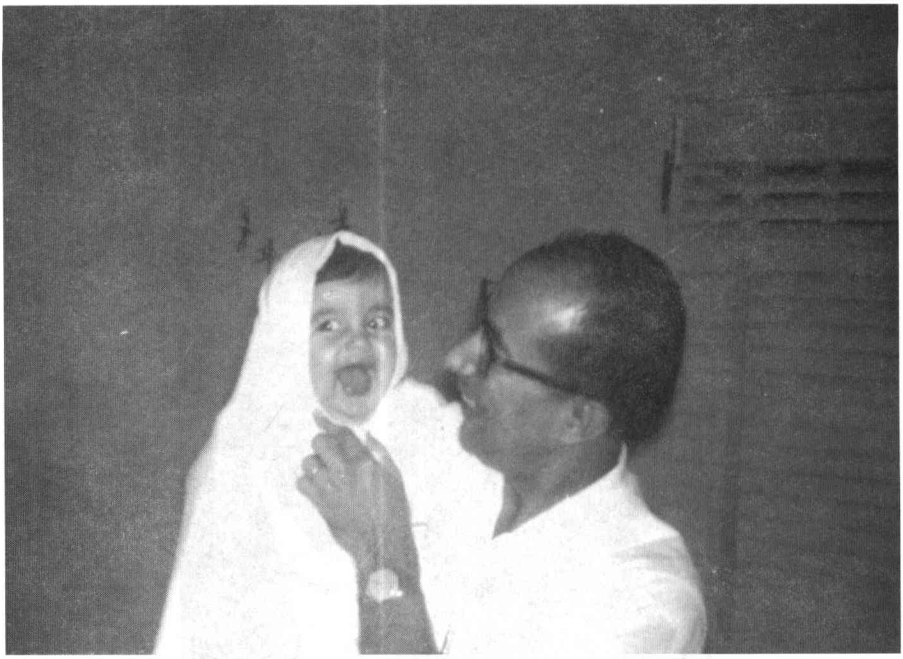
چمران در کوی دانشگاه ۱۳۳۶، همراه با جمعی از اعضای انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران، اسامی برخی از این دانشجویان عبارت است از: عباس حائری، اکبر طاهری قزوینی، مهدی حکیمی، ابوالفضل حکیمی.



چمران در کوی دانشگاه ۱۳۳۶ همراه با جمعی از اعضای دانشجویان دانشگاه تهران.



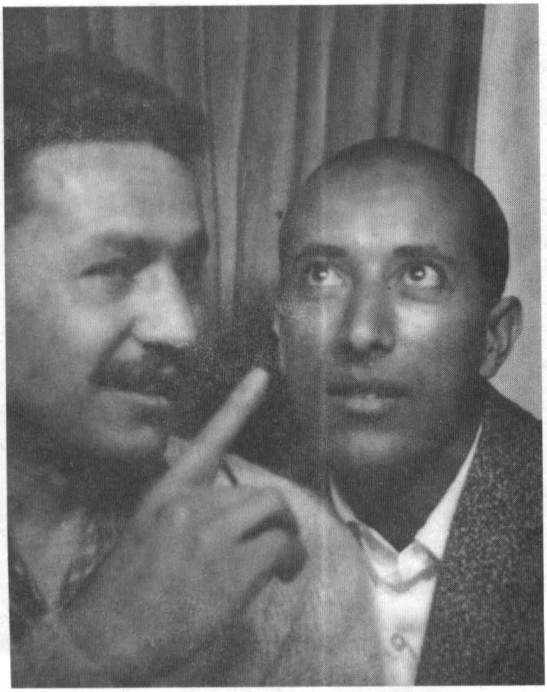
چمران همراه با جمعی از دانشجویان فعال عضو انجمن اسلامی دانشگاه تهران ۱۳۳۶، کوی دانشگاه (امیرآباد)، اسامی برخی از دانشجویان عبارتند از: مهندس اکبر طاهری، دکتر سامی، دکتر عباس حائری، مهدی حکیمی، ابوالفضل حکیمی، جباری، دکتر مصطفی چمران.



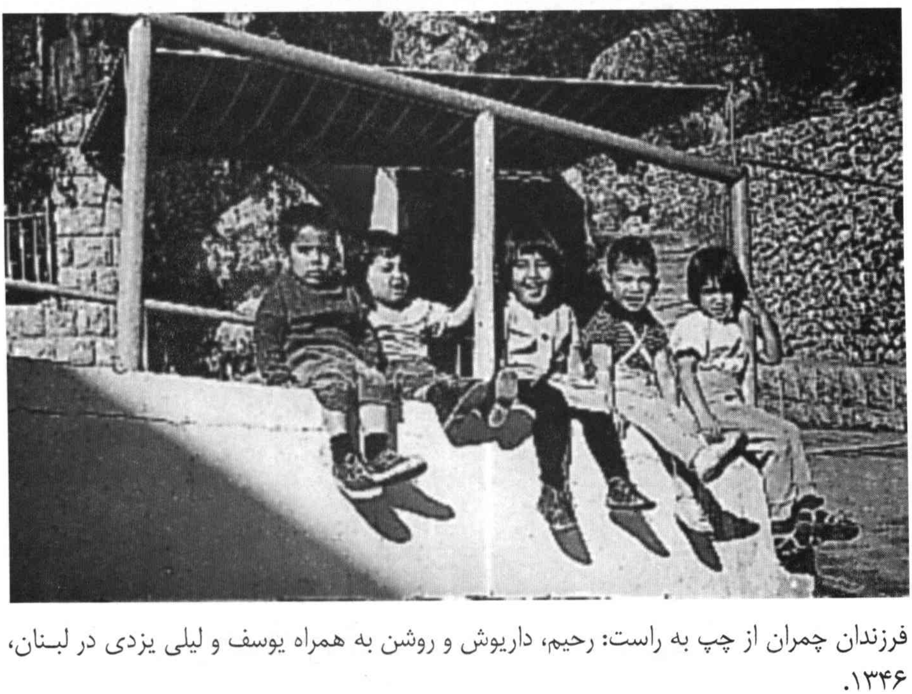
چمران با اولین فرزندش روشن ۱۳۴۳ در نیوجرسی.



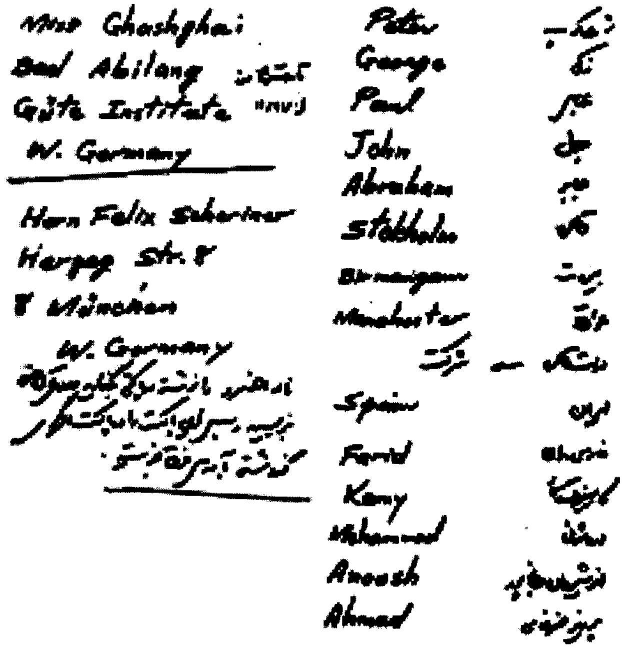
چمران با فرزندانش: روشن، رحیم و داریوش ۱۳۴۴ در نیوجرسی.



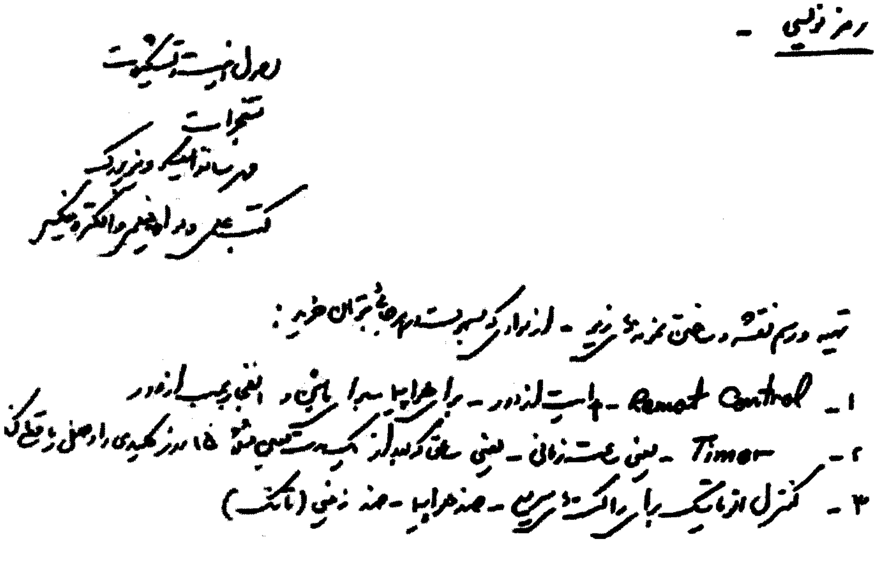
۷ چمران و یزدی در نیوجرسی ۱۳۴۴.



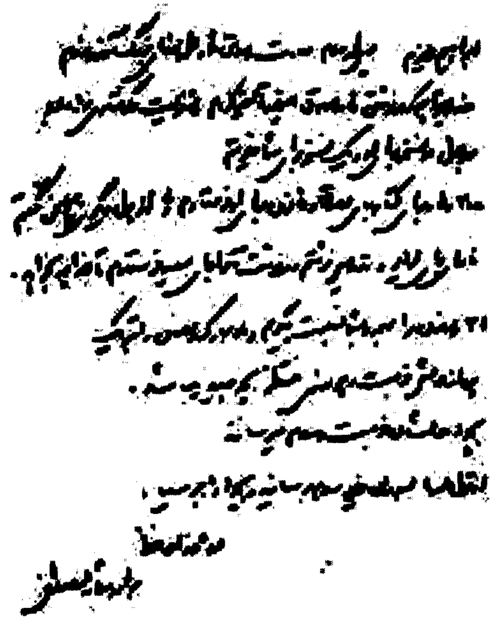
فرزندان چمران از چپ به راست: رحیم، داریوش و روشن به همراه یوسف و لیلی یزدی در لبنان، ۱۳۴۶.



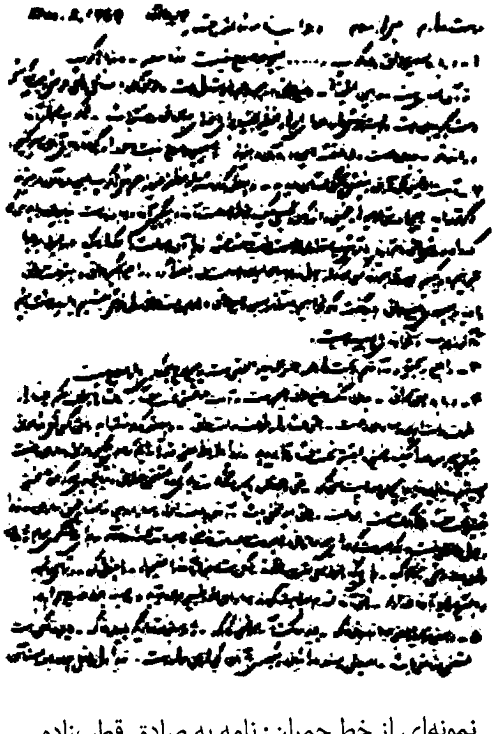
نمونه‌ای از خط چمران: جدول رمز در مکاتبات، ۱۳۴۶.



نمونه‌ای از خط چمران: فهرست برخی از لوازم مورد نیاز سازمان سماع



نمونه‌ای از خط چمران: نامه به دکتر ابراهیم یزدی.



نمونه‌ای از خط چمران: نامه به صادق قطب‌زاده.



چمران و یزدی، باغ چینی، سانفرانسیسکو ۱۳۴۸.



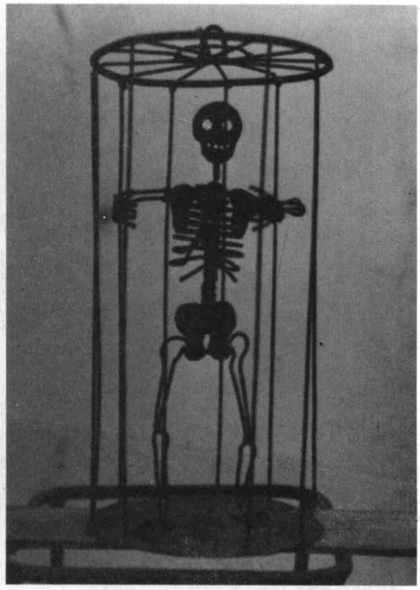
پوستر سازمان امل ـ امواج مقاومت لبنان.



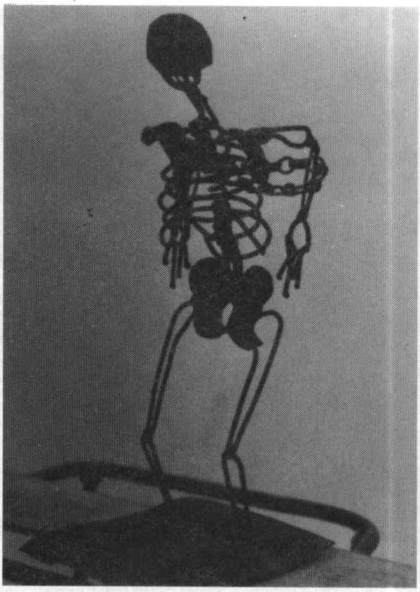
پوستر سازمان حرکت‌المحرومین لبنان.



پوستری درباره جنوب لبنان.



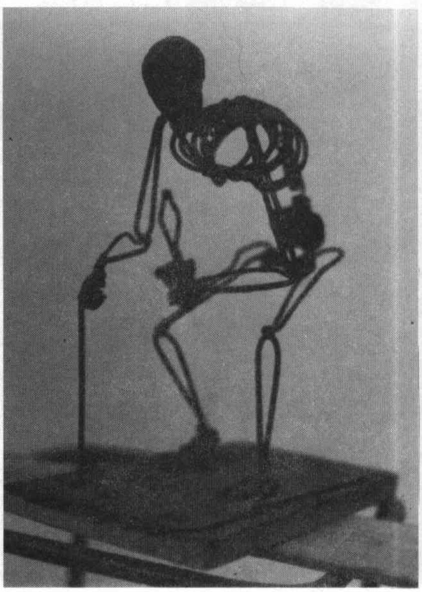
چمران و هنر: انسان در زندان طبیعت، همه عواملی که از خارج او را کنترل می‌کند.



چمران و هنر: انسان اسیرِ نیروهای درونی و برونی، که او را در طول زندگی کنترل می‌کنند.



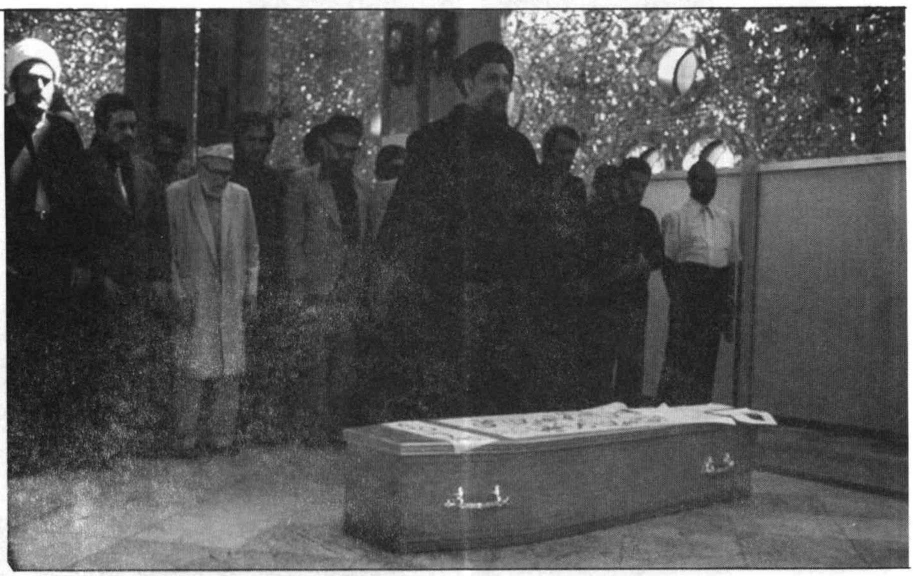
چمران و هنر: انسان و قدرت اندیشه و خلاقیت.



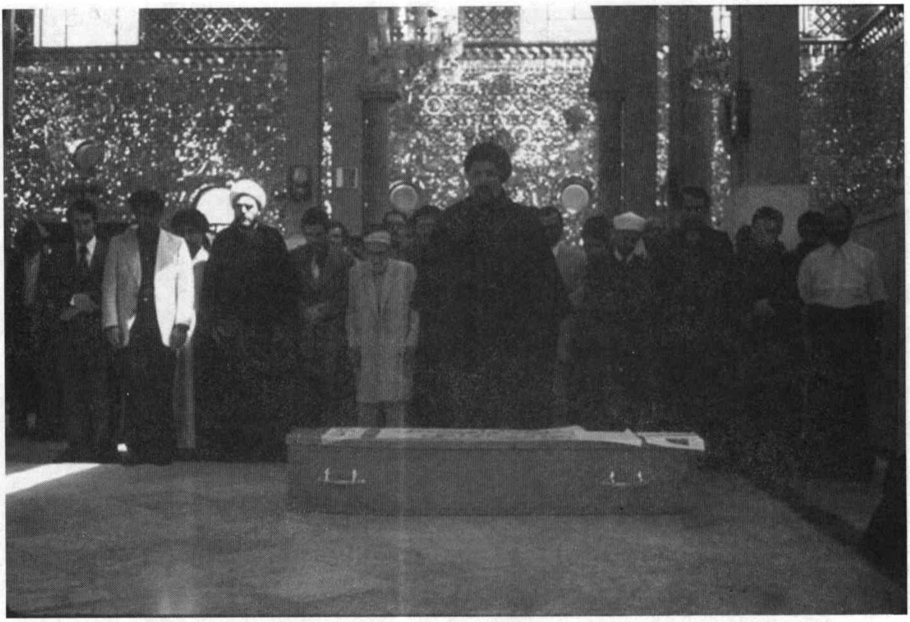
چمران و هنر: انسان در طول تاریخ. انسان با توانایی‌ها و محدودیت‌هایش همواره در طول تاریخ راه تکامل را پیموده است.



چمران، احساس شریعتی و یزدی بعد از اتمام مراسم خاکسپاری دکتر شریعتی، دمشق، زینبیه، تیر ۱۳۵۶، دسته‌های گل اهدایی سازمان آزادی‌بخش فلسطین، نهضت آزادی ایران در خارج از کشور، انجمن اسلامی دانشجویان آمریکا و کانادا، اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان اروپا، روحانیون مبارز خارج از کشور.



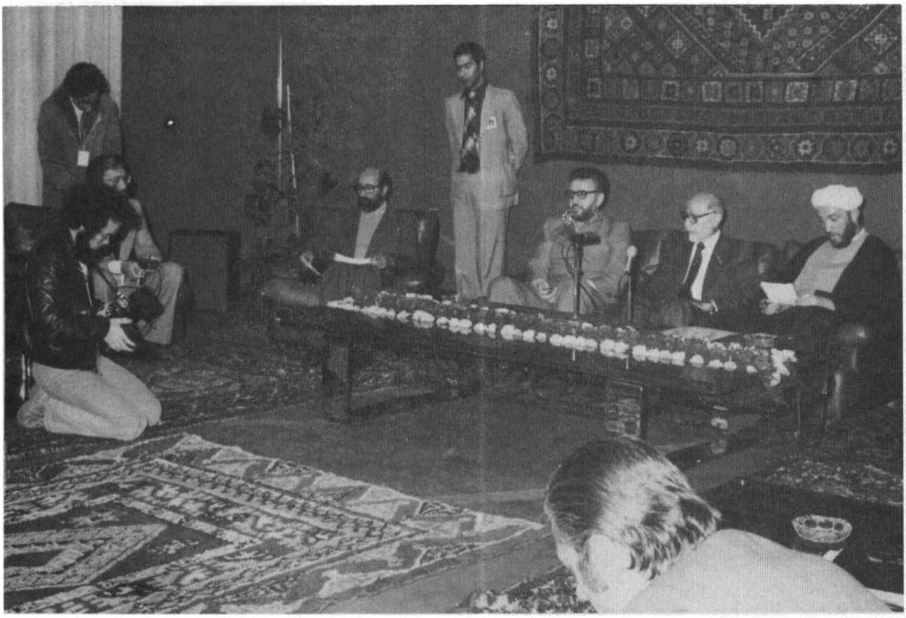
چمران در مراسم نماز به امامت امام موسی صدر بر جنازه دکتر شریعتی، زینبیه، دمشق، تصویر شیخ محمدیعقوب، روحانی همراه امام موسی صدر، در سفر به لیبی دکتر ابراهیم یزدی در سمت چپ دیده می‌شود. تیرماه ۱۳۵۶.



چمران در زینبیه دمشق، نماز بر جنازه دکتر شریعتی، دکتر صادق طباطبایی نیز دیده می‌شود، تیرماه ۱۳۵۶.



چمران وزیر دفاع دولت موقت همراه با سایر اعضای دولت موقت به ریاست شادروان مهندس مهدی بازرگان ۱۳۵۸.



چمران (وزیر دفاع) همراه با مهندس بازرگان (نخست‌وزیر)، دکتر ابراهیم یزدی (وزیر امور خارجه و، آیت‌الله سیدمحمد مجتهد شبستری در کنفرانس مطبوعاتی، در الجزایر، آبان ۱۳۵۸.



دکتر چمران همراه با مهندس بازرگان، آیت‌الله سید محمد مجتهد شبستری و دکتر ابراهیم یزدی، در کنفرانس مطبوعاتی در الجزایر به مناسبت بیست‌وپنجمین سال انقلاب الجزایر، آبان ماه ۱۳۵۸.



دکتر چمران در الجزایر همراه با مهندس بازرگان (نخست‌وزیر)، از راست به چپ آقایان: عبدالحلیم خدام (معاون رئیس جمهور و وزیر امور خارجه سوریه)، دکتر ابراهیم یزدی (وزیر امور خارجه)، حافظ اسد (رئیس جمهوری سوریه) در آبان ماه ۱۳۵۸.



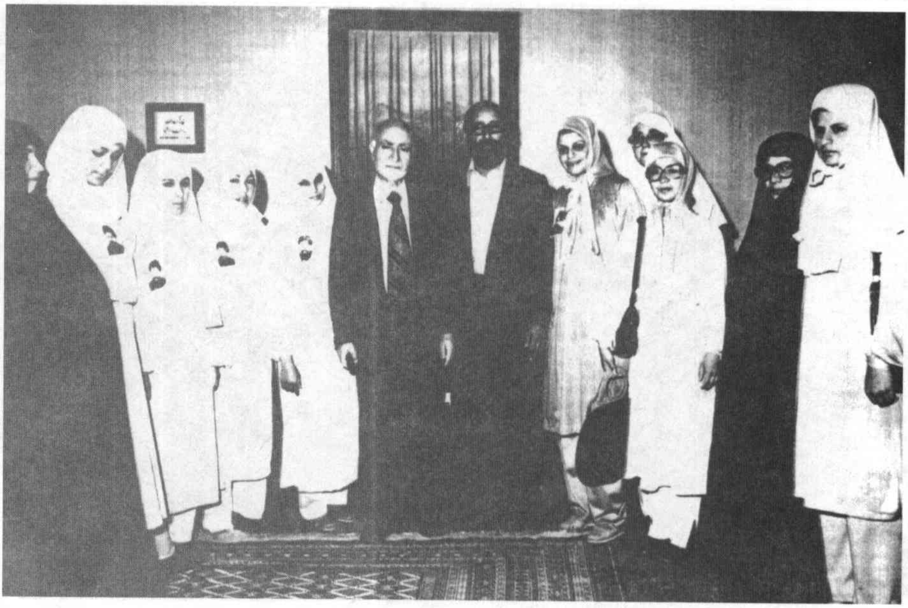
دکتر چمران در دیدار با رهبران الجزایر و سوریه (حافظ اسد)، آبان ماه ۱۳۵۸، همراه با دکتر ابراهیم یزدی در الجزایر.



دکتر چمران (وزیر دفاع) در دیدار با رئیس مجلس ملی الجزایر همراه با مهندس بازرگان (نخست‌وزیر) و دکتر ابراهیم یزد (وزیر امور خارجه).



چمران وزیر دفاع در دولت موقت همراه با مهندس بازرگان نخست‌وزیر، مهندس معین‌فر وزیر نفت و دکتر عباس شیبانی.



دکتر چمران همراه با نمایندگان زنان لبنانی عضو امل در دیدار با مهندس بازرگان، ۱۳۵۸.



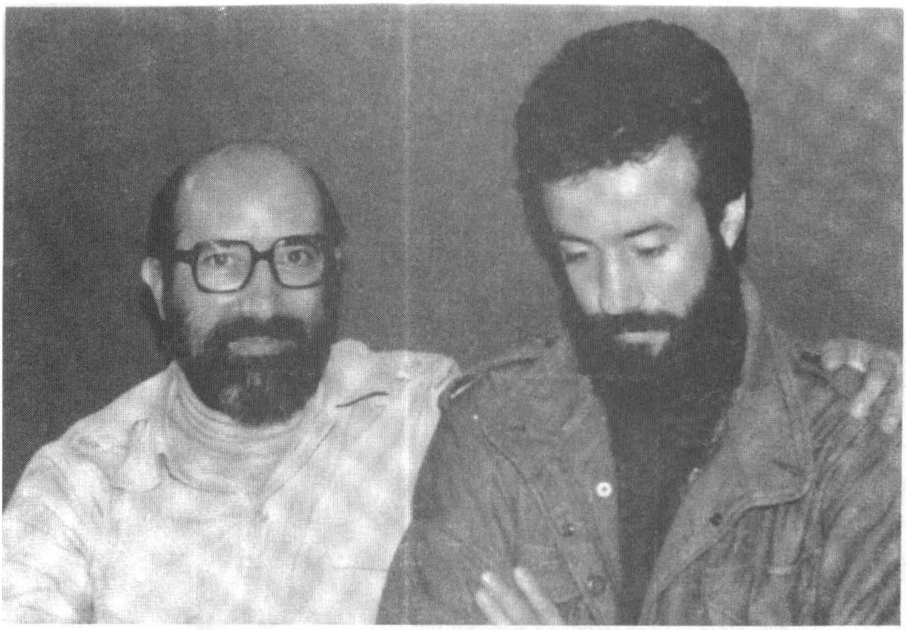
دکتر چمران به همراه مهندس مدبر و سازندگان ایتالیایی و ایرانی سد لار در حال مذاکره، ۱۳ اردیبهشت ماه ۱۳۵۹.



دکتر چمران در مراسم افتتاحیه سد لار به هنگام مذاکره با سازندگان ایتالیایی و ایرانی سد ۱۳ اردیبهشت ماه ۱۳۵۹.



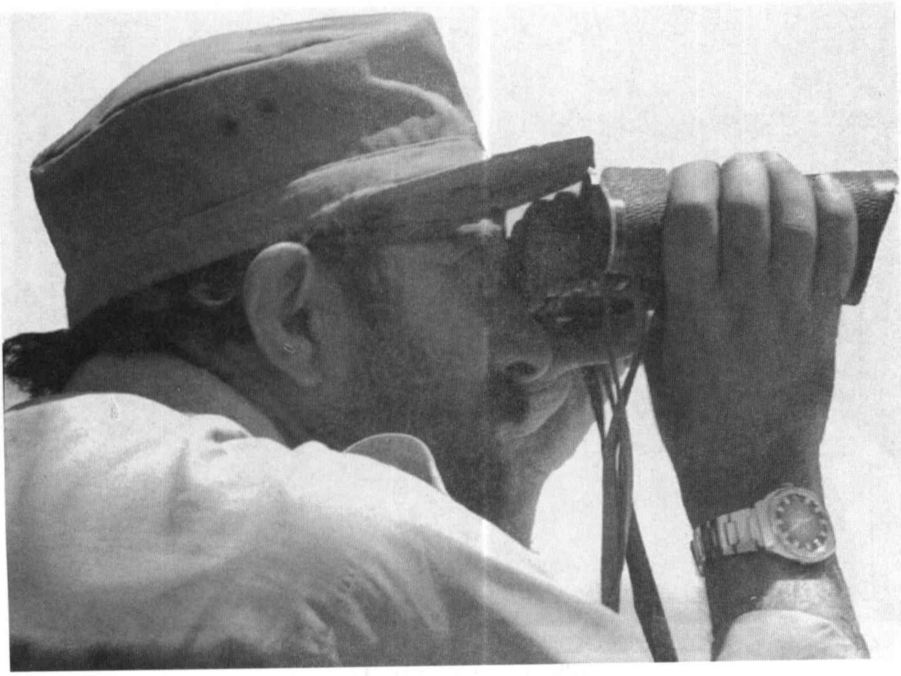
چمران به همراه مهندس بازرگان و فرماندهان نظامی هنگام بازدید از جبهه‌های جنگ، ۱۳۵۹.



چمران با شهید ناصر فرج‌اللهی.



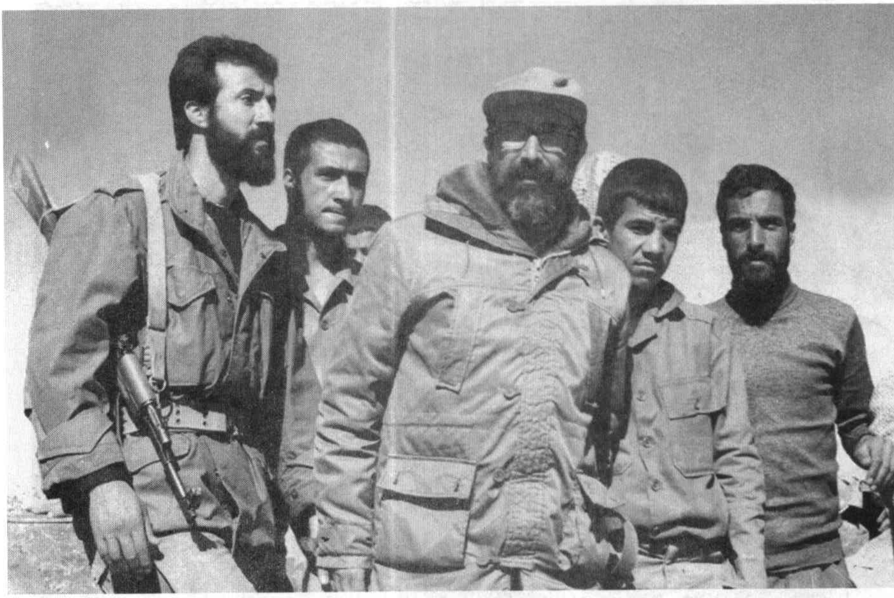
چمران و عشق به زیبایی و طبیعت حتی در هنگامه جنگ.



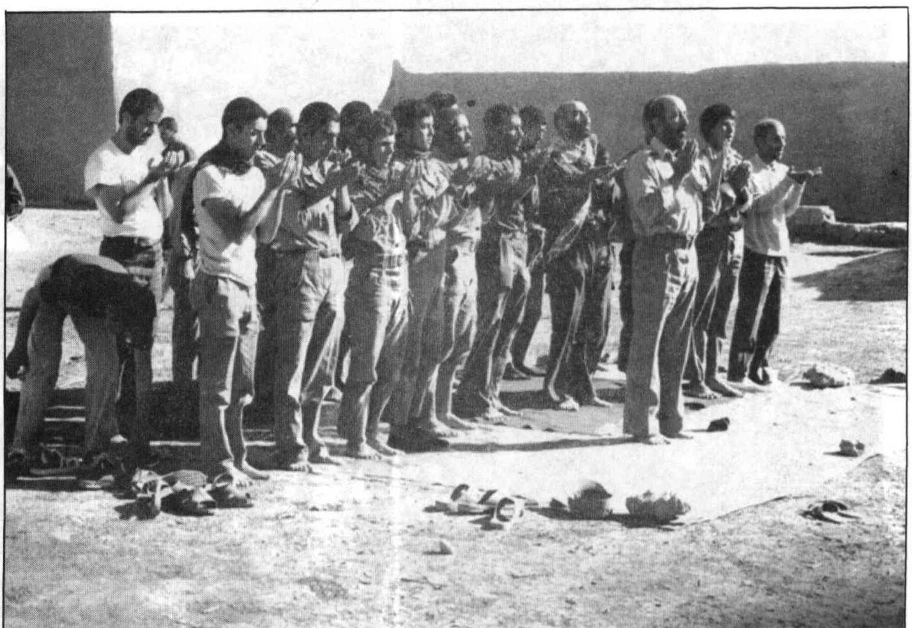
چمران در دهلاویه، پیگیری حرکات دشمن.



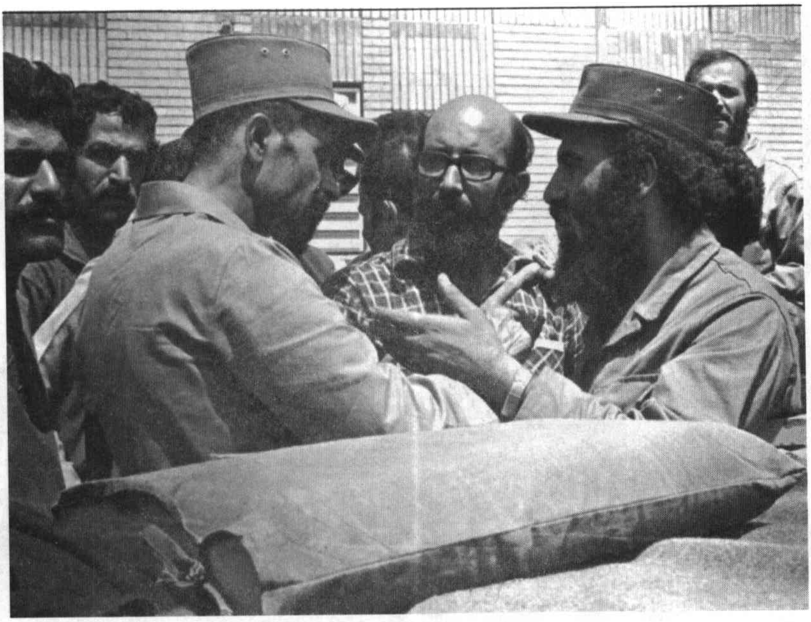
چمران در جبهه، در عملیات.



چمران در جبهه، با رزمندگان.



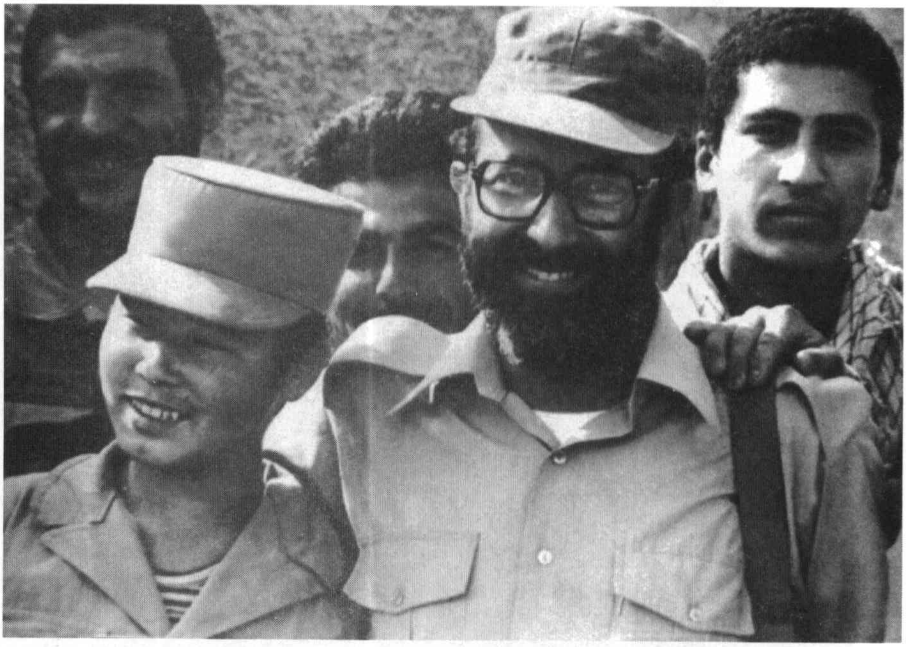
چمران در جبهه، در نماز با رزمندگان.



چمران و سرلشکر فلاحی در جبهه.



چمران در جبهه، در حال ورزش به همراه رزمندگان.



چمران با رزمندگان.



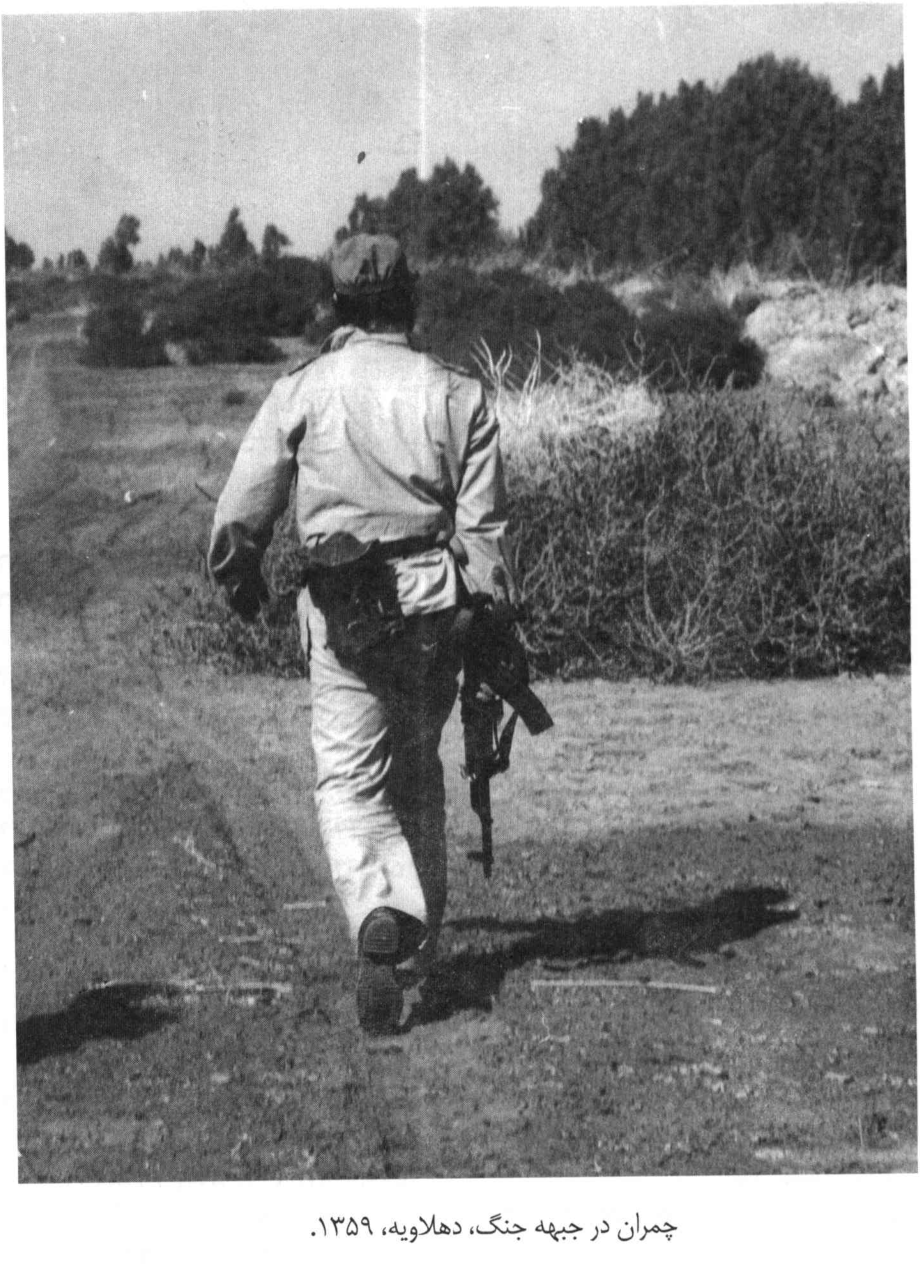
یکی از آخرین عکس‌های چمران، ۱۳۵۹.



چمران شهید خفته در آرامش.



مزار چمران زیارتگاه رندان بلاکش و صادق.



چمران در جبهه جنگ، دهلاویه، ۱۳۵۹.

نمایه